



کہ بعض کمبہدین رنگ دار ہیں جن میں غلبہ کبد کے ہے لیکن جب کوئی آدمی سیاہ و گراگرا کر سیاہی میں پسند ہے  
 کہ جو بیشک شہدین بڑے سری عملیات اور دلوں کا نشان ملان جو ہلکا ہوا جانی ہے اور اندام سازست از غلبہ  
 کے تیسرے جاتے ہیں جہاں علی خدایا قیاس کس بات سے ہوا فاساد و غلبہ ہوا جانی ہے اور اس کی تاکیہ و تفسیر  
 بدلیں میں بہت جلد اکثر کرتے ہیں اس لیے مردانہ و عاقل کو بڑے فاساد و غلبہ سے بڑھ کر کار و سطر  
 خفا و صحت کے خیال میں ضرورت ہے اور معلوم رہے کہ کسمبہدین جو اس کے کئی ہیں انوں کی تیسرے طبیعت ہوا  
 ہیں جو بارہ تیزان فصل کے ہیں تمام سال میں چاند و تیز اس میں تیز ہوتا ہے اولیٰ ربع و دوم گرا  
 سوم خلاف چار کم فصل با ربع اولیٰ کئی ہوا بہت سے کس فصل ہوا اور بالان جی وقت اولیٰ ربع  
 نہ کہ زیادہ بہت گرم بہت سرد اگر فصل و طبیعت معتدل اپنی کے ہو تو بہت بہتر فصل ہے  
 اور ہوا اس کی نہ سب طرح صبح کے ہے اور اکثر کون کے مخرج بہت سے موقوف ہے خون غلیظ  
 نہاد و عاقل بہت اس کے ہوا کو بدن سے لگانا بہت نامک و مٹا ہے اور خون اور اخلاط بدن میں  
 جو بہت سردی ہوا سے کے خندہ ہو جائے ہیں اس فصل میں جی تیز اور تیز ہوتی ہیں اور اکثر اخلاط غلیظ  
 پیدا ہوتے ہیں فصل میں کسمبہدین علاج حق و قصد ہے اگر کوئی شے مانع ہوا یا جیسے کس  
 فصل میں جی کس فصل غلیظی و فسادانی اور فساد سے بہت گرم ہے بہتر کریں اور کسمبہدین نامک و تیز  
 اور تیز کر فصل جاتے کی وہ ہے کہ تیز خوب ہے ہوا کو کس کی کہ تیز فصل اگر اپنی طبیعت کے  
 اور تیز کہ وہ تیز جلد بدن سخت ہوتی ہے اور اور کم کمال ہوتا ہے کس اگر سردی ہوا میں  
 غالب ہو تو کوبہدین اور تیز ہے اور تیز زیادہ ہوتی ہے اور اگر تیز ہوا کی سردی غلبہ ہو تو  
 تیز ہی کس ان تیز اور اخلاط طبیعت پیدا ہوتے ہیں فصل میں کس کمانا بہت خوب کس میں  
 اور حرکت و راسد سبب اس اندیشہ کہ کس اور فصل جاتی میں تیز ہوتے جاتے بخیر اگر کسمبہدین کا  
 ضرورت ہو تو کسمبہدین فصل گرمی کی کہ وہ بہت ہے کہ اسے صفات ہو اور اور بالان و گرا و غبار  
 بخارا و گرا کس بہت سخت و خوش حال اس فصل کا گرم خشک ہے اور دھوکا و خالا و تحلیل کرتی ہے  
 اور اگر کس کس فصل جاتے میں کس کسمبہدین تیز ہوتی ہے اور اگر گرمی زیادہ ہو تو رنگ  
 بدن کا زرد و سیاہی اور تیز اور اخلاط طبیعت پیدا ہوتے ہیں اس فصل میں کس کمانا کس چاہیے

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحيم

درین زمان بکرت توانان توفیقات ازلی و تائیدات لایزال حسن تصانیف کشف غوامض کتب



بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

# مبحث ۱۲۱

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله عز وجل والصلاة والسلام على نبيه المرسل وعلى آله وصحبه أجمعين  
وبعد فقد اعلن المبدول الحمد على تمام الجزء الاول من مسک الاختتام شرح بلوغ المرام وما نحن آخذون في شرح  
الجزء الثاني ونسأل الله الالعانة والتمام قال المصنف رحمه الله تعالى

## کتاب البیوع

بیوع جمع بیع است و بیع گاهی بمعنی عقد آید که اثر آن بر آمدن مال است از ملک یکی و در آمدن در ملک دیگری که مبادله مال بآل عبارت از است  
و بیشتر اطلاق بیع بر جز و اول است که بر آمدن مال است از ملک که آنرا فروختن گویند و بر جز و ثانی نیز آمده که خریدن است و شراب بر عکس اینست بیشتر اطلاق  
اوپر خریدن آید و بمعنی فروختن نیز آید و غرض که لفظ بیع و شرا هر یک بر دیگری اطلاق می یابد و از الفاظ مشترکه میان معانی متضاده است صریح بذاک  
جماعه من اهل اللغة منهم الازهری وابن قتیبة و حکمت در تشریح و سبب چنانکه مصنف در فتح الباری گفته است که حاجت انسان مستعمل است  
بچیزه که در دست صاحب اوست و وی آن چیز را بآل می کند پس در شریعت بیع و سبب است بسوی رسیدن بغرض من غیر حرج انتهی و در تریل  
گفته و قد اجمع المسلمون علی جوازها و جمع آوردن آن برای دلالت بر اختلاف انواع اوست و بی ثمانیة و تحقیق بیع در ثقت تمسک مال بآل است  
و شرع در و سبب قید تراضی زیاد کرده و گفته اند که بیع عبارت است از ایجاب و قبول و دو مال که نسبت در آن معنی تبرع پس معاظرات خارج باشد  
از آن و در تریل بر این شرط ایجاب و قبول قول تعالی است **تَجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ** و اخراج ابن حبان و ابن ماجه عنه **ضَمًّا لِلَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ**  
**اَمَّا الْبَيْعُ عَنْ تَرَاضٍ** و چون رضا امر است خفی است اطلاع بر آن دست بهم نمیدهد لهذا واجب شد تلقیق حکم بسبب هر که و ال باشد بر آن و آن  
صیغه است و لابد است که صیغه فیم باشد لفظاً تا معرفت رضا تمام شود و مشتقاً کرده اند محقق را ازین حکم زیرا که عادت مسلمانان جاری است بدخول بر آن  
بغیر لفظ و این نیز وجاهیر علیا است و شافعی گویند لابد است در آن از دو لفظ مثل غیر او یا انووی و اکثر متأخرین از شافعی عدم شرط عقد و محقق



و تقدیم عمل بدین بر بیع میر و دال بر افضلیت است و دل بر حدیث البخاری المتفق المذکور فی کفنه صواب است که الطیب نکاسب کسی است که بعل بر باشد و اگر چه  
 بر زراعت بود بلکه آن الطیب نکاسب است زیرا که بیع متعلق بر عمل است و بیع در وقت نفع عام است آدمی و دو باب و طبر را مصنف گفته و فوق ذلک ما یکسب من اموال الکفار  
 یا لکما و هو مکسب النبی صلی الله علیه و سلم و هو اشرف المكاسب لما فی من اعلا و کلمة الله تعالی و حده انتمی گفته اند و این نیز داخل است در کسب و هر کس بیع مبرور  
 و بهر خرید و فروخت خالص از سوگند و روغ برای انفاق سلع و از غش و در خمار و محیم و مقبول در شرح یعنی اگر بیعت خود کاسبی نکند و تجارت نکند که در آن دیانت و امان  
 و رزق و این نیز کسب طیب است و حاصل بیان رزق حلال طیب و عمارت اطفال است در افضل نکاسب آن و ردی گفته اصول نکاسب زراعت و تجارت و صنعت است  
 و شبیه به شایعی است که الطیب انما تجارت است و گفت ارجح نزد من است که الطیب آن زراعت است زیرا که اقرب است به توکل و تقرب کرده اند به حدیث متداول  
 و گذشت و در حدیث عبد الله آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم طلب کسب حلال فرض است بعد از ایضا رواه البیهقی فی شعب الایمان و در ابواب فیض الایمان است  
 یا هر فریضه که معلوم است در دین رواه البزار و الطبرانی و صحیح الحاکم و فی الباب عن علی کرم الله وجهه و ابن عمر ذکر ما بین ابی حاتم فی تعلیل الخرج  
 الطبرانی فی الاوسط من حدیث ابن عمر فی ترجمه اخبر بن زبیر و جاله لا باس بهم و حسن جابر بن عبد الله رضی الله عنه انه سمع رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم یقول عام الفقه و هو جملة روایت است از جابر که وی شنید آنحضرت را میگفت سال فقه و حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 در یک بود و بعضی نسخ بیوم الفقه و بنابر تقدیر قول است و هو بمكة تا کیست و ذکر کرده شد برای تحقیق سماع و فتح مکة در رمضان سنه هشتم از هجرت بود  
 آن الله و در سوره حریم بدست یک خدا و رسول او حرام گردانیده است و در روایت صحیحین و همچنین وارد شده با فرات و نمیر و در بعضی طرق ان الله حرم و در روایت  
 غیر صحیحین آن الله و رسول هر دو را گذشت کلام بر جمع نمید و باب الاثیمه بیع الخمر و المیسرة بیع باده و مزارعته بیعت میوه حیوان که زائل شد از دهن حیوان  
 نه بنگات شرعی و این مندر بر تحریم بیع خمر و میوه اجماع نقل کرده مصنف گفته فاکل جواز بیع خمر و میوه عتق و کراطن و استحیل بخمر شده باشد شاد است ظاهر آن  
 که بیع میوه بجمع از برای احرام است و بعضی سکت و جواز دالا تحلیله الحیوة المستتقنه کرده اند در سبیل گفته علت و تحریم بیع خمر و میوه بیعت نجاست است و نزد بعضی نبود  
 منفعته مباحه مقصوده و در آن بر آنست و نزد بعضی مباحه و تغیر از آن اما تحریم بیع او بدست اهل ذمه پس مبنی بر طاعت در خطاب کافر و فروع است و الحاکم و غیر  
 و الا حصان و خوک و بئان و بقری گفته کسب و شستن و غیره و گفته و قرن است که او را نجسه باشد و صحن است که مصور بود و برین تقدیر میان هر دو عموم و خصوص  
 من وجه است و ما فی اجتماع هر دو شستن و صورت و گفته اند و حکم آنست الاثمنای معارضه و نیست نسیان باطلان آن و علت و تحریم بیع چیز اهل نجاست است  
 ولیکن او را غیر مباح بعضی اند بر نجاست خمر و همچنین بر نجاست میوه و خمر بر پس هر که نجاست را علت قرار داده است بیع هر نفس را حرام می گوید ولیکن مشهور از مالک و طهارت  
 خمر نیست و جماعتی گفته جاز است بیع از مال نجسه گفته اند مشتری را جاز نیست زبایع را زیرا که مشتری احتیاج آن دارد و مایع و این علت علیه است هر آن  
 نزد کسی که نجاست را علت گوید و ظاهر عدم نفوذ پس است برین تعلیل بطلان علت تحریم است و لهذا اخبر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر ایشان تخوم حرام کرده پس  
 تحریم را علت گردانیده نه این را بلکه ذکر آن هم نکرده و داخل نیست در میوه نموی و معصوم و نموی زیرا که حیات اینها را حلال انگاشته پس اسم میوه بر و صادق نیاید  
 و گفته اند مشهور نجس اند غسل مطهر است و جواز بیع او مذکور است و اما علت تحریم بیع اصنام پس عدم منفعته مباح است و گفته اند اگر چنان باشد که  
 در صورت کسب شرف انتفاع با کسار آدمی تواند شد جائز است بیع آن عند بعضی و اولی آنست که فاکل بعد از بیع اصنام شوند بجا و بود و فی اللسان آما بیع با برای او  
 جائز است زیرا که اصنام نیست و نیست بیع و برای منع از بیع کسار که از برای سبیل و منعه الاکثر فقیل یا رسول الله ادایت شیخو المیسرة پس گفته شد  
 و پرسید و شد از آنحضرت که ای رسول خدا خبره از بیعی که مردم از استعمال میکنند فانها تطلی بها البسفن و تدفن بها الجلود و لیست تصیر بها  
 الناس پس بدینست که مالیده میشود و بان کشته میماند و روغن زرده میشود و چرب کرده میشود و بان پوستها و چراغ می افروزند بدان مردم فقال لا هو حرام

پس گفت آنحضرت نفر و شیه از کوی حرام است یا کرامت است که انتفاع بگیرد بران هیچ وجه که آن حرام است و اول است زیرا که سوق کلام برای اوست و نیز در روایت  
 احمد است و درین حدیث فائز می فی بیع شوم المیتة و فانی محلی است و اکثر بران محل کرده اند و گفته اند که از میتة هیچ چیز منتفع نباید شد مگر بعد و باشت بدیلی که در  
 اول کتاب گذشت آن مخصوص این عموم است این بی است بر عود و غیره بسو انتفاع که مدلول عبارت است و به قول اکثر العلماء او هر که گفته ضمیمه عائد است بسوی بیع  
 استلال کرده است باجماع بر جواز اطعام میتة مرکبات و اگر چه سگهای شکاری باشند برای شتغ به او اقرب همان عود و غیره است بسوی بیع و برنج فی نیل الاوطار  
 و قال الظاهر ان مرجع التیمیر المذکور صریحا و الکلام فیه یدلک قوله فی آخر الحدیث فیا عود یا و غیره ان انتفاع یؤخذ من دلیل آخر که حدیث لا یتفقوا من المیتة شی  
 و المعنی لا یظنون ان هذه المنافع مقصودة لجواز بیع المیتة فان بیعها حرام انتهى پس جاز باشد انتفاع بنحس مطلقا و حرام باشد بیع او و بنزیه قوه قوله فی ذم لیهود  
 انهم یملکون الشیم الزیر الیه این ظاهر است در توجیه بی بسوی بی که مترتب است بران اکل زمین چون تحریم متعلق بیع باشد جاز باشد انتفاع بشوم میتة و ادیان تنجیه و در شی  
 جز اکل اوی و در بین می که این هر دو حرام اند بر حسب اکل میتة و شرط بیع است و جاز است اطعام شوم میتة کلاب و اطعام عمل متغسل نخل و اطعام آن دو باب از جواز  
 این همه نیست فنی است و نقل القاضی عیاض عن مالک اکثر اصحابه الی خبیثه و اجماع الیه است و توجیه جواز انتفاع است روایت طایفی که پرسیده شد آنحضرت  
 از موسی که افتاد در روغن پس گفت اگر گرسنه است پس میزند یا نه اگر نه باحوال آنرا و اگر مانع و سائل است پس چراغ روشن کنید یا نه و انتفاع گیرید بدان  
 طحاوی گفته رجاله ثقات و مروی است از جماعتی از اصحاب بنوع علی و ابن عمر و ابو موسی و از تابعین منهم القاسم بن محمد و سالم بن عبد الله و حسن بن عبد الله و غیره و اما  
 و اما التفرقة بین الاستیلاکات و غیره فلا دلیل انما یلزم من بیع شوم و اما متغسل پس اگر تطهیرش ممکن است پس نیست کلام در جواز بیع او و اگر نه ممکن است پس  
 حرام است بیع او و اما درین حدیث بیع شوم میتة و اصحاب بی جاز میزند بیع نیز متغسل و فنی که بیان کنند تابع کجاست است انتهى و آفر و ضمن چراغ بر روغن بنحس  
 مکره و داشته اند خصوص شام و مسجد شرف قال عند ذلک پس گفت آنحضرت نزو این کلام قائل الله الیهود یکشد خدای تعالی و هلاک کنند بهر دورا  
 ان الله لما حرم شیء مما یجرب علیه خدای تعالی هنگامی که حرام کرد و میزد خوردن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یا بهر ابرایشان بجهت تشدید و تفسیق بر ایشان  
 اجماعی که گذشتند شوم را شرب با حق و پیوسته و معتد آنرا فاکلوا ثمت پس خوردند بهای آنرا یعنی حیل کردند که نمی از خوردن شوم کرده اند و اما آنرا خورده اند  
 بلکه شرب آنرا خورده ایم و گذشتن آن بقصد تغییر و تبدیل است گویا حقیقت دیگر شد و درین حدیث دلیل است بر سلطان هر حیل که رسیده شود بر بی بسوی حرام  
 و بر بیرون زمین و حکم آن شی متفق علیه و لا حد من ابن عمر مثله الا انهم یکر الا انهم و لابی داود و عن ابن عباس مثله و زاد ان الله اذا حرم علی قوم اکل شی  
 حرم علیهم شرب و شرب شوم است غنه ابو داود و التندی رجال سناوه ثقات و قد متقی گفته و بهوجهی فی تحریم بیع الدین النجس انتهى در حدیث حدیث ابن عباس فیه  
 دلیل علی ابطال الحیل و الوسائل الی الحرم و ان کل ما حرم الله علی العباد فیه حرم تحریم شوم فلا یخرج من هذه الکلیة الا ما خصه دلیل التخصیص علی تحریم بیع المیتة  
 فی حدیث الیاب مخصوص عموم مفهوم قوله انما حرم من المیتة الکما و قد تقدم مصدق فی گفته شرط بیع طهارت عین است نیز که در حدیث شخین فنی از بیع کلاب و غیر  
 و میتة آمده و امریکه شریک است میان آنها جاست است و فیه نظر بر آنکه در حدیث آمده که خدای تعالی حرام نمیکند چیزی را اگر آنکه حرام میکند بیع او و معنی این حدیث آن  
 که چیزی که در انتفاع بان شایع و مشهور باشد و حی که آن مستعین شده باشد و آن انتفاع باشد بیع آن چیز حلال نیست پس بیع خبر برای سوار بی و عبد برای خدمت  
 درست باشد اگر چه که خبر و لو اطلب عبد نیز محلی است و بیع خر و اسنام حرام باشد و قاعده متقی اقتضا میکند که بیع کلب حرم الاقتناء و بیع میتة برای گوشت او  
 خبر برای جلد که بجهت دباغ گیرند حرام باشد بجهت آن علت زیرا که بنای متقی بر قلعش علت جاسه مانع است و الله اعلم انتهى و عن ابن مسعود  
 رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول اذا اختلف المتبايعان و لیس بینهما بیعة فایقولوا  
 یقول رب السلعة گفت این مسعود شنیدم رسول خدا را میفرمود و فیکم مختلف شونید مایع و مشتری و نیست میان آن هر دو گواه پس نقل قول







حلمان بستم آنچه بار گرفته شود روی از و اب خاصه و این حدیث دال است بر آنکه طلب بیع سلمه از صاحب سلمه و عاگست در آن لا باس است و صحیح است  
بیع و ادب با استثنای رکنی که حدیث نبوی از بیع ثنیا و از بیع و شرط معاوضه است و بنا برین قیاس اختلاف کرده اند علما در آن بر اقوال اول و ثانی  
این بیع و در حدیث ثنیا آمده الا ان یعلم ذلک این بیع از همین قبل بود که ثنیا مسلم است یعنی رکن بیع صحیح باشد و در حدیث نبوی از بیع و شرط معاوضه  
یا احتمال آنکه شاید اراده شرط مجهول کرده باشد و این قول امام احمد است و دوم قول امام مالک است که بیع صحیح است اگر سافت قریب باشد و تجدید آن بیکسر  
کرده و حدیث جابر را بر همین سافت حمل نموده سوم آنکه مطلقا جائز نیست بشرطیکه در وی نفع احد الشاقدین باشد خواه سافت قریب بود یا بعید و حدیث  
جابر را قائل است با آنکه قضیه شخصیه است و احتمالات بسوی او متطرق اند گویند آنحضرت اراده اعطای ثمن کرد و حقیقت بیع مرا و نیست و بجهت آنکه این شرط در  
ضد عقد و نفس بیع نبود و در حدیث مذکور آمده است که آنحضرت فرمود که قیم من از تو آنرا بوقیعه سوار شو پس این سوار شدن بقرایت بوده باشد شرط او تواند  
که شرط سابق بود و بر عقد پس تاثیر نکند و رسا و آن و آنحضرت تبرع فرمود و سوار نمودن وی بر آن لیکن احادیث باب مخالفین این احتمالات است و نفس با حاکم  
رو نمیشود و آنرا در سبیل گفته و ظاهر اقوال قول اول است که صحیح مثل این شرط و هم شرط باشد که صحیح است افراد آن بعد از تحجیر رسانیدن بیع تا منزل و متعین  
جامد و مسکوت و خانه و مروی است از عثمان که فروخت خانه او استیثاک و دیگر است یکماه در آن و ذکره فی الشفاء قلنا بلغث انتیته بالجمل پس وقتی که  
رسیدیم بمیدانه آوردیم نزد آنحضرت شتر را پس نقد کرد و داد و ثمن آن شتر رجعت پست بر گردیدیم از نزد آنحضرت ثمن گرفته فادسل فی اثری پس فرمود  
در پس من کسی را فقال پس فرمود آنرا بی بیضم فوقیده ما کستک آیا گمان میکنی تو مرا که سخن کردم و نفس ثمن ترا تا بگیرم شتر ترا از آن نیست  
این چنین خد جملک و در اهملک بگیر شتر خود را و در هر ای خویش را فقولک که آن شتر مرا است و در روایتی چنین آمده که دادم آنحضرت ثمن شتر را  
و باز گردانید شتر را بر من یعنی ثمن هم داد و شتر هم تحسید و در روایتی از بخاری باین لفظ است که گفت بلال را بده دلم او را و زیاده بده چیزی پس او  
بلال آنرا و زیاده کرد و یک قیراط یعنی دانگی که سدس دینار یا در هم باشد و صحیح که مراد سدس ثمن باشد یا قیراط یعنی سدس است از هر چیزی که باشد  
مفتوح علیه و در سبیل گفته و حدیث فادسل فی اثری و فی لفظ لاحمد و البخاری و شرط ظهیر الی المیدینه و این صحیح است در شرط و نفس است  
در محل نزاع و هذا السیاق لمسلک و این لفظ که مذکور شد مسلم است و هم روایت است از جابر رضی الله عنه قال گفت اعتیق رجل  
من اعداء الیه عن دبر آزاد کرد روی از ادا یعنی از انصار بنده را که مر او را بود از پس دبر بیضم دال جمله و ضم وجهه تیر از او کردن بنده بعد از موت گفتن  
که چون من بمیرم این بنده آزاد است و هر یک له مال غیزه فدعا به النبی صلی الله علیه وسلم فباعه و بنود و مر آن مرد را مالی جز این بنده  
پس خواند او را و طلبید نزد خود آنحضرت پس فروخت او را متفق علیه و اخرجه ابو داود و النسائی عن جابر البیضا و در وی نام عبد و نام رجل هر دو  
ذکر کرده و لفظ وی از جابر اینست که مردی از انصار که گفته میشد او را ابو مذکور آنرا ذکر و غلامی که گفته میشد او را ابو یعقوب از پس خود نمود او را مالی جز آن  
غلام پس خاند و طلبید او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزد خود و فرمود که می خرد او را از من پس خرید او را نعیم بن عبد الله بن النخعم بهشت صد درهم پس فرمود  
آنحضرت آن در هم را بسوی آن مرد و زیاده کرد و امیعی که بر آن مرد و دین بود و قد ترجم له البخاری فی باب الاستقراض فقال من باع مال الفس و قسمه بین الغنم  
او اعطی ایاه حتی یمنقه علی نفسه پس دین ترجمه اشاره کرده است بعلت بیع که احتیاج بسوی ثمن است و است و استلال کرده اند بعضی باین حدیث بر منع  
از تصرف و مالی و بر یک امام را می رسد که بیع کند و بفروشد از طرف وی و بقتیه این بحث در محل خود بسیار دیدارین حدیث معلوم شد که بیع مدبر جائز نیست  
و باین رفته است شافعی و احمد و رفته اند ابو حنیفه و مالک تا بیکه جائز نیست و تا مدعی کرده اند این حدیث را باینکه مراد مدبر مقید است که گفت اگر بمیرم  
درین مرض یا درین ماه تو آزاد می شود و این قسم مدبر آزاد می شود و اختلاف مدبر مطلق که هر گاه بمیرم تو آزاد می و احادیث دیگر دلالت دارند بر آن

و عن میمون بن زید النبی صلی الله علیه و سلم ان فارة وقعت فی سمن فمات فیہ بدستیکموشی یفتاد و دروغن زرد پس  
 بمردوران قسطل النبی پس پرسیده شد آنحضرت صلی الله علیه و سلم عنہا از حال آن سمن فقال القوها و ما حو لها و کلوها پس فرمود  
 بیش از آنکه از او چیزی را که گرداگرد او است و بخورید آنرا و آه البخاری و زاد المعاد و النسائی فی سمن جامد دروغن بسته و امر آنحضرت درین  
 حدیث بافتای می و ما حو لها و می نال است بر نجاست میته زیرا که مراد با حو لها ما لا قیاس است مصنف و رفع الباری گفته نیامده است و هیچ طریقی صحیح بخورید  
 چیزی که انداخته میشود لیکن ابن ابی شیبہ از مرسل عطاء آورده که بقدر که بایست باید انداخت و سنده جدید لا ارساله اتهمی و مفهوم قول می جامد و نال است بر آنکه اگر  
 مانع خواهد بود تمام آن نجس خواهد شد بنا بر عدم تمیز ملاقی از غیر ملاقی و نیز در وی دلالت است بر آنکه منتفع نباید شد بهین نجس در هیچ شی از انتفاعات و لیکن  
 بیشتر گذشته که انتفاع بدان جائز است و غیر اکل و شرب و این اعمی کس این حمل باشد بر اکل و شرب و این اعمی کس این حمل باشد بر اکل و شرب و این اعمی کس این حمل باشد بر اکل و شرب  
 و اما مباشرت نجاست پس پس چند ناجائز است مگر برای ازاله واجب الازاله مندوب الازاله لیکن نیست خلاف در جواز آن زیرا که برای دفع مفسده اوست و بایست  
 کلام در مباشرت نجاست برای تشخیص نور و اصل ارض بدان پس گفته اند که این طلب مصلحت اوست و قیاس کرده میشود و جواز مباشرت وی بر مباشرت که برای ازاله  
 مفسده باشد و اقرب آنست که ازاله مفسده او داخل است زیر طلب مصلحت می پس در تشخیص نور و اوست یکی ازاله مفسده بقای عین آن نجاست دیگر طلب  
 مصلحت برای دفع نجاست و تشخیص درین صورت مباشرت برای انتفاع جائز باشد برای اشکالی که دروست و عن ابی هریره رضی الله عنه  
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا وقعت الفارة فی السمن فان کان جامدا فالقوها و ما حو لها چون بیهوش  
 دروغن زرد پس اگر باشد بسته پس بپاشید و دو کوبید و اگر چیزی را که گرداگرد او است و ان کان مائعا فلا تقر به و اگر باشد سائل پس نزدیک  
 نشوید او را و در سل گفته تمکین مکتف غیر مکتف هیچ سنگ که گرداگرد خوردن مراد و نجس آن جائز است زیرا که منبع آن از سلف میوه نیست گویم بلکه واجب است  
 اگر نخورند او را و غیر آن چنانکه در حدیث است که زنی در اندرون رخ را در باره گرد و تعلیل آن چنین آمده که نخورند او را و نگذاشت تا بخورد از خشتاش ارض و در خشت  
 ارض چیزی است که حرام است بر مکتف غیره پس حدیث دلالت کرد بر آنکه یکی از دو امر که اطلاع باید کرد تا خشتاش بخورد واجب است تغذیه آن زن بسبب  
 ترک بوده و خشتاش نجس میوه مفتوحه و شین مجرب است بهوام و حرثات ارض است کما فی النهایة و میوه اوست مرور آنحضرت بر شاة میته و فرمودن هلاک  
 انتفعتم بابا بها الحدیث و قد تقدم و لا الفاظ و در وی دلیل است بر آنکه گوشت فندک و کبوتر تلقا بود برای اکل کلاب طیر و غیره بایست اگر تمکین حرام می بود و امر  
 بدین آن میکرد و دواء احمد و ابوداؤد و الترمذی و ابن حبان فی صحیح و قد حکم علیه البخاری و ابوی حاتم بالوهس زیرا که در وی است  
 از طریق سمع از زهری از سعید از ابی هریره مفضلا ترمذی گفته شنیدم بخاری را می گفت این خطاست و صواب از زهری از عبد الله از ابن عباس  
 از ابن سیرین است انتهى پس ای بخاری ثبوت اوست از سیرین و حکم بوجع بطریق مرویه از ابی هریره است و از آنجا که تخلیه کرده اند وایت سمع را از زهری وایت  
 و گفت فیهلی طریق سمع محفوظ است لیکن طریق مالک شهر و میوه اوست و ذکر کردن احمد و ابوداؤد و در وایت خود از سمع هر دو وجه پس دلالت کرد بر آنکه  
 وی محفوظ است بر دو وجه و مهم نکردن و ان و همچنین اخراج کرده است از ابن حبان در صحیح خود و جزم کرده که آن ثابت است از هر دو وجه و در وایت  
 اختلاف دیگر است که روایت کرده است از ابی بن ایوب از ابن جریج از زهری از سالم عن ابیه و ابیه عبد الجبار الایلی عن الزهری و ارقطی گفته  
 و قال لهما اصحاب الزهری فرووه عن عبد الله بن عبد الله عن ابن عباس و ابی هریره و انکار کرده است جماعتی تفصیل را بر اعتماد عدم ورود وی بر طریق  
 مالک و سمن تبعة لیکن ذکر کرده است و ارقطی و علی که صحیح القطار روایت کرده است آنرا از مالک کذلک النسائی زواه من طریق عبد الرحمن عن مالک مقیدا  
 بالجامد و امران یفوز و ما حو لها فی میوه و کذلک کراهه البیهقی من طریق حجاج بن منهل عن ابن عیینة مقیدا بالجامد و کذلک اخرجه ابن ابی عمیر و ابن  
 سیرین





پس غیر صحیحست زیرا که اجماع نیست در سبب گفته تقیید لایات بارای علما باطل است انتهای فاعلی برین پس اعانت کن و در دکن ای عایشه مرا و چیزی بده که در  
 بدل کتابت خود را و انکم و مکاتبت یکی از وجود مصارف زکوة و محال خیرست و در قرآن مجید و فی الرقاب گفته مراد مکاتبست گفت قلت ان لای حب  
 احکامک ان اعطاکها لکھم پس گفت یعنی بیره را که اگر دوست دارند کسان تو که بشمارم این بنا و قیود بارای ایشان بیک شمار کردن یعنی بهم بایشان  
 در بهای تو و محترم تر از ایشان و فروختن مکاتب بر تقدیر بجز از ادای بدل مکاتب جائزست و آنرا و انکم ترا میگویند این را و یکون و لا لای و باشد  
 دلای تو مرا و لا بفی و او ترا بتی و حتی که حاصل میشود از او کند و در غلامی که آزاد کرده است او را و میسرند میراث این غلام نبوی الولا معتبره را فاده فی البیاع  
 فذھبت بریرة الی اهلها فقالت طھر فابوا علیها پس رفت بریره بسوی صاحبان خود و گفت آنها را پس ایا آوردند از نزدن دلا بری آنها  
 و قبول نکردند از او گفتند که نمی فروشیم مگر آنکه باشد دلا بر ایشان را و این شرط اجل و مکابره بود و این بود و ما شروع بود که عایشه از او کند و دلا برای  
 ایشان باشد و لا مگر کسی است که آزاد کرد و حجاعت من عندهم و رسول الله صلی الله علیه و سلم جمالس پس بریرة از نزد او بود و آنحضرت  
 نشسته بود و فقالت انی قد عرضت ذلک علیهم فابوا الا ان یکون الولا لکھم پس گفت بریره بدرستی که من تحقیق عرض کردم این فروتن  
 براوشان پس ایا آوردند مگر این شرط که باشد دلا برای آنها غنیمت النبوی صلی الله علیه و سلم فاجبرت عایشة النبوی صلی الله علیه  
 و سلم فقال خذ بها پس شنید آنحضرت و خبر کرد عایشه آنحضرت را ازین ماجرا پس فرمود بگویی عایشه تو آنرا و دین جادالاتست بر بخوان صحیح  
 مکاتب و علماء و ادران سه قول است اول جو از آن و هوند بحد و مالک و حجت ایشان قول می صلی الله علیه و سلم است مکاتب حق مابق علیه بهم اخرج  
 ابو داود و ابن ماجه من حدیث عمر بن شیبہ عن امیر عن عبده و دوم آنکه جائزست بیع او بر ضایعی بدست کسی که آزادش کند بحدیث بریره  
 سوم عدم جواز بیع مطلقا و هر مذہب ابی حنیفه و جامع گویند زیرا که بر و ان شده است از ملک سید و تاویل کرده اند حدیث را در سبب گفته قول اول  
 انہمست زیرا که تقییدی که در قهقهه بریره واقع است در وی دلیل بر شرط نیست بلکه واقع بچین بود پس شرط از کجا تواند بود و اما اینکه بیع وی  
 موجب سقوط حق خدمت پس جوابش آنست که حق خدا همان است که ثابت شده و آن ثابت نمیشود مگر باینا و فرض آنست که مکاتب از وی علی شہود  
 و ان شرطی طھر الولا و شرط کن برای بیود و لا لام در اینجا اگر بمعنی علی است چنانکه در قول تعالی و لان اسألتکم فاجبوا و تحیرون لکذا کذا کان  
 كما قال الشافعی بیع هیچ اشکال نیست لیکن این وجه ضعیفست زیرا که اگر بچین می بود و انکار اشتراط و لا بر ایشان نمیکرد و جواب داده اند که انکار  
 بر اشتراط آنها بر خود بود و راول امر و گفته اند که در بیان خبر و ترویج آنهاست زیرا که آنحضرت ایشان را حکم و لا بیان کرده و اینکه این شرط خلاف است  
 و چون معتد ازانما مخالفت ظاهر شد عایشه را گفت شرط کن و پروا کن زیرا که اشتراط ایشان مخالف حق است پس ساج نباشد بلکه مقصود اعانت  
 و عدم مبالاة با اشتراط است که وجود عدم او را بر است و بعد معرفت این وجود و تاویل اشکال را مل شده که از آنحضرت چه قسم اذن اشتراط برای عایشه واقع شد زیرا که ظاهرش  
 ضایع و غریب است چه می نزدیک اعتقاد بعضی منافع برای خود میدارد و بعد از امر خلاف آن ظاهر شده اما بعد تحقیق وجود تاویل مذکور اشکال را مل است فاجبوا  
 الولا لمن اعتق زیرا که نیست لای مگر برای کسی که آزاد کرد و یعنی و لا ازان است آنچه می شود شرط میکنند یا و بگویند و ما شروع می گویند اعتبار ندارد و در اینجا دلیل است  
 بر حصول معتق و عدم تعدیه او بسوی غیر ففعلت عایشة پس کرد عایشه بچین بشرق قائم رسول الله پستریستاد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ان کان  
 در مردم محمد صلی الله علیه و سلم گفت خدا را و انکار در وی شو قال اما بعد فما بال رجال یشتطون تنس طالیق کتاب الله پس گفت  
 آنحضرت اما بعد از حد و ثواب چیست حال مردانی که شرط می کنند شرطانی که نیست آن شرطها در دین خدا و انچه نوشته و فرض گردانیده است از احکام برندگان یعنی ما شروع  
 ما کان من شرط لیس فی کتاب الله فحق باطل چیزی که باشد از شرطی که نیست در کتاب خدا پس آن شرط باطل است و ان کان مائة شرط اگر چه شرط



مسار دینا اموات لا و لا دوالبی صلی الله علیه و سلم لا یروی بذلک باسنا گفت جابر بودیم ما که میفرستیم کنیز کنای خورا  
که ام ولد بود و آنحضرت زنده بود و منی دید و فروختن آنها باکی و ازین حدیث جواز بیع ام و لا معلوم میشود لیکن روایت ابو داود و از جابر این است  
که فروختیم ما ام ولد از زمان آنحضرت و زمان ابی بکر پس وقتی که شد زمان عمر بنی که دیوار ازان پس باز ماندیم و روایه الحاکم من حدیث ابی سعید و نهاده  
ضعیف است یعنی گفته نیست در چیزی از طرق که مطلع شده باشد آنحضرت در آن و نه از ایشان را بران مقرر داشت و روایت کند از روایت نسائی که در  
اینست و النبی صلی الله علیه و سلم لا یروی بذلک باسنا و مصنف گفته آری روایت کرده است از ابن ابی شیبہ در مصنف خود از طریق ابی سلمه از جابر بن عبد الله  
بران و گفت خطابی بختم که بیع اموات اولاد و بیع باشد بهتر نمی کرده باشد آنحضرت از آن و روایت کرد عبد الرزاق از عمر از ابی یوسف از ابن سیرین از عبیدہ  
سلمانی که گفت شنیدم علی کرم الله وجهه را میگفت فراموش شد رای من و رای عمر در اموات اولاد و بریکه فروخته نشوند بهتر دیدیم که فروخته شوند عبیدہ گوید گفتیم او را  
پس رای تو و رای عمر در جماعت و درست است بسوی من از رای تو تنها در فرقت و این است و بعد و دست در اصرار الاسانید و راه البیوع من طریق ابی یوسف  
و روی ابن ابی شیبہ نحوه و نیز اخراج کرد عبد الرزاق باسناد صحیح که رجوع کرد علی رضی الله عنه از آن بکذا فی التخصیص و ختم کتاب التخصیص بر همین حدیث است و در بر ترمذی  
ازین روایت جواب داده و گفته یحیی که حدیث جابر در اول امر باشد و آنچه مذکور کردیم نسخ بود و نیز این رای صحیح است بتقریر و آنچه وی ذکر کرده قول است و نزد  
تعارض قول ارجح باشد انتہی و صاحب سل التخصیصی کرده و گفته ضعف این جواب غیر مخفی است زیرا که ناخج با احتمال است و قائل جواز بیع را میبرد که بعد از آن  
قلب نموده گوید یحیی که حدیث ابن عمر در اول امر باشد بهتر نسخ پذیرفته حدیث جابر و در جواب رجحان قول بر تقریر می باید گفت که رفع قول ثابت نشده  
بلکه مصنف غیر تصریح کرده اند که رفع آن و هم است و در نسخ بیع آنها جز رای عمر نیست یا رای صحابه که با آنها مشورت جست و این جماع نیست پس حجت هم نباشد  
با آنکه اگر در مسکن نفس می بود عمر و صحابه محتاج بسوی رای نمی شدند و اما حدیث ابن عباس که هرگاه زائید ماریه پسر آنحضرت ابراهیم را آنحضرت فرمود از او کرد  
او را ولد وی پس ابن عمر و بعد از آنکه گفته که مروی است از وی که قوی نیست و ثابت نمیکند از اهل حدیث و همچنین حدیث ایما امرأة ولدت من سیدنا  
فا نهارة که در وی ضعیف است و استی و اما این حرم پس تصحیح کرده است اول را و تعقب با بسطناه فی حواشی ضور النہار انتہی و این تعقب نظر  
در جواز بیع و ترجیح آن بودیم جواز رواه احمد و الشافعی و النسائی و ابن مباحه و البیهقی و الدارقطنی و صحیح ابن حبان و رواه ابو داود  
و ابن حبان و الحاکم من حدیث جابر ایضا و قال الشیخ احمد انشیخ الاصل فی عتق ام الولد خبر ایما امه ولدت من سیدنا ما فی حرة عن دبر رواه ابن ماجة  
و الحاکم و صحیح سجاده و خبر اموات الاولاد لا یبعین ملا تو یمن و لا تورثن یستقیم بهما سید ما ما دام حیا فاذا مات فی حرة رواه ابن القطان و حسنہ انتہی ذکره  
حسن بن عبد الله الجوهری و عن جابر رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیع فضل الماء  
گفت جابر بنی که آنحضرت از فروختن زیادتی آب یعنی اگر کسی است که آبی دارد و زیاده بر حاجت خود و مردم محتاج باندیدان جابر نیست و او را منع کردن  
ایشان ازان و فروختن آن بدست ایشان و همین است حکم کلاه که منع نیاید کرد و اگر آنکه والی کرد و کرده باشد که آنرا می خوانند چنانکه در حدیث ابی هریره است  
گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم فروخته نشود و زیادتی آب تا فروخته شود پس آن گیاه متفق علیه یعنی لازم آید از فروختن آب فروختن گیاه نیز که  
کسی که بخورده که چنانکه آب می و می منع کند از خوردن آب بر آب مگر بعضی مضطر گردد و بخردن آن پس بیع آب بیع گلاب میشود و فروختن گیاه منعی نیست  
و اختلاف کرده اند که این نمی تحریر است یا تحریری و در حدیث ابیاس بن عبد است که نمی فرمود آنحضرت از بیع فضل آب رواه احمد و ابو داود و النسائی و الترمذی  
و صحیح ابی یوسف و قشیری که این بر شرط بخیر است رواه مسلم و غیره و این مباحه علما گفته اند که صورت حکم حدیث اینست که اگر در زمین  
بیع چیزی از آب براید و نسبی که اعلی باشد از آن آب نخورد و آب زیاده بر کفایت وی باشد پس او را منع نمیرسد همچنین اگر گیاه و خضره در زمینی مملوک قرار شود

در وی آب یا چایی کند که از آن آب می نوشند و برین آب سید منیع فاضل آن هم نمیرسد و ظاهر حدیث دال است بر وجوب غسل فاضل از کفایت شرب یا طهور و متقی نزع بر ابراست که در زمین مساج باشد یا ملک و قدوس الی هذا العموم الحافظ ابن القیم رحم فی المدی و گفته جابر است دخول ارض حلو که برای گرفتن آب و کلا نیر که او را حق است در آن و منع نمیکند او را استعمال ملک غیر و گفته نص کرده است که جبر جواز بر اندین در ارض غیر مساج بدلی برای اجده گفته که نیست فائده در او آن مساج ارض نیر که او را غیر منع از دخول این کس نمی رسد بلکه واجب است بروی نمکین او و حرام است بروی منع او پس متوقف نباشد دخول بر او نیر که احتیاج ازین در دخول بخانه است چون در وی سکونت باشد جابر و جوب استیدان و هر گاه که در وی ساکنی نباشد پس گفت ابوعلی کیس عذکی که جحاح آن تَدَخَّلُوا بِنَاغِیْرٍ مَسْکُونٍ فَفُجَّحَ مَسْأَلُکُمْ و هر که چایی یا نهی کند وی این حق است بآب آن و لیکن منع نمکند زیادتی آنرا از غیر خود بر ابراست که آب با حق حافو گوئیم بلکه او که با حقول جماعة من العلماء یا گوئیم که ملک اوست نیر که بروی در هر دو صورت بدل فتنه بر غیر لازم است چنانکه در روایت ابو داود آمده که گفت مروی ای رسول خدا کدام چیز است که حلال نیست منع این فرمود آب است باز گفت ای نبی خدا کدام شیئی است که درست نیست منع آن فرمود نمک ازین حدیث مستفاد شد که در حکم آب است نمک و آنچه مشاکل اوست و مثل اوست کلا که هر که سبقت کرد بسوی زمینی مساج که در وی گیاه وی این حق است بر وی آن مادامیکه در وی است و آب او چون بدون شدن جانوران او نیست و او را فروختن آن و اما آبی که حوض است در سقیه فطوف پس مخصوص است ازین حکم تقیاس بر بهر چه زمین نیر که آنحضرت گفته اگر گیاهی یکی از شمارشی و بید و بدان پشته از بهر نم و بفروشد آنرا و بازورد بدان آبرو خود بهتر باشد و از آنکه سوالی کند مردم را داده شود یا منع کرده شود پس هیچ آن جائز و بذل آن غیر واجب است مگر شرط و همچنین هیچ چاه و چشمه که جائز است نیر که آنحضرت فرمود است که بخور چاه روم را و سعت کند بدان بر مسلمانان و او را نبشت باشد پس عثمان آخر خیر و قصه معروف و زاد فی روایة و افروزد مسلم در روایتی از حدیث جابر و حسن ضعیف ابی الجعل و نبی کرد آنحضرت از فروختن نبی که را و دان ضرب است بر کسر ضارب جستن نیر براده و درین حدیث تخصیص ذکر شده و در حدیث ابنه فعل گفته شامل شتر و جان و حسن ابن عمر رضی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن عسب الفحل نبی کرد آنحضرت از که را و دان نر اسب یا شتر یا جز آن فی الصراح عسب بفتح صین و سکون سین جمله تبیین که را و دان فعل بجفت کشنی و بر جستن نیر براده و انگشتی را نیر گویند و بالجمله مراد آنست که که را و دان آنرا و اگر فتن نبین بران منعی عنه است و در وی جهالت است نیر که اگر گاهی می جدد و گاهی نبی جدد و ماده گاهی باری گیرد و گاهی نبی گیرد و اگر صحابه و فقها بخریم آن رفقه اند و اصل در نبی همین است و بعضی رخصت داده اند از جهت خوف الفطاح نسل و این باریت دادن هم حال میشود و عاریت دادن آن مندوب است و بعد از عاریت دادن اگر چیزی عطا کند درست است قبول آن چنانچه در حدیث آمده در کل گفته درین حدیث و حدیث سابق بکل بر تحریم استیجار فحل برای ضرب یا اجرت حرام است و جماعتی از سلف بجواز آن رفته مگر آنکه برای مدتی معلوم مستاجر گیرد و یا فتنه غلو نباشد گفته اند نیر که حاجت داعی است بسوی آن و این منفعت مقصوده است و نبی را حلال کرده اند بر تنزیه و هو خلاص است و نبی را حلال گفته فحل نیر که نیر از بهر حیوان اسب باشد یا شتر یا جز نیر یا غیر آن و نشانی از حدیث ابوهریره آورده نبی عن عسب التیس اشتان کرده اند و دان که مراد از فحل است یا اجرت بجمع و نموده اولی است حدیث جابر نبی عن بضع ضرب الفحل و احادیث باب دلالت دارند بر آنکه هیچ کار فحل و اجاره او حرام است نیر که غیر مقیم و نامعلوم غیر مقیم مقدر و التسلیم است و این مقدر اندجه و در وجهی نزد شافعی و شباه اجاره فحل جائز است بحدت معلوم و نبی قال الحسن ابن سیرین و هو مروی عن مالک و احادیث باب و اندست برایشان نیر که مصادق است بر اجاره انتهى رواه البخاری و مثل اوست در صحیح مسلم از حدیث جابر و و هم که در حکم و سید قدر کل آن و آخره ابو داود و الترمذی و النسائی و رواه الشافعی بلفظ نبی عن شریح عسب الفحل و رواه ابی یاسین بطریق آخری عن ثلق و رواه ابی یاسین

فی الامم و المختصر السنن لما توفیه من حدیث شعیب بن عبد الله البجلي عن النضر بن اعلا لک کرد انما ابو حاتم یوقت و گفت رواه ابن المیهن عن یزید بن ابی صییب  
عن ابن شهاب عن النضر بن اعلا و سلم راست از حدیث ابو هریره باین لفظ که نمی کرد از من کتب و عیب تمیز و رواه الدارمی فی مسنده من حدیث  
ابن فضیل عن الامام عن ابی حازم عن ابی هریره گفت ابن ابی حاتم پرسیدم پدر از این حدیث گفت متفرد است بدان ابن فضیل و می ترسم که مراده کرده باشد  
اعمالش از ابی شهاب از باب رواه و لکن طریق آخری عن ابی هریره أخرجه البزار و لکن طریق آخری عن ابی سعید بن جبلی حدیث الباب و صحیح ابن السکون و ابن القطان و ابن بابت  
از علی کرم الله وجهه زو حاکم و در علم الحدیث و أخرجه ابن حبان و البزار عن البراء بن عازب ابن عباس و کذا فی معجم الکبیر للطبرانی و هم روایت است از ابن عمر  
رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه و سلم نهی عن بیع جبل الحبله درستی که نمی کرد از حضرت جبریل علیه السلام و فرمودت جبریل علیه السلام  
و شارح گفته که بفتح خا و با و در هر دو و در اول سکون باین روایت است و فتح اخر و ارجح است لیکن مصنف و تلخیص گفته و غلط من سکنها انتهى و در جبل  
گفته و غلط عیاض من سکن الباء و جبل مصدر جبلت تجبل است سخی شد بآن مجبول و جبله جمع جابل است مثل غلله جمع غلام و کتب جمع کتاب بدان در آن برای مبالغه  
یقوال جابل و جابله بآلما و ابو عبید گفته و ارد نشده است جابل در غیره او میان مگردین حدیث و غیره وی گفته که در غیر این حدیث هم ثابت شده و حدیثی قاضی  
بطلان این بیع نیز که نمی ستانم او است اما تقری فی الاصول و تفسیرش بیع چیزی است که بزیاد از چیزی که در شکم است پس این بیع نتایج با نتایج باشد  
و این بیع معدوم است که هنوز پیدا نشده و اگر آنچه در شکم است بفروشد نیز همین حکم دارد چه جای آنکه وی بزیاد و ذکر جبل الحبله بنا بر جریان عادت و وقوع است  
در جاهلیت و بعضی گویند مراد بیع جبل الحبله آنست که بیع کند بتجلیل شدن تا آنکه باردار شود آنچه در شکم ناته است چنانکه ابن عمر خود تفسیر کرده و در عین خبر  
و گفته و کان بیعاً یستأخذ اهل الجاهلیة و بود این بیعی که سبک زنده آنرا اهل جاهلیت کان الرجل یستأخذ الجحر و بود و هر که می خرید  
شتر را جز و در بیع بیع و منخر از شتر گشتی و ذکر باشد یا نهی اما لفظ او نوشت است الی ان تنتج الناقة تا آنکه زاینده شود ناته شتر تنتج التي فی  
بطنها پستری زاینده شود و آنچه در شکم است و این نیز از جمله بیع غیر مست و این تفسیر یعنی قوله و کان بیعاً الخ درج است و حدیث از کلام ابن عمر  
که جزم باین عبد البر باین کلام نافع قال الامام السیوطی و الخطیب و الامام غافق بن الروایتین و در سبیل گفته تنتج بغیر اول بیع ثانی است و این فعل در لغت عرب جز بر بنا  
فعل مجهول نمی آید و در روایتی حمل و لکن ناته بدون اشتراط انتاج آمده و در روایتی آمده ان تنتج الناقة ما فی بطنها بدون آنکه نتایج وی حمل باشد یا منتج  
و حدیث دال است بر تحریم این بیع مبالغه و علما در وی مختلف اند بجهت اختلاف روایات که نبی از جهت تا جیل شدن مست یا از جهت بیع نتایج اول  
منه نیست که شافعی و جاهد نیست گفته اند علت نبی همین حاله اجل است ثانی منسوب باین جیب مالکی و احمد و سحن و جاعفی از ائمه نیست منعم ابو عبید و ابو عبید  
و بجزم الترمذی و گویند علت نبی بیع معدوم و مجهول و غیر نقد و تسلیم است و در سبیل غرض ما تقدم و قد اشار الی هذا البخاری حیث صدر الباب  
و بیع الغر و اشار الی التفسیر الاول و رتبه ایضا فی باب السلم بجهت بودن آن موافق حدیث و اگر چه کلام اهل لغت موافق ثانی است و حاصل میشود از این جملة  
چهار قول که قال ابن النعمان زیرا که می توان گفت که مراد بیع تا اجل است یا بیع جنین و بر تقدیر اول مراد با اجل و ولادت ام یا ولادت و لا و است و بر تقدیر ثانی  
مراد بیع جنین اول است یا جنین یا جنین تعیین این چهار قول شد متفق علیة و رواه احمد و الترمذی و ایضا و اللفظ للبخاری و بهم این بخاری  
فی جامع المسانید غیر هم از من اثر و مسلم تصنف و در تلخیص گفته اختلاف کرده اند و تفسیر وی مالک شافعی و غیر هم موافق روایت گفته اند و ابو عبید  
و ابو عبیده و غیر هم از اهل لغت تفسیر کرده اند از آن بیع و لکن ناته حامل فی الحال به قال احمد و سحن و مؤید اول است روایت بزرگ گفته ان نتایج البیاع  
و این کیسان قولی غریب گفته که مراد جمله بیع جنب است قبل اشتداد و قبل کرم است حکا و سبیلی و آنرا نفرو به و لیس که لک فقد وافقه ابن کیت  
فی کتاب بالالفاظ و بیع صاحب المهر الی المهر و انتهى و سبیل گفته چون جمله یعنی کرم باشد اصلش بسکون موحده بود و لیکن در روایات بخریک آمده





از حدیث ابن عباس آورده که آنحضرت فرمود هر که خیر کرد طعامی پس نفروشد از آن آنکه میشتا کند آنرا این عباس گفته و گمان نمیکنم هر چیزی را که مانند آن باشد از حدیث او ثابت و دلالت دارد بر آنکه بیع هر کالای که باشد بعد از آنکه نجات از دست مگر بعد قبض بائع و مشتریانی آن و قومی ما را گفته که این حکم خاص است بطعام نه بغيره از مبیعات بلکه در ماسوا و طعام جائز است و مذهب امام احمد نیز همین است و نزد ابو حنیفه شخص است بمنقول نه بغيره و بیعتی ثابت که آن در صلح است و جواز آنست که در حکم خاص موجب تخصیص عام بر آن نمی شود و حدیث حکیم عام است پس علی بر آن باشد و باین رفته اند بهر که جابر نیست بیع و مشتری را قبل قبض مطلقا و دلالت حدیث حکیم مستثنا بر این عباس بر همین است و همین است مذهب شافعی و چه که بیع قبل القبض جائز نیست مطلقا خواه منقول باشد یا عتقار و نزد ابو یوسف جائز است و عتقار و ظاهر در مذهب احمد نیز همین است زیرا که مالک در عتقار نادرست رواه مسلم و دارقطنی از حدیث جابر آورده که نمی کرد آنحضرت از بیع طعام تا آنکه جاری نشود در وی و دو صلح یکی صلح بائع و دوم صلح مشتری و نحوه البزار من حدیث ابی هریره با شاذ حسن و در وی دلالت بر آنکه جابر نیست تسلیم شی کیل اول او که بدان خرید کرده و قبض نموده تا آنکه بار دیگر آنرا به مشتری ثانی کیل نموده بفروشد و باین قابل اند بهر که عتقار نیست جابر است بیع آن کیل اول و در کیل گوید و گوید که او را این حدیث نرسیده و شاید که علت امر کیل باید دوم تحقق چیزی است که آنرا فراهم میکنند از نقص یا جوده کیل یا برون یا خلع و حدیث ساعین دلیل است بر جابر از حدیث بیع گران که در حدیث ابن عمر است که آنما می خرید طعام را بطور جزان و لفظه وی اینست که از مشتری الطعام من الزکیان جزا فافهنا رسول الله صلی الله علیه و سلم فی بیعتی تنقله اخرج الجماعة الا البرزلی این قدر گفته جابر است بیع حیزو یعنی توده بطور جزان و معلوم در آن خلان و چون جابر بیع جزان ثابت شد حدیث ساعین محمول باشد بر آنکه چون خرید طعام کیل کرده بیع آن میجواید لابد است از اعاده کیل را به مشتری تا و هم روایت است از ابو هریره رضی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیعتین فی بیعة نمی کرد آنحضرت از دو بیع در یک بیع و این را دو تفسیر کرده اند یکی آنکه گوید فروخته متواین چیزی را نقد بده و بنیبه بستان پس هر کدام که خواهی بگیری قاله سماک رواه احمد و قد و اقله علی شکل ذلک الشافعی دوم آنکه فروخته متو غلام خود را نیز از پیشتر آنکه بفروشی تو بمن و لغو خود را بصدقه فسد به الشافعی ایضا و این بیع فاسد است زیرا که در وی ایام و تعلیق است و علت نمی در اول عدم استقرار شدن و لزوم رباست نزد مانع بیع بر نیاورد از بیع آنرا و نیز بنا بر بنیبه و در ثانی تعلیق است بلیط مستعمل که وقوع و عدم وقوع آن هر دو جابر است پس ملک مستقر نیست و قیل فی تفسیر ذلک ان یسلفه و یبایع فی قفیه حنطه الی شهر فلما حل الا حل لم یطایع بالحنطه قال یعنی التفسیر الذی الک علی الی شهرین بفقیرین فصبار ذلک بیعتین فی بیعة لان البیوع الثانی قد دخل علی الاول فیرد الیه او کسها و هو الاول کذا فی شرح ابن المنذر و رواه الخمدل و الشافعی و النسائی و صحیح و الترمذی و قال حسن صحیح و ابن حبان و مالک فی بلاغاته و ابو داود و درین باب است از ابن عمر نزد ابن عبد البر و مشک و از ابن عمر نزد دارقطنی در اثنا می حدیث و از ابن مسعود نزد احمد و لفظه وی اینست نمی عن صفتین فی صفة آورده اند فی التخصیص سکت عنه و قال فی جمع الزوائد رجال احمد ثقات و اخرجنا البزار و الطبرانی فی الکبیر و الاوسط و الا بی داود و ابو داود و ابی داود و ابی هریره من باع بیعتین فی بیعة فله او کسها او الی بانه هر بیع کرده و بیع در یک بیع پس او راست گفته آن دو بیع یا را یعنی قابل وی ازین دو حال خالی نیست و آیین مؤید تفسیر اول است و روایت کرد عمر بن شعیب عن ابیه عن جده که نمی کرد آنحضرت از دو بیع در یک بیعت یعنی در یک بیع و یک عقد رواه فی شرح السننه او کسها بمعنی التخصیص است خطابی گفته نمیدانم بیع یکی را که قابل باشد بطعام این حدیث و صحیح گفته باشد بیع را یا کس نشین که از اذاعی و این مذهب فاسد است در بیع گفته و لایحقی ان ما قال هو ظاهر الحدیث لان حکم الاول لا یؤکس بطلان صحه البیوع به انتهی و معنی قوله الاول انست که اگر او کس بخرد اگر گرفت بلکه اگر فروشی صحیح می بود و در ربانی محرم خواهند داد و ازین بر تفسیر ابن سلمان که گذشت ظاهر است و بر تفسیر سماک در بیعت مستحک است برای قابل تحریم بیع با کثر از سزا و نیز بنا بر بنیبه و باین رفته است زین انجاری بن علی بن حسین و قدیم شافعی و حنفی و زید بن علی و جمهور و جابر و



باین لفظ که نمی کروا حضرت از بیع و شرط در وسط گفته عبد الله بن عمر خرید کرد که نیز کی از زن خود زینب تقفیه وزن او شرط کرد و بر واکر تو بفروشی این  
 نیز که را پس نیز که از آن من است بهی که کی بفروشی آنرا بآن بهای پس سوال کرد عبد الله ازین ماجرا عمر بن الخطاب پس گفت عمر جماع کن با او و حال آنکه در وی در  
 برای کسی در عتقه گفته و بهین است نه بهیال علم انتهی و نیز در وسط او را بیع و شرط عتقه عتقه آورد که فرمود آنحضرت در خطبه با بعد حبس خال هر وانی که شرط  
 میکنند آن چیز را که نیست در کتاب خدا هر شرطی که نباشد در کتاب خدا پس آن باطل است اگر چه حد شرط باشد حکم او تعالی سزاوارست بعل کردن و شرط خدا  
 محکم ترست و غیر ازین نیست که در ای کسی است که آنرا کرد و من هذا الوجه اخرجه الطبرانی فی الاوسط و هو یخرج بهک و بهین طریق  
 روایت کرده است آنرا طبرانی در معجم الاوسط و آن غریب است و غریب گفته است آنرا نووی و قد رواه جماعة تصنف به گفته روینا و فی البحر الثالث من  
 شیخه بنذله الدیلمی نقل فی عن علی بن الفوارس انه قال حدیث غریب و رواه اصحاب السنن الا این باجده واکا حکم فی نسخه عمر بن شعیب عن ابیه عن جده بنذله  
 سلمت و بیع و لا شرطان فی بیع انتهی و صحیح هم و روایت است از عمر بن شعیب عن ابیه عن جده بنذله قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 عن بیع العربان نمی کروا آنحضرت از بیع عربان بجمعی که جمله و سکون را و موصوفه و بضم باینه گویند و یقال عربان و عربون و مالک تفسیر وی در وسط چنین کرد که  
 خرید کند مردی بنده را یا یک نفر کی را یا یک بیکه و جانوری و بعد از آن گوید بخصه که خرید کرد از وی یا یک نفر کی را یا یک بیکه از وی یا یک نفر کی را یا یک بیکه از وی یا یک نفر  
 از آن برین شرط که اگر گرفتم آن متاع را یا نتوانم خردم چیزی را که گفتم از تو پس آنچه وادم تر از قیمت متاع و وضع خواهد شد یا از گرانتر خواهد بود و اگر ترک  
 کردم خریدن متاع یا گرانتر خواهد بود پس آنچه وادم تر از آن است بخریدن چیزی را که گفتم از تو پس آنچه وادم تر از قیمت متاع و وضع خواهد شد یا از گرانتر خواهد بود و اگر ترک  
 مالک شافعی و جمهور آنرا باطل گویند بنا بر همین حدیث نمی بخت آنچه در دست از شرط فاسد و غر و دخول وی در اکل مال بیاطل و مردوی است از عمر و ابی عمر  
 و امام احمد و از آن حدیث وارد است بر ایشان و نقل گفته و اعلی غریب جمهور است زیرا که حدیث باب وارد است بطریق آن مقوی بعضی است و بعضی  
 شرط است و آن ارجح از ابحاث باشد که تفسیر فی الاصول و علت درنی از آن اشتغال است بر و شرط فاسد کی بودن در دفع عجزان در صورت ترک سلعه دوم شرط دارد  
 بر مال نرود و وقوع رضا بیع از وی و رواه مالک و احمد و النسائی و ابوداؤد و ابن ماجه قال یلخصی عنی گفت مالک رسیده است مرا این حدیث از  
 عاصی بن شعیب عن ابیه بهین و جرد و روی راوی است که نام نبرد آنرا در روایتی از ابن ماجه نام وی آورده لیکن آن روایت ضعیف است یعنی عبد الله  
 بن عامر الاسلمی و قیل ابن ابی عمیر و هر دو ضعیف اند و رواه الدارقطنی و الخطیب فی الرواه عن مالک من طریق البیهم بن الیمان عده عن عمرو بن الحارث عن عمرو بن شعیب  
 و عمرو بن حارث ثقه است و هشتم را از وی ضعیف گفته و گفت ابو حاتم صدوق است و ذکر کرد و دارقطنی که وی متفرع است بقول خود عن عمرو بن الحارث  
 گفت ابن عدی گویند مالک بن حدیث را از ابن ابی عمیر شنیده و رواه البیهقی من طریق حاتم عن عبد العزيز عن الحارث بن عبد الرحمن عن عمرو بن شعیب  
 و گفت عبد الرزاق در تصنیف خود و اخرنا الاسلمی عن یحیی بن سلم بن صالح عن رسول الله صلی الله علیه و سلم عن العنبر بن فی المصح فاحله و این حدیث ضعیف است بنا بر اس  
 و اسلمی ابراهیم بن محمد بن یحیی است که کافی التلخیص و وی ضعیف است که تقدیم و سخن این عمر رضی الله عنه قال امتعت ذینانی السواق  
 فلما استوجبت له لغتی رجل فاعطانی به رجلاً حسناً فاردت ان اضرب علیه ید الرجل گفت این عمر خریدم رجلاً و رجلاً را  
 پس هنگامی که واجب گردانیدم آنرا یعنی بقبضه خود آوردم بر خود و مرا مزوی پس او مرا بران روغن سود خوب پس خواستم که بزم بزم است آن مرد یعنی بفروشم  
 بدست او و عتقه بیع کنم فاحذ رجل من غلفی ید را می فالتفت فاذا هو ذید بن ثابت فقال له متبعه حیث استعنته حتی یخوضه  
 الی رحلک پس گرفت مردی از پس پشت من شانه را و دست مرا پس گریستم پس گاه وی زیرین ثابت است گفت مشورتش آنرا در جای که خرید کرده  
 آنرا در اینجا تا آنکه فراموشی آنرا بسوی جانم فروغان رسول الله پس در سستی که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فی ان تباع السلح حیث تباع

منی تحت التجره فی رجا الحضره فی کوازیه فروخته شود کالاجانیکه خریده میشود و آنجا می کشند آنرا سوداگران بسوی منزلهای خود و حدیث دلیل است بر آنکه کار را  
بعد از خریدن بجا نباید فروخت بلکه جای دیگر باید برد و فروخت اندکته اند که مراد نقل قبض است اول قبض باید کرد و بعد باید فروخت و پیش از قبض نباید فروخت  
و اگر بعد از قبض در میان مکان که خریده است بفروشد بای نیست تغییر از قبض آنچه ذکر یافت بجهت آنست که غالب قبض مشتری بجهت سلمه است بسوی مکانی مختص  
و انتقال از مکانی بکافی خاص پس در صورت قبض است و توافقی تفصیل کرده و گفته اگر چیزی هست که بدست تناول میتوان کرد همچو ثوب دهم پس قبض آن نقل است  
و اگر چیزی هست که در عادت آنرا نقل میکنند مانند چه با و دانه ها و حیوان پس قبض آن تخلیه است در نقل گفته در حدیث دلیل است بر آنکه کافی نمی شود  
چیز قبض بلکه لابدست تحویل آن بسوی منزل سکونت خویش و بدل علی هذا قول فی الروایه الاخری حتی یحولوه و کذا وقع فی بعض طرق مسلم عن  
ابن عمر بلفظ کما یبتاع الطعام فبعث علینا رسول الله صلی الله علیه و سلم من یامنا بانقاله من المکان الذی ابتغاه فیه الی مکان سواه قبل ان ینبیه  
و مصنف گفته ایوالی الرجال غیر محترست و امر بدان خارج مخج غالب است و مخفی نیست که این دخی محتاج بر بیان است زیرا که مخالف ظاهر  
حدیث است و نیست عذر برای قائل حمل مطلق بر مشی از مسعیر بسوی مدلول این روایات انتقادی رواه احمد و ابوداؤد و اللفظ له و  
صححه ابن حبان و الحاکم و در روایتی از ابن عمر نزد ابوداؤد باین لفظ آمده که بودند صحابه می خریدند طعام را یعنی گندم و جو را  
مثلا در مکانیکه بالاتر بود از بازار پس می فروختند متصل مکان خریدن آن یعنی پیش از قبض و استیفا پس نمی کردند ایشان را رسول خدا از فروختن  
آن در جای خود تا آنکه نقل کنند آنرا و استیفا نمایند و آخر جبه البخاری فی باب بنی اشلقی من کتاب البیوع و گفت چیزی که این حدیث متفق علیها  
و ابوداؤد و بیهقی و نسائی نیز آنرا روایت کرده اند و هم روایت است از ابن عمر رضی الله عنهما قال قلت یا رسول الله انی ابیع  
الابل بالنقیع فابیع بالذنا نبر و اخذ الدرههم و ابیع بالذنا نبر اخذ هذا من هذا و اعطی  
هذا من هذا گفت ابن عمر گفت ای رسول خدا بخرستی که من می فروشم شتران را در نقیص پس می فروشم بدینار یا و می گیرم به جای آن  
در همها و می فروشم بدرهمها و می گیرم به جای آن دینار یا غرض که می گیرم این را عوض آن و میدهم این را بعوض آن نقیص بنون قاف بروزن فبیع  
نام موضعی است قریب مدینه و آنجا بازاری بود قال ابن بابیش لم ارم من ضبط و النظام انه بالنون حکى ذلك عند فی التلخیص ابن رسلان فی الحسن و بعضه  
موجوده خوانده اند و آن نام موضعی مشهور است که مقبره مدینه باشد و آنجا پیش از آنکه آنرا مقبره گیرند بزاری بود و الله اعلم و وقع عند البیهقی فی نقیص  
الفرق قال النووی و لم یکن اذ ذاک قد کثرت فیه القبور فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا بأس ان تاخذ بسعیر و ی  
پس فرمود آنحضرت پاک نیست اینکه بگیری تو دراهم و دنانیر را بدل یکدیگر بخری آن روز به قال احمد و این بطریق استحباب است و الا بهر نرخ که بگیری  
جائز است و دل است بر آن قول می فاذا اختلف الاصناف فبیعوا کیف شئتم اذ کان یلبس و این در باب بوی صیفه و شافعی است که بسعیر بوم و افغانی  
و اخص از آن جائز است و این خلاف ظاهر حدیث باب است که اخص است از حدیث اختلاف اصناف پس عام یعنی باشد بوی خاص صاحب الحدیث یعنی  
و بدین حکم شیعی ما دامیکه جانشانده این شماره و از یکدیگر در حال آنکه میان شماره و چیزی هست یعنی شرطی است که تقابض باشد یعنی این تبدیل  
دراهم و دنانیر یکدیگر بشرطی جائز است که در مجلس تقابض کنند تا بیع الله بنسبه لازم نیاید و برانگردد شیخ در ترجمه گفت شیخ ما در مدعیه  
چون خادمی را بصرف بازار می فروشت تا داند وصیت میکردند که هشیار را بشمار دست بیست کنی و درین میان فرجه در تقابض واقع نشود و حتی  
رواه الخمسه یعنی احمد و ابوداؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و نیز در جمیع صححه الحاکم و غیره و آخر جبه ابن حبان و البیهقی و قال  
الترمذی لا یفرق مرفوعا الا من حدیث سماک بن حرب و ذکر انه روی عن ابن عمر موقوفه و آخر جبه النسائی موقوفه علیها قال البیهقی و الحدیث تفرد

بر فقه ما که بن حرب و قال شعبه رفته اند اسماک و ان افرد در سبیل گفته حدیث دلیل است بر جواز قضا فی غنمه از ذهب و بالعکس زیرا که ابن عمر و  
 برینار میگرد و در مورد مشتری همان و نانی که من باشد لازم می شد بیست روزی در ابرام میگرفت نه و نانی و بالعکس و یوتب که ابو داود و باب اقتضاء الله  
 عن الوری و در وی دلیل است بر اینکه هر دو نقد جمیعاً غیر حاضری بود و نه بلکه حاضر و موجود یکی از آن هر دو می بود پس آنحضرت حکم آن بیان کرد که چو  
 بالغ و مشتری این چنین کنند پس حق آن عدم افتراق هر دو است مگر بقض چیزی که لازم است عوض باقی الذمه پس جائز نباشد قبض بعضی و بعضی و سبب  
 و باقی بعضی در ذمه کسی که لازم است بروی و نانی عوض آن و نه بالعکس زیرا که این از باب صرف است و شرط در آن آنست که هر دو از یکدیگر جدا شوند  
 و بیان هر دو چیزی باشد انتهی و شرط تقابل بعضی و مجلس محلی است از عمر و ابن عمر و حسن و حکم و طاووس و زهری و مالک شافعی و ابو حنیفه و ثوری و اورا  
 و احمد و غیر هم و مروی است از ابن مسعود و ابن عباس و سعید بن مسیب که اینست استبدال و حدیث وارد است بر ایشان و هر دو بیت است از ابن عمر  
 رضی الله عنه قال فی رسول الله گفت نمی کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم عن النجش از نجش بفتح نون و سکون جیم و بعن  
 شین معجمه در لغت بر انگشتن شکار است از جای او تا شکار کرده شود و تخفیف صید و در شرح زیادت در متن سله است که آنرا برای بیع عرض کرده اند زیرا  
 خریدن بلکه برای فریب دادن و دیگری و فاعل آنرا نا جش گویند زیرا که وی انارت رغبت در آن و رفع متن آن میکند مستفاد ... علیه  
 ابن بطال گفته اجماع کرده اند علما بر آنکه نا جش عاصی است در فعل خود و اختلاف کرده اند و بیع که واقع شده است بر آن طائفه از اهل حدیث  
 گفته که بیع فاسد است و به قال اهل الظاهر و همین است مشهور و در حمله و روایت کرده اند آنرا از مالک مگر آنکه قائل اند بفساد وی در صورتیکه بر اهل  
 بالغ باشد و مالکی گویند ثابت است او را خیار بقیاس بر مصلحت و بیع صحیح است نزد ایشان و نزد حنفیه زیرا که نبی عائد است بسوی امری که بفار  
 بیع است که نقد ضلع باشد پس مقتضی فساد نبود و آنچه منقول است از ابن عبد البر و ابن العربی و ابن حزم که تحریم آن وقتی است که زیادت نکر  
 فوق متن مثل باشد پس اگر مروی دید که کالای بقیت فرومایه فروخته می شود و در آن زیاده کرده تا بقیمت خود برسد این نجش نیست و آنکس نا جش  
 و عاصی نخورده بود بلکه بریت خود با جاور است زیرا که این از باب بیهیت است پس هر دو دست باینکه نصیحت بدون ایهام این معنی که وی اراده خریدن  
 دارد هم قائل بود و اندیشه و با این ایهام ضلع و غور است و کاری از حدیث ابن ابی اوفی در سبب نزول قوله تعالی إِنَّ الدِّينَ كَيْشْتَرُونَ  
يَعْبُدُونَ اللَّهَ وَآيَاتِهِ فَرَحْنَا قَلِيلًا تخفیف آورده که وی گفت مروی کالای خود را بسوگن خدا قائم کرده که وی برین کالای نقد را داده و  
 حال آنکه نقد داده نشده پس این آیت نازل شد ابن ابی اوفی گفته نا جش اکل زیاده و خائن است پس ابن ابی اوفی خبر دهنده را با کثرت از آنچه  
 بدان خریده نا جش قرار داده بهمت مشارکت وی با کسی که زیاده میکند در سله بدون اراده خرید و فریب دادن غیر پس هر دو درین حکم شریک  
 یکدیگر باشند و جائز است نا جش غیر بالغ خواهد بود و اکل را با باشد چون بالغ برای وی چیزی مقرر گرداند و عن جابر و رضی الله عنه  
 ان النسبی صلی الله علیه و سلم طی عن المحاقلة نمی کرد آنحضرت از محاقله بجای حمله و قاف و جابر که راوی حدیث است تفسیر و  
 چنین کرده که بفروشد مروکشت را به صدق فرق که بیانه ایست از گندم مقصود و بیع زرع است در خوشه بگندم و ابو عبیده گفته بیع طعام است  
 در سبیل می و مالک گفته که از دادن زمین است بعضی آنچه بر وی باند و این خبره است و لیکن عططن آن بران در همین حدیث سبب این تفسیر است  
 بحالی اعوف است تفسیر مروی خود و قد فسرنا جابراً ما عرفت کما اخرج عنه الشافعی و المن ابنة و نبی کرد از مزایم بعیمیم و بزافیت موجهه  
 نون مشتق است از زمین معنی دفع شد و گویا که هر یک از متباینین دیگری را از حق وی دفع میکند و در مصنف گفته آن بیع است که امروز  
 بل دیار ما آنرا اجاره میگویند شخصی را از اراضی است یا باغی از غنای شخصی دیگر بیاید و آنرا تخمین کند در دل خود و برو پیش صاحب آن مال و بگوید

این زراعت را یا رب را اینقدر خص میشود پس زراعت یا رب با من ده و اینقدر حب خشک از گاه جدا ساخته و خرما می تر خشک کرده بتو دهم پس هر دو را می شوند و باید که داد و ستد نمایند و این حرام است انتهى و ابن عمر تفسیرش چنانکه مالک روایت کرده این چنین گفت که آن فروختن حرمت بمهر یعنی خرما می تر خشک و بیع انگور تر میوز بشرط کیل یعنی بقدر پیمانه او یعنی میوه تر از که برده خنان است میوه خشک که بر زمین است بفروشدند و اخیر عنه الشافعی فی الام و گفت شافعی بحتم که تفسیر محاقله و مزانه در احادیث منصوص باشد از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و بحتم که روایت باشد از راوی و علت درنی ازان رب است نزد شافعی بجهت عدم علم تساوی و نزد مالک قمار است و در صنفی گفته خص در شرع آمده در باب نکوه و ازینجا دانسته میشود که منع بجهت قمار است و اگر قمار یافته نشود مثل آنکه بنا بر خص متعارف کنند و دون از خمسة سق خریدن یا صحیح باشد زیرا که اگر تحقیق امر در کل شی مطلوب باشد اکثر مصالح بنی آدم برهم خورد پس در این است که تحقیق که عقلا بران اعتماد میکنند و خص نیز از آنجمله است و شرع نیز از ادب بعض احوال تجویز فرموده است پس علت نبی قمار است نه احتمال را بنابر آنکه اگر با در مثل این محل عقوبتی بود و خص اصلاً جائز نبی باشد انتهى و المحاسبه و نبی که رواز خابره و آن بکرادادین زمین است بر حصه معین چنانکه ثلث و ربع و مخاربت را مزارعت نیز می گویند و لیکن تخم در مخاربت از عامل است و در مزارعت از مالک خبر یکسر و بیع بمعنی نصیب است و بعضی گویند اصل می از خبر است که آنحضرت تخم را به غیر در دست ایشان گذاشت و حصه معین برایشان نهاد و چون نزاع کردند نبی کرد ازان بعد ازان اجازت کرد و در صحت مخاربت اختلاف است بعضی بخار زمین نرم را گویند و کلام درین مسئله در مزارعت بیاید و عن الثنثیا و نبی که رواه استشنا کردن و بیرون آوردن بعض مال از مبیع چنانکه گوید فروختم این شی را مگر بعض او را از جهت نقصان غرر یا جهالت در مبیع و ثنیا بضم مثله و سکون نون و تخانیه بر وزن دنیا و آن استشنا چیزی مجهول باشد از مبیع الا آن شکله مگر آنکه دانسته شود بمقدار مستثنی منه مانند ثلث و ربع یا ده کیل و بیست کیل و شجر می از اشجار یا سبزی از منازل یا موضع معلوم از ارض و مانند آن پس استنا صحیح است بالاتفاق و اگر گفت بعض آن بدون تعیین صحیح نباشد زیرا که استثنای مجهول و ازین قبیل بود استشنا کردن جابر پیشتر خود را تا مدینه بعد فروختن آن بدست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه گذشت و ظاهر حدیث صحیح استشناست مطلقاً اگر قدر معلوم است و بعضی گفته اند صحیح نیست استشنا زیاده بر ثلث و وجه در نبی از ثنیا جهالت است و آنچه معلوم باشد علت از نبی منتفی است و آن خارج است از نبی و تنبیه که در شارب بر علت بقول خود الا ان تعلم رواه الخمسة الا ابن ماجه یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و صححه الترمذی و ابن حبان و روایت کرد مسلم نبی از بیع ثنیا از حدیث جابر و زیاده کرد ترمذی و نسائی و ابن حبان و صحیح خود الا ان تعلم و بهم کرد ابن الجوزی پس فکر کرد و در جامع المسانید که این حدیث متفق علیه است از حدیث جابر و حال آنکه بخاک در کتاب خود ذکر ثنیا نکرده و الله اعلم و عن النبی رضی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن المحاقلة نبی کرد آنحضرت از محاقله حقل در لغت بمعنی زرع آید پس گاهی تخصیص میکنند محاقله را بزرع و مزانه را بشمر و کلام در روی گذشت و المحاسبه و نبی که رواه خابره و در روایتی مخاضره و مخاضه و مضاد سمجستین آمده مفاعلت است از فقره اول بمعنی که اوادین زمین است بر حصه معین و ثانی بیع شمار و حبوب است پیش از ظاهر شدن خوبی و صلاح آن و علما مختلف اند در صحت بیع شمار و زرع گروهی گفته چون بجدی رسیده که بآن منتفع تواند اگر چه شمار رنگ خود نگرفته و دانه نخت نشده صحیح است بیع آن بشرط قطع و اگر بقای آن شرط کرده است غیر صحیح است بالاتفاق بجهت آنکه در دوسه شغل است ملک ثمن را یا در وصفه است در یک صفت و این اعاره است یا اجاره و بیع و اگر شمار رنگ خود گرفته و دانه بسمجستی رسیده پس بیع آن صحیح است بالاتفاق بلا خلاف مگر آنکه مشتری بقای آن شرط کند که درین صورت نزد بعضی صحیح و نزد بعضی صحیح است و گفته اند که اگر بدست معلوم



صحیح است و اگر معلوم نیست غیر صحیح و اگر بعضی می صلح و بعضی غیر صلح است بهم بیع غیر صحیح است و تحقیق را در بیع تفصیلاً است که نیست مایل آن و الملامسه  
 و نمی کرد از ملامسه و بیان آن در روایت نهی نکرده بخاری چنین آمده که آن سون مردست جامه را به دست خود در شرب یا در روز و لفظ ابی سعید نیست که ملامسه  
 لمس مردست جامه دیگر را بدست خود در لیل یا در نهار و نمی گرداند و نمی کشاید ثوب را مگر بلمس متفق علیه یعنی حق آن بود که میگردد و اندیکه و میکشاید جامه را و می پازد  
 لیکن می کشاید و ندید مگر بلمس بلمس کشادن و دیدن حامل نمی شود و وی نکرد و گریه بلمس او نسائی از حدیث ابی هریره آورده که ملامسه گفتن مردست  
 مرد دیگر را نمی فروشم این جامه خود را بجامه تو و نظر نکند یکی ازین هر دو بسوی جامه دیگر و لیکن لمس کند لمس کردنی و احمد از عبد الرزاق از مسمر آورده که  
 ملامست لمس ثوب است بدست و نشتر نکردن و قلب نکردن و این و چون این مس کرد و بیع واجب شد و مسلم از حدیث ابی هریره آورده که آن  
 سون هر یکی است جامه صاحب خود را بغیر تامل و بعضی گویند عبارت است از لمس متاع از سیر جامه یا در تار یکی و نظر نکردن در آن و ایقاع عقد بر آن  
 تا کشاده و نادیده و بعضی گویند گردانیدن لمس است قاطع خیار و این عبارت ظاهر در آن است که مرد و ثوب بیع باشد و تفسیر متفق علی جمیع تفاسیر  
 و المصابله و نمی کرد از بیع منابذه بنال میجه و آن اینست که بگوید بینداز بسوی من آنچه باست و بیندازم بسوی تو آنچه با من است و همین انداختن  
 جامه بسوی یکدیگر بیع هر دو ثوب یا بیع هر دو مرد و بی نظر و بی دیدن بیع و بی رضای یکدیگر باشد و این تفسیر و حدیث ابی سعید و بخاری و مسلم آمده  
 پس در بیع ملامسه لمس جامه یکدیگر است و در بیع منابذه انداختن جامه بسوی یکدیگر و لفظ نسائی از حدیث ابی هریره اینست که بگوید می اندازم آنچه با من است  
 و بینداز آنچه باست و بخار و هر یکی از دیگر و ندانم بیع یکی ازین هر دو که چه قدر است با آن دیگر و احمد و عبد الرزاق از مسمر آورده که منابذه آنست که بگوید چون انداختم  
 این جامه پس تحقیق واجب شد بیع و انداختن معلوم شد که در بین بیع نفس لمس و بنداز بیع گردانیده اند بخیر صیغه و ظاهر نهی تحریم است و مسلم از حدیث ابی هریره  
 آورده منابذه آنست که بیندازد هر یکی جامه خود بسوی دیگری و ندانم و نظر نکند بیع یکی ازین هر دو بسوی جامه دیگری و بعضی گفته اند بیع منابذه آنست که  
 بگوید چون بیندازم بسوی تو سگ زنه لازم گرد و بیع و فقهارا در بیع تفصیلاً است که لا ین فی این مختصر نیست و در قول می و نظر نکند بیع یکی دلالت است  
 بر آنکه بیع غائب صحیح نیست و علما را در آن سه قول است اول آنکه لایصح و هو قول الشافعی و دوم آنکه صحیح است و ثابت است و از اخبار بعد رویت و این قول  
 حنفیه است سوم آنکه اگر وصفت کرده است آنرا صحیح است و الا فلا و هو قول مالک و احمد و آخرین و نیز استلال کرده اند بدان بر بطلان بیع اعمی و در وی نیز  
 سه قول است اول بطلان و هو قول معظم الشافعیه تا آنکه هر که از ایشان بیع غائب جائز داشته بنا بر اعمی بودن او آنرا ناجائز گفته و دوم صحت بشرط  
 وصفت سوم صحت می مطلقاً و این قول حنفیه است و المصابله و نمی کرد از بیع منابذه بنال میجه و آن اینست که بگوید می اندازم آنچه با من است و بینداز آنچه باست  
 جابر نزد مسلم چنین آمده که بفروشد ثمر را بصدق فرق بر رؤس نخل و فرق بفتحین پایانه سرف و است بزمینه که در وی شش نمره رطل می گنجید و بسکون را صد و بیست  
 رطل باشد که زانی النهایه و ذکر مائه بطریق تمثیل است نه تحدید و اه البخاری درین حدیث حکم بیع صورت از صور بیع منهی عنها مذکور شده

و عن طاؤس عن ابن عباس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تملقوا بفتح تا و تشدید قاف  
 مقتوحه الـ کبان باید که پیش نیاید سواران را برای بیع چنانکه قافله از طعام آمده است پیش از آنکه بشهر رسد و در بازار بزند جماعه پیشتر بروند  
 و بخزند و مگذارند قافله را که بشهر در آید و در بازار بفروشد و مراد بر کبان کسانی اند که رزق بندگان بسوی شهر می کشند بر است که سوار باشند  
 یا پیاده جماعت بود یا یکی و حدیث خارج است بخارج اغلب نیز اگر اغلب در جالب عدوست و ابتدای تلقی از خارج سوقی است که در وی خرید و فروخت متاع  
 و صلعه میشود و در حدیث ابن عمر است که ما تلقی میکردیم رکبان را پس می خریدیم از ایشان طعام پس نمی کرد مارا رسول خدا از اینکه بفروشم آنرا  
 تا آنکه برسیم بازار طعام و در نقطه دیگر بیان این معنی آمده که نیست تلقی در بازار گفتن این عمر بود یعنی صحابه می خریدند طعام را و در اعلامی سوق

و می فروخته اند از جای خرید و پس نمی کرد ایشان را رسول خدا که می فروشتند از جای او تا آنکه فعل کنند آنرا یعنی از جای بیعی دیگر بر نداشتند  
 البیوع پس برینجا و آلات است بر آنکه قصد بیسوی و علایق سوق تلقی نیست و متبهای تلقی با فوق سوق است و شافعی گویند تلقی نمی باشد مگر خارج بلد  
 و گویند ایشان نظر کرده بیسوی معنی مناسب منع که آن تصریح طالب است زیرا که او را بعد قدم بلد معروف و معلوم و طلبه و طلبه برای نفس خود ممکن است  
 و اگر این چنین گفتند تقصیر اوست و مالک و واحد و اسحق اعتبار مطلق سوق کرده اند علیاً بظاهر الحدیث و معنی ظاهر در تحريم است جای که قصد تلقی عالم معنی  
 از آن باشد و مری است از ابو حنیفه و او ذاعی جواز تلقی در صورت عام مضرت مردم و اگر ضرر کند مکرده است پس اگر تلقی کرده بخیر بیع صحیح شد  
 و شافعی در ثابت است خیار نزد شافعی مریع را بنا بر حدیث ابو هریره که نزد ابو داود و ترمذی است و صحیح این خبر نیست و نقلت وی اینست لا ینکره الی طالب  
 فان تلقاه فاشتره فصاحبها بالخیار اذا اتى السوق ظاهر حدیث آنست که علت در نمی لغت بائع و از آنکه ضرر از وی است و گفته اند نفع اهل سوق است  
 بحديث ابن عمر که لا ینکره السلع حتی یمیلوا بها السوق و اختلاف کرده اند علما در آنکه بیع با این تلقی صحیح است یا فاسد پس بعضی گویند صحیح است زیرا که  
 نمی راجع نیست بنفس عقد و نه بوضیفه که علایم اوست پس مقتضای نمی فساد مطلق نیست و همین است اقرب و جماعتی از علما شرفا کرده است  
 تحريم تلقی را بشرط او پس گفته اند که شرط است در تحريم کذب متعلق در سر بلند و اشتراک از زبان با قتل و دشمن مثل و گفته اند اخبار کردن است  
 ایشان را بکثرت مؤثر بر ایشان در حدیث آنکه بشهر و گفته اند اخبار ایشان است یکسا در چیزی که با ایشان است تا بقیعین از ایشان بستاند و در گفته  
 و این تقیید است که نیست دال بر آن دلیل بلکه نمی در حدیث مطلق آمده و اصل در وی تحريم است مطلقاً و لا بیع حاضر که باید که بیع کنند  
 شهری برای روستائی چنانکه روستائی طعمای بیسوی شهر کشد تا بنرخ امروز بفروشد پس شهری از وی بگیرد و نگاه دارد و بنرخ به تنگی و پختگی  
 بهای گران تر از آن فروشد و نگذارد روستائی را که با فعل بفروشد و مساله و فراخی نماید و لفظ سبیل صوفی آنست که بیع شهری برای روستائی  
 آنست که بید و شخصی غریب متاعی را که عامه ناس بآن محتاج باشند تا بفروشد بر آن وقت پس شهری میگوید او را که بگذارد این متاع را نزد من  
 تا بفروشم آهسته آهسته یعنی بهمن غالی انتی و بعضی از علما این حکم را خاص کرده اند ببادی و بادی را قید این حکم داشته اند و بعضی حاضر را نیز با و  
 ملحق گردانیده و قتی که مشارک او باشد در عدم معرفت و گفته اند که ذکر بادی در حدیث خارج حرج غالب است و اما اهل قریه که نرخ می شناسند پس  
 غیر داخل اند در آن و بعضی عقید کرده اند این را بشرط علم بهی و باینکه متاع محبوب از آن قبیل باشد که حاجت بدان عام است و باینکه حضری از ارباب بدوی  
 عرض کند پس اگر عرض از بدوی بر حضری باشد منع نیست و این همه قیود و ال نیست بر آن حدیث بلکه مستثنا کرده اند آنرا از تعلیل ایشان  
 حدیث را بطل که دور از حکم است و اصل در نمی تحريم است و باین رفته است طائفه از علما و دیگران گفته اند که حدیث منسوخ است و بیع جائز  
 مطلقاً هیچ توکیل وی و حدیث الضیحت و دعوی فسخ غیر صحیح است زیرا که فقیر است بیسوی معرفت تاریخ برای تعرف متاع و حدیث الضیحت مشروط است  
 باینکه چون الضیحت خواهد یکی از شما را در خود را پس باید که الضیحت کند او را پس وقت است فصاحت او الضیحت بقول خواهد کرده آنکه متولی بیع برای او خواهد شد  
 و این دو حکم بیع حاضر برای بادی است و همین است حکم در شرا برای وی پس حاضر برای بادی شرا هم حکم است و گفته اند بخاری را با شرا حاضر نباید که مسمره  
 و گفت ابن حبیب مالکی شرا برای بادی همچو بیع است لقوله صلی الله علیه و آله و سلم لا بیع بعضکم علی بیع بعض زیرا که معنی بیع درین حدیث شرا است  
 و این خواند در صحیح خود از ابن سیرین آورده که گفت ملاقات کردم انس بن مالک را و گفتم آیا بیع کند حاضر برای بادی و نهی کرده شد یعنی شما از اینکه  
 بخیرید و بفروشد برای آنها گفت آری و ابو داود و از ابن سیرین از انس روایت کرده که بود که گفته می شد لا بیع حاضر لیا و این کلمه حاسنه است  
 خریدن و فروختن را برای او گفت لا این عباس ماقوله لا بیع حاضر که باید که گفت طائوس که گفتم این عباس را بیعت معنی قول آنحضرت



کرده اند بر تحريم وی چون تصحیح کرده باشد با جابت و اذن نداده و ترک کرده پس اگر تزویج کرد و حال اینست عاصی شد بالا اتفاق و تحقیق است نزد جمیع  
 و او دو گفته نکاح را فتح کنند در سبیل گوید و نعم با قال این روی است از مالک اشتر اطراف تصحیح با جابت با آنکه نمی مطلق است بحریثه فاطمه بنت قیس است که وقتی  
 گفت خطبه کرد و مار ابو جهم و معاویه پس اشکار نکرد و آنحضرت خطبه بعضی را بپوشید بلکه خطبه کرد و با این برای اسامه و آنکه گویند سخیل که یک حال خطبه دیگری گویند  
 و آنحضرت اشاره کرد برای اسامه نه خطبه خلاف ظاهر است و مراد به برادر برادر وی است و مفهومش آنست که اگر برادر نباشد مثلاً کافر بود و حرام نباشد چنانکه آن  
 کتابیه بود و حجت آنست که خواسته است و به قال الا و زانی و تحیر وی گفته بر خطبه کافر هم حرام است و تفسیر و حدیث خارج مخرج غالب است پس اعتبار  
 بمضمون آن نخواهد بود و لا تسئل المرأة حرمی است برفع و حرم هر دو در تقدیر حرم یکسر لام باشد بنا بر اتقایی ساکنین طلاق اختیاری  
 سوال کنند و نخواهند زن اجنبیه از مرد طلاق خواهد نمود و اگر زن شوهری از دست تاهور اگذاشته با این زن نکاح کند لکن صافی انا انما نأبوا بكون  
 چیزی را که در او و است اکتفا به کردن ظرف را تا آنچه در وی باشد بریزد و نعم و اذن کمان را و مثل است اکتفا به معنی نگون کردن ظرف آب و مانند آن  
 یعنی نفقه و عسرت که با او میگردانند و این را تعبیر کردند با کفای چیزی که در او نیست از باب تمثیل گویند که نفقه و عسرت که آن مرد را با آن زن بود  
 در حکم چیزی است که صحفه فراموش کرده برای انتفاع بدان و چون آن رفت گویا صحفه ای این زن دیگر کفای شد پس از جمیع این مکتب هر یک مذکور بشود و آن  
 متفق علیه بین ائمتین و لم یسلم الا لیسم المسلم علی سق فراحیه و باید که طلب خریداری کنند و مسلمان بر طلب خریداری برادر مسلمان  
 و صورت وی اینست که مالک سلو و راغب در ان اتفاق کردند بر بیع و عقد پس یکی باید و باید را اگر بیکه کن این چیز را با کثر از آن از تو میخرم بعد از آنکه  
 آن هر دو بر شنی اتفاق کرده اند و علما اجماع کرده اند بر تحريم این همه تصور و بر آنکه فاعل آن عاصی است و آن بیع مزایده که آنرا بیع من بیزید گویند پس غیر  
 منعی عسرت و بخاری برای برابری وی تبویب کرده و گفته باب بیع المزایده و وارد شده است در ان صحیح و ابی احمد و اصحاب سنن و بیضاوی و ترمذی و است  
 و گفت حسن بن اذانس رضی الله عنه که فروخت آنحضرت حلسی قدسی و فرمود گیس که میخرد این حلس قریح را پس گفت مروی میگیم این هر دو را بیکدیگر  
 پس فرمود و کدام کس می افزاید بر مردم پس داد مردی او را و در مردم فروخت آن هر دو را بدست وی این عبد البر گفته حرام نیست بیع من بیزید  
 بالا اتفاق و گفته اند کرده است و استدلال کرده اند بر این قائل که است بحدیث سفیان بن وهب که وی گفت شنیدم آنحضرت را می کرد و بیع مزایده  
 و لیکن در سندش ابن امیه است و وی منعی است و حسن ابی ایوب الا نصاری رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود من فراق بین والد و ولد هارق الله بینة و بین اخبته یوم القیامة  
 کسی که جدائی کند میان مادر و میان اولاد وی جدائی کند خدای تعالی در میان او و در میان دوستان او و روز قیامت و تخصیص والده و ولد نظر  
 بود بر شفقت و درست بر فرزندان و وقوع تفسیه در وی اتفاقاً و پدر و جد و جد و برادر و خواهر و سایر ارحام حرام و حایم رحمت همین حکم دارند از این  
 گفته بود آنحضرت چون آورد میشد برده میداد یکی از اهل بیت همه را از جنت کرده داشتن اینکه تفریق کند در میان ایشان و با جمله ظاهر حدیث  
 در تحريم تفریق است میان والده و ولد وی و ظاهرش عام است در ملک درجات و لیکن معلوم نیست که هیچ یکی باین عموم رفته باشد پس محمول باشد  
 بر تفریق در ملک این هیچ نیست حدیث علی که باید و نیز ظاهر حدیث تحريم تفریق است و اگر چه بعد بلوغ باشد ولیکن مقید است بحديث عباده و و در حدیث  
 گفته که اجماع مخصوص است در یکسانی العتق و گویند که سند اجماع حدیث عباده است و رواه احمد و الدار قطنی و صححه الترمذی  
 و الحاکم لکن فی اسنادها مقال لیکن در سندش گفتگوست زیرا که در وی حی بن عبد الله القری است و وی مختلف فیه است و او را طریقی دیگر  
 نزد بعضی غیر متصل برادر از طریق علما بن کثیر است که این است از ابی ایوب و وی ابی ایوب را زنده یافته و او را طریقی دیگر است نزد دیگر و در سند وی

در کتاب السیرة کذا فی التخصیص و الله شاهد و او را شایسته است که یا مردان حدیث عباس بن الصامت است و لفظ و می ایست که لا یفرق بین الامم  
و ولد باقیل الی منی قال حتی سلخ الغلام و تخیر الجاریة اخرجه الدارقطنی و الحاکم و در سندش نزد پدر و دو عبد الصمد بن عمر الواقفی است و او ضعیف است  
و لیکن مخفی نیست که مستحسن آن بود که مصنف این حدیث را و حدیثی که بعد اوست آنرا با حدیث ابن عمر که در منی از بیع اموات الاولاد است یکجا ذکر کرده  
خواه اینها را آنجا می رود یا آنرا اینجا می آورد و حسن علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال امرني رسول الله گفت علی مرتضی امر کرد  
ما محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم ان ابیع غلامین اخویین بیکه یفروشم و غلام را که برادر یکدیگر اند و بچه ها فخرقت بینهما پس  
فروشم آن برادر و جدائی کردم میان آنها یعنی یکی را برست کسی فروشم و دیگری را برست دیگر فذکرت ذلک للنبی پس فکر کردم این را بر سر او نهادم  
صلی الله علیه و سلم که فروشم و تفریق کردم فقال ادر کهما فار بجمعهما و لا تتبعهما الا جمیعا پس فرمود و در باب آن برادر  
و واپس شان آنها را و مفروش آنها را مگر همه با و حدیث دلیل است بر بطلان این بیع و بر تحريم تفریق چنانکه دال است بر آن حدیث اول و لیکن  
اول دال است بر تفریق هر دو از وجوده که باشد و این حدیث نص است و بر تحريم منی بیع و الحاق کرده اند بدان تحريم تفریق سایر اشعارات مثل  
همه و نذر که باختیار مفرق باشد و اما تفریق بشت است که باختیار نیست پس سبب ملک قری است و همو المیراث و تفسیه گویند که است و در تفریق  
صغیر است از منی بر حرم و تقید بصغیر بیرون می برد که برادر و جد کبیر نزد شافعی هفت یا هشت سال است و نزد حنفیه بیو ش و نزد امام احمد تفریق کرده  
میان والده و ولد اگرچه کبیر باشد و بالغ باشد و اگر است بذهب ابو حنیفه و حمیر است و نزد ابو یوسف اگر قرابت و ولد باشد جائز نیست بیع تفریق  
و بر و این از منی جائز نیست و در همه و تفریق عام است از بیع و همه و جز آن مستفلا ما در را بفروشد و پس را نگاه دارد و یا پس را بفروشد  
و یا در را نگاه دارد و یا یکی را برست کس و دیگری را برست کسی حدیث علی دال است بر بطلان بیع و حدیث ابو یوسف که گذشت معارض است  
زیر که آن دلالت میکند بر صحت اخراج از ملک بیع و مانند آن که مستحق برای عفو است چه اگر اخراج از ملک صحیح نمی بود تفریق مستحق نمی شد پس عفو  
هم نمی بود و لهذا اختلاف کرده اند علما در آن مذہب ابو حنیفه انقطاع او است بحضیان گویند از هر بار تجل غلامین بختل که بعد جدید رضای مشتری باشد  
رواه احمد و الدارقطنی و رجاله ثقات و قد صححه ابن خزيمة و ابن الجارود و ابن حبان و الحاکم و الطبرانی و ابن القطان  
و در حدیث ابی موسی است که گفت لعنت که در رسول خدا صلی الله علیه و سلم کسی را که جدائی کند در میان پدر و پسرش و برادر و برادرش و اخراج این بابت  
والدارقطنی شکوفانی گفته اسناوش لا بأس به است و در حدیث علی است که وی جدائی کرد در میان جاریه و ولد وی پس نمی کرد و او را رسول خدا صلی الله علیه  
و سلم از آن منع کرد بیع را اخراج ابو او و والد الدارقطنی و الحاکم و حمیر و اعلاال کرده اند در آن بانقطاع میان بنیون بن ابی شیب و علی و ترجیح که صحت  
او را بر حق بنابر شواهد و لیکن روایت کرده است آنرا نزد منی و ابن ماجه همین چه و درین باب حدیثهاست و گفته اند که این مجمع علیه است و اما تفریق  
میان بیمه و ولد وی پس و وی و وجه است یکی آنکه بیع نیست بنا بر منی آنحضرت صلی الله علیه و سلم از تعذیب بهائم دیگر آنکه صحیح است قیاسا  
بر بیع و هو الاولی و حسن النبی بن مالک رضی الله عنه قال غلی السحر بالمدينة على عهد رسول الله صلی الله علیه  
و سلم لعنت البس کران شد رخ بمیدینه بزانه آنحضرت فقال الناس یا رسول الله غلی السحر فبعضنا پس گفتن کسان  
ای رسول خدا کران شد رخ پس رخ بنه برای ما تعیین کن و حکم کن بمردم که باین رخ بفروشند غله را فقال پس گفت رسول الله  
ان الله هی المسعر القابض الماسط الرازق و انی لا رجوان القی الله تعالی و لیس احد منکم یطلبنی بمظلمة و فی حرم  
ولا مال بهر سیکه خدای تعالی رخ نموده تنگ گیرنده فراخ کننده روزی و مبنده است یعنی رخ بدست قدرت الهی است عزوجل که بدان



والبیعتی فی شعب الایمان ووزین فی کتابه ودر حدیث ابن عمر است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم سبکد احکام کند چهل روز و حالیکه میخواهد  
 بان گزانی غله را بر مردم پس بختیق بیزارشند انگس از خدا یعنی شکست عهده او را و بیزارشند خدای از وی اخرجه رزین و احمد و الحاکم و ابن ابی شیبه و البزار  
 و ابویعلی و مرفوعه و در سندش اصبح بن زید است و در روی مقال است و نیز در سندش بخیر بن موسی است و وی مجهول است قاله ابن حزم و قال غیره  
 معروف و وثقه ابن سعد و روی عنه جماعة و اخرج به النسائی مصنف گفته و در هم ابن الجوزی فاخرج هذا الحدیث فی المصنوعات و حکای ابن ابی حاتم  
 عن ابیه انه یبکر و گفت معاوش بنیدم آنحضرت را میفرمودند بنده است احکام کند اگر ارزان گرداند خدای تعالی نرخوا را اند و بگویند کرد و اگر گران  
 گرداند نرخوا را شادان گرد و رواه البیهقی فی شعب الایمان و رزین فی کتابه یعنی جمع بین این صحیحین و گفت ابوالامامیه بابی فرمود آنحضرت تسبکد احکام کند  
 طعام را چهل روز پس تصدیق کرد و بان طعام و زاد فقر را نمی باشد آن تصدیق مراد را کفاره رواد رزین و فی البابا حادثه و الله علی تحریم الاحکام  
 در تبیل گفته و لا شک ان احادیث الباب منتقض بمجموعها الاستدلال علی عدم جواز الاحکام لو فرض عدم ثبوت شیء منها فی الصحیح فکیف و حدیث عمر  
 فی صحیح مسلم حکم در اصل یعنی ظلم و بجهت است و در عرف غله نگاه داشتن تا بگرایان بفرشند و در شیخ عبارت است از حبس اقوات با انتظار گزانی  
 باین طریق که بخرد و در وقت گزانی و نگاه دارد تا گران تر از آن بشود اما اگر اندوه وی می آمده باشد و یا در وقت ارزانی خریده است و نگاه داشته  
 و در وقت گزانی بفرشند پس این احکام حرم نیست و همچنین حرام نیست احکام در غیر اقوات در هیچ حال مذکره الذودی در بالا بدست گفته احکام مضر  
 مکره است و نزد امام ابو یوسف در هر جنسی که ضرر احکام آن بجای باشد ممنوع است خاتم مختلرا امر کند که زیاده از حاجت خود بفرشند پس  
 اگر بفرشند حاکم بفرشند انتهای در نهایت بر قول وی صلی الله علیه وسلم احکام طعام گفته یعنی خرید کرده حبس نمود و تا سبب فلت گران نشود و ظاهر حدیث تحریم  
 احکام طعام و غیره است مگر آنکه دعوی کنند که گفته نمی شود و احکام مکر و طعام و گفته اند نیست احکام مکر و قوت مردم و بهائم و این قول شافعی است  
 در سبیل گفته مخفی نیست که حدیث وارد در منع احکام مطلق و مقید طعام آمده و احادیثی که برین سبب اند نزد جمهور در آنها تقیید مطلق بمقتضی نیست  
 باین عدم تعارض میان آنها بلکه مطلق بر اطلاق خود باقی می ماند و این مقتضی عمل بر مطلق است و منع احکام مطلقا و نیست مقید بقوتین مگر برای ابی ثور  
 و ابیه اصول گزار و کرده اند و گویا که حصر کردن جمهور آنرا در قوتین نظر حکمت مناسب تحریم است که آن رفع ضرر است از عامه مردم و اغلب در دفع ضرر  
 از عامه همین و قوت است پس اطلاق را باین حکمت مناسب مقید کردند و بنیای مجاز سبب محالی را وی تقیید نمود و نه زیرا که مسلم از سعید بن المسیب آورده که  
 وی احکام میکرد و چون او را گفتند که تو احکام میکنی گفت معمر را وی حدیث احکام میکرد و ابن عبد البر گفته این هر دو احکام ازیت میکردند و این ظاهر  
 در آنکه سعید اطلاق را بجل را وی مقید کرده و لیکن معلوم نیست که معمر را وی آنرا بکدام شی مقید نموده بود و شاید که بهمان حکمت مناسب که جمهور  
 بران تقیید کرده اند مقید کرده باشد رواه مسلم و الترمذی و غیره و اخرجه نحوه احمد و الحاکم من حدیث ابی هریره و عن ابی هریره  
 رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا تقصروا و ابغوا و اضم صا و بعكس نیز روایت است از صری بصری علی الصحیح  
 و تصریه در اصل حبس است يقال صریت الماء اذا حست و شافعی گفت تصریه ربطا اخلاق ناه یا شاه است و ترک و وشیدن آن تا شری در است  
 وی بیشتر جمع شد و شتری گمان کند که عادت همین قدر شیه دادن است و باین گمان بازی خورد و بهای گران خرد و الاصل والغنم گفت  
 آنحضرت تصریه گفتند شتران را و گوسفندان را و فکر کا و مکر و حکم واحد است و در حدیثی نمی است از تصریه حیوان وقت آزاد بیع آن زیرا که در روایت  
 نسائی تقیید بدان وارد شده و لفظ وی اینست لا تقصروا الا الابل والغنم للبیع و در روایتی این است او باع احدکم الشاة والقطعة فلیحلبها و بکین  
 راجع نزد جمهور و وال است بران تعلیل متدلیس و غیره که اقبل و لیکن باین تعلیل را منصوص نیافتیم و اما تصریه در بیعی بلکه برای اجتناب شریعت نفع



پس در وی اگر چه ابتدای حیوان است مگر آنکه در وی اضرار کسی نیست پس جائز باشد قسین ابتاعها بعد ذلک فهو بخیر النظر بن کسیر  
 بخرد آنرا بعد نصیری پس انگشت بهترین در نظر است یعنی خیر است بعد ان یصلحها بعد از آنکه بدو شد آنرا و کم شمر یا بدو بیان نظر بن این است  
 ان شاء الله که اگر خواهی و رانی کرد بدان و خوش دار و آنرا نگاه دارد و ان شاء الله ها و اگر خواهی و رانی نکرد و خوش ندارد آنرا باز  
 گرداند قمار حدیث آنست که ثابت نیست خیار مگر بعد طلب اگر چه نصیری بغیر طلب ظاهر شود پس خیار ثابت است و ثبوت خیار قاضی است بصحت بیع صحرا  
 و در حدیث دلیل است بر آنکه در بیع نصیری قوی است مگر آنکه بگوید فاد قوله فهو بخیر النظر بن دلالت میکند بر تعقیب بغیر تراخی و باین گفته اند بعضی از شافعی  
 و اکثر تراخی گفته اند لهذا خیار ثلثا و جواب داده اند از طرف قائل بغير با آنکه این محمول بر آنست که مصراة بدون او نداند مگر روز سوم زیرا که اغلب  
 آنست که در قائل از سه روز نصیری وی معلوم نتواند شد بجهت جواز نقصان یا خشکان علت و مانند آن و نیز در روایت احمد و طحاوی است فهو باحد  
 النظر بن بالخیار الی ان یجوز با او و رد و اما ابتدای ثلث پس در وی خلاف است بعضی گفته اند بعد از تبیین نصیری و بعضی از وقت عقد و بعضی از  
 تصرف و صاحبان متجه و بدو هر چنانچه از اضرار بدل شری که در وقت بدو در روایتی نزد بخاری و ذکر صاعی از طعام آمد و بطور تعلیق و لیکن در  
 ترجیح روایت تمسک کرده زیرا که اکثر همین است و بعضی گویند ذکر مکرر بطریق تمثیل است تمسک باشد یا نه صاعی از طعام باید داد و شیخ در ترجمه گفته چون تمسک  
 صریح و نصیر مذکور شده است اکثر تعیین او است انتهی و حافظ ابن التیمیم در اعلام الموقعین گفته که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نص کرده است  
 در مصراة بر مرد صاعی از قمر بدل بن پس گفته اند که این حکم عام است در جمیع امصار حتی در مصری که نشنیده اند یا ای آنجا نام تمسک و ندیده اند آنرا  
 پس واجب است اخراج قیمت یک صاع بجای تمسک کافی نیست آنها را بیرون آوردن صاعی از قوت خود و این قول اکثر شافعی و حنابلست که گویند  
 ایشان تمسک در مصراة بمنزله تمسک در زکوة مگر نیست کافی سواي آن و گردانیده اند آنرا تعبد ابتاعاً لفظاً النصیر خلاف کرده اند دیگران ایشان را  
 گفته اند بلکه بیرون آورد در موضع صاعی از قوت غالب آن بلد پس در شهر باقی که قوت اهل آنجا کندم است صاعی از کدوم برارد و اگر از زیست  
 صاعی از آن و اگر زیست تین است و این نزدیک شان پیچوتر است پس کافی است صاعی از آن بجای تمسک بن است حجیم و همین است مختار بنی الحاسن و یا  
 و بعض اصحاب احمد و همین روکر کرده اند اصحاب مالک گفت قاضی ابو الولید که روایت کرده است ابن القاسم که می باشد صاع از غالب قوت بدست  
 صاحب جوامع بعد این حکایت و وجه وی اینست که وارد شده است در بعض الفاظ این حدیث صاعی از طعام پس حمل کرده میشود تعیین صاعی از قمر  
 در روایت مشهوره بریکه آن غالب قوت بلد است انتهی و شک نیست که این اقرب است بسوی مقصود شارع و مصلحت متعاقبین از بیع قیمت  
 یک صاع از قمر بجای آن و الله اعلم و رواه الشافعی بهذا اللفظ و ل طرق و الفاظ و اختلاف علی محمد بن سیرین بین البخاری و مسلم انتهی کلام ابن التیمیم  
 متفق علیه گویم و همچنین است حکم چیزی که نص کرده است بران شارع از اعیانی که قائم میشود چیزی بجای وی بهر وجه بالبطریق اولی از آن  
 بخیر نص آنحضرت بر ارجار در بیع معلوم است که خرق و قطن و صوف اولی تر است از وی و همچنین نص کرده است بر تراب و غسل از انواع کلب  
 و دشنام اولی است از آن و این در چیزی است که دانسته شد مقصود شارع از آن و حصول این مقصود بر اتم وجه و بنظیر وی یا چیزی که اولی تر  
 از وی و مسلم است در روایتی باین لفظ که سبک بخرد گو سفند مصراة را فحق بالخیار ثلثة ایام پس وی اختیار دارد و دانسته روز  
 و فی روایة له علقها البخاری و در روایتی مسلم است و تعلیق کرده است آنرا بخاری و صحیح خود باین لفظ پس اگر رد کند در معین  
 صاحبان طعام رو کند با وی چنانچه از طعام که سمر آن نگذرد ظاهر این روایت آنست که واجب در صاع است از طعام غیر خطی گشته آن  
 معنی آنست که تمسک بن است جائز نیست غیر آن از خطه و جز آن و تخصیص نفی بخلاف از جهت بدون او اعرف در اطلاق طعام و تعیین تمسک بن است

که وی غالباً عام عرب است و بعضی گفته اند که مراد آنست که واجب بر دماعی از طعام است هر طعام که باشد و خطه واجب نیست علی البقیه واجب است  
 که رو کند دماعی از قریب شیر یا جز آن که تقدم قال البخاری و التمر اسک ش گفت بخاری و تمر اکثر و بیشتر است و لابد چون در نفس راحت ذکر شود  
 از تریتمین اوست در حجة الله البالیه گفته که در شیر تا قنار بهوست است و از زنان بهوست می آید و شیر گو سفند پاکیزه تر است و گران بهم می رسد پس حکم  
 آن واحد گردانیده شد و تعیین گشت دماعی از ادوی جنس که قوت میکنند بدان بهیچ تمر و بخار و جو و زره نزد مانده از گندم و از زرد که اعلی و اعلی اقوات است  
 انتهی و در بعضی گفته تخصیص خبری برای آنست که از آن تر بود و از گندم و بقصره حرام است و حکمت در تحریم تبلیس است پس حبس باوقات و تحمیر وجه و تسویه  
 شعر و رحنی بنده مانند او باشد و در حدیث بقصره اهل و غنم واقع شد و بقصره مانند است بغیر شب و ایا جایه و انا نیز مانند اوست فیه و حسان اقوی  
 بزودیکه فقیه عدم حل بر دست زیرا که لبن در یغیورت کم است که مطلوب شود و امروزه اذرة الوقوع را بر کثرة الوقوع حل نتوان کرد و ظاهر نزدیک فقیران  
 که خیار ممتد باشد تا سه روز حدیث مسلم فیه با بخار یا ثلثة ایام و آنکه قوت دیگر مانند قمری توان شد زیرا که در حدیث مسلم آمده لا سمر و پس معلوم شد که ذکر  
 تمر فیه نیست نه تعیین در سبل السلام گفته حدیث دال است بر دماعی از تمر عوض لبن و چون رد کردن مشتری دماعی از تمر ثابت شد پس در سبل  
 مشه قول است اول قول جمهور صحابه و تابعین اثبات رد مصراة و بد دماعی از تمر بر است که شیر کشیده یا قلیل و تمر قوت اهل بلد یا شد یا نه و دوم قول  
 بهویدیه الی آخره سوم قول خفیه و ایشان خلاف کرده اند در اصل مسله و گفته اند کرده نمی شود بیج و بقصره و واجب نیست دماعی از تمر و اعتدال کرده اند  
 در حدیث با عذر کثیره بقیح و صحابی راوی حدیث با آنکه این حدیث مضطرب است و با آنکه منسوخ است و با آنکه معارض قول او تعالی است و ان کا فقه  
 حاکم و غیره مثلی صاع حق فیه خبریه و این همه عذر با مردود است و احوال آن بسط لائق بالتفصیل امدار در نیل الاوطار مذکور و بطریق جریه و غیره  
 در حدیث مخالف قیاس اصول است بحدیث اول آنکه اگر شیر تلف شده موجود بود و نزد عقد پس جزوی از مسبیح ناقص شد پس رد ممتنع باشد  
 الاحداث شد نزد مشتری پس بی غیر مضمون است و جواب از آن بهو طریق است اول آنکه این حدیث بذاته اصلی مستقل است پس آنرا خلاف قیاس  
 منقول نتوان گفت دیگر نقضی که مانع دوست آنست که برای استعلام عیب نباشد و در اینجا این نقص بلبی همین استعلام عیب است پس مانع رونما باشد  
 هم آنکه در وی خیار تا سه روز گردانیده اند با آنکه خیار عیب و خیار مجلس و خیار روت مقدور بسته روز نیست و جوابش آنست که مصراة مستقر  
 ن مدت زیرا که حکم بقصره غالباً در اقل ازین مدت نمایان نمی شود بخلاف غیر وی سوم آنکه لازم می آید بخان اعیان با بقای آن هر دو وقتی که  
 موجود باشد و جوابش آنست که آن غیر موجود و متمیز است زیرا که فسخ است بلبن حادث و رد آن بعینه مستحذر شده بسبب اشتراط پس وی  
 در حان عبد ابن مضمون باشد چهارم آنکه لازم می آید اثبات رد بغیر عیب زیرا که اگر نقصان لبن داخل عیب باشد باید که رد آن بغیر بقصره  
 شرط هم ثابت شود زیرا که وی شرط را رد نموده و جوابش آنست که وی در حکم خیار شرط است من حیث المعنی زیرا که مشتری چون لیسان او را پرازی  
 پس گویند که مانع برای او شرط کرده که عادت از همین قدر شیر دادن است و این را نظر است چنانکه در تلقی جاوید گذشت و چون ضعف این هر دو  
 نزد متصرف شد و انستی که حق همان قول اول است و شناختی که حدیث اصل است در غنی از غش و در ثبوت خیار برای غریب خورده و در آنکه کمتر  
 عقد نیست و در تحریم بقصره برای بیج و تمر و خیار بدان واحد و این ماجرا حدیث ابن مسعود و مروفا آورده اند که بیج محفلات خلاص است و محفلات  
 سلمان را و در سندش منعفی هست در راه ابن ابی شیبیه موقوفاً پس صحیح و محفلات جمع محفله است بجای جمله و آنکه شیرش در پستانش و از آنم کرده شود  
 یا بخاری بیج و تخفیف لام و بعد وی موعده یعنی خداع یعنی فریب است و سخن ابن مسعود رضی الله عنه قال من اشتتری شاة  
 ففردھا فلیرد معھا صاعاً گفت هر که خرید گو سفندی شیر نادر و شیریده پس باز گردانید آنرا پس باید که باز گردانید یا آن صاعی یعنی از تمر

یا علمم نگندم بل شیر رواه البخاری و زاد الا سیحی من قبی و نیا و کرد سحلی که صاعی از خراش و در ترجمه گفته و درین سلسله خلافی است  
که مذکور است و فقه و تحقیق کرده شده است در اصول فقه خدیر استی گویم و آنچه در فقه و اصول آن تحقیق کرده و گفته است آنست که خفیه این حدیث را  
مخالفت قیاس میگوید و بجهت این مخالفت عمل بر آن جائز ندارند و گویند که ابوهریره را وی این حدیث غیر فقهی است و عمل بر روایت غیر فقهی متروک است  
و جواب این مخالفت با دیگر اعداء نقلی است اصل سابق که مرسته و حافظ ابن القیم رح در اعلام الموقعین بر واقفیت این حدیث با قیاس معطل خفیه بر وجهی  
ثابت کرده که مستند را جای الحار از آن نیست نقل عبارتش از فصلی مستقل است در خور این مختصر ندیده ترک کرده شد اما مثالی از آن عنقریب می آید و همچنین  
در حدیث الاوکیا فقه و فقه بدون ابوهریره بر وجهی ثابت کرده که مجال را از آن نیست و ظاهر است که خفیه در احکام بسیار یا حدیث ابوهریره مشک  
و مستللال کرده اند که ضبط آن از جهت کثرت مسائل دشوار است پس درباره آن احکام چه خواهند گفت اگر گویند که این حدیث از مستفادات اوست  
و آنچه یا وی صحابه دیگر شریک اند گویم در حدیث الاوکیا گفته که این حدیث خبر واحد نیست بلکه درین باب است از انس و از ابن مسعود و غیره و چون  
قیاس را در احکام دخلی نیست حدیث ابن مسعود و حکم مرفوع باشد علاوه آن از سلف اشتراف فقه در راوی منقول نشده پس قول منطوق  
آن مستحکم است انتهی و انداز درجه الله البالف گفته اعتذار کرد بعضی آنکس که موافق نشد بعمل برین حدیث با ایجاد کردن و زدن قاعده از  
نفس خود و پس گفت هر حدیث که روایت نمی کنند آنرا اگر غیر فقهی هر گاه که مسدود باشد باب را بی دروی ترک کرده شود عمل بر آن حدیث و این قاعده  
با آنچه در بوست منطبق نمی شود بر ضرورت مایه که اخرج کرده است این حدیث را بخاری از ابن مسعود و نیز و ترا اینقدر کافی است و نیز این مقدار  
بمنزله سائر مقامات شرعی است که عقل حسن تقدیر چیزی را از آن می دریا بدو نیست مستقل معرفت و حکمت آن مقدار خاصه مگر عقل را چنین است  
انتهی و کلام ابن القیم رح در اعلام الموقعین اینست مثال بستم روح حکم صحیح صحیح است در مسئله مصرعه بمقتضای قیاس و زعم ایشان که این حدیث  
مخالفت اصول است پس مقبول نباشد پس گفته می شود یعنی بخواب ایشان که اصول همین کتاب الله و سنت رسول اوست و اجماع است و قیاس  
صحیح موافق کتاب و سنت پس حدیث خود اصل بنفسه است پس قسم توان گفت که اصل مخالفت نفس خود است این از البطل باطل است و اصول دور  
و وجیز است و نیست سوم بر آن کلام الله و کلام رسول الله و آنچه رسولی این هر دو است بسوی این هر دو پس سنت قیاس بنفسه است  
و قیاس فرع است پس چگونه رد کرده شود اصل بفرع امام ائمه گشته نیست قیاس گویند که قیاس کرده شود بر اصل پس اگر آنی تو بسوی اصل می گوی  
آز این قیاس کنی پس بر چه قیاس غایبی کرد و تحقیق گذشت بیان موافقت حدیث مصرعه با قیاس و گذشت البطل قول کسی که زعم کرد که آن خلاف  
قیاس است و گذشت اینکه نیست در شریعت حکمی که مخالفت باشد قیاس صحیح را و اما قیاس باطل پس تمام شریعت مخالفت اوست و یا استدعا العجب چگونه  
موافق آمد و ضمیمه مشید با اصول بنا آنکه قبول کرده شد و مخالف شد خبر مصرعه اصول را تا آنکه مردود شد انتهی و درین الاوطار بعد بیان  
مخالفت این حدیث بقیاس و جواب از آن گفته لایحی علی نصف ان هذه القواعد التي جملوا هذه الحديث مخالفا لها لوسلم انها قد قامت عليها الادلة لم  
الحديث عن الصحابة التحصيصا فاني لا الهج من قوم يملكون في الامارات عن هذا استلزامه وتأثيره على السنة المطهرة الصريحة العجيبة الى هذا الحد الذي  
يسير البعس و يفتق في حصول مثل هذه القضية التي قل طلوع في مثلها لا سيما من علماء الاسلام النفس والنفس و هكذا فكيف ثمرات التذہبات و تقلب  
الرجال في مسائل الحرام والحلال انتهی گویم برادر بزرگم رح در حدیث الاوکیا آورده که منقول است از امامی ابو یوسف رح که وی اخذ کرد حدیث مصرعه  
و ثابت کرد و خبر ابرامی شترمی و از ابو حنیفه رح ثابت شده که گفت آنچه از خدا و رسول می آید بر سر و چشم است و صاحب کشف مکشوف گفته منقول  
از اصحاب آنست که خبر واحد مقدم است بر قیاس منقول نشده است تفصیل نمی بینی که ایشان عمل کردند بحديث ابوهریره در صاعی که بخور و بونو

ابن ابی شیبہ از ابو جعفر عقیق گفت که اگر نمی بود این روایت می گفتم بقیاس و در راه ابن الصلاح و تاریخ ابن بخاری در جلد بیست  
 بن علی بن محمد بن نجاشی گفت که گفت وی شنیدم ابا طحیث شیرازی را می گفت شنیدم قاضی ابو الطیب را که می گفت بودیم مادر حلقه و نظر بجای  
 منصور و یحیی پس آمد جلالی خراسانی در حالیکه سوال میکرد و از مسئله مضطر و طلب میکرد و دلیل را پس احتیاج نمود و استدلال ابوهریره  
 که ثابت است و در همین خبر جالب است آن جوان و ابو جعفر منتهی به ابوهریره غیر مقبول الحدیث است قاضی گفت که تمام کرده بود آن جوان سخن خود را که بیفتا  
 ماری عظیم از سقف جابج و کرخت میزد و در پی آن جوان افتاد و نه میزد پس گفته شد و او را که توبه کن توبه کن گفت تو که مردم را پس غایت باز و نماز  
 از برای اذن ابن الصلاح گفته که این استادی است که در وی سلاک است از صالحین ابو مسلمین اند قاضی ابو الطیب و تلمیذ وی شیخ ابو اسحق و تلمیذ وی  
 ابو القاسم بن نجاشی و تریب یازن است ابو الیمن کندوی باستان و نقل خود از عمر بن حبیب روایت کرده که وی گفت حاضر شدیم مجلسی در آن رشید را  
 پس جاری شد مسئله مضطر و تیار کز کرد و در وی خصوم و بلند شد و از انای ایشان پس احتیاج کرد و در بعضی ایشان حدیث ابوهریره از آن حضرت  
 صلی الله علیه و سلم و در کرد و در بعضی این حدیث را و گفتند ابوهریره مستهم است در روایات خود و بارون نیز طرفدار او شد و انتصار قبول نمی نمود پس گفتیم  
 من که حدیث صحیح است و ابوهریره صحیح النقل است از آن حضرت صلی الله علیه و سلم و آنچه روایت میکند پس دید رشید بسوی من چشم و بر جاستم من را بطل  
 و آمد بخانه و هنوز نشسته بودم و درنگ نکرده که صاحب شرط بر مردم اند گفت جواب ده امیر المؤمنین را یعنی او تراخی طلبد بامن نمود و بسیار خود را  
 و گفتن پوشش گفتند ما و نا تو نزدیک میدانی که بر من مدافعت کردم از صاحب بی غیر تو و اجلال کردم رسول ترا از اینکه طعن کرده شود و صاحب او سلامت  
 و از راه از رشیدی و آمد نزد بارون و از رشید بود و بر کرسی ظاهر و در ذراع خود کشاده و بر سر نهاده رشید و دست و پیشانی او را بلند نهاده چون را دید  
 گفت ای عمر بن حبیب پیش نیامد و هیچ کی در در دو و رفع قول من چنانکه پیش آمدی تو را گفتیم ای امیر المؤمنین آنچه تو را داده بودی و در آن از برای بود  
 بر رسول خدا و بر چیزی که وی از نزد خدا آورده گفت و ای هر تو چه قسم گفتیم باین طریق که چون صحابه بودند که این باشند پس شریعت باطل باشند  
 و فی الفس و احکام از صلوة و صیام حج و طلاق و نکاح و عتاق و تمام حدود و دروغ غیر مقبول شد زیرا که در روایات آن عین صحابه اند و تو از آن شنا  
 مگر بواسطه ایشان پس رجوع کرد و بارون طرف نفس خود یعنی اندیشید و گفت زنده گردانیدی مرا ای عمر بن حبیب زنده وار و ترا خدا می تعالی  
 بنده امر کرد و بارون بسیت هزار و در هم نگاه المیری فی حیوة الحیوان الکبری انشی و با کجالت شک نیست در وثوق روایت ابوهریره تا آنکه تجاری گفته  
 روایت کرده اند از وی هفت صد کس از اولاد مهاجرین و انصار و جماعتی از صحابه پس نیست و چه برای روایت حدیث وی انتہی کلام حدیث الاکابر قال  
 ابن عبد البر الذہبی اصل فی النبی عن الغش و اصل فی ثبوت الخیار لمن ولس علیه حبیب اصل فی انه لا یفسد اصل البیع و اصل فی ان مرة الخیار ثلثة ايام  
 و اصل فی تحريم التصرف و ثبوت الخیار بها انتہی فی اعظمه شانا و اشکله احکام و فی رده و رجوعه من الشرائع و بانه التوفیق و عن ابی هريرة رضي  
 الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم فر على مائدة من طعام كدشت آنحضرت بر توده از طعام صبره بضم صاد و صله و سكون  
 موجوده آنچه جمع کرده شده از گندم یا جو یا نانندان سیل و وزن فادخل بيله فيها پس در او رده آنحضرت دست خود را در آن صبره فدا و  
 اصابعه بللا پس یافت ثلثه شاة فی تمی را فقال صاهدا یا صاحب الطعام پس فرمود چیست این تری ای صاحب طعام یعنی از کجاست چرا  
 کرده آنرا قال اصابعه السماء گفت صاحب طعام رسیده است آیا باران آسمان یا رسول الله یعنی من ترا ساخته ام باران رسیده و ترا  
 قال افلا جعلته فوق الطعام فرمود چرا نگردانیدی ترا بالای طعام حتی برانه الناس تا آنکه بینند آنرا مردم من غش فلابس مبع  
 سیکه خیانت کند و ترک نصیحت و غیره را یعنی کند مسلمانان پس نیست آنکس از من بر طرفه من تو می گفته در اصول و همچنین است بیای میگویم

و آن صحیح است و معنی وی آنست که نیست از کسانیکه مندی شده اند بهیچان من اقتدا کرده اند بطول و حسن طریقه من و بود و سفیان بن عیینه که مکرده  
 سید است تفسیر آن مثل این میگفت بازمان از انادیل وی تاوقع باشد در نفوس و مبلغ و زجر و حدیث دلیل است بر تحریم غش و آن جمیع علیه است شرعا  
 و مذموم است فاعل آن عقلا رواه مسلم و ابوداؤد و رواه الحاکم بهذا اللفظ و ادعی آن مسلمانم بخیر و علم یسبب و درین باب است از ابوعمر  
 نزد یک احمد و دارج و از ابی الحمر از نزدیک ابن ماجه و از ابن مسعود نزدیک طبرانی و ابن حبان فی صحیح و از ابی بروه بن خیاری نزدیک احمد و از عیین بن  
 مسعود عن عمه نزدیک حاکم و حسن عبد الله بن برید که کثرت وی ابو سهل است قاضی مرو بود و تابعی ثقة است سماعت دارد از پدر خود  
 و از غیر وی عن اسیه و نام پدرش حبیب اسلمی است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من حبس العنب لایام قضا  
 کسی که حبس کرد و نگذاشت رزق را بر بانه چیدن وی حتی بیبوعه مصر - یسحق لا یسحق تا آنکه بفروشد آنرا بهیست کسی که بگیرد و بسازد  
 آنرا با دهنی فقل فقه النار علی بصیرت لیس تحقیق که در اند آنگس آتش و در نز را بر بصیرت یعنی دیده و دانسته شهر دیده بودم  
 روی تو دانسته بودم خوی تو دیده و دانسته خود را در بلا انداختم حدیث دلیل است بر تحریم بیع عنب بدست با دهن سازنده با و عید یافع و آن  
 با قصد حرم است اجماعا و با عدم قصد جائز است مع الکراهیه و مراد بآن تنگ است در غیر ساختن و با علم خود حرام است و قیاس کرده اند بر وی هر آنچه  
 که بدان استخانت بر مصیبت کنند و انا آنچه جز بر مصیبت ساخته نشود نه بجزو میزنیم و نه با بر شوخ آن پس بیع و شری آن هر دو ناجائز است با اجماع  
 و همچنین بیع سلاح و کراع بدست کفار و بیع و بیع و قتی که بدان استخانت بر حرب مسلمانان کنند که این ناجائز است آری اگر با فضل از آن بفروشد  
 جائز باشد رواه الطبرانی فی الاوسط و اخرجه البیهقی فی شعب الایمان من حدیث برید قه قه بیع حتی بیع من میبوی او نصرانی او من علم  
 انه یبتذره فخر فقد تقهر فی النار علی بصیرت با سند حسن گویم و در حدیث انس است که لعنت که در آنحضرت در خمره کسی را فشرده آنرا که نخست  
 شیر از انگور بر آورد برای خود و فشرده آنرا برای غیر خود و فشرده آنرا بر دانه آنرا که ظرف او را بر داشته آورده است و کشی را که برداشته  
 آورده شده است خمر بسوی او و نوشانده او را و فشرده او را و خورنده بهای او را و کشی را که خرنده است آنرا یعنی اگر چه خود آنرا نخورد  
 و شخصی را که خرنده شده است برای وی یعنی اگر چه خود نخورد و رواه الترمذی و ابن ماجه و در حدیث ابن عمر است که فرمود آنحضرت لعنت کرده است  
 خدا خمر را و شراب و ساقی و مائع و بتاع و عاص و محصر و حامل و محمول البیهر را خمره ابوداؤد و ابن ماجه و درین باب حدیثهاست و جمله مشید عدم جواز  
 بیع خمر و عید تلبدان دوست و حسن عایشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت عایشه  
 فرمود آنحضرت الخراج بالاضمان خراج بسبب ضمان است و خراج بمعنی غله و کراست و معنی آنست که چون بیع را دخل و غله باشد پس مالک قبه  
 که ضمان دوست مالک خراج دوست بسبب درادن او در ضمانت او زیرا که بیع بقبض ضمانت مشتری می و در ایس آنچه حاصل شود از وی مالک او  
 باشد حاصل آنکه اگر مردی زمینی خرید و از وی غله پیدا شد یا شید خرید و از وی بقیه گرفت یا دایه خرید و بروی سوار شد یا بنده خرید و از وی  
 خدمت گرفت بعد در اینها عیبی یافت پس او را می رسد که رقبه را باز پس گرداند و نیست هیچ چیز بروی در آنچه بدان انتفاع گرفته زیرا که اگر آن  
 رقبه در این مدت فسخ و عقد تلف می شد و ضمانت خرنده می بود پس واجب شد که خراج هم از آن او باشد و علم را درین مسئله قولهاست اول قول  
 شافعی الخراج بضمان است چنانکه در حدیث تقریر کردیم و آنچه از فوائد اصلیه و فرعیه یافته شد آن برای مشتری است و او را می رسد که بیع را  
 تا وقتی که ناقص نیست رو کند کسی که از وی گرفته است و تمام قول حنفیه است که مستحق فوائد فرعیه هیچ کرا و غیره مشتری است و اما فوائد اصلیه  
 همچو غیر پس اگر باقی است یا اصل رد باید کرد و اگر تلف شده رو متع است و ارزش مستحق قول سوم مالک راست و وی فرق میکند میان فوائد

همچو صوفی و شعر که مستحق این مشتری است و ولد را با مادر و پس کند و این وقتی است که متصل باشد بیع وقت رد پس اگر متصل است واجب است  
 رد آن اجامه ایست آنچه اینها گفته اند و حدیث ظاهر در مذہب شافعی است و اگر مشتری کینز را و طی کرده و بعد آن در وی عیبی یافته علماء را در این  
 اختلاف است اهل اسی و ثوری و احناف گویند در قطع است زیرا که و طی جنایت است چه و طی آئینه اصل مشتری را حلال است و نه فصل او را پس و  
 آئینه را بطی خود عیب را ساخته گفته اند و همچنین حال مقدار طی است که بعد آن هم و متغ باشد همین جهت و لیکن گویند راجع میشود به رائج بازش  
 عیب و گفته اند که رد کند آنرا با جهش می و بعضی فرق کرده اند و بگوید و طیب و خطابی استیفای آن کرده و شارح در بر تمام آنرا نقل نموده و در سبب گفته  
 و الحال اقوال عاریت عن الاستدلال و این دعوی که و طی جنایت است غیر صحیح است و این تعلیل که وی بدین حرکت آئینه مذکور را بر اصول و فصول  
 خود حرام ساخته و این جنایت باشد علیل است زیرا که مشتری وی در آن منحصر نیست رواه الخمسة یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی  
 و ابن ماجه و در اینجا قصه ایست که در مشکوٰۃ البصایح ذکر کرده و آن اینست که گفت فخلد بن خفایه خردیم غلامی پس گرفتیم اجرت او را پستری مطلق شد  
 سن از وی بر عیب پس خصوصت کردم در آن غلام بسوی عمر بن عبد العزیز که خلیفه وقت بود پس حکم کردم را بر دآن و رد اجرت دی پس آدم عروہ  
 بن زبیر را و خبر دادم او را حکم عمر بن عبد العزیز پس گفت عروہ میرجم بسوی او شبانگاه و خبر میدهم او را که گفت عایشه من حکم کرد و آنحضرت  
 در آنند این قضیه که خراج بثمان است پس رفت عروہ نزد عمر و دی حکم کرد بر من موافق این حدیث رواه فی شرح السنه انتہی گویم و حدیث عایشه در  
 قضیه باین لفظ است بدرستی که دی خرید غلامی را در زمین آنحضرت پس بود وی نزدش ما و ای که خدا خواست پستری کرد و غلام را بعبی که بیانت  
 در وی پس حکم کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر غلام بسبب عیب پس گفت مقضی علی که تحقیق وی استعمال کرده است آنرا پس فرمود آنحضرت  
 الخراج بالثمان رواه الشافعی و احمد و اصحاب السنن و الحاکم من طریق عروہ عن عایشه مطلقاً و مختصراً و صححه ابن القطان و قال ابن خزيمة لا بیع  
 و ضعفه البخاری زیرا که در سندش مسلم بن خالد زنجی است و او ذایب الحدیث است و ابو داود و صححه الترمذی و ابن خزيمة  
 و ابن الجارود و ابن حبان و الحاکم و ابن القطان و الله اعلم و عن عروہ بن ابی الجعد یفزع جیم و سکون عین جمله الباقی  
 بمجوده و کسر او قاف منسوب ببارق بن عوف بن عدی صحابی است عامل گردانید او را عمر رضی الله عنه بر قضای کوفه و وی سعد و دست  
 در اهل کوفه و حدیث وی در ایشان است و اختلاف کرده اند که وی عروہ بن ابی الجعد است یا عروہ بن جعد بنیاد ابی صیح ایست که ابن ابی لفته  
 که هر که ابن الجعد گفته خطا کرده وی عروہ بن ابی الجعد است ان النبی صلی الله علیه وسلم اعطاه دیناراً لیشتري به اصحیة  
 و آنحضرت او را یک دینار تا بخرد برای او یک گوسفند برای قرمانی او شاة یا بخرد بزی فاشتری به شاتین پس بخرد عروہ را سه  
 آنحضرت و دو گوسفند فباع احد هما بدینار پس بفرخت یکی از آن دو گوسفند را بیک دینار فاما شاة و دینار پس آورد نزد  
 آنحضرت گوسفند را و دینار را چون وی وکیل مطلق بود هر تصرف که کند درست است و نیز بیع مال غیر فی اذن موقوف بر اجازت اوست  
 و هر گاه که اجازت کرد بیع صحیح شد و سبب گفته در حدیث دلیل است بر آنکه عروہ خرید چیزی را که موکل بود بر شرای آن و همچنین فروخت آن را  
 زیرا که آنحضرت او را دینار برای شرای اصحیه داده بود پس اگر و قوف بر امر میکرد بعضی دینار اصحیه می خرید و بعضی را و پس میکرد و این کار  
 که عروہ کرد فقها آنرا عقد موقوف نامند که نفاذ آن با اجازت می شود و در اینجا واقع شد و علماء را در آن بیخ قول است اول آنکه عقد موقوف  
 صحیح است و باین رفته است جماعتی از سلف علماء بالحدیث دوم آنکه صحیح نیست و باین رفته است شافعی و گفته که اجازت صحیح او نیست  
 و احتیاج کرده بحديث لا بیع ما لیس عندک اخرجه ابو داود و الترمذی و النسائی و این شامل است سعد و ملک غیر را و رد کرده است شافعی

وحيث عروه وتعليق قول بدان بر حش منوره ستونم تفصيل است ابو حنيفة گوید باز است بيع نه شرا و گويا که فرق کرده است میان هر دو باینکه  
 بيع اربع است از ملک الی ملک یا ملک الی ملک یا ملک الی ملک یا ملک الی ملک و این چهارم ملک راست و این یکس قول ابو حنيفة است و گويا که وی اراده جمیع کرده است میان هر دو حدیث که  
 حدیث ترمذی و حدیث لا تبع و باینکه حدیث است پس عمل بر وی باشد تا وقتی که معارض نیست بجمع آنکه صحیح است اگر وکیل کرده است بخریدن چیزی  
 زوی اجتناب آن خرید کرده و این قول خلاص است و چون حدیث عروه صحیح شده است عمل بر آن رایج باشد و در وی قبیل است بر صحت بیع اضمیه و اگر چه  
 مستعین شود بشرا برای ابدال مثل و طلب کرده نشود زیادت ثمن و لهذا امر فرمود تصدیق کردن آن انتهى قد عا له بالذکر لکن فی بیعیه پس عا له  
 آنحضرت عروه را برکت و خرید و فروخت او و در بیجا دلیل است بر آنکه شکر صنیع فاعل معروف و مکافات او مستحب است و اگر چه بدعا باشد  
 فکان لو انما تری انما بالکرم فیه پس بود و در باین صفت که اگر جمعی خرید شک را بر این نه سود میکردان این عبارت برای مبالغه و در بیع  
 و میباید که محمول برستیت باشد زیرا که بعضی انواع تراب است که خریده و فروخته میشود و رواه الحسنه الا النسائی یعنی احمد و ابو داود  
 و ترمذی و ابن ماجه و قد اخرج فی صفة حدیث و لم یسجد لفظه و روایت کرد این را بخامی و حنفی حدیثی  
 و صدوق نشاء لفظی و لفظ بخاری و مشکوٰۃ همین است که در کتاب مذکور شد و بدل ضحیه لفظ شاة گفته و آورده الی الترمذی شاهد  
 بر او کرده است ترمذی برای او شامی از حدیث حکیم بن حزام بکسر حای جمله و را خانی است برادر زاده خدیجه صدیق است سال عمر داشت  
 و لفظ ترمذی نیست که فرستاد آنحضرت با وی و بناری تا بخرد برای آنحضرت باین و بنار قرانی را پس خرید وی قبحاری را بدینار و فروخت آن  
 کیش را بدو دینار پس برگردید و خرید قرانی را بیک دینار پس آورد آن اضمیه را و دیناری را که زیاده گردانید از اضمیه دیگر پس تصدیق کرده بخرید  
 صلی الله علیه و سلم آن دینار را بدو و عا کرد برای وی که برکت کرده شود و بر بود اگر وی و رواه ابو داود و ابی یوسف و در سند حدیث سعید بن زید  
 حماد است و وی مختلف فیه است ترمذی و نووی گفته اسنادش حسن صحیح است و در وی کلام کثیر است و مصنف گفته حدیث آنست که وی برکت  
 و در سندش بهم و عن ابی سعید الخدری رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم لم يحن عن شراء ما في بطون  
 الا انما حتى تضع برستیکه آنحضرت نمی کرد از خریدن چیزی که در شکمهای چهار پاهاست تا آنکه بند و عن بیع ما فی ظهر و عا و از فروختن  
 چیزی که در پستانهای چهار پاهاست و عن شراء العبد و هو ابی و از خریدن بنده و حال آنکه وی گریزنده است و عن شراء المغانم  
 حتی تقسم و از خریدن چیزهای غنیمت تا تقسم کرده شود و عن شراء الصدقات حتی تقبض و از خریدن صدقات تا آنکه قبض کرده شود  
 و عن ضرب الفاكس و از غوطه زدن غواص و این حدیث شامل است بر شش صورتی منها تحريم اول وثانی اذان محسن علیه است و نهی از  
 ثالث بجهت تعذر تسلیم است و از رابع بجهت عدم ملک از پنجم اشتنا کرده اند فقها بیع صدق صدقه را قبل قبض ببدن تخلیه زیرا که این بیع است  
 بجهت آنکه ایشان تخلیه را در حق وی بحد قبض داشته اند و صورت ششم آنست که غواص را بگوید که غوطه زن در دریا یک غوطه برین قدر اجرت و آنچه  
 بر آید از آن تو باشد و علت و روی غرر است رواه ابن ماجه و البزار و الدارقطني با سند ضعیف زیرا که در سندش شهر جی است  
 و در شهر جماعتی حکم کرده بخریدن شیل و نسائی و ابن عدی و غیرهم و گفت بخاری شهر حسن الحدیث است و تقویت امر وی بنوده و مر وی است  
 از احمد که گفت ما حسن حدیثه و عن ابی مسعود رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يشتروا السمك  
 فی الماء فانه غمر و بخردن ماهی را در آب که بدستیکه آن غرر است بفتح عین معجمه و در ابی فریب و حدیث دلیل است بر تحريم و محال است



بغر بودن این بیع زیرا که حقیقتی بای تا در آب است مخفی است و مغیر کبر و نیاز و بالعکس و ظاهر بی اطلاق است و فقها در آن تفصیل کرده اند که اگر در آب بسیار باشد که گرفتن آن جز بر قصد ممکن نیست و عدم اخذ آن جائز پس بیع غیر صحیح است و اگر در ابی است که فوت نمی شود و در آن بر قصد بدست می آید بیع صحیح است و خیار در آن بعد تسلیم ثابت و اگر محتاج بقصد نیست بیع صحیح است و خیار رویت در آن ثابت و این تفصیل با خود از او است و لیکن تعلیل مقتضی الحاق مخصوص عموم نمی است و بیع بر شده در و نیز حکم بای در اب و در از جهت عجز از او تسلیم آن رواه احمد بن موقوف و مرفوعاً و اشارت الی ان الصواب وقفه و اشاره کرد احمد بسوی اینکه صواب و قف او است و گفت بهیچ در وی ارسال است میان ابن سبیب و عبد الله و صحیح وقت او است و گفت و ارقطی در علل که اختلاف کرده اند در وی و موقوف اصح است و کذا قال الخطیب ابن الجوزی و درین باب است از عمران بن حصین مرفوعاً رواه ابو بکر بن ابی عاصم فی کتاب البیوع له و لفظ وی این است که بیخی کرد از بیع ما فی ضروع الماشیه قبل از آنکه دو شصت و شصت شود و از جنین در بطون انعام و از بیع سمک در اب و از مضامین ملائح و جبل الحبله و بیع غر و عن ابن عباس رضی الله عنه قال هی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان تباع عکرة حتى تطعم بضم فوقیه و فتح غین ممله نمی کرد و آنحضرت از بیع ثمر تا آنکه خورده شود یعنی صلح می نماید و خورش خوش نماید و کلام در آن خواهد آمد و لا یباع صوف علی ظهیر و نمی کرد از آنکه فروخته شود پشم بر پشت و علمها را در وی دو قول است اول آنکه بیع صحیح نیست علامه الحدیث و نابز و وقوع اختلاف در موضع قطع از حیوان و این موجب اضرار است بدان و این قول شافعی و ابی حنیفه است و دیگر آنکه بیع صحیح است زیرا که پشم چیزی نمودار است و تسلیم آن ممکن پس صحیح باشد چنانکه صحیح است از مدبوح و این قول اکثر و کسی که موافق او است و گفته اند که حدیث موقوف است بر ابن عباس و قول اول اظهر است و حدیث مضاف است بر موقوف و صحیح شده است نمی از غر و غر در اینجا حاصل است و لا لکن فی ضیح و نه شیر و رستان نیز که در وی غر است و مذهب سعید بن جبیر جواز است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضرع را خراند نام کرده در قول خود بعد احکام الی خرانده یا خیزه یا خذنا فیها و جواب داده اند که تنبیه بخرازد مجاز است و اگر تسلیم پشم کنیم پس بیع چیزی که در خرانده است نیز بیع غر است زیرا که کیت و کیفیت آن معلوم نیست شوکانی گفته آید حدیثی از غر معتقد این روایات است زیرا که غر بر بیع این صورت صادق است رواه الطبرانی فی الاوسط و البیہقی و الدار قطنی و گفته مروی نیست از آنحضرت مگر بسناد و اخرجه ابوداؤد فی المراسیل لحکمة و کذا ابن ابی شیبہ فی مصنفه و هو الراجح و همین است راجع و ابن ابی شیبہ گفته و وقت کرده اند این را بر ابن عباس و هو الموقوف و کذا اخرجه ابوداؤد و ایضاً من طریق الی الحق عن عکرة و کذا اخرجه الشافعی من وجه آخر عن ابن عباس و اخرجه ایضاً موقوفاً علی ابن عباس باسناد قوی و در حقه البیہقی و گفته در سنادش عمر بن قریح است و نیست قوسه مصنف و تفصیل گفته که توشیح کرده اند او را بحی بن عیین و غیر او و گفته ابن عیین رواه و کعب مرسل و لیکن در روایت و کعب ذکر لکن نیست و عن ابی هریرة رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم لم يبيع المضا من المملوك و المملوك يبيع برستیک نمی کرد آنحضرت از غر و قرض مضامین یعنی چیزی که در شکم ماده شیران باشد و ملائح یعنی چیزی که در پشت شتران باشد در مصنفی گفته و همین است مذهب جمهور فقها محمد بن حسن میگوید مکره است این بیعها و بنا بر آنکه مباحث این چنین اعمال معاملات بشود زیرا که از تنه غر است انتهی و در سبیل گفته حدیث و کتب بر عدم صحیح بیع مضامین ملائح و کلام در آن گذشت و این اجماع است رواه البزار و اسحق بن راهویج و فی اسناد ضعیف و در سند ضعیف است زیرا که در وی صالح بن ابی الاضر است روایت میکند از زهری و دوی ضعیف است و قدر واه مالک فی المطا عن الزهری عن سعید مرسل و ارقطی در علل گفته تابه محمد و صلح عمر بن قیس عن الزهری و اصح قول مالک و فی الباب عن عمران بن حصین و هو فی البیوع لابن ابی عاصم



عمل نموده و جواب داده اند که مخالفت را وی موجب عدم عمل بر روایت او نیست زیرا که علمش منی بر جهاد وی است و او را ترجیح مختار خود بر روایت  
 قنایت شده اگر چه در نفس الامر راجح نباشد و گویند حدیث باب محمول بر مسأله و من است زیرا که انتقال بائع در مسأله شائع است و جواب ایشان آنست  
 که این اطلاق مجازی است و اصل حقیقت است و معارضه کرده اند بآنکه حل می فرماید بر قول اول نیز لازم می آید زیرا که بر تقدیر مراد بتفرق ابدان بعد تمام صبیحه است  
 و حال آنکه آن گذشته پس این نیز مجاز است در ماضی و جواب این معارضه آنست که مجاز بودن آن در ماضی غیر مسلم است بلکه میگوئیم که آن حقیقت است در ماضی  
 و در ماضی گفت اشتراک پس مشتری در قول خود اشتراک آن بخار دارد و بائع هم مختار است تا آنکه مشتری واجب گرداند پس در سبیل گفته که رکاکت  
 این قول و بطلان آن غیر مخفی است زیرا که در وی انصاف حدیث است از فائده زیرا که لقینا معلوم است که بائع و مشتری درین صورت بر خیار اند چه میماند  
 این هر دو عقدی نیست پس خیار هم نیست بدلائل آن افاده و یرده لفظ الحدیث که ما لا یخفی فالحق هو القول الاول انتهى یعنی ثبوت خیار مجلس  
 او بخیر احدیها الاخری یا خیر گرداند یکی از آن هر دو دیگری را و گویند که اختیار کن دیگری را گویند که اختیار کردم در سبیل گفته یعنی چون شرط  
 کرد خیار را مدتی معلوم زیرا که خیار منقضي نمی شود و تفرق بلکه باقی میماند تا ماضی مدت خیار که آنرا شرط کرده بود و گفته اند مراد آنست که چون اختیار کرد  
 امضای بیع قبل تفرق لازم شد و ارجح و درینوقت باطل شد اعتبار تفرق و دال است برای این قول می فایان خیر احدیها الاخری فتبایعا  
 علی ذلك فقد وجب البیع پس اگر خیر گردانید یکی از ایشان دیگری را پس بیع گردید بران پس تحقیق واجب شد بیع یعنی نافذ و تمام  
 زیرا که در شرط خیار اصل بیع لازم میگردد و آن تحقق قافا و اگر جدا شدند و بآبدان بعد از آن تبایعا بعد از آنکه بیع گردند و عقد آن هستند  
 و لم یترك واحد منهما التبیع و ترك تکرار هیچ یکی از آن بیع را فقد وجب البیع پس تحقیق واجب شد بیع حدیث و دلیل  
 بر ثبوت خیار مجلس برای متبایعین و بر اینکه استدلال این خیار تا حصول تفرق یا بدان است و علماء در آن مختلف اند حنفیه و مالکیه و غیره با بعد ثبوت  
 آن رفقه اند بلاملی که مع الاوجه بگذشته و جماعتی از صحابه و تابعین بر ثبوت قائل گشته متوکلفی گویند رفقه است بسوی اثبات خیار مجلس جماعتی  
 از صحابه که از ایشان اند علی و ابو هریره و ابو هریره و ابو هریره و ابی و ابن عمر و ابن عباس و غیر ایشان و از تابعین شرح و شعبی و طاووس و عطاء و ابن ابی ملیکه و غیره  
 نقل کرده است این را از اینها بخاری و نقل کرده این را منذر قول بدان از سعید بن سبیب و زهری و ابن ابی وهب از اهل مدینه و از حسن کعبه  
 و از زاعم و ابن جریج و غیره و سماعه که و ابن خزم و گفت شناخته نمی شود و ایشان را مخالفی از تابعین مگر غنوی و حکایت کرد که از اصحابه بجز عمار  
 از شافعی و احمد و اسحق و ابی ثور و امام باقر و امام جعفر صادق و امام زین العابدین انتهى و زیاده کرد در سبیل و گفت میگویند تفرقی که باطل می شود  
 بدان خیار آنست که عاده آن را تفرق نامند پس در منزل صغیر بخرج احد هاست و در کسب بر تحول مجلسی مجلس دیگر بدو گام یا سه گام و بر تفرق  
 بودن این قول این عمر که معروف است و دالت دارد پس اگر هر دو جمیعاً بر خیزند و معا بر وند خیار باقی است و دلیل این مذہب همین حدیث  
 متفق علیہ است و در مصنفی شرح موطا گفته لا بد است از تفتیش مستقالات این مسئله پس گوئیم حدیث وارد شده است در بیع پس عام باشد  
 انواع بیع را از صنف و بیع الطعام با طعام و سلم و قولید و تشریک آنچه بیع بران منطبق نیست و معنی بیع در آن یافته نمی شود و در حکم بیع  
 یا شتر یا شتر ابر و کلاه و هبه بلاملک و آنچه در معنی بیع است در حکم او باشد مانند صلح معاوضه و در هبه با ثواب یا شفعه و اجاره و مساقات  
 صادق و وجوب جاری است زیرا که یک اعتبار معنی بیع یافته میشود که معاوضه است و در سایر احکام تفاوت واقع است و در حدیث پیشین  
 مدعی ما لم یفرقا او یقول احدیها الاخری و یقول منسوب است و او اینها برای عطف نیست و الا مجزوم می بود بلکه معنی این یا الا آن است

و در پیش موطن آمده است ما لم یتمتعنا بالبیع النیاسی است شد که قاطع مجلس یکی از دو چیز است یا بر مبنی اختیار لزوم عقد کنند و یکی اختیار بیع بر مبنی قاطع  
 کرده است و دیگری نکرده است اختیار اول ساقط شود و در ثانی و تفریق ابدان و معنی تفریق ابدان با تفریق عرف و دانسته شود پس در دو صیغه تفریق  
 یکی از دو یا بسعد و بر سطح او و اگر در کسیر است خروج از صفت بعضی تفریق است فقیر گوید و اگر دوگان است در بازار خروج باز دوگان و از غلامی از تفریق  
 و معنی غلامی است یا باز که استاده از آنجا خرید کند گمان خرید میکند و اگر اجتماع زیاد از سه روز باشد و دو وجه می تواند شد اختیار باقی است زیرا که  
 در حدیث بدان حکم افتراق واقع شده است نه قدرت و باقی نیست زیرا که صورت تفریق الوقف است و آن کامل نیست است و در صورت شرط اختیار احتیاج  
 اختیار مجلس نیست پس اختیار از وقت جو عقد معتبر باید کرد و از تفریقات مسئله اختیار مجلس است که اگر یکی از سببها بعین در مجلس بیع و اختیار منتقل شود و در اثر  
 و اگر تفریق در تفریق یا بیع قبل از تفریق واقع شود قول ثانی را تصدیق کرده شود بعین او و اگر غلامی را که بر مشتری مستحق شود مثلاً پدر مشتری است یا پسر او  
 آیا اختیار مجلس است یا نه بیع بر آنکه ملک مشتری است یا بایع را باید کرد و الله اعلم انتهى کلام المصنف و اللفظ المسلم له عندهم الفاظ آخره  
 و گفت ابن المبارک هر اثنی عشر من هذه الاساطیر و فی الصحیحین و السنن طرق و رواة ابو داود و البیهقی من حدیث عبداللہ بن عمرو بن العاص و عن عمار

بن مشعیب عن ابيه عن جده ان النبي صلى الله عليه وسلم قال ابا بقر و المتنازع بالخيار حتى يتفرقا قال ان يكون  
 صفقة خيار خير لک من صفقة و غیره و من اراد ما دامیکه متفرق نشوند مگر آنکه باشد بیع و صفقه دست بر هم زدن که او را زیاده و دست بر دست  
 کسی دیگر کردن و بیع و بیعت و لا یصل لانه ان یفارقا خشیة ان یتستقیلا و من اراد ما دامیکه متفرق نشوند مگر آنکه باشد بیع و صفقه دست بر هم زدن که او را زیاده و دست بر دست  
 صاحب خود را و جدا کرد و از وی و بر خیزد از جهت ترس آنکه برانداختن بیع را و بیع کند آرد یعنی باید که توقف کند در مجلس و شتابی نکند در بر فاش شدن  
 از جهت رعایت جانب برادر و مسلمان شاید که آقا که کند بیع را و این حدیث دلالت دارد بر ثبوت اختیار مجلس بصحاح تمام و تحفیه گویند مگر آنکه گفته شود  
 این نمی بخت آن باشد که شاید مطلع گردد بر عیب پس آقا که کند نیست خالی از بیعت در سبیل گفته گویند قول ثانی ان یتستقیلا دال است بر نفوذ بیع  
 و جبک داده اند از آن باینکه دلیل است بر خیار مجلس نیز لقوله بالخيار ما لم يتفرقا و مراد بقول فی ان یتستقیلا فسخ است زیرا که اگر استقاله حقیقی مراد باشد  
 مفارقت را بیع معنی نبود پس حاش بر فسخ متعین است و علی ذلک جملة المتوهم و غیره من العلماء و گفتند که معنی وی آنست که حلال نیست لغو از آنکه جدا  
 شود از وی بعد بیع بخوف آنکه مبادا فسخ بیع اختیار کند پس مراد با استقاله فسخ نادم است و حمل کرده اند نفی حل را از آنکه است زیرا که آن لائق بمرتبت  
 و حسن معاشرت با مسلم نیست چه اختیار فسخ حرام است رواة الخمسة الا ابن ماجة یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و الدارقطنی  
 و ابن خزيمة و ابن الجارود و فی رواية حتى يتفرقا من حکایه و در روایتی باین لفظ است تا آنکه جدا شوند از جایی خود  
 مراد از جایی مجلس است و مراد است از این عمر که چون مبايعت میکرد مردمی را و می خواست که بیع را تمام کند بر سبب است و می فرست گاهی چند بیع جمع  
 میکرد و بسوی او و این محمول است بر آنکه ابن عمر را نمی رسید و این خرم گفته در محل حدیث ابن عمر بر تفریق با قول فائده حدیث همراه او میزد و زیرا که لازم  
 می آید تفریق بر اینست که اگر استقاله برسد باید که آقا که صحیح است قبل تفریق و بعد آن و ابن عبدالبر گفته قد اکثر الناکلک و الخفیه من الکلام لرد  
 الحدیث بما یطول لک و اکثره لا یحصل منه شیء و اذا ثبت لفظ مکانها لم یبق للتناوب لئلا یبطل بطلانها یا علی التفریق بالاقوال انتهى و عن  
 ابن عمر رضي الله عنه قال رد کسر رجل للنبي صلى الله عليه وسلم انه یخضع فی السبوح گفت ابن عمر ذکر کرد مردمی  
 رسول خدا را یعنی حال خود که وی قریب داده میشد و باز می می خورد و در جگه گویند این مرد قحطان بن نقید بود و بیعت حای همراه و بای سوجه بعد نوان چرا  
 بر سرش سیده از آن در بیع قریب داده میشد واقع شده است این تصریح در روایت ابن الجارود و حاکم و دارقطنی و غیره هم و کذا لک خبره الدارقطنی

والطیاری فی الاوسط من حدیث عمر بن الخطاب وکفته اند که قصه نقد و الزحجان راست فروی گفتند و بواجب گویم و این در این باب و این خبر است  
 عبدالحی و جزم این الطایع فی الاحکام بالاول و تردید فی ذلک الخطفیة فی البهائم و این اجزای فی التفتیح که فی التلمیص فقال اذا باعیت فقل  
 لا خلافة پس فرمود و قتی که بیع و شکستگی و بیع بگویند خلع و فریب پس بود آن مرد که میگفت این سخن را خلا بیک سخن مجری و خفیه لا موعود  
 موعود یعنی بیعتی است که در هر چه گفته اختلاف کرده اند و مقصود این قول بعضی گفته اند که حضرت حکم کرد آن مرد را که بگوید نزد بیع این سخن را تا بفهمد این  
 صاحبش اگر من از اهل بصیرت نیستم و بیع باید که فریب نهی فراوان زده کنی مرا و مردم در آن وقت اهل دیانت و نصیحت بوده اند و دست میداشتند  
 برادران خود را آنچه دوست میداشتند و میفرستادند و را خدا و صابر و تنبیه و تفویض بعضی گویند که مکر و آنحضرت و او را بشتر و اختیار و تصدیق این کلمه بر بیان باعث  
 اشتراط است در صورتی که بگوید فریب نیست و بشرطی که نمیخارد روز را و بعضی گفته اند که مقصود در دست نرود و نهی و غیر این و علم را اختلاف است در روایتین  
 اگر چه بیع فاسد نمی گردد و اکثر علمای این نزد بعضی میگویند که اگر مشتری صاحب بصیرت نباشد اختیار دارد و بعضی گفته اند که این کلمه گفته است ثابت میشود و او را  
 خیار بعضی گفته اند که اگر غلبه فاحش است که مانند آن واقع نمیشود و فاسد میشود و بیع حتی آنست که حدیث خالی است از دلالت بر آنکه غلبه فاسد میکند و بیع را باقی است  
 میگرداند اختیار را و الا تنبیه میکند و آنحضرت بر آن امر نمیکرد و آن مرد را بشتر و بطبیعی گفته که وجه بیان اول است و موافق است آن را قول می در حدیث دیگران است  
 و دنیا و حدیث و ادعای علم است که گویم مرد و حدیث دیگر حدیث حکیم بن حزام است و لفظا و سی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنست که فرمود و بالغ و مشتری بخمس را اند  
 ما دام که متفرق نشده اند پس اگر درست گویند و بیان کنند عیب سلع و متن آنرا مثال آن را برکت کرده شود و بیع ایشان اگر چه پیشترند و دروغ گویند یا مانده و  
 و برده شود و برکت ایشان متفق علیه و این حدیث ثبت بخاکس است غایت آنکه در صورت کتمان و کذب محقق برکت است و این ضرر نمیکند در ثبوت اصل  
 مقصود و بنوی گفته حدیث اختلاف با اختلاف کرده اند علماء و آنرا که گفته که عام است در حق جمیع مردان و قتی که این کلمه کسی گفته باشد میسر دارد و اگر در  
 بعثت غلبه و این کلمه بشتر و اختیار دارد و مالک گفته و بعثت غلبه و نیست که بغیر فاحش باشد و غیر مالک و احراز ثبات خیار و صورت غلبه نکرده اند گویم  
 حدیث باطل است بر بنیادین و بیع و شکستگی اگر غلبه حاصل شود و اختلاف علماء و آن مرد و قول است اول ثبوت خیار بغیر این قول احمد و مالک است  
 و لیکن قتی که غلبه فاحش باشد کسی را که ثمن سلعی شناسد و بعضی مالک میگوید که آنرا را با کمال بیع غلبه ثلث قیمت است و شاید که ایشان تعلیم از آنجا گرفته  
 که عدم سلامت احدی از مطلق غلبه و غالب احوال معلوم است و با علل و معادلت مسامحت می رود و هر که بعد معرفت آن باطنی بغیر شده این را غلبه  
 نمی نامند بلکه از باب تساهل و بیع است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم زاعل آن ثنا گفته و خبر داده که و تعالی دوست بسیار و مرد و سهل البیوع سهل الشراء را  
 و مذہب جمهور عام ثبوت خیار غلبه است بنا بر عموم و البیوع و نفوذ آن بدون تفرقه و غلبه گویند اختیار در حدیث باب بنا بر ضعف عقل و بود و اگر ضعف چنان است  
 که او را از حد نیز خارج کرده پس تصرف او چه تصرف صبی ما ذولین باشد و خیار بر آن اذن است بود و غلبه گویم و مال است برای ضعف عقل او و روایت احمد  
 و اصحاب من از حدیث انس بن مالک گفته که مردی بیع میکرد و بود و عقل او یعنی او را که وضعف آنحضرت که او را تلقین لفظ الاطلا بکرده این را بشرط عدم  
 خلع است پس بیع و شکستگی را بشتر و بود و عدم ذاع پس از باب خیار بشرط باشد آن العزمی گفته که در بیعت میرقصه تحصیل که در عیب باشد یا در ملک یا  
 در ثمن یا در غلبه پس اجماع بر آن غلبه بحدود و حدیث آن مرد و این قصه خاص است که در آن عموم نیست گویم و در حدیث این سخن آمده که وی شکایت کرد  
 بنسوی آنحضرت از غلبه و این را و قول ابن عربی است و بعضی گفته اند که چون مرد بالغ یا مشتری را خلا بگفت خیار ثابت گردید اگر چه در وی غلبه نباشد  
 و در کرده اند این را آنچه در روایت است که وی مغبون میشد و شوکانی گفته فلان حدیث آنست که هر که این سخن گفت برای او خیار ثابت شد برابر است  
 که قبول کرده شود و یا نهی متفق علیه و در رواه احمد و ابی السمر و ابی الحاکم من حدیث انس بن مالک که در حدیثی در روایت ابوحنیفه بن کثیر و عبد الله بن عمر

[illegible]





واین استثناست از اعلم احوال گوید افرو و نفرو شد این را و هیچ حالی از احوال گرد و حال بودن آن مثل شش یعنی مساوی در قدر و وزن و قبول و رد شدن  
 زیادت و تانگی نموده و باین گفته اند اجماع علماء از صحابه و تابعین و حضرت و قضا و گفته اند که تفاضل حرامست غالب باشد یا حاضر و این عباس جماعتی از صحابه  
 بآن گفته اند که حرام نیست بیا گوئید نسبه مثل بحديث صحيح الاربا الا في النسبة وجوابش از طرف جمهور است که یعنی وی نیست که نیست باشد مگر در نسبه پس بر نفسی  
 کمال است نه آنکه صیغه نسبه اصل است و نیز این مفهوم است و حديث ابی سعید بن خدیج و مفهوم مقام منطوق نمی تواند شد چه غرض با وجود منطوق مطروح است و حاکم  
 روایت کرده که ابن عباس ازین قول خود در بیخ کرده و از خدا استغفار نموده و لفظ ذهب عامست از همه آنچه اطلاق کرده میشود و بران از مضروب غیره و همچنین لفظ  
 ورق و مر و بذهب غالب از مجلس بائع است برابر است که میوچل باشد یا نه و حمل عبادة بضم عین و تخفیف با بن الصامیت رضي الله عنه صحابی  
 مشهور از نقبای انصار است قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الذذهب بالذهب بالذهب گفت عباد و نفرو و آنحضرت صلعم فرخته میشود و یا نفرو  
 طلا و الفضة بالفضة و نفرو و نفرو و الذهب بالذهب و النفیس بالنفیس و وجود و النفیس بالنفیس و خراخر و المالح بالمالح و نکات نکات مختلفا  
 بمثل مانند بمانند یعنی برابر و در قدر و سوا و سواء تا کی و بیان مثلاً مثل است یا ابلید و است بدست و یکی نسبه و دیگری نقد باشد و در بخا و دلیل است  
 بر تحریر تفاضل در زوجین متفق ازین اجناس شگانه که منصوص علیهاست فاذا اختلف هذه الاجناس پس اگر مختلف شوند این شیا چنانکه ذهب بفضه  
 و جو بگندم مثلاً فبیعوا یکف شش نقد پس نفرو شدیم بطوریکه خواهد بود برابر یا زیاده اذا اکلان یا ابلید وقتی که باشد دست بدست و نسبه جائز نیست اگر چه بیشتر  
 باشد و سایر احادیث این باب که در صحیحین غیر چهارست همچنین است که نیست مردان مگر در هر یک از این شش جنس منصوص علیها حدیث است و بخصوص  
 در حدیث واقع شده و جهت بدان جزای شش جنس نیز بران قیاس کرده اند چنانکه آهمن چون و انواع جو و دیگر کی را حلی استنباط کرده اند الا اصحاب ظواهر که قیاس را  
 منکرند ز بار او و همچنین شش چیز اثبات میکنند در غیر آن در سبیل گفته اختلاف کرده اند و ماعدا این شش جنس بر سبوی ثبوت آن در ماعدا وی از آنچه مشارک  
 اوست و علت رفته و لیکن چون علمی منصوص نیافتند اختلاف کشید و بران کردند که برای ناظر عادت تقویت آن یعنی می کنند که حق چنانست که ظاهر بر آن رفته اند  
 که جاری نمی شود و بیاگو در هر یک از شش چیز منصوص علیها و قد افردنا الکلام علی ذلک فی رسالة مستقلة حیثما بالقول الجمعی و نیز اتفاق کرده اند علماء بر جواز بیع ربوی  
 بر ربوی که مشارک او در علت نیست بطور تاجیل و تفاضل و بیع ذهب بفضه و نفیس و غیره آن از کلیل و اتفاق کرده اند باینکه جائز نیست بیع شئی بجنس او  
 و یکی از آن هر دو موبل باشد بکذا القل للاتفاق فی الشرح و از اینجا حاصل شد که موز اتفاق سه صورت است اول ربوی بر ربوی که متفق است در ربوبیت و نفیس  
 و تقیر و ازین تمیز کرده است بقوله فی العامة فمذا يجوز فیه التفاضل والنساء و دوم بیع ربوی بجنس او مثل خطه بخطه و این باتفاق جائز نیست زیرا که حدیث مفهوم  
 خود مفید تحریر اوست بقوله یدایبید و درین صورت تفاضل و نسبه بیع جائز نیست سوم آنکه هر دو مختلف بجنس باشد مثل گندم و جو و درین تفاضل جائز است  
 کما مثلنا نسبه و این متنفا دست از قوله فاذا اختلف الاصناف فبیعوا کشف شتم ای من زیاده و نقصان اذا اکلان یا ابلید پس این سه صورت است که کلیل اتفاق  
 بران حدیث عباد است مفهوم و منطوق و از اینجا ظاهر شد که اولی آن بود که مشارک نباشد آن را در جنس و لیکن و نفیس چیزی باقی است  
 و آن نیست که بر صورت سوم قول می صلعم فاذا اختلف الاصناف الی آخره صادق است چون دست بدست باشد و این حال است بجز از تفاضل مثل شش غیر  
 یا بفضه نه سواد هم تصور است تفاضل و صورتیکه هر دو موزون باشند مثلاً پس وجه اتفاق بجز از تفاضل و سواد درین صورت چیست استی کلام سهل شوکافی  
 گفته در الحاق غیر این شش جنس باین شش جنس اختلاف است که آیا بطریق می شود غیر این اجناس یا این اجناس تا حکم آن حکم این اجناس بود و در تحریر ثم تفاضل و نسبه  
 باتفاق و در جنس و تحریر نسبه فقط با اختلاف جنس اتفاق در علت پس گفت فرمود ظاهر آنکه بطریق می شود غیر ربوی و باجمعی و غیر ظاهر آنکه گویند که میشود بصورت اشتراک  
 در علت و اختلاف کرده اند و علت که بصیغه بعضی گویند اتفاق است و در جنس و طعم و بعضی گویند جنس و تقدیر و کلیل و موزون و اقیان است و بعضی گویند که جنس

و وجوب ثبوت و ستم لال کرده است قائل الحاق بیعت از غنای و نیز از زبانه و انفس که فرموده است حضرت مسلم خیر می که وزن کرده شده مثل  
بمثل چون یک نوع باشد و چیزی که پیورده باشد باین نحو درست و چون مختلف شوند و نوع پس نیست باین بدان ما اشار کرد و صاحب تمیز معنی منفرد  
بسیوی این نیست که انکه هر زبان در حدیث بیع بن بیع است و فو قیق کرده است و را با بوزر عدد غیر و وجهی تشعیت بیع نموده و با بجز این حد  
پایان و الا لالت دارد بر حاق غیر این شش باین شش چیز پنجان دلالت دارد بر یک علت اتفاق و دلیل وزن با اتحاد جنس است و از اینجی و ال است بر صورت  
و غیر این با جناس حدیث این سرست و در صحیح بنی از غنای و وجهی است مسلم و خوص تمر و درخت و ان دلالت میکند بر ثبوت را بر که در مزین عاری است  
از ان و اتحاد و الا حاق است نهی بیع بجمع و ان در حدیث در غنای و انی اتحاد و این نظر است و جازا حاق باین جمع عام است و الا مسلم و غنی نشی  
لا بد است از اعتبار اعلی است با و ان غیر مسلم و پس باید دانست که آن حضرت معلوم و فرموده از اشیا یستمر را و فاعده قیاس از تنهایی نماید که بر مثل این اشیا  
باشد و غنی که ملازم شده است حکم او مانند حکم شاهی است و باید و پس لا بد است از تشعیت علت و ثبوت که ملازم بوده است و درین تمامه فاعله را مسا ملک  
مختلف است بشان غنی علت نوشته و در هیچ فاعله نقد را داشته است و حکم از خصوص باین و در چیز ساخته زیرا که نقدیت انفس او صاف این و در چیز است و آنرا  
اشتری است در حکم عام شرح مانده زکوة و علت نوشته و در اشیا باقیه مطلبی است خواه تشکک باشد خواه اقیات یا تا اوی زیرا که غنای و شعیر ذکر کرده و ان  
اشهر عام جاز بود و ذکر کرده و در وی غنی تشکک و وجود و طبع ذکر کرده و مقصود از ان اصلاح طعام است و در حکم است اصلاح طراح مثلاً و الا که در این  
نقد را داشته است و در این باقیه اقیات را زیرا که در حاس و در بیان ایشان اقیات است و قیاس کرده نمی شود غیر از ان و در ان حاجت و را قرات  
بیع واقع است بر غیر ان و در غنای قوت اهل حجاز بوده است و ابو حنیفه و را ابو یمن وزن و جنس در اکتیکیل و جنس را داشته و قیل فقیر از ان و با سبب نبوده  
مالک بیشتر است و از ان نقطه حدیث نفی شده که اگر طعام را بقا با بجان جنس فروخته اند اگر وجود و درارت و صناعیت و غیر ان متکلف باشد و بیعت  
الا و بصورت مماثلت کیل و تقابض و محال از اشتراک تقابض شده و اگر جنس دیگر فروخته شد مثلاً اگر در جمیع مماثلت شرط صحت بیع است و منافات جائز است  
و تقابض شرط صحت بیع است پس باید که حرام باشد حال نقد مثل حال طعام است فاعله بر و اما فاعله را سیاهی باید و معتبر عادت اهل حجاز است و در حد  
آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر چه در ان جهت کلیل بود مانند نظایر مماثلت او است که در کلیل سادی باشد اگر در وزن تفاوتی داشته باشد و بر چه در ان معتبر وزن  
مانند جنس معتبر وزن است و از حدیث بعد بن ابی و قاس که در منی از بیع رطب بر رطب آمده است معلوم میشود که معتبر مماثلت در وقت کمال اشیا است  
یعنی وقت رسیدن اشیا الی کبیته آدم از ان چیزی خواهند و مقاصد جزیه برای اعراض طایفه قلیل الوقوع اعتبار ندارد و پس کمال حنطه و شعیر وقت نیست و تقا  
از قیلین است و وقت کمال طلب غنای وقت بر درست است الا رطبی و جنس که در وزن نیست نمی شود پس آن فروخته نمی شود و اصلاً بیعت قبول نمی بود و رطب  
مماثلت این نوع در حال طبیعت به نسبت معتبر است و اگر عادت مختلف باشد مثل سبک که خورده میشود و در وزن غیر کشیده میشود و پس معتبر مماثلت است در حالت  
انین و و حالت و جنس دانسته میشود و اتحاد اسم و اتحاد مقاصد و اختلاف جنس دانسته میشود و با تفاوت اصول مانند دقیق حنطه و دقیق شعیر و درین هم وزن است  
و مماثلت آنچه آتش در وی اثر کرده است بطبع یا فاقی معتبر نیست و فیه مانع از انکه مماثلت در بر خیزد زیرا که ان نیست و مماثلت معتبر و چیز نیست که در وی آدم باشد

و ان عادت تمر و باشد در بیان ایشان اتفی و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الذئب بالذئب  
وزنا بوزن منه و ب است بر حال مثلاً بمثل والفطنة بالفطنة و ذنا بوزن مثلاً بمثل طلالا بطلا و وزن بوزن مانند بانه و فقره فقره و وزن بوزن  
مانند بانه یعنی برابر فروخته میشود و بالفروشنه فمن زادوا و زاد حتى دبا پس کسی که زیاد کرد و یا طلب داده که در پس آن با است گیرنده و در هر دو یکی برابر  
و انتم از کتاب گناه حرام و حدیث دلیل است بر وزن نقد بر وزن بر وزن تخمین بلکه لا بد است از تعیین که حاصل میشود و وزن را با و حاصل شود و مشکو به این حدیث

از ابی سعید مدنی از روایت سلم بنات الفاضل آورده و درین باب حدیثی است در آن تصریح است بخریدن با فضل و این به سبب جهل و سستی  
 از این عده از آن صحیح و در جمیع این عباس اختلاف است و در روایت جاران از اسامه بن زید و ابن الزبیر و زید بن ارقم و سعید بن المسیب و قهیل بن  
 و استلال کرده اند بر جواز با فضل بحدیث اسامه بن زید و غیره با تلفظ انما الرأ فی النسیه مختلف گفته علماء بر صحبت حدیث اسامه بن زید اند و در جمیع  
 او حدیثی است بحدیثی گفته حدیث اسامه بن زید و نسخ با احتمال ثابت نمی شود و بعضی گفته معنی اولار با الاغلا الشیء التجریم التوعدیه بالحق  
 الشیء است و نیز نفی را بر این حدیث مفهومیست و در حدیثی با بنظوق انتهی و نیز حدیث اسامه بن زید که دلالت میکند بر نفی با فضل از هر شی  
 از اجناس نگوید و در حدیثی باشد که پس این اعم است مطلقا پس مخصوص باشد و این مفهومیست بحدیث باب و حسن ابی سعید و ابی حنیفه  
 رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه و سلم استعمل رجلا علی خبیثه بدستیکه بر گاشت آنحضرت فردی را بر خیر و تاش سواد بفتح  
 سین مملو و تحسین و او و والی مملو بن غریبه بفتح غین مجمره و ز او مائة تحمیه بر وزن عطیه بود و وی از انصار است حکا و الحلی عن ابی الدانقطنی رو کرده انطیاب  
 بهمانه و قال قیل مالک بن حنصه کذا فی التلمیذین بجاء بفتح جنیب پس در آن مرد و زود آنحضرت خرمای نیک سر و جید جنب و نجیم و موهود  
 نوعی احوال و در وزن غلیم گفته انطیاب قیل صلب گفته اند آنکه زدی و شغب از وی دور کرده باشند و قیل آنکه مختلط بغیر خود باشد فقال رسول الله  
 اکل تعوی خبیثه کذا پس گفت آنحضرت آیا بعد خرمای خبیثه نجیم است قال لا والله یا رسول الله گفت آنحضرت همه تعوی خبیثه نجیم ای رسول خدا  
 انما لنا هذا الصاع من هذا الصاعین بدستیکه یا میگیم یا میگیم یک پیانه را ازین بر و پیانه از تو دیگر و الصاعین بالثالث میگیم یک گاهی دو پیانه را بر سه پیانه  
 فقال پس فرمود رسول الله لا تفعل این چنین کن که با می شود و جمیع بالدر احمم بفروشن همه تر که مختلط به نیک بد و جنب و مدوی است بدر احمم  
 جمیع بفتح جیم و سکون تهم هر مدوی که مخلوط کرده میشود بسبب داریت خواهی بود بالدر احمم جنبیا پس بر بخرد بر احمم جنب یعنی جید را با از احمم نیاید  
 و قال فی المیزان میثان ذلك و گفت آنحضرت در تراز و مانند این یعنی تهم و مانند آن از کیل است که به پیانه می فروشد و در موزنات که تراز و می کشند  
 پنا که در بوب و فغنه می فروشد نیز همین حکم است که جید را بر وی بر یازد و تفر و شند بکایدی را بر احمم بفروشد و بان در احمم جید را بخرد و گویم وجود در عرف  
 شرع نیز کیل اند اگر چه درین و یا بر وزن می فروشد و در وی و جید و در باب برابر است متفق علیه حدیث دلیل است بر آنکه در بیع جنس نجس تساوی و در بیع  
 برابر است که در جود و در داریت متفق باشند یا مختلف و بر یک یا به یک جنس است و اجماع قائم است بر آنکه نیست فرق در میان کیل و موزن درین حکم  
 و حقیقه احتجاج کرده اند باین حدیث بر آنکه هر چه در وزن آنحضرت کیل مع صحیح نیست بیع آن بوزن تساوی بلکه لا بد است از اعتبار کیل و تساوی آن از روی کیل  
 و همچنین در وزن آن عبد البر گفته ایشان اجماع کرده اند بر آنکه هر چه اصل می وزن است بیع آن کیل درست نیست بخلاف آنچه پیشتر کیل است که در وی  
 فرو بوش ایشان وزن رواست و می گوید که مالک دریافت میشود بوزن در هر چیز و غیر ایشان اعتبار میکنند کیل و وزن را با جودت بلد و اگر چه بعضی  
 آنوقت باشد و در صورت اختلاف عادت اعتبار را غلب کنند پس اگر هر دو امر متساوی باشند آنرا حکم کیل باشد اگر کیل فروشد و حکم موزن باشد  
 اگر بوزن فروشد و درین حدیث ذکر نکردند که آنحضرت معلوم او را بر دو بیع فرمود و بکاید ظاهرش آنست که آن را مقدر داشت و اعلام حکم نمود و او را  
 معذور داشت و بیعت چهل و یک بن عبد البر گفته که سکوت راوی از روایت نسخ عقد و در وی دلالت نمی کند بر عدم وقوع آن حدیث و در حدیثی است  
 بطریق دیگر و گوید اشارت میکند بسوی روایت ابی بصیر از سعید باندانین قصه و در وی اینست که گفت آنحضرت این را باست و در ذکر آن را  
 گفت و بقیل که قصه متعدد باشد و آنکه در وی دو واقع نشد و متقدم بود و در حدیث دلالت است بر جواز تفریه بنفس با اختیار فضل و لیسلم  
 و کذا لک المیزان و مسلم است بتقدیم کذا لک بر میزان و حاصل هر دو یکی است تفاوت در لفظ است یعنی موزن را چون بجنس می بفروشد





الترست در حکم و این بر سر و تقدیر که بودن مافی القلاوه و فازه و دینار یا زیاده است صحیح نیست زیرا که لابد است که منفرد اکثر از صاحب باشد  
 تا که باز او از منفرد و مقابل صاحب باشد و جواب داده اند ما عین با کله در حدیث دلالت است بر علت نهی که عدم فصل است بینا که گفت لا تتبع  
 حق تفصل مظاهرش اطلاق است و مساوی و غیر او پس حق با قائلین عدم صحیح است و شاید حکمت نهی سدر و لیله و وقوع تفصل و چنین کجاست  
 و این نمی باشد مگر تمیز آن بقتل و اختیارات مساوات بکیل و وزن و عدم کفایت بطن و تخلیب و مالکات اقول ثالث است درین سلسله که آن جازیع  
 سلف محلی بدیهی است چون در سبب در بیع تابع غیر خود باشد و تقدیر آن ثلث داد و آن کن کرده اند و تعلیل کرده اند قول او را با کماله و نیست  
 که جنس مقابل جنس ثلث یا کمتر از آن باشد که آن غلب و مکتوب جنس مخالف خواهد بود و اکثر در غالب احکام نازل بمنزله اکل است پس گویند بیع این  
 جنس جنس نمی کرده است و ضعف در کاکت این تعلیل غیر محتمل است و این حرم این قول را از ادعای نقل کرده اند مالک گفته اند فاسدین القول  
 لما دلیل علی صحته لاسن قرآن و لاسن و لا روایه سقیمه و لا قول احد قبله و لا برای که وجه الاحتیاط است و انصف ازین قول رابع است که جواب بیع او  
 نیز بیع مطلقا برابر باشد یا کمتر یا بیشتر و گویند قائل این قول حدیث قلاوه را نشناخته و او را مسلم و ابو داود و ترمذی و بیهقی نقل کرده اند و در سبب  
 تخریج مسلم صواب نکرده اگر چه مراد وی اصل حدیث باشد و لعل الطبرانی فی الکبیر طرق کثیره جدا فی بعضها از زوایب و بیع فی بعضها از زوایب و بیع فی بعضها  
 جوهر و زوایب فی بعضها از زوایب و بیع فی بعضها از زوایب و بیع فی بعضها از زوایب و بیع فی بعضها از زوایب و بیع فی بعضها از زوایب و بیع فی بعضها از زوایب  
 که آنها کانت بیو عا شریک با فضاله و هم در تخفیف گفته جواب مستند یعنی با جواب نزد من این است که این اختلاف موجب ضعف نیست  
 بلکه مقصود از استدلال محفوظ بوده است در آن اختلافی نیست و آن نهی است از بیع مالم یفصل و اما جنس وی و قدرش نمی پس نیست متعلق  
 بدان درین حالت آنچه موجب حکم باشد و الا لکن در بیعت ترجیح میان روایت وی اگر چه ممکن است تفاوت باشد پس حکم بصحت  
 روایت اخلاط و اضطرار ایشان باید کرد و روایت باتمین نشان باشد ثلث بوسی و باین جواب پاسخ توان داد و در حدیث جابر و در قصه حمل و تقدیر  
 شرح وی و الله الموفق و سنی بن جندب رضى الله عنه صحابی مشهور است حافظ لثیر الحدیث ان النبی صلی الله علیه و سلم  
 نهی عن بیع الحيوان بالحيوان بدیهیست که آنحضرت نهی کرد از بیع حیوان بچیز آن نسبت به بطریق نسبیسی بکسر نون و فتح آن با سکون سین  
 و گاهی فتح و دهن نون را و کسر و سین را بعد از وی پاولی از وی همزد و صحابه و تابعین و علماء را درین بیع اختلاف است و بعضی گفته اند  
 یک جانور بمقابل دو جانور خواه یک جنس باشد خواه اجناس مختلفه و صورت حاضر بودن بیع و شتر درست است و در سبب قضا همین است الا  
 سبب این سبب که تخریم این بیع زفته است و در حیوان ناکول اللحم در صورتیکه شتر برای بیع باشد اگر چه جنس مختلف باشد و شاید قیاس کرده است  
 آن را بر طحام و اما بیع الحيوان بالحيوان نسبت پس در پیش شافعی جمیع شقوق آن درست است و اما جنس اختلاف آن و بودن حیوانات  
 از مالکات و بودن یک و یک را مقابل یک فروشد یا یک را مقابل دو و در پیش ابو حنیفه این بیع جائز نیست انتهى گویم حدیث و دلیل است بر عدم  
 صحت این بیع و لیکن معارض اوست روایت ابی زافع که آنحضرت شتری بک قرض گرفت و در وقت قضا را با بی داد و علماء و جمیع میان این را تأیید  
 مختلف اند گویند مراد حدیث سمره آنست که از هر دو طرف نسبه معا بود پس از قبیل بیع کالی بکالی خواهد بود و این صحیح نیست و باین تفسیر کرده است  
 آنرا شافعی جمعا بنسبه و بن حیثیاتی را رفع و حقیقه و ضابطه گویند که این حدیث نا صحیح است ابی رافع است و جواب داده اند که نسخ ثابت نشود  
 مگر در بیع و جمع اولی تر است از آن و ممکن است قبول شافعی و سدید است آثار صحابه نزد بخاری گفتند خبرید که دابن عجم که گفته اند را بمقابل چهار شتر  
 در حاکم لازم کرده بود و خبری که برسان آن شتران را با صاحب آنها در بریده و خبرید که و رافع بن خدیج یک شتر بدو و ثقف و او را یکی از آن هر دو







کان یروی عن اصحاب رسول الله صلعم المصطای بعد کفنه انه وثقه ابن خنبل قال الترمذی ثق وعلی عبد الله بن عمر رضی الله عنه  
 قال لعن رسول الله صلعم الله علیه وسلم الراشی والمراشی گفت ابن عمر لعنت کد رسول خدا رشوت و دهنده رشوت گیرنده رشوت  
 بضم و سرائجه داده شود برای ابطال حق و اثبات باطل یا خودست از رشا یعنی رشی که توصل کنند بدان بسوی آب دریا و برین تقدیر بدل  
 مال برای توصل بسوی حق رشوت نخواهد بود شیخ در ترجمه گفته اما اگر برای اثبات حق و دفع ظلم از نفس بدد لا باس بهست و همچنین گیرنده اگر  
 سعی کند در رسیدن حق یا دفع ظلم از وی اما گفته اند که این در غیر فتنات و ولا است زیرا که سعی در احیای حق و اثبات آن یا دفع  
 ظلم از مظلوم و اجابت برایشان پس روان باشد اجرت گرفتن بر آن انتهی شود کانی گفته اجل کرده اند اهل علم بر تحریم رشوت و استیصال  
 کرده است بر آن بقوله تعالی اگا لئن الشحت چنانکه مرویست از حسن و سعید بن جبیر که تفسیر کرده اند ایشان این آیت را بر رشوت و حکایت کرده است  
 از سروق از این مسعود که وی پرسیده شد از سختی که مگر آن رشوت است گفت کسیکه حکم کند یا بچه فرو داند و خدا تعالی پس نهانند کا و وظایف  
 و فاسق بخت این سنت که طلب عانت کند ترا مرد بر ظلم پس بدید فرستد ترا پس اگر نبرد برای تو بدید پس قبول مکن انتهی و احمد و حاکم از  
 حارث ثوبان آورده که لعنت کرد رسول خدا راشی و مرشی و را نش را یعنی کسیکه آمد و شد میکند میان هر دو و در سندش ابن ابی سلیم است  
 بزار گفته که وی بتفر دست باین و نیز در سندش ابو الخطاب است گفته اند که وی مجهول است و درین باب مست از عبد الرحمن بن عوف نزد  
 حاکم و از عایشه و ام سلمه اشاره کرد ترمذی بسوی این هر دو و ذکر کردن مصنف این حدیث را در ابواب ربا بجهت آنست که حدیث افاده  
 لعن کرد و ربا خدای که مشابه رباست پس آخذ ربا بالاولی مستحق آن باشد و لعن بر آخذ وی و اول باب گذشت حقیقت لعن این است از نظایر است  
 و مواظبت بجهت ثبات شده است لعن از وی صلی الله علیه و سلم برای اصناف بسیار از یاده برست کس و موهبی و لایست بجز از لعن عیضات از اهل قبله و اما حدیث الثور  
 لعن باللعان پس را و بدان لعن غیر شجعت که خدا و رسول او لعنت کردند و اندام را لعنت کرد که لعن نیست چنانچه مفاد صیغه ربا لعنه است رواه ابو داود  
 شیخ عبد الحق دلبوی در آداب الصالحین گفته فرق در میان رشوت و نذر و قبیح است و حال آنکه هر دو ستاد را نذر و ضا و خالی نیستند از غرض با آنکه  
 یکی حرام است و دیگری حلال بلکه شجب است پس فرق در ایشان بدین تفصیل است که هر که بدیگری مال خود را میدهد بی غرض نیست پس غرض  
 وی یا اجل است یعنی ثواب آخرت یا عاجل یعنی متعلق بدنیاء و عاجل مال است یا فضل عانت بر مقصود معین یا تقریب بسوی دل کسیکه وی را میدهد  
 و این نیز یا از جهت محبت ذات اوست یا این محبت نیز سبب توسل بغرض دیگر است و مجموع این اقسام پنج است اول آنکه غرض او ثواب  
 آخرت باشد و این یا بدان جهت است که صرف الیه محتاج است یا عالم است یا صاحب نیست دینی است مثل آنکه علوی یا صلاح و تقی است  
 پس هر که او را از جهت احتیاجش بدینند اگر احتیاج ندارد دیگر و احتیاج نیز متفاوت است و در او امر بر قصد و ملاحظه صاحب مال است که سنی احتیاج  
 زادر وی مقصود کرده و هر که او را بسبب نسبت بدینند اگر در واقع آن نسبت ندارد و گرفتن مال بر وی حرام است اگر بسبب علم بدیند اگر آن مقدار  
 علم که آنکس خیال کرده است نباشد بگیرد و اگر از جهت صلاح بدیند اگر در واقع فسق دارد که اگر بروی اطلاع بدیند بدیند و اگر کسی باشد که اگر باطل او  
 کشف کنند میل دل با وی بحال خود یا بدینکس چیل مطلق و رحیم برحق با طیف و ستر خود و بیج را چیل پوشیده است و متعلق اگر کسی را کویل میسند  
 از مرد می پوشیدند تا آنکه وی کویل ایشان است و ملاحظه صلاح و تقوی ایشان مساعدت نکنند و تقوی امر است مخفی بخلاف علم و نسبت و فقر  
 پس پسیر از آنکه بدین اولی باشد ثانی آنکه مقصود غرضی معین باشد یا بجهت فقیر که بدید میفرستد بسوی غنی از جهت آنکه طمع و رجوع دارد و این در غنی  
 پنج است زیرا که هر چه بوجوه در حکم بیج بود حکم وی در نه ظاهریست و طبیعت این شرط است بونامی عوض ثالث آنکه مراد اعانت یا فعل معین باشد

همچو محتاج سلطان که بدیده سید بکوبل و در بان او هرگز نیست او قدری دارد و نظر در اینجا بر فعل بدگمانی است که مقصود است از فعل حرام است  
 همچو اعانت بر ظلم کسی بر جائزه حرام است گرفتن آن و اگر فعل واجب است همچو قتل ظالم معین و ادای شهادت متعین این شروت است که شک  
 نیست و تحریر آن و اگر فعل مباح بود و نه واجب نه حرام در اینجا باید که اگر در آن فعل محنت و سختی است که این مقدار مال برین مقدار فعل با جرت می گیرند چنانچه  
 و کالت بخندوست و گفتن قصه طویل پیش سلطان و امثال آن جائز است گرفتن مال و این در سنی اجرت است و اگر هیچ محنت نیست همچو گفتن  
 یک کلمه و مانند آن که از وی سبب جاهد و قبول کند این نیز حرام است و درین حکم است از غلبه عوض را بر کلاه واحد و تعیین مرض یا تعیین دوا  
 زیرا که این مقدار عمل غیر مقوم است مثل جبر و درول جائز باشد و اخذ عوض بر وی و حال آنکه علم از وقت نقل نشده اما بعضی علماء است که اگر چه اندک است  
 و یا دادن آب اگر چه بحسب مالی اندک آید اما سخی از دیا و قسمت است مثل در کردن کجی تیغ و دفع مورچه اما سبب بسیار بود و اگر باینها اجرت گیرد  
 بآل نیست و اربع آنکه مقصود وی محبت و بقیاس و قود و ناکد و موت بود و غرضی غیر ازین لمخوف نباشد این بدیهه است که مستحب است و در واجب  
 و آثار فضیلت و واقع شده خاص آنکه مطلوب محبت باشد اما نه از جهت ذاتش بلکه از جهت توسل به نیل مانی و آمان مثل تحصیل عزت و جاه و اگر این  
 جاه از جهت علم یا نسب بود و امر در وی آنحضرت است لیکن او مکرده است مشابه بر شروت اگر چه بظاهر بدیهه است و اگر جاه او بولایت و قضا و حکومت  
 و غیر آن از اعمال سلطانی است که اگر این بدیهه نمی بود آن جاه حاصل نمی شد و این اگر چه بصورت بدیهه است اما بحسب سنی شروت است زیرا که  
 اگر چه در اینجا غرضی معین بحسب شخصی نیست اما جنس غرضی معین است چه معلوم است که غرض از طلب ولایت چه چیز است و از برای چیست  
 پس انفعی در غرض معین است و اتفاق است بر آنکه اگر این است این شندی است و نزدیک است بر شروت در حرمت و اختلاف است در حرمت او  
 و تشدید امر در وی بسیار واقع است انتهى و تجم کتاب آداب اصالحین بر همین سلسله بوده است فلیعلم و التزمادی و صحیح و رواه احمد فی القضا  
 و این بجهت فی الاحکام و الطیرانی فی الضعیف قال الیمنی بر باله ثقات و روایت کرد و احمد و ترمذی و سنه و ابن جبار و صحیح از حدیث ابو هریره و در مثل  
 این عمر رضی الله عنهما و عن عبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اصاح ان یجهر بهیشتا بر شریکه  
 آنحضرت امر کرد و او را که ساختگی کند اسباب لشکر را ففقدت الالهیل پس تمام شدند شتران فاصاح ان یاخذ علی قلائص الصدقة پس امر کرد  
 او را که بگیرد شتران را و بخرد آنرا بر شتر وادی زکوة قلو ص ناکه جوان و قلص قلائص جمع قلائص یعنی چون شتران صدقه بیاورد بدین  
 قال فکنت اخذ البعیر بالبعیدین الی ابل الصدقة گفت این عمرو پس بود من که میگرفتیم یک شتر را بدو شتر تا وقت آمدن شتران صدقه  
 و درین حدیث دلیل است بر جواز اقراض حیوان و در وی سه قول است اول جواز دین قول شافعی و مالک و جاهل علی سلف و خلف است  
 خلا بعد از حدیث و با آنکه اصل جواز است مگر جاریه برای کسیکه مالک و طمی اوست که این جائز نیست و برای غیر مالک و طمی جائز است همچو جام  
 و زن و دوم مطلق جواز برای جاریه و غیر او و بولابن جریر و داود و سبوع قول حنفیه است که جائز نیست قرض گرفتن چیزی از حیوانات و این حدیث  
 را در قول ایشان است و گذشته دعوی ایشان منسخ را و عدم صحت او و در بدو تمام واقع شده که حدیث این عمرو و در قرض حیوان همچنان است  
 که ذکر کردیم چون جمیع کتب حدیث نمودیم و در سنن بیقی باین لفظ یا ققیم بعد سیاق وی حدیث را با سند خود قال عمرو بن حریس بعد از حدیث  
 یا بارض لیس فیما فوب و لا ففتم فنبیع البقرة و البقرتین و البعیر بالبعیرین و الشاة و الشاتین فقال امرنی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان اجهر بهیشتا  
 در کفشی این است فامرنی ان یقلع ظمیر الی خرجه الصدق پس سیاق حدیث اول واضح است و آنکه در هیچ حدیث و لفظ نامانی صریح است  
 زبان و چون انفعی شناختی پس حمل می بر قرض خلاف مدلول حدیث بیع حیوان و حیوان بیعیم و حدیث نهی از قرض حیوان بجهت الطور



خشک بخرامی تر خرامی خشک را سگونی و رطب بخرامی تر و رطب بفتح را سکون ظاهر چه باشد میوه و جز آن و در سبل باین لفظ آورد  
عن ابی شریک الرطب بالتمه و حاصل هر دو یکی است فقال این نقص الرطب اذا بیس پس گفت آنحضرت آیا نقصان می پذیرد و گوشت شنبه و خرامی تر وقتی که  
خشک بیکر و دوقالو انهم گفتند آری کم میشود و فقهی عن ذلک پس نمی کرد آنحضرت از خریدن خرطوب از جهت لزوم رباعی عدم علم تساوی و اکثر  
علما هم برین رفته اند و شافعی و ابو یوسف نیز برین اند اما ابو حنیفه جائز میسرا و در خرطوب بخرامی که رطوبت و میوه است بمنزله نصف است و در راست  
و ثابت شده است که جید و روی برابر است و حدیث مذکور ضعیف است بکذا فی الترمذی و لیکن مصنف تصحیح حدیث کرده پس وارد باشد بر ابو حنیفه حافظ  
ابن القیم در اعلام الموقعین گفته مثال است و سوم رطوبت ثابته محکم است و در خرطوب بخرامی که رطوبت است از خرطوب بخرامی که رطوبت است و مثلاً  
از قیاس که در غایت فساد است و آن قول ایشان است که رطب و تمر با دو جنس اند و یک جنس هر دو و تقدیر بیج کی بدیگری منع نیست و آنچه چون  
نظر کنی درین قیاس یعنی آنرا اسناد است با عظم معاد و ما آنکه فاسد فی نفسه است این هر دو یک جنس اند یکی از اید و یک قطعا بنا برینست و ی جزا  
که ممکن نیست فصل تمیز آن و ممکن نیست که در مقابل این اید و رطب را اگر دانند بر وجهی که تساوی شوند هر دو در کمال چنانکه در حساب است پس منع از بیج  
یکی بدیگری جنس قیاس باشد اگر چه نیست بدان و در دانشی و رباعی و در قیاس مقتضی آن بودی بلکه آن اصلی است قائم بنفسه واجب تسلیم  
و الا افتقاد چنانکه تسلیم سائر نصوص محکم واجب است و از رطب است در این است باین دعوی که مخالف قیاس اصول است و تحریر بیج است  
بسمع و دعوی آنکه موافق اصول است با آنکه هر یکی سید آنکه جریان را با میان تمر و رطب با قرب است بمسوی رباعی و قیاس و عقلاً از جریان  
وی در میان است و سماع است و آنرا در بعضی گفته این حدیث اصل است در آنکه جائز نیست بیج چیزی از مطبوعات جنس آن که یکی از آن تر باشد  
و دیگری خشک مانند بیج رطب یا تمر و بیج غناب یا زیت و بیج گوشت خام یا گوشت پخته و قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم اینست تنبیه است بر غایت  
حکم همین است قول اکثر علما و سبل شافعی و مالک و حاکم و بیس طرف است و جائز نوشته است ابو حنیفه معنا استی و از موطنی مالک معلوم شد که  
سعد این حدیث را وقتی گفت که ابو عیاش از وی سوال کرد و بیج بینه که فروخته شود بسلت پس گفت سعد و کدام یک ازین هر دو افضل است  
گفت بیضا پس نمی کرد از آن و گفت شنیدم آنحضرت را انهم و بعضی گفته بیضا نام قسمی است اگر کند که سفید و نرم می باشد و سلت جوی است شش  
چو که پوست بر آن نباشد و آنرا جوهر بینه گویند و بعضی گویند و از بیضا در بیجا سلست تر است قبل از آن که خشک شود و بعضی گفته این الیق است یعنی  
حدیث و الله اعلم رواه الخمسة یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و رواه مالک و الشافعی و ابن خزيمة و الحاکم و الدارقطنی و ابی حنبل  
و البرار و صححه ابن المديني و الترمذي و ابن حبان و الحاکم و تصحیح ابن المديني با وجود آنکه مالک و الدارقطنی کرده اند و ابن الجعدی  
آنست که مالک شیع و ابو عبد الله از آن ملاقات کرده پس یکبار حدیث از او و کرده بعهده راسی وی بر آن قرار یافت که از شیخ وی تحدیث کرده باشد  
این المديني گوید که پدرش حدیث کرد بان از مالک تخلیق وی از داد و گداز و والدش از مالک قدیم است ثم حدث به مالک عن شیخه فصاح من طریق  
مالک و هر که اعطال وی نهجالت خالد بن عیاش کرده پس بروی رو کرده اند با آنکه الدارقطنی گفته که وی ثبت ثقه است و گفت مشدیدی تقدیر می غنه  
ثقات و قد اعتمد به مالک منع شده بقیه حاکم گفته لا اعلم احد اطعن فيه و حجت قاضی است تصحیح این ابی حنبل و سلست مقدم است بر قیاس مصنف  
و تخفیف کلام طویل درین حدیث آورده فایده الیه و عن ابن عمر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم فی عن بیع الکالی  
بالکالی نمی کرد و آنحضرت از بیج کالی بکالی به خره و بی خره نیز آمده از کلامی تا آخر مصنف و تخفیف گفته کالی معذور است و گفت حاکم از ابو الولید  
حسان که آن بیع نسبه نسبه است و کذا نقله ابو عبد الله فی الغریب و کذا نقله الدارقطنی عن اهل اللغة و روایت کرده بقی از آن فایده که آن بیع درین حدیث







اصحیح است اجماعا و اگر بشرط بقا است بیع فاسد است اگر مدت مجهول است و اگر مطلق است صحیحست نزد ابوحنیفه زیرا که هر چه متر و دو باشد میان صحت و فساد  
محمول شود بجهت چه ظاهر همین است مگر اگر باری شود و عرف به بقای او تا ماتی معاویه پس فاسد باشد و در نعل الاوطار گفته ظاهر ادا و بیع با بی غیر منع بیع  
غیر قبل صلاحت و وقوع آن در بیحال باطل چنانکه مقتضای منی است و هر که مدعی آنست که حجر بشرط قطع صحیح بیع قبل صلاحت است وی محتاج دلیل است و بیع قبل صلاحت  
ادامیت نمیست و دعوی اجماع بر آن که اعرفت غیر صحیحست و تعویل کرده اند مجوزین بشرط قطع و جواز برطل استنبطه و آنرا تقدیر نمی گردانیده و این خبر  
کیست که ساحت نمی کند بقاء فصوص بجزو خیالات عارضه و شبهه و ایهیه که با ستر تشکیک از هم می پاشد پس حق قول اول است یعنی عدم جواز مطلقا  
و ظاهر فصوص آنست که بیع بعد از ظهور صلاح صحیحست برابرست که بشرط بقا کرده یا نه زیرا که شارع منی را عمدت تا غایت بدو صلاحتی گردانیده و با بد غایت مخالف قبل  
اوست و هر که دعوی کند که بشرط بقا فصوص بر وی دلالت و نفع نیست اندر اندین مقام منی از بیع و شرط زیرا که لازم می آید این منی او را در تجویز بیع قبل صلاح  
بشرط قطع و آن بیع و شرط و نیز بشرط و بیع منی عنه نیست زیرا که شارع بشرط جابر را در بیع قبل کیساری تا مدینه بود صحیح داشته و این شبهه بشرط است که با و  
صد و او نیم و اما دعوی اجماع بر فساد بشرط بقا پس دعوی فاسد است و مصنف از جمهور جواز بیع بعد صلاح بشرط بقا حکایت کرده و حکایت خلاف مدان نموده  
اگر از ابوحنیفه انتی که تقدیم دینی روایة و در روایتی مسلم است نمی کردن از فروختن نخل یعنی سیوه تا آنکه سرخ و زرد شود و بی کر داز فروختن خوشه  
زیر تا آنکه سفید شود و این گرد داز گفت مقصود اینست که این رنگها علامت آنست و در روایتی این لفظ است و کان اذا سئل عن صلاحها  
قال حتی تذوب عاکته و بود آنحضرت چون پرسیده میشد از نیکی میوه یا که حصیست میفرمود تا آنکه زرد و آفت وی مقصود آنست که پخته شود و فروختن  
تجاری از این برخیزد و عاکت یعنی آنست که میوه با سیرد و بیانش در حدیث زید بن ثابت چنین آمده که گفت وی بود و مردم در مدعیه رسول خدا  
صلی الله علیه و سلم خرید میگردید و میوه را پس مانی که بریدند مردم نخل او حاضر شد تقاضای ایشان گفت بتابع یا ستریکه رسید ثمرا دمان و فساد طلع و سواد  
اوست و مراض و قوام عاکت اند که احتیاج میکنند بدان پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر گاه که بسیار شد بدان خصوصت منفرد شد تا آنکه ظاهر شود  
صلاح ثمره و این فرمودن آنچه مشهور بود که اشارت کرد بدان بجهت کثرت خصوصات آنها انتی و مقصود قول وی که همچو مشهور بود آنست که بی برای تجویز  
نه برای تحریم گوید که وی از سیاق آن فهمید و الا اهل منی تحریم است و بود زید که بی فروخت سیوه زمین خود تا آنکه طلوع میکرد در بار و طالع وی زرد از سرخ  
متباین میشد و آب و دانه و بیثابی هر برهه مرفوع آورده که چون طلوع کند تخم با دانه بر دشته شود عاکت از هر بلد و تخم ثریاست و مراد از طالع و  
صباحا اول فصل صیف است و این در هنگام ششماه و در بار و دانه و بیثابی نفع ثمار و همین است متبع حقیقه و طلوع ثمر یا علامت اوست و در بعضی گفته  
طلوع کند ثمر یا یعنی از آفتاب و در شروع و قبل از آفتاب طلوع کن و این مدتی است که دعوات مصیبت بعد از ان نمیشود و عن انس بن مالك  
رضی الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم نهی عن بیع الثمار حتی تنهوا هونمی گرد آنحضرت از فروختن میوه یا تا آنکه سرخ و زرد شود و در بعضی  
حسن نظره و زما زینت وی فی الصراح نه چون رنگ گرفتن خورده خرا و دیدار نمایند خوب یعنی رنگ گیر و تمام شود و کمال رسد و در روایتی تنهوی بضم تنه  
و سکون ز او کسر یا بجای تنه و بجای تنه و آرد تنه و بوز یا النخل از اظہر ثمره و از بی نیز بی اذا اخر و اخر نیز آمده و گفته اند که هر دو یعنی احمر و صفرا  
و بعضی انکار نیز می گردانند کذا فی النہایه و خطابی گفته درین روایت ثواب همین تنهوی است و گفته میشود و نخل نیز میوه بلکیر می میگردد غیر بعضی گویند  
گفته میشود تنهوی از اوطال و اکتل و از با و اذا اخر و صفر قبل و ما از هو ط گفته شد و پرسیده شد از آنحضرت که حصیست نه میوه یا قال تمسک و تصفا  
فرمود و سرخ شود و زرد گرد و این نشان پخته شدن و کمال رسیدن آنهاست متفق علیه و اللفظ الجاری خطاب می گفته مراد از قول وی تخمار  
و تصفاندا الص لحن جرت و صفرت نمینست بلکه سرخی و زردی یا کبودی و لونا تخمار و تصفاندا گفت و اگر مراد لون خالص می بود و تخمر و تصفر گفته می شد این گفتن



بر سبب سببگیری مال برادر خود را بی حق و بر حق نمی گفته نبوی گفت ابوحنیفه و شافعی در حدیث گفته اند که وضع جائحه مستحبست زیرا که در حدیث دیگر آمده است  
 نعم ماخذ احدکم مال اخیه و این در صورتیست که وضع جائحه نباشد و احد و شافعی در حدیث گفته اند که واجبست و مالک گفته است که وضع کرده شود و جواب در  
 سوم حدیث یازده از آن یعنی اگر مالک حصه سوم یا زاده از آن باشد ترجمه گوید بر صاحب بیستان واجبست سقی و غیر آن تا آنکه شمار یکمال بخشد پس بعد از آن در حدیث  
 تجلیه و زیان او و در زیان بیستان پس اگر عیبی بسبب تقصیر در سقی بهم رسد مشتری را اختیار ثابتست و اگر نقصانی بجهت آفت ساق و پود و او مقتضای اختیار  
 احوال و حدیث باب از شافعی دو قول آمده است استحباب منع جوارح و وجوب آن و از وجوب بخرج میشود و کسب از همان مانعست و از استحباب بخرج میشود و کسب از همان  
 شتر نیست و شافعی در حدیث میل با استحباب کرده است نهی رداء مسلم و یرین بابت از عایشه و انس صحیحین و فی رواية له و در روایتی از طلست  
 ان النبي صلى الله عليه وسلم امر بوضع الجوارح ثم لم يستیکم ان یخرجوا من بیوتهم و این امر برای استحبابست نه نهی و شافعی و ابوحنیفه و لیث و سایر اهل کوفه و نو و دیگران بر  
 باید که چیزی از شرم نگذارد یا مشتری باز و دیگر چه بیع تمام شده است و این امر برای استحبابست نه نهی و شافعی و ابوحنیفه و لیث و سایر اهل کوفه و نو و دیگران بر  
 و خوب در سبب گفته جوارح جمع جائحه است مشتق از جی بمعنی نگاهه بلکه کردن و از بیع برگردن و در حدیث دلیمست بر آنکه سیوه که بر سر و خا شست چون مالک  
 آنرا بفروخت و آفتی بدان سید پس از آنجا از آن تلف شد از مال مانع تلف نشود و بی از مشتری سقی هیچ چیز نیست و ظاهر حدیث در بیع غیر مشتری عینه است  
 و در آنکه وقوع آن بیع بعد و صلاح بوده زیرا که بیع قبل از طلب و صلاح منعی ختمست و محسبست در و حدیث وضع جائحه قبل نهی و احوالست برای وی حدیث  
 زید بن ثابت که قدم آورده آنحضرت بمدینه و ما یخبر یوم ثمار را قبل از آنکه ظاهر شود خوبی حال آن نشنیده آنحضرت خدمت را در آن پس گفت این چه بیعت تا آخر  
 حدیث که وی نهی کرد از بیع آن قبل بد و صلاح وی پس این حدیث با ذکر سبب نهی افاده مانع نهی حکم کرد پس وضع جوارح متاخر باشد از آن محمول شود  
 حدیث وضع جائحه بر بیع بد و صلاح و علما اختلاف کرده اند در وضع آن اقل بآن رفته اند که چون آفت تمام عمر تمام شرم مضاعف کرده شود و تلف از  
 مال مانع باشد مثلا بظاهر الخریث و اکثر بآن رفته اند که تلف از مال مشتری نیست و بیعت از بیعت جائحه برگردن و ب و احتیاج کرده اند برای آن بعد  
 ابی سعید که امر کرد آنحضرت مردم را بآنکه تصدق کنند بر سبب آفت رسیدن ثمار و او گفته اند که وجه تلف از مال مشتری آنست که تخلیه و عقد صحیح بمنزله بیعت  
 و بیع مشتری است پس آن کرده تجلیه پس قبضه او باشد و جواب داده اند از آن باینکه قبل وی صلی الله علیه وسلم تلاخیل اکب ان ثانی من ثلثیا الحدیث است  
 به تحریر و بر آنکه تلف بر مانعست لقوله مال الخیک و دلالت میکند بر آنکه وی سقی ثمن از وی نیست و آن مال بر او است نه مال او و حدیث تصدق  
 نموست بر استحباب بقرینه قول می لایحل لک و فانه امر تصدق ارشاد است بسوی و فابد و غرض جبر مانع و تقریر بیع مشتری بر کارم اخلاق چنانکه در  
 بران قول می در آخر حدیث وقتی که طلب کردند آنها و فارالین لکم الا ذلک پس اگر لازم می بود امر میکرد ایشان را بنظر تأسیس می و اندر مسلم  
 و عن ابن عمر رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من اتبع فخل لا بعد ان توبهما سیکما بخرو و رخت خمارا بعد از تأخیل  
 و بیعت است مذکور و نوشت هر دوی آید و جمع آن تخلیلست و تأبیر اصلاح نخل و تشقیق و تلیق است یعنی کشنی و دارن خرابار او نهادن چیزی از شکوفه  
 نزد شکوفه ماده و مراد بآن ظهور نموده و است زیرا که این لازم تأبیرست تا آنکه اگر تأبیر کرده شد و شکوفه ظاهر نشد حکم نیست که گفت فقره لایحل لک پس سیوه  
 تخلیل فروخته راست یعنی اگر درخت خریده که سیوه او ظاهر شده و رسید به است پس سیوه از آن مانعست و مانع درخت نیست و مشتری نمیرسد الاذیه  
 یا عها آنکه فروخت آنرا الا ان یشتد ط المبتاع لکن آنکه شرط کند خریدار بر رضی گرد و بدان فروخته و در حدیث گفته شد در بیع شجر داخل نمی شود الا اگر شجر  
 نیز با شجر بیعت کرده باشد و نزد یک ابوحنیفه طلع نیز در مطلق بیع داخل نمی شود و قیاسا علی الثمر علی الشرع فی بیع الارض منه و هم مخالف حدیث یعنی قوله  
 تخللا قدر ثبوت حجت است برای شافعی است نهی گویم این حکم مختلف فیهست سیان علما بعضی گویند که شتر مانع نیست بهر حال رسیده یا نرسیده و بعضی



باید که اجل معلوم کند و سبیل اسلام گفته ظاهر حدیث شرطیت تا جیل است و مسلم پس اگر در حال باشد صحیح نیست یا اجل مجهول باشد و یا بنی غیرت بنی سبیل  
 و جماعتی از سلف و دیگران بعد از شرطیت رفته اند و گویند جائز است مسلم در حال و فایده آنست که واقع نشد مسلم در عصر نبوی مگر در مجمل و الحاق حال  
 بمجمل قیاس علی ما خالف القیاس است چه مسلم مخالف قیاس است زیرا که بیع معدوم و عقد غیرت و نیز اختلاف کرده اند شرطیت مکان که در وی مسلم  
 کرده اند جماعتی آنرا ثابت کرده بقیاس برکیل و وزن و تا جیل و دیگران بعد از شرطی و در فیه و خفیة فیضیل میکنند و گویند که اگر برای حمل مؤنت است  
 پس شرطت والا فلا و شافعی گویند که اگر عقد بجائی کرده است که صالح تسلیم نیست همچو طریق پس شرطت والا فلا و قولست و مستند به این تفصیل  
 غرضت و مسلم شرطت مگر از این سبب آمده که ناشی از شرطت و اتفاق کرده اند که شرطت در آن آنچه شرطت در بیع و تسلیم براس مال و مجلس مگر آنکه مالک  
 اجازت تا جیل ثمن بدو بیکر و زیاده و روز و لایست از تقدیر یکی از دو مقدار چنانکه در حدیث است پس اگر در چیزی باشد که مکمل و موزون نیست پس  
 مصنف و رفع الباری گفته لایست در وی از عدد معلوم رواه ابن ابی طالب داوود علی الاجماع و گفت مصنف یا ذریع معلوم زیرا که عدد و ذریع الاثنی  
 بوزن مکمل بنا بر جامع بنیان بر دو که آن ارتفاع جهالت است بمقدار و اتفاق کرده اند بر شرطت و تعیین مکمل و چیزی که در آن مسلم کنند مکمل بجماع  
 حجاز و فیه عراق و اردب مصر و کلام اطلاق مصروف باشد بسوی اغلب آنست که در وی عقد مسلم واقع شده و اتفاق کرده اند بر آنکه لایست از شرطت  
 مصنف شی مسلم فیه صفی که حمیزه از او زیدی باشد و در حدیث باین تعرض کرده اند زیرا که آنها عالم بودند باین متفق علیه و رواه الشافعی ایضا و در ذیل  
 گفته اختلاف کرده اند بر مقدار اجل ابو حنیفه گفته نیست فرق در میان اجل قریب و بعید و اصحاب مالک گفته لایست از اجل که متغیر شود در آن  
 اشیا و اقل آن نزد ایشان سه روز است و مالک مسلم تا عطا و صدا و مقدم حاج جائز داشته و واقعه ابو ثور و اختیار بن خزیمه تا قیامه فی المیسر و خارج بحدیث  
 عائشه ان النبی صلی الله علیه و سلم بعث الی یهودی بعث الی ثوبین الی المیسر و باخرجه النسانی و طعن ابن المنذر فی صحته و نیست در آن دلالت بر مطلوب  
 زیرا که تعیین بر نوعی از انواع اجل نافی غیر نیست و حق مذہب شافعی است که عدم اعتبار اجل باشد بنا بر عدم ورود دلیل الی این پس از این شیء و توثیق  
 هیچ حکم بدون دلیل و آنکه گویند لازم می آید از عدم اجل بودن آن بیع معدوم نیست خصصت در آن مگر در مسلم نیست فارق میان او و میان بیع مگر آنست  
 جواز آنست که صیغه فارقت و فکاک و فسد مال کرده اند بر مقدار اجل بحیث ابن عباس ای قال شهد ان اسلم المضمون الی الاجل قد اخله الله  
 فی کتابه و اقول فیه ثم قریا ینما الذین استؤاؤا انما یتیمون الی اجل سخی فالتیوه اخرج الشافعی و الحاکم صحیح و جواز آنست که این ذلت میکند بر جواز اسلام الی  
 اجل نه بر آنکه جائز نیست مسلم مگر اجل و بر روایت ابن ابی شیبہ از ابن عباس لاسلمت الی العطاء و الا الی الحصاد و اضرب اجل و اجاب آنست که این بیوقوفست حجت  
 نباشد و کذا لک بحاج بن قول ابی سعید الذی علقه البخاری و وصله عبد الرزاق بلفظ السلم ما تقوم به السعیر و اولی السلف فی کمال معلوم الی اجل انتهى و حصر شرطت  
 حدیث باب در صحیحین است و در آن آمده اند مسلم کردن و مکمل و وزن اجل و در حین اجل در آن معتبر است باتفاق پس شیء ثالث اگر اجلت نیز در حکم آن باشد اثبات  
 دو نوعی سوم احتیاج حجت بنیدار داری شرطت و مگر که این فقہ قیاسا بر آن افزوده اند غیر شرطت چنانکه هم در ذیل گفته و اعلم ان المسلم شرطت و غیره یا شغل علیه الحدیث  
 مبسوطه فی کتب الفقہ و لا حاجة لنا فی التعرض لها الا لایل علیه الا انه وقع الاجماع علی اشتراط معرفة صفه الشئ المسلم فیه علی وجه تمیزه بشک المعرفه عن غیره انتهى  
 و البخاری من السلف فی شیخ و در روایت بخاری بجای لفظ شرطت یا شرطت لفظی آمده یعنی کسیکه سلف کند چیزی که فروخته میشود و مکمل و در صفی گفته سلف  
 اینجا بمعنی سلفت و شرط و طبع همه در لایست و امور دیگر نیز در کار است یکی از آنجه تسلیم براس المال است و مجلس بر آنکه اگر وی هم بالفعل نباشد بیع کالی بکالی  
 لازم آید و آن باطلست و لفظ سلف و مسلم شرطت و اگر براس المال منصفی باشد مانند سلفی و اراض او بجا نرسد و واجب در آن حیض آن عین است  
 و اگر و لفظ عقد تعیین براس المال مگر در ذیل انقضای مجلس تعیین کرد آن حتی بقدر باشد و آید روایت براس المال کافیت یا لایست از معرفت قدر و قول

آمده است نظر لعل تسلیم در اتمال فسخ ولفظ این عمر و معلوم ظاهر و اشتراط معرفت تدبیر است و از انجمله بودن مسلم فیه بین در وقت ادوکان و دخل  
در حقیقت مسلم است و الاسلام و ملت نباشد و این و لفظ آن مشعر اند پس اگر مسلم در حد حاضر واقع شود مسلم نخواهد بود و یا بیع باشد یا نه و قول آمده است نظر  
لفظ و معنی و ثانی پیش فقیه قوی سخن اگر لفظ اشتراک کرد و وسائر شروط مسلم را رعایت نمود قوی نزدیک فقیر مسلم بود و است و از انجمله منتهی و تسلیم بود  
بنزدیک ابل و الا باطل باشد و داخل در قول خدا تعالی و لا تأخذوا أموالکم فیما بینکم کما بال باطل و در تقدیم تسلیم معتبر عرف ناست پس اگر در محل عقد نزدیک  
بقل یافته میشود یا عادت آنست که نقل کرده میشود برای بیع صحیح باشد و اگر نقل کرده نمی شود اصلا یا برای بدیه نقل میکنند برای بیع صحیح نباشد  
و اگر عقد در چیزی واقع شد که در همه آفاق پیدا میشود و در آن سال در جای عقد پیدا نشد آیا فسخ کرده شود یا صحیح کند تا مدت و بعد آن بیع و قول آمده  
نظر بانکه از عقد مقدور تسلیم بودن در آن وضع است و بانکه لفظ عقد عام است و در صورت اتباع عموم لفظ مسلم را اختیار باشد و فسخ فی الحال و صبر تا آنکه یاد شود  
و از انجمله معلوم القدر و الوصف بودن و همین است معنی فی العلم الموصوف و ذکر طعم انجمله بنا بر تصویر صورت معلوم است نه برای احتراز پس عام باشد  
جنس معلوم را که قابل وصف باشد یا نه آنچه معلوم الوصف نباشد و جمعی معلوم الوصف آنست که بیان کند اوصاف او را بوجهی که عالم عاقلین و بعض غیر  
عاقلین از ازل باید متعلق شود بموصوف نفس کلام یا با اشاره آن بوجهی که غالباً از آن قطع شده و مقتضای وصف است که بغیرت وجود انجمله جاز نیست  
و در باب باطل اقل میگردد پس لابد وصف در هر نوع جدا باشد فقیر گوید در اصولیت و جمہولیت بر عرف ناست و هر اهل شهر بر عرف خود انجمله که بخارج  
از بعض تابعین نقل کرده است و اما علم و باطل انشائی چند گرمی باید کرد تا بدان تفقیض عرف میگردیده باشد هر اواز قدر کیل و وزن است و عدد و رانجمله عدد  
فروخته می شود و اشاره بکوزه خاص یا جری خاص که مثل آن متناهیست فاسد باشد و اگر جمع کند در میان کیل و وزن مثلاً چند صاع خطه که بوزن  
کند او بود قضیض ممنوع است بخلاف جمیع در میان عدد خشب و وزن آن که متناهیست و لابد است از معرفت اوصافی که اغراض ناس بآن مختلف باشند  
پس آنچه مضبوط نگردد و بسبب اختلاف ارکان بانه اوصاف مختلف مانند سماجین فی علم مسلم در آن صحیح نباشد فقیر گوید اگر اهل شهری در اطعمه مطبوعه و غیره غیر آن  
تقدیری و وصفی نهاده باشند که بآن مفهوم میگردد صحیح باشد چنانکه اشاره کردیم و در آنچه نادر الوجود باشد مانند لحم حید مسلم صحیح نیست و در ثیاب جنس و طول  
و عرض و غلظه و وقت رسیدن و صفات و وقت شمع و نعومت یا خشونت لابد است و در غیر جنس نوع و نسبت بلد و متق یا حد است آن لابد است و در حیوان  
جنس و نوع و کورت و انات و سن طول و قصر و تقرب و در آن باب قول نجاسین اعتباری باید کرد همچنین در هر جنس قول ابل آن جنس و قول ابن عمر  
ایست معلوم و معنی آنست که یکی آنکه جنس معلوم الوصف باشد تا اگر انفسا مسلم لازم کرد و در ضمن ثالث شده باشد آن وصف رجوع کنیم چنانکه یک قول  
شافعیست و دیگر آنکه امری ذکر کرده است که مخصوص مسلم نیست و آن علم شمس است برویت بالوصف چنانکه در باب بیع گذشت و قول ابن عمر ابل سبی  
منشئ آنست که اگر در سلم اجل باشد لازم است تسمیه آن بوجهی که نزدیک اهل عرف است یا بر غیر و پس اگر ذکر اهل نکد و حالا منعقد شود اگر محال آن تصریح کرد  
باینکه باشد و محل تسلیم نیز گرمی باید کرد و اگر عرف کفایت آن نمیکند و اما علم و حسن عبد الله بن ابی اوفی و عبد الرحمن بن ابی ایزی یفتح هنره  
و ساکن موصوفه و فتح زافر اعیست ساکن کو ذلی بن ابی طالب و را عامل کرده بود بر خراسان و دی آنحضرت را دریافت و و پس وی نماز کرده و ولای  
نافع بن عبد الحارث است اکثر روایات او از عمر و ابی بن کعب بوده عمر بن الخطاب گفت عبد الرحمن بن ابی ایزی من نعمه الله بالقرآن مرویست او را داده شده  
از آنحضرت سعید و عبد الله بن عمر و غیره از وی روایت دارند و رضی الله عنهما قال کنا نصیب المغافر مع رسول الله فقتله هر دو و یوم ما کرمی سعیدیم  
غنیتمار اهره رسول خدا صلی الله علیه و سلم و کان یا تینا ابناط من ابناط الشام و یوم کرمی آمدند ما کرده اگر و های اهل شام از عرب که داخل  
شدند و عجم و روم و مختلط شدند انساب آنها و فاسد شد زبانهای شان ناسیده شدند با ناطاجست کثرت معرفت ایشان با ناط الما و ای آنحضرت





و در حدیث دیگر است الا ان بروت جلد نه در این کسی گفت که ادای دین از طرف میت که بروی قرض بود کرده گوئیم مثل که مراد آن باشد که دین شهید  
باقی است تا آنکه ایها کن خدا از وی روز قیامت و لازم نمی آید از بقای دین بروی سناقب بودن شهید در قیامت سبب آن یعنی بروت جلد نه است  
که او را بر بروی از بقای دین بروی و تحویل که این در حق کسی باشد که قرض گرفته و میت و فاکر و وحن غایب شده رضی الله عنهما قالت قلت  
یا رسول الله ان فلانا قدم له بزم الشام فلو بعثت الیه گفت عایشه گفتیم ای رسول خدا بزمی که فلان کس آمده است از شام و او را با ما است  
که میفرستد که آنرا پس کاش میفرستادی کسی را بسوی آن فلان فاجذبت منه ثوبین نسبه الی میده و سپس میگفتی از آن شخص و جاز نمیده  
تا وقت آسانی و آن سودگی را رسل الیه فاستمع پس فرستاد و آن حضرت کسی را بسوی آنکس پس باز ما را نخرج الیها که و البیعه و رجاله ثقات  
در روی و بیست و پنج نسیه و محبت تا جمیل تا میسر و در روی و ذکر حسن معاملت آن حضرت است علی امده علیه سلم با حبا و و عدم الکراهه ایشان بر چیزی و الخ  
بر ایشان و وحن ای هی برة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الظهر یرکب بنفقة اذا کان موهونا و تا فرمود  
یعنی مرکب سواری کرده میشود و در بدل نفقه وی وقتیکه باشد که و نهاده شده و در نهایت نفقه نشتر می که بار کرده شود و سواری کرده شود بران و لبن الداء  
بیشتر بنفقة بناد اکان موهونا و شیر حیوان شیر و در نوشیده میشود بنفقة وی وقتی که باشد و در یون یرکب و شیر بر بنی النفقه است و این خبر است یعنی  
اگر گفته اند تعالی و اواله الدات بر حغن و فاعل هر دو متر من است بقرینه عوض که آن را کوب است اگر چه محتمل است که را بن باشد و لیکن این احتمال بعید است زیرا که نفقه  
لازم است او را چه در یون ملک و است و در حدیث نفقه بر و مرکب و شارب گردانیده اند و او غیر مالک است زیرا که نفقه لازم بر مالک است و در هر حال و علی  
الذی یرکب و بنفقة و کبر سیکه سوار میشود و شیر می نوشد نفقه است را بن باشد یا متر من یعنی اگر متر من نفقه میکند و سوار شود و شیر خور و اگر متر  
نفقه کند متر من است و مرکب و شیر پس این حدیث و الدات میکند بر آنکه میسر متر من را که نفقه گیر و بر بن و اتفاق کند بران و در مقابل نفقه و در مسئله است  
اول ندیدیم احدی چون حدیث و غیر هم موافق ظاهر حدیث و گویند حصول آن یرکب و در است پس منتفع شود بان بقدر قیمت نفقه و اگر چه مالک افان  
نمید و غیر این هر دو بر بن هر دو مقبیل شوند ترندی گفته و عمل بر بن است نزد اهل علم دوم ندیدیم شافعی و ابو حنیفه و مالک و جمهور است گویند منتفع نشود و متر من  
بچیزی از بن بلکه فواید برای را بن است و مؤن هم بروت و در باید گفته نیست متر من که منتفع گردد بر بن و نفقه از بن بر را بن است زیرا که هر قرض که جز  
نتفع کند متر من است انتهی و گفته اند که این حدیث منسوخ است بحیث الایقظ الیه و دیگر حدیث خلاف قیاس است بدو وجه اول تجویز یرکب و شیر برای  
غیر مالک بغیر افان وی دوم تفصیل از نفقه و تقییم آبن بنید البر گفته و روئینکند این حدیث را نیز و جمهور فقها اصول مجتبه و آثار ثابت است احتمال و در حجت  
وی و است بر نسخ او حدیث این عمر النخبل باشد امر بغیر از نه از خبر البخاری فی ابواب المناکم گویم حدیث کل قرض جز نفقه فواید با ساقط الاستاد است  
چنانکه تفصیلش باید و نسخ را لا بد است از معرفت تاریخ که قاضی باشد یا خبر ناسخ بر وجهی که سدر باشد یا بن جمع نه مجر و احتمال با اسکان و اما مخالفت قیاس  
پس و مسلک امام بخاری گفته که احکام شرعی بر یک نسق مطرو نیست بلکه در میان اوله تقریری با حکام میکنند و شافع و دیگرها حکم کرده است بر مرکب هر دو و متر من  
لبن وی و از قیمت نفقه گردانیده و شافع حکم کرده است بهیچ حال که از متر و بغیر افان وی و صاعی از متر را عوض از لبن گردانیده و شافع گفته مراد آنست  
که منع کرده نشود و را بن از نظر و روی پس فاعل را بن را گردانیده و تقبب کرده اند این را با آنکه وارد شده است حدیث بفقاه متر من پس معبر باشد فاعل  
و در نیک گفته جواب از دعوی مخالفت این حدیث صحیح برای اصول آنست که سنت صحیح از جمله اصول است پس رد نشود و دیگر معارض ارجح از آن بعد تعذر  
جمع انتهی و در دراری مضیه شرح در هر یک گفته گویند این حدیث وارد است بر خلاف قیاس و جواب داده می شود که این قیاس فاسد الاعتبار یعنی بر شافع  
جوت ما است و صحیح نیست احتجاج بران بچیزی که وارد است در وی از و شهیدان شیر را شیک کسی بغیر از وی چنانکه در صحیحین است زیرا که از امام اراده

خاص نمیکند بلکه یعنی میشود عام هر خاص استی سوم در باب اوزاعی و لیث است که مراد از حدیث آنست که چون طهرین از اتفاق بر مریض باز ماند مریض را  
 مباح است که اتفاق کند بر حیوان برای حفظ حیات وی و در مقابل این نفقه استقاع بر کوب و شرب لبن حاصل کند مگر این شرط که قدری اقیمت وی زیاد  
 بر قدر علف نباشد و در شرح همین قول را قوی گردانیده و صاحب حجۃ الله الباقی نیز همین صورت رفته و این تقریر را وجه جمع میان هر دو حدیث گفته و لیکن  
 متغی نیست که این تقدید حدیث است بچیزی که شارع بدان مقید نگردیده بلکه شارع مقید کرده است آنرا بضابطه تقیید از اول و آن نیست که هر عین که در دست  
 باشد از آن غیر بود و از آن شرع پس وی بر آن نفقه کند بعینت رجوع بر مالک او راست یا بکار آن و تصرف در لبن آن و قیمت علف را اگر نگردد شهر حاکمی باشد  
 از وی استیذان نگردد پس نیست رجوع برای او بنفقه و لازم می شود او را غرامت متعنت و لیکن پس اگر در شهر حاکمی نباشد یا حیوان متضرر نشود و برت  
 رجوع بسوی حاکم پس از راست اتفاق و رجوع بنفقه و لیکن گاه میگوید که این قاعده عام است پس مخصوص شود بحدیث کتاب رواه البخاری و در  
 متقی گفته رواه الجماعة الاسلامیة و فی لفظ اذا کانت الدابة مریضة فلی الرهن بطنها و لیکن الدار شرب و علی الذی یشر بلفقه رواه احمد و در  
 گفته الحدیث لفظا ظاهرا بلفظ الرهن مرکوب و مخلوب رواه الدارقطنی و الحاکم و صحیح مرفوعا و قال الحاکم لم یخبرنا عن سفیان و غیره و تفوه علی الاعمش مرج  
 الدارقطنی الوقت و بجزء المرفوعی و ربح البیعی فیضا الوقت انتهى و رواه ابو داود و بلفظ یحب بکان یشر بترغی گفته حدیث ابو هریره حسن صحیح  
 و نمی شناسم او را مرفوع از حدیث عامر شعبی از ابو هریره و روایت کرده اند این حدیث را غیر واحد از اعشار از ابی صالح از ابی هریره موقوفاً انتهى و عن ابی هریره  
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یغلی الرهن من صاحب الذی رهنه مع یسکندر بن نهان و شی مریض را  
 از صاحب وی که رهن نهاده است آنرا یعنی از مالک احکام مالک رهن بیرون نمی آرد و مریض تحت آن نمی شود و صورت عاجز آمدن رهن از مالک آن  
 در وقت شرط و روایت کرد حیدر الزرق از عمر که خلاق رهن آنست که بگوید مرد که اگر نایم ترا ببال تو پس این رهن مریض است پس اگر مالک شد و رفت  
 حق این کس و مالک نشد مگر مالک رهن را در است نعم و بر دست نعم و یغلی فتح حرف مضارع و غیر مجزئ ساکنه و لام مفتوحه و قال یقال غلق الرهن اذا  
 خرج عن ملک الرهن و استولی علیه الرهن بسبب عجزه عن ادائه رهنه فیه و غلق رهن عادت جالبیت بود پس نمی که از آن و باطل ساخت هر بایست  
 و تصحیح زیر این حدیث گفته عقل در اول تا مل می یابد که لا بد است در رهن از عاقدین و مریض و مریض به و صدقه که بدان رهن تحقق گردد خدای تعالی  
 فرموده است و ان کتم علی شیء و لم یجد و کان باقره بانی ثبوت و ان یجاء انسه شد که شرط و رعیت رهن برای حکمت استیثنا است و آن می تواند بود و الا متعلق  
 حق مریض مریض با ناله و تکلیف کند با دای دین یا به مریض و واقعیت مریض در رهن از عاقدین و مریض و مریض به و صدقه که بدان رهن تحقق گردد خدای تعالی  
 از استقاع بملک خود نیز می تواند شد و نیز می تواند شد که قبض در رهن طلب است و تا مل راه میدهد که آن کن رهن است زیرا که استیثنا غیر قبض متصور نمی شود پس  
 صدقه رهن مریض بملک یا به مریض و ظاهر پیش فیه آنست که استیثنا واجب نیز صحیح است مانند رهن رهن است معاطات نزدیک ضمیمه حال نیز  
 صحیح و اگر شرط کرده باشد در عقد مقتضای عقد را مثل تقدیم مریض بر سایر مریض یا مصلحت عقد را مانند شهادت صحیح و لازم باشد و اگر چیزی که  
 عین بیحکس آن متعلق نیست شرط کرد و عقد صحیح است و شرط انوش باشد مانند اگر مریض را در صندوق مریض نگاهدارد و اگر قبض مریض در آن باشد و ضرر  
 از این مانند اگر مریض را از لبن مریض را باشد باطل شود و شرط و یا معتد بطلان شرط فاسد میشود و یا در وقت آورده نظر بآنکه رهن مریض است و الا و صدقه  
 آخر و انظر از جهاد و قول شافعی فساد عقد است بفساد شرط و شرط عاقدین مطلق التصرف بودن و ولی را رهن مال بیعی جائز نیست الا نزدیک ضرورت  
 یا عیله ظاهره چنانکه سایر تصرفات او نیز مقید است باین قید و شرط مریض آنست که عین مقبوض باشد پس رهن رهن منفعه صحیح نباشد زیرا که قبض بروی  
 در وی شود و ضرری بودن قبض معلوم شده است و رهن مشاع مثل آنکه مشاع در میان رهن و غیر و صحیح است اگر قبض برای شرط یک واقع شود و رهن

است بقرض و اوصیج است زیرا که هر چه در اول امر ترجیح است نه معاوضه پس نزدیک بیع است و ولد او را همراه یکدیگر فروشنده و مرثیست مقدم باشد در حقه امته  
 و مرثیست مدبر و معلق التعلیق بصفتی که ممکن است وجود آن قبل از حلول وین صحیح باشد بجهت عدم حصول اشتقاق نزدیک حلول و مرثیست چیزی که سر بیع الف باشد اگر  
 تخفیف او معتاد است بکند و اگر درین حال بوده است یا اجلی که پیش از فساد می آید یا شرط کرده باشد بیع او و مرثیست او و عند خوف الفساح صحیح است  
 و اگر شرط کرده است بیع او صحیح نباشد و اگر مطلق گذاشته است و قول کرده نظر بر امکان صحیح عقد باعتبار شرط و بعد تصریح او و اگر چیزی عاریت گرفت و اگر گذاشت  
 صحیح است زیرا که در ظاهر آن مقبوضه ملک بودن را برین انحصار نمی شود و آیا باقلیت بر حقیقت عاریت با درین تعلق شده است بر قبضه او و قول آمده  
 نظر بر حقیقت عاریت و بر صحت مرثیست فقیر گوید اگر سبب تخلف حکم عقدی آن را منع کند موجب باشد و اگر گوئیم اشتقاق اعم است از آنکه تعلق شود حق  
 مرثیست بر قبضه او یا عمل کند او را بر ادای دین سبب قدرت او بر منع از انتفاع موجب تر باشد و الله اعلم و شرط مرثیست به آنست که این ثابت باشد چنانکه آیت  
 در آن وارد است و اگر مرثیست آن عین مقبوضه یا مستعاره واقع شود و وجه آمده است بنا بر آنچه در توجیه آن گفته می شود مرثیست نمی آید اگر هنوز ثابت نشده است  
 بر وجه مثل جهال پیش از فراغ عمل و قول آمده اقوی نزدیک فقیر چو از اوست نزدیک شروع در عمل زیرا که جهال در صورت اقل است بازوم و در یک دین برین  
 بعد مرثیست و آیا یک مرثیست و درین بعد مرثیست صحیح است یا نه قول قدیم شافعی صحت اوست و همانست قوی نزدیک فقیر زیرا که ابرار است از عقد اول  
 و انشاء عقد دیگر است و قبض شرط صحت لزوم مرثیست و تمام اوست و قبض مرثیست حاصل میشود و مباشرت او قبض را یا مباشرت نائب و اگر را برین یا اعلام  
 او را نائب ساخت و دست نباشد زیرا که این نیابت خود میکند را بطلان قبض مرثیست برین بوده است یا نصب یا ولایت و قبض برین ازین بعد بشرط است  
 یا نه ظاهر نزدیک فقیر عدم شرط اوست زیرا که عقدا یا قبض ازین خلاف است و اگر را برین قبل قبض مرثیست در وی تصرفی کرد که قبض ملک باشد مانند  
 بیع یا مرثیست یا برین چو عست از مرثیست و این تصرف بطلان قبض مرثیست نباشد الا باذن مرثیست و در اعتنا قول آمده است نظر بر آنکه فساد مرثیست و آن که  
 شایع تحریر قبض فرموده است بر آن و مرثیست را میسر است انتفاع بآن بجهت مالایق الرهن پس آن انتفاع اگر غیر استر و ادیسر کرد و فها والا استر و ادیسر  
 انتفاع باز با و رساند اگر انتفاع در روز است بشب باز گرداند و اگر در شب است بر روز باز گرداند و اگر را برین مرثیست و عقد شرط کنند که در قبض ثالث باشد  
 جائز است و اگر آن ثالث نمیرد اتفاق کنند بر قبض دیگر و الا حاکم نزدیک عدلی نگذاشته و پس اگر اجل مرثیست نکلیت و دیگر با که ایضا نکند از غیر مرثیست یا آنرا بفروشد  
 و اگر شرط کرده باشد که عدلی آنرا بفروشد آن عدلی بفروشد الا بمرثیست و حال از نقد بده و مرثیست مرثیست تا وقت فاک بر را برین است از عین آن  
 و اگر مرثیست تلف شد چیزی ازین سابقا نشود و اتسی کلامه الله غنمه مرثیست غنم دی بضم غین مسکون نون یعنی غنیمت یعنی قائده وی و زیادتی  
 که از وی حاصل شود و علیه غرامه و بر مرثیست غنم او بضم غین مسکون را یعنی تا و ان و یعنی آنچه حاصل شود از مرثیست و از منافع و زوائد را برین است  
 و اگر بیک شود در مرثیست مرثیست تا و ان او بر مرثیست و از حق مرثیست چیزی سابقا نمی گردد و شافعی گفته غنم زیاد است و غنم ملک در سبب گفته ابن عبد البر  
 گوید اختلاف کرده اند زوات و رفع و وقف این نقطه پس رفع کرد آنرا این ابی ذنب و عمر و غیره با وجود مرثیست کردن ایشان بجهت برابر اشتیاق بر  
 این ذنب مذکور و غیر ایشان گفته اند بوقفست و روایت کرد ابن ذنب و مرثیست را و ابو جعفر گفت آن را و بیان کرد که این لفظ از قول ابن السبیت  
 و همچنین تقویت کرد ابو داود و در مرسل که این از قول اوست نقله عنه الزهری سواد الا و ازاعی و الشافعی مرسل است حدیث سعید بن المسیب و ترو شافعی  
 مرسل این سبب مقبول است و در حکم ساینه الدارقطنی و الحاکم و رجاله ثقات و رجال سندش ثقات اند که ان الحفظ و عند مگر آنکه محققان و ضبط  
 نزوانی دان و غیره و غیر وی ارسال ارسال اوست و لکن صحیح الزیاد و الدارقطنی و ابن القطان ارسال صحیح ابن عبد البر و عبد الحق و صلوات الله علیهم  
 و ابن حبان فی صحیح و الدارقطنی گفته است او حسن است و اقوة الذی و اخر جابن بوجه من طریق اخری پس حسن عن ابی هریره مرثیست و لیکن صنف و در حدیث

والله طریق فی الدار القطنی والبصری کلها ضعیفة دریل گفته واجوبه بالجمهوریة الحدیث وعرفت الکلام فیما یتقی بمناوہ وعن ابی ارفع رضی الله عنه  
 وروی ولای ان حضرت است واین حدیث از امام وایت باب القرض است واما حدیث در فضل عسی وحث بران بسیار اندان النبی صلی الله علیه وسلم  
 استسلف من رجل یکر ادرستیکه سلف کرد ان حضرت از مردی شتری جوان را بکفایت باو سکون کاف شتر جوانه کرده مؤنت حدیق کبر را که اگر بگوید  
 بخت همین است که یک قتی شتر جوان در زیر ایشان بود و ابو بکر که بحالی دیگر است بکره انجا بمنی خرج چاه است و قیل همین منی است و قد تقدم فی ترجمه  
 و در سلف گفته بکره بمنی صغیر از اهل اتی و این حدیث دلالت دارد بر آنکه استقرض از حیوان جائز است و نزد ابی صغیر بکره نیست و دیگرند که این حدیث  
 منسوخ است و لیکن نسخ بدون دلیل معارض مساوی یا مقدم مقبول نیست و نیز اهل کوفه جمهور علمای صحت استقرض وی رفته و در تصحیح کلام برخلاف  
 در قرض حیوان گفته است فقد مت غلیه اهل من اهل الصدقة پس آمد بران حضرت شتر از شتران زکوة فاعی ابا رافع ان یقضی الرجل بکره  
 پس امر کرد ان حضرت ابو رافع را که بیدار آن مرد را شتر او را که قرض گرفته بود ان حضرت از وی فقال لا اجدا لا خیارا پس گفت ابو رافع نمی یابم  
 مگر شتران بزرگ بکره فقال اعطه ایاها پس فرمود ان حضرت بکره او را همان شتر بزرگ زیده اگر چه شتر او کمتر و در ازان بود فان خیر الناس حسنهم  
 قضایه زیرا که بهترین مردم بهترین ایشان است و مگر در آن وام و از اینجا معلوم شد ان حجاب دادن جید تر در وام و آنکه در احوال و از کلام اخلاق محمود است  
 عرفا و شرا عاقله است داخل در قرضی که بر نفع کند زیرا که شتر از اموال ربوبیه نیست و شرط کرده نشده است و صلب عقد بلکه ترجیح است از مستقرض و ظاهر  
 عموم است در زیادت عدد و ابا باشد یا حقیقه و مالک گفته زیادت در عدد است و دافه مسلم و از اینجا معلوم شد که اقراض بشرط زیادت یا رجوع عوض مکسرها  
 آنکه در شهر دیگر و بجا نرست و در صورتها شرط عوض و زیادت این عمر با ابطال شرط فرموده بطمان عقد و اما بشرط اجل سبی درست است یا نه ظاهر روایات  
 موطا و نسخ است زیرا که گفته فلا بشرط الاقتضاده و ظاهر قرآن عظیمه چنان است باذا انما نتم بکرم الی اهل سبی فالتیة زیرا که شایسته قرض مسلم را چون  
 در قرض منی ترجیح موجود است مالک و شیو و بعض مالک در موطا آورده که در وی پیش این عمر کرده گفت ای اباعبد الرحمن هر کس من قرض دادم شخصی را  
 و شرط کردم بادی بهتر از آنچه دادم او را گفت این عمر این مباح است آن مرد گفت پس بچه چیز امر میکنی مرا گفت قرض دادن بر سه قسم است یکی آنکه قرض پس  
 شخصی را و طلبی بآن رضای خودی مالی پس تراست رضای او تعالی دوم آنکه قرض پس شخصی را و طلبی بضمای هفتین خود پس تراست بضمای هفتین  
 هفتین تو سوم آنکه قرض پس شخصی را تا بگیری حرام است اما طلبی پس نیست در گفت سائل پس بچه قسم امر میکنی مرا گفت می بخم که پاره کنی میخیزا  
 پس اگر بدید ترا مانند آنچه قرض داده قبول کنی و اگر بدید بکره از آنچه داده پس اگر بگیری آنرا ثواب داده شود و اگر بدید ترا بهتر از آنچه داده و حالیکه خوش باشد  
 بآن نفس او پس آن شکر است که بجا آورده است آن را برای تو تراست اجر آنکه همت دادی او را و عن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله  
 صلی الله علیه وسلم کل قرض جرم منفعه فیهو دایم و ام که کشید سود پس آن را بابت و موطای مالک است که گفت عمر بن الخطاب در باب  
 مردی که قرض داد طعام را بشرط آنکه بداد او آن طعام و در شهر دیگر پس نایستد داشت آنرا و گفت کجا است مشرب و دشمن آن در تصحیف گفته در باب دیگر است  
 سفلج آمده و آن قرضی است مقصود و مقترض بآن استفاده سقوط خطر راه باشد وقتی الا نوار ما حاصله از شرط قرض آنست که قصد منفعتی نکند پس اگر  
 شرط کند که بداد و شهر دیگر و مقترض را در آن غرضی باشد از خوف یا زیادت فرخ یا غیر آن فاسد است و لا یمکن التصرف فیه اتی دافه الحارث ابن  
 ابی انصاة و اسنادة ساقطه و سندش ساقط است زیرا که در وی سوار قبشید و او بر حسب بعدانی مود با جمعی است و او متروکست بچی گفته  
 کان یحیی الینا لیس لشی و قال البخاری سنکر الحدیث و قال النبیانی و غیره و متروک وله شاهد ضعیف عن فضالة بن عبید الله عند البیهقی  
 و از ان شاهد نیست ضعیف نزدیک نبی در معرفه موقوفه و انقباضی آنست کل قرض جرم منفعه فهو وجهین وجهه الر با و رواه فی سنن الکبری عن ابن مسعود

و ابی بن کعب و عبد الله بن سلام و ابن عباس موقوفاً علیهم قال عمر بن زریق النخعی لم یصح فی شیء عن النبی صلی الله علیه و سلم قال یا ایها المسلمون اوضحوا و تبصروا  
 الفکر فی درجی الاطوار کثرت و درهم المثلثین و النثرانی فقالوا لا یصح و لا خیر لهما بهذا النثرانی و در سطر الساعات گفته در باب کل قرض بر منفعت موقوف یا چیزی  
 ثابت فتنه انتهی اما شیخ گفته که آنکه صاحب دین باب آمده انتهی و آخر و شهادی دیگرست موقوف عن عبد الله بن سلام جر معروف و در حق  
 وی آمده و من جملة علم الکتاب عند البخاری نزدیک بخاری باین لفظ که هر قرض که بکنند منفعت را پس آن وجهی باز و جود را راست در سطر الساعات  
 فی البخاری فی باب الاستقراض و لا نسبة الی النبی فی التخصیص لای یقال انه رواه البیهقی فی السنن الکبیر عن ابن مسعود و ابی بن کعب و عبد الله بن سلام  
 و ابن عباس موقوفاً علیهم انتهی فلو کان فی البخاری لای اهل نسبة الیه فی التخصیص انتهی و درین بابست حدیث از انس نزد ابن ماجه و یحیی لیکن بخاری دیگر  
 طول و در سندش یحیی بن ابی اسحق بنیالی است و او مجهولست و نیز در استاذش عقبه بن حمید غیبی است و احمد ضعیف وی کرده و از وی استیسیل بن عباس است  
 و او ضعیف است و بخاری در تاریخ خود از انس آورده که فرمود و اخضررت چون دام و دام و پس باید که گیر و از وی هر یک که کافی المتقی و بعضی این آثارش  
 بعضی است ابو حنیفه و یحیی که در سایه دیوار قرض را نمی شست و این غایت تقوی است و سبیل گفته حدیث بعد بحثش لابد است از تعلیق میان دو بیان با تقدم  
 و آن نیست که یحیی مجهولست بر آنکه منفعت مشروط باشد از قرض یا محکم شود و اگر اولی ترجیح یابد و از مقتضای پس گذشت که اعطای خبر فخر از ان مستحب است

**باب التفلیس و الجحش**

فلس فی غیر فلاس جمع افلاس بکسر فاء و سکون فاء و تفلیس بفتح فاء و تشدید طاء و یحیی بن ابی اسحق بنیالی رسد که گویند فلسی را در دنیا یا آن معنی که مال و فلاس شد بعد از آنکه دام و دنا می  
 بود و سبیل گفته تفلیس بفتح فاء و کسبه است یعنی نسبت کرد و او را بسوی افلاس که مصدر افلیست و جحش و جحش جحش است بمعنی منع و شوق  
 و شتر عاقل ما کم است مدیون را جحش علیک التصرف فی مالک عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام مخزومی قاضی مدینه تا بعیست شنید  
 عایشه و ابی هریره را اشعری از وی روایت دارند عن ابی هریره رضی الله عنه قال سمعنا رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول گفت  
 ابو هریره شنیدیم ما را حضرت را میفرمود و من ادرك ماله بعینه عند رجل قد افلس فهو احق به من خیرة کسبه و ریانت مال خود را بجنس  
 نزد و می که غفلت نشین می سزاوارتر است بآن مال از غیر خود مثلاً خرید می چیزی را شنی و غفلت شد بکام قاضی تفلیس می و ریافت بالغ عین بیع را نزد  
 او میسر سازد و اگر کشف کند بیع را و بگوید عین مال خود را که بیع است و اگر بعضی شمن گرفته است و بعضی بر شتر است پس تفلیس شد بگوید عین مال خود را بقدر آنچه باقی  
 مانده است از شمن و قول می من در کم نامست از قرض بیع اگر چه و در حدیث تصریح بلفظ بیع آمده ابن خزیمه و ابن جبان و غیره روایت کرده اذ ابتاع  
 الرجل سلعة ثم افلس هی عنده بعینها فواحق به ما من الغرام و چه و اصول مقرر شده که خاص موافق تمام تخصیص عام نمیکند مگر نزد ابی ثور و نیز هر چه در حقوق  
 کرده اند و همچنین مذہب شافعی و دیگران آنست که مقررند و نیست به مال خود و قرض چنانکه وی اولی است بدان در بیع و مذہب غیر وی نه تمام است  
 بیع بنابر تصریحی که در بابا پیش باب بدان واقع شده متفق علیه و رواه ابن جبان و ابی اقطنی و غیره و سبیل گفته قوله فواحق به من غیره هر یک باشد  
 وارث یا غیره و باین قائل اند چه و در حقیقت خلاف کرده و گفته احق نیست باین بعین می که در دست غفلت است و تاویل کرده اند حدیث را بآنکه خبر است  
 مخالف اصول زیرا که سلعه بیع ملک مشتری شده و در ضمان او گشته و در استحقاق باین برای اخذ آن از مشتری نقض ملک دست و حمل کرده اند حدیث را  
 بر صوری که ابتاع مذکور و روایت یا عاریت باشد و این تعقب است بآنکه اگر چنین می بود مقید بافلاس نمی فرمودند و آنرا احق میگردانید چه بیع یا غفلت  
 منتهی التبرک است و نیز از قول ایشانست حدیث ابو بکر که تا رجل باع متاعا کما سیتی و در ان تصریحست بیع و بولش فی محل النزاع و قد اخرج یحیی  
 فی بیع و ابن جبان و ابن خزیمه عن ابی بکر عن ابی هریره بلفظ اذا ابتاع رجل سلعة و هی عنده بعینها ثم افلس فی انفسا لابن جبان اذا افلس الرجل فوجد

سلمه فی الزمان السلام والنسائی انه ساجد للذی باعه وعنده عبد البراق بانظام من باع سائمة من جبل سمنت کتبه پس ظاهر شد که حدیث وارد است در صورت بیع و بیعت  
 بان قرض و سایر آنچه ذکر یافته از عاریت و ودیعت بالاولی و اعتدال با کتب حدیث غیر در آن است مردود است با کتب دینی مشهور است بغیر یک که بسیار سمره ابوهریره  
 و ابی بکر بن عبد الرحمن و من ذلک ما خرج ابن حبان پسناصحیح عن ابن عمر فروغا بخوار و حدیث الباب و قد غنی به عثمان کجاء واه البیهقی و البخاری عنه انکلیب  
 گفته معلوم نیست عثمان را مخالفی از صحابه و اعتدال با کتب این حدیث مخالف اصول است اعتدال با سائمة زیرا که سائمة صحیح خود بخوار است ترک کرد و فرمود  
 عمل بر آن مگر آنچه انقض باشد از آن و در اینجا چنین ناهض موجود نیست و تسلیم این معنی که سائمة بیع ملک شتری میشود و حدیث باب انقض باشد پیش  
 شود عام بر خاص و رواه و روایت کرد از ابو داود و مالک من از روایت ابی بکر بن عبد الرحمن فی سلا بطریق ارسال و قد وصل ابو داود و من  
 طریق اخری فیما صحیح بن عیاش الا انه ما من روايته عن الشاسمین و روايته عنهم صحیح بلفظ باين لفظ و راوی از ابی بکر و در آن شهر است و از وی مالک ایما  
 رجل باع متاعا فافلس الذي ابتاعه هر مردی که فروخت متاع خود را بدست کسی پس فاس شد کسی که خرید کرده است آن متاع را و در حدیثی الذي باعه من  
 شمه شیء او بدست نیار و کسی که فروخته است آن را از قیمت آن متاع چیزی یعنی بائع را شمی حاصل نشد و شتری فاس گردید فوجد متاعه بعینه فهو حق  
 پس یافت بائع متاع خود را بجنس پس می آید از قیمت آن متاع چیزی یعنی بائع را شمی حاصل نشد و شتری فاس گردید فوجد متاعه بعینه فهو حق  
 پس نیست صاحب وی اولی بآن بلکه آن متاع اسوه غراما بود و در آن مختلف اند شافعی گفته که سائمة و می تغییر شده است بعیب پس بائع راست گرفتن آن  
 و نیست اش او را اگر تغییر شده است بزیادت پس شتری راست غرامت این زیادت که آن نفقه است که بروی کرده و همچنین خواند شتری راست و اگر چه متصل باشند  
 زیرا که این نواند و ملک می حارث شده و لازم میشود او را قیمت چیزی که نیست حد برای بقای آن وجود داشت که نشانیده است آن را و باقی خواهد ماند چیزی که او را  
 هست بلا جرت همچو زرع و همچنین چون عین ناقص شد باقی را حسب حصة خود از شمن بگیرد و حدیث تناول اوست زیرا که باقی بیع باقیست بعینه و نیز درین حدیث  
 و الیست بر آنکه بائع چون بعضی شمن قبض کرده است پس نیست او را حق در آن شرع بیع بلکه آن اسوه غرامت و باین اند که در آنجا و در آنجا قول  
 شافعی آنست که بیع قبض بعضی شمن اسوه غرامتی شود بلکه بائع او مست آن و وضع فاب شافعی بیسوی این حکم آنست که حدیث نزد وی ثابت نشده بلکه گفته که  
 منقطع است پس هر کفالتی بحدیث و وصول بودن او شده موافق قول جمهور گفته و هر کفالتی و گفته و در وصل و عدم وی خلافت که حفاظ ترجیح ارسالش کرده اند  
 و ان مات المشتري و در خطا باین لفظ است و ان مات الذي ابتاعه فصاحب المتاع اسوة للغواة و اگر چه در میان آن متاع پس صاحب متاع اسوه غرامت یعنی  
 شرکاء حال دیگر فروخته امان و درین عبارت حدیث یعنی متاع صاحب المتاع و این است بفرقه میان موت و افلاس و باین تفروقه است مالک احمد و ملا احمد و الروایه  
 و گویند که و نه میت بری شده و نیست غرامتی که رجوع کنند بیسوی آن پس تساوی اند در آن خلافت فاس و برایت که میت و فاک داشته یا نه و نه شافعی  
 عدم نیست میان موت و افلاس و گفته صاحب متاع او مست است خود و ملاجموم من او که در حدیث متفق علیه نیست فرق میان میت و افلاس و میت  
 میان هر دو روایت ابی بکر بن عبد الرحمن و قول وی فان مات فصاحب المتاع اسوة الغرامه غیر صحیح است زیرا که حدیث سائمة و اصل وی صحیح نشده پس بر آن  
 عمل نکرده شود بلکه در روایت عمر بن حنبله تسویه است میان موت و افلاس و آن حدیث صحیح است و وصله البیهقی و ضعفه تبعه کابی داود و وصول کرد  
 بیهقی این حدیث برل را گوشت ضعیف است به پیروی ابو داود و زیرا که وی نیز از اصول آورده و گفته عن ابی هریره و در سئل گفته و را حنا من ابی داود  
 فلم یجد فیما تصیفنا للروایه و قد قال فی هذه الروایه لعلها من طریق مالک و حدیث مالک اصح میردانه اصح من روایت ابی بکر بن عبد الرحمن التي ساقها ابو داود و قد  
 قال ابو بکر قضي رسول الله صلى الله عليه وسلم انه من توفي وعنده سائمة رجل بعينها لم يقبض من ثمنها سائمة فصاحب السائمة اسوة الغرامه و قد علم  
 يستكمل الشارح ثم على هذا الشيء استنبه كويم وجه ضعفه و می این است که در سنده اش سمیع بن عیاش است و بسکین انجار و ایت







از قال او با آنکه حضرت عمر حکم کرده است و راستی می‌نشد حکم آنحضرت و دعا و چنانکه مالک در موطا است منقطع و اترطنی و مغرب مالک است متصل آمد و  
 که مردی از جنبه شتران سوار نه می‌رفت پس گمانی میکرد و فروختن آنها بدست حاجیان بعد از آن شتاب میکرد و می‌فروخت حاجیان را هیچ  
 یعنی مشغول میشد بتماشای دیوان و مانند آن تا آنکه تنگ می‌شد و بدست و موسم حج می‌رسید پس همان وقت می‌فروخت میگرد تا آنکه بیشتر از حاجی میگردد  
 می‌رسید پس مفسر شد پس بروشته شد حال او یعنی مذکور کرده شد پیش عمر بن الخطاب پس گفت عمر ابوعبدی مردمان این مرد می‌فروختند و می‌فروختند و می‌فروختند  
 جنبه را راضی شد از این خود و مانند خود با آنکه گفته شود و اگر پیش از حاجیان بیازارهای ر و اصل رسیده آگاه باشند می‌فروشند او حامله کرد و با مردمانی را عرض  
 کرده از شرطه موت پس گفت باین حال که خبر داده شد او را باین فعل خود پس هرگز با او بی‌روزی یعنی پس باید که بیاید پیش با چاکه روز آینده تا قسمت کنیم  
 مال او در میان ایشان و دور و در دور از زمین و دین را از خود پس هرگز بیاید اول دین نیست و اگر آن جنگ است و اما قاضی جابر با خبر می‌باشد و پس نیست که  
 چون پدرش در آنکه گفته شد بیروزی دام بود و قاضی باین حقوق خود طلبیدند جابر نزد آنحضرت آمد آنحضرت از ایشان گفت که می‌فروشید ایشان او قبول کنید و اگر بگوید  
 آنها قبول نکرد آنحضرت فرمود صبح نزد قاضی باین صبح رفت و در محل جابر روان کرد و دعا بکرت نمود و جابر گویا پس بریدم و شراط را و گفتا که در میان ایشان را  
 دین ایشان و باقی ماند برای ما تمسک پس در پیش و بیست بر آنکه انتظار غله و کمال از آن حدود و در ظل نیست و گفته اند که ازین حدیث اخذ توان کرد که هرگز او را  
 و علی باشد و آنرا انتظار می‌برد و اگر چه مدت طویل باشد زیرا که نیست فرق میان مدت طویل و قصیه و حق آدمی و هرگز او را و علی نیست حکم مال او را و فرقه  
 اهل دین را بدید اما جبر بر بایع جابر بفرقه پس شافعی را قاضی بآن و زید بن علی و ابوعبیده قاضی بآن نیست و بقی برای آن در میان کبری  
 تبویک کرده و گفته بابا بجر علی الباکین بالنسبه و دین باب نیست خود آورده که عبد الله بن جعفر زنی خریدارش صد هزار درهم پس عثمان و علی خواستند  
 که جعفر بخرید وی گفت پس ملاقی شدم و می‌فروخت پس گفت جعفر بخرید پس کس بی از آن ترا از خود خریدی گفت پس ذکر کرد و او را عبد الله حال جعفر گفت اگر نزد  
 من مالی می‌بود شریک تو شدم گفت من قرض می‌دهم تا نصف مال گفت پس من شریک توام پس آمدین هر دو را علی عثمان و این هر دو را عرض میکرد و گفتند  
 چه ترا عرض میکنند پس هر که در آن ایشان را حال جعفر عبد الله بن جعفر پس گفت یا جعفری گفتید شریک مردی که من شریک اویم گفتند گفت پس منم شریک او و فرمود  
 گفت عثمان چه قسم کنم بیروزی در هیچ که شریک او است در آن ابن الزبیر شافعی گفت علی طلب جعفر نکرد و اگر ای او بود و زید اگر جبر باطل می‌بود میگفت  
 جعفر بن زید و همچنین عثمان که هر دو ایشان جبر را می‌شناختند بعد حدیث عایشه آورده و از او جعفر کرد آن ابن الزبیر بروی و عثمان از او مال حلال  
 و مستلک کرده اند برای آن بعد حدیث صحیح که زنی از اضااعت مال آمده زیرا که عایشه از اصل نمی‌گفت پس صرف خود پس انکار بروی و جعفر واجب است خودی گفته  
 و منقطع نمی‌شود از صغیر که هم جعفر و علوس و نه جعفر و علوس بلکه لابد است او را از طویش و دین و مال عی و گفت ابوعبیده چون رسید به دست بیخ سال و اجبت  
 سپردن مال با و اگر چه غیر باطل باشد و رواه الدن ادرقطنی و البیهقی و عبد الرزاق و صححه الحاکم و أخرجه ابو داود و مسند و صححه و لفظ ابو داود است  
 که بود و معاذ که قصد از منی شد پس آوردند و فروختن آن را و بسوی آنحضرت فعلی اسد علیه و سلم پس فروخت آنحضرت مال او را همه در واهم وی تا آنکه بچهارست  
 معاذ بن جبری و این لفظ معاذ باین است صاحب شکوه گفته است یا فتم آنرا و اول گوشتی و گوشت خبالتی و مرسل است از متصل گفت ابن الصلاح در  
 احکام این حدیث ثابت است و ابو داود در سنه نه و در هیچ الاخرین و غزو تبوک و گردانید آنحضرت برای غزای او و حقوق آنها را بیخ اسبل پس گفتند برای سول خدا  
 بفروخت آنرا برای ما و بود نیست شما را بسوی او را بی هر دایم که روایت کرد و بقی از طریق و اقدی و زاده کرد که آنحضرت فرستاد معاذ را بعد از آن بسوی یمن  
 تا جبر کن او را و در شکوه از حدیث ابن کعب باین لفظ آورده که بود و غزای آنحضرت جبری را زان تا آنکه فرگرفت وی مال خود را هر دو عام  
 پس آن معاذ آنحضرت را تا سخن گوید و قرضه باین او را پس اگر میگردد شدند کسی را البته می‌گذاشتند و معاذ را از بهر جبر خدا صلی الله علیه و سلم پس فروخت



باب الصلاة

جلد ثانی





درمورد ریخا ماخیرست ورامای چیزیکه مستحق ادا دارد و غیره را زان قدر براد او نمی آن بر تقدیر اول یعنی اضافت صدر الی الفاعل آنست که حرامست چیزی  
 قادر بر کردن ورامای دین بعد استحقاق آن بخلافات عاجز و معنی آن بر تقدیر ثانی آنست که واجبست و قای دین و اگر چه حتی وی غنی باشد ریخا  
 سبب تا غیر حتی وی نخواهد بود و چون این معنی بر حق غنی موجب ظلم باشد پس در حق فقیر بالا اولی بود و گذشت که مطلق گیر هست صاحب وی فاسق میشود بسبب  
 آن و اختلاف در آنست که فاسق قبل طلب میشود یا لا بدست ازان و آنچه حدیث مشهورست بدان آنست که لا بدست از طلب زیر که مطلق نمی باشد و اگر چه  
 طلب مطلق شامل هر آنکسست که لازمست اوراقی همچون زوج برای زوجه و سید و زلفه و صد و دلاله که در حدیث بمفهوم مخالف خود بر آنکه مطلق فقیر و عاجز از ادا  
 داخل ظلم نیست و هر که قائل نیست بمفهوم میگویی که عاجز را مطلق نمی نامند و غنی که مال وی از وی غالبست همچو عد و مست و از ریخا اخذ دست که از مسر  
 مطالبه نتوان کرد و آنکه مؤخر کرد و شافعی گفته اگر جنگ کنند موافقین او ظالم باشند غرض آنکه وی ظالم نیست بسبب عجز و از ریخا آنکه ده میشود که چون تسلیم  
 دین بر محال علیه تعدد شود بنا بر فقیر محال را رجوع بر محیل نمی رسد زیرا که اگر او را رجوع میرسد برای فاشتر اطعنا فامدنی بود و چون شارع آنرا شرط کرده معلوم شد  
 که دین بر وجهی منتقل شده که رجوع نیست چنانکه اگر در دین خود عوض دادی پسر آن عوض در دست صاحب دین تلفت شد و خفیه گویند رجوع کند و حواله را بضمایم  
 تشبیه داده اند آری اگر انلاس در حال حواله قبول و نامعلوم باشد رجوع میرسد کذا فی السبل و اذا اتبع بضم هر دو سکون تا و کسر با در صنفی گفته اتبع بکسب است  
 از باب افعال و اتباع معنی حواله می آید زیرا که تابع میگردد و محال را در احتمال که رجوع می آید و در هر گفته اصحاب حدیث میگویند اتبع بکسب است  
 و این غلط است و صواب بالف مضبوطه و نامی مخففه است یعنی اتبع بمعنی قبول احد کذا علی ضلی و چون در پی فرستاده شود یکی از شمار بگویند که یکی حواله کرده و  
 و ام بر وی ملی بر وزن کریم بهره و بای شده و بر وزن غنی نیز آمده و اخذ دست از طلا بهمه و يقال ما از الرجل ای صار ملایا یعنی از مال پر بوده است فلیکنج  
 پس باید که در پی رود و قبول کند حواله را و با و مطالبه کند و قوله فلیکنج بفتح با و سکون تا و بلفظ معلوم و نامی شده نیز آمده یکی خطابی گفته اصحاب حدیث میگویی  
 فلیکنج بکسر است و صواب آن ساکن خفیف است انتهی و خاصیت حواله آنست که تحول شود دین بر بری گردد و محیل از دین محال از محال علیه از دین محیل  
 شود گاهی گفته و چون دیگرند محال علیه یا غلس شود محال را مطالبه کردن محیل بابت دین خود میرسد زیرا که دین بر زنده محیل باقیست ساقط نمی شود از وی  
 مگر تسلیم فرض محال از محال غایب چون تسلیم حاصل نشود دین وی باقی ماند چنانکه قبل حواله بود و این معنی مستفاد میشود از قول وی علی ملی زیرا که هر که تاخیر کرد  
 در قضای دین یا غلس شد وی ملی نیست یعنی آنچنان توانا نیست که ازشا و کسر و آنحضرت صاحب دین را بقبول حواله وی انتهی و در صنفی گفته و اگر چه در  
 اخذ بسبب تغلیس و مانند آن رجوع نکنند پس اگر دین محال علیه من بوجیل مبیع بوده است و در بیع حبیبی ظاهر شود بآن عیب رد کرد یا باطل میگردد و حواله  
 یا نه ظاهر آنست که باطل میگردد زیرا که دین مانند عدم از دین ثابت شد و اینجا دین مانند عقل در اول تا مل در می باید که لا بدست درین معادله از دین  
 و دو دین و ضیفه که آن حواله مستحق شود و شرط عاقین و ضیفه از کلام سابق معلوم شد پس رضای متعاقبین که محیل و محال است لا بد میشود قطعا و یا رضای  
 محال علیه مشروطست یا نه ظاهر عدم لزوم است بعد تحقق دینی که برویت و یا یکسب بروی دین نیست تبرع حواله میکند محبت یا نه فقیر را از حدیث ابقاؤ  
 که دین نیست بر خود گرفت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم جائز دانستند و نماز خواند و گذارد و ظاهرا میشود که درستست و یا یا رجوع ساقط میشود یا نه ظاهر آنست  
 که می شود و انقدر علم و امر ریخا برای اباحت است و نیز و رافعی برای عیب و علیه جمله الجمهور و نیز و احمد برای وجوب و بهر از رجوع و رسل گفته نمیدانم نیست  
 حامل جمهور بر صرف وی از ظاهر و بر وجوب حمل کرده اند آنرا اهل ظاهر مستحق علیه و رواه اصحاب السنن و الا لترمذی من حدیث ابی الزناد و ایضا و از رو  
 سن طریق عن ابی هريرة و رواه احمد و الترمذی من حدیث ابن عمر نحوه کذا فی التلخیص و فی ذی وایه کاحمد و در روایتی مر احمد را من لفظ است فلیکنج  
 پس باید که قبل کند حواله را بعوض لفظ فلیکنج و لیکن در حدیث اسمعیل بن توبه است و او صد و مست و بقیه را بخش نیز بر جلال صحیح اندام این روایت را در و سل



گرفته و بعضی زبردست باب گفته مناسب حواله ضمان و کفاله است آنرا نیز در ذیل حواله ذکر کنیم عقل را اول عامل حرمی باید که در ضمان لابد است از ضمانت  
و مضمون له و مضمون عنه و دینی که ضمان بر او است و صدیقه که ضمان بآن مضمون شود اما صدیقه پس لابد است از لفظی مفهم مانند ضمانت و یک عالمه و تحمله  
او فیکله و او اما بالمال ضمان را کفیل و زعمیم و حیل یا نوشته که بآن مضمون باشد اگر نوشتن را اهل عرف ضمان دانند و دین می باید که لازم باشد و در قول  
قدیم ضمان چیزی که طالب ایجاب او میکنند درست داشته اند و آن اقوی میناید و ضمان درک صحیح است و آن آنست که ضمان شود بر دین مشتری نمی اگر بربیع  
مستحق یا معین یا ناقص در وزن شرط ظاهر شود و چنین ضمان حواله نزد یک شروع در عمل و آیا تعیین درین ضرورت باشد و رقیم گفته اند که نوعی از احاطه  
کافیست مانند مالک علی زید پس در ایام مالک علی فلان من جهت کذا و آن اقوی میناید و شرط ضمان بر شایسته و تکلیف تعیین مضمون له آیا ضروری است  
یا نه و وجه ذکر کرده اقوی نزدیک فقیر تمثیل است اگر تصریح کرده که مضمون له هر که باشد محسوس و کفالت ببدن کسی تا او را حاضر کنند عند الحاجة صحیح است  
در ضمان و حدود و قذف و مانند آن پس اگر تعیین مکانی کرده است لازم شود تسلیم در آن مکان عقد تسلیم کند و چون تسلیم کرد و آنجا هیچ مانع نیست از غلبه  
بری شود اگر غائب شد و کفیل مکان او میداند و احتضاری تواند و بهیست بروی احتضار و اگر در وقت احتضار بگذشت و حاضر نکرد مستحق حبس گردد و اگر در  
کفالت شرط کرده باشد که اگر تسلیم باین میسر نیاید مبلغ او کند صحیح نزدیک فقیر محسوس آنست و اسلام علم و مانند کفاله بدست ضمان اخیان و در غصب یا استعاره  
و در ضمان دین جائز است صاحب حق را تسلیم یا اخیان و ضمان و اگر شرط کند برایت تمثیل ظاهر نزدیک فقیر حجاز است و وقتی که صاحب حق ضمان را تسلیم  
کند جائز است مطلقا پس اصل را قبل از تسلیم نیز اگر تبریر خود طلبد جائز باشد و می باید که ضمان نزدیک او آگاه گیرد و در دین یک مرد و در وزن را یک  
مرد را تا با او سکون خود پس اگر شایسته گرفت اگر تمثیل حاضر خود یا تصدیق کرد و یا مضمون له تصدیق کرد و رجوع کند و اگر یکی از این چیز باشد رجوع نمی تواند که در آخر  
و عن جابر رضي الله عنه قال قال ثقی رجل منا فغسلناه و حنطناه و کفناه گفت جابر وفات کرد مردی از ما پس غسل دادیم او را و خوشبو  
مالیدیم و کفن کردیم او را یعنی جنازه او را به جهت دلایل در دین صرف نموده و دفن باقی ماند و ثانیاً به رسول الله صلی الله علیه و سلم نقلنا تصدی علی خطی  
خفا قرأنا علیه دین قلنا دینداران پشتر آوردیم او را نزد رسول خدا پس گفتیم نماز بگذاری بروی پس رفت آنحضرت چند قدم پس تفرمود و آیا هست  
بروی قرض گفتیم و دینار و در روایت بخاری از حدیث سلمه بن الاکوع سه دینار آمده و کذا که آنحضرت را خبر داد و الطبرانی و جمیع میان این روایات برین است  
که دو دینار و نیم و دینار بود پس هر که گفت که سه دینار بود و هر که دو دینار گفت کسر الفاکر و یاد اصل سه بود اما یکی بیش از هر که داد و دو باقی ماند پس هر که گفت  
اعتبار اصل دین کرد و هر که دو گفت اعتبار باقی نمود و بحکم که این دو قصه باشد اگر چه بعید است فاضل پس هر که دید و نماز نگذارد و قضا را پس بروشت  
از ابو قتاده فالتیاه پس آمدیم نزد آنحضرت فقال پس گفت ابو قتاده الدینار علی هر دو دینار برین است یعنی سه و انکم اطرف دی و ام و ارفقتال  
رسول الله صلی الله علیه و سلم حتی البصر فیس گفت آنحضرت ثابت شد حق قرض خواه منسوب است حتی الفریح بر صدر و مکه مضمون قول وی است  
الدیناران علی ای حق علیک الحق و ثبت علیک و کنت غریبا و بری منها الملیت و بری شد از آن هر دو دینار و ده قال نعم گفت آری فصلی علیه  
پس نماز گذارد و بروی رواه احمد و ابوداود و النسائی و صححه ابن حبان و الکام و در روایت حاکم است بود آنحضرت چون بری خورد  
دینار و ده را گفت چه کار کردی آن هر دو دینار تا آنکه آخر گفت راضی کردم آنهارا ای رسول خدا فرمود اینهم سر شد و بعد او و ارقطی از حدیث علی علیه  
اسلام آورده که گفت بود رسول خدا صلی الله علیه و سلم چون آورده می شد بانه نمی رسید از هیچ شی از عمل مردی می پرسید از دین و قرض او پس اگر گفته می شد  
که بروی است باز می ماند یعنی از نماز گذاردن بروی و اگر گفته می شد که نیست بروی دین نماز میگذازد و بروی پس آورده شد بجهانزه پس هرگاه  
که اشتباه تا بگوید بر سر پیدا یا هست بروی قرض گفتند و دینار پس عدول کرده از وی پس گفت علی این هر دو دینار برین است اما ای رسول خدا و وی





چنین کند غلول باشد از کما در ذوق و این شرکت اگر حدیث وی ثابت شود حتی تا علی آمل را بطلان کرد و نایه است و فرمود و علی الاکمال بشیر الرسول الایمین  
 اگر چه شرکت را باطل ساخته میان مجاهدین قسمت نمود و خنجر غازی باز شد شرکت در اصطلاح و نه مالکیت عمل در دو جای پس این شرکت که در حدیث مذکور شد  
 نزد ایشان بازمیست ایستی و قضا شرکت را بازمیست که در میان آن در کتب فروع اطال بسیار کرده اند پس حاجت ذکر آن تطویل نیست این بطلان گفته  
 اجماع کرده اند بر اینکه شرکت صحیحست اگر چه یکی مال را بر صاحب خود میرود آورده خطا کند تا آنکه میان هر دو مال غیر نماید بعد از هر دو کس در آن تصرف کنند که اگر چه  
 در هر دو قسم تمام نفس خود کرده و این را شرکت عنوان نماند و اگر یکی کمتر از دیگری برآورده خطا سازد هیچ خسران بر مقدار مال بر میرسد مگر باشد و همچنین چون خرید کنند  
 سلمه را بر بر میان خود یا یکی از دیگری بیشتر خریدند محکم است که هر یکی از سود و زیان آن بر اندازه سهم خود بگیرد و بر این حکم است که چون هر دو مال خود را  
 مخلوط و در میان علی مال میان هر دو شتاع شده هر چه بدان خرید نمایند در آن هم شتاع ثابت شد پس در صورتی که هر دو در شتاع شتاع باشند و در آن است  
 جمله که خریدند از آن هر یک سهم است و در مصفی گفته عنوان یکسره نیست که هر دو شرکت شوند بر مال تا تجارت کنند و هر یکی گوید دیگری باشد و هر چه هر یک  
 در ایشان شرکت باشد بقدر مال پس لایست از عاقدین و مالین و غایب میان مالین و صیغه که عنوان بر این است که در اول است از کیفیت تقسیم و کیفیت تصرف و تجارت و هر  
 اختلافی که میان ایشان حاصل شود و شرط عاقدین باشد و شرط مالین است که یا به تمیز نباشد و الا شرکت نباشد بلکه خطا بود پس یا این است که مالک  
 شده باشند و در و کما بارت باشد اما این است که خطا کنند مال خود را و در صورت لایست از اتحاد و شتاع و صفت و علی بودن مالین و تساوی مالین شتاع است  
 و در ذکر قدر مالین در اصل عقد و اگر در عرض مختلفه شرکت خواهند حمله و است که هر یکی بفرض و شتاع بعضی عرض خود را بعضی عرض دیگر و لایست مبنی که موافق باشد  
 برای این عقد تا تقسیم آن نخواهند و اگر نظر شرکت متفاوت کرد کافی نیست فقیه که در بالا آنکه عرف این بله تعین و مراکت و تقسیم کنند که هیچ را با مالک نسبت به حصص هر یک  
 یا حصص دیگر در مال یکی باشد یا مال دیگر اگر چه هر دو مساوی نباشند و وجود عمل و در ذات آن و اگر شرط کرده باشند نسبت دیگر غیر نسبت الحین هیچ نباشد و در این  
 صورت هر یکی هیچ کند با جرت عمل خود و دیگر و تصرف کند هر یکی در مال توهمی که در وی منبر نباشد پس هیچ نشینند و آن مسافرت نکنند و اگر از آن محتاج  
 و منبر فاجش تصرف و در فرض نهد و هر یکی را بر سر خود هرگاه خواهد دید شرکت بر امانت است پس قبول کرده شود و مال و در خسران و تلف و قدر هیچ پس اگر دعوی  
 کرد تلف را بسبب نمایان سبب مینه طلب کرده شود و نه بر تلف و اگر سبب غشی دعوی کرد طلب کردن مینه نشاید ایستی و عین جابر بن عبد الله رضی  
 الله عنه قال ابردت الخیروج الی خیبر فاقیت النبی صلی الله علیه وسلم گفت جابر خواستم من بیرون آمدن را بسوی خیبر پس کردم آنحضرت را و السلام  
 کردم بروی و گفت من میخواهم بر بدن بسوی خیبر فقال اذا اتیت و کلبی فخذ منه خمسة عشر و نسقا پس گفت آنحضرت و فیکله یا مکی تو کلب مرا پس بگیر از  
 وی یا نه و در وقت فتح و او و سکون سین جمله شتاع بافتاد و صاع رواه ابی داود و الدارقطنی نحوه و در وی نیست خدشه ثلثین مستقانونه و آنحضرت فرمود فیما یطعن  
 البخاری طرافه فی کتاب النخس و صححه و تمام حدیث اینست پس اگر نخواهد و طلب کند از توان و کلب نشان پس همه دست خود را بر ترقه و وی شتاع تا سکون را  
 و تمام اتخوان خیبر گردن و حدیث است بر شریعت و کالت و اجماع بر آن و علی احکام و کلب و در تمام حدیث اینست و علی تقریریه و مال غیر و تصدیق رسول  
 و در قس عین و در قیه است بمصدق وی در قس جاجی از طرا و عین عمر و عبد الباری رضی الله عنه صحابه است ترجمه خالی سبب آنکه شتاع آن رسول  
 الله صلی الله علیه وسلم پیشه بدینار پیشتری له اخینیه بر تیکه آنحضرت فرستاد و ادیان را بخرد و برای وی قربانی الحدیث تا آخر حدیث و آن این است  
 پس خرید وی برای آنحضرت دو گوسفند و غیره و رفت یکی از آن یک دینار و او فروز و آنحضرت یک گوسفند و یک دینار پس عاقد و او در هیچ از و بکرت پس بود و اگر  
 میخر و خاک را سو و دیگر و در آن رواه البخاری فی اتنا حدیث و قد تقدم روایت کر این را بخاری در میان حدیث و تحقیق گذشت آن حدیث  
 در باب شرط المبيع از کتاب المبيع تمام و کمال و گذشت کلام بر آنچه در و است از احکام و عین ای هر مرقه رضی الله عنه قال بحث رسول الله صلی









تلف غیر ضایع نیست فرق در میان مضمون و غیر مضمون اگر چه این دو اما حفظ پس مشترک است و مفید دوست علی و در ضرورت فراموشی نکردن چنانکه قتاده  
 زعم کرده درین قول هو اینک الاضمان علیه بعد روایت حدیث اتقی لیکن مخفی نیست آنچه درین کلام است از قلت بعد وی و عدم فائده بیانش آنکه قول می  
 که بر دست اینست هم رد ما خود است والا این نباشد مقتضی لازمت است میان عدم رد و عدم امانت پس تلف و ولایت و عاریت هر دو با وجودی که باشد قبل و  
 مقتضی خروج این است از این بودن و این ممنوع است زیرا که مقتضای تلف بجنایت است یا جنایت و در بودنش موجب ضمان خود هیچ نزاع نیست نزد اهل  
 که است در متنی است که از ان این خارج از این بودن باشد چنانکه تلف باری که دفع آن الاطلاق است یا بسبب سهو یا نسیان یا آفات سماویة یا سرقه یا غصب یا لواط  
 زیرا که در ضرورتها تلف بوجود است با بقای امانت و ظاهر حدیث مقتضی امانت است و تصور انهار گفته حدیث است بر وجه تا دیده عین تلف و ضمان عبارت است  
 از ضمانت تلف اتقی و مخفی نیست که در قول علی الید ما اخذت فمردم از مقتضی هو قفست بر قدر که ضمانت یا حفظ یا تا دید پس مخفی حدیث چنین باشد که بر دست  
 ضمان چیزی که گرفته است آنرا یا حفظ وی یا نادیده وی و تقدیر تا در خود صحیح نیست زیرا که قول وی حتی تو دیده نایب است او است و شی نایب نفس خود نباشد که ضمان  
 و حفظ صاحب تقدیر است اما هر دو معاصد را نشوند زیرا که مقتضی را عدم نیست پس هر که تقدیر ضمان کرده ضمان را بر و دفع و مستغیر واجب گفته و هر که حفظ را تقدیر کرده  
 وی هم بر وجه آن بر وجه و در ضمان را واجب گفته مگر متنی که تلف شود با وجود حفظ معتبر و از اینجا معلوم شد که قول وی که دلالت حدیث بر وجه تا دید است  
 بغير تالف کما یفنی نیست و اما مخالفت راجح حسن روایت را پس در اصول مقرر شده که عمل بر روایت است نه بر برای اتقی کلام الفیل در کمال گفته و بسیار است  
 که حدیث باب است لال کنند بر ضعیف نیست و روی دلالت صحیح و از آنکه گفتیم بسیار است که از حدیث چنان فهمیدیم که این باقی نماند دلیل بر چنین عاریت مگر قول و  
 صلی الله علیه و سلم عاریت مضمونه در حدیث صفوان و وصف آن مضمون صحیح که صفت مضمون باشد و معلوم آن باشد که از ضمان او است ضمان این حال باشد ضمان  
 مستطاف و عمل که صفت باشد بر لی تعقیب و انظر همین است زیرا که تا حدیث است و ظاهر آنست که مراد عاریتی است که ضمان شدیم آنرا برای تو و در ضرورت احتمال  
 لزوم و غیر لزوم هر دو است بلکه آنچه وجه است و این بعید است پس دلیل قائل ضمان حدیث مذکور تمام باشد و هو الاظهر بالتحقیق اما بطلب صاحبها را و تخرج المستغیر  
 رواه احمد و ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و در متنی گفته رواه الخمسة الا النسائی و زاد ابوداود و الترمذی قال قتاده ثم نسى الحسن فقال  
 هو اینک الاضمان علیه یعنی العارضة اتقی و صحیح است آنکه بنا بر سماع حسن از سره زیرا که حدیث از روایت حسن از سره است و حفاظ را در سماع حسن از وی سه  
 مذہب است اول آنکه نماند دارد و طلقا و این مذہب علی بن الدینی و بخاری و ترمذی است دوم آنکه ندارد و طلقا و این مذہب یحیی بن سعید القطان یحیی بن یسین  
 و ابن جابر است سوم آنکه گفته از وی مگر حدیث عقیده و این مذہب نسائی است و انصاره ابن عساکر و ادعی عبد الحق الزهیری و عن ابی هريرة رضي الله عنه  
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كالمائة الى من اتخذاك او كن امانة رابسيك سلكه امانة كذا تر كذا افاده قوله تعالى ان الله يامرکم ان  
 تؤدوا الامانات الى اهلها و این شامل عاریت و ولایت هر دو است و لا تخفی من خاکیك و زیانت مکن کسی را که نماند کند ترا و روی ولایت بر عدم جواز نکافات  
 خان بثل فعل او پس حدیث مخصوص خواهد بود برای قول قتاده و آنجا که سید سید شاما و قوله و اننا نقیمم فاجتهدوا بثل ما نحو قتمم هم و قوله من اعتدی علیکم فانتروا علیکم  
 بثل ما اعتدی علیکم و ما یحیی حدیث را حل بر حجاب کرده اند و این سه معر فست بمسألة نظره و روی علماء را قوله است کی چنین قول است و این قول شهر اتوال  
 شافعی است برابر است که از حسن ما خود باشد یا از غیر او و هم آنکه اگر از من بش ما خود است نه از غیر او و جابر است نظاره قول قتالی بثل ما نحو قتمم هم و قوله شاما و این اخذی فست  
 سوم آنکه جابر نیست بدون حکم ناگه بنا بر ظاهر حدیث قوله تعالى لا تأکلوا أموالکم بباطل و جواب داده اند که این مذاکل باطل است بلکه نمی در حدیث مجمل  
 بر تنزیه است چهارم آنکه واجب است گرفتن نقد در حق خود برابر است که از نوع ما خود باشد یا غیر او و میر که آنرا از وجه حق خود بگیرد و زیاده را با ما خود بدهد یا در نه او  
 باز و هر اگر از مقتضای حق وی کمتر بدهد در نه حائل باقی ماند و روی عاصی خدا گردد که آنکه صاحب حق او را بثل سازد و بری الذم که گرداند و ما خود و در نقل





با همه آنچه در وی باشد از بنا با سنگ و معادن و جز آن و وی اختیار دارد که در زمین خود هر چه خواهد کند و او اسکندریان به ساینه رسد و هم در حدیث دلالت است  
 بر آنکه هر هفت زمین هر کس است بعضی می از بعض جدا نیست زیرا که اگر در وی قنق می بود در حق این غاصب کتاب همان قطعه مخصوص میکرد و بنابر انقضای آن از  
 ماتحت خود و نیز معلوم شد که زمین هفت طبقه دارد مثل آسمان و زمین ظاهر قوله تعالی و من الارض شناس و معصوب می شود و سیلا در آن داخل است و همان بصورت  
 قنق شدن آن بعد غصب بعضی گفته اند مضمون نیست زیرا که همان در آن خود باشد قوله علی الیه یا اخذت و جمیع کوه نیز مضمون است بر قیاس منقول استحق علیه بالظن  
 بدین نقل بنابر جامع استیلا که حاصل است و نقل منقول و در ثبوت بدیه غیر منقول و در سلب ملامت منقول است که ثبوت بدیه استیلا است اگر چه منقول نباشد بقول  
 استولی الملک علی البلد و ولی زید علی عمر متفق علیه و از اینها الفاظ و درین باب حدیثی است از علی بن ابی حمزه صحیح ابن حبان و غسانی بکر بن ابی شیبہ  
 و ابی علی و از سور بن مخمر و راه القلی فی تاریخ الضعفاء و از شداد بن اوس و در طبرانی کثیر و ابو زرعه حکم کرده که آن خطاست و از سعد بن وقاص و ترمذی و از  
 حکم بن حارث سلی و در طبرانی نیز و از ابی شریح خراعی و در طبرانی و از ابن حنبل و از ابن عباس نزد یک طبرانی و لیکن هیچ یکی از ایشان بلفظ من غصب  
 روایت نکرده آری و در طبرانی از حدیث وائل بن حجر است باین لفظ من غصب رجلا ارضا لقی الله و هو علیه فسیان و مجموع آن مفید عدم علمت انتقال یعنی نشو  
 و عن انس رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم كان عند بعض نساءه بود آنحضرت نزد بعضی از زنان خود و این جزو گفته زمین  
 نیست چنانچه بود و روایت ترمذی آورده که عایشه بود و مثل که عایشه در الوقت نزد زینب باشد و عدم قطع راوی بنام کاسه و قصه یا بهجت عدم علمت  
 یا بهجت تماشایی از اسناد ابن معین و او فارسلت احدی از اموات المؤمنین پرسش ستاد یکی از مادر مؤمنان یعنی زنان آنحضرت مراد زینب یا کاسه  
 یا عقیقه است مع خادم لها که مراد خادمی که مراد از ابو صنف گفته و وقت نشدیم بنام این خادم قصه فیها طعام یا کاسه نزرگ که در وی طعام بود  
 فکسرت القصعة پس شکست زینب یا عایشه کاسه طعام را فقصها وجعل فیها الطعام و قال کلو ایس شکم رو با هم گرد آور و آنحضرت بار بار  
 کاسه را گرد آورید و نهاد و وی طعام و نیز و بخورید و دفع القصعة الصحیحة للرسول و او کاسه درست را بفرستاده یعنی خادم مذکور و حسین  
 المکرمه و نگار داشت کاسه کسسته را رواه البخاری این یکی از الفاظ اوست و او را الفاظ دیگر است و نیست در آن نام شکسته کاسه و او در آن ایست  
 درین باب بهجت تشبیه شکستن کاسه غصب است و اولی آنست که این حدیث را در باب ضمان متلفعات می آورند و الترمذی و ترمذی هم این را اخرج کرده  
 و سبی الضار و نام بر زنده شکسته کاسه را که آن عایشه بود کاسه و زاد و زیاده کرد در روایت خود و قال النبی پس فرمود آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم طعام بطعام و انا عا با ناء طعام است بدل طعام و آن دست بدل آورد و صحیح و گفت ترمذی که این زیادتی صحیحست و از خبر احمد و ابو داود  
 و النسائی اینها من عایشه و گفت و نسخ که حسن است شوکانی گفته است لال که در این زیارت هر که تألمست بهیون شی قبی مضمون مثل خود و مضمون نمی شود  
 بقیت مکرر و انعام مثل و انما آن و عمل بل الکوفه و الشافی و مضمون می شود قبی مطلقا بقیت نرو مالک و گفته اند انعام نیست و مضمون شدن مثل مثل  
 و لیکن ثابت است در حدیث مسنده روائن یا کعبه از ترمذی حال آنکه ترمذی است و بخت مستوفی است و در احوال خود انتهی و سلب ملامت اتفاق افتاد و این  
 قصه از عایشه یا کاسه هم سلمه در روایت نسائی و واقع شد قصه را که شکست عایشه آورد و او سفید را با عایشه و حدیث نیست بلکه بر مالک که نیز خبر را  
 ضمان داده شود همان آن و این در مشکلی از محبوب و غیره استحق علیه است و در قیمی سه قول است انتهی و عن سرافع بن خلایج سرفعی الله عنه قال  
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من زرع فی ارض قوم لغیر اذ فهو فلیس له من الزرع شی و له نفقته فرمود هر که زراعت کرد در  
 زمین قومی بجز آن ایشان پس نیست او را یعنی زراعت را چیزی یعنی حصه از زراعت و برای اوست نفقه آن خرد و فقیر نیست که حاصل شده است از  
 زراعت پس آن مالک زمین را نیست و نیست صاحب تخم را که تخم او و باین قائل اند احمد و حجت و مالک و همین است قول اکثر اهل مدینه و این گفته است ابو محمد

بن حزم و الاست برای آن حدیث لیس لعرق ظالم حق چنانکه باید زیرا که مراد بدان غرس یا زرع یا بنا یا حضور ارض غیرت بفرقی تشبیه و اکثر است بآن روشه که  
 حاصل زمین کشتکار و صاحب تخم راست و مروست اجرت زمین از روز غصب کردن تار و زرافاتج شدن و دستمال کرده اند بحديث الزرع للزارع و ان کان  
 غاصبا لیکن شوکانی در تریب الاوطار گفته است که حق علی هذا الحدیث فی نظر فیه استی و در سبیل گفته هیچ یکی این حدیث را خارج نموده و درینا گفته و قد بحث عنه فلم یجد و در  
 بدیهه ام بعد نقل این حدیث برای ذکر فخر بیاض گذشته و نیز تمسک کرده اند بحديث لیس لعرق ظالم حق لیکن این حدیث برای اهل قول اهل الظاهر در دستمال است  
 دواء احسن و الا حجة یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه الا النسائی مکرر شانی که وی آنرا روایت کرده و حسنه الترمذی و گفت ترمذی  
 پرسید محمد بن اسمعیل ازین حدیث پس گفت حسن است و برین است عمل نزد بعضی اهل علم و اینست قول احمد و اسحق انتهى و يقال ان البیاض یدعی ضعفه  
 و گفته میشود که بجاری آنرا تضعیف گفته و ناقص بقول از وی خطا نیست و ترمذی از وی تحسین و نقل کرده و سبیل الاوطار گفته و ضعفه البیاض البیاض و این از  
 طریق عطایان ابی ریح از افعت البوزر که گفته عطا از رافع سماعت ندارد و ابو موسی بن ارون که تضعیف میکرد این حدیث را و سبیل گفت روایت مکرر است  
 آنرا غیر شریک و نه از عطای غیر ابی اسحق و لیکن منابع اوست قیس بن مریم و وی سبی الخطا است و در خارج هذا الحدیث ایضا البیاضی و الطبرانی و ابن ابی شیبہ  
 و الطیالسی و ابن ماجه و البیاضی و نسائی ابن المنذر عن احمد بن حنبل اند قال ان ابی اسحق زاذلی هذا الحدیث زرع بغیر از تخم و لیس غیر و نیز که از اخراج اتقی کلانه در  
 سبیل السلام گفته اختلاف کرده اند و نیز حدیث خطا اختلاف شدیدی که لیکن و در اشوا است که تقویتش میکنند و چون عساة بن الزبیر بن العوام قال  
 قال یجل من اصحاب گفت مروی از ابی ران رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت ان یجل من اختصم الی رسول الله بمرستی و در خصوصیت  
 کردن بوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم فی ارض غرس احدیها فیها اختلاف و الا در ارض الاخره زمین کی نشانید یکی از آن و در آن زمین درخت ترا  
 حال که زمین مرد دیگری راست قضی پس حکم کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم بالاخر من اصحابها برین برای صاحب زمین و او صاحب  
 النخل یعنی نخله و او مکرر صاحب نخل که بیرون آورد و بکند و درختان خود را و قال لیس لعرق ظالم حق و مروست در کنگر را حق و در فتح الباری گفته  
 روایت اکثر بنون عرقست و ظالم است و رافع بسوی صاحب عرقست یعنی نیست برای زعی عرق ظالم حق یا بسوی عرق یعنی نیست برای عرق  
 فی ظالم و مروست باضافه و ظالم صاحب عرقست و مراد بعرق اخست و حزم کرده است باقول مالک و شافعی و از هر وی و ابن فارس و غیر هم و با گفته  
 که در خطاب و تقلید روایت انصاف و در بعضی عرق ظالم ظاهر بر اطن هر وی باشد باطن انصاف مروست ابار او و اخراج مساوی ظاهر بنا و غرس است و گفته است ظالم است  
 که بنا یا زرع یا حضور ارض غیر کرد بفرقی تشبیه و گفته اند کسیست که غرس کند و زمین کسی و حق آن شود و مالک گفته هر چه گرفت یا کند یا نشانید بفرقی  
 و همه این تفاسیر متقارب اند و در حدیث نیست بلکه زارع و غیر ارض خود ظالم است و نیست حق او را بلکه خیر کرده می شود و در خارج مغروس و در اخذ  
 نفقه خود بران جمعا بن الحدیثین بفرقی تشبیه در میان زرع و شجر و انفقول که در وی و لیست برانکه زرع غاصب است حمل حدیث بر خلاف ظاهر روایت  
 و چه قسمی تواند شد که شارع نام او ظالم هند و از وی نفی حق کند باز گوید که حق برای اوست و یعنی گفته اند مراد آنست که هر که زراعت کند یا زراعت نشانید  
 مد زمین احیای دیگری پس مستحق نمی شود آنرا و این معنی موافق ترست بحديث سعید بن زید و لفظ وی اینست کسیکه زنده گردانید زمین مرده را پس آن  
 زمین مراد است و نیست رگ ظالم را حق دواء ابوداود و اسناد حسن ابن سلیمان گفته و در و این حدیث در غرس نیست که عرق سبیل در ارض  
 دار و در حدیث رافع در زرعست پس جمع کنند میان هر دو حدیث و عمل نمایند بر هر دو در موضع وی و شوکانی گفته حدیث رافع اخست از حدیث  
 سبیل پس یعنی خواهد شد عام بر خاص و این بر تقدیر نیست که معنی این حدیث آن باشد که زرع غاصب تخم راست پس رافع غاصب است که گویند زرع  
 برای صاحب ارض است و حق که زرع و در هنگام ستر جاع موجود باشد و اما اگر ستر جاع بعد جاع و زرع است پس این حدیث در آنست که در زمین است هم



وسلم بالشفعة فی کل مال تقسم بکرا و ان شئت ثبوت شفعه در هر چیزی که قسمت کرده باشد و باقیست بر شرکت و ظاهر این عموم ثبوت اوست و در هیچ  
اشیا بدون فرق میان حیوان و مواد و منقول و غیر منقول و باین قسم است امام مالک و ابو حنیفه و اصحاب و فاذا وقعت الحی و د و وضعت الطریق فلا  
شفعة پس هرگاه که واقع شد جدا و گردانیده شد راد با جابین نیست شفعه از جهت عدم بقای شرکت و در روی دلالت است بر آنکه باری را شفعه نیست  
و باین قسمت اندازیده اند ثلثه جزء خفیه و لفظا صرفت بضم صا و تخفیف لکی سوره و تشدید وی هر دو است از تصریح یا تصرف آن مالک گفته است یعنی آن خلعت  
و باینست مشتق از صرفت بضم صا که معنی خالص از هر شیئی است نام نهاده شد صرفت بجهت آنکه خلط از وی مسروغ گردیده و برین تقدیر صرفت تخفیف را باشد  
و بر تقدیر اول که از تصریح یا تصرف بود شد و باشد این ابی حاتم و علی بن ابی ذر خود نقل کرده که نزد من قول دی فاذا وقعت الی آخره از قول جابر است و در فروع از دو  
تا قول اول تقسیم است و اعلال کرده است آنرا طحاوی باینکه جنایا از اصحاب مالک آنرا فصل کرده اند و کرده شده بروی که نیست ارسال از عطل قاصد است  
و اللفظ الجاری و لفظ جاری راست و منیل الا و طار نوشته و مستلک کرده است باین حدیث هر که گفته ثابت نمی شود شفعه بکسر فاعله و این محلی است از غلی و عمر  
و عثمان و سعید بن مسیب و سلیمان بن یسار و عمر بن عبدالعزیز و سعید و مالک و شافعی و اوزاعی و احمد و یحیی و عبد الله بن حسن و ذهب ابو حنیفه و اصحاب او  
و ثوری و ابن ابی لیلی و ابن سیرین ثبوت اوست بجز در جواب داده اند از حدیثی که قول دی فاذا وقعت الحی و د و وضعت الطریق فلا شفعه و این هم در دو دست  
بنابر روایان قدیمه و حدیث ابی هریره و نزد ابو داود و غیره بلفظ اوست است الدار و وحدت فلا شفعه فیها و اولی بر ادراج قائم شود هر چه در حدیث مذکور شود و هم از  
حدیث باشد باینکه استی این قیاس همان معنی قول اوست فی کل مال تقسم نیست تفاوت و دلالت احدی بر دیگری مگر باینکه دلالت بر بی شفعه است و دلالت بر بی شفعه  
و جواب از احادیث شفعه باینکه است که مراد بدان جابر اخص است که شرکت مخالف باشد چه چیزی که قریب شی دیگر باشد از جابر آن ی نوبت چنانکه زن مرد را بجا  
او خوانند بجهت مخالفت که میان هر دو دست و منفعت شد باین قول قائل که نیست دلالت بر بی شفعه است باینکه جابر باشد و معنی شریک باینکه شافعیه قائل است  
بمحل لفظ حقیقت و جابین بر ایشان لازم است که قائل شوند بشفعه بجز در آنکه لفظا حقیقت است در مجاور و مجامعت و شریک و جابین است که این همه نزد  
تجربه است در اینجا و نیزه قائم است بر مجاز پس بتبریع است باین حدیث جابر و حدیث ابی رافع که بیاید و حدیث جابر بحریث و در اختتام شفعه بشریک و حدیث  
ابی رافع مصروف الظاهر است اتفاقا زیرا که مقتضی آنست که جابراحتی است از هر واحد تا آنکه از شریک نیز قائلین شفعه جابراحتی می کنند شریک را مطلقا پس شریک  
شریک فی الشرب و شریک فی الطریق را باین جابراحتی بر غیر مجاور و جواب داده اند باینکه منفصل علیه و ریخا مقدم است یعنی جابراحتی از ان شریک است که او را جابراحتی  
در قاصد گفته بجا و الحار و الذی ابرئین ان تنظیم و الجیر و التجیر و الشریک فی التجارة و زوج المرأة و اقرب من المأزل و المقاسم و الحلیف و الناصر استی حال آنکه جابراحتی  
مذکور در احادیث آئیده اگر مطلق نیست بر شریک دشمنی و در مجاورت و بی غیر شرکت پس مقتضی ثبوت شفعه برای هر دو خواهد بود و عموم خود و حدیث جابر و ابو هریره  
والا اندر هر دو ثبوت شفعه برای جابراحتیست شرکت مراد از این شخص عموم احادیث جابراحتیست بود و لیکن شکل میشود و بی صورت عیث شریکین بود باینکه لفظا و  
اینست لیس لاحد فیما شریک و الا قسم الا المجاور و حدیث سمره که لفظا وی اینست جابراحتی بالدار زیرا که هر دو شعر اند ثبوت شفعه بجز در ان شرکت در ان  
و جواب داده اند از این باینکه این همه در حدیث مناج تعارض با حدیث صحیحین نیستند باینکه جمع هم ممکن است زیرا که حدیث جابراحتی اذا کان طرفین واحد و این است  
و باینکه جابراحتی شفعه نیست مگر اتحاد طریق نه مجرای آن نیست عذر از بیعت برای کسی که قائلست بمحل مطلق بر متعین و مال آنکه گفته اند ثبوت شفعه جابراحتی اتحاد  
طریق بعضی شافعیه می گوید اوست این معنی که شریک شفعه برای دفع ضرر است و این غالباً در صورت مخالفت دشمنی ملوک یا ملکی مسلوک حاصل میشود و نیست ضرر بر  
جابر که شریک نیست در اصل و نه در طریق مگر نامد او اعتبار باین است که لازم ثبوت شفعه برای جابراحتیست و لا صحت است زیرا که حصول ضرر از او ندارد و احوال واقع  
میشود و مانند مجتنب است و اطلاع بر عورات و عیوبها از او منع کرد و عیوب و عیوب و وضع اصوات و سماع بعضی منکرات و عیوب کسی قائل ثبوت شفعه برای هر چه که ضرر













انه عمل في صاكي لثمان على ان الربح بينهما وكنت مالكا وروطار وایت ست از علایق بن عبد الرحمن بن یعقوب انبراز جیش که وی کار کرد و رای که عثمان را بود و بر یک سود میان هر دو باشد نصف این را نیز را بمعاذ آورده و لفظ وی در روایات نیست ان عثمان بن عفان اعطاه مالاً و انما لعل فی علی ان الربح بينهما و نصفی گفته عثمان و او علایق را مالی بطریق قراض تا تجارت کند همان بشرط آنکه منفعت قسم باشد میان ایشان انتهی گوئیم هم در روایات در قصه عبد الله و عبد الله بن عمر گفت حضرت عمر گویند که دانید آن معامله را قراض پس گرفت عمر مال و نصف منفعت آن و گرفتند عبد الله و عبد الله نصف منفعت آن مال را و رجوع الدار الی گفته معاوت بن جندب و معاوت بن عثمان و عمر گفت ضلع و شرکت و جوه و وکالت و ساکن و وزارت و محاربت و اجاره و این عقود است که تعامل میکند مردم بدان قبل نبی صلی الله علیه و سلم و چون در آن ساخته نبود غالباً لهذا آن حضرت بمرکز نمی نکرد پس این عقود باقیمت بر بابت خود و خلست در قول آن حضرت صلی الله علیه و سلم که مسلمانان بر شرط و طو و اندک یا هم کرده اند انتهی محض و هو موقوف صحیح و این اثر موقوف صحیحست در صفتی گفته معاوت در تجارت چند قسمی باشد زیرا که امانت کسی تاجر را بغیر شرکت است یا با امانت امانت بغیر شرکت و وکالت است و امانت بر شرکت در هر یک فقط قراض است و در مال و ربح هر دو عنایت اما قراض آنست که بدین شخصی مال خود را بشخصی یا تجارت کند و آن در ربح مشترک باشد میان ایشان بجهت که قرار دهند عقل در اول تا بل در می یابد که لابد است و قراض از عاقدین و ضمیمه عقد و مال و کیفیت تقسیم ربح و کیفیت تصرف عامل و حکم اختلافی که میان ایشان حاصل شود پس شرط عاقدین مثل شرط وکیل است و شرط ضمیمه آنست که موضوع برای عقد یا تفسیر این عقد باشد پس اگر گوید قرض شک علی ان کل الربح لک ظاهرش فقیه آنست که قرض باشد بجهت تجارت و اگر گوید علی ان الربح کی باشد زیرا که محض نظر معانی عقود است نه الفاظ آن و شرط مال آنست که در هر دو دانی باشد علی و عروض معلوم و معین باشد و جائز نیست شرکتی که محض تقاضا عقد باشد با وجود آن تا و یا شده باشد و در مال در دست مالک باشد یا متاع بعینه یا معامله یا شخصی معین یا شرط کند تصرف در تجارت در وقت معین اختلاف آنکه شرط کند بودن کلام مالک همراه او که جائز است و می یابد که قسمت ربح میان کند بجهت یا آنکه نصفین یا ثلث و ثلثین پس اگر شرط کند عامل را و در هم باشد یا ربح نصف معین از متاع فاسد شود و تخییر گوید ممکن است که آنرا مسخره اعتبار کنیم و در جماله داخل سازیم و الله اعلم و اگر گوید علی ان الربح بیننا و اهل عرف بالما نصفه فمندی یابد که درست باشد و همچنین ظاهر آنست که علی ان النصف لک یا النصف لک نزدیک و موضوع صحیحست و وظیفه عامل تجارت و توان آن مانند شریاب و طی آن و وزن خفیف مانند زبیب سنگه ثقیل مانند سمن کثیر و آنچه لابد است و تجارت و بروی لازم نیست جائز است استیجاب عامل برای آن از مال قراض بشرط مصلحت ظاهر و آن محسوب شود و می یابد که عامل با احتیاط کار کند پس بیع لغین و نسبه نکند و او را میرسد بیع لغین زیرا که آن عده ابواب بیع است و او را میرسد و بیع اگر مصلحت ظاهر باشد و اگر مالک عامل در مصلحت بودن رد اختلاف کنند هر چه اتومی باشد لازم کرده اند و با کثر از اس المال خریدند و کسی را که بر مالک متقی می شود خرید نکند مگر باذن او و سفر نکند الا باذن او و لفظه عامل از آن محسوب نمی شود و اگر مخالف قول او کرد و بیشتر اگر در زمانه کرده است آن عامل باشد و اگر تعین مال قراض کرده است فاسد باشد و غیره یا بیع حیوان یا کسب قبی که مال قراض باشد از آن مالک باشد بلامشکرت زیرا که اثر قراض در ربح است نه در زائد غیر ربح و اگر نقصانی حاصل شود بسبب فعلی از او ربح صرف کنیم همچنین تلف بعضی از او نقصان ربح را تمام کند از راس المال باشد و آنچه قبل از تصرف باشد از راس المال است و هر یکی را فسخ این عقد میرسد و اگر یکی از ایشان بمیرد یا مجنون شود عقد منفسخ گردد و در صورت فسخ استیغای نمی تنفیض مال اگر عرض باشد و نه عامل است و در صورت اختلاف عاقدین در توان عقد قول عامل یا مستبشر باشد بین او مانند آنکه گوئیم ربح امری که از او تهرست نه القرض اولتم تنی عن کنایه و حوی بعضی یا خص متاع و اگر در شرط عقد اختلاف کنند مانند شرط نصف و ثلث هر دو و سوند خورد بعد از آن اجرت مثل لازم کرده شود چنانکه در بیع روایت کردیم انتهی کلام المصنف

باب المساقاة والاحجار

وتفسير مساقات اختلافت في كفة عبارت از آنست كه شخصی رستان خود را كسی بدهد تا آنكس عمل كند و در آن رستان بقی و غیر آن بشرطی که متفق باشند میان ایشان بطوریکه قرار داد باشند یعنی بر حصه زمین چنانکه نصف یا ثلث یا ربع و لابد است از عاقلین و حکام اختلافی که در میان ایشان واقع شود پیش شرط عاقلین و لفظ عقد و غیر آن و مضارب به مذکور است از آنجا باید گرفت و مضارعت عقد است بر زمین برنج مذکور پس مساقات در وقت می باشد و مضارعت در ارض و حکم هر دو یکی است و مضارعت عمل کرد نیست و در زرع بشرط بعضی خارج زمین و بذرا یکی باشد و عمل او دیگری و مضارعت آن مثل در زمین است بشرط بعضی خارج زمین از یکی باشد و بذرا و عمل از دیگری و ایابا جز نیست یا نه میل فقیر درین مسئله بمنزله امام احمد است از جواز هر دو و آنند عالم استی و شافعی در قولی گفته اند که مضارعت و مضارعت بیست است و اشاراتی فلک البخاری و قول دیگر آنست که هر دو مختلف المعنی اند یعنی در اول بدانند مالک است و در ثانی از عامل و مساقات و مضارعت فاسد است نزد ابوحنیفه و جابر است نزد وایر لانه و صاحبین و گفته اند بنیدانیم هیچ کی را از ارباب علم که منع کرده باشند از آن مگر ابوحنیفه و بعضی گویند که نه مضارعت و دلیل امام ابوحنیفه است که این استیجاب است با خبر مجمل و محدوم پس درست نباشد و در حدیث نمی آمده از مضارعت اما فتوی بر قول صاحبین است و هو الا شبهة شکافی درین الا و لفظ گفته است آنست که در مثل و کرم و جمیع شجر شمر باشد و خبر معلوم از مشهور برای اخیر و این گفته اند جبهه و شافعی در قول جدید خود خاص کرده است آنرا از مثل و کرم و او در مثل و مالک گفته جابر است و در زرع و شجر نیست جابر در قبول نزد دیگران و مرویست از ابن دینار که وی در قبول هم جابر نوشته حاصل آنکه هر که گفته که مساقات و مضارعت بر تمام قیاس وی آنرا مقصود بر نور نفس داشته و هر که گفته و درست بر قیاس می خیز مخصوص را بطی بمخصوص ساخته و مضارعت و مضارعت است از زراعت قاله ابن ابراهیم و صاحب اقلید گفته مشتق است از زرع و اتفاق مضارعت از خیر بر وزن علمیم است و هو الا کا معنی الزرع و الفلاح و الحراثت و این مشتاق فرموده است ابو عبید و اکثر از اهل سنت و فقها و دیگران گفته اند که مشتق است از مضارعت و تحقیق صحیح معنی زمین نرم و قبل من الخیر یعنی حصه از سمک لحم و این الا معنی گفته مشتق از خیر است زیرا که اصل این معانی در اینجا بود و گفته اند که این هر سه لفظ یعنی مساقات و مضارعت و مضارعت یک معنی است و کلام شافعی در ذم و باب المضارعة مشیر بهین است حیث قال و اذا وقع رجل الى رجل رضاینا علی ان یزرعها المرفوع الیه فخرج منها من شیء فله منه جزء من الاجزاء فلهذا المحاقلة و الخا برة و المضارعة التي منی عنمار رسول الله صلی الله علیه و سلم انتی و در قیاسوس گفته المضارعة المعاملة علی الارض بعض ما یخرج منها و یکون البذر من مالکها و قال المنا برة ان یرفع علی ونحوه انتی و اجاره مکر او ان چیزی را اجرت فرما و اجیر و دور و اجاره و در شرح تلمیذ منفع است و قیاس تقاضا میکند عدم جواز اجاره را از جهت بودن منفعت معادوم و لیکن تجویز کرده اند بجهت احتیاج مردم بدان و اخبار و آثار بران و ظالم میکنند در حجة الدلیله گفته در اجاره عینی مبادله است و عینی مبادله اگر مطلوب نفس منفعت است مبادله غالب است و اگر خصوص حاصل مطلوب است معنی مبادله غالب است انتی عن ابن عمر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم غامل اهل خیبر بشرط ما یخرج منهن من تمر او ذرع گفت ابن عمر بر ستم که آنحضرت معامله کرد با اهل خیبر که میبود و بدو نصف چیزی که بیرون آید از خیبر از میوه و گشت در اینجا جز از مضارعت است بجز معلوم از نصف یا ربع یا ثمن یا مانند آن و این دلیل نموده اند که است و ابوحنیفه گفته مثل ارض از آنحضرت نبود که بایشان بطریق مساقات و مضارعت داد بلکه مثل ارض ایشان اهرم بر ایشان مسلم داشت و بر ایشان خراج نهاد و خراج دو قسمت خراج موقوف و خراج موقت و این خراج موقت است و خراج موقوف آنکه امام هر سال مالی بر ایشان بنهید چنانکه بر اهل شران هر سال یکبار و دو بیت حکم کرد و خراج موقت است آنکه قسمت آنرا از زمین آنجا از زمین برای چنانکه بر اهل خیبر کرد و به تحقیق علیه بالفاظ متعدد در سبل اسلام گفته حدیث و نیست بر صحبت مساقات و مضارعت و این قول علی و ابی بکر و عمر و احمد و ابن خزیمه و سایر نقیای صحابین است و جابر از اندامین هر دو با جماع و با انفراد و مسلمانان و جمیع امصار و چهار ستمرا مانده اند بر عمل مضارعت و بی روایة و در روایتی مضارعتی و مسلم راست فساحی ان یقرضوننا علی ان یدفعوا عملها و لهدم نصفه الله لیسر الله الله



آنحضرت را که قدر دارد ایشان ابریکه کنایت کنند عمل آنرا و باشد برای ایشان نیست میوه فقال له سبک گفت او شازر رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 گفت که جاعلی ذلک ما تشننا مقروار غیر ما بر عمل خیر ما و امیکه خواهیم در وی نیست چیست مساقات و مزارعت اگر چه مدت مجهول باشد و باینکه آن  
 را با ظاهر و مجهول که در حدیث است که در حدیث معلوم که چو اجاره و تاویل کرده اند این قول را ببرد و عمد و گفته اند که مراد آنست که تا وقتی که خواهم شما را در خیر ما باشد  
 و میوه بدید و من کنیزم زیرا که آنحضرت غایب بود از خارجیه و در جزیره عرب و در یثرب الاوطا گفته و لا یخفی بعد و در سبیل گفته فی نظر بعضی گفته اند که این در اول امر بود  
 خاص با آنحضرت صلی الله علیه و سلم و این محتاج نیست و این القیم ح و زرا و المدا گفته و قد فی خیر و نیست بجز مساقات و مزارعت بخیر از غله و تر یا زرع زیرا که  
 آنحضرت معامله کرد با اهل خیر بر آن و شما را تا حدیث فوات خود پس مشوخ نباشد البته و شما را ندیدن عمل خلفای ایشان نیست این معامله از باب مزارعت و در شی بلکه  
 از باب مشارکت است و نظیر مشارکت پس هر که مضرت را مباح و این را حرام گفته وی میان دو متماثل تفریق کرده چه آنحضرت زمین بر مثل مکتور یا بل خیر باز داد  
 تا مکتول کنند و در آن با سوال خود و داد و ایشان بدو و تخم از زمین با کرده بسوی ایشان برده می شد قطعا پس نالالت کرد این قصد بر آنکه بدو ای صلی الله علیه و سلم  
 عدم اشتراط بودن بذریع و از رب ارض و جواز بودن آن از عامل و همین است بدی وی و بدی خلفای وی بعد از وی و این معامله چنانکه متفق است بچنان موافق  
 قیاس نیز نیست زیرا که ارض بمنزله راس مال در مضاربت است و بذریع جاری چیزی ستمی نداشت و لهذا اگر در زمین بمید و راج نشود و بسوی صاحب می و اگر در  
 راس مال در مضاربت می بود شرط میکرد و خود وی بسوی صاحب او و این قصد مزارعت است پس معلوم شد که قیاس صحیح موافق بدی نبوی و خلفای ایشان نیست  
 امتحانی و در سبیل گفته و درین کلام اشارت کرده است بسوی مذکور بنقلیه و آنکه مساقات و مزارعت صحیح نیست مگر تاویل کرده اند بخیریت را با کفایت خیر  
 بطریق عنوه بوده و اهل ذی عجمه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بودند پس هر چه گرفت از آن اوست و آنچه ترک کرد هم از آن می است و این کلام مردود است اعتماد  
 بر آن خوب نیست امتحانی زیرا که قول وی صلی الله علیه و سلم ما اقرکم ما اقرکم الله محسب و آنکه آنها بمید وی نبودند فقر و اهل احتیاجا الله علیه و سلم پس قرار گرفتند  
 اهل خیر باین معامله تا آنکه بدید و ایشان را عمر رضی الله عنه و این نظایر بنقلیه جواز مساقات و مزارعت است اما شوکانی در شرح مختصر گفته اند اگر چه ثابت است  
 در صحیحین غیر با مکتول منخوشت بمثل حدیث رافع و آنچه بمشی اوست و درین مسئله بدیه است و ادلهای مختلفه و ابتهادات مضطر به که هیچ نموده ام آنرا توضیح  
 مستقی و واضح کرده ام آنرا در رساله مستقله و از اصرار احادیثی حدیث جابر است مقرر مسلم و غیره باین گفتار که گفتند بودیم که غایت میکردیم بعد رسول خدا پس  
 می یافتیم و می رسیدیم از قصری و کذا و کذا پس فرمود آنحضرت هر که باشد از زمین پس باید که شکار می کنند از آن یا حریث کنند در وی برادر او و الا بکند و آنرا در  
 حدیث سعید بن ابی و قاصص است که می کرد و آنحضرت ایشان را از آن که اعدا و در زمین غایت فرمود و اگر او مید بزرگتر می خواهم جاحد و او و او و النساء و در جالش ثقات اند  
 و در صحیحین است از حدیث ابی هریره و مثل حدیث جابر امتحانی و مسلم و در روایت مسلم است باین لفظان رسول الله صلى الله عليه وسلم دفع الی یهود  
 خیر من کل خیر و ارضها علی ان یعطوا لها من اصوا لهم پس آنحضرت یهود و غیره درختان خیر از زمین او را برین شرط که کار کنند در آن از مالهای خود و در  
 بعضی نسخ معلوم باین که قایم آمده و اعتمال عمل بنفس خود کردن کذا فی القاسوس و طهه شطرنجها و باشد مریض از نصف میوه و در روایتی آنست که باشد  
 آنحضرت از نصف میوه آن و معاملی هر دو روایت یکی است و در سبیل الاوطا گفته و روایت از علی بن ابی طالب و عبد الله بن مسعود و جابر بن عبد الله بن مسعود  
 و محمد بن سیرین و عمر بن عبد العزیز و ابن ابی لیلی و ابن شهاب زهیری و از اهل اسی ابو یوسف و محمد بن حسن جواز مزارعت و مساقات بخیر از ثمر و زرع با اجتماع  
 و با نفراد و حمل کرده اند اما حدیثی نمی را بر تمیز و گفته اند محمول است بر شرط صاحب ارض ناحیه معین را از آن و طواوس و طایفه قلیل گفته اند جابر نیست که می از  
 سلفه تا بخیر از ثمر و طعام و نه بدید و نه بغیر آن و باین گفته است ابن خزم و تقویت و آنرا احتیاج کرد با حدیث مطلقه در آن و شافعی و ابو حنیفه و اکثر اهل  
 علم آن گفته اند که جابر است که ای ارض بزرگتر از حدیث صحیح ثمن است در مبیعات از زر و سیم و عروض و طعام برابر است که از جنس مزروع فی الارض باشد یا از





[illegible]

کرد و مالی اورا پس سگی کرد و از وی بوجدهت ابن عباس که گذشت و اولی جمع است میان آنها باین طریق که کسب حرام کرده غیر حرام است بنا بر این  
آنحضرت بسوی معالی امور و وصفت بخت و سحت مبالغه و تنفیر باشد انتی رواه مسلم در سنن اسلام گفته خبیث ضد طیب است و آیا و ال بر حرم است ظاهر  
آنست که نیست چه حق تعالی فرموده و لا یجوز ان یخفیث من شیء یقوون پس درین آیه زوال مال را خبیث نام کرده و آنرا حرام ساخته و اما حدیثی که در آنست که کسب  
اجام پس این حدیث منسوخ است و مراد سحت عدم طیب است و نمونید اوست اعطای آنحضرت اجرت را بوی ابن العزنی گفته جمیع سیاهان بیست و حدیثی  
اجرت باین طریق است که محل جواز اجرت بر عمل معلوم است و محل جبر بر عمل مجهول گوئیم این منی بر آنست که آنچه اخذ میکنی حرام باشد و این بخوبی گفته مکرده  
از آن جهت است که حرام است از آن چیز است که در آن اعانت مسلم بر مسلم واجب است نزدیک قتیل چنین است اجرت بر آن لائق نیست عن ابی هریرة  
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم قال الله عز وجل ثلثة انا خصمهم یوم القیامة فرمود آنحضرت گفت خدای برتر  
بزرگ من کسی است که از من بپا کند نه ایشاغم و زقیاست و در نیاد لالت است بر شدت جرم این هر سه و بر آنکه و تعالی خصوصت کند باینها تا نبهت از منطاعوم  
در حل اعطای بی فرغ در یکی ازین سه کسی مرویت که داده است عهد و پیمان بنام من و سوگند من بپرتو نمائی کرد و شکست عهد را داده است ایمان بنام  
من یا یا خیر شروع کرده ام من ازین خود بپرتو غدر کرد و بر تحریم غدر و نکست اجما هست و در حل باع حرافا کل غنه و دیگر مرویت که فروخت آزادی  
پس خود ربهای آنرا و این تا کید است برای زیادت تفریح و تشدید نه تنقید است تا فروختن بی اکل شرع حرام نباشد و تحریم بیع جمیع علیه است و در حل  
است با جبر ایا فاستوفی منه و لم یعط ما جره سوم مروی که بکر گرفت فرووری را پس استیفا کرد و از وی یعنی عمل و کار که بر آن جبر گرفته بود تمام کنانید  
و نداد و او را خرد و او گویا مال و را باطل خورد و با وجود تعیب و کدوی رواه مسلم در مشکوٰۃ گفته رواه البخاری انتی و هو کما قال و عن ابن عباس رخی  
الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ان احق ما اخذ فر علیه اجر کتاب الله بدستیکه من او درین چیزی که بکر بدست ما بران نزد  
کتاب خداست که بطریق تعظیم و تکریم آنرا بخوانید و کرناری را از برای خلاص بگویند و درین بیت قصه است که جماعتی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
بآبی گذشتند که در آنجا قومی ساکن بودند و ایشان اکثر و ما را گردیده بودند پس آمد مروی از اهل آب و گفت آیا هست در شما فسون گری که در اینجا مروی گردیده است  
پس رفت مروی از اصحاب و خواند سوره فاتحه را بر شتر گوسفندان و به شدن آن گردیده و آورد آن مرغ غنم را نزد یاران خود و مکرده بنشیند آنرا گرفتن اجرت  
بر کتاب خدا تا آنکه آمدند بدین و گفتند بطریق شکایت وی با آنحضرت پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم احق چیزی که بر آن اجرت گیرید کتاب خداست و گوشت  
در صحیحین بالفاظ آمده و در آن نیست بر جواز رقیه بقرآن و اخذ اجرت بر آن و متاخرین تعلیم قرآن و کتابت آنرا نیز بر آن قیاس کرده اند و قومی بر آن رفته  
که اخذ اجرت بر تعلیم قرآن حرام است قال الشوکانی اخوجه البخاری و معارض اوست حدیث عباد بن صامت نزد ابی جود و او در لفظ وی نیست آنوقت  
مروم را از ایل صیغه کتاب و قرآن پس بدیه فرستاد بسوی من مروی از آنها که می گفتیم این مال نیست و رخی کتم بدان در راه خدا پس کتم نزد آنحضرت و گفتم  
ای رسول خدا بدیه فرستاد بمن مروی از آنها که می گفتیم او را کتاب و قرآن نیست مال می کتم بدان در راه خدا فرمود اگر دوست داری که انداخته باشی  
طیقی را از نار پس قبول کن آنرا در سبیل اسلام گفته اختلاف کرده اند علماء و عمل باین دو حدیث جمیع که مالک و شافعی از ایشان اند و جواز اخذ اجرت  
بر تعلیم قرآن رفته برابر است که تعلم صغیر باشد یا کبیر و اگر بر تعلیم خود را بی علم متعین گرداند علماء بحیث ابن عباس و نمونید اوست آنچه در باب کالج باید که آنحضرت  
تعلیم هر دو قرآن را برین خود مقرر گردانیده اند حدیث عباد معارض او می تواند شد زیرا که در روایت او و نیز ابن و در اختلاف نیست امام احمد حدیث  
او را مستنک گفته و در تقریب گفته صدوق را و او با هم و نیز در سندش اسود بن ثالبه که نیست و در مروی مقابلست و تقریب گفته وی شامی مجهول است  
و نیست در احادیث اسود بن ثالبه خیر و پس معارض نشود بحیث ابن عباس که صحیح ثابت است و اگر صحیح هم شود مجهول باشد بر آنکه عباد معارض با حسان











تسیر آنکه تا آنکه مالک پیدا نشود و احیا مختلف است باختلاف اغراض ناس در اصل آنست که هر چه قصد کرده است چون بوجهی ساخته باشد که اسم آن چیز بر وی جاری میشود و عرف احیا آن متحقق گردد و پس اگر مسکن ساخته است شرط آن تحویل بقعه و سقف بعض آن و درست کردن دروازه آن و اگر در بیرون ساخته است تحویل و تعلیق باب بر آن اگر چه سقف نباشد و اگر مرصع ساخته است جمع تراب یا اجبار یا شوک گردان و تسویه ارض و قطع فوات الشوک و مانند آن و نهی ساختن آب برای آن و غیر آن اشجار و در آن و چون احیای ارض تمام شد پس باید او را منع کسی که در حریم او تصرف بخواد و هر چه معمول آنست که حاجت بآن متعلق باشد پس تمام ارتفاع پس حریم قریه یا دیست یعنی جای اجتماع قوم برای حدیث و جای دوانیدن اسبان و جای خوابانیدن شتران و طرح رماد و در حوض و دفن اسوات و مانند آن و حریم در طرح رماد و در حوض و گناسه و تلخ و عمر از جهت دروازه و سیلاب و حریم بر سر بقعه شتران آبکش و حوض آب و دو لای و جای تردد و آب و از عبارت حدیث معلوم شد که علت ملک احیا است پس اگر احیا تمام شد بلکه اطلاع امام بعضی خوات را با تخییر او بر بعضی متحقق شد وی اخص است بآن پس دیگر کسی را نمی باید در آن تصرف کردن بقیاس حدیث الا خطیب اعم که علی خطبه انخیز و حدیث من قام من المسجد فواحق به و اگر غیر او احیا کرد آن احیا کننده را باشد و اگر تخییر از دست متعارف نهاده شد سلطان او را گوید احیا کن یا دوست بدار امام را میرسد اطلاع سوات برای او قاصر بر احیای قدری که قدرت آن در او است و عن عبد الله بن مفضل رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال من جفروا فافله (الربعون ذلما عا عطا لها الشیة) کسیکه بجای او چاهی پس او را است چهل گز یعنی گرداگرد او بزی بود و باش چهار پایه خود و قاسوس گفته عطن محرکه و طن لابل و منبر که داخل احوال حدیث و دیست بر ثبوت حریم برای چاه و ملو بحریم خیر است که منع کند مختصر از آن بنا بر اضار و نهی گفته حریم از آن گویند که حرام است منع کردن صاحب او را از وی و حرام است خیر او را تصرف و وی وظاهر حدیث در آنست که علتش احتیاج صاحب میرست بسوی او و زاب دادن بستران گردانیده بر چاه و حدیث ابو هریره و ولالت یکین بر که علت در آن احتیاج میرست تا بقرب احیا ازان بوی منفرت رسد و نه داخل در بدی و عادی مختلف شده و چنانچه میرود حدیث باین طریق است که در محتاج الیه نظر کنند برای قتی ناخشیه یا برای میر و علما درین مسئله مختلف اند شافعی و ابو حنیفه گویند حریم اسلامیه چهل گز است و احمد بن حنبل گفته نیست و هیچ گز و این در ارض مباحه است و اما در ارض مملوکه پس خود هیچ حریم نیست هر یکی در ملک خود مختار است هر چه خواهد بست در واکه این حاجت با سنا خفیه اندر که در وی اسمعیل بن سلسست و او ضعیف است و قد اخبرنا الطبرانی عن حدیث الشعث عن الحسن و فی الباب عن ابی هریره عندهما بلفظ حرم البیر البیدی خمسة و عشرون ذراعاً و حریم البیر العادی خمسون ذراعاً بیدی بر وزن بلع چاهی که ابتدای آن تو کرده و عادی یعنی قدیم و این حدیث را و اوطنی هم روایت کرده و اعلال با رسال کرده و گفته هر که سندی نموده است و هم کرده و در سندش محمد بن یوسف مقری شیخ و اوطنی است و وی ششم بوضع است و در واه البیعتی عن ابن السیب مرسل اس طریق یونس عن ابن عمر بنی عه و ذرافیه و حریم البیر الزرع ثمانية ذراع من نواحيها كلها و واه ایضا ابو داود فی المراسیل و اخرجه الحاکم من حدیث ابی هریره موصولاً و مرسل و وصول عمر بن قیس ضعیف است و رواه البیعتی من وجه آخر عن ابی هریره و در وی مجهول است و عن علقمة بن یفیع عین و سکون لام فتح تاف بن دائل بن حجر حضرتی کوفی تابعی عن ابیه روایت میکند از پدر خود و اهل مذکور که سحابی مشهور است رضي الله عنهما ان النبي صلى الله عليه وسلم قطع له ارضا بحضرة موت بدستیکه اخضرش اقطاع کرد او را زمین بحضرة موت بسکون ضا و فتح را ویم نام شهری مشهور است و اهل از انجا بود و میگویی پس فرستاد اخضرش با من عادی را تا پیونده و ده آن زمین را بوی گفت اخضرش بدو آن زمین را و او را بر سل اسلام گفته منی حدیث آنست که فاضل کرد اخضرش او را بعض ارض سوات تا آنرا احیا کند و اولی باشد بنده گردانیدن آن از کسیکه بسوی آن سبقت نموده قاضی عیاض بحکایت کرده که اقطاع تسویع امام است خیر از انزال خدا بر کسیکه او را ایل آن داند و اکثر استعمال او در ارض است باینطور که بعضی ازان زمین بیرون کند تا مالک آن شود و تعمیر یا ناله آن برای وی باشد تا مدتی و درین زمانه ما بین ثانی را اقطاع نامند و هیچ یکی از اراضیا

خود میدم که این را ذکر کرده باشد و همچنین آن بزرگوار است که قطع را بدان اختصاص حاصل میشود همچو اختصاص مجر و کلب که مالک  
رقبته می شود و این جز کم کرده است موجب طبری و او را کرده است و از این ملکات را در جوار اختصاص الامام بعضی چند را ببلکه ارض رقبته که مستحق آن باشد  
این سخن گفته ناسیده میشود و قطع بطریق دیگر باشد و این اقطاع از برای می باشد تا از حق مسلم معاهد و گاهی تکلیف باشد و گاهی خیر و ترکیب آن چندین از زمین که متاخر در ارض می باشد و  
که جانش از اعیان آن قریب از ارباب و عشیره اقطاع میکنند و زکوة آن گرفته بر جانهای خود اقطاع نمایند پس این محرم است شریعت محمدیه بآن و نشده بلکه بملکات آن آمده  
که تحریر زکوة بر آن محرم و تحریر آن بر اقلیای است و باینکه در آن اقلیه اگرچون انتی کلام السبل و راه احمد و ابوداود و الترمذی و حقه الدارمی و لم یق و  
ابن داود و حقه لم یق و موفی ذلک و صحیح ابن حبان و اخرجه النسائی باسناده حسن و رواه الطبرانی و یحیی بن عمر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه  
وسلم اقطع للزبیر حفرة فمسه بیدستیکه انحضرت اقطاع کرد و زبیر را و دیدن اسب و می یعنی انقدر زمین که قتهای دیدن اسب باشد خضر نعم حاشی علمه  
و سکون نشاء و دیدن اسب فاجری الفرس حتی قام پس روان کرد و زبیر اسب خود را تا آنکه استوار اسب قمری بسط حله پسترا انداخت تا زبیر خود را  
فقال اعطوه حیث بلغ السو حاشی گفت که انحضرت بهرید و از آنجا که رسید تا زبیر را و از وی حدیث معلوم شد که جائز است امام را اقطاع کردن برای کسی  
که در اقطاع وی مشکوک است چیزی را از زمین مرده و معدن و آب نیز و حکم اوست و وارث است و زمین بابا عایش از آن جمله روایت اسما بنت ابی بکر و زبیر است  
که گفت اقطاع کرد و انحضرت زبیر بن العوام را و عثمان خرا را و جبره ابوداود و در لفظی نزد احادیث است که اقطاع کرد و از زمین از اموال بنی النضیر و صحیحین باین لفظ است  
که وی میخیزد و غیره از زمین زبیر را اقطاع کرده بود و رسول خدا آنرا و حکم که از آن جمله حدیثی است که روایت از ابی هریرة است که اقطاع کرد و از راه احمد و ابوداود و وفیه  
ضعف و در حدیثش ضعف است زیرا که در آن عبدالله بن عمر بن حنظل بن عاصم بن عمر بن الخطاب است و در وی مقالی خفیف است و او را عمری مکرر گویند و ابوداود و  
بن عمر العریض و عن رجل من الصحابة و روایت است از مردی از صحابه و معلوم شد نام او را وی از وی ابی خدش است نام بر او را ابوداود و حبان  
بن زید و وی تابعی معروف است و پسریده شد ابو حاتم از رجل گفت ندیافت ابو خدش انحضرت را مصنف گفته و بهر کمال قال و رجل گفته این حرم گوید ابو خدش  
مجهول است مصنف در تفسیر گوید وی نقل است و در حبان بن زید الشعمی انتی گویم این حرم او را شناخت اندا و هر گاه گفت مصنف آنرا شناخت و فرود او  
نقد است و من علم حقه علی من لم یعلم قال گفته آن مرد صحابی غرضت مع النبی صلی الله علیه و سلم فسمعت یقول غر کر دم با انحضرت پس شنیدم او را گفت  
الناس شهر کاء فی ثلث مرم و شریک اندر سه چیز فی الکلاء یکی در گاه که در جنگ است از بهری گوید مراد بکلاء امرای ارض است که احدی مالک آن نیست و اما  
کلائی که در مالک باشد آن مالک راست و کلا و بهر دو بینی گاه است خشاک باشد یا تر پس اگر خشک است هشیم و جشیش است و اگر تر است خلاست بقصر و شل است  
عشيب و شیل الا و طار گفته مراد بکلاء و رخی گاهی است که در مواضع مباح باشد همچو اودی و جبال و اراضی غیر ملوک و کجایی که آنرا بریده نگذاشته باشند و در  
بالاجماع شرکت نیست کمایق و الماء و دیگر آب که مخصوص کسی نیست و در اینجا تفصیل است میان آب بجا و اشتهار و اودی و آبار و آبهای که ذکر کرده شده  
و گرفته شده است و در ظرف و ادانی و احکامش در کتب فقه ذکر کرده است و در هیچ خفیه نیست که در آب دریا تمام مردم راجع است و شرب و آبی دادن زمین و کن  
جوی یا از آن زمین یا و اودی بزرگ مثل حیوان و حیوان و در جبهه و فرات نیز حکم آب دریا دارند و اما چاه و جوی و اوردان نیز عامه راجع ثابته است بآن اگر چاه و چشمه  
و جوی در ملک یکی است میرسد و از منبع غیر از دخول در ملک و وقتی که با آب دیگر نزدیک این آب در غیر ملک کسی و این بر تقدیر نیست که گنده است چاه را  
و زمین ملک خود و اگر در زمین حیات کننده است من نمی رسد و بسبب اسلام گفته حرام است منع میاه و جمعه از امطار و ارض مباح نیست احدی منزه از جریان  
از دیگری بسبب قریب ارض بدان و اگر مجتمع در ارض ملوک است نیز همین حکم دارد و اگر ملوک صاحبش راجع است بستی آن و قتی سواشی خود بدان و واجب است بر  
بذل فضل ما و اگر در زمین یا سراجی خود چشمه نایب یا چاه دارد که آنرا گنده است مالک نیست آب آنرا بلکه حق وی در آن تقدیم در اقطاع بر غیر است



از اهل بیت است انقطاع آن الالباس به است و درین تصریح راوی که هست پوشیده نیست جز آنکه تعالی جز او فی عن ابی عمر رضی الله عنه ان رسول الله  
صلی الله علیه و سلم قال اذا صلت الالباس انقطع عنه عمل چون می سپرد آدمی متقطع عیش و بازی عمل او از من ثلثت مگر از تلبیسه که آن متقطع عیش و  
در اینجا نیست بلکه منقطع عیش و بازی هر عمل بعد از موت مگر این چیز که جاری میاید از آن بعد از موت و متحد میشود و از ثواب آن نیز که اگر این هر سه چیز که سبب است  
صدقه جاریه یکی صدقه جاریه و مراد بدان وقف کردن زمین و جز آنست و همین جهت این حدیث را در باب وقف آورده و اول وقف در اسلام وقف عمر بود  
چنانکه یابید که اخیر حبان ابی شیبانه قال المهاجرون اول حبس فی الاسلام صدقه عمر و فرقه اند چون بسوی لزوم وقف و تبرعیت آن ترفعی گفته اند نمیدانم در میان صحابه  
و متقدمین از اهل علم خلافتی در جواز وقف ارض و اشاره کرد و شافعی بسوی آنکه از خصائص اسلام است و معلوم نیست در جای اهل بیت و الفاظ و وقت و نسبت و تلبیک  
و ابدیت است و بسبب گفته نموده صراح الفاظ و کتابه و تصدیق و اختلاف فی حرمت قبیل صرح و قبل غیر صرح و آمده است از شرح آنکار آن و گفت ابوحنیفه لازم  
نیست و جایز است بیع آن و خلاف کرده اند از او جمله اصحاب و مکرر و در خطابی از ابو یوسف آورده که اگر میرسد ابوحنیفه را دلیل این سلب القبه قائل نیست بدان گفت  
قرطبی رو وقف مختل اجماع است پس القات کرده نمی شود بسوی آن و انجید است و است بر صحت و لزوم وی او علم یفتی به یا علی که نفع گرفته شود و آن مثل  
تعلیم تصنیف و مرافق و غیره است پس بیرون رفت علی که نیست نفع در آن چه علم خودم من حیث احکام العاده و صدق و داخل اندر آن کسی که تالیف کرد و علم  
نافع را نفع که از او باقی ماند کسی که روایت میکند این علم را از او و متبوع میشود بدان یا نوشت علم نافع را و اگر چه باجرت باشد این همه بانیست یا وقف کرد و  
کتاب را که از آنی بسبب از اینجا است این همه کثرت تصانیف اهل علم قدیم و جدید که درین است دیده می شود و اول صاحب یلدعوله یا فرزند یزید که دعا کند  
برای او و اول شامل ذکر و انشی هر دو است و صلاح او شریک است تا دعای او مستجاب باشد و علم را قبل قطعه سالار بگویند و گفته اند که در بعضی سوسی حرمت پذیرت و  
توبیحی پذیرد که در غیره باجماع چشم داری از پیوست و در وی نیست بر حقوق دعای اوله یا یون بعد الموت و بر غیره دعا از صدقه و قضای دین و غیره و او  
روایت این باجه زیاده برین به چیز فاده کرد و لفظی است ان مما یخرج المؤمن من عمله و حسنة بعد موتة علماء نشرو و اوله اصحابی که از او متخاف و نه او جدا نماند  
او میا ابا بن السبیل او نه را اجراه او صدقه اخراج من الم فی صحته و حیاتة و بعد موتة و از اینجا سعدی رحمه الله تعالی گفته اند و آنکه مانند این وی بجای او بدل و سجده  
چاه و محان سرای و دوار و شده اند خصال دیگر که شمار را بنده عددی رساند و بسوی روح از آن کم کرده است از امانات ابن آدم نیست بحجری و علی بن من فخال غیره  
علوم و ثبوتها و عا و بنجل و غیر من الخلل و الصدقات تحری و در نوشته صحیف و رباط تغری و دخر البیر او اجزا نه و و بیت للغریب بناه یاوی و الیه او با و عمل کرد و در اسلام  
وله و للسنائی و ابن باجه و ابن حبان بن طریق الی قتادة و خیر و یختلف الرجل بعد ثلاث و لیس یصلح یعوله و صدقه بحجری یلینه اجر با و عمل فعل به بعده و زیل الا و گفته  
در حدیث اشاره است بسوی فضیلت صدقه جاریه و علم باقی بعد موت صاحب علم و تزویج که سبب حدوث اولاد است و در کتاب بجا گفته بود که از حدیث  
مخصص آیه و لیس الا انسان الا ما سنی است زیرا که ظاهرش انقطاع ماعدای این هر سه است هر چه باشد گفته اند قیاس کرده میشود بروی غیر او پس میرسد است  
هر چیز که کند آثار غیر وی در شرح گفته آیه نسخ است بقوله تعالی و الذین آمنوا و اتبعهم خیر یثمم و گفتند مراد با انسان کافر است نه مسلمان و چون را سنی  
اخوان او برای وی میرسد گفته اند نیست او را بحجری خود بطریق عدل و بطریق فضل است و لام معنی علی است کما فی قوله تعالی و لکم الکفنة امی و علیهم السلام  
و عن ابن عمر رضی الله عنه قال اصاب عی ارضا یحبذ یزید گفت این عمر یزید عمر بنی غنیمه که سبی بود و شیخ بنج شکسته و سیم قول بسکون سیم و بعد از آن عین گفته  
کما فی روایة للبخاری فاتی النبی صلی الله علیه و سلم یس آمد عمر نزد آنحضرت یسند آنکه فیها طلب امر میکرد آنحضرت را درباره آن زمین فقال یا رسول الله  
الی اصبحت ارضا یحبذ له اصاب ما لا قضا هو النفس عندی منه پس گفت ای رسول خدا بزرگوار من یافته ام زمین را و از خبری که یافته ام من مالی هرگز که  
آن گرانمایه تر باشد نزد من از آن زمین پس چه میفرمائی مراد از آن مال و چه کنم با آنمال چشم بکسی در راه خدا یا بکار خود و بدو هم حاصل از مسلمانان نفس معنی

جیدست و ادوی گفته می‌نویسد لایقانه نفس قال ان شئت حبست اصلها و قصدت بها قمر و اگر میخواهی وقت میبانی اصل زمین را و قصد میکنی یا نه حاصل شود و از آن و مست تشدید بای سوره تسبیح کرده اند و نسخ و مجمع البحار از کربانی نقل کرده که بشاید یعنی وقت است و تحقیق یعنی منع و مبنی وقت نیز گفته اند قال گفت این عمر قصدی بها نمی‌تواند کرد و بان زمین عمر رضی الله عنه بهیچ وجه که حضرت فرمود ندانم بیاع اصلا بها فروخته نشود اصل آن زمین و کلا یونث و کلا یقرب و میراث ساخته نشود و خشیده نشود اصل آن زمین و این کلام آنحضرت است چنانکه روایت بخاری افاده آن نموده و بهیچ شای وقت قصدی بها فی الفقیه این سوره که عمر بخاری اصل آن زمین و میان بقعرا و فی القبری و در میان غولشان و نزدیکان خود و بهیچ وجه که عمر بطی و فی القاب و در ازاد کردن برده چنانکه ذکر کرده و مجازات بان سید بن تابدل که از ابی رواد و از او شنید و فی سبیل الله و در راه خدا که مریدان و غازیان و حاجیان اند و این السبیل و در مسافران که از وطنهای خود دور افتاده اند اگر چه در خانها اسوا الخ اشتباه باشند و الضیف و در دهانان که بایند که جراح علی من ولیها ان یا کل منها کیست گناه کسی که متولی شود بر آن زمین و تمیز کند آنرا و برساند درین مصارف که بخواران بالمصرف بود و چه شروع و انقضاء احتیال و قریب گفته جازیت عادت باطل حال از تیره وقت تا آنکه اگر واقف شرط کند بر وی عیم اکل مستقج باشد از وی این شرط دوم را و بعد عرف قدر متناهی بقدر دفع شمول یا قدر عمل و قبل الاول و لی کذا فی الفتح و یطویر بخوار کسی را از متعلقان خود که مالدار نباشد یعنی بخور و بخوراند یا بقدر ضرورت و کفاف صدایق که دست شایر و قبول ماکلا و در مالیکه مالدار شده است و جمع گفته است مال را از حاصل آن و در سبیل گفته یعنی از غله وی آنقدر زیاده که بدان مکی بخور و بلکه بقدر نفقه خود بستاند و این سیرین گفته می‌نویسد غیر متول غیر متاعل یعنی فراختم گفته مال او را در سبیل گفته تا آنکه گرفتن اصل مال وارد شده است و در وی قسم که بخور و از مال می‌غیر متاعل می‌بخورد و از اصل تقسیم باشد و متواثر آنرا اصول سخنان چنانکه می‌بینی و سبیل سبیل متعلق علیه و اللفظ مسلم و له طرقی عندنا غیر ذلک و از احمد فی روایتی ان عمر رضی بها الی حضرت امام المومنین ثم الی الاکابر من آل عمر و نحوه عند الذوات فی فی رواية للبخاری و در روایتی از بخاری این لفظ است و در روایتی ثانی صلی الله علیه و سلم لم یقصد بقصد با صله کلا بیاع و کلا یقرب و لیکن ینفق بقدره قصدی کرده و اصل زمین که فروخته نشود و خشیده نشود و لیکن خرج کرده شود و چون آن در مصارف مذکوره و این تحریر است و از آنکه شرط از کلام است صلی الله علیه و سلم و از بخاری شریف جواز وقت و از مومنان ثابت شد و در روایتی از بخاری این لفظ است جعل صلهما و سبل ثم تروا فی اخری له قصدی نموده و حسن اصله و زاد الذوات فی حسین یا دامت السموات و الارض مصنف گفته ظاهر آنست که شرط از کلام نبی صلی الله علیه و سلم است بخلاف بقیه روایات زیرا که شرط در آن ظاهر از کلام عمر است و نیست منافات میان هر دو زیرا که جمیع آنست باین طریق که عمر این را بعد از صریح صلی الله علیه و سلم شرط کرده پس بعضی روایات آن را بسوی آنحضرت ترجیح کردند و بعضی بر حضرت عمر و قوف نمودند و بعضی ابی هریره رضی الله عنه قال بعثت رسول الله صلی الله علیه و سلم عی علی الصدقات فرستاد و حضرت کیاری عمر فاروق را بر گرفتن زکوة از مردم الحادیت تا آخر حدیث که در سیاق آن زکوة است و ذکر آن تمام در اینجا ضرورت نیست بسبب عدم منافات و قیود و درین حدیث است فاما کمالا فقد احتبس ادراعه و اعتدای فی سبیل الله و اما خالد بن ولید پس تحقیق وقت کرده های خود و بهیچ ساری جنگ خود را از سلاخا چهار یا ساد راه خدا بر غازیان و هر که حالش اینچنین باشد وی چه قسم زکوة میبندد که دیار آنست که وی چیزی ندارد که زکوة آن و بهیچ چیز خودی بود و از مال حتی سلاح جنگ و سازان همه را در راه خدا وقف کرد و فقیر شده شش است اعتدای بفتح مهر و سکون عین و ضم تاج جمع عداد بفتح معنی ساخت و آموگی و در بعضی گفته جمیع عند تحقیق یعنی اسب صلب یا کاهود ساخته شده برای سواری است و این حدیث میباید بهیچ وجه و سبل گفته حدیث و نیست بر صحت وقف عین از زکوة و اینکه بگیرد زکوة آن آلات حرب بهاد و بر صحت وقف عروض و اوقاف گفته صحیح نیست زیرا که عمر و سبل و غیر دیگر و وقت موقوفه نیست برای تأیید حدیث صحت بروی و است بر صحت وقف حیوان زیرا که اعتدای تفسیر کرده اند بخیل و بر جواز بقای عین موقوفه زیرا که در دست واقف و بر جواز صرف زکوة بسوی شخصی و از آن صنوف نهانید و معتقد کرد این و قیو العید عمر این را با آنکه بعد احتمال این و غیر این هر دو وارد پس



متن من شود استدلال بدان بر آنچه ذکر یافته و محتمل که تجسس خال بطریق اجماع و عدم تصرف باشد نه وقت انشی شوکانی در شرح مختصر گفته هر که وقف کرد چنانچه  
 که زیان رساننده است مردارش را پس آن باطل است و هر که نهاد مالی در جمعی یا ششصدی که منتفع نمی شود بوی هیچکس یا کسرت صرف آن مال بطل جاتا  
 و مصالح اهل اسلام و از آنجا که است آنچه نهاده میشود در کسبه مستطعمه مسجد نبی صلی الله علیه و سلم و وقف کردن بر قبول برای رفع شأن آنها یا آرایش می یا اگر آن چیز  
 که مورت نموده شود مزار را باطل است انتهى متفق علیه در صحتی گفته تکلیف بلا عوض چنانچه می باشد اگر محتاج را برای ثواب آخرت داد صدقه است  
 و اگر نقل کرد بوسی مکان موهوب که بجهت اکرام او بدهد است و اگر حبس کرد اصل شی را و صدقه کرد منافع او را وقف است و لا بد است در وقت از اوقف نمودن  
 و موقوف علیه ناظر وقف صدق و وظیفه موقوف علیه پس شرط اوقف اهلیت تبرع است و شرط موقوف نامکان انتفاع بآن با وجوب بقای آن نماند مستحبها اوقف  
 عتق و رد و اب و حصیر و قنادیل و متاع جائز است و وقف طعام ناخورده در میان ناشیبه صحیح نیست و شرط موقوف علیه است که مکان تمکاتافع داشته باشد  
 پس وقف بر چنین و عید و بن و خوش صحیح نیست و اگر چیهت مصیبت وقف کند صحیح نیست و اگر چیهت قربت کند مانند وقف مدارس بر فقها یا خانقاه بر سادات  
 درست است همچنین اگر چیهت قربت ظاهر شود نه جهت مصیبت مانند وقف بر غنیا و لا بد است از صریح لفظ و وقف یا تبذیل تمکین و جعلت مسجد او مانند  
 آن یا کنایه آن و اگر کنایت است لفظ قصدت علی الفقراء یعنی فقرون به و اگر بوقی وقف کرد و ایشان متصرف شدند و قول آمده است بروج میکن بجاک  
 واقف یا وارث و باقی نماید بوقف و در صورتی که ایا وقف کرده شود بر اقربان یا شایب ایشان بزرگوارین یا صرف کرده خود بر ساکنین یا صرف کرده شود بر مصالح مسلمین چند چیز  
 آمده است و اصل در وظیفه موقوف آنست که اتباع شرط واقف کرده شود و عبارت او را بر لؤل عری او فرو داده شود و اتومی پیش فقیر نیست که موقوف  
 در ملکات است و الله اعلم بلیل قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم است اصلها و قصدت بهما می بخانه فقیر و الله اعلم و موقوف علیه را می رسد انتفاع آن  
 خود یا بنائب از اعاره و اجاره اگر تصریح نکرده است تخصیص و با انتفاع و اگر وقف کرد و اب را صرف و در بدو لبن و او از آن موقوف علیه باشد و اگر ناظر صدقه  
 وقف شرط کرده باشد اتباع آن شرط باید کرد و الا اقول آمده است نظر فاضی راست یا واقف را یا موقوف علیه را و شرط ناظره الت کنایت فاهمه از حضرت  
 و وظیفه او عارت و عبارت تحصیل غله و قسمت آن بر تحقیقین و اگر شخصی در سجن باشد یا مسوخی در خانقاه یا فقیری در مدرسه یا سوقی در بازار جای گرفت کسی دیگر را  
 از جای او میرسد و اگر غائب شد بوجهی که غیبت منتظونه باشد وی احق است بجای خود و غیبت منتظونه در هر جای محسب عرف و حسب حاجت آدمی تواند ایست

## باب الهبة

بکسر و تخفیف با مصدر و هب هب است و شمر غنایک عین است بمعنی غیر عوض معلوم در حیات و اطلاق کرده می شود بر شی موهوب و بر اعم از ان و محال  
 گفته تطلق بالمعنی الاعم علی انواع البر و بر هبه الدین ممن به علیه و الله و هبه می باشد یا تحقیق طلب ثواب الآخرة عن النعمان بن بشیر یعنی من و فتح با شجاعت  
 و لا و نش بر چه چانه ماه است از حضرت دومی اول مولود است که در خانه انصار بعد از هجرت بوجود آمده و والدین او نیز صحابی اندان اباه اقی به الی رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم روایت میکنند که پدر او را و او را و از آنحضرت فقال انی خلعت ابنی هذا غلاما کسیر گفت بدستیکم من عطا کرده ام بخشیده ام  
 پر خود که این است یعنی نعمان را غلامی نمای که لون و سکون جمله عطیه بغیر عوض کان لی که بود آن غلام مرا فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اکل  
 و لک خلعت مثل هذا آیا هم را را خود را بخشیده مانند این غلام فقال لا کسیر گفت بخشیده ام هر چه را مانند این غلام قال فارجه و مرود پس  
 یا نه پس گردان آنرا در اهل السلام گفته حدیث نیست بر وجوب مساوات میان اولاد در هبه و تصریح کرده است بدان بخاری و ابن قول احمد و نهی و ثوری و اکثرین  
 و هر چه باطل است با عدم مساوات و بهرست مغا و الفاظ حدیث از ام آنحضرت صلی الله علیه و سلم با رجوع و قول وی انقول الله و قول وی اعدا و لی و لا و کم و قوله  
 غلامان و قوله لا انشد علی جور و اختلاف کرده اند در کیفیت تنویر بعضی گفته اند که در کتب بعضی برابر باشد و این ظاهر قول او است در بعضی الفاظ حدیث نزدن شای

الاسویت بنیم فرزندان جهان سو و اینهم در حدیث ابن عباس است سو یا من اولادکم فی الطایفه فلو کونتم عتقدا احدکم لکنتم احدکم انما انقضت النکاح اخرجه سعید بن منصور  
والبیہقی باسناده حسن و گفته اند تسویه است که ذکر را مثل خط الانبیاء بر حسب توزیث بدینند و مذکور است و در باب و اما حالت کرد و اندر  
اعتبار از خیریت و در شرح چند مورد ذکر نموده و همه آن غیر ما فی ذلک اند و نوشته ایم درین باب رساله جواب سوال در آن قوت قول بوجوب تسویه واضح کرده ایم  
و اینکه بهر با عام تسویه باطلست انتهى و بعد از آنکه در فی لفظ و در روایتی چنین است فاعطی الی الی النبی پس رفت بدین سوی آنحضرت صلی الله علیه  
وسلم و لیسجد علی صدقته تا گواہ کند آنحضرت را بر صدقه من که بخشیدن غلام مذکور است قال افعلت هذا الولد لک کلهم فرمود آنحضرت  
ایا کرده این را به فرزندان خود یعنی بکمانان را غلامی داده یا خاص چنین پس را مسلم گفته معمر بن یونس کلینک گفته اند و نیست و این عینیه کل و لکن عتق گفته نیست  
مناجات میان این هر دو زیرا که لفظ و در حدیث مذکور و انما است و لفظ و این اگر مراد بدان ذکر اندر ظاهر است و اگر انما اندو ذکر پس برین تفصیل است قال لا گفت  
بدین که چنین نکرده ام و همه را غلام داده ام قال فافقوا الله واعدوا این اولاد که فرمود بر سیدی مسلمانان خدا را در پرستیدید بغیرانی او را و بر بری کنید  
سیان فرزندان خود فرجه ای فرد تلك الصدقة پس بازگشت بدین و باز کرد و اندر آن صدق را در حجه الله البالله گفته و در حدیث تفصیل بعض اولاد بر  
بعض و در حدیث دیگر که مورث مغنیه و حدیث بیان ایشان است نسبت بوالد و وی تقصیر خواهد کرد و در بر وی و درین فساد و منکر است و اما اشاره کرد آنحضرت باینکه این  
تفصیل موجب است مقصود از بعض عینه و اطوار و بر نقل است انتهى متفق علیه و رواه الشافعی فی الامم و البیہقی من طریق خود و از خیریت معلوم شد که بر بری کردن  
در سیه اولاد واجب است و بهر حال الشوکانی در ذیل او طار گفته جواب داده اند و در خیریت ده جواب که در فتح الباری مذکور است و اما از اعتبار زیادت مغنیه  
ذکر کنیم اول آنکه موجب ثمان تمام مال والد بود و این را بن عبد البر حکایت کرده و تقب نموده باینکه طرق حدیث صریح اندر بعضیست چنانکه در حدیث باب است که  
سویوب غلام بود و در مسلم است بلفظ تصدق علی ابی بعضی مال دوم آنکه عطیه مذکور را ناجز نکرده بود و باینکه بشیر پدرش را آنحضرت درین امر مشوره خواست آنحضرت فرمود  
لکن کما هو الطبری جوابش آنست که امر آنحضرت علی الله علیه و سلم باز رجوع شصت و نه است و چنین قول عمل از منی حتی تشهد سوم آنکه همان کمان بود و بر موجب ثمان نشد  
پس پدر را رجوع در آن جائز باشد و در الطحاوی حافظ گفته این غلام خیر است که در اکثر طرق حدیث آمده و خصوصاً قول ابی ارجحه که دست بر تقدیم و رجوع قض و آنچه  
روایات بر آن متفق اند آنست که وی صغیر بود و پدرش قاضی آن بود و بار صغری پس را مراد بر عطیه مذکور بعد از آنست که در حکم مقبوض بود و چهارم آنکه قول و منی  
ارجحه دلیل صحت است و اگر صحیح باشد رجوع هم صحیح نبود و امر بر رجوع از آن فرمود که والد را رجوع در هر چه ولد میرسد اگرچه قبل غلام آنست و کین استجاب تسویه  
برین راجع است لهذا امر فرمود و در آن و در فتح گفته درین احتجاج نظر است و ظاهر آنست که معنی قول وی ارجحه آنست که همه مذکور ما فی ذلک و اما قد نیست و لازم  
نمی آید از آن تقدم صحت هر چه آنکه قول وی اشد علی ذلک غیر از آن باشد و غیر است بر آن و خود از شهادت از آنجت متع شد که وی امام بود و گویند گفت  
من شاهد منی شوم زیرا که شان امام حکم است در شهادت حکما الطحاوی و از شهادت ابن القصار و تقب کرده اند این را با آنکه لازم نمی آید از نبودن شهادت شان امام  
اینکه متع شود و از عمل شهادت و ادای آن وقتی که تعیین گرد و بر وی و مراد با ذلک مذکور و چون نیست و بقیه الفاظ حدیث بر آن دلالت دارد و حافظ گفته و این تصریح  
کرده اند و درین موضع فاین جهان گفته اشهد صیغه امر است و مراد بدان نفی جواز است و بهر قول له لعایشه اشترط علیهم الولا انتهى و موید این است تسویه آنحضرت  
از آنجا که ششم تسک است بقوله الاسویت بنیم زیرا که مراد با هر سخا است و منی تریه حافظ گفته و این جید است اگر او در منی شد الفاظ آمده بدین لفظ و لا سیما  
روایت تسویه بنیم گفتیم که در حدیث ثمانی قار با این اولاد کم است نه لفظ است و او تقب کرده اند این را با آنکه شهادت را هم واجب نمی گوییم چنانکه بوجوب  
تسویه قائل نیستیم ششم آنکه در تشبیه واقع میان ایشان و تسویه با تسویه آنها در بر تریه و الا هم است زیرا که امر بر وی نیست و این وجه مردوست با آنکه اطلاق جور  
بر جمیع تسویه وی از تفصیل است بوجوب پس این تریه معن آنست که هر چه از تسویه با تسویه آنها در بر تریه و الا هم است زیرا که امر بر وی نیست و این وجه مردوست با آنکه اطلاق جور

الذین هم و خلیفہ واقع نمی شد و فتح گفته عروه از قصه عایشه چنین جواب داد که خواهران ایدیان راضی بودند و همین جواب از قصه عایشه است و این که است  
حجت و فعل این هر دو خلیفه ایسا با هم گامیکه معارض فرمود باشند و هم آنکه منعقد شده است اجماع بر جواز عطیہ مرد مال خود را بنی و دل خود و چون او را اخراج هیچ ادلا  
خود از مال خویش باز نماند باشد برای تنگیک غیر اخراج بعضی و لا بد برای تنگیک بعضی دیگر هم باز نماند باشد و در این عبد البر حافظ گفته و ضعف این وجه نمی نیست زیرا که قیاسا  
با وجود وضع است انتہی پس حق است که تسویه واجب است و تفصیل حرام است و این کلامه و فی روایة السلسله و در روایتی مسلم راست باین الفاظ قال گفت آنحضرت  
فاشہد علی حدیثی پس گوایه که این علی بن خدیجه و غیره را در روایتی آمده که گفت آنحضرت گواہی شوم من بر جبر و جور میل کردنت از راستی راه وستم  
کردن بر کسی تو قال پست فرمود آنحضرت پدر نعمان را ایسی که ان یكون فی الذب سوا آ یا شاد و دیگر داند ترا نمیکند باشند ایشان یعنی پسران تو برای تو در سبکی  
کردن برابر یعنی بخوابی که همه بخونگی کنند و استعمال بر اکثر در سبکی کردن بر والدین آید قال بلی گفت آری همین عمر و راشد و دیگر داند قال فلا اذن گفت آنحضرت  
پس من تفرق و تفصیل میان اولاد خود و بطریق دیگر خواه که در یاد باشد یا اثاث و بعضی گفته اند که راست و کور را در چندین اثاث نبخشید که تقدم و هو قول محمد  
بن الحسن احدی و حق و بعضی اشافعیه و مالکیه و غیره و اولاد اول الامر و بر هر تقدیر این بیان تفصیل و عدل است و جمهور بر جواز سب و بعضی حرام گفته شکافی و شریع محقق  
گفته این احادیث و لالت دارند بر وجوب تسویه و ظلال تفصیل و بدون آن جور و واجب است بر فاعل آن سب رجوع و نه سب مجبور است و جواب داده اند  
ازین احادیث پیگیری که لائق التفات نیست انتہی گویم حدیث نعمان ان اباه الی آخر و راجع و کثیر از تابعین از نعمان روایت کرده اند هم عرو بن الزبیر عند مسلم  
و النسائی و ابی داود و ابی یحیی عند النسائی و ابن جبان و احمد و الطحاوی و تفصیل بن المذهب عند احمد و ابی داود و النسائی و عبد الدین بن عسکری و عند احمد  
و عون بن عبد الله عند ابی عوانه و الشیعی عند الشافعیین و ابی داود و احمد و النسائی و ابن ماجه و ابن جبان و غیره و او را النسائی من سند شریفه و النسائی فتنه بزرگ  
در حدیثی گفته لا بد است در هر سب از او سب می باید که مملوک و معین باشد و آنچه صحیح است و آنچه صحیح نیست و آنچه صحیح نیست و آنچه صحیح نیست و آنچه صحیح نیست و آنچه صحیح نیست  
خطه شکا که همه و صدقه آن صحیح است و همه دین برای مدین ابرار و اسقاط است و در هر سب از او سب می باید که مملوک و معین باشد و آنچه صحیح است و آنچه صحیح نیست و آنچه صحیح نیست و آنچه صحیح نیست و آنچه صحیح نیست  
و صدقه نیز نزد فقیر چون قرینه قویه باشد احتیاج ایجاب قبول نیست و مناوله و مناوله کافیهست و الله اعلم و رجوع در هر سب درست نیست اگر برای ثواب نباشد  
و اگر برای ثواب باشد رجوع میتوان کرد و از قول عمر رضی الله عنه من سب بهیة لصله رحم او علی وجه صدقه فانه لا یرجع فیها و من سب بهیة یری انها از او بها انما  
قد علی بهیة یری فیها از المریض منهار و او مالک فی المملکة معلوم شود که قرینه و الله بر آنکه این سب برای ثواب است بجز شرط ثواب است زیرا که گفته است یری فیها انما  
از او بها الثواب و نیز معلوم شد که این صحیح است و آن بنابر کتب است در احکام الا انکه سب کرده شود و تعیین ثمن و الله اعلم و سب تنگ کرده میشود و سب الله و سب  
در حکم دوست برای او که رجوع از آن صحیح است بشرط بقای محبوب و سلطنت محبوب که حدیث لایحل لرجل ان یطی علی عیة او سب بهیة خرج فیها الا انما لایحل فیها  
و لکن و صحیح الترمذی و الحاکم انتہی کلامه و عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم العابد فی هیتة کالکلب  
یعنی خرچ و خوار گردد و در پیش خجسته گاست که نمی میکند پست را می گردود و در حق خود و خوردن بگیرد و آنرا از دنیا لالت است به تحریر رجوع در هر سب و این مذنب  
چون سب علم است و نجاستی برای آن توبه کرد و گفته بای لایحل لرجل ان یری فی هیتة و صدقه و جمهور از آن سب و الله بولید اشتنا کرده اند و سب با یقین عقل  
رجوع در هر سب است شود صدقه و در هر سب بنویسند که گفته اند مراد حدیث تعلیقه است در کبریت طحاوی گفته قول او کالکلب فی هیتة اگر چه تحقیق تحریر است لیکن زیادت  
لفظ کالکلب در روایت دیگر دالت بر عدم تحریر میکند زیرا که کلب غیر متعبد است پس قوی حرام نباشد و مراد پست از فعل مشابهه کلب است و تعجب که در این  
این را بیاستبعا و اول و منافرت سیاق حدیث برای آن دعوت شرح در مثل این عبارت مجرب شد است چنانکه وارد شده است نه بر سلوة از تو حاکم کلب  
و تفرغ غراب و التفات غلب و نحو آن مضموم نمی شود و ازین مقام که تحریر و مناوله بعد لائق التفات نیست که لای السبل متفق علیه نزد ابو حنیفه معنی







سرای متر باشد و اگر نویسی پیش ازین برگرد و سرای بسوی من و از آن من باشد قطعی صحیح نیست محل این نوی بر تحریرم بنا بر حدیث عادت مصرحه بجواز  
و گفته از نوی متوجه است بسوی اهل بیت زیرا که در جامعیت آنرا استعمال میکردند و گفته اند متوجه بسوی حکم است و باسحت منافات ندارد و دلیل گفته در وی نظر است  
زیرا که معنی نمی حقیت تحریرم سکن فساد و مراد بطلان است که اگر آنکه محمول بر کراهت شود بر قرینه قول می صلی الله علیه و سلم العری جائزۃ انتهی و در دلیل گفته لا تقر به محمول  
بیکاهت و ادشاد ایشان بسوی خطا موال خود است زیرا که آنها عمری و دقعی میکردند و چون همو مقب می فرمود بایشان بیکاهت پس شریع بر عزم ایشان مدو عقیده  
صحیح نوشته و شریع مفسد را باطل ساخته زیرا که شاید رجوع و رسیه است حال آنکه می از آن صحیح شده و نسائی از حدیث ابن عباس آورده مرفوعا العری لمن عمره اذ اتقی لمن  
اقر بها و العالی فی به کالعالی فی قبیله و چون بشرط تصریح کرد و یا آنکه در حدیث است و گفته است پس این عاریت موقته است نه بیهوده و گفته است حدیث العالی فی به کالعالی  
فی قبیله انتهی فمن ارقب شیا ادا عمر شیا لفقو لو دشته پس سیکه قبی کرده شد یا عمری کرده شد خیر را یعنی را پس آن خیر مراد از آن و راست بیان نموده است  
جامعی از شافعی و جمهور گویند اگر گفت تراست تا تو زنده این عاریت موقت است بر یکروز و بویع نزد موت مخرج حدیث جابر و گفته است که در وی ادراج است در بیان گفته  
ربقی جائز است نزد ابی حنیفه و محمد و زید و ابو یوسف جائز نیست و ذکر کرده حدیثی که با آنرا داشت آنحضرت عمری را در و کرد و قبی را شیخ در ترجمه زیر این حدیث گفته است این نوی  
پیش از تجویز باشد یا مراد آنست که مخالف صلحت است و لیکن بعد از آنکه در صحیح میشود می باشد برای آنکس می ورثه او پس حاجت نیست که قائل بفسخ شود یا انتهی  
و عن عمر رضی الله عنه قال حملت علی فراس فی سبیل الله فاضاحه صاحبہ فظننت انه باعہ برخص گفت عمر بن الخطاب سوا کردم  
یکی را از غازیان که اسب داشت براسی و در راه خدا یعنی اسبی باو بخشیدم پس بی تیار گذاشت و با لک کرد و آنیکان کس بیع یعنی خوب گاه ندشمت و بیع است که در وجوه دارند  
گویند اما لک کرد و از آنناعت بی تیار گذاشتن با لک کرد و آنیکان پس گمان بر دم آنکس آن اسب را از آن میفرشد فسلات رسول الله صلی الله علیه و سلم عن العقیل ان شتد و ان شتد  
بد و هتد پس پرسیدم آنحضرت را که خریدن من آن اسب از وی خوب است یا نه پس فرمود و خیر از او باز کرد و در حدیث خود و اگر چه بدوی ترا آن اسب را بیکدم تمام داشت  
تا آخر حدیث که خود گفتند و در حدیث خود مانند گشت که خود میکند و قبی خود و باز بخیر باز را و نظر بظاهر عبارات و سوق کلام چنان می نماید که گویند اگر چه بفروشد آن را  
بیکدم هم و طبعی گفته نظر باز را بی وصحت بیج وی شتر عاکن نظر مان کن که آن هب و من قوت بود و بظاهر و منعی عود است فافهم چنانکه سیاق حدیث که در تعلیل آنحضرت  
و تصحیح او عود است بران دلالت دارد و الله اعلم متفق علیه و رسول السلام گفته و لفظی بجای لا تتبعه لانتد فی صدقک آمده و شتر را عود و صدقه نام کرده  
زیرا که عادت جاریست بر آن از نایع و شتری بر اطلاق رجوع کرده و بر قدریکه در آن تسامح واقع میشود و تخمیل که با لک باشد که عود و اقصیت بسوی او همچو  
رجوع است و ظاهر هر نوی تحریر است و بیان رفته است قومی و جمهور گویند برای تنزیه است و گفته است اینکه رجوع در هر جرم است و همین است اقوی از روی دلیل مگر چه  
استنا کرده و الا شترای هب پس ظاهر آنست که نمی برای تنزیه باشد زیرا که جرم رجوع در آنست نه شتر و تخمیل که میان این هر دو فرق در نمی باشد و اصل نمی برای تحریر  
و عن ابی هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال تعادوا تحابوا فرمودید به فرستید بیکدیگر دوست دارید بیکدیگر را زیرا که تمهیدی از  
اسباب متوجه به حدیث است و در قاسوس گفته الهبة کی گفته ما تحت به و دلیل گفته بی با لک و هم به الموهوب له عوضه من خصها باحیة اخرج الوصیة رواه البخاری فی الادب  
المفرد و لم یستی و ابن طاهر فی مسند الشهاب بن حدیث محمد بن عبید بن حماد بن سمیع بن موسی بن درلان عن ابی هريرة عن النبي صلى الله علیه و سلم و در آن بی تمام اختلاف  
کرده اند بعضی گویند از بسوی را و است و بعضی گویند از ابی قبیل از عبد الله بن عمر آورده ابن طاهر و رواه فی مسند الشهاب بن حدیث عایشه بلفظ تماد و از او رواه  
جابر و اسنادش محمد بن سلیمان است ابن طاهر گفته لا اعرفه و آورده ایسانس من وجه آخر عن ام حکیم بنت دراع الخضریة و قال سادة غریب و لیسن حجة و مالک و در موطا  
از عطاء خراسانی مرفوعا آورده تصانحوا یحب الفل و تمادوا تحابوا و از عبد رب السجود و در وسط طریق است از حدیث عایشه تمادوا تحابوا و با جود او رواه اولاد  
محمد و اقبیلوا لکلام عشر اثم منعت گفته و اسنادش نظر است و اخرج الشهاب عن عایشه تمادوا فان الهبة یحب الصغار من و در آنش بر محمد بن عبد النور





لقطع وللقطاعان زمین برگرفتن چیزی را قطعه بگویم و قطع قاف برشور و نمی شناسند بخیرین را کما قال الازهری وخیاض گفته جائز نیست غیر این وخیاض گفته  
بکون قافست مال برداشته شده از زمین و قطع قاف نام شخص بردارنده است از چیزی گفته قیاس بین است و لیکن آنچه سمع سنه از عرب و اجماع  
کرد و امیران اهل لغت و حدیث قطع است و از چیزی در فانی گفته بفتح قافست و عامه ساکنش نمایند و فتح الباری گفته در وی دو لغت است یکی لقاطه بضم لام  
و دیگر لقطه بفتح لام عن انس رضی الله عنه قال قال النبی صلی الله علیه و سلم بقیة فی الطريق گفت انس گدشت آنحضرت بیک خرما در راهی  
خرما در راه افتاده بود و نظر آنحضرت بر آن افتاد و فقال لولا انی اخاف ان تكون من الصدقة کلتها پس گفت اگر نمی بود که می رسیدم که باشد این  
خرما از صدقه بخوردم من نمی خورم از ترس آنکه مباد از صدقه باشد از اینجا معلوم شد که برداشتن طعام که بر زمین افتاده باشد اگر چه او بی اختیار باشد سنت است  
و اگر بخورم نیز جائز است و در آن کمال تواضع و تعظیم است آنی است اگر چه قلیل و حقیر باشد و نیز معلوم شد که رعایت احتیاط و تقاضا بر جرم واجب است نیز معلوم شد  
که صدقه را آنحضرت صلی الله علیه و سلم از جنت کرامت و طهارت جوهر شریف وی مطلقا حرام است و با حدیث دیگر روایت شد که نبی ششم و والی ایشان حضرت  
و گفته اند بر حضرتش مطلقا حرام است چه صدقه واجب و چه تطوع و بر ایشان صدقه واجب نه تطوع قاله الطبرانی و در بعضی کتب خفیه صدقه نقل خبر حرام است بنی ائم  
نزد صاحبیه و نزد ابی حنیفه و در روایت است و متفق و در اخبار ثبوت لقطه است فقط باصتق علیه و دلیل اسلام گفته حدیث وال است بر جواز اخذ شیئی محرم که بر  
تسلیح می رود و عدم وجوب تعزیر آن و بر آنکه آنحضرت مجبور و اخذ و ظاهر حدیث جواز است و حقیر اگر چه مالکش معروف بود و گفته اند جائز نیست مگر وقتی که مجهول بود  
و در صورت معلوم بودنش بی اذن را و انبوا اگر چیزی یسیر باشد و وار و کرده اند بر آنکه آنحضرت قسم نمی تواند در راه ترک کرد و نگرفت حال آنکه بر امام است حفظ مال  
خبايع و حفظ رکوة و صرف آن در صرف او و جواب داده اند نیست در آن دلیل بر عدم اخذ وی صلی الله علیه و سلم برای حفظ بلکه بر ترک اکل او است و در عایا  
بهت آن گدشت تا از بهر اربابان او هر که بروی صدقه ملال باشد بگوید نیست واجب بر امام مگر حفظ جان مال که طلب صاحبش معلوم باشد نه مالی که نهاده  
با عرض ازان بنابر تقارن او جاری شده است و در حدیث حدیث است بر وقوع از اکل چیزی که امام بخیر جرم است در آن گدشتی و عن زید بن خالد الجعفی  
ما بالکوفة سنة ثمان و سبعین من عبد الملک و گفته اند در آخر زمان سعادیه و بهوان خمس و ثمانین و ستمه از شما میر جابیه است کنیت او ابو طلحة یا ابو عبد الرحمن است  
جماعتی از وی روایت دارد رضی الله عنه قال جاء رجل الی النبی صلی الله علیه و سلم گفت زید آمد و وی بسوی پیغمبر خدا و سبل گفته قائم نشد بر آن  
تبعین این مروفت ابی عن اللقطه پس رسید آنحضرت را از حکم لقطه شرعا گفته سائل زید بن خالد را و جی این حدیث است و قبل ابی مال و قبل عمیر و مالک و قبل  
سوی الجعفی و الذخیرة فقال اعف عفا کس گفت آنحضرت بشناس عفاص لقطه را بکسر عین محله و بفتح طاف که در وی لقطه است از چرم یا پارچه و در صراح  
گفته عفاص پوست پارچه که سرخو ربوی بندند و در روایتی خر قهنا آمده و واکاها و شناس و کاسی لقطه را بکسر و او بندد مشک و جز آن گدانی القاموس در نهان  
گفته واکا گفته که بسته میشود بان بمیان و کبیه و مشک و جز آن دانه معرفت عفاص و واکا و در اوصاف او است و قبول قول وی بعد از اخبار بصفت آن ورود  
لقطه بسوی او چنانکه در حدیث است و در حدیث دیگر بخاری است فان جاء صاحبها فیکملها و لفظی بعد او و عاها و واکاها فاعطها از راه و باین فته است احمد و مالک و شطر  
کرده اند مالک زیادت صفت و تانی و عدد و گویند و بعضی روایات آمده و نیز گویند ضرر نکند جل بعد وقتی که عفاص و واکا را بشناخته و اگر نکند را شناخته و دیگر را  
پس در وی اشتناقت بعضی گفته اند نیست او را هیچ شیئی تا آنکه بهر دو را بشناسد بعضی گویند بعد از نظر امدت بر پند و نیز اختلاف است در آنکه بیهوش شدن  
این هر دو بغیر بیان یحیی بن ابی انیس از یمن بعضی بغیر بیان گفته اند زیرا که ظاهر احادیث همین است و گفته اند داده و نشود مگر گواه و هر که بغیر این را واجب گفته میگوید  
فانک شناقت لقطه این هر دو را آنست که لقطه بمال وی مختلط نگردد و آنکه روکن او را بسوی او صفت و نیز که در بغیر عینه نیست چه دی مدعی است و هیچ عی  
و عوی ادبی گواه سپرده نشود و این اصل مقرر شرعی است مجرب و صفت عفاص و واکا از آن بیرون نمی رود و جواب داده اند با کمال ظاهر احادیث و وجوب





لقد همست وبالله است و قد غفرت اذان و حدیث زید بن خالد محمول بر الا بد منه است و خبرم کرده است ابن خرم و ابن جوزی بآنکه زیادت و حدیث ثانی  
 ابن جوزی گوید آنچه ظاهر می شود و هر آنست که ظاهر وی از مسلم است بعد از ثبوت و تسمیه بر عام واحد نیست تو در دیگر آنچه در آن شک نیست نه آنچه در آن  
 را وی اوشاک کرده و نیز گوید بخیل که آنحضرت دانسته باشد که تعریفش بر وجه الاثنی واقع نشده لهذا ثانیاً امر با عاده تعریف کرد چنانکه کسی فی الصلوة و اذکر  
 صل نماز که لم یصل معنی گفتن بندگان احتمال بر شل ابی غیر معنی است زیرا که وی از فقهای صحابه و فضلاء ایشانست منذری گفته قائل نیست احدی  
 از ائمه فتوی بآنکه تعریف لفظه تاسه بالاست مگر شیخ از عمر و حکامه المادری عن شوافع و الفقهاء و ابی النضر از عمر چهار قول حکایت کرد و یکی تعریف ثانی  
 دوم یک سال سوم سه ماه چهارم سه روز و این خرم از عمر بر آن افزوده و آن چهار ماه است و فتح الباری گفته و این مجموع است بر عظم لفظ و تجارت او  
 اثنی و عندی و هم روایت است از زید بن خالد رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اولى ضالة فهو ضال الا ان  
 يصير فحاشا کسیکه جای و دیگر گشته راپس وی نگرد است مادام که تعریف کند آنرا یعنی باید که آنرا بشناسد و بی تعریف نگاه ندارد و در آن خیانت و مکر است  
 خرا و بگم شده و در بیجا حیوان حامی نفس خود است مثل شتر و گاو که قار است به دور تر رفتن در جستجوی مرغی و از اختلاف غنم پس جانوریکه متعجب باشد از خار و سبزه  
 التقاط وی جائز نیست برابر است که بابر کلافی چه باشد بچوپشته و اسب و گاو یا شغ نفس خود تواند کرد و هر پیران چوپایو مملو باید بدانند مثل غنم که از آنها  
 غیر نام یا نائب او را جائز نیست و در متن ضلال و در بیجا متعجب بعد از تعریف است رواه مسلم و در وی احمد و ابو داود و ابن ماجه و الترمذی و ابی یوسف و ابی داود  
 فی الکبیر و الیضا فی المختار بلفظ الا بوی الضالة الاضلال و این مقید است بعدم تعریف کافی روایت مسلم و عن عیاض بکسر حین محله و آخرش ضاد و جمع  
 صحابی است معدود در بصرین و دست آنحضرت بوده و قدیم روایت کرده اند از وی حسن بصری و غیره بن حصار بکسر حای حمل بلفظ حیوان معنی و رفت  
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم وجد لقطه فليشهد ذوي عدل و در روایتی فاعدا لمد که کسیکه باید  
 لقطه راپس باید که گواهی دهد بر آن و خود او مدعی و او را یا مردی را که صاحب عقل و مال باشد که نصاب شهاده است و امر باشد تا در بعضی برای دست  
 و این رفته است مالک و احمد و قولی است و مشافعی را بنا بر عدم ذکر او را و ادیت صحیح و دیگر پس محمول باشد بر تمام و شافعی و قولی و ابو حنیفه گفته اند که  
 بایق و بر اوصاف او گویند این زیادت بعد از حجت واجب العمل است و عدم ذکرش و غیر وی از احادیث متافعی او نیست و در سبب گفته و حق و وجوب اشتهاست  
 انتی و در سبب الا و طار گفته و کفایت اشتهاد و قولی است یکی آنکه شهادت و دیگر وی لقطه یافته و آورد و سر بردار و معلوم نکند تا در و غنم را و سبب از آن نشود  
 دوم آنکه بر وجه صفات وی گواهی دهد تا به موت ناگهانی و در فتوی آنرا داخل ترک آنرا و دانند و بعضی شافعی شارح بسوی توسط بین ابی حنین کرده اند گفته  
 استیجاب صفات نکند بلکه ذکر بعضی اذان نماید و وی گفته و هو الاصح و لیحفظ اعصاه و کافها کذا لک و باید که گاه دارد و اندر شتر و لقطه را بر شتر  
 برک تعریف و که یغیب باشد یا بگوید که غائب نگردد لقطه را بعد از اضممار فان جاء بها فهو احق بها پس اگر باید مالک آن پس می سازد او را دست  
 بلفظ خود پس باید که روکن آنرا بسوی او و بد بوی و الا فهو ضال الله یؤتیة من یشاء و اگر نیاید صاحب آن روزی از دهم پس آن مال خط است میاید  
 هر کسی را که میخواهد یعنی مالک کند آنرا و متعجب شود بدان که خدا از غیب بوی رسانید و ثانی الحال اگر پیدا شود بدو و در سبب گفته و در بیجا و لیست ظاهر را بر گردین  
 لقطه مالک لقطه نیست شمان و جواب میدهند بآنکه این مقید است بآنچه که گشت از ايجاب شمان و مراد بوی تیه من یشاء محل التعلق بدوست بعد از وکیل مال  
 تعریف و در سبب الا و طار گفته و مالک لقطه یعنی تعریف بشرط فقر و سبب الا بچندید است و بشرط فقر لقطه فمال الله است زیرا که مالک شئی صفات الی الله  
 مستحق صدقه است و چه و گویند صرف آن بر نفس خود بعد از تعریف جائز نیست غنی باشد یا فقیر تا بر طلاق اوله شاکم هر دو قول و فاستمع بها و فی لفظ غنی  
 کسبیل مالک و فی لفظا فاستمعها و فی لفظ غنی مالک و جواب داده اند از دعوی اصناف بآنکه دلیل نیست بر صرف بسوی فقیر زیرا که چشم یا صفات بسوی

خداست قال تعالى واثمهم بنكال الله الذي آتاكم سنيادوم از خانه چيزي نخست بنود وادی هم چيزي بن چيزي است رواه احمد و الطبرانی و الدارقطني  
 و الاربعة ابو داود و ترمذي و ابن ماجه و صحيحه ابن خزيمة و ابن حبان و له طرق و في الباب عن مالك بن عمير عن ابي خزيمة البوسني المديني في الذليل  
 و عن عبد الرحمن بن عثمان التيمي قرضي برادر زادو طلمس بن عبید الله صحابی است اسلام آورد بعد بیتة الزنوان و قيل يوم الفتح و قيل باع بلسه  
 بن الزبير و ريك روز و گفته اند روز خديجه و گفته شد با بن الزبير و ريك گفته قيل نه ادر ك النبی صلی الله علیه و سلم ليست له رواية رضي الله عنه ان النبي  
 صلی الله علیه و سلم نفی عن لقطة الحجاج پسته كه اخفرت نهی كه و از لقطة الحجاج یعنی از القاطط چيزي كه از حجاج ضائع شده و مراد منیل و در كه است بخدا  
 ابی هريرة انما لاقط لقطة الامم شذير كه و لقطة حرم تعريف است نه تكلم و امتناع بدان و تصديق كردن آن و این نه بجهت جمهور و شافعي است چه غالب است  
 كه لقطة حجاج و حرم بود و رسانيدنش بآب باب لقطة ممكن است زیرا كه اگر كی است خود ظاهر است و اگر آقا قیامت خالی نیست هیچ افتی در غالب از و در بسوی آن چو  
 لقطة هر سال تعریف آن كند و وصل بسوی معرفت صاحبش آسان شود و الا بن بطال و جماعة از مالك و بعض شافعيه گفته لقطة كه و غیر او بر است و اخفقت  
 كه بمبا لغه و تعریف بجهت آنست كه حجاج رجوع ميكند بسوی وطن خود و خود نمی كند پس ببقط و ای استیجاب بمبا لغه و تعریف دارد و در سبب لقطة و ظاهر قول اول است  
 و این حدیث نهی عقیده است بحدیث ابی هريرة كه حلال نیست لقطة كه مگر برای نفسش پس لقطة كه مختص است بتعريف ابدی و جائز نیست گرفتن آن برای تكلم  
 انتهي و چنين خفيه فرقی نكرده اند میان لقطة حرم و غیر وی بلیل اطلاق احادیث لقطة و كونه معنی قول وی الا من عرفها آنست كه كیسا ل كامل تعریف كند چنانكه  
 همه جا ميكند مخصوص بایام سوخته است و این خلاف ظاهر عبارت است و نیز سیاق حدیث برای بیان فضل كه و ضائقت است پس اگر حكم لقطة وی و لقطة سائر  
 بقرع برابر باشد و كذا نكره و كذا فانه چه باشد و در سبب گفته بجهت كی كه اخفرت و لقطة حجاج باشد مطلقا و كه و غیر از و كذا در اینجا مطلق است و بلی بر تعقیبش بجهت وجود نیست  
 انتهي لیكن بجهت تعریف حرم خود بود زیرا كه محل اجتماع هاست و درین صورت انصاف معنی بسوی مفعول باشد یعنی نهی عن القاطط الغیر ضائعة الحجاج  
 برابر است كه و با ب باشد یا راجع یا در كه و بجهت كی كه انصاف بسوی فاعل باشد یعنی عن القاطط الحجاج ضائعة الغیر خواه آن غیر حجاج باشد یا نه زیرا كه حجاج و غیر  
 بنفسه و بسفره از تعریف و حفظ است و این وجه و حیه است و لیكن تا قیاسی بودن حجاج از لقطة سائر نیست رواه مسلم و اجماع و احتیاج كرده است ابن التبر  
 بر نه بجهت خود بظاهر است زیرا كه در وی نفی حل كرده و مستثنای نشده نموده و این است بر حل آن برای نفسش زیرا كه اشتغال از نفی انباشت و برین صورت لازم  
 می آید ایضا كه و غیر او برابر مانند و سیاق مقتضی تخصیص است و ضعف ازان جواب داده كه نیست مضموم برای تخصیص و حین توافق با غالب و غالب و لفظه كی یا  
 لقطه اضا جش و یاس صاحبش از وجدان اوست بسبب تفرق بخلق و اتفاق عبیده و بسیار است كه لقطه را طبع ملكش در اول و باره و كذا و در تعریف باز  
 لهذا شارع ازان نهی كرده و امر فرموده كه بگیر و آنرا كی كیك بشتا ساء و او را و حتی بن راهبویه گفته معنی قول او الا المنة آنست كه هر كز ناشدی را بشود كه بگیر و كی كیم  
 كس اخفین شود را دیده است بروی جائز است كه لقطه را برداشته بناید تا در و در صاحب او و این اشیق است از قول جمهور زیرا كه در وی عقیده بجهت معرفت  
 كرده نه بحال لاقطه و در دست بروی قوله الا المعروف و حدیث بعض وی منسوخ است و عن المقدم بن معد يكرب رضي الله عنه قال

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الا لا يحل ذناب من السباع ولا الحمار الا اهلي ولا اللقطة من مال مصلها الا ان يستغنى  
 عنها اگاه باشد حلال نیست صاحب و ندان از درندگان و نه خرابادی و از لقطة از مال مباد كه كی كی نیاز شود و مباد ازان لقطه كه در آن هنوز مال باشد كلام  
 در تحريم ذناب و حمار و باب الاطمه بیايد و ذكر حدیث در اینجا برای بیان حكم لقطة بجهت است كه لقطه او حكم لقطه مال مسلمان دارد و این جموع است بر القاطط از جا  
 كه غالب كسان آنجا یا بنگاهان نمی باشند و الا لقطه معلوم نمی شود كه از مال كدام انسان و كه انفس است نزد القاطط و بجهت ازان و قول است بجهت چنانكه  
 و بجهت كذا گفته و بخوان یا بعد هم معرفت صاحب وی یعنی تعریف وی و تعبیر كردن ازان با مستغنا زیرا كه بسبب عدم معرفت و غالب است چه اگر ازان بی نیاز

نشود و بنا بر آنکه در طلب آن رواه ابو داود و نووی و کشیج منذهب گفته است که گفته اند علماء در حق کسیکه میگذرد در بستان یا پیشه یا پیشه کسی جمهور گویند باین نسبت که فتن از آن مگر در حال ضرورت پس بگیرد و غیره و نیز در شافعی و جمهور و بعضی سلف گفته اند لازم نمی آید او را چیزی و آنچه گفته اند که بستان بی و دیوار است جائز است خوردن فاکه تر از آن در صبح و روایتین اگر چه صحیح و بسوی آن نباشد و در روایت دیگر گفته اند که محتاج باشد و نسبت فتنان بر وی و در هر دو حالت و شافعی قول بآن بر صحت حدیث سماعی کرده و بیعتی گوید مراد حدیث ابن عمر است مرفوعاً از امام احمد که میگوید فی کل ولائحه فنبهه اخبره الترمذی و آنست که گفته صحیح نشد این حدیث و آورده است با وجود دیگر غیر قوی مصنف گفته حق آنست که مجموع طرق وی قاضی است از درجه صحیح و احتیاج کرده اند در بسیاری از احکام آنچه کثر ازین حدیث است و قدیم است و آنکه فی کتابی آنچه فیما علق الشافعی القول به علی الصحه انتهى و بعلی السلام گفته و درین سلف خلاف و اتفاق بسیار است شایع آنرا از اندک قبل که در تخریج بحث نموده باین تعارض وارد و احادیث وارد و احادیث نهی از آن قوی نشد احادیث است باینکه اصل که در حدیث است و احادیث نهی تا که باین اصل نموده است

## بَابُ الْفَرَائِضِ

جمع فرایض است بهو جداولی جمع حدیثه ماخوذ از فرض بمعنی قطع یشقال فرضت الفلان کنذا می قطع شد شنیداس المال و گفته اند ماخوذ است از فرض القول و آن آیهی است که در طرف او باشد بجائی که در ترمذی نهیست تا ثابت ماند و در وی و لازم شود آن را و از آنکه در و از وی قاله الخطابی و گفته اند که همین ثانی فاضل بفرایض الصدقاتی که بر بندگان خود لازم گردانیده بمناسبت از و هم که میان او و میان لازم و تر میجل خود است و مراد در اینجا صماست که فرض یعنی انداز کرده شده و تعیین و تقدیر نموده شده است در کتاب در روایت ابن ازان نام علم مستحق بموارثت شریک خود را تعالی نصیباً مقرر و ضای خنقد را معلوم و وارد شده اند با حدیث کثیر در حدیث بر تعلم علم فرایض منها حدیث ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم تعلموا الفرائض و علموا فانها نصف العلم و هو اول شئی ینزل عن امتی رواه ابن ماجه و الدارقطنی و اخرجه ایضا الحاكم و مداره علی حفص بن عمر بن ابی العطاء و هو متروک و عن الاحوص عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم تعلموا الفرائض و علموا فانها نصف العلم و علموا فانها فی امر مقبوض و العلم مرفوع و یوشک ان یتکلف انسان فی الفریضه و اسسه فلا یجد ان احداً یخبرها فاذکره احد بن حنبل فی روایه ابنه عبد الله و اخرجه ایضا النسائی و الحاكم و الدارمی عن روایه عوف بن سلیمان بن جابر بن و فیه انقطاع بین عوف و سلیمان و رواه الفریض شریک و شریک بن غیره و استعملوا و اخرجه الطبرانی فی الاوسط و فی اسناده محمد بن عقبه السدوسی و فیه ابن جابر و ضعفه ابو حاتم و فیه ایضا سعید بن ابی بن کعب و قد ذکره ابن جابر فی السقاط و اخرجه ایضا ابو یعلی و الزبیری و فی اسناد بهما من الایعرف و اخرجه نحوه الطبرانی فی الاوسط عن ابی بکر الترمذی عن ابی هریره شویکانی و شریک بن غیره گفته توس کرده اند ابل علم از مجتهدین و غیر ایشان درین باب اطلاق کنند و عمل بهماست که بکتاب و سنت و اجماع ثابت شده بعد از اجتماع است و نسبت مجرد امری مستحق تدوین چه هر یکی را از اهل علم اجتهاد و امرای دیگر است و است

حجت و راجعاً بهما بعض اهل علم بعض دیگر عن ابن عباس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اسحقوا الفرائض اهلها بحسب ما ينسبهم ميراث را که در کتاب تعیین و تقدیر یافته است بابل آن که استحق هستند بنص کتاب یا غیره و آن شش فرایض مخصوص است و بعضی گفته فروض مقداره در کتاب اند شش کسرت نصف و ربع و ثمن و ثلثان و ثلث و سدس پس نصف فرض پنج کس است اول زوج و ثمنی که زوجه اش بمیرد و پنج فرزند و فرزند فرزند و دو هم نیست سوم نیست الابن چهارم اخت الابن پنجم اخت الاب و ثمنی که این هر چهار تن تنها باشند یعنی مجتمع نبوند با شریک خود یا با کوری که در مرتبه ایشان باشد و ربع فرض دو کس است زوج و ثمنی که زوجه فرزند نگذارد و زوجه و ثمنی که زوج هیچ فرزند و فرزند فرزند نگذارد و ثمن نصیب یک کس یا جماعه از زوجه و ثمنی که زوج او فرزند و فرزند فرزند نگذارد و ثلثان فرض چهار قسم است ثمنین یا زیاده از ثمنین و دو ثمنین یا زیاده از دو و دو و ثمنین یا زیاده از دو و دو و ثمنین یا زیاده از دو و ثمنی که با کوری و غیره خود و ثلث فرض کس است







این عالم و نادانان شخاصتم انتی در نیل الاوطار زیاد کرده که این واقعه جرج ابو موسی بقول ابن مسعود در ایام عثمان بود زیرا که ابو موسی در وقت رسول  
 امیر بود بر کوفه و سلمان بن ربیعہ قضای ایجاد داشت و امارت ابو موسی بر کوفه و ولایت عثمان بود این بطلان گفته ازین قصه اخذ توان کرد و اینی که عالم را  
 میرسد که اجتهاد کند و تفکیک گمان شود که درین مسئله نفس نیست و ترک نکند جواب را تا بحث الفس فیما یحییٰ تحت نرد تا نزع سنت است و جرج بسوی آن واجب  
 و گفت نیست خلافت در انچه روایت کرد این مسعود میان فقها ابن عبد البر گفته خلافت نکرد در آن مگر ابو موسی و سلمان ابو موسی رجوع نمود و شاید که سلمان  
 هم رجوع کرده باشد و در صحبت سلمان اختلاف است رواه البخاری و مسلم و ابی داود و الترمذی و ابن ماجه و الحاکم من نه الاوجه و حسن عبد الله  
 بن عمرو رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یتوارث اهل بیت اوارث اهل بیت گفت فرمود آنحضرت و ارث نشوند از یکدیگر اگر اهل  
 دو دین و در روایتی لفظ شتی آمده یعنی دو دین مختلف بکفر یا کفر و اسلام چنانکه سوری و نصرانی یا مسلم و مشرک چنانکه مراد بکشتن کفر و اسلام است پس مانند  
 حدیث لایرث المسلم الکافر باشد و توریث ملل کفر بعضی ایشان از بعضی ثابت است و تا قائل نیست بموم حدیث هر ملل را مگر از دینی که ذاتی اسبیل و ماکل احمد  
 شواکهانی و شریع منقشر گفته خلافت در توارث ملل کفر مختلفه و موم حدیث ابن عمر و جابریه مقتضی عدم توارث است انتی در نیل الاوطار گفته و حمل کرده اند  
 جمهور را حدیثی الملتین را بسلام و آخر را بر کفر و این حمل غشی نیست و در میراث مترادفات است انتی و حدیث مخصوص قرآن است در قول وی یوسفکم الله  
 فی اولادکم زیرا که این آیه عام است در اولاد پس دل که کافر مخصوص باشد از آن بعد از ارث از پدر مسلم و قرآن مخصوص می شود و بجز آنجا که در اصول مقرر شده  
 رواه احمد و الا لیس الا الترمذی روایت کرده این حدیث را احمد و ابو داود و نسائی و ابن ماجه و ترمذی که وی آنرا از حدیث جابر آورده نه از حدیث  
 ابن عمر و لیکن در سندش ابن ابی اسلمی است و سند ابی داود و فیہ ابو عمرو بن شعیب صحیح و رواه الدارقطنی و ابن اسکن و ابن حبان من حدیث ابن عمر و ترجمه البر  
 من حدیث ابی سلمه عن ابی هریره بلفظ لا ترث مله من مله و در وی عمر بن راشد و شریع است بدان و بهلین الحدیث و اخوجه الحاکم بلفظ اسامة و روایت  
 کرد حاکم آن را بلفظ اسامة یعنی لایرث المسلم الکافر الخ و قد تقدم و در وی النسائی حدیث اسامة بهذا اللفظ و روایت کرد نسائی و هم حاکم و دارقطنی  
 حدیث اسامة را بهین لفظ که مذکور شد و در طبعی گفته این لفظ در حدیث اسامة غیر محفوظ است و هم عبد الحق فقره الی سلم و عن عمران بن حصین رضی  
 الله عنه قال جاء رجل الی النبی صلی الله علیه و سلم گفت عمران آمد وی نزد آنحضرت فقال ان ابن ابی حاتم فاکل من میراثه پس گفت آنکه بر سر تیک  
 پس بر من یعنی میراث امیر پس چندی میراث امیر را وی فقال لك السدس پس گفت آنحضرت مترادف است سدس فلما ولی دعاه پس چون پشت  
 دادان مرد و برگشت خواند آنحضرت او را فقال لك السدس اخو لیس گفت و ترادف است یک سدس دیگر فلما ولی دعاه فقال ان السدس الا شنی  
 طحیه پس چون برگشت آن مرد باز خواند آنحضرت او را و گفت بدستیک پس مگر خوش است مترادف است از تعصیب کرده زیرا که زائد است بر اصل و فیه که  
 متغیر نمیشود و این مسلم را چنین تصویر کرده اند که مروی و در آخر گذاشت و این سائل را گذاشت که چه است پس و در آخر و فیه که رسید باقی ماثل است پس  
 دفع کرد سدس السوی او را بقرض و سدس دیگر را بجهت تعصیب و یکبارگی ثلث باقی را بوی نداد تا توهم نشود که فرض او ثلث است در نیل الاوطار گفته صحابه  
 اختلاف طول کرده اند و جده بخاریست تعلیقاً از عمر و علی و زید بن ثابت و ابن مسعود و جده تعلیقاً بای خشنه و بیته درین باب آثار کثیره ذکر کرده و خطابی درین  
 باسنای صحیح از محمد بن سیرین آورده که گفت پرسیدم عقیقه را از جد گفت چه کار میکنی تو با جد یا در ام در آن از عمر پرسید حکم بعضی آن مخالف بعضی است بعد  
 خطابی برین کار تشدید کرده و سبقه الی ذلک ابن قتیبه میمنت گفته این محمول بر بالفهم است کما حکى ذلک البراءة ابن عباس جده را جواب داشته که رواه ابی یوسف  
 عنه و عن غیره انتی گویم مراد فی ابوبکر و عمر و عثمان از درجه بالفهم است و این اولی تر احوال است نزد من یعنی گوشتن جده حکم بر انتی و هم سبقتی از طریق شنبی  
 آورده که رای ابوبکر و عمر آن بود که جوادلی است از این و کرده میداشت عمر حکام در آن و از علی روایت کرده که وی تشبیه داد جده را جهر و نه کبر و پدر را بخیل



و الحال وارث من کما حارث له برادر وارث کسی است که نیست وارث مراد از اصحاب فرائض و محسبات و خال و خاله از ذوی الارحام اند پس وارث  
میشود و خال مثل آنکس که نیست وارث مراد و خال من یک و اندا سیر او را و خود نمایند با زن جانب وی و وارث میشود مراد از اخراج احمد و کلا و بعد از سوی الترتیب  
یعنی با پدر و و نسائی و این مانجه استدلال کرده اند باین حدیث و آنچه در معنی او است بلکه خال از جمله وارث است ترمذی گفته اختلاف کرده اند صاحب این نفی خال  
و خاله و عمه را وارث گردانیدند و باین گفته اند اکثر اهل علم در تفسیر ذوی الارحام و اما زید بن ثابت پس وارث نگر و اندا ایشان را بلکه میراث داخل بیت المال است  
انتهی و محکی است تفسیر ذوی الارحام از علی علیه السلام و این خود و ابی الدرداء و شعبی و مسروق و محمد بن جعفر و شعبی و ثوری و حسن بن صالح و ابی نعیم و یحیی بن ابراهیم  
و قاسم بن سلام و ابی حنیفه و اسحق و حسن بن زیاد و قتیبة باشد ایشان یکی از عصبه و ذوی السهام و باین گفته اند فقهای عراق و کوفه و بصره و غیره و محکی است  
از زید بن ثابت و زهری و کحول و مالک شافعی که نیست میراث مرایشان را و باین قائل اند فقهای حجاز از حجاج اولین بریث باب و ابی معاذ است و قوم  
قوله قتالی و اولو الارحام هم اولی بعض و قوله قتالی لا یجوز فی کتبهم کما یحرک الوالد ان و الاقرن و النساء و العقیبة کما یحرک الوالدان و الاقرن و اولو الارحام  
و نسبا باقرین شامل ایشانست و دلیل بر بدی تخصیص است و جواب داده اند دیگران که عمو مات کتاب محتمل است و بعضی از ان نسخ و درین احادیث مقال است  
و جواب میدهند ازین جواب بآنکه دعوی احتمال اگر از برای عموست قاض در دلیل نیست و الاستلزام بطلان استدلال به دلیل عام باشد و این باطل است  
و اگر برای اعمر دیگر است آن چیست و احادیث مذکوره را بعضی از ائمه تصحیح بعضی تحسین کرده اند و در انتهاض مجموع آن مرستدلال را شک نیست اگر چه افراد  
مستوفض نباشند و بجهت استدلال بر ابطال میراث ذوی الارحام این حدیث است که آنحضرت فرمود ساکت اند و جز محل میراث العتمة و انخاله فساتنی ان الامیراث انما  
اخرجه الی و ذی الارامل و ذی الارامل من طریق الی و ذی و ذی عن زید بن اسلم عن عطاء مرسل و اخرجه النسائی من مرسل زید بن اسلم جواب ایشانست که بهر سبب  
حجت قائم نمی شود و حکم آنرا درست کرد موصول گردانیده از حدیث ابی سعید و طبرانی و جواب ایشانست که اسناد حاکم ضعیف است و در سبب سناد طبرانی محمد بن عمار  
مخبر وی است و هم طبرانی آنرا موصول نموده از حدیث ابی بریره و جواب ایشانست که سندش ضعیف است و در وی مسنده بن مسیح ابی است گفته اند هم حاکم آنرا از حدیث  
ابن عمر موصول کرده و تصحیح نموده اما در سندش عبد الله بن جعفر مدنی ضعیف است و روایت کرده است حاکم برای او شاذی از حدیث شریک بن عبد الله بن ابی افر  
عن انمار بن عبد الله بن جعفر و در سندش سلیمان بن داود و شاذی کوفی است و وی مترکست و در اقطبی آنرا ابوجه و دیگر از شریک آورده و آن مترکست و بهر این طرق حجت  
قائم نمی شود و بر فرض صحتش بلوی احتجاج و ادعا نموده و خاله و عمه بر شایسته آنست که این هر دو میراث را باشد و این مستلزم ابطال میراث ذوی الارحام نیست بلکه  
گفته اند که مراد بقوله الامیراث اما آنست که میراث مقدس نیست و مؤید ثبوت میراث ذوی الارحام است آنچه باید و باب میراث ابن المماتة که آنحضرت میراث  
او را برای ورثه طاعت بعد از وی گردانیده و آنرا ارحام وی هستند و غیره در حدیث ابی موسی است نزد ابوداود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمودان میراث القوم  
منهم و اخرجه النسائی من حدیث انس بن مالک من انفسهم من ذری و در تفسیر من گفته و قد اخرج البخاری و مسلم و النسائی و الترمذی قوله صلی الله علیه و سلم ان میراث القوم  
منهم مخففه و اولو اهل الاوطار گفته و از ابوجه و تصحیف است قول ابن العریضی که مراد بجال سلاطنت است و آنکه گویند که قول وی صلی الله علیه و سلم الخال وارث من لا  
وارث له و ال بر آنست که وارث نیست جواب ایشانست که مراد از وارث که سواة منت و نظیر این ترکیب در کلام عرب بسیار است بآنکه محل نزاع اثبات میراث بر  
او است و آنحضرت آنرا برای وی ثابت کرده و بهر المطلب انتهی و حسنه ابو ذرعة الرازی و صححه الحاکم و ابن عساکر و اعلمه البیہقی بالا نظیر اب  
و نقل عن یحیی بن یحیی انکما یقول لیس فی حدیث قوی از سبیل گفته در وی ایست بر تفسیر خال نزد عدم عصبه ذوی السهام پس هر گز گذاشت عمه و خاله و نیست  
آنرا وارث سوا ایشان باشد عمه را و طاعت و خاله را یک مثلث انتهی و عن ابن امامة بن سہیل قال کتب عمر بن الخطاب رضی الله عنه الی ابی  
عبد الله بن ابی بکر اخرج ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال گفت ابو امامه مرزوقی تیر از خست مرور پس گشت او را و نیست او را وارث که خال و نیست







وصحه ابن حبان واعله البیهقی صحیح گفت آنرا ابن حبان واعله را در کتب کفیه علمای ادرق اخذیث وصحت و عدم صحت وی کلام  
 نیست و در کتاب البیوع گذشته است و گویم و درین باب حدیثیست و ذیل الاوطا گفته و حدیثیست باب معنی است از همه زیرا که حدیث صحیح است و ابو نعیم طریقی آنرا  
 از پنجاه کس از اصحاب عبدالرحمن بن ابی بکر جمع کرده و ابو جعفر طبری و در تفسیر روایتش نموده و طبرانی در کبیر آورده و هم ابو نعیم از حدیث عبدالرحمن بن ابی اوفی اخراج  
 کرده پس قول بیہقی که با سندی مرویست که تہایش ضعیفست و بی زور و انتہی و عن ابی قلابہ بکسر تواف و تخفیف لام تا ابو جلیل است عن انس  
 رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم افرضکم زید بن ثابت ثابت عالم ترین شما بعلم فرائض و وارث زید بن ثابت است که کتاب بیہقی  
 و از اجمالی چاپ و جامع قرآن و در زمان ابو بکر و عثمان بود و این پاره از حدیث طویل است که در وی ذکر نیست کس از اصحاب با نصابت خیر خفصہ آنها ذکر کرده اند مصنف  
 پاره از ان که تعلق بیاب فرائض است آورد آن شہادت نبویست برای زید بن ثابت که وی اعلم غاطبین از اصحاب بعلم سوا یث است و از وی اخذ توان کرد که نزد عثمان  
 حدیث باب رجوع بسوی وی می باید و مانند اشاعتی و در فرائض بروی اعتماد کرده و او را بر غیر ترجیح داده و تمام اخذیث در روایت ترمذی و نسائی و ابن ماجہ است  
 که عن نسیم صلی اللہ علیہ وسلم استی باقی ابی بکر و شہیدیم فی دین اللہ و ما بعد تمجدی عثمان و اقرا ہم لکتاب اللہ ابی بن کعب العلم بالاحکام و اقرام عثمان و جلیل  
 و افرضهم زید بن ثابت الاوان کل المتابعین و امین نہ الامۃ ابو عبیدہ بن الجراح اخرجه احمد و ابن حبان و الحاکم و فی لفظه افرضتم زید بن ثابت و صحابہ انما  
 و الاربعة سوی ابی داود یعنی ترمذی و نسائی و ابن ماجہ و صححه الترمذی یعنی گفت ہذا حدیث حسن صحیح و ابن حبان و الحاکم و اعل بالارسال  
 و مع ابی قلابہ از انس صحیح است لیکن گفته اند کہ این حدیث از وی نشنبہ و ذکر کرده است و اقطنی اختلاف بر ابی قلابہ و علل و ترجیح داده است و بیہقی و خطیب  
 در مرجع کہ موصول از ان فکر ابی عبیدہ است و باقی مرسل و ابن المواق و غیر روایت موصول را صحیح و او را اند و در طریق دیگر است از انس نزد ترمذی و درین باب است از ابی  
 نزد طبرانی و در غیر با سندی ضعیف و از ابی سعید بن عقیلی و صفحا و از ابن عمر نزد ابن عدی و درینش کہ شریعت و بہر متروک

### باب الوصایا

جمع وصیت است ہجو و یا جمع ہدیہ و خطایا جمع خطیہ و اطلاق کرده میشود بر فعل موصی و بر مال و غیرہ کہ بدان وصیت کرده می شود و پس بمعنی موصی باشد کہ ایضا است  
 و بمعنی مشغول و آن اسم است و در شرح عبارت از عہد خاص مضاف الی ابوہریرہ است عن ابن عمر رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
 قال ما حق امرہ مسلم لہ شئی یزید ان یوصی فید فیہ نیست حق مومنان را کہ ما و را چہ نیست میخا ہد کہ وصیت کند و در ان از مال و منالہ با عہد مومنان و انرا  
 بمعنی لیس و حق اسم است و خبرش با بعد الا و او را از کہ نیست در خبر بنا بر وقوع فصل بالا و حق و لغت بمعنی شئی ثابت است و اطلاق کرده می شود و شہادہ بر ان چہ ثابت  
 می شود و آن حکم و حکم ثابت عام است از انیکہ واجب باشد یا مندوب و اطلاق کرده می شود و بر براح بقلت پس اگر مقتدر باش بحرف علی و مانند آن ظاهر باشد و  
 وجوب و الا احتمالت کذا فی اسل و وصف بمسلم خارج مخرج غالب است پس نیست مفهوم برای او یا ذکر وی برای تمییز است تا در اثباتش مبارزت نمایند زیرا کہ  
 شعر نفی اسلام از مارک وصیت است و وصیت کافر جائز نیست فی الجملہ و ابن منذر و در ان حکایت اجماع کرده بصیت لیلین الا و وصیتہ مکتوبہ عندہ  
 کہ بکس نہ و بگذارد و و شب را بگذارد و وصیت وی نوشته شدہ است نزد وی یعنی باید کہ و شب بر م و گذرد کہ وصیت نامہ خود را ننویسد و فکر و و شب قید نیست  
 مقتود و ان قلیل است لیکن در وی اشارت است بآنکہ اگر یک شب بگذرد و بالی نیست باید کہ زیادہ بر ان گذرد و غفلت نورزد و در روایت بیہقی و ابو حوانہ لیلین  
 اولیلتین آمدہ و در روایت سلم و نسائی ثلث لیلین مصنف گفته ذکر و یا شب برای رفع حرج از تر احم شغال است کہ احتیاج بسوی ذکر ان را در روایت او را احتیاج  
 نیست دادند تا محتاج الیہ را بگویند و اختلاف روایات درین باب است بآنکہ ذکرش برای تقریب است نہ تحدید و در وی اشارت بسوی نفی مقدار ان  
 یہ سیر و گو یا کہ شب ثابت تاخیر نیست و مانند ابن عمر گفت بسیر و مخرج شئی از ان باز کہ ننمیدم آنحضرت را سیر مودان را بگذارد کہ وصیت من نزد من است آتی



که لازم نمی آید از ذکر اشهاد و درجه عدم صحت وصیت گریان قرطبی گفته ذکر کتابت مبالغه است و زیادت توثیق والا وصیت شهود بها متفق علیست  
اگر چه مکتوب نباشد در سبیل اسلام گفته تحقیق آنست که معتبر معرفت خط است پس چون خط صومی شناخته شود و عمل کرده آید بر آن مثل اوست خط حاکم  
و برین است عمل مردم قد یا و حدیث ابو و رسول خدا صلی الله علیه و سلم که میفرستاد که باها دعوت میکرد و در آن بندگان خدا را بسوی خدا و تمام میفرستاد آن  
بر آنها همیشه مردم میگردید که کتابت میکنند و دعوات دینی و دنیوی و عمل مینمایند بر آن و ازین پس است عمل بر و جاده و این همه بی شهادت باشد و حدیث مسلم است  
باینصاف پیچیدگی که تعلق بحدوث و نحو آن دارد و قول لثی یریان یوسی فیه و اما نوشتن شهادتین و نحو آنکه عادت مردم بدان جاری شده است پس بروی حدیث  
مرفوع معلوم نیست آری عبدالرزاق بسند صحیح از انس موقوفه آورده که وی گفت بود یعنی صحابا بزرگرا که خبر صحابی است که می نوشتند و در صد و در صد با یک  
خود بسم الله الرحمن الرحیم بنام اوصی بن فلان بن فلان الله شهادت لاله الله و حدیث لا شرک له و ان محمدا عبده و رسول الله و ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان الله  
یعبث من فی القبور و اوصی من ترک من اهلان یتقوا الله و یطیعوا امره و رسول الله ان كانوا منین و اوصایهم باوصی ابراهیم بنیه و یعقوب  
ان الله صلی الله علیه و سلم ان ادا تم من الا و انتم مسلمون انتی شکوکانی گفته و قد استوفینا الا و علی جواز العمل بالخط فی الاعترافات التي کتبها علی سبیل اجماع الایمان  
فلیخرج ذاک فانه سفیانی انتی صنفق علیه ابن تیمیة رحمہ در متنی گفته رواد اجماعه و آنچه بمن عمل بالخط اذا عرفت و سخن سعد بن ابی وقاص رحی  
الله عنه قال قلت یا رسول الله انا ذو صال روایت است از سعد که گفت وی گفتتم ای رسول خدا من صاحب مالم و در روایتی کثیر آمده و مفروش آنست  
که در مال تلخیص وصیت نیست و این مرویست از علی بن ابی طالب و عباس و عایشه و در برابر تمام از ابن عبد البر آورده و گفت اختلاف کرده اند سلف و متقدمان علیکم استحببت  
در آن وصیت یا واجب نزد قائل و موجب پس مرویست از علی علیه السلام که نیست ششصد یا هفتصد و در جمالی که روی وصیت باشد و هزار در جمالی  
در آن وصیت است و ابن عباس گفته نیست و نیست و در ششصد و در جمالی که چهار هزار در دو صد و در جمالی که نیست و نیست و در مال  
و ابراهیم بنی گفته هزار در جمالی یا صد و در جمالی که در قول و تعالی ان ترک خیر گفته هزار یا زیاده و علی فرموده هر که گذاشت مال سیریس باید که بگذارد آن را  
برای و در خود که این نوشته است و گفت عایشه هر که گذاشت هشتصد و در جمالی که گذاشت خیر پس وصیت کند در آن انتی و لا یرثی الا ابنته لی  
و احده و نیست که وارث شود و اگر دوسری که مر است یعنی از جمله اهل و الفرض یا از جمله سیکه بر سر بروی ضعیل را و ابو و ادریعی المدینه و در نه و غصبه یار  
فرموده وی از بنی زهر است و ایشان عصبه آیند و ابو و ابن قول روی پیش از آنکه پیدا شوند و او را و کورچه و اقدی و ذکر کرده سعد را بعد ازین چهار سیر گفته اند  
فرموده از زهر و سیر و دوازده و شتر و هم سید و ششم عامر و صعب و محمد و عمر و ابراهیم و یحیی و یحیی و عبد الله و عبد الرحمن و عمر و عمران و صلح و عثمان و یحیی و صخر و عمرو  
اصغر و عمر و عمار و تصدق بثنائی مالی آنکه پس تصدق کند به و ثلث مال خود بخیر کرد این استیدان بخیر فی الحال باشد یا بعد از موت که گذارد و روایتی بلفظ او می  
آمده و این نص است در ثانی پس محمول باشد اول بر آن قال لا فرمود کن وصیت بدو ثلث مال قلت انا تصدق بشطر مالی گفتتم یا تصدق کن بمصنف  
مال خود قال لا فرمود کن قلت انا تصدق بثلثه قال الثلث و الثلث گفتیم تصدق کن بمثلث فرمود بثلث کن ثلث بسیار است پس وصیت کن و آن خصوصاً ازین مال شکر تو  
واری و بقیه کثیر از عایشه و مبرور و روایت کرده اند بزرگسازان و این در بخاری واقع شده و مثل است در ثانی و اکثر روایات بثنائیه است و وصف ثلث بثلث نسبت  
بما و ان اوست و در ثانی و وصف آن باین دو اخراست اول بیان آنکه اولی تصدق را نسبت بغیر زیاده و ثلث را بهین است و ابن عباس از آنهم کرده و گفته است و در آن که گفته  
مروم از ثلث شریع در وصیت دوم بیان آنکه تصدق ثلث اکل است یعنی کثیر الاجر و این وصف به حال تعلق است انک ان تذرو ثلث اغنیاء خدیج من ان  
تذرو ثلث مال الة بدستیکه تو میری و بگذاری و بگذاری خود را و آنکه از آن بهتر است از عینک بگذاری ایشان را و در ویشان و آن فتح همو نیز روایت است نو می  
گفته به صحیحان و قرطبی گفته نیست معنی آن شرطیه را و در اینجا بزرگ که بی جواب میگردد و لفظ خیر فی رافع می ماند و این بخوبی گفته میماند من روایة احمد بن حنبل

با کسی را بنی شایب اگر آن نموده و گفته جائز نیست کسوزیر که نیست جواب برای آن بنا بر خلع نظر خیر از ناو غیب و تعقب کرده اند با کمالی نیست  
از تقدیرنا چنانکه بنی مالک گفته است کفوف الناس در حالیکه دراز میکنند دست پیش مردم برای سوال گفت دست پیش کسی دشمن یا آن معنی دارد  
که گفت گفت تمام از مردم طلبت و تمام حدیث این است بر سببیکه تو هرگز خرج نمی کنی مالی که طلب کنی بآن ذات خدا و رضای او را اگر آنکه مرد و ثواب داد و تو  
بر آن بالغه که بر سبب داری بسوی دین خود و متفق علیه اختلاف کرده اند و وقوع این حدیث که می واقع شده بعضی گفته اند در حجة الوداع یکبار بود آن حضرت  
غیاثت سب و در مرض او که روی این را ذکر نمود و این صریح روایت زهریست و گفته اند و فرمت که بود آخر جهالتی عمر بن عینیة و حفاظ اتفاق کرده اند  
بر آنکه این و هم است و صحیح اول است و گفته اند این قضیه دو بار واقع شده معاً حدیث اول است بر شمع و صیت اکثر از ثلث برای یکسکه و ارث سیدار و در  
مستقر شده است اجماع و اختلاف در آنست که استحب ثلث است یا اقل این عباس و شافعی و جماعت بآن رفته که استحب مادر و ثلث است بقوله و ثلث  
کثیر قراوه گفته و صیت کرد ابو بکر بنحو و عمر بن حنبل است و حبیب است بسوی من و دیگران گویند استحب ثلث است بقوله و ثلث است  
ثلث است اگر کم زیاده فی حنا که بنحو سبب بیاید که این حدیث ضعیف است و در حدیث در حق کسی است که و ارث دارد و دیگر که ندارد و مالک گفته اند اگر از  
بر ثلث است استحب نیست و ضعیف است و شکر یک واحد در روایتی برای وی و صیت تمام مال جائز گفته اند و این قول ابن مسعود و علی است و ایشان گویند صیت  
در آیه مطلق است و نیست آنرا استقید کرده یکسکه و ارث دارد و باقی مانده و ارث ندارد و بر اطلاق خود پس اگر جائز کند و ارث و صیت را صحیح شود و اکثر از ثلث  
و نافذ کرد و بنا بر استقامت ایشان حقوق خود را و این رفته اند و بعد از وفات کرده اند و درین ظاهر و در فی و بیاید و حدیث ابن عباس لفظ الا ان ایشاء الوریة  
و این حدیث حسن است عمل کرده شود بر آن آری اگر رفته اند از اجازت رجوع کنند جماعتی گویند نیست رجوع ایشان را و حیات موصی و نه بعد وفات او و بعضی گفته  
در حیات نه بعد از وفات زیرا که حق بموت او منقطع شده بخلاف مال حیات که در آن حق استحب و میشود و سبب این خلاف اختلاف در مضمون قول او است  
صلی الله علیه و سلم آنکه آنرا که آید معلوم میشود و از وی علت منع از وصیت بر او از ثلث و اینکه سبب در آن رعایت حق و ارث است و چون این منافی  
شود حکم منع منافی شود یا آنکه علت عدم تعدیه حکم است یا آنکه سبب مانع از تعدیه گردانید و شود چنانکه قولی مشافعی را است و اکثر از ثلث است که علت تعدیه است  
و حکم منافی است در حق یکسکه و ارث معین نیست که نافی از ثلث است و عن عائشة رضی الله عنها ان رجلاً اتى النبي صلى الله عليه وسلم  
ببریکه مروی آمده نزد آن حضرت و آن مرد در عین عباد بود و قتال یا رسول الله ان امی اقللت نفسها و لم تقص پس گفت ای رسول خدا پدر  
مادر من ناگهان رفت جان او و وصیت نکرد و گفته ناگهان شدن کاری و اقلات یعنی ربودن سهم آید اقللت یعنی ما بعد از آنی که سهم را و اقلتها اقلات  
تخصیص اقلت عندها و گمان می برم او را که اگر سخن میکرد و بهوشیاری بود و بر آینه تصدی میکرد و بجزی و وصیت میکرد و بدان اقلها اجران تصدیقت عندها  
ایا پس از امر وی و ثوابی هست اگر تصدیق کنم از طرف او قال نعم فرمود آری هست او را ثواب صدقه که از جانب او کنی متفق علیه و در وی است  
بر آنکه ثواب صدقه میرسد بصیت و همچنین دعا و استغفار برای صیت مذہب اهل سنت و جماعت این است و در عبادات بر بنیة اختلاف است مثل نماز و تلاوت  
قرآن و شمار وصول ثواب است یا فی در روضه الصحاحین گفته شیخ اجل اکرم عمرالدین بن عبد السلام بعد از وفات او در خواب دیدم گفت ما و درینا حکم کرد  
بعد و وصول ثواب تلاوت قرآن و درین عالم بخلاف آن یا فیم ذکره شیخ عبدالحی الدبوی رحم و لیکن این منام صالح حجیت نیست در احکام شرعیة فائز است  
لا ان شهادت و متابعت باشد و اللفظ المسلم و لفظ حدیث مسلم راست در سبیل السلام گفته و حدیث دلیل است بر حقوق صدقه از اولاد است و معارض است  
قولی قال ان نکس للانسان الا انسی بنا بر ثبوت حدیث ان اولادکم منکم یکسکم پس و لکن او را کسب او است و بنا بر حدیث او و صلح بر عوله و کام در آن و در آخر  
کتاب بنماز کند و عن ابی امامة الباهلی رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لقلت شنیدم



و من حفظنا عنهم من ان العلم بالمغازی من قریش و غیرهم لا یخلفون فی ان نسبی صلی الله علیه وسلم قال عام الفتح لا وصیة لوارث و یا ترونه من حفظه عنه من لقنوه  
من اهل العلم یحان نقل کافه من اقوی من نقل واحد استی و غیر الدین رازی در برون این حدیث متواتر نزاع کرده و گفته بر تقدیر تسلیم آن مشهور از مذاهب  
شافعی آنست که قرآن سبب منسوخ نمی شود و صنف گفته لیکن حجت در اینجا اجماع علماء بر مقتضای اوست کما صرح بالشافعی و غیره و مراد این صحت وصیت  
وارث عدم لزوم اوست زیرا که اکثر اهل علم بر آنند که آن موقوف بر اجازت و رثه است و گفته اند که اصلا صحیح نیست و ظاهر همین است زیرا که فی باب استیجاب  
و اوست و مراد آنست که نیست وصیت شرعی یا بسوی آنچه اقرب الی الذات است و آن صحت است و توجیه وی بسوی کمال که بعد از اجازت است خود صحیح  
نباشد و بنیث ابن عباس اگر چه دال بر صحت اوست برای بعضی و رثه بر رضای بعضی آخر لیکن دلالت نمیکند بر عدم توجیه فی بسوی صحت بلکه فی توجیه با و است  
و چون وارث را رضی شوند وصیت صحیح باشد چنانکه شان بنای عام بر خاص است بکذا فی نیل الاوطار و در سبیل السلام گفته اقرب و وجوب عمل است بحدیث باب ثانی  
تعد و طرق وی و قول شافعی و نزاع رازی منفرحت اوست زیرا که است آنرا تفرقی بقبول کرده و بخاری برای آن ترجمه نموده و گفته باب لا وصیة لوارث  
و لیکن اخراج آن نکرد و گویا بر شرط خود نیافت اما بعد از ان از عطابن ابی رباح از ابن عباس موقوف آورده و آن در حکم نفع است کما تقدم و عن  
معاذ بن جبل رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تصدق علیکم بثلاث اموالکم عند وفاتکم و زیاد  
فی حسناتکم بدستیکم خدای تعالی تصدق کرد بر شما بثلاث مالهای شما نزد یک و وفات شما بایزاف و بیای شما حدیث اولیست بر شریعت وصیت  
بثلاث و بر آنکه منع کرده بشود و از ان سبب و ظاهرش طلاق است در حق کثیر المال و قلیل المال برابر است که برای وارث باشد یا غیره و لیکن احادیث  
مذکوره که اصح اند از حدیث تقدیم وی میکنند پس ناچار نشود برای وارث و باین رفته اند فقهای اربعه و غیر ایشان و مراد است از زید بن علی و زید که در عی  
اجماع اهل بیت بر نفاذ وصیت برای وارث میکنند غیر صحیحست و قوله تعالی من بعد و وصیة لکم فی ما ترکتم و علی و ذریه که در عی  
از ترک است برابر پس وصیت شرک دین باشد و مستغرق مال اما علماء اتفاق کرده اند بر تقدیم اخراج دین بر وصیت بحدیث علی علیه السلام نزد احمد و در  
و غیره که گفت حکم که محمد صلی الله علیه وسلم که دین قبل وصیت است و شما وصیت را قبل دین بخوانید و بخاری این را تعلیقا آورده و سندش ضعیف است  
زیر که در وی حارث اعور است لیکن ترندی گفته عمل برین است نزد اهل علم و گویا که بخاری بر همین عتقاد کرده و بنا بر مقتضای او برای آن  
شواهد آورده و اختلاف کرده اند علماء و آنکه دین مقدم بر وصیت است اگر گویند که وصیت در آنچه بر مقدم بر دین شده گویم سهیل جواب داده است که چون  
وقوع وصیت بر وجه بر و صلح و وقوع دین بعدی میرسد بحسب اغلب است لهذا بدایت بوصیت کرد و زیرا که فضل است و غیر وی گفته وجه تقدیم وصیت است  
که وصیت چیز است که بی عوض گرفته میشود و دین بعوض پس اخراج وصیت شاق تر است بر وارث از اخراج دین و ادای آن غلبه بر طریقت بخلاف  
دین لهذا وصیت مقدم شد و وصیت حفظ فقر و سکین است غالباً و دین حفظ غریم که سلاطین آن میکنند بقوت و ادراستال است و نیز انشای وصیت از  
پیش نفس موصی است پس برای تحریرش بر عمل مقدسش کردند بخلاف دین که بکر از وی سلاطین است و آنرا ذکر کرده و هم وصیت ممکن است از هر واحد  
و سلاطین از وی است ندایا و جوایس در ان همه مخاطبین شریک باشند و واقع میشود بآل و عیال و کثر کس از وی خالی می ماند بخلاف دین و کثره الوقوع  
اهم بالذکر است اولاً بکلیل الوقوع و راه الدار قطنی که یحیی و در سندش ایمن عیاش و شیخ وی عقبه بن جمید است و بنا صنفان و اگر چه ایشان را  
در سبیل تفصیل معروفت و اخره احمد و البراز من حدیث ابی الدرداء و در ان زیاده کرده لیجملها لکم زیاده فی اموالکم و نیل الاوطار گفته  
و قد ذکره الحافظ فی التلخیص لم حکم علیه و ان صاحباً و البرز و البیهقی من حدیث ابی هريرة بلفظ ان الله تصدق علیکم عند موتکم بثلاث اموالکم  
لکم فی اموالکم و سندش ضعیف است و کلاً باضعیفه و هم طرق این حدیث ضعیف است و رواه الترمذی فی الضعفاء عن ابی بکر الصدیق و فی استناد

[illegible]

باب الوديع

و دلیلت ناخود نسبت از سکون لقیال و دودیع اگر ادا سکون گویا وی ساکن است نزد موسوع و گفته اند ناخود است از و دلیلت که خفض عیش است زیرا که بتبدل بانقطاع نیست  
و در شرح عبارت از عین است که از املاک وی یا نائب او نزد دیگر می بنهد تا حفاظتش کند و این شروع است اجماعا و در بعضی گفته اند و است اگر بر جان خود و متاعا  
باشد بقوله تعالی و انکادوا علی الابرار التقوی و قوله صلی الله علیه و سلم ان العبد فی عون اخیه اثر بر مسلم و گاهی واجب میشود وقتی که نباشد غیر شروع  
صالح برای آن خوف بلکه وی باشد و صورت قبول نکردن وی انتمی و واجب است بر و دلیلت او اگر در و دلیلت نبض کتاب عزیر ان الله یامرکم ان تؤدوا الامان الی  
الایمان اگر چه نور دین آیه خاص است اما عبرت عموم لفظ راست نه خصوص سب راحل عمر و بن شعیب عن ابیه عن جده عن النبی صلی الله علیه و سلم  
قال من اودع و دلیله فلیس علیه ضمان کیسه نهاده و دلیلت خود نزد کسی پس نیست بر وی ضمان وقتی که تلف نشد بدون جنایت و خیانت از وی و درین باب  
آثار بار است و در آن مقال و فنی است از آن اجماع و واقع بر یک نیست بر و دلیلت ضمان و مروت است از حسن بهی که بر وی ضمان است اگر شرط کرده است آنرا و این  
تاویل بتقریر کرده اند نه جنایت متعده و وجه تسمیه جنایت آنست که جنایت فحاشی میشود و فحاشی ضمان است بقوله صلی الله علیه و سلم و لا علی المستوع فی الغل ضمان  
و همچنین ضمان میشود و دلیلت و قیاسه تعدی واقع شود از وی در حفظ عین زیرا که این نوعی از خیانت است و دلیلت گاهی بلفظ طبا باشد مثل استودعک و تحفظا از امان  
و البته بر استحقاق و کافی است قبول آن لفظا و گاهی بنیر لفظ مثل انکاد و عازت و و کان وی بنهد در حضور او وی منع نکند از آن یا در سجده وی در انوقت در نماز باشد  
و اگر در نماز است پس نشد زیرا که صلی الله علیه و سلم را امانا را که است ممکن نیست و در کتب فروع تفاسیل و دلیلت بسیار است اخوجه ابن حنبله و اسنادا ضعیف  
زیرا که در سندش ثناب الصباح است و وی مترک است و اخبره الدارقطنی بلفظ الا ضمان علی نحو متن بصفتی گفته فی اسناد ضعیف و در فخطی دیگر از وی این است ایس  
علی استعیر غیر الغل ضمان و لا علی المستوع فی الغل ضمان و تفسیر منزل در روایت دارقطنی فحاشی آمده و گفته اند بمعنی مستغل است و مروت است این از شرح غیر فروع  
و در سندش و مکتب ضعیف اند و درین باب است از ابی بکر و علی و ابن مسعود و جابر که دلیلت امانت است و در بعضی از آن مقال است و باب قسم الصدقات  
تقدم فی اخر الزکوة و باب تقسیم صدقات و در بیان جهات و ششگانه گذشت و در آخر کتاب زکوة زیرا که اتصالش بدان لایق بود و باب قسم الفی و الغنیه یا آتی  
عقیب اجماع و باب تقسیم مال فی غنیمت خوابا و بعد کتاب جهاد زیرا که اولی اتصال بکوست بآن چهار انواع جهاد است ان شاء الله تعالی و صفت این جمله  
برای آن ذکر کرد که عادت و کتب فروع شافعیه جاریست بگردانیدن این هر دو باب قبیل کتاب نکاح و صفت بر خلاف روش مذکور هر یکی را موضعی که لایق او  
بود پس باید و فنی ساخت و اکثر اهل علم و کتب احکام باب و دلیلت را با عادت میگردانند که فی المقتی و غیره + +

کتاب الف

و گفت یعنی قسم و تراصل است و استعمال و اطلاقی و در وی و در عقد نیز آمده زیرا که این چهار معانی در وی موجود است و در شرع عبارات است از عقیدین الزامین  
که محال شود بدان و طی پس در عقد حقیقت باشد و در وی مجاز و هر دو صحیح لقوله تعالی فانکون من ابائنا یا من بناتنا یا من اولادنا یا من اقربائنا یا من اعدائنا یا من  
دور و طی و مجاز است در عقد لقوله صلی الله علیه و سلم فانکون انکاشرا و اقوله لعن الله مکره و یمنی اصحاب وی گفته اند بیشتر است میان هر دو فارسی گفته چون گویند  
کلیع خلائنه او بخت فلان مراد عقد باشد و چون گویند کلمه زوجه مراد طی و در خوشی گفته لم یرد فی القرآن الا للعتد و این منقص است بقوله حتی تکمل زوجا غیره و ابو الحسن  
بن فارس گفته و قرآن هر نامی از آن مراد قول وی حتی اذ انکونوا الذنحاک که مراد بدان علم است عن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه قال قال





و بعض حنفیه و حنابلہ بایاحت استننا رفته اند و اهل علم متفق علیہ و زیاده که در مسلم فہم البت حتی تزوجت یعنی گفت ابن سعد و بس در کتب دیگر و ہم تا آنکه ترویج کرد و در  
نتیجی گفته رواد الجماعة و درین باب است از انس و اده البراز بن طریق سلیمان بن ابی امیة عن ثابت عن الطبرانی فی الاوسط بن طریق یقینہ عن ہشام عن الحسن  
و عن انس بن مالک رضی اللہ عنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم حمد اللہ و انشی علیہ بدتیک ان حضرت سائش کرد خدا را و شما گفت  
بروی و قال و فرمود این حدیث را سبب است یعنی الشک گفت آمدند کہ بہرہ بسوی خانہای زنان آنحضرت در حالیکہ می رسیدند عبادت او را چون خبر داده شد  
گویند آنکند پند شد آنرا را و گفتند کجا میماید از آنحضرت و شد او را خدا انچه پیش رفت اگر گناه او را و انچه پس ماند و گفت یکی اما من پس نماز میگذاردم ہمیشہ شب و گفت دیگر من  
روزہ میدارم ہمہ روزہ او را و افطار نمیکنم و گفت آخر من کنارہ میگذشتم از زنان و بزنی میگیرم گاهی زنی را پس آمد رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم بسوی ایشان و فرمود شما تنگید  
چنین و چنان آگاہ باشید کہ من زیاده ترسندہ و بہرہ گیرکنندہ ام خدا را از شما لکنی انا اصیلی و اصوم و افطر و اتزوج النساء لیکن من پس نماز میگذاردم روزہ  
میگیرم و روزہ میگیرم بزنی میگیرم زمان را حقین و غب عن سنتی فلیس منی پس سیکہ روی گردانند از سنت من پس نیست وی از من و بر طریقت من  
و حدیث دلالت بر آنکہ مشروع اقتداست در عبادات خدا نامک در آن واقعه از شخص حجج الکوفات و بنای شریعت اللہ و صحیرہ تبسیل و تبسیر عدم تعیسیت بر بنیان دین  
الغیر و اگر کسی کہ در حدیث روایت کرد کہ سبب منع میکند از استعمال حلال از ماکل و ملائیس طہیات و قاضی حیاض گفته و سلف انما نیست بعضی از اند سبب  
مشق قول طریقت و بعضی بر عکس آن رفته اند و بقول تعالی اذ یخیم علیکم طیارکم فیما کلمکم الذنیا استدلال کرده و حق نیست کہ آید و حق کفارت و آنحضرت صلی اللہ علیہ  
و سلم بہرہ و اہمرا خدا فرموده و اولی تو سطر و امور و عدم افراط و ملازمت استعمال طہیات است زیرا کہ مودی میشود بسوی ترنہ و بطر و مامون نمی شود و از وقوع شرمنا  
بلکہ چون آنسودگی عادت شد و در وقتی دست بہم نہ بران صبر نتوانست کرد و در مجز و برقیقتہ مثل کسی کہ از اینها منع می ماند تا آنکہ تنگ شد و قطع وی نمودی و بجز  
از سنت میشود و مصداق قولہ تعالی میگوید و قل من حرم زینۃ اللہ الکی اخرج لہا و ہ الطیبات من الزرق و تشدید عبادت نمودی بخل قاطع اصل سبب و در حق  
بر فرض شما و ترک نقل سفی بر طالت و عدم نشاء و عبادت میشود پس خیال امور لاوسط است متفق علیہ و حدیث دیگر آنحضرت و در اولیہ بطریقی بنی ابی طالب عبد  
بر عن ابن عباس و عثمان بن طلحون انکما انخرجه عبدالرزاق عن سعید بن السیب مرسل لیکن مصنف و فتح الباری گفته و در بیان عبادہ ایشان نظیرست زیرا کہ عثمان بن  
سطحون قبل از ہجرت عبادہ در گمان بن مرودہ و اہل علم و عنہ و ہم روایت است از انس بن مالک رضی اللہ عنہ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
یا موالیہ و فی ہی عن التبتل فیما شہد انکما انخرجه عبدالرزاق عن سعید بن السیب مرسل لیکن مصنف و فتح الباری گفته و در بیان عبادہ ایشان نظیرست زیرا کہ عثمان بن  
سنتی تبس بر بیان و بعد از آنست و تبس از من قطع اند و در آن ملائیس مجسم نیست عمل من فوالطہیہ بہرہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم تبس لایمید جان زیرا کہ قطع بود از زنان  
زمانہ خود و درین فصل و رغبت و آخرت و انقطاع از دنیا و ترک مباح غیر جائز است مگر در وقت عجز از قیام بالا بدست و ہی از مضاربت سخاوت و اہم معاشرت بمعروف  
بایشان در کتاب خدا ثابت است و برین محمول اند و از او دروغ و غیبت و عذرت و ليقول تزوجوا الی لود الی و و میفرمود بزنی گیرید زن دوست نازد  
بسیار زانیدہ را و این ہم و وصفیت و زن و دشمنہ از خویشان او میتوان دریافت زیرا کہ غالب سرائر طابع اقبال و یکدیگر و شکرست در خوبی و عادات است  
انی مکاتر کہ کہ انہما عیوم القیامہ بدستیکہ من غالب آیندہ ام یا نازکنندہ ام بشما پیغمبران را روز قیامت و بر سل گفته کماثرہ مفاخرہ است و در وی جواز  
است و در او آخرت زیرا کہ برکراست او بیشتر ثواب او اکثر و تنوع را اجر بقدر تابع است رواہ احمد و صحیحہ ابن حبان و ذکرہ فی مجمع الزوائد فی موضعین  
فقال فی احد ہما رواہ احمد و الطبرانی فی الاوسط بن طریق حفص بن عمر عن انس و قد ذکرہ ابن ابی حاتم و روی عنہ جامعہ و یقینہ رجالہ الصحیح و قال فی موضع  
آخر و ہناد حسن و لہ شاهد علی و یخبر حدیث را شہرست نزد ابی داود و النسائی و ابن حبان ایضا و صحیحہ الحاکم من حدیث معتقل و فتح نیم  
و سکون عین و فتح قات بن یسار الشیخ ابو خنیف سین ہمہ صحابی بصری است بیعت کرد و نیز جرحہ و ہر عقل در ہر صورت منسوب باوست و لفظ حدیث وی



نظاره شایسته است و از وی اخذ نتوان کرد که گفتار من به این جهت است زیرا که هیچکس بآن قائل نشد و مع بقية السبعة باقیه  
 سفت کس دیگر که از ایشان در خطبه کتاب گذشته و هم در حدیث و ترمذی و النسائی و ابن ماجه و هم روایت است از ابوهریره رضی الله عنه ان النبي  
 صلى الله عليه وسلم كان اذا رقا انسانا اذا تزوج قال بعد ان حضرت چون دعا بواجبت میگردانیدم میگفت رفا بقیه  
 و حسن معاشرت است شستی از رقا الشوب و گفته اند از رفوت الرجل اذ اسكنت ما بين روع بارك الله لك بركت و بعد از دعاي تعالی مرترا خطاب میگردید  
 و بارك عليك و بركت كنه بر تو بركت و گفت گواریدن و افزون شدن و تبریک دعا بركت کردن بعد از خطاب بمرد زن هر دو میگردید و میفرمود و جمع بینکما  
 بخیر و جمع کند و التیام و اتفاق و به میان شما و خیر و در جابلیت دعای متزوج باین لفظ میگردید بالفاء و البین یعنی اتفاق با و پس از آن زاید با و این جهت تفرقه  
 نام دعای متزوج شد رقا از دست و رفود و لغت پیوستن و نیکو کردن بریدگی و دریدگی جاسه و در شرح از آن نمی گردوز زیرا که شرح کلام است از حضرت است و در  
 حدیث و نیست بلکه دعا برای متزوج سنت است و اما متزوج پس در حدیث عمر بن شعیب عن ابيه عن جده از آن حضرت علی علیه السلام آمده که اذا افاد  
 احدكم امراة او اخا واداة فليأخذ بناسيته و ليقبل الهم الى اسالك خیر یا خیر یا جلیت علیه و اعوذ بك من شرها و شر ما جبلت علیه و راه ابو داود و النسائی  
 و ابن ماجه و راه احمد و الدارمی و الاربعة ابو داود و ترمذی و النسائی و ابن ماجه و حاکم و مسکت عنه ابو داود و الترمذی و صححه الترمذی اس قال حسن صحیح  
 و الحاکم و ابن حبان و صححه ايضا ابو الفتح فی الاقتراح علی شرط مسلم و ندین باب است از عقیل بن ابی طالب و راه الدارمی و ابن السنی و غیره بواسطه طریق اس  
 و لفظ و ای نیست متزوج کرد عقیل زنی را از بنی ششم پس گفته شد او را بالفاء و البین گفت بگوئید چنانکه گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بارك الذین هم بارك لهم  
 و اشتات کرده اند درین روایت حسن و اخبرنا الیه ابو یعلی و الطبرانی و فتح گفته جدا لفتات الا ان الحسن لم یسمع من عقیل و اخبر جلی بن خالد من طریق غالب عنه  
 عن رجل من بنی تمیم گفت بودیم که میگفتیم در جابلیت بالفاء و البین پس آنوقت ما را میفرمود خدا صلی الله علیه و سلم بگوئید این و در حدیث جابریست که گفت  
 مرا آن حضرت متزوج کردی گفتیم آری فرمود بارك اندک راه سلم و زاید کرد و درمی و بارك علیه و درین باب است حدیث انس و رقا عبد الرحمن بن عوف که  
 فی التلخیص و لفظ و ای نیست عن انس ان النبي صلی الله علیه و سلم رای علی عبد الرحمن بن عوف ان تر صفرة فقال ما هذا قال تزوجت امرأة علی وزن نواة من ذهب  
 قال بارك اندک اولم ولو بشاة و راه البخاری و لم یذكر فيه ابو داود و بارك اندک و درین باب است از بنیاز و زوطری و فی لفظ و ای نیست ان ابی صلی الله علیه  
 و سلم شهد نکاح رجل فقال علی خیر و البکر و الالف و الطاهر المیمون و السعة و الرزق بارك اندک المکین و زیل الا و طاکام پسند از حدیث نکرد و حسن عبدالله  
 بن مسعود رضی الله عنه قال علما رسول الله صلی الله علیه و سلم التلخیص فی الحاجة تعلیم کرد و اما آن حضرت تشهد و حاجت و این همام است  
 هر حاجت را و از آن جمله نکاح است و در روایتی بدان تصریح واقع شده و هیتی آورده که گفت شعبه گفتتم الی اسحق را این در خطبه نکاح و غیره است گفت در هر حاجت  
 و در وی و الاله است بر سنیت این خطبه و نکاح و جز آن و عاقد را باید که نفس خود بخواند و بگوید گفتی الی ابن الحسن المجهورة و طاهره بود و بگویدش گفته اند ابو حنانه از شامیه  
 موافق ایشان است و در صحیح خود برای آن ترجمه کرده و گفته باب وجوب الخطبة عند العقد و عدم وجوب آن خواهد آمد و در و شافعی خطبه سنت است و در عهده متقدمین  
 پنج و شش را و نکاح و جز آن و حاجت اشاره بان است ان در روایتی نزد یحیی بن ابی ان آمده و بان اشکاب یعنی و ان خطبه این است احمد لله نستعینه و نستغفر  
 جميع حمدنا ثابت است و جز را و یاری بخویم و در و گاری بخوایم از حضرت وی و تبری بنیایم از جزل و قوت خود و طلب آمرزش میکنیم از جود و قصه و فقر و نقصان  
 و راهی حق آن بر وجه صدق و اخلاص چنانکه باید و درگاه صمدیت حق را شاید و لغوه بالله من شره و انفسنا و بنیاه میگیریم محمد خدا را بدیهای نفس خود  
 من یهدی الله فلا مضل له هر که راه نماید و راه خدا می تعالی نیست هیچ که او کند و مرا و من یضلله فلا هادی له و هر که راه گرداند و او را خدا  
 پس نیست راه نماید و مرا و این کلام اگر چه خبر است اما در معنی طلب و سوال است یعنی توفی راه نماید که کرده و جز کونسی نیست عطا کن ما را بجز آن است









بما تعقیبنا بطل بر ظاهر حال و در وی اوست بر آنکه ثابت نمی شود مگر بقبول قال فصل عندك من شئ فمروا به فیه است نزد تو چیزی که مگر بدانی برای او  
فقال لا والله بک گفت آن مرد هیچ نیست نزد من مگر بجهاد یا رسول الله فقال اذهب الی اهلك فانظر هل تجد شیئا پس فرمود برو سوی کسان  
خود پس نظر کن ایامی باین چیز را اذنی هب فخرج فقال لا والله ما وجدنا شیئا پس رفت بستر برگشت و گفت نه سگوند بخدا اینان نعمن خبر بر افعال  
بک گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم انظر و لو خافنا من حداید انکر کن و اگر چنانکه انکر کن باشد مراد بنظر طلب کردن و بهم رسانیدنست معلوم  
که از دست آنکامین در نکاح و اگر چه شیء جزو غیر باشد زیرا که فاقم حدید بالغه و تقبیل است پس صحیحست نکاح بر برادر خدای علی عقد یا شوی و یا شوی را می گردانند و آنچه در آن  
منفعت است و مضار باشد آنست که قیمت و ثمن چیزی می تواند شد و قاضی حیاض نفس کرده که اجماع است بر عدم صحت نکاح پیش از قیمت و این جزو گفته هر چه باشد  
شیء است اگر چه یکدانه جو باشد بر آن صحیحست لقول علی بن محمد شیکا و جواب داده اند که در دو خاتم حدید بالغه است و تقبیل شک قیمت دارد و گویند که قول می در حدیث دیگر  
من سئل عن سکر الباء و من لم یسقط دلالت دارد بر آنکه آن چیز نیست که بر واحد است طاعت آن ندارد و حیثه نیست سئل هر یکی است تخمین قول می چون آن سئل  
نکاح کم از او قول آن بشکوه انکسوا انکم الاست بر اعتبار و ایت و در هر آنکه بعضی گفته اند که فعل آن بخواب و در همست قول حمل در هم و قول بیخ در هم و گویند که بر اعتبار این تفاوت  
بخصوصها با خود نیست و سئل گفته حتی آنست که هر چه بود ارقیم است اگر چه چیز باشد بر آن صحیحست و احادیث و آیات احوال خروج خروج غالب دارند و واقع  
نمی شود و رضا از وجه دیگر بر وجه و صورت مال است و هر واحد تجزیه اش تا نیست استی و در روایتی نزد حاکم و طبرانی از حدیث بهمان آمده زوج و طلاق خاتم حدید نیست  
نقدیه و غیر معلوم شد که در عقد و صدق باید که و کاین قطع تر است برای داده بشرع و انفع و در حق زن و اگر نمی زد که در عقد بر بند صحیح شود و در منزل واجب گرد و دخول  
و تقبیل مهر صحیحست و طلع چنانکه اگر چه بر وی یمن نباشد و جائز است طلع بر گمان حالت زیرا که آنحضرت او را بعد ازین حلف فرمود برو سوی کسان خود و نظر  
کن ایامی باین چیز را و اینها معلوم شد که یمن او بر گمان خودش بود و الا از این امر فاکده نبوده و قد هب فخرج فقال لا والله یا رسول الله و لا خافنا من  
حدید پس رفت و برگشت و گفت نه سگوند بخدا ایامی فخرج فقال لا والله یا رسول الله و لا خافنا من حدید پس رفت و برگشت و گفت نه سگوند بخدا ایامی فخرج فقال لا والله یا رسول الله و لا خافنا من  
ثمنیت دارد و هر می تواند شد و حقیقه گویند مثل این محسوسست بر عقل زیرا که عادت ایشان جاری بود و تقبیل بعضی مهر پیش از دخول لیکن ظاهر حدیث آبی است از آن  
ولکن هذا از اداری و لیکن این از ارسن است که در نه خود بسته ام قال سهل گفت سهل که راوی این حدیث است ماله رد اعافنا بصفه نبوه آن مرد را چادر  
یعنی ندای این از ارسن باشد و مران زن را نمیدان آن از ارسن فقال رسول الله پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم ما تصنع بازارك ان لبسته لیکن علیها  
منه شیء و ان لبسته لیکن علیك منه شیء چه کار کرده میشود و از ارسن پوشی تا آنکه نباشد آن زن را از آن از چیزی و اگر می پوشد و آنرا نمی باشد بر تو  
از آن از چیزی یعنی یکی از شاه و برهنه می ماند و ازینجا معلوم شد که هر چه لابد است از آن همچو ستر عورت و ساقط از طعام و شراب خارج آن مرد از آنک خود جائز  
نیست زیرا که آنحضرت منع قسمت از آنرا تقبیل یا بقول خود کرده ان لبسته لم یبق علیک من شیء من مجلس الرجل حتی اذا طال مجلسه قام پیش است آن مرد  
تا آنکه چون دراز شد نشست او را بستر او بر و فرمود رسول الله پس فرمود یا رسول الله صلی الله علیه و سلم صلیا پشت دهند و رونده فامروهم فذبحوا  
پس حکم کرد بدان پس خواند و شد برای او و در روایتی بلفظ فذبحوا آمده یعنی پس خواند و در فاسدا جاء قال ماذا معك من القرآن پس هر گاه که آن مرد گشت آنحضرت  
چیز است تا تو از قرآن قال غنی سوره که کذا و کذا اعدد ها گفت آن مرد و اری هست با من سوره چنین و چنان و ثم مرنا فقال لقد اذن عن ظهر قلبك قال  
نفس می گفت آنحضرت بخوانی آن سوره را از پشت دل تو یعنی از پند واری بر تو که زبان گفت آری می توانم خواند قال اذهب فقد ملکتهایا فرمود بر وی تحقیق  
مالک کرد و مر آن زن را و درینجا اوست بر آنکه منع میشود و نکاح بلفظ ملک و این نه هب خفیه است و لیکن آنغنی نیست که الفاظ و خبریست مختلف آمده ملک  
و تزویج و امکان این و قیق الیه گفته این لفظ واحد و قصید واحد مختلف آمده با توحید و مخرج حدیث و ظاهر آنست که واقع از آنحضرت یک لفظ است و مخرج و آن سوره

مخرج از آیه ای منقول است که ثواب روایت زوجه است و در این الفاظ اشتباه و ضعف و فتح الباری برین هر سه لفظ کلام دراز کرده و گفته روایت ترمذی و  
 اجماع ارجح است اما قول ابن التین که اهل حدیث اجماع کرده اند بر آنکه صحیح روایت زوجه است و روایت ملکها ما هم است پس منصف گفته که این مبالغه است  
 از وی یعنی گویند ظاهر آنست که بلفظ ترمذی باشد موافق قول غالب و الفاظ حقوق و همین است و اختلاف الفاظ متاخرین قلیل است و در  
 حنفیه و شوموارا لکویه جواز آنست بهر لفظ که غنی یعنی عقد باشد وقت اقرار صادق و قصد کحاح همچو ملک و غیر آن و صحیح نیست بلفظ عاریت و ابداره و وصیت  
 بسامعک من التین که باینست از قرآن ظاهر آنست که هر وی چنین تعلیم قرآن ساقطند چنانکه وی عالمیه السلام حضرت شعیب و گوشت چرانی را هر گز دانید  
 و باین رفتند اندامه پس بیست دال باشد بر جواز گردانیدن منفعت و هر گز آنکه آموختن قرآن باشد ما و وی گفته این مبنی بر آنست که برای تعلیف باشد بقول ملک  
 بتکافؤی بدینار و ظاهر همین است و اگر معنی الام باشد یعنی از برای اهل قرآن بودن او پس آن در اینجا یعنی موهوبه گرد و حال آنکه موهوبه خاص باخفست است و  
 و این مبنی گفته اند که این خاص بود آن مرد و آنحضرت را چنانکه کحاح و امه با جزو و چنان کحاح او را بر که خواهد غیر صادق هم جائز بود و احتیاج کرده اند برین حدیثی که  
 از وی که گفت ترمذی رسول الله صلی الله علیه و سلم امره علی سورة من القرآن ثم قال لا یكون الام بعدک هر راه سعید فی سنه لیکن این حدیث مرسل است و منصف گفته  
 در وی کسی است که شناخته نمی شود و ابو داود و از طریق محمل آورده که گفت لیس هذا الام بعد نبی صلی الله علیه و سلم و اخرج ابو عوانه من طریق الیث بن سعد و نحوه  
 گفته و لاجه فی احوال التابعین قاضی عیاض گفته بهامسک من القرآن محمل و وجوب است ظاهر آنها اینست که بیاموزد و آنچه بایست از قرآن یا قدری معین از آن  
 و همین آموختن صادق وی باشد و مؤید اوست قول او در بعض طرق صحیحه فعلمنا من القرآن و در حدیث ابی هریرة تعیین مقدار تعلیم آمده و آنست آیه است و تکمل با  
 برای تعلیم باشد و آن زن را بی مهر و ای ترمذی کرده و ادا کرده تا بر بودن وی حافظ بعض قرآن مؤید این احتمال است تعلیم علم با او تسلیم چنانکه در حدیث آنست که خطبه  
 کرد ابو طلحه سلم را وی گفت و الله مثل ترار و نتوان کرد و لیکن تو کا و سستی چون مسلمان و محال نیست ماز و کحاح گفتن متر ایل اگر مسلمان شویم همین مهر من باشد  
 و نحو اجماع از ترمذی بر اسلام هر او در راه النسائی و نحوه و اخرج هو این نسخه من طریق اخری عن ابن عباس و ترجمه النسائی باب الترمذی علی الاسلام و ترجم  
 علی حدیث سهل هذا بقول باب الترمذی علی سورة البقرة و این ترمذی است از وی احتمال ثانی را در سبب گفته و احتمال اول ظاهر است چنانکه قاضی گفته جهت ثبوت  
 روایت فعلمنا من القرآن انتهى در سبب گفته و مؤید احتمال اول است حدیث انس ان النبی صلی الله علیه و سلم سأل رجلا من اصحابه یا فان اهل تزوجت قال لا وین  
 عندی ما ترمذی به قال لیس بحکما قل هو الله و اخرجه ابن شیبته و الترمذی و بعضی در جواب این حدیث گفته اند که آنحضرت آن زن را در کحاح وی از برای حفظ قرآن  
 داد و از هر سکوت فرمود پس هر روز نموده و ثوابت باشد و وقت غیرت کحاح تعلیف و مؤید اوست حدیث ابن عباس فاذا تزکک الله فمعه ما ترمذی به فلیکن این  
 ثابت نیست یعنی جواب داده اند احتمال آنکه شاید آنحضرت هر وی از نزد خود داده باشد چنانکه گفته و ادا از مرد جامع در رمضان و در قرآن و تعلیمش بر سبیل تحریس  
 بر آموختن وی باشد و جواب آنست که تصریح گردانیدن تعلیم عوض مهر گذشته و زفته اند بسوی جواز گردانیدن منفعت صادق شافعی و سحر و حسن بن صالح و ز  
 مالک و دران خلافت و حنفیه از آن منع کرده اند و از او در عباد جزو شده اند که در اجاره بر تعلیم قرآن که آنرا سلطان منع کرده اند و این مبنی بر اصل ایشان است  
 که اخذ اجرت بر تعلیم قرآن جائز نیست و قاضی عیاض نقل کرده است جواز استیجار برای تعلیم قرآن از کافره علماء اگر حنفیه و ابن العربی گفته بعضی علماء گفته اند ترمذی تعلیم  
 قرآن گویند اجاره است و مالکین را که کرده و ابوغنیفه آنرا منع نموده و ابن القاسم گفته شرح شود پیش از دخول و ثابت از بعد آن و گفته صحیح جواز اوست بتعلیم  
 مستفوع علیه این حدیث دلالت دارد بر سائل بسیار و ابن التین آنرا متعج کرده و گفته است و یک فائده دارد و بخاری بیشتر از آنها متوجوب نموده و در سبب آنها  
 یازده فائده که انفس او وضع بود آورده که اکثر آن در مطاوی ترجمه این حدیث گذشته و یکی باقی اعتبار مدعی اعصار است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم تصدیق آن مرد  
 و اهل و عوی او نکرد و آنکه قرآن مندرجی نمایان گشت و این ایلست بر آنکه مدعی اعصار مسموع نیست تا آنکه در این اعصار ظاهر گردد و در غیر معلوم است که فطبه

















از امامت است که آنجا که آنحضرت باشد پس اگر قول ابوهریره است هم قبول است زیرا که وی با علم سموع و اهل لسان است معصیت و تخفیف گفته و طهرانی است از حدیث  
 ابی بکر صبیح مرفوعاً که نیست شما را گفتند ای رسول خدا و بیست شما را فرمود و کجایان زن بر آن که نباشد که این میان هر دو و دشمنش اگر خبیث است اما اینجا استیاضی بدان  
 توان کرد و امر علم و حسن ابن عباس رضی الله عنه ما ان جاریه بکر انت البی صلی الله علیه و سلم فذکرتم ان باها زوجه او هی کا هدیه  
 شخصی در هر سال الله صلی الله علیه و سلم گفت ابن عباس هر یک که دختر کی بکر آمد نزد آنحضرت پس ذکر کرد که پدری برنی داده است و او را مال آنکه وی را نمی نیست  
 پس میگوید که این را در آنحضرت آن زن بالغ بود و امر او را در این است چنانکه مذکور است خبیث است لیکن در آن که است شرط نیست مگر آنکه ذکر آن اتفاقی باشد آری اگر دختر طراح  
 خود را بخیر کند و مادر پدر را قتل وی میرسد پس گفته حدیث دلیل است بر تخریج اجبار پدر بر دختر که بر نکاح و دختر او را و اولیا بالاولی و این گفته اند خبیث باشد حدیث  
 و حدیث مسلم بالغ و ابی بکر میگوید که این گفته که زیارت اب و در خیریت محفوظ است و معصیت رد آن کرده و گفته زیارت عدل است یعنی عمل کرده شود بر آن  
 و اسود حق و شافعی با جبار پدر بر دختر که بالغ بر نکاح رفته اند و ملا بمفهوم الشیبا حق بغیر ما و این مال است بر آنکه بکر نکاح شیب است و ولی احق است آن و جواز این است  
 که این قوم است متعاقب منوطی نشود و اگر از بعد جماع و گفته حق غیر پدر را و اولیا هم لازم آید و تخفیف بر پدر و جواز اجبار باقی نماز یعنی در تقویت کلام شافعی گفته که این حدیث  
 ابن عباس محمول بر تخریج او با غیر کفویت معصیت گفتن است جواب بهیستی مقتدر است زیرا که واقعه عین است و ما بدان حکم ثابت نشود و گویم کلام این هر دو امام معاصات  
 بر کلام شافعی و مذنب ایشان است و الا و این بهیستی بی دلیل است زیرا که اگر بچنین می بود زن ذکر آن میکرد و میگفت که وی را بر نی داده و در حالیکه وی کاره بود پس علت  
 که است زن است و تخفیف علق بر است زیرا که در اینجا که است گویا آنحضرت چنین فرمود که اگر کاره ای پس ترا اختیار است و قول معصیت که این واقعه عین بود کلام  
 غیر صحیح است بلکه حکم عام بود بنا بر عموم علت پس هر کجا که است یافته شود حکم ثابت گردد و و نسائی از عایشه آورده که زنی جوان بروی در آمد و گفت پدر من مرا بهر  
 برادر خود بر نی داده است و در میکند بمن خسیسه خود را و من کاره گتم گفت بنشین تا آنکه بیا به آنحضرت پس آنحضرت و او را این ماجرا خبر داد و آنحضرت کسی را فرستاده  
 پدر او را طلبید و اختیار کرد بر است زن و او زن گفت ای رسول خدا من جانکر کردم آنچه پدر من کرد و لیکن خواستم که بیا گاه هم زنان را که نیست بطرف پدران از این امر  
 چیزی و ظاهر آنست که این زن بگوید و شاید همان بکر باشد که در حدیث ابن عباس است و پدر او وی را با کفویت و بیچ کرده که پس برادرش باشد و اگر شیب باشد پس وی  
 تصحیح کرده که نیست ملود و مگر انعام شا با آنکه نیست آبا را از این امر هیچ شی و لفظنا عام است شیب و بکر هر دو را و این را وی نزد آنحضرت گفت و آنحضرت او را  
 بر آن مقرر داشت و ملود یعنی امرا را با نفس تخریج کار به است زیرا که سابق عبارت در عین است پس توان گفت که این عام است هر شری را هستی و عن الحسن  
 ابی سید بن ابی الحسن مولای زید بن ثابت در روایت بعد خلافت امیر المؤمنین عمر متولد شده و بهر وجه قدوم آورده بود و قتل عثمان گویند پدر زید علی رضی الله عنه را دیده بود و در  
 بهر روایت وی اورا صحیح نشده و در علم و درع و زهر امام وقت خود بود و مات فی حرب ستمه عشره و ایه روایت یکیند عن سمرقانی و سیمین و فیمیم بن جندب و در سماع  
 حسن از وی خلافتی مشهور است و در میان اهل حدیث رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال ایما امرأه زوجه او لیان فهی بالاولی و نهی  
 فرمود آنحضرت پس زنی که بر نی را و ملود را و ولی پس آن زن ولی نخست راست از آن هر دو یعنی زن ناکو بر وی سید که ولی اول او را در نکاح وی داده و این به  
 تقدیری خواهد بود که هر دو ولی در یک مرتبه باشند و زنی اقرب عدم است در سبب گفته چنان و ولی یک زن را در نکاح دوم و در بند و عقد مرتب باشد زن ولی اول را  
 بود و برابر است که آن دیگر دخول کرده باشد یا نه ولیکن چون دانسته بوی دخول کرده پس با جماع زنا شد و زن اول است چنانچه اگر نمانده است دخول کرده است مگر بر  
 حدیث بنا بر جمل و این هر دو عقد اگر یک وقت واقع شده اند و هر دو باطل اند چنانچه اگر بعد علم ملتزم شده اند که در ضیورت هم هر دو باطل نیستند مگر آنکه زوج برای یکی  
 اقرار کند یا یکی از دو زوج بوی دخول کرده باشد بر فضای زن که در بیوقت عقدی که زن بر سبقت وی مقرر است بر قرار خواهد بود زیرا که حق بر زن است پس اقرار او  
 صحیح باشد و چنانچه دخول بر فضای او قریب سبق است بنا بر وجوب حمل بر سلامت رواه احمد و کلا و بعد یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و دارمی نیز

لا یجمع بین المرأة وعتها خالفنا

وحسنه الترمذی وصححه ابو زرعة واما کم فی المستدرک فذكر فی النکاح بالفاظ وصحت این حدیث موقوف بر ثبت سماع حسن از سمع است و آن مختلف است  
در رجال و توفیق اندر و راه الشافعی و احمد و الشافعی من طریق قتادة ایضا عن الحسن عن عقیبة بن عامر ترمذی گفته اسمن عن سمع بنی از اصحاب ابن الدینی گوید حسن  
از عقیبة سماع خبری ندارد و اخر صوابه من طریق سعید بن قتادة عن الحسن عن سمرة او عقیبة بن عامر و عن جابر رضي الله عنه قال قال رسول الله  
صلی الله علیه وسلم ایما عبد تزوج بغیر اذن اهله و مولاه فهو عاقد فمرو به فطامی که نکاح کند بی اذن کسان خود و خواجگان خود پس می فرماید  
یعنی نکاح محکوم بی اذن مالک صحیح نیست پس اگر و طای کند بآن نکاح حرام کرده باشد و زانی بود نزد جمهور اگر آنکه حار و زوی ساقط است اگر جالب است از تحریم آن و لاحق میشود  
بوی نسب و در باب ما و دانست که نکاح عبد بغیر اذن مالک صحیح است زیرا که نکاح نزد او فرض عین است همچو سایر فرض عین پس محتاج بسوی اذن سید نباشد و در  
سبک گفته و گفته اند لم یثبت له بالحديث و دریل گفته و بر قیاس فی مقابلة النفل انتهى و اختلاف است در آنکه این عقدا با جارت سید نافذ میشود و یا نه خفیه گویند نکاح غلام  
بی اذن مولی رواست اما نفوذ آن موقوف بر اذن اوست چون وی اذن کند نافذ گردد و چنانکه نکاح فسخولی و شافعی گفته نافذ نمی شود بلکه باطل است و اجازت  
لاحق عقود باطله نمی شود و مالک گفته عقد نافذ است و سید را فسخ بآن میرسد و رد کرده اند که نیست و جبر برای نفوذ با قول وی صلی الله علیه وسلم که باطل است چنانکه  
در روایتی از حدیث جابر واقع شده شافعی گفته حاجت نیست در بطلمان آن بسوی عقد و مالک در آن خلاف کرده و راه احمد و ابو داود و الدارمی و الترمذی  
و حسن و احاکم و صححه و کذا لك صححه ابن حبان و رواه بن حدیث عمر موقوفانه و بعد عبد الله تروج بغیر اذن ففرق بینهما و ابطال عقده و ضرر به الحد و رواه ابن جابر ایشان  
حدیث ابن عمر و لیکن ترمذی گفته صحیح نیست از ابن عمر بلکه از جابر و در سندش سند بن علی است و او ضعیف است و احمد بن حنبل گفته نه حدیث  
منکر و محبوب الدارقطنی و قفقه علی بن عمر و اخر عبد الله بن الزراق عن ابن عمر موقوفانه و رواه ایضا ابو داود و حسن حدیث ابن عمر لفظ فکاحه باطل و تعقب او  
کرده تبصیر و تعویب و قفقه او بروی و یکن ای حرقة رضي الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یجمع بین المرأة وعتها  
جمع کرده نشود و در بیان زن و عت و بی در نکاح و کلا بین المرأة وعتها و خالفنا و نه در میان زن و عت و کلا و بی مراد بخاک و عت شامل علیا و غلی است چنانکه اخت بدو اخت  
بد و تخصیص عت و خالفه در اینجا اتفاق است چه جمع بین الاختین نه حرام است شافعی گفته حرام است جمع میان ایشان و این قول کسی است که ملاقات کرده اند آنها را و غلیان  
است خلاف میان ایشان درین باب و مثل این ترمذی هم گفته و ابن منذر گفته نمیدانم در منع این اختلافی امر و زاری فرقی از خوارج فائل همچو از اوست و طریقی گفته  
ناید و بخلافهم الا هم قواسم الدین و نقل کرده اند ابن عبد البر و ابن جریر و طریقی و ندوی اجماع بر منع آن و ابن دقیق العید از جمهور نقل کرده و مخالفت را سنجیده  
ن حدیث باب تخصیص عموم آیه و اصل کلمه ما و را و کلمه باشد و گفته اند خفیه را جمع میان ایشان لازم می آید زیرا که از اصول ایشان است تقدیم عموم کتاب بر اخبار  
و کما ان صاحب برای جواب این چنین داده که این حدیث مشهور است و مشهور را حکم قطعی است لایسما همراه اجماع است و عدم اعتداد بخالف انتهى و در طریقی این است که  
ی کرد آنرا که نکاح کرده شود زن بر عت خود و عت بر دختر برادر خود و زن بخاک خود یا خاله بر دختر خواهر خود یعنی جمع کردن میان این زنان حرام است زیرا که اصل این  
هم است بعد از نفوذ نکاح کرده شود و زن خرد تر بر زن بزرگ تر و زن بزرگ تر بر زن خرد تر و راه الترمذی و صححه و ابو داود و الدارمی و این تا یک است هر مسلم  
ق را و مراد بخرد تر بر بخت و بخت است و بزرگ تر عت و خالفه متفق علیه ابن عبد البر گفته که هر طریق این حدیث متواتر است از بابی هر چه و قوی بگمان  
که وی متفق است بدان حال آنکه چنین نیست شافعی گفته این حدیث مروی نیست و روایتی که ثابت کنند آن را از حدیث مکرر از ابی هر چه و مروی است بوجوب کمال  
حدیث آن را ثابت نمی نمایند بی گفته بگویم که مالک زیرا که آمده است این حدیث از علی و ابن مسعود و ابن عمر و ابن عباس و عبد الله بن عمر و انس بن مالک و سید عاتقه بن سید  
بنی بر شرط صحیح و متفق علیه همین حدیث ابی هر چه است مصنف گفته بخاری آن را از جابر هم اخراج کرده است انتهى و دریل الاوطار در بیان طرق این حدیث  
دل کرده اگر خفیه تطویل نمی بود و فصل ایراد میکردیم و عن عثمان رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یجمع بین المرأة وعتها  
خالفنا

ولا ينكح المحرم من محرم خود و او نكاح دیگری یعنی بوجاهت و ولایت خود و او مسلمان و از غیر مشافعی و جمهور علی است و گویند نهی از نكاح و نكاح مشرعی است و از نكاح مشرعی فی دوائیه و در روایتی مسلم است این زیادت و لا یخطب و خطب کند محرم و نزد خفیه همه جائز است بحریث ترویج میمون چونکه باید ترویج میمون را از ایشان آنست که نكاح و النكاح لائق شان و مناسب حال محرم نیست که وی مشغول بکار دیگر است نه آنکه حرام باشد و این خلاف ظاهر حدیث است نهاده ابن حبان زیاده در این جهان در روایت خود و لا یخطب علیه و نه خطب کرده شود بروی درجه عبداللہ الباقی گفته مختار از صحابه و تابعین و فقهاء آنست که سنت محرم عدم نكاح و النكاح است و مختار از اهل خلاق جواز است و بر توبه پوشیده مباد که اخذ با احتیاط افضل است انتهی گویم آنچه حدیث در کتاب الحج گفته مگر این لفظ که لا یخطب علیه و سئل گفته مباد آنست که لا یخطب احد منه و لیس و عن ابن عباس رضي الله عنهما قال تزوجوا النبي صلى الله عليه وسلم ميمونة وهو محرم گفت ابن عباس بزنی گرفت آنحضرت میمون را و حال آنکه وی محرم بود یعنی برای عمره و قضا و اینجا معلوم شد که محرم را نكاح و النكاح جائز است متفق علیه و باین رفته اند خفیه و تمسک ایشان بهین حدیث است و چه در حدیث کلام بسیار کرده اند زیرا که ابن عباس در آن خلاف غیر خود است ابن عبداللہ گفته آثار درین علم مختص آمده اند و لیکن روایت ترویج او و او طلال بود بطریق شنی آمده و حدیث ابن عباس صحیح الاسناد است لیکن در هم بسوی واحد اقرب از هم بسوی جماعت است و اقل احوال این هر دو خبر آنست که تعارض یکدیگر اند و طلبیده شود حجت از غیر این هر دو حدیث عثمان صحیح است در منع نكاح محرم پس معتد بهان باشد اتفق و از نرم گفته امام احمد را گفته ابو ثور گوید با شنی یفیع حدیث ابن عباس شنی با جو و صحت وی فرمود و الله سبحانه ابن المسیب یقول و هم ابن عباس و میمونہ تقول زوجی و هو حلال انتهی هر دو بقول میمونہ آنست که صنف گفته و مسلم عن ميمونة نفسها و مسلم راست از میمونہ خودش که وی گفت ان النبي صلى الله عليه وسلم تزوجها وهو حلال که آنحضرت بزنی گرفت او را و حالیکه حلال بود و حدیث عثمان معاضد این است و تاویل حدیث ابن عباس آنست که منی محرم داخل فی النكاح یا و شهر حرم است بجزم بهذا تاویل ابن حبان فی صحیحہ و سئل گفته ابو تاویل ابیدالیا ساعد علیہ لفاظ الاحادیث و قد تقدم الكلام فی هذا فی الحج انتهی گویم باینکه گوید که ترویج کرد که آنحضرت میمونہ را و او حلال بود و دخول کرد او را و وی حلال بود و بود و من منی شنی بیان آنحضرت و میمونہ را و احمد و حسنہ الترمذی بنوی گفته اکثر برین اند و این ترویج صرف میمونہ بود زیرا که آن موضعی است برده یل از که میمونہ را و ذات نیز همین جای اتفاق افتاده و الا آن بعضی از امارا بر فرقدوی عاتقی ساخته اند و میمونہ را و باین اعراف و اعلام اند باین مراد دیگری و بر تقدیر حجت حدیث ابن عباس این ترویج مخصوص باشد آنحضرت و قول اقوست از نكاح لکما تقر فی الاصول یعنی خفیه گفته ان ابن عباس کل فی فضل است و حفظ و اتفاق و فقہ پس حدیث او را راجع باشد بر حدیث میمونہ محرر بطور گوید این فتوی صحیح شود که میمونہ مثل ابن عباس حکایت نكاح دیگری کرده باشد و چون وی خود از نفس خویش حاکی است و میانجی شاهد و متابع است و در اینجا حفظ و اتفاق ابن عباس کاری نمیکند و زن علم و اعرف است بحال ترویج و گفته اند که نكاح در حال احلال بود و دخولش در حال احرام شد از اینجا ابن عباس گمان کرد که نكاح در همین حال احرام شده است و این فتوی شنی نیست و لکن گفته اند که این جل مانعی بوده اصل پس ضرر بقصد نمیکند زیرا که غرض از صل است که عارضی باشد و الله اعلم بالصواب و عن عقبه بن عامر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان احق الشر وطان یوفی بهما استحللوا به الفروج و بر سر سیکه نه او ترین شرطی که وفا کرده شود بدان شرطیست که حلال کرده اند بآن شرط فزج را و تصرف کرده اند در آن تصرف خاص زیرا که امر او و او طاب و باب او شنی است و حدیث است بر آنکه شرط مذکور و در نكاح مستعین الوفاست برابر است که غرض باشد یا مال جائی که شرط زن راست زیرا که استحلال بضع و چیزی باشد که شعلق باوست و امر او بشرط مایه بر حق زن آنست و نكاح زوجیت استحقاق آن دارد و چون مرد آن را التام کرده گوید یا شرط نموده یا شرطی است که برای ترغیب زن بر نكاح کند و او امر که حرام یا کرده نباشد و متفق علیه و سئل گفته علماء درین سله قولهاست خطابي گفته شرط و نكاح مختص فیهاست بعضی چنانست که وفای آن واجب است بالاتفاق و هم او امر الله تعالی بر من انسان محرم و او شنی چنانسان و برین عمل کرده اند آنچه حدیث را و بعضی آنست که بآن و فائتوان کرد و انفاقا چو طلاق زن دیگر نماید و درودنی از ان در حدیث

ابن جریر که سوال نکند زن طلاق خواهد خورد یا نه؟ گفت اگر کاسه را در کجای کرده شود این زن زیر کاسه او راست آنچه برای او مقدس است و این در صحیحین و غیرهماست  
و بعضی مختلف فیست بچنان شهر که زن دیگر بروی نکند و کنیزی نیارد و او را از خانه و بی بی خود و بنده و آنچه عاقد خارج از کابین برای خود شرط نموده است بعضی  
گویند مطلق زن راست و به قائل طلاق و جماعه گویند شرط نکند در راست و گفته اند متفقست بر آنکه غیر از اولیا و مالک گفته اگر این شرط در حال عقد واقع شده  
پس از جهل هر دو یا خارج از مهر پس موید است که راست بحدیث عمر بن شعیب عن ابی یحیی عن جده مرفوعاً عن زید بن اسلمی بلنظ هر زن که نکاح کرده شد بر مهر یا عطیه یا بعد قبل  
عصمت نکاح پس این هر دو خبر و او راست و هر چه بعد عصمت نکاح باشد معتدلی که راست و منزه او از چیزی که اگر ارم کرده شود بران مرد و دختر یا خواهر او است و آنچه نکاح  
من حدیث عایشه و بعد گفته و عمل برین است نزد جنس اهل علم از صحابه بنهم عمر و گفت چون زنی گرفت مرد زن را برین شرط که بیرون نبرد و او را از مهر شدن این شرط  
او را و این قائل است شافعی و احمد و سنی و لیکن تعقب کرده اند که این نقل از شافعی غریب است و معروف از شافعی نیست که مرد و بان شرطی است که نه منافعی  
نباشد بلکه از مقتضیات و مقاصد و بود و چه اشتراط حسن عشرت و انفاق و کسوت و سکنی و عدم تقصیر در چیزی از حقوق و آنچه نکاح قسمت و نفقه و شرط کردن مرد و بروی  
که بی اذن او از خانه بیرون نرود و در متاع او تصرف نماید و نحو آن گویم این شرط اگر برای عمل حدیث بر نه است پس در وی تعلیل فائده اوست چه اصولاً از  
عقد است متفق بر سببی شرط نمید و اگر مرد و غیر این است پس آن چیست آری اگر شرط زن از آنچه منافعی عقد است مثل آنکه قسمت کند برای او و کنیز کان ندارد بر او  
پس فایده آن واجب نیست نزدی گفته علی فرموده سابق شد شرط خدا شرط او را پس مرد در حدیث شرط و جائزه است نه منعی عنها و این شرط که او را از خانه و بی بی بیرون  
نبرد و غیر منعی است پس و فایده آن متعین باشد انتهی کلام السبل و عن سلسله تبیین که اگر کسی بفتح جهنم و سکون کاف صحابی مشهور است از شجاعان و تیر اندازان  
نا سوره را در کعبه پیاده بر لشکر سواران میر و حاشا شریعتیة الرضوان راضی الله عنه قال رخص رسول الله صلى الله عليه وسلم عام او طاس فی المتعنه  
ثلاثة ایام گفت رخصت کرد آنحضرت در سال او طاس در نکاح متعه سه روز او طاس بفتح جهنم و سکون و او نام وادی است از دیار یهودان که قسمت کرد آنحضرت  
در وی غنائم خمین و او این متصل فتح مکه است و این اعتبار او را نسبت کرده اند بر فتنه و حقیقت متعه در کتاب ما می بینیم چنانکه در سبیل نقل کرده کجای حرام است بدست  
معلوم یا مجهول است و غایت آن تا چهل پنج روز باشد و مرقع میشود و کجای با نفقتهای وقت در منطقه الحیف و بدر حیض در آنکس و بجا راه و ده روز در متعنه  
و حکم آنست که ثابت نمی شود آن زن را مهر غیر مشروط و نه نفقه و نه توارث و نه عدت مگر استبراء و نه نسب مگر آنکه شرط کند حرام میشود و سبب آن اینست  
کلام ایشان و حدیث مسلم فاده کرده که آنحضرت در وی رخصت فرموده بود و حتی عتق پسر زنی کرد و از آن و ستم باز این نمی فرسوخ شد رخصت و باین گفته اند  
چهار سبب و ضمیمه و در سبب آن بعد ترخیصش در شش موطن اول در غیر دوم و در عتق و ستم نام فتح چهارم نام او طاس پنجم غزو تبوک ششم در حجه الوداع و او را  
در اخبار بعدین است مگر در شریعت بعضی آن خلاف است و نوی گفته معاویه آنست که تحریم و اباحت او دو بار واقع شده ببل بود قبل خیرین پسر حرام شد در وی باز نکاح  
گشت قاصد فتح و آن عام او طاس است پسر حرام شد تحریم موید باین تحریم رفته است اکثر است و جماعتی از اصحاب بر بقای رخصت رفته و روایت رجوع ایشان از آن  
و قائل شدن نسخ از ایشان است ابن عباس که قائل بود بر رخصت بعد رجوع کرد تحریم قاضی محمد بن خلف معروف بکلیج و در کتاب الخرز من الاخبار از مسیب بن جهم آورده که  
گفت گفتم بن عباس ای پیغمبر گوی در متعه مرد و زن آنکه کرده اند تا آنکه شاعر در آن گفت پرسید چه گفت گفت گفتم گفت قطعه فداقت للشیخ لما طال محبه به یا صلح به  
لک فی فتوی ابن عباس به و بل تری رخصه الاطراف آنست به کیون شواکتی صدر الناس به گفت شاعر درین باب گفته است گفتم آری پس مکرده داشت تعبیر یا  
نهی کرد و از آن و خارج البیعتی بن طریق الزهری عن ابن شهاب قال مات ابن عباس حتی رجع عن هذه الفتیاء و ذکره ابو عوانه فی صحیحها اینها بخاری گفته بیان کرد علی بن  
عنه از آنحضرت صلی الله علیه و سلم که این نسخ است و ابن عباس از عمر بن مسعود صحیح آورده که وی خطبه خواند و گفت اذن داد آنحضرت ما را در متعه سه روز پسر حرام کرد و آن را  
بخدا انعم هیچ کی را که متعه کرد و دو حیض است باین حکم که او را سنگ و این عمر گفته نمی کرد ما را از آن رسول خدا و نبودی ما سفاح کننده و سندنش قوی است باین قول که

اباقتضی قطعی است و شش نیمی غیر صحیح است زیرا که نزوات اباحت را وی نسخ هم ندی پس باقتضی باشد و طرفین باطنی در آن هر دو جمیعاً کذا فی البدایه تمام و در اوطار  
گفته اند که در تکمیل مستعمل علیست و جمع علیه قطعی باشد و تحریم مختلف نیست و مختلف فی ذلک باشد و قطعی باشد و این است که اول این دعوی  
مستوعبست یعنی نیمی نافع قطعی نیست و نیمی برین چیست و مجرب بودن آن در بربط و غیر متقطع است برای قانع بمقام نسخ سائل خصم از دلیل عقل و سمع باجماع مسلمین  
تا نیا آنکه نسخ باین طنی استمرار مل راست نه نفس حل را و استمرار فنی است نه قطعی و قرات ابن عباس و ابن سعید و ابی بن کعب و سعید بن جبیر و غیره استقامت برین است  
ابن سبی پس قرآن نیست نزد شریطین و اقرار و سنت هم نیست زیرا که روایتش بطور قرآن است پس از قبیل نفی است باشد و درین خبر نیست و هر که اقرار شرعی کند  
نزد اوجیه مانع نیست از نسخ فنی القرآن باطنی السکة كما تقر فی الاصول انتهى و در نهایت التجهت گفته اند اقرار و اقرار بالتحريم الا انها اختلفت فی الوقت الذی  
وقع فیه التحريم انتهى و در سبک گفته قدس طائ القول فی تحریر مانی حواشی شود و التها انتهى و رواه مسلم و شوکانی و شرح مختصر گفته نکاح مستعنه نسخ است باقی  
ایده و سایر مسلمین از سلف و خلف نیست خلاف و این که ثابت بود در شرح چنانکه شرح است بدان قوله تعالی فما اقمتم منکم من فاقوه من جورهم و جفاکم و جحین  
از حدیث ابن مسعود و کرم و یوم باغیر اسیر و یوم همراه آنحضرت نبودند با زمان آن پس گفتند آیا خصمی نشویم پس نمی کرد و اما از آن پیتر خصمت داد و با آنکه نکاح کرده شود و نکاح  
جامه تا مدتی معین و درین باب حدیثی است بعد و ثابت شد نسخ پس بیرون نیاید آنحضرت از آنکه آنکه کرام کرد و آنرا و در فنی این است نبود متعه که در اول اسلام تا آنکه نازل شد این  
آیت الباقی از آنکه هر کس او را نکاح نماید یا تخم آن ابن عباس گفت هر فرجی که سوای از دل و ملک عین است حرام است و درین باب حدیثی است و روایت را وی تحریر الی یوم  
القیامه حجت است درین باب و در نزل الاوطار و تحفه اثنا عشریه و شکوت عمریه و جز آن از کتاب سیفای اودله تحریم و اجوبه ایراد شیعه و استیصال او بام ایشان چنانکه باید  
کرده اند و غیر جمیع البی و عن علی رضي الله عنه و کرم الله وجهه قال فی رسول الله صلى الله عليه وسلم عن المتعة عام خیر منی که آنحضرت  
از نکاح متعه و در جنگ تبیه و هر که عام خیرین روایت کرده وی و هم نموده و غیر را تصحیف بخیرین کرده و آخره النساء و اودله فنی و نیمی علی انه و هم و این که گفته مسلمین  
با کتابیات نمیکردند و او آنست که نمی از آن در عام خیر واقع نشده و در نزل بحوالش گفته نمک است که انجام مشکلات غیر کتابیات باشند زیرا که اهل خیر و صاحب اوس و فرج  
بود و قبل اسلام پس شاید آنجا زمان اوس و خیر ج باشد که با آنها نکاح متعه میکردند و انتهى متفق علیه و یقینی از جعفر بن محمد آورده که وی پرسیده شد از متعه  
گفت این زمان است بعینه و این قیق العی گفته بعضی خفیه که از مالک جواز آن حکایت کرده اند خطاب است زیرا که با آنکه کرده اند و لکیده و منع نکاح سورت آنکه بطل  
کرده اند و قیوت حل سبب آن قاضی عیاض گفته اجماع کرده اند که شرط بطلان این نکاح تصریح بشرط است و اگر نیز عقد نیست که در یک بعد یک مدت و او را جدا کند  
نکاح صحیح است که نزد اوزاعی که وی آنرا باطل میگویی و اختلاف کرده اند در حد و تحریر نکاح متعه بر و قول قرطبی گفته تمام روایات متفق اند بر آنکه زمانه اباحت  
متعه و از آنکه متعه حرام است و سلف و خلف بر تحریرش اجماع کرده اند و آنرا آنکه التفات کرده نمیشود و بسوی ایشان از رافض و ابن مشد گفته از اواکل  
رضختی و در متعه آمده است و نمیدانم هیچ یکی را و هر که با آن روا آن را اگر بعضی رافضه نیست هیچ معنی قول مخالفت کتاب الله و سنت رسول و در خطاب گفته  
تحریم متعه چو اجماع است الا از بعضی شیعه و صحیح نیست حل آن بر تاعده ایشان و در رجوع و مخالفات بسوی اعلی علیه السلام زیرا که از وی نسخ آن صحیح شده و حدیث  
و ناسخ و نسخ بعد و در ریش این مسعود که گفته که این اباحت در شمار بود و فرسیده است بار آنکه سباح کرده باشد آنحضرت متعه را بر این ایشان در فاقه  
ایشان و لهذا نمی کرد و از آن خبر یکبار و سباح کرد و در اوقات مختلفه پیتر حرام کرد و در خرایام خود که جبهه الودع است و این تحریم باید بود و توفیق باقی نماند و در  
خلافی و در فقیه اسناد و ایست مگر چیزی که شیعه بآن رفته اند انتهى و عن علی رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهی عن  
متعة النساء نهی که آنحضرت از نکاح متعه زنان و عن اكل لحوم الحبس الا هلیة و از خوردن گوشتهای خزان که در خانه نبی باشد و خزان و ششی





که وی بنا بر آنکه در وقت فراق و شریعت نکاح برای دوام و التیام است پس حکم بر آنرا باشد که او را استغفار بکند و غسل کند که در وقت اول است بمسک است  
 که وی باعث او بر مثل این نکاح قبیح گشته و گفته اند مراد از آنرا فساد است هر دو است که هیچ یک از آن آبی نیست نه حقیقت لعن و این خلاف ظاهر حدیث است زیرا که  
 و اذالت دارد بر شریعت تحلیل و لعن نمی باشد مگر با فعل محرم و هر محرم منی عنه است و منی مقتضی فساد عقد است و لعن اگر چه فاعل راست لیکن ملحق بوجبی است که علت  
 بودن آن حکم را اصلاح است و تحلیل را صورت تمام کرده اند یعنی آنکه بگوید او را در عقد که چون احوال کردی پس نیست نکاح و این مثل نکاح مستحکم است بنا بر قیقت  
 و دیگر آنکه بگوید بعد از طلاق و بی سوم آنکه نزد عقد متفق باشد بر تحلیل نکاح و اتم مقصود نباشد و ظاهر تحلیل لعن فساد عقد حجج سورت و در بعضی آن خلاف است  
 بطاویل ناهض فلا تشغیل بکذا فی السبل و بی گشته اند که در اشتراط تزوج است تحلیل و قول نه در نیست بلکه گفته اند وی واجب است بقصد صلاح این جزم گفته این حدیث  
 نیست بر عموم خود و بر محل زیر که اگر عام باشد داخل شود در آن هر واجب و باطل و مخرج پس هیچ آنست که مراد بعضی تحلیلان اند یعنی کسیکه حرام را برای غیر خود احوال  
 سازد و حاجت پس مستعین باشد برای کسی که این شرط که زیر که علما اختلاف کرده اند و نیز که اگر زوج نیست تحلیل برای اولی نموده است و زن کرده پس داخل در لعن نشود  
 پس بشرط است اتقی و از مجموعین تحلیل بلا شرط اند و ثور و بعضی خفیه و حمل کرده اند حدیث را بر شرط تحلیل و عبد الرزاق از ابن الزبیر آورده که وی نمی دید یکی تحلیل در  
 صورت عدم علم احد الزوجین این جزم گفته و هو قول سالم بن عبدالله و القسم بن محمد صحیح شد و است از عطا که گفت اگر مردی نکاح کرد و زنی را بر نیست تحلیل و بر شریعت  
 نمود و وی و اساک کرد آنرا ایا باس بر است و شعی گفته بانی نیست تحلیل اگر زوج بدان امر کند و در اینجا اقوال دیگر است که در تحلیل الا و طلاق کرده و بعد از گفته اند  
 ان نذر کلما فعل علی الصواب بل هو من العبادة بالباطل و فی لا یخفی علی عارف اتقی و شک نیست که این فعل شنیع است که بنحوا بخور و از تحت دیگری به پس نمود  
 و آن دیگر نمک و خود را دیگری بدو و شریعت تحلیل برای زجر و عقاب است تا از نکاح طلاق نکند که تا قبل حافظ ابن القیم رحمه الله و در اعلام الموقعین عربی و فی الجالیین فی  
 مستقل اخبار آورده و درین باب باجم و تبدیل اید کرده و گفته سبیل نشده است نکاح محلل در هیچ ملتی از ملل گاهی و نکرده است آنرا از هیچکس از اصحاب و فرقه های  
 بآن احدی از ایشان و نفوس مانده از تحلیل سفره لعن فاعلش بسیار اند و صاحب و سلف بر آن اجماع نموده و غرض بیان تحریم این عقد و بطلان آن و ذکر شرور  
 و نقصان ش نیست که آن است مدعی سفره نیست بلکه مقصود در اینجا بیان حال تحلیل است نزد خدا و رسول و وصایای وی و چون زن از تنگی شد و عجب سبب است و آنرا قوم  
 بعد گشت باز از تحلیل گرم شد و واجب را در است بسوی آنچه زبان نبوی بود و تفسیر وی از انقادی تحلیل تحلیل یا تحلیل آن تا شری سبک کرد و هر که احق تعالی  
 توفیق داده و به هدایت فقیه و بصیر ساخته وی میزند که کدام یک از مسلمین اولی ترین برین و اصلاح برای مسلمین است اتقی و شخص را و الله احمد و الله ارمی و الله سیاقی  
 و نزد حاکم و طبرانی است از حدیث ابن عمر که گفت شمر و در اصحاب پیغمبر خدا تحلیل را سفلح و در حدیث حضرت و نزد ابن ماجه و حاکم است از حدیث یحیی بن عمار که گفت نزد  
 آنحضرت آیا خبر نمک شمارا بتیغی مستحکم گفت نعم ای رسول خدا فرمود آن محلل است لعنت که خدا محلل و محلل که را و در سند شیخ بن عثمان ضعیف است و حدیث کلان را  
 و اخرج نحوه احمد و البیهقی و البزار و ابن ابی حاتم و الترمذی فی العمل من حدیث ابی هریره و حسن البخاری و الترمذی و صحیح یعنی گفت حدیث صحیح حسن العمل  
 علیه السلام لعنهم عمر و عثمان و ابن عمر و هو قول الفقهاء من التابعین اتقی و اخرج ابن القطان و صحیح و ابن قتیق العید و صحیح علی شرط البخاری و له طرق غیره  
 عند عبد الرزاق و ابی احق فی سنه و فی الباب عن علی رضی الله عنه و لفظ وی نیست انه سلی الله علیه و سلم لعن المحلل و المحلل له و در سندش مجالد است  
 و وی ضعیف است و محمد ابن السکن و اعله النعمانی اخرج کلا یربعه الا السنائی یعنی ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و درین باب است از ابن عباس و اخرج ابن ماجه  
 و در سندش نعم بن صالح ضعیف است و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا ینکح الزانی المجلوح  
 الا مثله نکاح نمک زنا کننده تا زنا زده شده و حدیثی است بر آنکه زن را نکاح با کسیکه زنا می او ظاهر شده حرام است و همچنین مرد را  
 با زنی که زنا می او ظاهر شده و وصف مجلوح و منی بر اغلب است چه هر که زنا می او نمایان شود خازنه آید و این حدیث موافق قوله تعالی است و حریم را نکاح نکند







قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا خطب اليكم من ترشون وبنه فقلوه فزوجوه ان لا تفعلوا تكن فتنة في الارض وفساد عريض وقال قد خولت علي بن عبد الله بن علي  
في هذا الحديث مراد بفتنة وفساد عريض النكاح الكفر فلو انك خطبت اليك امرأة من اهل بيتك وفساد عريض النكاح الكفر فلو انك خطبت اليك امرأة من اهل بيتك وفساد عريض النكاح الكفر  
دارنا كثر الزنا في شوبه واکثر مردان بی زن مانند و بسیار شود زنا و لاحق گردد عاریا و یافا که نکند ایشان کسی را که نسبت عا کند بانها یا یکشتن دختران را بر  
زن برای اخفای عیوب خود پس واقع شود فتنه و فساد و قتال و جدال و مردان و خولای و بیجایی و اوجلا بر نادران چنانکه درین زمان در اکثر خانه دان  
اهل شان مشاهده میشود و فساد و فتنه و غصب و سوء و غلبه بن ابی سفیان انجی عن امته قالت رایت اخت عبد الرحمن بن عوف تحت بلال رواه الدارقطني  
و اخرجه الاصباع عن قتال الاسود عن زوات الاحساب الاسان الکفار و از ابن عمر است نزد کما یألف العرب الکفار بعضهم لبعض قبیلة لقیة و حی لم یزل یزک  
الاحکام و جماع و در سندش مردی مجهول است کما تقدم و عن فاطمة بنت قیس قرشیه فیه اخت فهاک بن قیس از مهاجرات اول خداوند جمال  
و کمال عقل و فضل بود که نزد آنحضرت بعد از آنکه طلاق داد او را ابو عمر و بن جعفر بن نضر و بعد از قضای عدت و خبر کرد آنحضرت را باینکه معاویه بن ابی سفیان با هم  
او را خطبه کرده اند قال لکما کبر آنحضرت فرمود او را اما ابو جهم پیش نهید چو بیتی خود را از دوش خود و اما معاویه پس معکوک بی مال است آنکسی اسامه نکاح  
کن با اسامه بن زید را که مولی زاده آنحضرت بود و این حدیث طویل است مصنف از ان بر صرف طلب اختصار کرده و در وی دلیل است بر جواز نکاح حر و غیر  
باسولی و لاندای و اول امر آن را کرده پناشت و آخر نکاح کرد و رشک برده شد و حق تعالی درین نکاح خوبی و نیکی و بهتری نمود زیرا که اسامه محبوب آنحضرت  
بود و مقرب بارگاه عزت و ازین قبیل است نکاح زینب بنت جحش با زید پسر اسامه و طلاق زید او را از جهت عدم موافقت مزاج بود نه از جهت عار و نسب  
و سبب گفته در نکاح اسامه مولی بن مولی با قرشیه تقدیم کرد بر کفار و نصیرانم که طلب کرده باشند آنحضرت صلی الله علیه و سلم تقاطع فی احدی را از اولیا است  
شوری گفته مولی چون نکاح کن عربیه را نسخ شود نکاح و بیقال احمدی روایت و شافعی توسط اختیار کرده و گفته نکاح با غیر کفو حرام نیست که آن را در کفری  
تقدیم می هست و حق زن و اولیا و چون بدان اضی شوند صحیح گردد زیرا که این حق ایشان بود آنرا ترک نمودند و نگفته ثابت نیست در اعتبار کفایت نسب  
حدیثی و نه حدیث معا و ترو بر اضعیف است و بیقی بحدیث ان الله اصطفی کنه من بنی اسمعیل النجم حجت گرفته و هو صحیح از جبهه مسلم لیکن در احتجاج باین حدیث  
نظر است و بعضی با حدیث خبر قد و اقریشا و لا تقدیم ما را ضمیمه کرده اند و بعضی گفته بعضی قریش کفار و بعضی از بنحین عرب نیست هیچ یکی از عرب کفو قریش  
چنانکه احدی از غیر عرب کفو عرب نیست و این جمعی است و شافعی را در نسخ گفته صحیح تقدیم نمی باشد و مطلب است بر غیر ایشان و سوا ی ایشان کفار  
کید که اند و این مندر او بولایت آورده که کشفی گوید کفایات فقط درین است رافعی گفته این خلاف شهر است و نسخ گفته اعتبار کفایات درین متفق علیست  
پس محال باشد مسلم کافر را و اما مسلم در سبب گفته گوید مصنف این حدیث را بعد بیان ضعف حدیث اول برای اشارت باینکه آن آورده که در کفایات  
اعتبار غیر دین نیست چنانکه برای چنین معنی این حدیث ثالث هم آورده و عن ابی هریره رضی الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال  
یا بنی بیاضة انکحوا ابائهم ای بنی بیاضه نکاح کرده و هیده ابو هند را و بنش بسیار است و وی همانست که آنحضرت را حجامت کرده مولای این قبیل  
بود و آنکسی الله و نکاح کنیا بسوی او و کان حجاما بود و خون کشنده و از بنحین معلوم شد که در نکاح کفایات نسبت کفایات مناعت بقتل نیست و بصحت رسید  
که خواهر عبا الرحمن بن عوف بال نامزد نکاح بلال بود و عمر بن الخطاب و ترو خود قصه را بر سلمان فارسی عرض کرده و او را انچه داد و لفظ وی در اول حدیث  
این است ان یا بنی بیاضة ای بنی بیاضه نکاح کنیا بسوی او و کان حجاما بود و خون کشنده و از بنحین معلوم شد که در نکاح کفایات نسبت کفایات مناعت بقتل نیست و بصحت رسید  
ثلاث لا توتر الصلوة اذا انت و انما اذا حضرت و الا یمر اذا وجدت لها کفوا و انکاحا که بسند جید من طریق لیث بن عمر عن ابی سلمه عن ابی هریره  
مرفوعاً و در بعض گفته ساده حسن و عن عائشة رضي الله عنها قالت خیرت بريرة علی زوجها لحین عتقت گفت عائشة خیر کردمید

بر بره بر شوهری وقتی که آزاد شد یعنی او را اختیار است و تحت شوهر باشد یا نباشد و این را اختیار حق گویند که چون جاریه در محال مردی باشد و آزاد شود مختار است  
آن مرد اختیار کند یا نه چنانکه بخواهد بیوغمی باشد شافعی گفت استین حدیث اصل است در کفایت محال و وقت تنجیز یکایک میگوید که در دایره نشد که سبب آنکه زوج وی لغو  
وی نبود و تنجیز گفته سلف اختلاف کرده اند که بگوید یا خرد و این خلاف را بخاری ذکر کرده و راجع است که عبد بود اتمی و این بره بره بیعت را و کسبای مولای  
عایشه است نخست در ملک بود و وی او را از ایشان خرد و آزاد ساخت این قصه در کتاب البیوع گذشت متفق علیها و نام شوهر او غوث بود و بنعم هم در کتب  
ابن عباس گفته وی غلام سیاه بود و عبد بنی فلان گویند که میبایست که بگوید و در پس بر بره و کوچهای مدینه را و راه بخاری و در لفظی است بود زوج بر بره عبد اسود  
ازان بنی خیره زوز که آزاد شد بر بره و اندک بایسن او را میبایست که در مدینه و نوای او و شکامای او روان است بر ریش می راضی می کند او را تا اختیارش کند و وی راضی  
نشد و این کار کرد و راه التندی و محمد و این نیز صریح است در عبودیت وی روز عشق بر بره فی حدیث طویل در حدیث در از تمام او این است که فرمود  
آنحضرت عایشه را و عثمان و دیگر توان را و آزاد کن او را و بود شوهرش بنده پس تنجیز کرد انید آنحضرت بر بره راضی بود یعنی پس اختیار کرد بر بره نفس خود را نه شوهر را و  
جدا گشت از وی و اگر می بود شوهر او را از تنجیز می کرد انید آنحضرت بر بره را و سلیم بن عمار است از حدیث عایشه ان و جها کان عبد ابداً بلکه شوهر  
بر بره غلام بود و انیقول انیه ثلاثه است که اختیار زن بعد از تنجیز وقتی است که زوج عبد باشد برای دفع عا که خیره زوز عیبت چه قسم نامزد و از او بیعت اگر زوج خرد باشد نیز  
خیار ثابت است و علت تنجیز زوا و اقلع از زیادت ملک است زیرا که زوج برخه ملک ملک طلاق است و بر امته مالک و طلاق شیخ در ترجمه گفته گویان زیادت  
یعنی قول او اگر بر وی تنجیز کرده می شوهر بره زوا و ایشان در حدیث ثابت نشده یا حدیث درج است و این قول او می است بنا بر ذنب و اعتقاد خود است یعنی قول  
عروه است که امری بکمال انسانی فی سنده و بنده ایضا ابو وادی فی روایت مالک و اگر تسلیم کنیم که قول عایشه است پس این اختیار بودی است و نیست در ان حجت  
و باجماع اگر بر و بعد از آزاد کرده شود خیار بالاتفاق ثابت نیست و همچنین اگر تنجیز زوج آزاد شد زن او را اختیار نباشد زن خواه خرد بود یا امته و فی روایت عیضا  
و در روایتی از عایشه آمده کان حتی بود شوهر بر بره آزاد و این روایت موافق مذنب شافعی و بنی و غیر هم است و چه در جواب داده اند که این روایت صحیح است  
عمل بران توان کرد و بر بره را نزد تزوج با وی اختیار نبوده زیرا که سید وی او را بر بی زوا اگر چه کاره باشد چون آزاد شد اختیارش حاصل گشت که پیش از ان نبود  
ابن التیم گفته در تنجیز بر بره سه تا است و از ان دو تا خرد و از ان یک تا خرد و انید سوم را که راجع بود و ذکر کرد و گفت تحقیق است که سید وی بحکم ملک رقبه و منافع و  
بر وی عقد است و حق مقتضی تملیک منافع و رقبه است برای مقتضی از که مقتضی و حکمت و ان چنان است پس می چون مالک رقبه خودش مالک منافع منافع  
خویش هم گشت و چنانکه ان منافع منافع هم است پس هیچ کس مالک ان نشود و اگر بخواهد وی را از ان خارج او را خیر ساخت میان او و ان که بقای تحت زوج یا خیر است  
و در بعض طرق آمده ملک منافع خاتمی گویند که این تعلیق حکم است یعنی اختیار بر ملک خود برای نفس خویش پس مردی را اشارت است به وی علت تنجیز و ان مقتضی  
ثبوت خیار است اگر چه تحت حب باشد و کلا اول ائمت اول الثبت است یعنی عبد بودن شوهر بر بره نه جبر بودن وی پس مذنب ایسه ثلاثه جمهور قوی باشد و علم  
مدینه این را روایت کرده اند و چون ایشان خبری روایت کنند و حقیقان باشند ان صح بود و انیقولی گفته مختلف نیست روایت از عروه از عایشه که وی عبد  
بود و کذا قال جعفر بن محمد بن ابی نعیم عایشه بنو قوی گویند که بگوید کسی است که قائل است به عبودیت او و قول عایشه که وی عبد بود زیرا که عایشه صاحب قسه است پس  
صحیح شد و جان عبد بودن وی قوه و کثرة و حفظاً اتمی و بر ثبوت خیار برای مقتضی بعد از تنجیز اگر زوج او عبد باشد اجماع است و خلاف دانست که جبر بود  
قول جمهور و نیز خلاف است و اما گفته بیعت با ان اختیار واقع میشود یا نه بعضی گویند میشود که ایدل انیقول فی الحدیث خیرت و بعضی گویند لا بد است از لفظ فسخ و چون  
اختیار کند نفس خود را زوج را رجوع بوی نباشد و اگر زن راضی شود مراجعت بعد جبر باید و وی مختار نفس خود است مادام که زوج او را بی کرده است زیرا که  
در حدیث است نزد احمد و اعتقت الامه قوی با جمیع اهل بیت با ان نشاناً فخره و ان و طاهراً فخره را و از خبر الازرقطی بلانظان و یکا فلان خیار ملک و ان خبر







و در مدت بیست و یک سال آموختن باقی است و اگر بعد از انقضای عدت اگر در میان هر دو فرقت واقع شود و در خبر فارین عوی اجلاس کرده و ابن عبد البر علی بن هبیم  
این عوی کرده بود و خطابی ازین نکاح چنین جواب داده که بقای عدت تا این مدت ممکن است اگر چه عادت بدان در غالب جاری نیست خصوصاً چون مدت مذکور  
دو سال و چند ماه باشد زیرا که گاهی بسبب عارضات حیض بدیرتی آید پس در زینب بر شوی او از همین جا بود که عدت وی منقضی گشته و مثل این تاویل که قول است  
بهیچ وجه جواب داده و منصف گفته بود اولی اینست که در آنوقت زینب را برای العاص بن کحلح اول  
در صدق و جوادا و احداث نکرد چیزی دیگر بدان از شرط و جزآن انتهی و ابن عبد البر هم اشاره بسوی این جمع کرده و گفته چون زینب مسلمان شد و شوهر او کافر ماند  
آنحضرت میان هر دو فرقی نکرد زیرا که تحریم نکاح مسلم بر کافر نازل نشده بود چون آیه که این عمل آنهم خود آمد آنحضرت وقت خود را فرمود که عدت کند درین اثنا  
ابن العاص پیش از انقضای عدت مسلمان بنده در رسید آنحضرت و رای نکاح او را مقرر داشت و اشکال مندرج شد منصف گفته احسن سبب آن در تقریر این حدیث است  
عمر بن شعیب که می گوید ترجیح حدیث ابن عباس است که رجوع الایمه و حمل آن بر تطاول عدت در میان نزول آیه تحریم و اسلام ابی العاص نیست ازین خبر  
ازین قول ابن جزم است که گفت معنی رد با الیه بعد از آنست که جمیع کربمیان هر دو و الا اسلام ابی العاص قبل حدیه بود و این قبل نزول تحریم مسلم بر مشرک  
منصف همچنین زعم کرده و این مخالف قول سابق علی بن غازی است که گویند اسلام ابی العاص بعد از نزول آیه تحریم است حافظ ابن القیوم در مدعی گفته اعتبار  
عدت در چیزی از احادیث شایسته نمی شود و نه آنحضرت صلی الله علیه و آله از زن می پرسید که عدت تو منقضی گشته یا نه و شک نیست که اگر حجه و اسلام سبب  
فرقت است این فرق باینکه باشد نه جمیع پس عدت را در بقای نکاح اثری نیست و اگر است در منع نکاح آن زن با غیر است پس اگر اسلام نتیجه فرقت میان  
هر دو کرده است زوج وی در عدت هم حق بوی نباشد و لیکن آنچه بران حکم آنحضرت صلی الله علیه و آله است که نکاح موقوف است پس اگر فرقی  
از گذشتن عدت مسلمان شد این زن زوجه است و اگر عدت وی منقضی گشته زن مختار است با هر که خواهد نکاح کند و خواهد انتظار اسلام شوهر پیش اگر وی  
اسلام آورد و این زوجه وی باشد یعنی حاجت بسوی تجدید نکاح و معلوم نیست که کسی بعد از اسلام تجدید نکاح کرده باشد بلکه واقع کی از دو امر بود یا اقرار میان  
هر دو و نکاح زن با غیر با بقای هر دو بران نکاح اگر چه اسلام هر دو متاخر باشد و اما نتیجه فرقت و مراعات عدت پس نمیدانم که آنحضرت بر ای کی از آن هر دو این حکم  
فرموده باشد با وجود کثرت اسلام آنگاه در جمعی و قرب اسلام کی از دو زوج از دیگر و بعد از وی و اقرار آنحضرت زوجه این امر نکاح آنها با وجود تاخیر اسلام  
احسن است و اگر بعد از صلح حدیه و زمان فتح و الا قائل میشدیم تجمل فرقت با اسلام غیر اعتبار عدت لقوله تعالی انهم حلال لهم و لا هم یحکمون و قوله تعالی انکم  
مستأمنون و قوله تعالی انکم فیما فی بینکم و قوله تعالی انکم فیما فی بینکم و قوله تعالی انکم فیما فی بینکم و قوله تعالی انکم فیما فی بینکم و قوله تعالی انکم فیما فی بینکم  
ابن القیوم گفته و این مختار خلاف ابی بکر صاحب او و ابن المنذر و ابن الجزم است و بهنود سبب الحسن مطاوع و حکمرته و قتاده و احکم این جزم گفته و به قول عمر بن الخطاب  
و جابر بن عبد الله و ابن عباس و غیر هم زن چون مسلمان شود قبل زوج خود خطبه کرده نشود بسوی او تا آنکه حیض آورد و پاک شود و این نه سبب ابن عباس و مطاوع و ابی  
و ثوری و فقهای کوفه است و واقعاً هم ابو ثور و اختاره ابن المنذر و الیه جنح البخاری و اهل کوفه و بهر که موافق ایشان است شرط میکنند عرض اسلام را بمنزله زوج آوردن  
درت پس منتفع شود اگر هر دو معاد را اسلام باشند و مردی است از احکام که توقع فرقت بجز اسلام بخیر وقت برضی عدت بجز سبب اسباب فرقت از رضاع و نکاح  
و طلاق و در گفته نه سبب شافعی و مالک و ابو یوسف آنست که فرقت با اسلام احد الزوجهین فسخ است نه طلاق زیرا که علت اختلاف دین است بجز و درت و  
ابو العباس و ابو حنیفه و محمد بن یحیی و مالک و ابو یوسف آنست که فرقت با اسلام احد الزوجهین فسخ است نه طلاق زیرا که علت اختلاف دین است بجز و درت و  
و الا دیه کلا النساء یعنی ابو داود و ابن ماجه و ترمذی و دلفی این است و راجعه زینب علی ابی العاص زوجه ای که باها اول بعد سنتین و لم یحدرت  
صدقا رواه احمد و ابو داود و ابن ماجه و ترمذی و دلفی این است و راجعه زینب علی ابی العاص زوجه ای که باها اول بعد سنتین و لم یحدرت

ولا صدقاً فإذ جاءه أحمد وأبو داود وكنانك الترمذي وقال في حديث كذا قال هذا حديث ليس بأسناده بأس ومن زاد بإسلام زينب هجرت أو ست زيرا كدوى صخره أسا  
هيات أن حضرت الزهراء (ع) که وی مسعود شده مسلمان گشته بود و هجرت او بعد واقعه بدر بود و این اقوال در رمضان سال دوم از هجرت بوده و تحریریم سلامت برقرار  
در حدیثیه ماه و یقیناً در سال ششم اتفاق افتاده پس یکت زینب بعد از آن قریب دو سال باشد و لهذا در روایت ابی داود آمده رد یا علی بعد از سیدین (ع) که از اهل بیت  
و قریب بعضی مخالفه لما تقدم و ترمذی که بقیة الامیرین و بعد از آن حدیثی یعنی در او یکصد سال یا سیصد سال یا دو سال مشکل است که حدیث تا این مدت چه قسم یا حتی تواند  
و مصنف در فتح اشارت به صحیح میان این هر سلسله روایت کرده و گفته هر گوشش سال باین هجرت زینب و اسلام او است و بعد و دست ما این نزول قوله تعالی لا اله الا  
ربکم و قد روم ابی العاصم مسلمان شده زیرا که میان این هر دو دو سال و چند ماه بود و ما تقدم و صحیح احمد و الحاکم که خطابی گفته بواسطه من حدیث عمرو

بنشیند و کذا قال البخاری و ابن کثیر و ارشاد گفته بود حدیث جید قوی و عن عمر بن شعیب عن ابنه عن جد الا ان البخاری صلی الله علیه و سلم رواه بنسبه  
 علی ابی العاص بنکاح جدید بدستیکه که حضرت باز کرده اند و خبر خود زینب که را بی العاص شوهر می بخشد جدید و در روایتی بهر جدید و ابن حدیث محبت  
 شافعی است پس بی در شرح میگوید گفته امین حدیث است عمل اگر چه حدیث ابن عباس صحیح الاستاد است زیرا که احمدی از فضلاء این قائل نشده چه اسلام فاضل  
 میان این هر دو و قال نسائی الا من حل اعم و ابن عبد البر گفته معاف این حدیث است اصول و در وی تصریح است بوقوع عقد جدید و اخذ بصریح اولی است از اخذ  
 بمحتل و میگوید است مخالفت ابن عباس و روایت خود در کما حکای ذلک عنه البخاری و در سبیل گفته را و ابن تاویل است تصریح ابن عباس در روایت دیگر که حدیث  
 شماره و الا و الا و الا و ابن کثیر فی الارشاد و نسائی اخرج الامام احمد قال الترمذی حدیث ابن عباس اجود اسنادا گفت ترمذی حدیث ابن عباس  
 اجود است از روی اسناد و لیکن العیسی علی عمل بحدیث عمر و ابن شعیب است و آخر خبر ابن ماجه الا یضاه و علی اهل عراق است در سبیل گفته و منفی نیست  
 که عمل ایشان بخیر ضعیف است و هر قوی ضعیف را قوی نمیکنند بلکه حدیث که این را ابن عباس ضعیف عمل و نه بهر ایشان است انشی گویم و به ضعف آنست که در  
 سندش حلال بن ارمطه است و او ضعیف است و معروف بتلبیس ابن کثیر و ارشاد گفته امام احمد فرموده این حدیث ضعیف است و حجاج از آنرا عزیر بن شعیب شنیده  
 بلکه از محمد بن عبد البر عزیری شنیده است و عزیری الا سیاه و حدیثی شیا و قد ضعف هذا الحدیث جماعة من اهل العلم و الصحیح حدیث ابن عباس که کذا قال الترمذی

والد ارقطنی و اوسیتی و حکامه عن حفاظ الحديث و عن ابن عباس رضي الله عنه قال اسلمت امرأه فتروجت فحجاء زوجها فقال يا رسول الله اني كنت اسلمت وعليت باسلامي گفت ابن عباس سلام آوردن زن پس نکاح کرد و بر دی پس که در شهر نخست او بسوی رسول خدا گفت ای رسول خدا بگریزید که من اسلام آورده ام و دانستی تو اسلام مرا و این تاکید اسلام تحقیق دوست یعنی بی شبهه و قطعی علمت بجزم تا بلفظ غائبه آمده یعنی دانست آن زن اسلام را و پس هر گاه گفته باشد که اسلام آورده باشد بعد انقضای عدت زن یا قبل آن و بهر حال باز اگر و اندیده شود بسوی او و علم زن باسلام زوج قبل تنوع یا غیره و بطل نکاح اوست مطلقا بر است که عدت گذشته باشد یا نه و این یکی از ادله کلام ابن القیم است که بالا گذشت زیرا که آنحضرت از وی استفسال نکردند که آیا ترا علم باسلام او بعد انقضای عدت حاصل شده یا قبل آن و این دلیل است بر آنکه عدت را در اینجا حکم و اعتبار نیست فآنتر حکم رسول الله صلی الله علیه و سلم بمن زوجها الا حاض پس بر کشید آن زن را رسول خدا از شهر پسین او و در دهه ای زوجهها الاول و باز گردانید او را بسوی شهر نخستین وی حدیث دلیل است بر آنکه چون زوج مسلمان شود زن او اسلام وی بداند پس این زن در عقد نکاح اوست اگر چه شهر دیگر کرده باشد زیرا که آن تزوج باطل است و از زوج دیگر گرفته بادل داده شود که اقاله فی البدر التمام و دلیل گفته و این سخن نیست یعنی اگر عقد آخر او بی انقضای عدت و از زوج اول است پس نکاحش صحیح است و اگر قبل انقضای است باطل است مگر آنکه گویند که وی مسلمان شده و این زن در عدت بود پس این نکاح هر دو باقی ماند پس زوج بعد اسلام اول بویگیری باطل باشد زیرا که وی در عقد نکاح اوست و بعد از او بر او اجماع و ابو داود و ابن ماجه و صححه ابن حبان و الحاکم و ابی نعیم

[illegible]



از او بعد از آنکه یکبار بوی دخول کرده بود و طی کرده است برای او اوجل عنین تر نتوان کرد و این قول از اجماع و قوی و بالی خفیه و اکثر شافعی و احنوف است و ابو ثور گفته اگر جماع او بنا بر طبعی ترک داده است حملت یکسال می ماند و اگر بی علت ترک نموده پس هیچ تا جمل نیست و عیاض گفته اتفاق کرده اند که فوطه عملی را که اگر زن را حتی دست در جمل پس او را خیار ثابت باشد وقتی که تروج کند با مجبوب مسموح بنا بر آنست که او را جمل دهد و شود برای عنین مدت یکسال برای اختیار و زوال طبعی که او را دست انتهی گویم سه سال نگذرد اندر بر مقدار اجل یک سته بدلیل ناهش و فطنا ذکرش بجهت آن که کند که چنان فصول را بگذرد نه حال او ظاهر شود و حتی کلام عمل

باب عَشْرَةَ النِّسَاء

باب در بیان عشر مردان با زنان عشر که در سکون و محبت و معاشرت معنی غلط و مخالف است و عاشره و مخالف و عشره قبیله و تبار و در عشر ترجیح آن و عشره اطلاق کرده میشود بر شوهر و بر هم معاشرت قال تعالی لیس الی یس العشر عن ابی حنیفه رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم مبلعون من انی نامی اقی فی دهرها الفت کرده شده و رانده شده است از درگاه قرب و دنا می حق کسی که باید زن را دور و رایتی زن خود را دور و برش و ظاهر است که ایتیان در دوزخ بگیا تا شد و اعیان خود را بدو در حرمت و معصیت حدیث بدلیل است بر تحریم ایتیان و سواد و بار و این قسم است مگر غلیل با نخیث و با نگه اصل تحریم با شتر است مگر آنچه او تعالی حلال کرده و حلال نکرد خدا مگر غلیل که اهل لوله و فاکو و حجر که اهل شتم و قتل و فاکو بن حنیث است که اگر کسی از این موضع حرث را میل کرده و غلبه از حرث در بیان نزع است همچنین غرض از ایتیان زنان طلب نسل است نه تضییع شهوت و این نمی باشد مگر در قبیل پس حرام بود و هر چه باعدای موضع حرث باشد غیر از ابروی قیاس گفتند بنا بر عدم مشابهت در بودن وی مثل نزع و احوال استماع باعدای فرج پس باخو از دلیل گیر است که جواز مشابهت و انقض در باعدای فرج او باشد و در سبب امامیه جواز ایتیان زوجه و ائمه بلکه ملوک در دوزخ است و برل گفته منقول از ایشانیان همچنین است لیکن آنان را در کتب معروضه ایشانیان یافتیم پس اعتقاد کنیم در آن تا آنکه مخصوص بایم و بسیاری ازین نقول مذابح صحیح نیست در حاشیه ضوء النهار اخلاط کثیره و نقل مذابح بیان کرده ایم و اما آنچه از شافعی مرویست که صحیح نشده است در تحلیل و تحریم و بر چیزی و قیاس نیست که حلال باشد پس حق در اینجا قول ترجیح است که گفت و الله الذی لا اله الا هو بقدر نسل الشافعی علی تحریمه فی ستمه کتب و گویند که وی قائل بود بجل آن در قدیم در بوی نبوی از شافعی آورده که گفت رخصت تنیده هم در آن بلکه نمی میگیم آن زنان و گفت هر که از ایزد با حیات آن نقل میکند وی را بر ایشانی غلط فاش و ترجیح رود داده و چیزی که آن را مباح کرده اند بدون و برست طریقی بسوی طلی و در فرج پس طلی میکند از زوجه و در و بر و ازین خارج مستثنه استی رواه احمد و ابی داود و النسائی و الترمذی و الطحاوی و لفظ حدیث مرشائی را است و رجاله نقات و رجال است نقات اند لکن اعلی با لا رسال لیکن اعلال کرده شده است با رسال و در سندش عاریت بن محمد است بزرگ گفته لیست مشهور و ابن القطن گفته لا یعرف حاله و حدیث را طرق است بعضی ضعیف و غریب و بعضی حسن و مرویست از جماعه از صحابه منهم علی بن ابی طالب و عمر و خزیمه و علی بن طلح و طلح بن علی و ابن مسعود و جابر و ابن عباس و ابن عمر و برادر و خنیس بن عامر و انس و ابو قریه و در سبب گفته و فی طرقه جمیع کلام و گفته مع کثره الطرق و احتمالات و رواه یثد بعض طرق و یثنا استی و بعضی ازین آثار و یایر و عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یبطل الله الی رجل انی مرجلا او امرأه فی دهرها فوطه مکنه فذا بسوی مریکه یا بعد مردی را یا زنی را در دوزخ و شک نیست که اول غلط فاش و شفع واقع است الله تقدیم کرد آن را اگر چه هر دو حرام است شفع در جهنم گفته و نقل میکنند از امام مالک که در زنان و داده خود روایتی است انتهی در سبب گفته و اگر چه اصحاب با استی و در سبب گفته فاضی ابو الطیب و تعلیق خود گفته روایت کرده اند این را از مالک اهل مصر و اهل مغرب و روایت کرده است آن را ابن شمیم در کتاب البیان و التحسین و اصحاب مالک از اهل عراق این روایت را ثابت نمی کنند و رجوع کرده اند و متاخرین اصحاب او ازین قول و فتوی داده اند تحریم وی و نه سبب جهنم برین است و ابن عبد الحکیم از شافعی قیاس حملت آن نقل کرده و بنا بر ظاهر او با محمد بن حسن ذکر نموده و بعد گفته که شاید این قول در قدیم بود و در نه در جدید حرمت مشهور است و در هیچ قسم گفته که وی کاذب است و مصنف در تخفیف گفته که در هیچ معنی





و در آفرینش ایشان کجاست زیرا که از اصل کج آفریده شده اند و در حوا علیها السلام است که اصل او زن است و از نسل او و هم علیه السلام مخلوق شده و  
 کما قال تعالی و خلقناهم من نساء و اصله و این سخن از حدیث ابن عباس اخراج کرده که حوا پیدا شده است از نسل اقصی سر آدم و وی  
 تا کم بود و وی سخن حدیث مجاهد سر الما ابن ابی حاتم البیضا و آن اعوجج شیء فی الضلع اعلاه و ستریکه کج ترین چیزی است و آن پهلوی جانب الایم است  
 و این سبب آنست و در انبیا و صفت اعوجج برای ایشان زیرا که اخبار است بخلقت اینها از اعوجج اعضای ضلع و کجی که این فعل باشد برای اعطای بدن زیرا که اعطای  
 او پس است و در وی زنان است و فشا اعوجج چون است گفته اند که اعوجج در اینجا از باب صفت است نه فعل تفصیل زیرا که صفت فعل از الوان و عیب نبی آید و آن را از الوان  
 که نیک تر است که برای تفصیل است و آمده است بزیل قلت با عدم التباين صفت فان ذهب تقیمة کسره تسیر اگر بر وی تو شریعی کنی در آنکه راست گردانی  
 آن را می کشی آن را و نیز راجع بسوی ضلع است زیرا که کونث و مذکر هر دو آید و ولدت او در روایت بخاری اقیما و کسره تمامه و کجی که راجع بسوی زن باشد و روایت  
 مسلم صحیح است و در آن چنانکه گفته و کسرها اطلاقاتها و آن تو کتبه که نزل اعوجج و اگر بگذاری تو ضلع را از زن و جمال خودش همیشه می باشد کج زیرا که زنان در  
 اصل خلقت کجی در اعمال و اخلاق و از آنکه مردان خواهند که راست و درست بپوشیم گردانند این شکست ایشان که مراد بان طلاق است میرساند پس کجی است  
 استغفار زنان که بگذشتن ایشان را عوجج با دام که در وی گناهی و ناشی و معصیتی و غلافی برای اصلاح حال نبود که در اینجا سبب و تعافله و تعافله با زن مناسب  
 نباشد فاستوصوا بالنساء سخن میرساند و زن نیز زنان یکی را نکرار برای تاکید است متفق علیه و اللفظ البیضا آری و در حدیث ایشان است  
 بسوی حسن شریعت و نبی از بغض زن و نیز کجی که است خلق می زیرا که با این خلق مکره خالی نیست از خلق مضی و چون شکل بد و محبوب و مکره پس ترجیح منفی  
 که است بر منفی محبت الاثقی نیست و مسلم است باین لفظ بستریکه زن پیدا کرده شده است از نسل هرگز راست نبی رود بر راه و در کوشش نیک  
 فان استمعت بها استمعت و بها سخن پس اگر خواهی که بهره و در سود من شوی و نفع گیری زن بهره و نفع گیری بوی و حال آنکه در کجی است  
 عوجج که سخن و فتح آن کجی و کسر عین اوجج است و منفی گفته اند فتح در صورت و کسر در معانی و اهل لغت گفته اند عوجج فتح و در مقب است همچو دیوار و در  
 و شاه آن و کسره در سبب یا حاش یا درین و يقال فلان فی وینه عوجج بالکسر و کسر شایف و فی الا و طاز یا دره برین معنی عوجج و سبب وی کلام کرده و آن  
 ذهب تقیمة کسی که تمها و اگر میروی و خواهی که راست کنی او را شکستی او را و کسرها اطلاقاتها و مراد شکستن زن طلاق است و در و احد و در و حد  
 و صحیح از حدیث ابی هریره که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم اکمل من سنان و در ایمان حسن ایشان است در خلق خیار شما خیار شماست برای زنان خود و در حد  
 عایشه است خیر شما خیر شماست مرا بل خود را و من خیر شما هم برای اهل خود را و راه الترمذی و صحیح و حسن جابر رضی الله عنه قال کنا مع النبی  
 صلی الله علیه و سلم فی غزوة و کنت جابر بودیم ما با آنحضرت و جنگ کافران این وقتی که باز شتیم و بودیم نزد یک از بنیه غنیمت من ای رسول خدا بستریکه  
 من نوزدانه نم بکلی یعنی نوک خدا شده ام اگر حکم شویشتر روم بخانه فرموده یا از آن کردی تو غنیمت آری فرمود و شیره است یا بودی غنیمت بلکه بوده است فرمود و چرا ترجیح  
 مکروی بکرا بازی سیکری تو بوی و بازی دیگر وی حق و فلما قدمنا للديانة ذهبنا للدخول پس چون رسیدیم محمد بنیه غنیمت ما در کیم خانه را فقال امهلا  
 حتی تذهبوا الی الدیلة پس گفت آنحضرت و نگ کنید و آهسته باشید تا در ایستگاهها و در شب یعنی عشیا قصد میکنید آنحضرت از شرب وقت بکمره را و این  
 تفسیر از روی است لکن عشت الشعة برای آنکه ناشانکه زنی که ترولیده موسی است شعث بختن شرو لیده موسی شدان و شعث شین و کسر عین  
 شخص شرو لیده موسی و شعث الشعة و کسره موسی خود را زنی که غائب است شوهر وی غنیمت بنیمیم و کسر عین عجمه و استخار و معنی استعمال حدیث است و در  
 موسی تا بن و مراد اینجا متف شمرست چنانکه عادت زنان است نه استخوان مادرین زمان در بعضی بلاد خصوم ما و چون شمر عین سیم استخوان است در میل گفته  
 تعبیر استخوان و صفت آنست که غالب استعمال او در ازاله شمرست و نیست و در آن منع ازاله غیر موسی و در زنان و در بعضی معنی انحراف است و گفته اند



روایت میکند حکیم از پدر خود معاوی بن جریه بن خنیس بن حذافه قال گفت پدری قلت یا رسول الله ما حق زوج احدنا علیه  
 نیست حق زن کی از ما بر وی لفظ احد بانی است و درین است ازت ففجج ارجیه با ما هم جائز است قال ان قطعها اذا اكلت گفت آنحضرت حق زوج  
 آنست که بخورانی او را و تو فیکه بخوری تو و نکسوها اذا اکتسبت و پوشانی تو را و رفتی که پوشی تو و در بعضی روایات و ما طمعت و چرا اکتسبت که در بعضی روایات  
 او را از آنچه بخوری تو و پوشانی او را از آنچه پوشی تو یعنی و طعام و کسوت مساوی خود داری و از روایت اولی معلوم میشود که یا مرد و زنی فقط واجب است  
 و نظام حدیث دال است بر وجوب نفقه زوج و کسوت او و بریکه نفقه بقدر است و تکلیف داده نشود فوق است لقول اذا اكلت که تا قبل فصل گفته بود و از آنجا  
 ازین لفظ حقائی است بلکه هرگاه قادر شود بر تحصیل نفقه واجب است بر وی که حقش نشود بان درون فرج خود و شاید که این تعبد است بر داده بر قدر است  
 خود و حدیث ابدی تفک و شل این در کسوت نیز و که تضرع الوجه و اینکه زنی توروی او را و در نیاید و است بر جواز ضرب تادیب اگر آنکه زن بر روی زن  
 و غیر او نمی خست و از اینجا معلوم شد که اگر بر غیر روی بر تقدیر طوطی فاحشه یا ترک فرائض یا برای صلحت دیگر زن را و باشد دریل گفته و اگر گفتا که زن باید و خود  
 آن فصل باشد و تا وصول الی الغرض حکم باشد یا بهام عدول بسوی فعل نکند زیرا که در وقوع آن اقربتر مضاده حسن معاشرت مطلوبه و در وجوب است آن  
 از عایشه آورده که گفت نزد رسول خدا هیچ زن خود را و نه خام را گاهی و نزد دست خود چیزی را اگر در راه خدا یا آنکه شک محارم خدا شود و انتقام گیر و برای  
 خدا و در صحیحین است تا زیاده نزدیکی از نشان خود را تا زیاده زن و خند به محارمت کند او را در آخر شب و ابو داود و نسائی و ابن ماجه از عمر بن الخطاب از نبی  
 صلی الله علیه و سلم آورده اند که پرسیده نشود و هر چه از زن خود را که تقبیح و فسق تیج و بدی فکری نهال و اقوال او را آنچه ناخوش آید او را و دشنام نهی قبول  
 و کلام جانی همچو تیک الله سبحانه و تعالی که تقبیح که فی البیت و اینکه بدلی کنی او را اگر در خانه یعنی اگر دستملی و در حیران او باشد و هر کنی مگر در خانه و در خانه  
 دیگر و توت کندی و اگر کنی او را هم بخاری و قاعده درین باب بضع قرآن است و الکافی تخائون نشوون فوطون و آنچه فوطون فی التفتیح و آنچه فوطون و لیکن در  
 صحیح بخاری ثابت شده که حیران که در آنحضرت زنان خود را و بیرون آمدن و بالا خانه خود و درین فعل حیران است و در غیر بیوت ایشان بخاری گفته این  
 اصح است از حدیث معاویه و گویند که فعل وی دال است بر جواز رجوع در غیر خانه های زنان و حدیث معاویه بر رجوع در خانه و مفهوم حیران نیست و احتیاط کرده اند  
 در تفسیر حیران هر که بیدتر کن و حمل بر ایشان و اقامت نزد اینها است بنا بر ظاهر آیه و این از حیران معنی لغوی است و گفته اند در خواب نیست کند بسوی او و گفته اند  
 جلع ترک کند و گفته اند جلع کند اما سخن نکند و گفته اند این حیران حیرت است بمعنی اغلاط و قول یعنی سخت کلامی کردن و گفته اند از حیران بخاری رسی که بیان  
 شتر اینند یعنی توتش کند ایشان را در خانه و بید کند در آن و بیرون رفتن و بدین قال الطبري و استدل له و ابو ابن العثری رواه احمد و ابو داود و النسائی  
 و ابن ماجه و تعلق البخاری بحدیث و پاره از حدیث را بخاری بنیة تعاقب فرکرده یعنی در صحیح خود و به قول القحج و حجه الدارقطنی فی العمل و در سبیل گفته  
 و ذلك حيث قال باب حجة النبي صلى الله عليه وسلم نساءه في غير بيوتهن و يذكر عن معاوية بن حيدة رفة و لا تخرج الا في البيت و الا و الالصح انتهى و صححه  
 ابن حبان و المحاكم و سكت عنه ابو داود و النذري و حسن بن ساجد بن عبد الله رضي الله عنه قال كانت اليهود تقول بود نمیر و میگفتند اذا  
 اتى الرجل امرأته من دبرها في قبلها و قتی که می آید مرد زن خود را و جماع میکند از جانب پس می و پیش می چنانکه عادت است و لیکن از حال از  
 جانب پس میکند کان الولد احوال می باشد فرزند که از چشم فزالت پس فروماید این آیه نساء و کثرت اکثر فائق اکثر که فائق شش زن آن  
 شما گفت از شما اند که از اینجا تفسیر حاصل میشود پس بیاید کثرت خود را بر کثرت که خواهید و بهر وضع که خواهید بعد از آنکه مردان در موضع حرمت و محام واحد  
 باشد که بار و تفسیر از اینجا بیاید میکند متفق علیه و اللفظ المسامحة و زیاد که در کلمه در روایتی از شاذ نجیبه و ان شاذ غیر مجتبی غیران و ذلک فی مهاد و حد  
 و لفظ بخاری این است سمعت جابر الیه قول کان الیه و قول از اجاسع ما من عرائس فی قلبها جابر الیه و قول فزالت النحر و روایات در سبب نزول اختلاف



وینا برسدی او فبات غضبان پس شب کن منو نمکین لعنتها الملائكة لعنت یکنند آن زن را و فرشتگان حتی تصحیح تا آنکه صبح کند زن منی تا شب  
 لعنت میفرستند تا آنکه برگردد از عسیان زیرا که در بعضی الفاظ بخاری حتی ترجیح آمده متفق علیه و اللفظ البخاری حدیث اخبار است با آنکه بر زن اجابت  
 نزوج وقت طلب و برای جماع واجب است زیرا که دعا بسوی فرشتگان است از جماع باشد کافی قوله الاول للفرش ای برای کسیکه وحی میکند و فرشتگان  
 و جواب لمن مایا که بر دست زیرا که لعنت نمی کنند مگر با مر خداوندی باشد این من مگر عقوبت و نیست عقوبت مگر بر ترک واجب لفظاً حتی قطع دلیل است بر وجوب اجابت  
 و شب نیست آن را مفهوم زیرا که خارج منخرج غالب است و الا بروی اجابت او در روز هم واجب است و این خبرید این را غیر مقید میل آورده و ایضا این خبر  
 مرفوعاً کسی که نزدیکی شود نماز ایشان و منی و روضی آسمان است ایشان کی غلام گرختی تا آنکه برگردد و دوم است تا آنکه بر شیار شود سوم زن که شکمگین  
 بروی نزوج وی تا آنکه خوش شود گردد و اگر چه این در مطلق ششم است اگر چه در عدم طاعت زن مراد را در غیر جماع باشد و نیست در وی لعن و لیکن در آن حدیث  
 شدید است و عدم طاعت زن مراد را در جماع از لیل و نهار داخل است و بخاری در رد اهل خلق زیاد کرده فبات غضبان علیها ای زوجه ها گفته اند این نیات  
 متجه و قوع لعن بر دست زیرا که در میوقت ثبوت معصیت آن زن متحقق میگردد و بخلاف آنکه در وقت شتم نکند و در غضب نیاید که در میوقت استحقاق لعن نیست و چون  
 ملائکه دلیل است بر آنکه منع ذی حق از حق در هنگام طلب و از کسیکه بروی حق خود دارد موجب خطا ابر مانع است برابر است که این حق در بدان باشد یا در  
 مال و دال است بر جواز لعن عاصی مسلم اگر چه جبار باب باشد تا موافقت معصیت و چون عسیان کرد دعا کرده شد برای او توبه و مغفرت مصنف در فتح بعد  
 نقل این قول از مذهب گفته این تقیید از حدیث مستفاد نیست بلکه از اولاد دیگر است و حق این است که مراد مانع از لعن معنی لغوی است که ابعاد از حرمت  
 خداست و این را لائق آن نیست که بر مسلمانی بدان دعا کنند بلکه برای او بدایت و توبه و رجوع از معصیت باید خواست و هر که لعن به اجازت داشته مراد او معنی  
 عرفی است که ساطق سبب باشد و معنی نیست که محل آن جائی است که عاصی منزه و مرتفع گردد از معصیت سبب آن و از آن معنی آید از لعن ملائکه که در حق  
 زیرا که تکلیف مختلف است امتی کلامه گویم قول مذهب که لعن قبل وقوع معصیت برای ارباب است کلام مردود است زیرا که لعن وی قبل اقبال معصیت هرگز  
 جائز نیست زیرا که سبب لعن وقوع معصیت از وی است پس قبل وقوع سبب جمعی برای اقبال معصیت و در حدیث لعن ملائکه را مرتب بر آنکار و بابی آن  
 از اجابت کرده اند و در حدیث لعن اندر تشریب با نخر ترتیب لعن بر تشریب خمر و وصف شارب بودن است و قول مصنف که اگر معنی عرفی باشد است  
 جائز باشد در اثنای غیبت بلکه مقصود شارب همان معنی لغوی است و تحقیق آنست که حق تعالی ما را خبر کرده که ملائکه چنین کس لعن کند و خود بخار  
 شمر لعنت کرده و لیکن ما را بدان امر نرسیده پس اگر لعن او تعالی با امر لعن این کس را و شود و بر افتادن آن و لعن این کس را و بسیکار او توبه و عفو است  
 واجب باشد و دعا برای او و توبه و استغفار تندوب باشد و در حیا او تعالی از لعن ملائکه اخبار کرده و معلوم است که این لعن با مراد است و هم خبر داده که  
 ملائکه استغفار میکنند برای اهل ارض و این عام است شامل سیکه او را لعنت میکنند از اهل ایمان و مراد در آیه همین اند یعنی عصیان اهل ایمان زیرا که محتاج  
 بسوی استغفار اند تا آنکه آیه مقید است بقوله رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَاَلَا اِيْهَ كَمَا قَبِلَ زیرا که تائب همیشه مفسور است و دعای ملائکه برای او و مغفرت تعبد و  
 زیارت تنوید ایشان تأیید است و اما شمول عموم آیه کفار را پس معلوم است که این مراد نیست و از اینجا معلوم شد که ملائکه تا نوح هر دو امر اند که از شرنا آید  
 در سبب لعنته منی یا حدیث رعایت الله لعنه و لعن من عصاه فی قضا و شهوت منته و اتی رعایت غلظ من نه رعایت الملک الکبیر الخیر فی التفسیر فیکون لعنهم سوا ذلک  
 و لا یایدی شاکر و من محاصیه محاذ و او نهذ النکته الشرفیه من کلام رسول خدا که انتمی و مسلماً و مسلماً راست باین لفظ طکان الذی فی السماء سخطا  
 علیه باشد آن کس که در آسمان است یعنی خدا خشم کننده و ناراض شونده برای زن حتی یوحی عنها تا آنکه خوش شود و مرد را از زن گفته اند مراد منی  
 ملائکه اند چنانکه روایت سابق نموده است و گفته اند ذات مقدس الهی است باعتبار کمال قدرت و امر وی در آسمان و طبیعی گفته چون تعبیر کند از حرمت







مردی گفت ای رسول خدا تحقیق مراد منی است و انا اعزل عن غزل میگویم از وی غزل دور کردن نطفه را در رحم نطفه و انا انکه ان  
 غزل من ناخوش میدارم که باردار گردوی و انا اید ما بهید الرجال و من یخو اهر خیری را که میخواهند مردان و ان الیهود فمحدث  
 ان العزل المودة الصغی و بدستیکه یهود حدیث میکنند و ذکر میکنند که غزل واد کو چاک است قال کذا بت یهود فرمود و روغ گفتند یهود  
 و در اینجا دلیل است بر جواز غزل پس معارض باشد حدیث اول را و جمع کرده اند میان هر دو و محال آن حدیث بر تفسیر و این طریق است و بعضی حدیث بنابر  
 ضعیف گفته اند بجهت محاربه با خدیث که اکثر طرق است از وی تصنیف گفته و این دفع احادیث صحیح است و هم حدیث صحیح است و شکی نیست که  
 و بعضی ادعای نسخ وی کرده اند و این مرد و دوست بعد معرفت تاریخ و طحاوی گفته حدیث بنابر موافق احادیث است از موافقت اهل کتاب و آنچه  
 بروی نازل نشده بعد خدا و او را بر حکم آگاه کرد پس تکذیب یهود فرمود و این شد و این غزلی تقرب وی کرده گفته اند آنحضرت هیچ شی را حرام نمیکند  
 بجهت یهود که پیوسته تکذیب آنها و روی و بعضی ترجیح کرده اند حدیث بنابر ما را که وی در صحیح است و مقابل او حدیث مضطرب و مختلف است  
 و تصنیف گفته اند که در اندام این را با آنکه این قاض و یک حدیث است و در آنچه بعضی و مقوی بعضی باشد که بران عمل کرده میشود چنانکه در نجاست و جمع ممکن است  
 چنانکه ابر القیم گفته که تکذیب یهود و در عزم ایشان است که حل با غزل تصور نیست اصلاً و آنرا بمنزله قطع نسل بود و گروانید دلیل ایشان را تکذیب کرد و خبر  
 که غزل مانع حل نیست لود الله ان یخلفه اگر خواهد خدا که پیدا کند آن را یعنی بجهت ما است استطاعت ان تصرف فی غزلی تو که برگردانی آن را  
 و پیدا شدن غزلی بغزل خود یعنی تو خیال کرده که ریختن منی و انداختن آب در رحم سبب پیدا شدن فرزند است و غزل سبب ناپیدا شدن این جنین است  
 که تو تویم کرده بلکه آن بار داده پروردگار تعالی است بسا که آب منی در رحم بریزد و فرزند نشود و بسا که غزل کنند و فرزند پیدا شود و نعم فرزند را نطفه پیدا میشود  
 و ستکون میگردد و تواند که در صورت غزل بی اختیار چیزی از نطفه در رحم افتد و ولد ستکون گردد اگر تقدیر آبی به پیدا شدن او رفته است ولی نطفه هم پیدا  
 می تواند کرد و آنکه نطفه در رحم افتد و ولد ستکون نگردد و خود بسیار است و چون پیدا کردن او نخواهد و تحقیق نباشد و از همین جا و او را غزلی گفتند زیرا که  
 در غزل هر آب از حل است پس این قصد را جاری مجاری و آرد و شد لیکن فرق آنست که او ظاهر است بمباشرت در وی قصد فعل هر دو فرایم شد  
 و غزل تعلق بقصد دارد فقط و لاند اموصوفت بخفا شد و ذیل گفته و این جمع قوی است و بعضی تضعیف کرده اند حدیث بنابر ما را که وی در آخر اوست  
 که متفر دست بدان سعید بن ابی ایوب از ابی الاسود و رواه مالک و یحیی بن ابی ایوب عن ابی الاسود و علم یزید را با و بمبار شد و وی جمیع احادیث باب او صحیح  
 سنن ابی یوسف این زیادت را حذف کرده اند و احتیاج کرده است بحیث بنابر ما را که غزل همچو این جهان و غیره و رواه احمد و ابوداود و اللفظ  
 و لفظ حدیث ابوداود راست و الشبانی و الطحاوی و رجاله نقاکت و باجملاً از خبریست شخصی در غزل مضموم شد با اشارتی بکراهت از کتاب  
 آن و مذمب خفیه و اکثر علما عدم جواز است در حقه مگر رضای او و در امته جائز گویند سکنه باشد یا مملوک و بعضی گویند سکنه رضای مالک او معتبر  
 و حق آنست که حدیث ازین تفاسیل ساکت است و بقدر اخرج احمد و البزار من حدیث النسخه این جهان ان ربلا سال عن العزل فقال النبی صلی علیه  
 و سلم لو ان الماء الذی ینبیه الولد اهر قته علی منخره لا خرج الدنما و ولد اوله شاهد ان فی الکبیر لبطرانی عن ابن عباس فی الاوسط عن ابن مسعود و عتبه  
 جابر رضی الله عنه کما أن غزل علی عهد بودیم که غزل میکردیم در مادر رسول الله صلی الله علیه و سلم و القرآن ینزل حال آنکه قرآن  
 فردی آمد یعنی در زمان آنحضرت که وحی می آمد از غزل که ما میکردیم نمی نیامد و لو کان شیء ینبیه عندها لکان شیء ینبیه عندها لکان شیء ینبیه عندها لکان شیء ینبیه  
 از ان هر آینه نمی میکرد و اما از ان متفق علی و ازین حدیث نیز اباحت غزل معلوم شد و لیکن بخاری این لفظ را لو کان شیء ینبیه عندها لکان شیء ینبیه عندها لکان شیء ینبیه  
 مسلم آن را از کلام سفیان که احدی از روای حدیث است آورده و ظاهر آنست که اگر بطریق متنباط گفته مضنون و فتح گفته تبعث المسائید

نوعیت اکثر زوانه عن غیابان لا بد کردن هذه الزیادة اتی و چنانکه مصنف را در اینجا اتفاق افتاد و چنانچه صاحب عمده را هم واقع شده که این را حدیث  
 اگر دانیده و این دقیق الحدیث و بی پر داخته و از استلال جابر که تقریر ضد امراشان را بر این کار باشد استغراب نموده شوکافی و شرح مختصر گفته غایت است  
 که جابری غزل آگاه نشود و غیابان را بدان علم حاصل نشسته چنانکه حدیث ابی سعید است و مسلم و مسلم است باین لفظ قبله ذلک بنی الله صل الله علیه  
 علیه و سلم فلم یضرب پس سید خبر کن یعنی غزل کردن یا پیغمبر خدا را پس نمی نکرد اما حاصل آنکه نمی غزل نه در کتاب است و نه در سنت پس جابری باشد و با  
 رفته اند جنسیه یا تفصیلی که در فقه مذکور است گویا تقریر وی صلی الله علیه و سلم و ال بروجاز اوست و بعد از جابری قرآن خیر است که خوانده میشود و عام تر از آنکه  
 جملاوت او باشد یا بغیر او از آنچه وحی کرده میشود و وی آنحضرت صلی الله علیه و سلم گویا میگوید که ما این را در زمان تشریع احکام کردیم و اگر حرام می بود بران  
 بمقرر نشسته نمی شدیم گفته اند و از اینجا استغراب ابن دقیق العید زایل میشود و اگر آنکه لا بد است از علم آنحضرت صلی الله علیه و سلم بکردن ایشان باین کار را قدر  
 سبک گفته حدیث دل است بروجاز غزل و منافی او نیست که اینست متن زیر چنانکه احادیثی بران دال اند و عن انس بن مالك رضي الله عنه  
 ان النبي صلى الله عليه وسلم كان يطوف على نسائه بغسل واحد بهر سببیکه بود آنحضرت که طواف میکرد و بر زنان خود میگشت یعنی جماع میکرد  
 بیک غسل و برای هر جماع غسل جدیدی بر او در دو کلام برین حدیث در باب الغسل گذشته و باین استدلال کرده اند که قسم و رعایت نوبت بر آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم واجب نبود و الا در نوبت یکی آنچون دیگری چون میرفت و باین بوفته اند جنسیه و گویند رعایت قسم از آنحضرت بمحض تقاضی متبرع بود و اگر طواف جمیع  
 نساء باذن صاحب نوبت باشد مجموع زن بودن که بر آنها طواف میکرد باین العزلی گفته آنحضرت را ساعتی از آنها بود که در آن بروی قسم واجب نبود  
 و آن ساعت بعد عصر است و اگر مشغول شد بخیزش بعد مغرب بود و گویا این را از حدیث عایشه که نزد بخاری است گرفته کان اذا انصرف من العصر فخل على  
 نساءه فیه نوم واحد منهن پس لفظی که تو تحمل و قاع است لیکن در بعض روایات این حدیث بر غیر وقایع آمده پس ناخدا بن العزلی ناتمام باشد و بخاری را حدیث  
 انس آورده که طواف میکرد بر زنان خود در یک شب و او را آن روز زن بود و از او بعد از مغرب از لفظ شب هم تمام نیست زیرا که این وقت نگذاشت آن ندارد  
 خصوصاً با انتظار نماز عشا که تا قبل و این مجرب و متبعاد است و الا ظاهر را تسامح اوست برای این کار زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در عشا تاخیر میکرد و او را  
 درین کار قوی بخشیده بودند که غیر او را نبود و در اصل گفته و حدیث دلیل است بر عدم وجوب قسم بروی او و ملاحظه قول تو لعلی فی ترجمه منی انشاء الاله و جماعتی از اهل علم  
 و جمهور قائل بوجوب آنند و قائل کرده اند حدیث را بر قضای نوبت یا آنکه بعد از قضای قسم باشد بطریق استیفاء نیست یا این واجب پیش از وجوب قسم است  
 و در روایتی یا زده زن آمده و جمع میان این روایت و قول نه زن نیست که هر که گفته نظر بر آن واجب کرده که زیاده ازین نزوی و فراموش شده و مرد و  
 صلی الله علیه و سلم از همین نه زن که قال انس اخرجه عنه ایضا فی المختارة و هر که یا زده گفته مارثیه بطیله در میان را هم شمرده و لفظ نساء بجمع یا اطلاق کرده  
 اخرجا و اللفظ المسلمه و فی روایتی لابن نعیم فی معرفة الصحابة فی صحوة و در حدیث دلالت است بر آنکه آنحضرت کمال رجال بود در رجولیت که اینقدر قوت  
 داشت و بخاری اخرج کرده که او را قوت مستی مرد بود و در روایت اسمعیلی قوت پهل فرآورده و مشکه لابی نعیم فی صفته از بنه و زاد و بن رجال الایته  
 واحد و منافی از حدیث زید بن ارقم آورده اند که مرد را در جنت قوت حدس کرد و هر دو را کمال و شرف جماع و شهوت و صحه لایکم اللهم ازنا

### باب الصداق

بفتح صا دو کسر آن ما خود از صدق زیرا که شعر است بصدق رغبت و راست بازی زوج و زوجه و در آن هفت لغت است و او را هشت نام که  
 درین قول جمع است صدق و مهر و خایه و در لغت جاب و آخر هم عقربا لایق و در شرح من قبله صدق برای او یا بود و اما قال صاحب المستدرک  
 علی المنذوب عن انس رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم اعتق صفیة وجعل عتقها صداقاً آنرا ذکر در آنحضرت صفیة

که در جنگ خیر بدست آمده بود و بعد از عتق برنی گرفت و او را گردانید ازادی او را هر کجا بین ام المؤمنین صفیه دختر حمزه بن ابیخطب است  
از سبط هارون بن عمران بود زیرا بن ابی الحقیق چون روز خیمه کشته شد صفیه در میان افتاد و آنحضرت او را بر چیده از او ساخته تفرج کرد و وفات او در سنه  
چهاره است و قبیل غیز ذک متفق علیک حدیث دلیل است بر صحت گردانیدن عتق هر کسی به عبارت مفیده که واقع شود و فقهار او کیفیت عبارت از  
چند عبارت است احمد و سخی و غیر هم بنابر این حدیث زفته اند و همین حدیث استدلال کرده و اکثرین هم صحت زفته و از حدیث جواب داده اند که آنحضرت او را  
بشرط تروج آزاد کرده پس بر صنفیه قیمت وی واجب باشد و این قیمت معلوم بود بر آن تروج کرده و این تاویل مردود است زیرا که لفظ حدیث در مسلم است  
ثم تزوجها و جعل عتقا صدقاً و بعد از عتق زراوی او گفته ثابت است انس را گفت بعد از آنکه راویت این حدیث کرده و اما صدقاً قال لنفسه و اعتقها و این بنابر است و آنکه  
نفس عتق صدقاً بود و اگر گویند که این هم انس است و با آنست که غیر صحیح باشد گوئیم وی را عتق بنظر او انهم برای او است و وی تصریح کرده که آنحضرت همین عتق  
را صدقاً گردانیده و این روایت فعل می صلی الله علیه و سلم است و حسن ظن با انس که بهمت نفقت او است موجب قبول روایت او در افعال است چنانکه قبول آن  
در اقوال واجب است و الا لازم می آید در اقوال و افعال زیرا که صحابه لفظ نبوی را نقل کرده اند و در شیخی قایل و اکثر روایت ایشان بالمعنی است چنانکه معروف است  
و عده در روایت معنی نعم او است و قول وی که انس این را مرفوح نگردیده بلکه بطریق ظن گفته خلاف ظاهر لفظ است زیرا که گفته جعل عتقا صدقاً و طبرانی و  
ابو الشیخ از حدیث صفیه آورده اند که گفت اعتقنی النبی صلی الله علیه و سلم و جعل عتقی صدقاً و این صحیح است و صحت روایت انس و در آنکه وی این را انطباقاً  
نگفته است کما قبل و جمهور این حدیث را بهجت آن تاویل کرده اند که مخالف قیاس است بدو وجه یکی آنکه عقد صفیه بر نفس می آید اگر پیش از عتق واقع شده است  
این محال است و اگر بعد از عتق غیر لازم است او را و دوم آنکه اگر عتق را صدقاً قرار دهیم پس این عتق باید در حالت برق قرار گرفته و این محال است زیرا که برق  
و عتق با هم متناقض دارند و در حالت حریت است و این مستلزم سبق حریت بر عقد است و لازم می آید وجود عتق در حالت غلام و این محال است زیرا که تقرر  
صدق را تقدیم بر زواج لابد است و انکار آنکه مالک است و این شود و این در عتق صورت نمی بندد پس محال است که صدق باشد و جواب این است که اگر  
قبضه مالات با این مناسبات نتوان کرد و اما اینکه تسلیم قول مذکور جواب از افعال است که عقد بعد از عتق باشد و چون صفیه از عقد متنش شد او را رعایت برای قیمت خود  
لازم آمد و درین خود هیچ مخدومی نیست و از ثانی آنکه عتق متفق است که عاوضه از آن صحیح است و چون نفقت ازین جنبش باشد عقد بر آن صحیح شود و مثل کنی دارد  
و خدمت زوج و دخوان اگر گویند جواب حق غلبیم است که از اصداقی گردانیده فوت ساختن الا ان نیست و در این شیخی را دیگر گردانیدن ممکن بود پس جواب این است که آنحضرت  
فعل منفعل برای تشریع میکرد و ثواب آن بیشتر از ثواب الفضل باشد و این در حق افضل است و حدیث ما اشاره را در قصه جویری که بعد از آن حدیث صفیه میگوید لفظ  
وی نیست که آنحضرت جویری را گرفت بل مالک آن افغنی عنک کتابک و از وجب کالت قد ضللت اخرجه ابوداود و پس درین قصه نه فقریست بهرست و نه بغیر او  
پس از این فییه باشد که ثانی السبل و لیکن مجاوی از این عمر آورده که آنحضرت حق جویریست میت الحارث القرظیه را صدقاً وی گردانیده پس میگوید یا نحن فی باشد  
و تیره جمهور گویند که این را مضافاً بر آنحضرت بود و در ذیل گفته دعوی خود را بر حق مقرر مسوی دلیل است و گویند آنرا کرده بود او را بشرط آنکه کاح کند یا وی بغیر هم پس  
و نمایان لازم آمده و این خاص است با آنحضرت و در ذیل گفته لا یغنی ان هذا تعسف لا یجوز الیه و این الصلح گفته عتق بجای هر شده آنکه بعد از آنکه میگوید چنانکه گویند اجماع  
ز او سن لازم آمده و این را اقرب وجود مسوی لفظ حدیث گردانیده و بعد از انودی در ذیل گفته و با جمله قالدیل قد و بعد از او مجرد الاستیعاب لا یصلح الا بطال مانع  
سن الا لوله و الا قیسه سطر حنی مقابلاً النعمون العریضه السجیه فلیس بین المانع بر این امتی و زفته اند بنابر منطوق حدیث از قبا سعبید بن السلب و ابی نعیم میگوید  
و زهری و ابن القیم در بی علی بن ابی طالب و انس بن مالک حسن خبری و ابی سلمه را هم تمرد و گفته و هو الصحیح الموافق للسنه و اقوال الصحابه و القیاس و اطال کلام  
در بحث ازین سلسله بر وجهی که مزیدی بر آن تصور نیست و زفته اند از فقهای اصحاب ثوری و ابی یوسف و احمد و سخی و او را زعمی و شافعی و حسن بن علی و گفته اند که چون



روایتها که اگر نکاح منیده رواه ابو داود و مسند احمد و الترمذی و النسائی و صححه الحاکم و فی روایتها عطاء با در غم قتل بها خبر ابو داود و غم و غم  
 عمر بن شعيب عن ابيه عن جداه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايما امرأتك تكت على جدها او جدها او تقاتل قبل  
 عصمة النكاح فهو لها كره انكاح كره و برهنه يارب عطاء با و غده پیش از عصمت نکاح پس آن مهر عطا و وعده مهر را راست و وی مالک نسبت  
 یعنی هر چه زوج پیش از عقد داده است یا وعده دادن آن کرده است و در مهر حاضر نیست آنکه از آن زن و چه است اگر چه از نام غیر او داده باشد مثل پدر یا زاده  
 و همچنین هر چه نزد عقد بداده و در رساله خلاف است مالک و عمر بن عبد العزیز و ثوری و ابی عبد الله بن طاہر حدیث رفته اند و ابو یوسف گفته که قبل عقد ذکر غیر  
 کرده است مستحق وی آن غیر است نه این زن و همچنین ابو حنیفه گفته که شرط لازم است برای نکر از اب و اخ و کجاست و شافعی گفته که اگر نام غیر برده است  
 تسبیح فاسد است و زن مستحق مهر مثل است و در نهامیه الجتهد گفته سبب اختلاف ایشان تشبیه نکاح با بیع است و این امر پیش هر که از تشبیه بگوید داده که بیع  
 میکند و برای خودجا شرط نمیداند و گفته نکاح جائز نیست چنانکه بیع جائز نیست و هر که نکاح را درین باب مخالف بیع گفته است وی قائل بجواز است و با  
 تفنق مالک پس به است آنست که در عقد نکاح متهم است باینکه شاید برای نفس خود شرط کرده باشد بنا بقضای آن زن مثل و بعد عقد نکاح و اتفاق بر مهر متهم است  
 اتهمی در جنگ گشتن این تعلیل کرده و حدیث ذکر نمود زیرا که در وی انتقال است و آنچه زوج موافق حرف میداند از آنچه برای اهل او است مثل طعام و خواب آن پس اگر  
 در عقد شرط کرده شده است مهر باشد و آنچه پیش از عقد داده است رجوع در آن بشرط بقای آن صحیح است اگر در عادت تسلیم آن برای تلف است و اگر تسلیم  
 برای بقا است رجوع در قیمت وی باشد بعد از تلف مگر آنکه از تزویج منع شوند که در بیعت رجوع عقیمست و در طهرین باشد جمیعاً و اگر زن بگوید یا انگیس از  
 تزویج با او بازماند پس رجوع در شئی باقی و مسلم بقا است و در تلف قبل وقت متاهل تلف نه جز آن و ما کان بعد عصمة النکاح فهو لکن اعطاء  
 و چیزی که باشد بعد عصمت نکاح پس آن حرامی است که داد از برابر است که زن و چه باشد و ولی یا غیر او برابر است که بیه باشد یا بدیه موافق حال اگر زن و  
 طعام و لیمه عرس بر وجه فرستاد و در عقد آن را شرط کرده پس تناول از آن مهر و اوست و غیر هم را بجا نرست زیرا که وی در تسلیم آن شرط کرده بود و آنکه بگوید  
 زوج باشد و عرس معتبر است در آن و لاحق ما اگر الرجل علیه ابنته او اخته و سنه او از ترین چیزی که بزرگی کرده شود و مرد بران و قهر و خواهر او است  
 یعنی شوهر شوهر پخته حق اگر ام اند و زنی گفته در وی دلیل است بر شوهریت عمل او اقارب زوج و اگر ام و احسان با ایشان و بر نیکی آن جلال است و ایشان را  
 و نیست از قبیل شونت محرمه اگر آنکه منع شوند از تزویج مگر بدان رواه احمد و الا لرجلة الا الترمذی یعنی ابو داود و دوشانی و ابن ماجه و مسند احمد  
 ابو داود و اشار الترمذی الی ابن من رواته عمر بن شعيب و فيه مقال مصروف و عین حلقه بقیس بن ابل بن مالک بن بنی بکر بن النخعی روایت دارد  
 از عمر بن سعد و تابعی دلیل معتبر است در زنان آنحضرت و ولادت یافته از یاران بزرگ ابن سعد است و شهرت و صحبت او و عم اسود نخعی است و آنست  
 احمدی و ثنین عن ابن مسعود روایت میکند از ابن مسعود انه سئل عن رجل تزوج امرأته که وی پرسیده شد از حکم مردی که نکاح کرد و زنی را  
 و در فیض لها بعد اقا و تسبیح تعیین نکرد و مقرر شو برای آن زن مهر را و میدخل بها و قول نکرد آن مرد و آن زن حقی صامت تا آنکه مرد  
 آن مرد و فقال ابن مسعود پس گفت این بعد از آنکه اجتمه کرد و تا یک ماه لها مثل صداق نسأ که اگر آن زن راست باشد مهر زن آن تو معلوم و از  
 اخوات و عتات و نبات که شکار آید و او را در مال و جمال و ثیاب و بکارت لا و کس نیست نقصان و تقیص و کس و نفع و او و مسکون کاف و سیر و جمله و رافتر  
 کم شدن و کم کردن و لا شطط و نفع تنین مجبه و در طای محله نیست زیادت یعنی مهر مثل واجب است بی زیادت و نقصان و علیها الهداة و بزرگان  
 عدت اگر چه دخول نکرده و لها المیراث و مکران زن راست میراث آن مرد و چون این حکم کرد و این مهر و گفت اگر صواب باشد آنچه نفهم پس از خدمت  
 و اگر خطاست از من و از شیطان و خدا و رسول و هر او منزه اند از آن فقاه و معتقل پس از این و معتقل و نفع میم و مسکون عین و مسکون و بن سنان

بکسرین که اشجعی صحابی است حاضر شد و فرمود که راویای قوم او در دست او بود و گفته شد یوم الحروا پس روانه شد بکوفه و حدیث او در آنجاست که نسبت او ابو محمد است  
 موت او بطریق مبرشته فقال قضی رسول الله صلى الله عليه وسلم فی بروج پس گفت مقتل حکم کرد آنحضرت در شان بروج بکسر سوره و تفتیح نیز آمده  
 و سکون را بدست و اشق و مشرق و اشق بکسرین مجید و فان امرأة مبانزنی لودا زقبلا ما یعنی از منی اشجعی صحابی است و نام زوج وی بلال بن رباح بود که در این حدیث  
 فی العرفه و یومئذ سند احمد ایضا مثل ما قضیت حکم کرد مانند آنچه حکم کردی تو ای ابن حود ففرجه بها این مسعودی است و حدیث باین کلمه مقتل یا باین منقوی است  
 بحکم آنحضرت این حدیث که در یافت مواب درین سلسله نگفتند شاید شدیم من بعد از اسلام آوردن خود مانند شادی انوائقت قضای خود بمقتضای رسول  
 خدا حدیث و دلیل است بر آنکه زن تحت کمال مهر و جمیع صدق است بموت زوج بعد عقد قبل فرض کما بین اگر چه دخول نکرده باشد و خلوت واقع نشده و نام مهر نیز  
 و لازم مهر مثل است و باین رفته اند این حدیث و این سیرین و ابن ابی لیلی و ابو حنیفه و اصحاب او و استحقاق واحد و دلیل ایشان همین حدیث است و در وی طعن کرده اند  
 و وضع آن بیاید و علی و ابن عباس بن عمر و مالک و ازراعی و ولایت و یادی و شافعی و در قولی بآن رفته که مستحق نیست مگر میراث را فقط و مستحق نیست مهر را  
 و نه مستحق را زیرا که تنه نیامده مگر برای مطلقه و مهر منوطی است و وطی از زوج واقع نشده بر قیاس ثمن بیع و جواب داده از حدیث بآنکه مضطرب است و آن  
 مرد و دست چنانکه بیاید و دل گفته فنهض الحدیث لا استدلال نه او ای من القیاس انتهى درین گفته گویند مروی است از علی علیه السلام که گفت لا یقبل قول  
 ازراعی و ابوالاعلیٰ علی بن عبید بن جراح که کتاب الله و سنت نبیه و این مرد و دست بعد ثبوت از وی علیه السلام بوجه صحیح و اگر تسلیم کنیم ثبوت او پس منفرد نیست بحدیث  
 مقتل بکسر مروی است بطریق غیر مروی و با او است جراح چنانکه نزد ابی داود و ترمذی است و دیگر مردم از اشجع و نیز کتاب و سنت نفی مهر مطلقه قبل مس  
 و فرض کرده اند نفی مهر زنی که شوهر او بمرد و احکام موت غیر احکام طلاق است و اختلاف میراث جمیع علیه است و مستحق آن بعد نیست که سبب او است و طوی  
 روانه احمد و کلا درجه یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و دارمی نیز صححه الترمذی و حسنه و جماعة منهم ابن هبدي و ابن حزم  
 و قال الاثر غیر لحدیث اسناد و مثله قال البیهقی فی الخلافات و شافعی گفته الا اخطئه من وجه ثبت مشکو و ثبت نقلت به و در آن گفته ان کانت ثبتت عن رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم نه او ای الامور و الاجتهاد فی اجد و ان النبی صلی الله علیه و سلم و ان کبرانی فی قوله الا طاعة الله التسلیم لم و لم اخطئه من وجه ثبت مشکو  
 یقال عن قتیل بن سنان مروي قال عن قتیل بن سيار مروي عن بعض اشجع و واقفی گفته این حدیثی است که از کوفه بمیدانه و اهل مدینه آن را نشناختند و جواب آنست که مضطرب  
 غیر قاض و دست نیست زیرا که حدیث مشهور و ثبت میان دو صحابی و این طعن در روایت نیست و مراد بعض اشجع معقل است و این بعض صحابی است و عدم ثبوت  
 علمای مدینه نیز قاض و عدالت راوی نمیکند و حاکم درست گردانیده باین حدیث آورده که گفت شنیدم شافعی را میفرمود اگر حدیث بروج صحیح شود قائل شوم  
 بآن حاکم گفته قلت صح فقل به فقال شخنا ابو عبید الله و حضرت الشافعی لقیت علی بن رؤس الناس فقلت قد صح الحدیث فقل به و در اقطعی در علل بعد ذکر احتمالات  
 در حدیث گفته و انسبها اسنادا و حدیث قتادة الا ان لم یحفظ هم الصحابی گویم چه حالت هم راوی برای محدثین بر ضرر نیست زیرا که صحابه همه بعد از ان و آنچه مصنف گفته  
 که حدیث بروج را شافعی است از حدیث عقبین عامه که ان رسول الله صلی الله علیه و سلم زوج امرأة رجلا فدخل بها و لم یفرض لها صداقا فحضرت قتادة  
 فقال اشهدکم انکم یخبرون بها اخرجه ابو داود و الحاکم تبعه الشوکانی پس در سبیل گفته مخفی نیست که این حدیث را شافعی بر این نیست زیرا که این در باره زانی  
 مذکور است آری در حدیث شهادت شافعی است که کما فی بعض صحیح است و الله اعلم و عن جابر بن عبد الله رضي الله عنه ان النبي صلى الله  
 عليه وسلم قال من اعطى فی صداق امرأة کسکد و در مزلزل سبویقا او تمرا سبویق یا تمرا یعنی پری هر دو گفت فقد استحل پس تحقیق حلال بود  
 آن زن را فی الصراح استحل حلال شمرده و حدیث دلیل است بحدیث بودن مهر از غیر و مهر و نایب و مهر کفایت موقوف و تمرا ظاهر مثل آنست که اگر قبل  
 باشد و گشت تا دلیل علماء در قرائل مهر در شرح حدیث و ایه بقرین این ظاهر است در نه سبب ایه و ضمیمه تا دلیل میکنند آن را بطل معجل و میگردانند عادت ایشان









اجابت ولیمیه و حدیث ثانی مسلم که مسلم راست بینی اذ ادعا احد کما اخواه فلیحج عمر ساکان او نحوه و قتی که بخواند یکی از شمار برادر خود را پس باید که  
اجابت کند عرس باشد یا نه آن چنانکه برای حقیقت گوید و ولیمیه درین روایت مطلق طعام است و ال است بر وجوب اجابت هر دعوت نیست تعارض میان  
هر دو روایت اگر چه از یک راوی است زیرا که احتمال دارد که گاهی اقتصار بر بعض حدیث کرده باشد و گاهی استثنای آن نموده یا آنکه این لفظ از بعض روایات آن  
باشد و در نسخه ظاهر ولیمیه بعضی شافعیه بظاهر و اجابت را مطلق واجب گفته و در علم این قول جمهور صحابه و تابعین است و بعضی در ولیمیه عرس و غیر آن  
فرق کرده اند این عبد البر و قاضی عیاض و نووی اتفاق بر وجوب اجابت ولیمیه نقل کرده اند و جمهور شافعیه و حنابلہ تصریح بر فرض عین بودن آن نموده و نس  
علیه کاک و بعضی فرض کفایه گفته اند و کلام شافعی دلالت دارد بر وجوب اجابت در ولیمیه عرس و بر عدم قصصت در غیر آن زیرا که گفته اتیان دعوت ولیمیه است  
و ولیمیه که آنرا ولیمیه عرس گویند و هر دعوت که در آن مرد در بطلبند ولیمیه است و قصصت نمیدهم احدی را در ترک آن و اگر ترک کند آن را ظاهر نشد مگر که وی کفایت  
چنانکه در ولیمیه عرس ظاهر شد و استثنای او بر قول وجوب او این دقیق الحیه و شرح المام گفته جائز است ترک اجابت بنابر اعدا و بعضی ازین بالا گذشته و از انجمله  
آنکه در اینجا سبکی باشد از خبر یا ولیمیه یا فرائض حریر یا ستر جدار بیت یا صورت در خانه یا باشد روز سوم و چون این اعدا را می بقول بوجوب است پس بقول مذنب  
بالاولی باشد و اینها خود از ایداز معلوبات شرعیه و قضایای واقع صحابه را چنانکه در بخاری است که ابو ایوب را این عمر دعوت کرد وی در خانه پرده بر دیوار دید  
این عمر گفت زن این درین کار بر ما غالبی شدند وی گفت من کنت اخشی علیک فام کر اخشی علیک و الله الاطم کاک طعام او بگشت آخرت بخاری تعالیق و صلوات  
و مسند و طبرانی از سالم بن عبد الله بن عمر بن الخطاب آورده و امام احمد و کتاب البانی آورده که مردی عمر را دعوت عرس نمود و طلبید خانه او مستور بود و دیگر در این خبر  
ازی فلان کعبه را در خانه خودی آوردی بعد صحابه که یاری بودند حکم فرمود تا هر کی هتک آن کرده و درین احدیست دلیل است بر تحریم ستر جدار و ابوداود از حدیث  
ابن عباس مرفوعه آورده لا تسروا الجدر بالثياب و در وی ضعف است و او را شایسته است و بعضی و غیره از حدیث سلمان موقوفه آورده اند که وی الحاکم است و موت کرد  
و گفت خانه شما اگر محرم است یا کعبه نزد شما آمده و گفت ندرایم در آن تا آنکه دیده شود و در سله خلافت جماعتی جزم تحریم ستر جدار کرده و جمهور شافعیه بر آنکه مکروه است  
و مسلم اخرج کرده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ان الله لم یامرنا ان نكسو الحجارة الطين و کشید پرده را تا آنکه دید او و قصه معروف است در سبل السلام گفته  
و قد کان یفتنونی فذا رساله جواب سوال فی مله قذیه و طبرانی در اوسط از حدیث عمران بن حصین آورده که نبی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن اجابة طعام الفاضلین  
و نسائی از جابر مرفوعه را دیت کرده من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یقعی علی مائدة یار علیها الخمر و سندی جید است و آخره الترمذی من جمیع آخر عن جابر و فیہ  
ضعف و آخره احمد بن حنبل و حدیث عمرو بن ابی حمز و عورت مقتضی اجابت است و حصول منکر با نسیان مانع و مقتضی متعارض شدند و حکم مانع راست و محکم ابی حمز  
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم شر الطعام طعام الولیة یمنعها من یتبها بدترین طعام طعام ولیمیه است منع کرده شود  
آن را کسیکه می آید و العینی از فقر چنانکه در حدیث دیگر ابوهریره است شر الطعام طعام الولیة یعنی اما الاغنیاء و یتل الفقراء و راه مسلم و در حدیث ابن عباس است  
نزد طبرانی بشر الطعام طعام الولیة یعنی الیه الشبعان و یمنع عنه الجوعان و از اینجا معلوم میشود که اگر دعوت شامل هر دو و فرقی باشد شریعت از وی زائل شود  
و مرد و ولیمیه و ولیمیه عرس است زیرا که در عدم تقدیر صرف بسوی همان ولیمیه میشود و بدعی الیها من یا باها او خوانده میشود و بسوی او کسیکه با کسیکه آنرا این  
جماعتیست نفی برای وجه شریعت طعام است و من لا یحب الا حق و قد عصی الله و رسوله و کسیکه ترک کند اجابت دعوت را پس تحقیق بی وفائی آن  
خدا و رسول او را حدیث ظاهر است و وجوب اجابت دعوت بر تقدیر عدم وجود مانع اگر چه بسوی شر طعام بود زیرا که طلاق عصیان نمی شود مگر بترک  
واجب و در سبل الاوطار گفته ظاهر وجوب است بنابر او اهر و آورده با اجابت بغیر ساریت و در آنند غیر خبیث عامی و این در ولیمیه عرس در غایت ظهور است  
و در و الا تم دیگر اگر اسم ولیمیه شرعاً بر آنها صادق آید استثنای و کلام در آن گذشته است و خبر جبریم و التجاری نحوه و هم روایت است از ابوهریره رضی الله عنه

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا خرج احدكم فليحلب وتبقى فيه خزانة شويكي از شما بسوی طعام هر طعام که باشد یا طعام و لم یسیر باید که ایامت کند و حاضر شود برای نگه داشت خاطر مسلمان و در طعام خوردن اختیار دارد و فان كان صائما فليصل ليس اگر باشد روز داریس باید که نماز گذارد تا او را فصل آن اهل طعام را بکشت آن حاصل و متاع گردد و یا دعا کند برای اهل طعام بهشت و بکشت و به قال بمجور وان كان مفطر اطلقه و اگر باشد افطار کننده پس باید که بخورد و صوم اگر صوم فرض است افطار حرام است بلا خلاف و اگر فعل است بآن نیست و اگر عدم افطار شاق باشد بر جمیع دعوت فصل است نزد اکثر شافعیه و بعض جناب و الا صوم فصل باشد و رویی مطلقا افطار را استحباب گفته و این بر برای کسی است که خروج از صوم نقل تجویز میکند و هر که بر اثر بران بعد تلبیس واجب می بیند نزد او جاز است و نظام حریت و جوب اکل است و علماء در آن خلاف دارند اصح نزد شافعیه عدم و جوب اوست و طعام و لم یسیر و جز آن بلکه واجب حضور و اجابت است فقط و گفته اند واجب است بنا بر نظام امر و اقل آن یک لقمه است نه زیاده و هر که قائل و جوب نیست گوید امر برای ندب است و در غیره صافیه بسوی آن حدیث آورده است اخر جرحه و سلم ايضا و له من حدیث جابر رضي الله عنه شوية و قال ان شاء طعمه وان شاء تروان پس اگر بخورد یا نخورد و اگر بخورد یا نخورد پس سنت یا واجب است و یا باشد نه اکل و غیره صائم را اکل استحباب است و الحمد لله الفاظی است یا چه تخمیر و سلم عدم و جوب است و در آن را معتصم عقوب حدیث ابی هریره آورده و حسن ابن مسعود رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم طعام الوليمة اول يوم حق طعام و لم یسیر و حق است یعنی واجب است یا سنت یا مکروه یا من و ب و طعام یوم الثاني سنة و طعام روز دوم سنت است و برای تکمیل جبر نقصان که در روز اول واقع شده و تکمیل آن است و طعام یوم الثالث لشمسة و طعام روز سوم مهم است یعنی مهم است و مسکون هم یعنی برای آنست تا صوم بشنود و بوج کند و من بهم صوم الله به و هر که بشنود اندر صوم را او مشهور گرداند نفس خود را بکرم و عطا و سخاوت برای خود و یا مشهور گرداند او را خداوند تعالی روز قیامت میان اهل غرضات که برای او خوشتری و کمال است یا در دنیا فضیلت کند و جزای آن چه در یابد به مقصود آنست که خداوند تعالی هرگاه بختی برینده خود اوقات نمود و اوقاتش کرد و بنده را باید که در برابر آن شکر کند و اظهار نماید و بمرم احسان کند و مسکین از احتیاج دل تجاوز نماید تا بعد از سراف و ستم و ریاضت که آن فرضی حق نیست و حدیث و دلیل است بر شریعت ضیافت در ولیمه و در روز پس روز اول واجب است چنانکه لفظ حق که بمعنی ثابت لازم است آفاده آن میکند و روز دوم سنت است یعنی طریقه شتم که معنای ورم و کمه در آن فعل را یا توبیخ نیست و روز سوم یا وصیفت پس فعل آن حرام باشد و اجابت آن نیز توبیخین بود و برین اندک اکثر علماء توفی گفته چون ولیمه کند روز سوم اجابتش مکروه باشد و در شایع مطلقا واجب است استیجاب با شش و پنج است یا یک در روز اول و جماعتی گفته مکروه نیست و روز سوم برای غیر خود روز اول دوم زیرا که اگر خود مردم کشیدند و در یک روز جمع بکنان شاق است و بر روز دیگری را دعوت کرد این را یا وصیفته باشد و هر که اقل گفته و در وقت و میل بخاری بعد از باس ضیافت تا به غایت روز است چنانکه گفت باب حق اجابت الولیمه والدعوة و من اول لیمته ایام او نحوه و لم یوقت النبی صلی الله علیه و سلم یوما و الا یومین و درین ترجمه اشارت است باخراج این از تنبیه طریقی حصه بنیت سیرین که گفت هرگاه ترویج کرد و درین دعوت کرد و مردم را بهشت روز و در روایتی بهشت روز و یابن اشاره کرد بخاری بقول خود او نحوه و در قول وی لم یوقت دلیل است بر عدم صحت حدیث باب نزد وی قاضی عیاض گفته اصحاب تا برای اهل سنت تا به غایت روز مستحب گفته اند گو یا مالکیه بخار کلام بخاری اخذ کرده اند و درین گفته لا ینحی ان اخذ حدیث الباب لفقوی بعضیها بعضا فتعلم الاحتیاج بها علی ان الدعوة بعد الیومین مکروهه امتی رواه الترمذی و استغفره زید که گفت لا انصرفه الا من حدیث زیاد بن عبد الله البکائی و بکثیره الغرائب المالکیه و گفت واقطعی تغرر دست بدان زیاد از عطا انساب ابی عبد الرحمن سلمی از ابن سوید و زیاد و شافعی است و در صحیح بود و در مسند کک سماع او از عطا بن عطاء در وی است و رواه البیہقی من روایة ابی سفیان عنه و در سندش بکیر بن خنیزر ضعیف است و ذکره ابن ابی حاتم و الدارقطنی فی الغلیل من حدیث الحسن بن علی بن مسهر بن جابر بن ابی اسلمة بن مویس بن مویس بن



لیکن در حال سوادش موقوف ماند و نمیدانیم که در بعضی حدیث حسیت زیر که بود او و آنرا از بنیادین حدیثی از علی السلام بر حسب از بابی خالد و الا فی حدیثی علی بن ابی طالب  
 الاودی از حمید بن عبد الرحمن بن حمیر بن عجل بن اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم روایت کرده و این حدیث را ائمه حدیث توشیح کردند اندالا ابو خالد و الا فی حدیثی که در  
 اختلاف است ابو جهم تم توشیح نموده و احمد و ابن معین و ابی اسحاق به گفته و ابن جابر و الاختلاج به فرموده و ابن عدی گفته فی حدیثی لیلین الا انک یکتب حدیث  
 و شریک گفته کان من جریا پس حدیثی به سیاق مصنف ظاهر الوقت است و در وی لیل است بر آنکه احق با جابت اسبق است و اگر استوی شوند تقدیم شود و شود  
 جابر و جابر هر دو است پس احق ایشان اقرب است از وی باب و اگر استوی شوند قریه انداخته شود میان اینها انتهی گویم مصنف حدیث از جهت اختلاف  
 در بابی خالد است و گویم مصنف ترجیح بخیر بر تعدیل کرده حکم بضعف نموده و گفت رواه ابو نعیم فی محرقه الضحایه سنن و ابی حمید بن عبد الرحمن بن ابی بیه و له شاهد  
 فی البخاری سنن حدیث عایشه قیل یا رسول الله ان لی جارین فالی ایما اهدی قال لی اقرء ما منک با و ذیل گفته تاثیر اقرب به بدیه دالت میکند بر آنکه وی  
 احق است از ابجد و احسان کردن بسوی او پس احق باشد با جابت دعوت با اجتماع هر دو در یک وقت و اگر یکی تقدیم کرد و اولی باشد با جابت از دیگر بر است  
 که سابق اقرب بود یا البعد پس قرب اگر به سبب تاثیر بود لیکن به ترتیب است مگر با عدم سبق و چون سبق یافته شود اعتبار قرب نبود و در صورت استواء در قرب و بعد  
 دار با اجتماع در دعوت قریه انداختن است اتقی و علی بن ابی حمیفه بنده پیغمبر حمیر بن حارای جمله غنوه و سکون یا قبل فی نام او و به بن عبد الله السوادی  
 بضم سین و تخفیف و او منسوب است بسوا و بن عامر از صفار صحابه بود در وقت رحلت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلوغ نرسیده و لیکن سماع دارد از وی در روایت  
 کرده اند از وی و علی رضی الله عنه او را در کوفه بریت المال گذاشته بود و تمامه شبانه روز با او حاضر شده و وفات او در سنه اربع و سبعین در کوفه بود در حدیثی الله عنه  
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کاکل متکلی انی خورم من طعامه که کرده در نمای آورده که عامه چنان پندارند که مرا از کسکی کاکل و معتبر یک  
 سهولت و چنین است بکلمه او ایضا کسکی یعنی معتبر و فراشی است که زیر دست و نه تنگ و مستوی بر فراش نشسته تنگی است و خطابی و نووی گفته است کسکی یعنی تنگ  
 در جلوس خواه چهارزانو بنشیند یا معتبر بر فراش بماند و در کسکی گفته اند کاکل و خورم است از کاکل و تا بدل است از او و دو کاکل چینی است که بان کسریه بنده پس گویم  
 وی معتقد و رواه کاکل کرده و آن را بقعود بر فراش نشسته یعنی آن است و او را بر فراش است بر فراش از وی تنگ یعنی حدیث آنست که چون بخورم نشینم بر فراش  
 تنگ و معتبر چنانکه بسیار خوانران اطمینان میدهند و لیکن نشینم بی تنگ و استقامت و بخورم لقمه چند و بنشینم و در سفر السعادت گفته که سیر نوع است بی آنکه به ملو بر زمین  
 نهد و دوم آنکه نوع نشیند سوم آنکه یکدست بر زمین نهاده بر آن تکیه کند و بدست دیگر طعام خورد و به سه نوع مذکور است بعضی آنها را ظاهر البساده یا بجاریا مانند  
 آن زیاده کرده و نوع رابع ساخته بعضی گویند آنجا اینجا یعنی خود بر وجه است و است در اکل آنست که مائل بطعام و توجه بسوی وی یعنی نشیند و حل  
 آنجا بر سبیل با حد الجانین و منع از ان بر مذموب اهل طب است که گویند خوردن برین وضع مانع از سهولت غذا و طعام است و جماری و گواراناشدن چنانچه باید  
 که از فی جمع البجاری سیوطی و علی الیوم و الیه گفته نخوردن و نه بر روی افتاده بلکه نشیند بر دو زانو یا بر صورت اقبایا بر هر دو پایا بر دارد از نوای راست و نشیند  
 بر زانو یا چپ کتاب حروف گوید چون در حدیث تفسیر آنجا مذکور نیست و اهل علم در آن خلاف دارند و عرض از عدم احکا ووری ادبیات اکل اهل است  
 پس بر صورتی بخورد که بعد بود از کعبه و ترنم و روش اهل علم و اقرب باشد متواضع و انما رعبودیت و از هر جهانی را و عرف احکا و اندیشه سیر و واکسورتی قیود  
 برای اکل از سنن ظاهر شود همان معین گردد و اکه البخاری و در توشیح گفته رواه الجماعة الاسلامی و النسائی و لفظه انا انما اکل تنکلیا و جمعی از ائمه علم این حدیث  
 و امثال آن را در باب آداب الاکل آورده اند و ایراد آن در باب الولییه هم لطیفی دارد و ذیل الاوطار بعد ذکر اختلاف در صفت آنجا گفته اختلاف کرده اند سلف هر حکم  
 اکل تکیه کرده این القاص و هم کرده که این از خصائص نبویه است و بهیچ تعقب او نموده گفته بغیر صلی الله علیه و سلم را هم کرده نیست زیرا که از فعل غفلت  
 و اصل را مخورم است از مالک هم فرموده و رانمی باشد که جز تکیه کرده نتوانست خورد و او را که است نباشد بعد از جماعتی از سلف آورده که ایشان تنگی شده



خوردن و این را اصل بر ضرورت نموده و درین محل نظر است و این ابی شیبہ از ابن عباس و خالد بن الولید و عبیدہ سلمانی و محمد بن سیرین و عطاب بن یسار ذہری  
 جو از آن طائفتارایت نموده و چون ثابت شد که مکروه یا خلاف اولی است پس تسبیح و وصفت جلوس برای اکل آنست که جانی بر سر و کمر و کلاه و کلاه و کلاه  
 باشد یا ناصب پای راست و جالس بر پای چپ و غزالی از کرامت اکل مضطجی اکل قبل راستی کرده و در علت کرامت اختلاف است و اقوی آنکه درایت  
 درین باب روایت ابن ابی شیبہ است از طریق ابراهیم خنجی که گفت مکروه میشد خوردن تکیه کرده از خوف بزرگ شدن شکم و این بخیر است اخبار دارد و وجه  
 کرامت ظاهر است انتی و عن ابن عمر بن ابی سلمة قرشی مخزومی است ربیع آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود در ارض حبشه سال دوم از هجرت تناول شد  
 وقت رحلت جناب رسالت نه ساله بود در مدینه سنه ثلث و ثانیین بمردا حدیث را از رسول خدا یاد گرفته و از وی ابن السبیب عروه بن الزبیر و کثیر بن محمد بن عمر  
 را وی اند چون ام سلمه در نکاح آنحضرت آمد و عروا هر شریف و خاندان آنحضرت پرورش یافتند قال گفت عمر بن ابی سلمه بود من در کودکی کنیز تربیت بخیر خدا صلی الله  
 علیه و سلم بود دست من می چسبید و یکی سیکر و دو را از میشد و طبق طعام و تناول میکردم از هر جانب وی چنانکه عادت خود سالان است پس قال لی فرمود مرا اسفل  
 صلی الله علیه و سلم یا سلام هم الله ای کو دو کبوتر نام خدا را حدیث ذیل است بر وجوب تسمیه زواکل و این کی از دو وجه است مرا صاحب احمد را برین انا معتقدان  
 اهل حدیث ابن القیم در حدیثی گفته احادیث امر تسمیه صحیح صریح اند نیست معارض برای آنها نیست اجماع سوغ مخالف است آنها و مخرج آنها از ظاهر و شرک است میشود  
 تمارک و از شیطان در اکل و شرب انتی و جمهور در اسلف و خلف چه مخدین و چه غیر ایشان بر آنند که اکل شیطان محمول بر ظاهر است و در ذکر تفهنا امر برای تسبیح  
 و تسمیه تسبیح و تحمید و تمجید و آخر اکل و شرب تقدیس است بر اکل و گویند بجز کردن بران تا غیر او شنیده متنبه گردد و اگر ترک کرد آن را بسبب نسیان یا غیله و در اول طعام می باید  
 که در میان آن بگوید بسم الله و آخره بحديث ابی داود و ترمذی و غیره که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم اذا اکل احدکم فلیذکر اسم الله فان نسی ان ذکرا فلیذکر اوله  
 فلیقل بسم الله و اوله و آخره و یسبح الترمذی و باید که هر یکی از دو اکل تسمیه بگوید و اگر یکی گفت هم سنت تسمیه حاصل شد قال الشافعی و بران استدلال توان کرد و بگفت آنحضرت  
 خبر داد که ملال میسازد شیطان طعامی را که ذکر کرده نمی شود بران نام خدا پس اگر ذکر کردی از دو اکل صادق آمد بران اینکه ذکر کرده شد نام خدا بروی چنین اگر یکی  
 از جماعت گوید است پس وجوب یا استحباب نزد ایشان علی الکفایه است و احادیث بسیار مخالفت این قول است و آن را توجیه کرده اند و کل جمعیست و بخور است  
 راست خود و این کی از سه سلسله است که از حدیث ثابت شده و دران دلالت است بر وجوب اکل همین زیرا که امر بدان واروست و مؤید اوست تا کید اگر آنحضرت خبر  
 داد که شیطان بخور و روی نوشند بشمال خود و فعل شیطان بر انسان حرام است و زیادت تا کید میکند این را تا آنکه مردی خور و نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بشمال خود  
 فرمود و بخور بدست راست خود گفت نمی توانم فرمود و توانستی و منع نکرد و از ان مگر کبر پس نتوانست برداشت آنرا بسوی دهن خود اخیره بسم و آنحضرت بدعا  
 نمیکند مگر بر ترک واجب و بودن دعا بنا بر تکبر و هم متصل است و نیست منافات در آنکه دعا بهر دوام باشد و کل مسایلیست و بخور از پیش خود جانی که متصل  
 زیرا که در خوردن از پیش صاحب خود سهو عشرت و ترک مروت است و هم وی استقلا و سیکند از ان خصوصاً اگر شئی دقیق باشد مثل شور با و یا نند آن و این امر نیز دلالت  
 بر وجوب دارد و مگر در مثل خاکه چنانکه در ترمذی است از حدیث عکراش بن ذویب که گفت آورده شدیم کاسه بزرگ از شرید و لحم بی استخوان پس ما از کرم دست  
 خود در نواحی آن و خور و آنحضرت از پیش خود گرفت بدست چپ خود دست راست مرا و فرمود ای عکراش بخور از کجایی که این یک طعام است بستر آورده شدیم  
 بطبیعی که دران الوان تملو و پس خوردن گرفتن از پیش خود و جولا ان کرد دست رسول خدا طبق و فرمود ای عکراش بخور از هر جا که خواهی که این نزدیک است  
 و درین دلالت است بر تفرقه میان اطعمه و فوکه بلکه دلالت است بر آنکه چو لون با کول متعدد باشد طعام بود یا غیر آن از هر جانب که خواهد بخورد و همچنین چون بخورند  
 چیزی مانند پس از جای دیگر بخورد اگر چه از سائر جهات باشد و بخاری و سلم از حدیث انس آورده اند که دعوت کرد خیطی آنحضرت را بر طعامی که ساخته بود آنرا پس  
 رفتم همراه نبی صلی الله علیه و سلم و نزدیک کرد وی نان جوین و شور با که دران دُبا بود و قدیس دیدم آنحضرت را که میجوید که مرا اگر در کبابی و جوانب او

پس همیشه از آن روز سجده دوازده بار که نمایی آنرا از قصه صید بخورم و در ریت است که گفت انس از اذاعتن گرفتیم آنرا بسوی خدا و خودی خودم را بپایان بست  
بر طلب وی صلی الله علیه و سلم در بار از جمیع قصه بخت محبتی که با این تره داشت و از اکل از وسط قصه نبوی آمده متفق علی بود برین باب بی نهایت  
بالتام و عن ابن عباس رضی الله عنده ان النبی صلی الله علیه و سلم اتی بقصعة یزیدیکه آنحضرت آورده شد فقبضه و آن کاسه پیرنگ گویند  
که ده کس را سیر کند قال الکسائی فقلیم تر از آن چندی است و قصه کاسه کبچ شش کس از آن سیر شوند و جمیع اوصحاح است و گفته اند قصه و قصه کس است من غریبه  
از اشکسته قتال کلاصن جوانها پس فرمود بخورید از جانهای کاسه کناره ای او او کلا کلاصن و وسطها و بخورید از میان کاسه فان البرکة تنزل  
من وسطها پس بپزید که برکت فرود می آید از میان وی یعنی بر طعامی که در میان کاسه است بخت آنکه وسط افضل و اعدل مواضع است پس اثنی و او بی بود  
بنزول خیر و برکت و چون طعامی در میان کاسه است محل برکت است ابقای وی تا آخر طعام مناسب باشد برای البقا و استمرار برکت و طعام انا و از باب  
وی خوب نبود و درین باب حدیثهاست و هم دلالت دارد بر نبی از اکل از وسط قصه و تعلیل آن بنزول برکت گویا بقصصی آنست که اگر از وسط بخورد  
برکت بر طعام نازل شود و نبی تحقیقی تحریم است بر است که اکل و اند باشد یا جامعه رواه الاذیة یعنی ابوداود و ترمذی و ابن ماجه و نسائی و احمد و هکذا  
لفظ النسائی و این افظ که مذکور شد نسائی راست و سنده صحیح و سندش صحیح و لفظ احمد و ابن ماجه و ترمذی این است که برکت نازل میشود در وسط طعام  
پس بخورید از کناره وی و بخورید از وسط وی و لفظ ابوداود این است چون بخورد یکی از شما طعامی را پس باید که بخورد از بالای کاسه و لیکن بخورد از پای آن  
زیرا که برکت نازل میشود از بالای کاسه ظاهر آنست که مراد با علا و وسط است و با سئل اطراف و مراد بنزول فیضان خیر و مزین است از جناب فضل و رحمت الهی  
و لهذا سید الطائفة تمیزید بعد از آن گفته یکی از مواطن نزول رحمت برین طائف طعام است و یکی گفته تشبیه داده شد زیادت طعام را بنزول از اعلام و انکاف  
و الطائفة فرمود که در وسطی ریزند و از آنجا بر اطراف می افتد و چون از اطراف میگیرند نازل آن از اعلام پس اگر از اعلام بگیرند قطع گردد و این اقتضاست  
بقضا منی و آنست از استقول بحسب و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال ما عاب رسول الله صلى الله عليه وسلم طعاما قط غيب  
نکرو آنحضرت هیچ طعامی را اگر بگردان اذاشت می شنید اجملا بود چون خوش می شد چیزی که پیش می آوردند بخور و آن را و آن که خفت تر که و اگر ناخوش  
میداشت و موافق طبع شریف یا مناسب حال نبی افتاد می گذارداشت و نبی خود را از امتفق علیه در وی اخبار است بعد عیب آنحضرت طعام را و عیبم  
او مکرر را پس نمیکند که این مال است یا حاسف را بخور و آنرا و معاش عدم عنایت او صلی الله علیه و سلم با کل است بلکه هر چه را خواست خورد و الا ترک کرد و نیست  
در ترک دلیل بر حرمت عیب طعام هیچ علی تقی را فادما ایشان طعام بی مزه بخورید و بی مزه در روزی که زیاد از عادات انداخته بود و فرمودند بخش  
که چون است چشیده گفت بخور بخور که خوب است هیچ گفت و در گذشت و در معمولات مظهر به نوشته می فرمودند طعام بی مزه را از برای تحصیل شکر از مصالح  
گویند اگر با مزه سازند مضایقه ندارد بلکه احسن می نماید و کسانیکه طعام با مزه و لذت را از طعام آب بی مزه میکنند عیب نماید زیرا که از طعام بی مزه شکر را دل انداخته  
مگر بطعام زبان را صورت شکر است به حقیقت آن بلکه در حقیقت آن شکر از اشعاب است که معنی آن حبس النفس است پس این معنی مستلزم خلاف شکر و منافی  
اتباع سنت است که برای مخالفت نفس سخت تر چیزی را از آن نیست و حق تابعی تجلی خاص آن طعام علاوه چنانکه تفریح حضور حضرت ایشان یکبار نبی از طعام را  
گونه تغییر و تغییر کرده بود و باینکه این معالیه بسیار ناخوش شدند و فرمودند که خون تجلی خاص این طعام که ضل نموده و بدیده شده است و این قسم حرکات است  
از روش صوفیان ثقات نیست انتهی بلفظ تخریر سطر گوید و نیزه سافتن طعام لذت از باب بقشت تصون است معنی برخلاف نفس و این در حقیقت معتبر است  
صحیح نیست زیرا که اصل کار موافقت حق است نه مخالفت نفس آنچه فعل نبوی بود آنست که طعام خوشگوار را سنجور و ناخوش را ترک میکرد و عیب نبی بود که  
در آن ترجیح با مزه بود و نیزه و لذت بر بی لذت است و اتباع در همین است و بر این است تقاضا فیض نازل میشود و مظهر در نذاری تجلی کرد و طوطی میگرد و در حق

جابر رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تأكلوا بالشمال الخور يدست چپ فان الشيطان ياكل بالشمال پس بر دست  
 شيطان خور و دست چپ در سبب گفته این از ادله تحریم اكل الشمال است اگر چه جای هر سویی که است رفته اند و در شرب نیز چنین واروده و این دلیل است  
 بر آنکه اكل شيطان اكل حقیقی است استی رواه مسلم و زایل الاوطار گفته جمهور سلع و غلف برین اند که اكل شيطان محمول بر طاهر است و شيطان برادر  
 دست و دو پا است و در ایشان نرواده است و وی حقیقه بدست خود میخورد اگر وقع کنند گفته اند اكل ایشان بمجاز و متعاره است و گفته اند خوردن ایشان  
 شمیدن و بوی گرفتن است و دست بمجا سویی چیزی ازین و در صحیح اكل و شرب او شمال ثابت شده و موی است از و هب بن منبه که شیاطین اجناس اند  
 خالص جن نمی خورد و نمی نوشند و نه کحل میکنند و ایشان هیچ و بادند و ایشان جنبی است که این همه کار میکنند و متولد میشوند و هم السحالی و الفیلان  
 و خیم و عن ابی قتادة رضي الله عنهما ان النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا شرب احداكم فلا يمتنع في الاكل و في كلب خور و بوی از  
 شما پس باید که تنفس نکند و نفس نرزد و از دست چپ و دیگری از ان که است نکند و گاهی دهن موی بدست چپ باشد و آب نیز  
 بدوی سگداند و از دست راست تنفس در آب فعل بهائیم است و بعضی گفته اند این نهی در جایی است که مکره و دارم و مرقم تنفس او چپین پذیرند از ان اطلاق هر چند  
 مساعدا این نیست و آنکه در حدیث انس است نزد شیخین که نفس نیز و آنحضرت در او نرسد بار و آنست که نفس آب میخورد و در نفس زدن ظروف آب از دهن  
 جدا میساخت چنانکه در حدیث دیگر آمده اند که در او نفس نیز و تعلیلش در روایت مسلم چنین آمده که این اردی و ابروی مهری است یعنی اقع بر اعی عطش و اکثر  
 برای بر و بنا بر آنچه در دست از هضم و سلامت از تاثیر و بر و موده و خوشگوار است بنا بر سولتی که در ان است متفق علیه و لابی داود عن ابن عباس مرفوعا  
 شوی و زاد و ابوداود است از حدیث ابن عباس مانند آن و زیاده کرد و بیخ فیه و نمی کرد و از آنکه میباید شود و ظرف آب بهمان سبب که معلوم شد و این فال تحریم  
 این فعل است و در حدیث ابی سعید خدری است که گفت مردی خاشاک را می نیم افتاده و ظرف آب فرمود بریزان قدری آب تا آن خاشاک بیرون نشد  
 آنست من سیر لب نمی شوم بیک نفس فرمود جدا کن قح را از دهن خود پشتر نشن یعنی هم و قح نفس من روانه احمد و الترمذی و صححه و الدارمی و در حدیث  
 ابن عباس است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوشید آب را یکبارگی همچو نوشیدن شتر و لیکن بنوشید و بار و سه بار و بسیم آنکه این چون بنوشید و جدا کرد  
 و قحی که بر و ازید و از اینجا معلوم شد که دو بار نوشیدن هم سنت است و در دست نهی از شرب از مرقم بقادر حدیث ابن عباس نزد شیخین و معارض است  
 حدیث کلبه که نوشید آنحضرت از مرقم قح حلقه قائما آخره الترمذی و قال غریب حسن صحیح و اخرجه ابن ماجه و جمع میان هر دو باین وجه است که نمی در شای کبریت  
 و قح بهیض باشد یا نهی برای تنزیه است تا مرقم عادت آن گیرند نه ندرت و علت نهی آنست که گاهی در دهن او دایمی باشد مبادا همراه آب و گلوئی شارب  
 رود و همچنین ثابت شده است نهی از استاده نوشیدن آب و حدیث ابی هریره نزد مسلم و معارض است حدیث ابن عباس نزد مسلم و شرب با از مرقم قائما  
 و جمع میان هر دو کحل نهی بر تنزیه فعل بر بیان جواز است و این در حق آنحضرت واجب بود برای اظهار شرب الخ و مثل این در صور کثیره از وی صلی الله علیه  
 و سلم اقع شده در سبب گفته و اما فی از شرب قیام پس سبب است بنا بر حدیث صحیح و اردوزین باب و ظاهر او استحباب است مطلقا عاده و ناسی و نحو چهار او  
 قاضی عیاض گفته نیست خلافت بین العلماء در ینکه بر ناسی نمی نیست و صححه الترمذی و از ادب شرب است که اگر نزد شارب چلسا باشند و اراده شرب  
 ایشان کند باریت همین کن چنانکه در حدیث انس است نزد شیخین و از کرمات است شرب از شگاف قح و بلکه ساختن آنکه در حدیث ابی سعید نزد ابوداود دست

## باب القسم

قسم بقتل بخش کردن و ازینجا بوده است قسم بمنی نوعیست میان زنان گاه شستن و بکسر بخش و بهر و بقتلین سوگند قسم میان زوجات باشد نه ملکات  
 و نه میان زوج و ملک که قوله فان من غنم الا تعدوا او ما ملکتم انما نکرم و روی شمار است بعد و جوبش در ملک همین عن عائشة رضي الله عنها



ثبته اقامت کند نزد وی ستر شب قسم پیشتر کم و الا لفظ البخاری حدیث دلیل است بر این که زنا و زنی هست با این علم  
گفته جمهور علمای بر این که این حق زن است بسبب زفاف بر اینست که زنا و زوجه باشد زنا و اختاره النودی در کل گفته لیکن حدیث ثمال است بر آنکه این حق  
کسی است که زوجه دارد و فرشته اند باین تفرقه جمهور و ظاهر حدیث و خوب است و بودش حق زوجه جدید و در همه حالات است قائم نشود دلیل بر آن که مقام احد  
باشد و عرو یا بیار در این زن زنا و چیز نیست که متعارف باشد نزد خطاب و ظاهر آنست که ایثار نیست و قیاد است نه استغراق ساعات لیل و نه زنا و او  
بکماله جامعه تا آنکه ابن دقیق السید گفته از طاهره اند بعضی فقها و گردانیدند مقام زوج را نزد و چه عذر در اسقاط جمعه و واجب است موالات در سبع و ثلاث  
و اگر فرق کنند یتیم واجب شود و نیست فرق در میان حرم و است پس اگر تزویج کن زن دیگر را در مدت سبع یا ثلاث ظاهر آنست که این را تمام کند زیرا که  
مستحق این شده است و عن ام سلمة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لما تزوجها اقام عندها ثلاث ارباعه است  
از آنست که هرگاه زنی گرفتار و رسول خدا اقامت کرد و نزدیک او سه شب و قال انه ليس لك على اهلها حق و فرمود بدستگیری نیست بسبب تو  
اهل و خواری بسبب اقتضای این سه شب که این نه از جهت بی رغبتی و در محاسن است بلکه از جهت آنکه حکم شرع این چنین است و این تمهید عذرت و در  
بیمه ثلاث و مراد باطل فساد خود است قاله القاضي عیاض ان شئت سبعت لك اگر خواهی تو هفت شب باشم نزد تو چنانکه حکم زن بکر است و در روایتی آمده  
ان شئت ثلثت ثم درت ثالثت و در روایتی آمده که آنحضرت چون بروی درآمد و بعد خواست که بیرون رود جامه او را گرفت آنحضرت فرمود اگر خواهی  
زیاده کنم ترا حساب کنم بکر هفت شب است و شب است و آن سبعت لك سبعت لك و اگر هفت شب باشم نزد تو تو هفت شب باشم نزد  
و دیگر زنان خود و او مسلم و احمد و ابو داود و ابن ماجه و زوی مالک و الدارقطني خود و زوی ذالالت است بلکه چون زوجه از مدت مقدره برضای زن بجا  
کن حق آن زن از اینست که اقامت شود و روی قضای آن واجب گردد و اگر تقدیری بغیر رضای او است پس حق زن ثابت است باین مفهوم قیل و می صلی الله  
علیه وسلم است ان شئت و عن عائشة رضي الله عنها ان سوجه بنت ذمعة بهر شکی که زوده دختر زمره بنت زاذیم و عین هله و آنحضرت بادی تفرغ  
در یک روز که بیروت خدیجه و وفاتش در مدینه سه روزه و حسین اتفاق افتاد و هبت یومها لعايشة بنخیر روز نوبت خود را بایشه و گفت ای رسول خدا اگر دهم  
من روز خود را که از تو دهم مرا بایشه را و این وقتی بنشیند که کلمان سال شد و در روایتی یومها و لیلیته آمده و در روایتی بتغی بدک رضا رسول الله صلی الله علیه وسلم  
و لفظ ابو داود این است که در وی و بنشیند که کلمان سال شد و در روایتی یومها و لیلیته آمده و در روایتی بتغی بدک رضا رسول الله صلی الله علیه وسلم  
مصنف گفته روایات متواتر دانند بر آنکه وی از طلاق ترسیده نوبت خود سپرد و ابن سعد بسندی که جالش ثقات اند از روایت قاسم بن ابی بزه آورده مسلا  
که آنحضرت او را طلاق داد و وی در راه آنحضرت نشست و گفت سوگند کسی که ترا بحق فرستاد که نیست مراد در حال حاجتی و لیکن دوست دارم که بر اینجمله بشوم  
بازنان تو روز قیامت و سوگند میدهم ترا یکسکه فرود آور و بر تو کتاب که آیا طلاق داده مرا بسبب غبنی که بر من کردی فرمود و گفت پس قسم میدهم که هر حاجتی  
مرا آنحضرت بر جو ع کردی گفت من روز و شب خود را بایشه بخشیدم فکان النبي صلى الله عليه وسلم يقسم لعايشة قیومها و یوم سوجه پیر و آنحضرت  
که نوبت میکرد و معاشره را و روزی که روز خودش دیگر روز سوده متفق علیه و رواه الشافعی و البیهقی من حدیث عقبه بن خالد من هشام بن صولاد و روی دلیل است  
بر سبب کردن زن نوبت خود را بفر خود و معتبر رضای زوج است زیرا که او را حق است در زوجه و زن را نیز سر که حق زوج اسقاط کند بگر رضای او و فقها درین  
مختلف اند اکثر بر آنند که بر نوبت صحیح است و زوج اختیار دارد که خاص کند نوبت بنشیند هر که خواهد از زنان و نه از اموال ظاهر و غنی گویند نیز سر را در تخصیص بلکه  
آن زن همچو سوده و نیست و گفت اند اگر واهی گفت خاص کن باین هر که خواهد از زنان و اگر طلاق کرد یا نوبت و گفته اند صحیح است رجوع زن در نوبت  
موقوفه خود زیرا که حق تجدید میشود و لیکن در مستقبل نیز راستی و عن عروة قالت عائشة یا ابن الحقی گفت عرو و گفت عائشه مرا ای سپهر خرم











حال و عین قسم مبغوض است با وجود ملت و واجب است که با شقاق فیما بین باشد بوقتیکه در ای حکمین آید و این را هم صورت و منتهی است که زن غیر خفیة باشد و بانکه مرد زن را نخواهد و نفس را تحمل نموند وی بغير حصول غرض استمتاع از وی خوش نگردد و او امام الحرمین بعد از آنکه طلاق در نیت و نیت صراحت کرده و نمودی این قسم را نیتی نموده رواه ابو داود و ابن ماجه و درین باب حدیثی است ثوبان گفته فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم هر زنی که سوال کند از شوهر خود طلاق را در غیر این باب یعنی حالت شدت و ضرورت که داعی او نباشد و بخواهد که او را در این مقام است بر وی بوی بهشت رواه احمد و الترمذی و ابو داود و ابن ماجه و ابوالریحی حنبل و الترمذی و ذکر آن بعضی هم لم یغف و در حدیث معاذ بن جبل است نزد او قطعی که پیدا نکردند ای تعالی چیزی را بر روی زمین که دشمن داشته تر باشد بسوی خدا از طلاق الی غیر ذلک و لیکن رواج این امر و گفتار آن چنانکه درین زمانه که ما داریم مشاهده می افتد در سابق زمان معلوم نیست خصوصاً در یار عرب و از آنجا بلاد عجم رسیده و خلقی که در آن مبتلا گشته با آنکه در قبایل مدیت نیت کثیر طلاق میسر و یک زن را در عرو و اتفاق ده و دوازده شوهر یا زیاد یا کمتر می افتد و غالب وقوع او بی موجب شرعی می باشد و در حقیقت الامر این طلاق حیله و زنا کاری و یار بازی است نه عقد شرعی و طلاق نیتی اگر چه صورت او شرعی باشد خدا رحمت کند بر آن بنده که این قسم مبغوض را از میان مردم براندازد و اگر از همه جان توانه های از خویشاوندان و خاندان خود دور سازد و تا نوازند در دفع آن از خانه های دیگر بنجل محمود نماید شاه ولی اندجی رت دهلوی در حجت البیضا درین فہم بر مخرج شرطیست برده و گفته در انکار طلاق و جبران هم بعد از مبالغات بدان مناسبت بسیار است زیرا که مردم متفاد شهوت فرج اند و قصد اقامت تدبیر منزل و تعاون و در اتفاقات تحصیل فرج نمیکند بلکه سطح نظر ایشان لذت گرفتن و ضرر برداشتن از زنان است و این سبب تنجی ایشان بر انکار طلاق و نکاح است نویسنده فرقی در میان ایشان و در میان زنانیان را نظر بر جمع نفوس ایشان اگر چه ممتاز باشند از آنها در اقامت نکاح و موافقت سیاست خیمه و این است معنی قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم لعنت کند خدا و اولاد و اقین و ذوات اوقات را و نیز در جبران این قسم اجمال توطن نفس بر معاشرت دائمی باشد او نیست و نزدیک است که اگر این باب مفتوح شود مرد را از زن و محقرات امور نگردد شود و منافع بسوی فرقی گردد و کجا است این امر بدو تن بار بار می باشد و باطل بر دوام این نظم و نیز عادت گرفتن زنان بطلاق و عدم مبالغات مردم بدان مانده کردن بران فاتح باب و قاضی است و نداشتن یکی از دیگر ضرر خود و خیانت نمودن بی دیگر را و تمسید نمودن و وقوع طلاق برای نفس خود و آنچه درین است یعنی از فساد مخفی نیست انتہی و صحیح الحاکم و رواه ابو داود و البیہقی و مرسل الیس فیہ ابن عمر و جمیع اصحاب و اسالہ و ذلک الدار قطنی و البیہقی رجحان الارسال و رواه ابن الجوزی فی التلک المتناہیة باسناد ابن ماجه و وضعفه عبد الباقی و ابن الولید الوصافی و موضعیت و گفته قد را به معرفت بن واصل و رواه الدار قطنی عن معاذ بن خلف الشیبانی البغض الیس من الطلاق قال و نهاد و شعیف و منقطع و اخرج ابن ماجه و ابن جابر بن حریث الی موسی و فرغاً ما بال احکم لم یحب بعد و اندر قبول قداقت قدر حاجت و حسن ابو عمر رضی الله عنہ طلاق امر آتد و بی حاکم روایت است از ابن عمر که وی طلاق داد و زن را که مراد او بود و حال آنکه آن زن حاضر بود و بنا آمنت بنت عفار است قاله جماعة منهم النعمانی و ابن ابی شیبہ و شعیف و بعضی گفته همچنین است و تکلمه الکمال لابن النقطه و فرموده است از ابوسوی ابن سعد و انظر ابن ابی عمیر از عبد الرحمن الاعرج و ذکر کرده است مرسله و واقع شده است در آن تصحیف و ہی آمنت بنت عمار و در سند احمد است از حدیث نافع که عمر گفت ای رسول خدا عبد الله طلاق داد و نو از زن خود را تحمل کرد این لقب دی باشد و نام او را ذکر کرده فقال عمر ایس سوال کرد عمر بن الخطاب رسول الله صلی الله علیه و سلم را عن ذلک ازین طلاق که چون است فقال عمر فلید لجمها پس گفت آنحضرت مکرر و بگوید او ایس باید که مراجعت کند با آن زن و در اینجا است بر حرام بودن طلاق در حال حیض بهیئت آنکه مبادا طلاق از جهت کراهت و نفرت طبع باشد نه برای صلحتی که دیده است در آن و در حالت طهر این احتمال مذمتی است و با وجود آن اگر طلاق داد و واقع میشود و اندر فرموده فلید لجمها و حجت بعد از طلاق می باشد معلوم شد که امر بر حاجت ابن عمر را آنحضرت بود و عمر را بود و تبلیغ از آنجا

وی علی المد علیہ سلم پس بفرمود و بعد از آنکه می فرمود ما مورست بهرجعت پس این خبر است نظیر قوله تعالی باشد قل لعلنا وی الذین آمنوا و علیهم الصلوٰۃ چه آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم ما مورست باینکه اگر زن را با اقامت مسلوٰۃ و ما مورست بهرجعت پس این خبر است نظیر قوله تعالی باشد قل لعلنا وی الذین آمنوا و علیهم الصلوٰۃ چه آنحضرت  
 این مسله از باب سلم بل الامر بالامر بالشیء من ذلك الشیء است بلکه این مسله مثل قول می صلی الله علیه وسلم است و ما مورست بهرجعت و ما مورست بهرجعت و ما مورست بهرجعت و ما مورست بهرجعت  
 فتح گفته آن بن مثل این حدیث بنده و مسله فوفا لظفان القرینه و اضوئه ان عمری نه و الا کما کان ما مورست بهرجعت و ما مورست بهرجعت و ما مورست بهرجعت و ما مورست بهرجعت  
 انتی گویم این دقیق العید گفته که باجی ریت مسله اصولیه مذکور فخلق و در دو مسله معروفه فی کتب الاصول و الخلاف فیها مشهور و چون این خبر ما مورست بهرجعت و  
 صلی الله علیه وسلم بهرجعت این امر برای وجوب است پس وجوب واجب باشد و این رفتن است مالک و روایتی است از احمد و تصحیح کرده است صاحب هدایه از حنفیه  
 وجوب و در این قول و او دست و دلیل ایشان امر بهرجعت است و گفته اند که اگر مرد از ان باز ماند و متنع شود حکم تادیب می کند و اگر متنع شود بر امتناع از رجوع کند و اگر  
 حاکم و مذنب بهر وجهی است فقط گویند زیرا که ابتدا انکاح واجب نیست پس استادت آن نیز همچنین باشد که باقیاس قرینه مذنب است و جوابش آنست که چون  
 طلاق مدحیض حرام است استادت مکحل در ان واجب بود و اتفاق کرده اند بر آنکه اگر طلاق و قبل دخول و زن عاقل است امر کرده نشود بهرجعت مگر نزد و فرار از ان  
 و غیره اتفاق نقل کرده اند بر آنکه چون عدت بگذرد رجعت نیست همچنین اتفاق است بر آنکه اگر طلاق داد و در طهر یکس کرده است در ان با و نشود بهرجعت و مصنف  
 تعقب آن کرده و گفته خلاف در اینجا ثابت است که حکامه الحناطی من الشافعیه و ما هم لیترکه حتی تطلعن پسر بگذار و آن زن را تا آنکه پاک کرد و از حیض تنم  
 تحضین تم تطلعن پسر از حیض آن مرد پسر پاک شود از حیض دوم در اینجا دلیل است بر آنکه طلاق مذنب مگر در طهر ثانی مذنب در طهر اول و رفته است تحریم طلاق در ان پاک  
 و منع کرده است از ان ابو یوسف و محمد بحت حدیث باب دلیل روایت دیگر بلفظ عمر بن عبد الله بن جهمان فاذن غسلت و همین است اصح من روایات حنفیه و ابو حنیفه بآن رفته  
 که انتظار طهر ثانی می رسد و است و اما عند حنفی روایتی عنده و فائده ناخبر طهر ثانی چند چیز است یکی آنکه رجعت برای غرض طلاق نشود بلکه تکیه عدت که طلاق در ان  
 حلال است نگاهش در دوم آنکه این عقوبت است او را بر معصیت که طلاق دادن است در حالت حیض سوم آنکه طهر اول با حیضی که در ان طلاق داده است و طهر یک  
 چیز است پس طلاق در ان گویا طلاق در حیض است چهارم آنکه نمی از طلاق در طهر اول برای اطاعت عدت اقامت زن با مورست تا باشد که با وی جماع کند و آنچه در  
 دل است از سبب طلاق بدر و در و این وجود ناظر است و آنکه اساک طهر ثانی واجب نیست بلکه حب و اولی است فاما ان شاء امسک بعد و ان شاء  
 طلق قبل ان ییس پسر اگر خواهر بگذار و آن زن را نزد خود بدهد و اگر خواهد طلاق بد پیش از آنکه مساس جماع کند او را و وی دلیل است بر آنکه طلاق در طهر یک  
 در ان جماع کرده بدعی محرم است و این تحریم کرده اند بهر وجهی مالک گفته جبر کرده شود بهرجعت در ان چنانکه در طلاق در حیض است و مشهور نزد ایشان این چهار طلاق  
 در حیض است نه در طلاق درین طهر که در ان طهری نموده و او را گفته جبر کرده شود و وقتی که طلاق دهد در حیض نه در نفاس فتاک العده التي احل الله ان تطلق  
 لها النساء پس آن مذکور که طلاق دادن در حالت مذکور است عدتی است که امر کرده است خدای تعالی که طلاق کرده شود آن عدت را زمان یعنی بدو قوله تعالی  
 فقلوا یٰٰ اهل الذین و در روایتی از مسلم است که گفت ابن عمر خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اهل الذین الا یہ متفق علیه فکلما اجمعوا امر کن این خبر را پس باینکه رجعت کند آن زن را  
 و از اینجا معلوم شد که زوج مستقل است در رجعت بدون فسخی زن و ولی زیرا که آنحضرت امر رجعت را بسوی او گردانیده و لقوله تعالی و لعلنا وی الذین آمنوا و علیهم الصلوٰۃ چه آنحضرت  
 عامل چنین نمی آید و لقوله ظاهر او حامل آنکه باید و این دل است بر آنکه او را حیض نمی آید باینکه طلاق طلاق در ان جواب داده اند که چون حیض حاصل شد و طول عدت اثری  
 اند اعتبار آن نکرد و در حدیث ابو یوسف حمل است و اقرار و عدت اظهار است غرضی گفته ششینی است و تحریم طلاق عاقل طلاق خنثی زیرا که آنحضرت از حال زن  
 ثابت بر قیاس تفصیل نکرد که آیا طهر است یا نه حال آنکه امر طلاق کرده و شافعی بآن رفته که ترک استغناء از مقام احتمال تا نزل منکر عموم فی القاتل است و حمل طهر ظاهر

پس باینکه طلاق در دوا و ادویه طاهر است اگر غیر حامل باشد پس در اینجا مطلق طهر را اعتبار کردند و تحریم از برای جنین بود چون جنین زائل شد و حسب تحریم هم  
 زوال پذیرفت پس جائز شد طلاق درین طهر چنانکه جائز است در طهری که بعد از است و در طهری که طلاق در حیض است و تقدیم نماند در سبب گفته و الاخی قریب بقا و البته  
 و نقیضا اختلاف کرده اند و مراد از طهر و حیض که انقطاع دم است یا طهر بغسل بر دو قول در آن دو روایت است از احمد و راجح ثانی است یعنی لابد است از اعتبار غسل  
 چنانکه گذشت در روایت نسائی فاذا اختلفت من حیثهما الاخری فطاهرا ما حتی یطهقها وان شاء ان میکهما السکبا و این غیر قولی است طاهر بر دو قول  
 می گویند طهر و احکام لایا و یا یکا یا حامل است و در اینجا دلیل است بر آنکه طلاق حامل شکی نیست و باین گفته اند جمهور و مروی است از احمد که شکی نیست و چون معلوم شد  
 که طلاق پیش از حیض محرم است پس مروی اختلاف کرده اند که آیا واقع میشود یا نه و معتبر است یا غیره و مراد واقع است و استلال ایشان باین نقطه است  
 که فی الاخری در روایت دیگر است بلخاری را و حیضت انهم کما هی فی الجول از حساب و حساب فطلیقه و شمره شد این طلاق که باین عمر و  
 حیض داده بود یک طلاق پس باقی دو طلاق باشد بنحله طلاق که زوج مالک است در سبب گفته و لیکن تصریح نکرد و بخلاف اعلی بر اگر فاعل این عمر است در آن  
 حجت نیست و اگر آنحضرت است پس حجت نیست و لیکن در غیر این روایت تصریح فاعل کرده چنانکه در سنن ابن و بهب است بلفظ و زاد ابن ابی ذئب فی الحدیث  
 عن النبی صلی الله علیه و سلم هی واحدة و اخره الدارقطنی من حدیث ابن ابی ذئب و ابن سنیق جمیعاً من نافع عن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه و سلم قال هی واحدة  
 و وارد شده است که محاسب این طلاق آنحضرت است بطرق و بعضی از بنی مقوی بعضی است انتهى در فتح گفته و هذا الفی فی محل النزاع بحسب التعلیل الیهی پس  
 معلوم شد که واقع میشود و رفته اند با و صادق و ابن جریر بعد از وقوع و حکاه الخطابی عن الخوارزمی و الرواض ابن عبد البر گفته اند لا ینحلف فی ذلک الا بالبرء  
 و التمثال و بروی مشابه بعضی المتابعین و مؤثر و ذاهبی و ابن جریر و جواب روایت دهی واحدة گفته که این لفظ از کلام آنحضرت صلی الله علیه و سلم است  
 و ابن القیم گفته معلوم نیست که این لفظ ابن و بهب از نزد خود گفته یا این ابی ذئب یا نافع و جائز نیست انصاف آن بسوی رسول خدا تا یقین نشود که از کلام او است  
 انتهى و جواب این گفته اند این تجویز واقع رفع ظاهر شد نیست و اگر باب دفع اوله یا مثال این تجاوز منقوض کنیم هیچ حدیثی برای مسلم نماند پس اولی در جواب عارضه است  
 با نخبه می آید و از حج جمهور است روایت دارقطنی باین لفظ که گفت عمر ای رسول خدا آیا حساب کرده شد و این طلاق گفت آری و در جانش تا شعبه ثقات ماند  
 چنانکه مصنف گفته و شعبه راوی است از انس بن سیرین از ابن عمر و نیز حجت جمهور بر دو قول او است صلی الله علیه و سلم را چه از یک جهت نمی باشد اگر طلاق  
 و ابن القیم جواب گفته که حجت در کلام آنحضرت بر سه معانی واقع شده یکی معنی کما یقال تعالی فان طلقها فلا جناح علیها فان طلقها فلا جناح علیها و این معنی نیست در میان آنکه  
 از اهل علم و آنکه طلاق در اینجا زوج فانی است و زوج در میان زن و زوج اول است و این تجویز است و این معنی دوم یعنی روح بسوی حالیکه بران بود و او را قتل  
 صلی الله علیه و سلم لابی النعمان بن بشیر لما غل ابنه خلافاً له به دون ولده اجماع پس این روایت نیست که بهی در آن جائز نیست سوم یعنی حجتی که بعد طلاق می باشد  
 و معنی نیست که احتمال موجب سقوط استلال است و لیکن بنویسد حجت است در اینجا بر حجت بعد طلاق روایت دارقطنی از ابن عمر که مروی گفت پس طلاق اولم  
 زن خود البته و این مخالف است ابن عمر گفت تا فرامی گردی خدا را و جدا گردی زن خود را می گفت رسول خدا این عمر را عمر بر اجعت کرده بود و فرمود اگر کرده بود  
 ابن عمر را بطمانی که باقی بدهد مراد او قوتی باشد شکی انچه حجت کنی بدان زن خود را مصنف گفته درین سیاق رد است بر سببیکه حل کرد و حجت را در قصه ابن عمر یعنی  
 آنکه و لیکن معنی نیست که این سیاق بر فرضی و ال بود و نش برین در محاصل احتیاج نیست زیرا که خبر و فهم ابن عمر است و نیست حجت و مقرر شده که معنی حجت گفته  
 اعم از معنی اصطلاحی است و بهر حال ثابت نشده که در حجت حقیقت شرعیه ثابت است تا معییر بسوی او متعین گردد و این حجج کالین عدم وقوع انزال بر حساب است  
 الطلاق علی اربعة و بهر حال و بهر حال حرام فاما الانزال فاما طلاق الرجل امره طاهر من غیر جماع او یطلقها اما لا یستحبها و اما الانزال فاما طلاق  
 فان یطلقها فاما انما یطلقها عند الجماع لایدری شکی الی آخره علی و لایدری انما لایدری انما لایدری انما لایدری انما لایدری انما لایدری انما لایدری انما لایدری

و در روایتی از مسلم است قال ابن عمر گفت عبد الله بن عمر مردی که طلاق داد و زن خود را در مالیکه باکض است اما أنت طلقتها و لاحقاً او نیتین  
 و اما یاتو طلاق داده آنرا یک طلاق یا دو طلاق فان رسول الله صلی الله علیه و سلم امرنی پس بگوئید که آنحضرت فرمود و اما ان ارجعها اینک مرا جست کنم بان  
 زن تمام مسکه احتی تحبض حیضه اخری پس بگوئید که او را اما انکه حیض را رجعت نکرد و اما أنت طلقها کثرت یا طلاق داده و او را از مسکه طلاق فقط  
 عصیت ربک فیما امرک به من طلاق امر اولی پس تحقیق نافهائی کردی و تو پروردگار خود را در چیزی که امر کرده بودی تری بدان از طلاق زن تو مرد را و امر رب  
 قوله تعالی است یا ایها النبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن من لواء یتین و مستتر است که امرش بی نیت است از خدا آن و نیتی عند نیت ذات یا بعد از وصف لازم متعنی فسکت  
 و فاسد را حکم ثابت نیست و قوله تعالی فانما سألکم بحرف و کوف او کسب برنج یا حسان و طلاق دهنده بر غیر امر الهی تسبیح یا حسان نکرده پس خاص باشد خدا را و عزوجل قوله  
 تعالی الطلاق منکران و بعد از آن زن است و این دل است بر آنکه مادی و طلاق نیست زیرا که صیغه معالج حسرت یعنی تعریف مستدلیه بلام جنسی است و قوله  
 صلی الله علیه و سلم عن علی بن ابی طالب علیه السلام انما نزل فی حدیث صحیح است شامل هر مسئله مخالف امری صلی الله علیه و سلم مسئله نزاع از زمین قبیل است زیرا که خداوندی است  
 این طلاق را شریع نکرده و تری بدان اذن داده پس نیست از شرح و امری و این همه مزاحات عدم وقوع است در کل گفته این دال است بر ترجیح طلاق در جنین و قول او  
 امرنی ان ارجعها دال است بر وقوع طلاق زیرا که رجعت فرع وقوع است و در وی بحث است و خلاف کرد در آن طلاس و خواج رج و رافض و گفته اند که واقع نمی شود  
 هیچ چیز و نصرت کرده اند این قول را بن حزم و راجح که دانسته اند این تمییه و این قیم انتهی و شوکانی و در روای می مضی بگفته واقع است خلاف مرزوات را و در آنکه طلاق در  
 در حیض محسوب است یا نه و روایت عدم حسابش ارجح است و واضح کرده اند این سله را در شرح متقی و رساله استقلاله خلاف در آن طویل است و ادله بسیار در  
 عدم وقوع بدعی است و رفته است جماعتی از سلف بعد از عدم وقوع مثل این حزم و ابن تیمیه و رفته اند جمیع بسوی وقوع انتهی و در شرح متقی بعد از ذکر ادله فرفیق ترجیح  
 عدم وقوع طلاق بدعی گفته و من فی هذا المذهب اعنی عدم الوقوع شیخ الاسلام ابن تیمیه و تلمیذه ابن القیم و اطال الکلام علیها فی الهدی و الحافظ صاحب المیزان  
 الوزیر و الفیهما رساله طویل و مفید را که استین فی القطع الکامل و قد جمعت فیها رساله مختصره مشتمله علی الفوائد المذكوره فی غیره انتهی و فی روایه اخری  
 ای المسلمین ابن عمر قال عبد الله بن عمر گفت در قصه طلاق زن خود فرجه ها علی و ولدیها کشید پس برادر آنحضرت آن زن را بر من و ندید آن طلاق را  
 چیزی و مثل است در روایتی از داود و مصنف گفته اسناد این زیاد است بر شرط صحیح است و تصحیح کرده اند ابن القیم و غیره که این حدیث صحیح است و رجال الثقات  
 ایضا حفاظ اند و قد اخرجهم احمد و لیکن اعلال کرده اند این را بنحیة الفتاوا البوالیه راوی او سلف حفاظ را ابو داود گفته ابن حدیث را جماعتی از ابن عمر روایت کرده و  
 احادیث ایشان برخلاف قول ابن الزبیر است و ابن عبد البر گفته قول وی لم یبرها شیئا منکر است غیر الی الزبیر آنرا گفته نیست حجت و قوی که خلاف کند او را  
 مثل وی چه جای آنکه لوث و اثبت از و مخالف وی باشد و اگر بصحت رسد معنی آن نزد من آنست که ندید آن را شی مستقیم زیرا که نبود بطریقه سنت و خطابی  
 گفته اهل حدیث گویند روایت نکرده است ابو الزبیر هیچ حدیثی منکر ترا ندیده و هیچ کس که معنی آن چنین باشد که ندید آنرا چیزی که حرام باشد با آن مراجعت  
 یا ندید آن را شی جائز و سنت ماضی در اختیار اگر چه لازم او باشد و بهیتی در معرفه از شافعی آورده که وی روایت ابو الزبیر را ذکر کرده و گفته نافع است  
 از ابی الزبیر و هر چه او ثبت است از هر دو حدیث وی اولی با خدست وقت خلاف حال آنکه موافق نافع اند دیگر اهل ثبت و جواب داده اند که ابو الزبیر غیر خود  
 و حفظ و مذات خوشت تالیس او وقتی است که سمعت یا حدیثی نگویید و چون باین لفظ گوید تالیس نازل باشد و وی در اینجا تصحیح بملع خود کرده است و نیست  
 و را حدیث صحیح آنچه مخالف حدیث وی باشد تا بسوی ترجیح روند و گویند که اکثر مخالف او نیست بلکه غایت وی امر بر رجعت است بر فرض استلزام وی  
 وقوع طلاق را حال آنکه این منافع است که ما عرفت و اگر اینجاست تلزام را مسلم داریم تا هم مصالح معارضه نص صریح نخواهد بود یعنی و لم یبرها شیئا حال آنکه گویند روایت  
 ابو الزبیر است روایت سعید بن منصور را بنظر لقی عبد الله بن مالک از ابن عمر که وی طلاق داد و زن خود را و او حاضر بود پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم

لیس ذلک شیء و این جزو در محلی است متصل خود را بن عمر از طریق عبد الوهاب ثقفی از عبد الله بن مسعود از ابن عمر آورده که وی گفت درباره مردی که طلاق میدهد زن خود را و وی حاضر است که لا اعتد بک و این است آنچه صحیح است و روایت کرده است ابن عبد البر از شعبی که وی گفت چون طلاق داد زن را و او حاضر است اعتد او کند بلان در قول ابن عمر روایت کرده است زیادت ابو البریه را حمیدی در جمع بن ابی ائمه و مال آنکه در وی الترام کرده است که ذکر نکند بکرا و هیچ باشد بر شرط شعبی و ابن عبد البر و می گفته است تابع کرده اند ابو البریه را از شخص عبد الله بن عمر و محمد بن عبد العزیز بن ابی رواد و شعبی بن سلیم و ابی هریر بن ابی حسن و شک نیست که روایت عدم اعتد او این طلقه ارجح است از روایت اعتد او که سابق گذشته و چون بنا بر تعدد جمع بسوی ترجیح رویم روایت عدم اعتد او ارجح باشد اما سلف حال آنکه جمع ممکن است با آنچه ابن عبد البر ذکر کرده که اعتد در دفع گفته و بهو متعین و بهو اولی من تعلیط بعض النکاحات انتهى و قال اذا طلق فلنطلق اوله و لیسک و فرمود چون پاک شود آن زن پس طلاق ده و او را نگاه دار و از اینجا معلوم شد که طلاق بدعی غیر واقع است و همین است آنچه که تقدم در اول السلام گفته و قد طال این التیم فی الهمی الکلام علی نصره عدم الوقوع و لکن بعد ثبوت انه علی المدعیه سلم حسبها تطلیق تطلیق کل عبارت و ضعیف کل ضعیف و قد کن لافقی بعد الوقوع و کتبنا فی رد رساله و توقفنا فی تمایلنا و وقوعه اتی بعد گفته شمر انتمی پسندی ما کنت اُفتی به و الا من عدم الوقوع لادله قویه قد فتینا فی الرساله انما الدلیل الشرعی فی عدم وقوع الطلاق البدعی انتهى و لکن بعد گفته و از ادله است که این طلاق مقسوم است بسوی بیعت و بیعت ضلالت است و داخل نیست و ضلالت در نفوذ حکم شرعی و واقع نمی شود حکم شرعی آن بکله ضلالت باطل است و روایات حدیث ابن عمر اتفاق کرده اند بر آنکه در سنه دفع این حدیث حساب نمی کنند آن تطلیق را بر این عمر غیر مذکور است و بنابر عمر را فرموده که این طلاق واقع شد و بنابر عمر آن را فرموده روایت کرده بلکه در صحیح مسلم است آنچه دالت میکند بر آنکه وقوعش از رای ابن عمر نیست زیرا که چون وی از شعبی پرسیده شد گفت مالی را اعتد به او آن کنت قد عیرت و تمسکت و این مال است بکرا و در اونی نفس نبوی معلوم نیست زیرا که اگر نفسی نزد او می بود و وراثت ترک نمیکرد و باین علت حلیه متعلق نمی شد زیرا که جزو حق را دعوت طلاق صحیح و خل نیست و اگر نفس نبوی نزد او بودی چنین میگفت مالی را اعتد به او قد لیس فی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان اعتد به او و تخرج کرده است امام کبیر محمد بن ابی هریر و زیرا که اتفاق کرده اند روایات بر عدم وقوع و روایت مرفوعه و وی شامه حجت بر عدم وقوع طلاق بدعی آورده و ما از رساله مذکوره تخلص کرده ایم و بعد از آنکه تعرف بر جو غایبها فی حق نهانی نسخ مسلم انتهى کلامه رضی الله عنه و جزاء غایبها بعد گفته و اما استدلال بر وقوع بقوله فلیز احبوا و ایضا که حجت نیست بعد طلاق پس این غیر نامعنه است زیرا که حجت متشدد بین طلاق عرفی شرعی است تا خیرست زیرا که گفته اعم از دست و عن ابن عباس رضی الله عنه قال کان الطلاق علی عهد رسول الله گفت ابن عباس بود طلاق در زمانه آنحضرت صلی الله علیه و سلم و این یکی صدیق رضی الله عنه و سفتین من خلافة حمدا المثلث و لاحقاً و دو سال از خلافت عمر فاروق رضی الله عنه سه طلاق در حکم یک طلاق و در بخا و دلیل است بر آنکه طلاق تابع طلاق نیست بلکه واقع میشود یک طلاق و باین رفته است جمعی از اهل علم قدیرا و حدیثا و محکی است از ابی موسی و علی و ابن عباس و طاووس و عطاء و جابر بن زید و انحن بن عیسی و عبد الله بن یوسف بن عبد الله و روایتی است از زین بن علی و ابن رفته است جماعتی از متاخرین من مشیخ الاسلام بن تمیم و ابن القیم و السید محمد بن اسماعیل الامیر و قاضی القضاة حماد بن علی الشوکانی و نقل کرده ابن مغیث در کتاب الوثائق از محمد بن وضاح و نقل کرده افتاد بران از جماعتی از مشیخ و قریب بن محمد بن قتی و محمد بن عبد السلام و غیره و از ابن مسعود و عبد الرحمن بن عوف و زبیر و نقل ابن المنذر عن عمرو بن دینار و محمد بن بعضی تابعین کنت که واقع نمی شود و از طلاق متتابع هیچ شیئی که طلاق و مذکور بود بران و جماعتی از اصحاب ابن عباس و سحر بن راهویه بآن رفته که مطلقه اگر در خانه است هر سه طلاق واقع شد و اگر غیر در خانه است یک نش و در بین جمهور تابعین و اکثر صحابه و ائمه مذاهب اربعه آنست که طلاق تابع طلاق است و لیکن وارد است حدیث باب برایشان زیرا که صحت مخالفت عمر فاروق با آنچه در عصر نبوی بود پس در عصر ابی بکر پس در ولول ایام خلافت خودش مشکل است و ظاهر کلام ابن عباس در آنست که این اجماع بود و از آن اختلاف



اخیر گفتند درین حدیث اشکال قویست زیرا که نسخ بعد وفات نبی صلی الله علیه و سلم انقطاع وجی تصور نیست و او چه نزد من است که قول عالمی الطلاق منکر  
 محتمل دو وجه است یکی آنکه انت طالق را یکبار شمارند زیرا که ارسال کلمه و فحیه واحد کرده اند و گفته اند که بگوید انت طالق بستر بگوید انت  
 طالق بستر بگوید انت طالق و کلام را مختصر نموده انت طالق گفت و این یکبار است در ظاهر و سه بار است در معنی و مردم در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 انگشتان امرش و نه از آنحضرت سوال کردند از آن پس اکثر با احتمال دل میفرستند و همچنین در زمان صدیق و چون عهد میفرستند و این سه بار پیش و بعد فتوی بامر  
 ثانی و او بدان تصریح کرد و برای خلاف محلی نگذاشت و برای این قول ما نظائر بسیار است فسر اهل العلم کما فسرنا من حدیث میج او هات الا اولادنی زمان  
 صلی الله علیه و سلم و ابی بکر ثم نبی عمر ع نهی کلامه و فصل خطاب درین باب می آید فقال عمران الناس قد استجملوا فی امر کان لهم فيه اناة  
 فلو اصابناه علمهم فامضاه علمهم پس گفت عمر بدرستی که مردم شتابی کردند در کاری که بود ایشان را در آن کار همت و درنگ پس کاش جابری میکردیم  
 آن را بر ایشان پس جابری کرد و آنرا بر ایشان و جواب داده اند و هموار این است که بگوید اول آنکه حکم طلاق در اول امر چنین بود که سه بار یکبار میفرستند  
 بعد منسوخ شد در عصر نبی صلی الله علیه و سلم و او در آن طریق نیز از انجمنی از علمیه از ابن عباس نقل کرده که گفت بود و مردم وقتی که طالق میدادند خود را بر این حق  
 میبود و رجعت او را اگر چه او را سه طلاق داده است پس منسوخ شد این حکم اتی مگر اینقدر درست که نسخ شش نشد و حکم منسوخ معمول به ماند تا آنکه عمر فرمود  
 عند انکارتش نموده در سبیل گفته اگر روایت نسخ ثابت شود پس نسخ ثابت شد و الا قول عمران الناس قد استجملوا فی امر کان لهم فيه اناة الخ واضح است و آنکه  
 این رای مخفیست نیست سنت در آن و در بعضی الفاظ اخیر است نزد مسلم که ابن عباس را ابی الصهارا گفت اندک ما تابع الناس فی الطلاق فی عهد عمر فاجاب  
 علیه منی و زیل الما و طار گفته نسخ اگر بدلی از کتاب سنت است پس آن دلیل حدیث و اگر باجماع است آن اجماع کجاست با آنکه استمر مردم در ایام ابی بکر  
 و بعضی ایام عمر بر منسوخ بعید است و اگر نسخ قول عمر است که مذکور شد پس حاشا که عمر سنت ثابت را بخشای خود منسوخ سازد و حاشا که اصحاب رسول خدا  
 صلی الله علیه و سلم آنرا از عمر پذیرند انتی ماری گفته زعم کرد و کسیکه او را خبرت بمقتضی نیست که این طلاق بود پس منسوخ شد و این غلط فاحش است  
 زیرا که عمر منسوخ نکرد و اگر میکرد و حاشا که عمر را میکرد و حاشا که عمر را میکرد و حاشا که عمر را میکرد و حاشا که عمر را میکرد و حاشا که عمر را میکرد و حاشا که عمر را میکرد  
 لیکن خارج از ظاهر حدیث است زیرا که اگر منسوخ میشد در آن عصر راوی را جابری نمی شد که خبر و بقیای حکم در خلافت ابی بکر و بعضی خلافت عمر را گویند  
 که حجاب گاهی اجماع میکنند بر نسخ و قبول کرده میشود این نسخ از ایشان گویند و قولش از آن جهت است که باجماع ایشان است لال بر نسخ میکنند زیرا که گفته  
 از پیش نفس خود نسخ میکنند معاذ الله و کیف که این اجماع بر خطاست و ایشان معصومند از آن اگر گویند که ظهور نسخ در زمان عمر بوده باشد گویند این نیز  
 غلط است زیرا که در تصویب اجماع بر خطا در زمان ابوبکر لازم می آید و محققین اهل اصول شرط نمی کنند انقضای عصر را و صحت اجماع و الله اعلم ذکره النووی  
 و از اینجا ظاهر شد که حدیث ابن عباس محکم غیر منسوخ است و بهای مملو است و هم آنکه این حدیث ابن عباس مضطرب است و قطعی در شرح مسلم گفته و انت  
 در آن باختلاف بر ابن عباس اضطراب در لفظ و پس ظاهر بیافش است که این حکم منقول از جمیع اهل آن عصر است و عادات انسانی ظهور و انتشار  
 آن میکنند و اینکه منقول نشود ابن عباس بدان و این خوابان توقف از عمل بطایفه است اگر مقتضی قطع بطلانش نباشد انتی در سبیل گفته این محروم است  
 و بسیار سنت و عادات است که بدان یک راوی منقول گشته و این منکر میکنند مثلاً ابن عباس که جبر است و خمر است و در کتب قول ابن عباس  
 حدیث ابی زکانه اگر چه در وی کلام است که سیاهی و در سبیل گفته دعوی اضطراب چنانکه قطعی در معنی کرده زعم فاسد است و جی ندارد و معنی هم آنکه  
 در و در این حدیث در صورت خاصیه است که گفتن مطلق است انت طالق انت طالق انت طالق بجهت آنکه حال مردم در عصر نبوت و ابی بکر و عمر  
 بر سه است و صدق و قصد فضیلت و اختیار است و در ایشان خداوند و خب ظاهر نشده و صادق بود و در دعوی او را که تا آنکه لفظ انتی را تا پس طالق

پس قبول کرده شود قول ایشان و چون عمر در زمانه خود تغییر احوال مردم و غلبه دعاوی باطله و فساد طلاق با اتفاق ثلاث بلفظی دید که احتمال تاویل غلطی در اجزای کلام کم بر ظاهرش دیده و صورت تکریم بر سه طلاق لازم ایشان کرده اند زیرا که غالب در ایشان به جهت قصد بدو و قرائن اشارتیه بقول آن الناس قد استجلبوا الخ و این جواب را قریبی پسند نموده و ننموده و گفته بواجب الاجابة انتهى و در سبیل گفته مخفی نیست که این تقریرست برای بودن نمی عمر برای شخص و معنای کلام مردم در زمان مختلف اند و ایشان صادق و کاذب هر دو مستند و شناخته نمی شود و آنچه در دل انسان است مگر از کلام او پس سخن را قبول کرده شود اگر چه در نفس الامر باطل باشد و حکم بر ظاهرش رد و در متولی سران و اعلی است با آنکه ظاهر قول ابن عباس که طلاق ثلاث طلاقه واصله بود در آنست که سبکی است بهر عبارت که واقع شود انتهى و در ذیل گفته مخفی نیست که هر که لفظی تحمل آن را که گوید و دعوی کند که نیت همین تاکید است و را در دعوی او تصدیق خواهند کرد اگر چه در آخر عمر باشد تا بر من غیر القرون و من لم یجد چه رسد و اگر لفظی گوید که تحمل تاکید نیست تصدیق کرده نشود و را دعوی او تصدیق نکنند بدون فرق در میان عصر و عصر انتهى چه چه اگر چه آنکه معنی قول او کان طلاق الثلاث واحدة آنست که طلاقیکه در عصر آخرت و عهد ابی بکر واقع کرده میشود در غالب احوال یک طلاق می بود و آنکه سه طلاق سید و اندیس مراد آنست که این طلاق ثلاث که احوال سید بنی و در آن بجای آن یک طلاق میدادند معنی فلما استغنیاه علیه آن شد که لو اجرناه علی حکم ما شرع من وقوع الثلاث و این جواب بر قول او استعجاب و فی امر کان لهم فیها انما و متمثل متمثل قریب بغير تکلف است و معنی آن اخبار است از اختلاف عادات مردم در ایقاع طلاق و عدم ایقاع آن پس حکم متقرر ماند و این تاویل را ابن العربی ترجیح داده و آن را منسوب بسوی ابو زرعه کرده و همچنین بهیچ از وی روایت نموده و گفته معنی او آنست که این طلاقون اتهم لانما کانوا یطلقون واحدة در سبیل گفته این وقتی تمام شود که در عصر نبوت ارسال ثلاث تطلیقات دفعتی واحدة اتفاق نیفتاده باشد حال آنکه حدیث ابی رکانه در دفع اوست و ابایسکند از آن قول عمر فلما استغنیاه چه این ظاهرست در عدم معنی آن در آن عصر شریف تا آنکه وی خود اضمحای آن دید و این دلیل وقوع اوست در عصر نبوت و لیکن ماضی نشده پس نیست در آن اینکه وقوع ثلاث دفعتی بذرت در آن عصر بود و پنجم آنکه ابن العربی گفته این حدیث مختلف فی الصحة است پس چه قسم بر اجماع مقدم کرده شود در ذیل گفته اجماع کجاست که آن را معارض سنت صحیح ساخته انتهى و نیز بعد و روایت حدیث در مسلم چه جای این سخن است که این حدیث مختلف فی الصحة است ششم آنکه این قول ابن عباس را که کان طلاق الثلاث واحدة حکم نفع نیست پس موقوف بروی است در سبیل گفته این جواب را ضعیف است زیرا که در اصول حدیث و اصول نقلیه مقرر شده که فقط کذا لفعل یا کذا لایفعلونه را حکم نفع است انتهى و در ذیل زیاده کرده علی با هو الراجح و قد علمتم بمثل بذاتی کثیر من المسائل الشرعیة انتهى هفتم آنکه مراد ابن عباس ازین قول خود کان طلاق الثلاث واحدة لفظ البتة است و قوی که بگوید این طلاق البتة چنانکه در حدیث رکانه بیاید پس چون قائلی این را سبقت تفسیرش بود و ثلاث قبول کرده می شد چون زمانه عمر آمد تفسیر بواجب را قبول نکرد و گفته اند اشاره کرده است بخاری باین جانب زیرا که در فعل کرده است درین باب آنکه می که در آن لفظ البتة سه است و احادیثی که در آن تصریح ثلاث است گویا اشارت بجمع فرق میان هر دو عبارت میکنند و لفظ البتة وقت الطلاق منقول می شود بر ثلاث مگر آنکه طلاق اراده و احاد کم نیست قبول کرده شود و بعضی از روایات البتة را بلفظ ثلاث نقل کرده اند یعنی اصل حدیث ابن عباس کان طلاق البتة علی عمر رسول الله صلی الله علیه و سلم و عند ابی بکر الخ و در سبیل گفته بعد از این تاویل و توفیم راوی در تبذیل غیر مخفی است و مستبعد است بودن طلاق بلفظ البتة در غایت دور پس حمل کرده نشود بر آن و آنچه واقع شده است و کیف که قول عمر قد استعجابوا فی امر کان لهم فیها انما و دلالت دارد بر آنکه این نیز واقع است و در عصر نبوت و اقرب همین است که این را می عمر است که در ظاهرش راجح و از آنست که از مستعجاب و غیر او منکر و در کل احدی بخند من قوله و یتکر غیر رسول الله صلی الله علیه و سلم و خلاف عمر و بنی انما و انما آنحضرت صلی الله علیه و سلم



و اینست عرف قضا طب اینست فایده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در عسر و یسر ده سال از عسر عمر بن الخطاب برین مذہب و اکثری که گفته اند ایشان را بنا بر اینست  
ایشان بشمار دیگان یگان را که اعتقاد میکردند را یک یا فتوی میداد بدان یا مقرب بود بران می تواند شمرده و اگر در محلی کسی را برادرند که این اعتقاد میکرد و پیش  
مندی فتوی نیز نخواهد بود باین معنی و معتقد بنیت و سکت غیر منکر باشد اینست حال بر محلی از مد صدیق تا هشتاد سال از خلافت عمر و ایشان اکثر از هر کس این فتوی  
چنانکه ذکر کردست اگر این پس ابن کثیر از ابی احمق و همچنین بر محلی از زمانه خلافت صدیق تا هشتاد سال از خلافت عمر برین بود که سه طلاق یک طلاق است از روی  
فتوی و اقرار و سکوت و بعضی از اهل علم برین دعوی اجماع قدیم کرده اند و اجماع نکرد است و البته محمد بن طلاف این بکلمه همیشه در است کسی بود که فتوی داده است  
باین قرن و بعد از قرن تا امروز چنانکه فتوی داد بان ترجمان قرآن عبداللہ بن عباس کما رواه حاد بن زید بن ابی بن حکمر بن عیسی بن عباس که گفت وی چون گفت طلاق  
است طلاق فلا بنهم و ابی بن این یک طلاق است و مرویست از روی فتوی سه طلاق نیز یعنی سوا فوق قول عمر و فتوی داد بودند آن یک طلاق از برین العوام  
و عبد الرحمن بن عوف حکام و غنما بن و صالح و از طوطی و ابن مسعود و روایت است که ابن عباس و ابی بن العین پس فتوی داد بان حکم سه رواه اسمعیل بن ابی  
سن ابیوب عنه و فتوی داد طلوس و اما تبع تابعین پس فتوی داد بدان محمد بن آق حکام الامام احمد و غیره و فتوی داد بان عباس بن عمر و عمارت بن ابی امام  
اتباع تبع تابعین پس فتوی داد بان داود بن علی و اکثر اصحاب او و حکام و غیره ابی العباس و ابن جریر و غیره و فتوی داد و ندیدان بعضی اصحاب مالک و الکلیس بن  
فی شرح تفریح ابن الخطاب قول البعض الماکتیه و فتوی داد و ندیدان بعضی خفیه حکام و دیگر الرازی بن محمد بن مقاتل و فتوی داد و ندیدان بعضی اصحاب احمد حکام  
شیخ الاسلام بر تفسیر سه غنه گفته فتوی میداد بدان جدر بن احیان بنی عبداللہ بن عبد السلام بن تیسر الحارثی حم و خود امام احمد بدان فتوی داد و با جملہ دال است بر قول  
کتاب و سنت و قیاس و اجماع قدیم و بنیاد بعد آن اجماعی که باطل گردان آن را و لیکن امیر المؤمنین عمر بن الخطاب چون دید که مردم کار طلاق را بسبب گفتند  
و بسیار شد ایقاعش از ایشان دفعه واحده لاجرم صلحت در عقوبت ایشان باستانی هر سه طلاق و دید تا بان شدن زن و حرام گردیدن او بر خود  
شان یکبارگی در یابند و دانند که وی حرام است تا آنکه نکاح و دیگر کند برای دوام و نکاح تحلیل زیرا که عمر از اناس بود و نکاح تحلیل و بدیناقتتایین  
از طلاق باز مانند بگیا صلحت در زمان وی در میان بود و الباقی در زمان آنحضرت و عهد ابوبکر و صدر خلافت خودش همان ایقاع و واحد بود و در ثلاث زیرا که  
مردم در آن زمان قریب در طلاق تمسک میکردند و از خدا و طلاق دادن می ترسیدند و او تعالی برای ترسندگان از خود مخرجی نهاده اما چون ایشان خوف خدا ترک  
داد و تلاعب و کتاب او بدان طلاق بر غیر وجه شروع و می شروع کردند عمر رضی الله عنه عقوبت طلاق ثلاث را بر ایشان لازم گردانید و انتی ملخصا بعد گفته  
و آنچه بدان و یا نیست میگفتیم خدا را و می گفتند از اسامی او قصد است درین باب زیرا که چون حدیث صحیح شد از آنحضرت و صحیح شد تا نسخ آن از وی پس فرزن بها  
و بر است اندر بی ریشسته و ترک خلاف او و عدم ترک او بنا بر خلاف حدیثی از مردم هر که باشد چه راوی حدیث و چه غیر او زیرا که ممکن است که راوی حدیث  
را فراموش کند یا حدیث او را در وقت فتوی دادن یا در یاد یا دالالت حدیث بران مسئله ندارد یا در تالیف کند یا در تالیف مروری یا در گمان او معارض  
او قائم شود و در نفس الامر معارض آن نبود و یا در افتا تقلید غیر خود کند یا اعتقاد آنکه وی اعلم است از خود و خلافت نموده است او حدیث را اگر بنا بر حدیث  
قوی تر از حدیث و اگر این جنبه را معنی فرض کنند و حال آنکه راهی بسوی علم باشتا بکلمه بنیم نیست تا هم راوی معصوم نیست که مخالفت او مروایت  
خود را موجب سقوط عدالتش برسد و حسانت او سیئات شوند انتی و وی رحمه الله تعالی را درین باب کلامی لطیف الذیل بدلیل در اهل صحیح و برین بیان  
شرعیست که در افتا اختلاف و جز آن از الله اینست خود ایراد کرده اگر خوف و خشیت اطالت کلام نمی بود اقامت نقل آن میرفت و فیما ذکر کرد که نایب و  
القوم عابدین و با الله التوفیق و محسن محمد بن حبیب الدیاضی الله عنه بن ابی رافع الانصاری الاشمی و محمد بن احمد بن محمد بن علی بن عبد الله بن محمد بن  
از وی علی بن عبد الله بن محمد بن رایت نمود و بخاری گفته اند او را سجد است و مسلم انکارش نموده و در تابعین از طبقه ثانیة شمرده ابن عبد البر که برین جواب قول بخاری است

والله اعلم بکفته لا تعرف له حجة وكان من العلماء من استسحبوا ما جاء في أوامر الله عليه وسلم من رجل طلق امرأته ثلاث تطليقات جميعا كقوله فمؤخره وادخله من غير  
 ازان صراحت بسمع او قال اخبر النبي صلى الله عليه وسلم من رجل طلق امرأته ثلاث تطليقات جميعا كقوله فمؤخره وادخله من غير  
 ازان مروي که طلاق را در زن خود راسه طلاق به معنی یک بارگی اعم از آنکه انت طالق راسه بارگفت یا انت طالق ثلاثا گفت فقام غضبان پس برکت  
 آنحضرت شبنمک ثم قال ایلتب بکتاب الله وانابین اظهري که پیوسته فرموده یا باری کرده میشود بکتاب خدا و حال آنکه من در میان پشیمانی شتایم پس  
 بلقظ معلوم نیز روایت است و مراد بکتاب الله قول وی سبحانه است الطلاق مرثان که مراد بدان تفریق تطایقات است و حدیث دلیل است بر آنکه جمع سه  
 طلاق بدعت و حرام است و باین رفته اند ابوحنیفه و مالک و نوز شافعی و احمد بدعت است و نه مکروه بلکه خلاف اولی و نه منسل است و نه استدلال اولین بقول  
 صلی الله علیه وسلم الکعب است و حدیث الش نز و سعید بن منصور بسند صحیح که بود عمر چون آورده می شد بحدی که طلاق داده است زن خود راسه طلاق در وقت  
 نمیکرد و پشت او را ضرب و گوید که وی رضی الله عنه نیز تحریرش از همین حدیث گرفته و حجت آخرین قول وی سبحانه و تعالی است طلاق من لیس فی حق و الله اعلم  
 مرثان و آنچه در حدیث لعان بیاید که زوج او را سه طلاق داده بخیرت وی صلی الله علیه وسلم و وی بران الحاکم نفرموده و جواب داده اند که این هر دو آیت مطعون  
 و حدیث صریح است در تحریم ثلاث پس هر دو آیت متقید باشند بدان و طلاق طالع من نوز خود را بر محل بود بلکه وی بحج و لعان باین شده بود چنانکه بیاید حتی  
 قام رجل فقال یا رسول الله الا اقله تا آنکه سه تا و مروی پس گفت ای رسول خدا آیا قتل میکنم و از جان نیکشتم آن مرد را که طلاق داده است زن خود را  
 بر غیر صفت وی زیرا که لعن بکتاب خدا کفر است و در نیافت آن مرد که مراد آنحضرت از مرد فوجی است نه حقیقت کلام و نیست در حدیث دلیل بر آنکه آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم بروی هر سه طلاق راسه نکره و یکبار را و صفت ذکر حدیث و بیجا محض برای اخبار اینجایی که در که تطایقات ثلاث در عصبی صلی الله علیه وسلم  
 واقع شده است رواه النسائی و در واته موثقون و این کثیر گفته اسناد و جیغی و عن ابن عباس رضی الله عنه قال طلق ابودکانه  
 بضم را و تخفیف کات بن عبد یزید بحالی قرشی طلبی است حدیث او در جازین است از سلمه قحمت است و از شجاعان عرب بود و ام دکانه گفت ابن عباس  
 طلاق او در بر کانه و در کانه را یعنی زن خود را فقال پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم اجمع امراتک مراجعت کن زن خود را افتال  
 انی طلقها ثلاثا پس گفت وی تحقیق طلاق داده ام من آن زن را سه طلاق و بعد سه طلاق رجعت نیست قال قد علمت راجعها و فرمود آنحضرت  
 و استم من که توبه طلاق داده باری مراجعت کن او را و در بخواب و دلیل است بر آنکه هر که سه طلاق دفعه بدر حکم یک طلاق است و فلان فلان بیان ما بهو الحق سابقا که  
 و ظاهرش مؤید قول شافعی است که نزد وی طلاق واحد صبی است و نزد ابی حنیفه واحد باین فرمود مالک سه گفته اند شاید مراجعت بکلی باشد و گفته باشند در  
 و کلح کن اما این مجرب و احتمال است در بر است لال و بهر تقدیر حدیث نافی قول مالک است رواه ابو داود و در واه احمد و احکام و بهر معلول باین حق موقوف  
 و فی لفظ الاحمد و در لفظی امر احمد است طلق ابودکانه امرأته طلاق او او را که نکره نامش عبد یزید است زن خود را فی مجلس واحد ثلاثا  
 و یک مجلس سه طلاق فخر بن علیها پس نگین شد بران فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم یا فیه واحد و احق پس گفت او را رسول خدا که آن  
 هر سه طلاق یک طلاق است تصد و آنکه مراجعت کن و فی مسندها ابن اسحق و در سیدین هر دو روایت که مبنی نزد ابوداود و دیگر نزد احمد است محمد بن اسحق  
 سیت است و فیه مقل و در وی مؤید است و در کثیر گفته اند حقتنا فی ثمرات النظر فی علم الالشر فی ارشاد و التقاد الی مسیله الاجتهاد و عدم حقه القدر فیها بجمیع حجت  
 اتی و نقل باین کلام درین مقام طول بود و لهذا از ذکر آن اعراض رفت و از خبره ایضا ابوعلی صحیح و طریقه کلام من و ایه محمد بن اسحق عن داود بن الحصین عن عکرمه  
 عن ابن عباس و علیا عمل کرده اند مثل این اسناد و چند احکام مثل حدیث را آنحضرت و نیز خود را بر ابی الباص کلح اول و گفته شد و قد صحی ابو داود و لا ندرجه  
 ایضا من طریق اخری و بی التي انشأها المصنف بقوله وقد روی ابو داود عن و سه اخر احسن منه و بی انه اخرجه من حدیث نافع بن عمار بن عبد الله



فاطمه بنت قیس که زوج وی اورا سه طلاق داده بود و چون آنحضرت را خبر شد فرمودست اورا الفقه بروی است عدت و حجاب داده اند که در حدیث تصریح نیست که این هر سه یکبار در یک مجلس داده پس دال بر مطلوب نباشد گویند عدم تفصال آنحضرت که آیا در یک مجلس داد یا در مجلس دلیل است بر آنکه فرقی در آن و جوابش آنست که عدم تفصال به جهت آنست که واقع در آن زمان غالباً بعد از ارسال ثلاث بود که تقدم و قید غالب برای آنست تا نگویند که وقوع ثلاث در آن حضرت اتفاق افتاده زیرا که مایه توانیم گفت که این اتفاق نادر بود و مثل اینست استلال حدیث عایشه که عروسی طلاق داد و زن خود را سه طلاق و تزویج کرد و دیگری آن دیگر نیز طلاق داد و چون از آنحضرت پرسید که آیا حلال است اول را فرمودند تا آنکه بشنود آن دیگر عیسه او را خبر به بخاری و جواب از آن همانست که سابقاً ذکر یافته و تفسیر استلال کرده اند حدیث عباد بن مسامت که گفت طلاق داد و درین زن خود را سه طلاق و آنحضرت ذکر کرد و فرمود و بعد از آنکه او را سه طلاق اورا است و نه صد و نود و هفت عدد آن و ظلم است خود را بد عذاب کند و خود را بد بخشد از خبر عبد الله بن زناق و له الفاظ و جواب او داده اند که در سندش یحیی بن علاء ضعیف است و عبد الله بن الولید باک و ابی ابراهیم بن عبد الله بن محمول فای حججه فی روایه ضعیف عن مالک بن محبوب و نیز والد عباد السلام نیز یافته تا بجدوی چه رسد و تفسیر استلال کرده اند بحدیثی که آنکه در آن آنحضرت از وی سوگند خواست بر آنکه اراده نکرده است مگر یک طلاق را و این دال است بر آنکه اگر اراده سه طلاق میکرد و هر سه واقع میشد و جواب داده اند که آنچه در قصه رکانه اثبت است و ادان است طلاق التیبه نه طلاق ثلاث و نیز اورا آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر کرد و مراجعت بعد از آنکه گفت سه طلاق داده ام و هم در وی مقال است که بآن منتهی برای استلال نمی تواند شد که ثلاث در یک روز گفته و اتم اوله من السنه فیها ضعف و لا تقوم بها حجه فلا نفظم بها حجم الکتاب و کذا کما استدلوا به من فتاوی الصوابه اقوال افراد لا تقوم بها حججه قولی و سلفه آنکه واقع میشود و احدی بیرون فرقی میان دخول بها و غیره و این عروسی است از علی و ابن عباس و فخره ابو العباس بن تیمیه و تبعل بن القیم کلینیه و علی نصره و شوکانی در رساله خود گفته و هذا صح الاقوال انتهى و استلال کرده اند به حدیث ابن عباس که گفته است و این هر دو صحیح اند و در دالات و اوله غیره و از اقوال غیره تا به اول و ثانی فلما عرفت و ثانی مانی غیره جاقول را بجم فرقی است در میان دخول و غیره و دخول پس واقع میشود سه طلاق بر دخول بها و یک طلاق بر غیره و دخول بها و ایقول یک جماعت است از اصحاب ابن عباس و ابن قسمة است حق بن ابیویه و استلال کرده اند ایشان را بنحی در و است ابوداود و امام اعلمت ان الرجل یمان اذا طلق امرته ثلاثا قبل ان یدخل بها جلعوا با و احده علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم و بقیاس زیرا که چون گفت انت طالق باین شد از وی باین قول پس اگر اراده کرد و نظر را نیافت محلی برای طلاق و انوش و جواب داده اند بنحی که شدت از ثبوت این در حق دخول و غیره و پس مفهوم حدیث ابی را و دو مقام عموم احادیث ابن عباس نخواهد شد و ظاهر احادیث آنست که فرقی نیست در آنکه انت طالق ثلاثا گوید یا این لفظ را سه بار گوید و در کتب فروع اقوال و خلاف است در تفرق میان این الفاظ که نیست مستند بسوی دلیل و اوضح و طالت کرده اند از حدیثین درین سلسله و اقوال و طابق کرده اند از ابن اسیب و ربعه بر وقوع ثلاث بتناهی قضای عمر و سخت شده است که ایشان بر مخالف درین حکم و این سلسله نزد ایشان علم را فسخه و مخالفین گردیده و عقاب کرده شد بسبب فتوی دادن باین شیخ الاسلام بن تیمیه و گردانیده شد و طواف نموده آمد ابن القیم رحمه الله تعالی را بر تشریب افتاد بعد از وقوع طلاق ثلاث و لا یخفی ان هذه محض عصبیه شدیدة فی سلسله فروعیه قد اختلف فیها سلف الامة و خلفها فلا یکیر علی من ذهب الی احدى الاقوال من الاقوال المتخالف فیها کما هو معروف و هنا تمیز النصف من غیره من فحول النظر و الاقوال الی الجاهل انتهى کلام السبل حجر سطور گوید و در رسالت اللیب فی الاسوة الحسنة بالحبیب نوشته و لقد سمعنا شیخنا عالم الهند عارف و فقه شیخ الاجل ولی المدین عبد الرحیم الدہلوی رحمه الله تعالی یدعی و یقول حدیثا من الاحادیث الصحیحه ترد علی العلماء الاربعه باجمعهم و یكون حجة علیهم فاما هذا الیس و الامر علی ما قال رحمه الله تعالی انتهى معلوم نیست که آنکه کدام حدیث صحیح است ظاهر چیست ان نمی نماید که شاید یحیی بن









از نه وجب ایشان است که تحلیل و تحریم بسوی او تعالی است که قال و لا تقولوا لما تصف السنتکم الذب نه اصال و نه اخرکم و قوله تعالی یا ایها النبی لم یحرم ما حل لک و قال تعالی یا ایها الذین آمنوا کلمواکم بکلمات طیبات ما حل لکم لکم کلمه کونید مقارنت کرد در میان تحلیل حرام و تحریم حلال پس چنانکه اول باطل است همچنان ثانی نیز باطل باشد و نیز نه اطلاق کرده اند بجهت صحیح من عمل بالیس علیهم نافه و نیز در حدیث اگر انشاء است پس انشاء تحریم بسوی او نیست اگر مرد اخبار است پس کذب است گویند نظر کردیم بسوی قول او که سوا بی این قول و باینکه از اقوال مضطر به نیست بر آن بر آن از جانب او تعالی پس تعیین شد قول این قول دلالت دارد برین قول حدیث ابن عباس و نکات او که گفته اند که فی رسول الله صلوٰه حسنه و این است بر عدم تحریم چیزی که از انفس خود حرام کرده زیرا که او تعالی آنکار که بر رسول خود تحریم با اصل اسلام و ظاهرش آنست که افکاره لازم است و اما قول تعالی قد فرض الله علیکم محله ایماکم پس این باره کفار و حلف دست صلی الله علیه و سلم چنانکه طبری بسند صحیح آورده از زید بن اطم البلی مشهور گفت رسید آنحضرت ام ابراهیم را در خانه بعضی زنان خود می گفت ای رسول خدا در خانه من بر قرش من پس آنحضرت او را بر خود حرام گردانیده می گفت حلال اچسان حرام میکنی آنحضرت فرمود که نه زدا و نه و پس این آیه فرود آمد نه احد القولین فی ماحصره صلی الله علیه و سلم و سیاقی قول الاخر فی تحقیق ایما صلی الله علیه و سلم و حدیث اگر چه مرسل است لیکن سانی بسند صحیح از انس آورده که بود رسول خدا را کینه که می کرد و او را پس همیشه بودند عایشه و حفصه با آنحضرت تا آنکه حرام گردانید آنرا نفس خود پس تا آنکه او تعالی یا ایها النبی لم یحرم ما حل لک و الاصح طرق سبب النزول امرل عن فی قد شدله نه پس کفار و زمین راست نه مجز و تحریم را و زید بن اطم این انهمید بعد روایت قصه گفت گفتن مرد زن که او بر من حرام است نفوت و لازم نیست و اگر کفار و زمین اگر حلف کرده است در صورت اسود رسول خدا انکار تحریم است تکفیر اگر حلف کرده و نه انقول اقرب الاقوال المذکوره و از جهه اعندی فام اسود شایسته سواد استی کلام السبل فی دلیل الاوطار بعد ذکر این اقوال و نه از باب کثیره و بالادله انما گفته اعلم انه رجح المذهب الاول من هذا المذهب بسبب جماعه من المتأخرین و نه از کذا و هو الراجح عندی اذا اراد تحریم العین و اما اذا اراد به الطلاق فلیس فی الدلله ما یدل علی امتناع وقوعه به انتهی بعد گفته و اما قوله تعالی و لا تقولوا لما تصف السنتکم الذب نه اصال و نه اخرکم و قوله تعالی یا ایها النبی لم یحرم ما حل لک و اما تلیم موجب آن هر که مرد او تحریم عین زوج است پس و با او بر وی حرام نشده و هر که را داده طلاق باین نظر کرده پس مرد هر چه صانع طلاق با فاعلا مخصوصه و عدم جوازش با سوا ی آن دلیل نیست نیست و سبب انکار کلام لکن من بعد مقتضی انحصار فرقت در لفظ طلاق و وارد شده است اذن باینکه این از الفاظ فرقت قوله صلی الله علیه و سلم لا نه ابی انک التیم گفته واقع کرده اند معا طلاق بلفظ انت حرام و آنرا که بیک و اختیار و و به تنبک الایاک و انت غلیه و قد خواتمی و انت بریه و قد ابراک و انت مبراة و تنبک علی خیارک انتی و نیز او تعالی فرموده فامساکن بحروف او شتر شیخ با حسان و ظاهرش آنست که اگر بگوید شتر شیخ کانی یا در افاده یعنی طلاق و فرقه اند بمجوز ابل علم بسوی جواز تجزیه لعل او همراه قرینه و رجح الفاظ مگر اچ مخصوص باشد و دلیل بر امتناع آن در باب طلاق چیست انتی و عن حاکم بن حاکم عن ابنه ان ابنه الحنفی یدر شیکه و نه جوی سانی بدل آن کلامی گفته و در ناسخ اختلاف کثیر است که تقدم و نفع تعیین آن قلیل اند و شغل نقل و نه باینکه یم لما ادخلت علی رسول الله صلی الله علیه و سلم و دنا منها و قتی که داخل کرده شد بر آنحضرت و نزد یک گردید آنحضرت از وی قالت اعوذ بالله منک گفت آن زن بنایه میجویم بخ از تو قال لقد عدت بظلمه فرمود آنحضرت بدینکه بنایه رفتی بکلان یعنی بخدا که از همه کلان است احتی با هملک لاجی شو بکسان خود و بر و بجان خویش ابن سعد از طریق عبدالواحد بن ابی حنوف روایت کرده که گفت قدوم آورد نعمان بن ابی الحنفی که مدعی بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم و گفت بزنی و هم ترا اهل تیم در عرب که زیر این عجم خودش بود و وی وفات یافته و در تو رغبت کرده فرمود آری گفت بر انگیز کنسی که بر داشته آرد او را بسوی تو آنحضرت اباباسید ساعدی را فرستاد و ابواسید گوید سه روز قامت کردم بعده او را در محفه سوار کنانیده همراه خود آوردم تا بمیدین رسیدم و در بی ساعده فرود آمدم و روی بسوی آنحضرت کردم و وی در بی عمرو بن عوف بود و باین معنی خبر دادم ابن ابی حنوف گفته این با جاز در ربیع الاول سنه سبع بود بعده این روایت را بد و طریق خارج کرده و در مقام این است که گفته شد آن زن استغذی منه فانه اخطا لک عنده و نه دعت لما رأی من جهلها و ذکر رسول الله صلی الله علیه و سلم من جهلها علی ما قالت قال الحسن بن صوابه فی کید من مثل این قصه در باب الصداق مع الزیاده که رشته و قصه و احد است الفاظ مختلف و زیاده که در این ابی ذیاب از زهری جعلها تطلیقه یعنی گفته این قول بر هر شی









بدان و اقلی ذکر شده و نیست اشهاد مکرر قول جواب داده اند که نیست ثم بر وی زیر که حق تعالی فرموده الا اقلی از و اجماع و این وجه است و اشهاد غیر واجب کفایت  
و چه بود که میباید صحیح است بطلان اختلاف کرده اند و آنکه آیین شرط فعل است یا نه مالک گفته صحیح نیست بطلان مگر بدینست که اقلی قائل عموم الاعمال بالنیات است و جموع که میباید صحیح  
زیر که از وجه اول است شرط فعل نیست زیر قول تعالی الا اقلی از و اجماع و شرط نیست نیست و تمسک و تفهیم نیز وجه و غیره با اجماع و اختلاف کرده اند و در وجه اول علام زن بر مرد  
بر حجت خود تا با دیگری تزویج کند جموع علمای آن گفته اند که واجب است بر زوج و گفته اند واجب نیست و تصریح کرده اند برین خلاف که اگر پیش از علم رجعت تزویج خروج کن  
اهل قول اول گویند نکاح باطل است و زوج بر زوج اول درست که رجوع کرده و استدلال کرده اند باجماع علمای آنکه رجعت صحیح است اگر چه زن نداند لیکن این  
دعوی تمام نیست زیرا که قائل ایجاد اعلام قائل عدم صحت اوست با عدم اعلام پس اجماع کجاست مگر آنکه رجعت را صحیح گویند و تبرک واجب است که اگر چه از آنکه رجوع کرده و استدلال کرده اند باجماع علمای آنکه رجعت صحیح است اگر چه زن نداند لیکن این  
در بیوقت دعوی اجماع تمام باشد و نیز آنکه اجماع کرده اند که زوج اول احق باوست قبل تزویج و مروی است از مالک که زن ثانی را برست دخول کرده باشد بلوی یانه  
و استدلالش بر روایت ابن عباس از ابن شهاب از ابن مسعود است که وی گفته نصف النساء فی الذی یطلق امراته ثم یراجعها ثم یختار رجعتها فتخل فتنکاحها  
غیر از انلیس پس امر را شمی و لکن ما من تزویجها مگر گفته اند که این مروی نیست مگر از ابن شهاب فقط و هو الزهری پس قول او باشد و آن حجت نیست و اشهاد کلام جموع است  
حدیث تردید از خبر بن جندب که آنحضرت فرمود ایما امرأة تزوجها اثنان ففی الاول منها و این صحاح است برین صورت و نیز باید دانست که اقلی قائل از و اجماع و این وجه است  
اقلی بر بدینست فی ذلک ان اقلی قائل از و اجماع است یعنی بر زمان در عدت شرط آنکه اراده اصلاح باشد یعنی حسن عیشت و قیام بحقوق زوجیت اگر مراد از رجعت غیر این باشد  
چنانکه رجعت بغير طلاق بود کما فی الفقه العاتیه پس این مراجعت باطل است زیرا که بدان اراده اصلاح و اقامت حدود و اندک کرده چه وی او با طلاق دارد بدینست نقل  
از مفسر کرده رجوع نموده باز طلاق او بار او بدینست زن آن ظاهر است و آنکه مباح نیست او را رجعت و اقلی نیست بر زن خود که شرط اراده اصلاح در رجعت  
و درین مراجعت که بغير طلاق کرده که مراد از اصلاح صحت و هر که گفته قول ان از او و اصلاح شرط رجعت نیست قول وی مخالف ظاهر است و بلا دلیل  
و حسن ابن عمر رضی الله عنه انه لما طلق امراته قال للبی صلی الله علیه وسلم لعن مروجیها و اجماع مروی است از ابن عمر که هرگاه طلاق

و می زن خود را گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم لعن مروجیها و اجماع مروی است از ابن عمر که هرگاه طلاق  
و درین باب است حدیث ابن عباس از عمر که وی طلاق داد و خضه البستر رجعت کرد و او را خبر ابو داود و النسائی و ابن ماجه و الحاکم و اخرج له شهاب عن ابن عمر  
در فتح گویند اجماع کرده اند بر آنکه هر چون طلاق داد و حرمه را بعد دخول یک طلاق یاد دوی اقلی است بر رجعت او اگر چه زن کاره باشد و اگر رجعت نکرد و عدت نشد  
اچنانکه گشت و حلال نیست او را اگر چه نکاح مستانف و اختلاف کرده اند و آنچه بدان مرد مراجع میشود و او را می گفته چون جماع کرد و رجوع شد و مثل این مروی است از  
تابعین و به قول مالک اقلی بشرط ان بنوی به الرجعة و باین قائل اند کوفیان همچو ازاعی و زیاده کرده و او را اگر چه لمس شهوت یا نظر بسوی فرج او بشهرت کند و طلاق  
اگر بدین باشد رجعت مگر کلام بدلیل آنکه طلاق غیر نکاح است ظاهر بدینست زیرا که عدت مدت اختیار است اختیار صحیح است بقول اقلی و نیز ظاهر قول تعالی و یو  
اقلی بر بدینست که اولی سلم و غیره اجماع بر رجعت بطلان است زیرا که قول از فضل خاص نکرده و هر که دعوی اختصاص کند بر وی بدلیل است و یکی از مالک  
که رجعت بطریق مقدمات و مخطوب است اگر چه صحیح است یعنی اگر نیت رجعت نکند بنا بر غرض بر قیام و الا فلا لما مر و اجماع گفته چنین وجه است بدلیل صحت ایما

## باب الایلاء

در لغت معنی سوگند خوردن است و در شرع سوگند خوردن مرد بر زن که نزدیکی نکند یا و می و بعضی از اهل علم گویند ایلاء حلف است بر ترک کلام با زن یا بر آنکه  
او را در خیار آرد و کاری کند که زن ابد علی و نحو آن از زهری منقول است که نمی باشد ایلاء مگر آنکه سوگند خورد و مرد بخدا یا کاری که مضر زن باشد از اعتبار  
و جز آن اگر قصد مضر نیست ایلاء هم نیست و مروی است از علی و ابن عباس و شمس و طائفه که نیست ایلاء مگر در غضب هر که حلف کند بر ترک طری بسبب خوف





حسب اوست چهار ماه آخر به معیال و این ابی در رئیس من سلیمین ایضا نه قال اور کند انما من معون الیها و اذ انما است لا یعربس الخ ذلک روایت کتاب معیال است  
برین قایت مقیده و در اوقطنی از حدیث سهل برین حال من امیر آورده که گفت پرسیدم در از کس از اصحابی که غیر خدا اصلی الهه بایسته سلم از مردم که از اهل اسلام گشته است  
بر چنینی که آنکه گذر در دو به چهار پادشاه موقوف و مجوس کرد بشود تا رجوع کند با طلاق بدو هم اسمعیل که کور از حدیث ابن عمر آورده که اذ انما است اربعة اشهر یوسف  
یعلق و لا یصل علیه الطلاق حتی یطلق و درین باب آثار کثیره از سلف قاضی است باینکه مولی بعد از بی چاره و معنی ایقان طلاق ایست یعنی با طلاق آنکه کثیر  
معنی است طلاق واقع گردد و باین فتنه اند جمهور و دال است بر آن ظاهر آیه و ان خیر موافق الطلاق فان الله یصلح علیکم ولفظ سمیع دلالت میکند بر آنکه واقع میشود و طلاق  
بقولیکه متعلق است بآن سمع و اگر معنی است واقع میشود لفظ علم کفایت میکند زیرا که بلاغت قرآن کریم و فواصل آیات اشارت میکنند بر مدلول جمله سابقه  
در سبب گفته فاذا وقع الطلاق فان یکون حییا و هو الظاهر و غیر هم تفصیل لایقوم علیه ما دلیل و عن ابن عباس رضی الله عنه قال کان یا ابراهیم

ابا حلیه السنه و السنین گفت ابن عباس بود ایلا ای اهل جا بلیت یکسان دو سال یعنی اهل جا بلیت سوگند میخورند که وطنی نگذرد زمان خود را که  
نایک است در از و در معنی جو و ضررست فوق است اربعة اشهر پس موقت گردانید ضایع الی اهل جا بلیت و او سر در آن موقوف نفس است در نیت برین طلاق  
لا حاله و تفرش شود بترکان مگر آنکه مؤمن باشد زیرا که این مدت ثلث یکسال است و بنیت منقضیه میگردد و اقل از نصف و نصف معدود میشود اکثر یکبار گذشت  
کثیر است فان کان اقل من اربعة اشهر فلیس با یلا پس اگر گذشت کمتر از چهار ماه پس نیست ایلا و باین فتنه اند جمهور و حجت ایشان آنکه تریب از بیعت شهر  
و نیست در آن لالت بر طلب که اقام شود کافی در شرح مختصر گفته این توفیق بیان می است که مولی جوع کند بعد از آن با طلاق بدو در حدیث بخاری است این  
که ایلا کرد آنحضرت یکجا و انتی در سفر السعاده گفته ایلا که موقت یکجا و انتی پس اگر مدت ایلا چهار ماه یا زیاده بود ایلا در کمتر از آن صحیح نیست حال آنکه از آنحضرت  
ثابت شد و شیخ و شرح سفر السعاده گفته ایلا در حدیث معنی حلف است مطلقا انتی و درین نظر است زیرا که توفیق آن یکجا و در بخاری از حدیث انش گذشت  
گویم اگر گویند اقل مدت ایلا یکماه است و اکثر چهار ماه یا زیاده و جوی دارد و نوعی از تطبیق هم هست اخبرنا البیهقی و اخرجه الطبرانی ایضا عنه و شافعی گفته عرب در  
جا بلیت حلف میکردند به چیز و در لغتی طلاق میدادند بطلاق و نظار و ایلا پس و تعالی حکم آن از آنچه در جا بلیت بود نقل کرده بسوی آنچه در شرح مقرر گشته و باقی ماند  
حکم طلاق علی ما کان علیه در سبب گفته حدیث دلیل است بر آنکه اقل از یکبار چهار ماه است انتی و فیما فی و عن ابن عباس رضی الله عنه ان رجلا

ظاهر من امر الله برستیکردی نظار کرد و از زن خود شر و وقع علیه پس واقع شد بران زن یعنی جماع کرد و او را پیش از آنکه کفار و در حقانی النبی صلی الله  
علیه وسلم فقال انی وقعت علیه ما قبل ان اکفر لیس اعدا آنحضرت را گفت بدرستیکه من واقع شد بران پیش از کفار و دادن قال فلا تنقض بها حتمه  
تفعل ما امرک الله فرمود پس نزدیک شو بآن زن تا آنکه مکنی چیزی را که امر کرده است ترا خدا بی بانی یعنی جماع کنی او را بیکبار یا آنکه کفار و در حقانیت  
بغیض حال و معبر از آن فرموده شر و خطا نفس و صیانت وی از محل فتنه و ابدا که شیطان در کین است بخیریت از باطن نظار است و نظار مشفق است از نظار یعنی پشت زیرا که  
نظار گفتن مردست زن خود را که تو بچوب پشت مادر من بر من پس اسم او از لفظ بوی گرفته و کنایه کردند پشت از آنچه ذکر آن کرده بود و نسبت کردند نظار نام زیرا که  
أم أم الحرامات است معنی اجماع کرده اند بر تحریم نظار و اثم فاعل کما قال تعالی و اثمکم لیکونن منکم القتل و ذر و اوافق کوه اندر وقوع نظار تشبیه و وجه  
نظار و اختلاف و جنبه سلسله است اول آنکه اگر تشبیه بغیر این عضو کند نظار شود و آنکه اکثر اهل علم گویند نظار است و بعضی گویند وقتی است که بشود مجرم از نظر تشبیه  
الاض و در گذشته است مگر در نظار و هم آنکه تشبیه دید بغیر ام از مجرم دیگر و نه بیکار و شافعی و ابو حنیفه آنست که نظار است اگر چه مجرم از وضاع ما کان و دلیل  
ایشان قیاس است یعنی حلت تحریم مجرایست همان چیز است ثابت در مادر و اب و در نفس هم است نقطه و اما که احد گفته منعقد میشود و اگر چه تشبیه  
گوید تحریم نباشد که لا جنبه بلکه لا جنبه معنی من البیعه و منعی نیست که وارنده است نفس مگر در ام و الحاحی غیر از او بقیاس ملا حظه معنی است و نه بعضی نیست

بشرقی و این حکم سوّم از کارهای مهم مستند به نصّی است که در روایعی که در این باب مذکور است که کفار از لزوم است کفار از کفر صریح است  
و هر که قائل به اعتقاد است بگوید کفار و بتقی یا اطعام است نه بصوم زیرا که صوم در حق او معتد است و جواب داده اند که چون این اطعام عتیق از حجت کفار است تربت با  
و نیست قوت برای کافر چه از صوم که طهارت از است مملو که هم می باشد یا نه حنفیه و شافعیه گویند از کثیر صحیح نیست زیرا که قول او تعالی من نسألهم و در حق لغت متداول  
مملو که نباشد و در اطلاق کرده اند بر آنکه مملو که داخل در عموم نسألهم نیست و نیز قیاس کرده اند بر طلاق و مالک گفته صحیح است از کثیر بنابر عموم لفظ نسألهم و کاین قائلین  
صحت و در مختلف از در کفار بعضی گویند نیست واجب بکفر نصف کفار و کوی قیاس بر طلاق کرده اند چیمم آنکه حدیث دلیل است بر حرمت و طلی و زوجیه که در کفار  
قبل نکاح و این حجج علیه است بقوله تعالی من قبل ان یتیمکما و اگر وطی کرد کفار ساقط نشود و نه مضاعف گردد بقوله صلی الله علیه و آله و سلم حتی یفعل ما امرک الله  
فعلت بن وینا گوید پرسیدم که کس از فقهاء از حکم مطهر که جماع کند قبل از کفایت رسیدن یک کفار است و به قول الفقهاء از اربعة و این جماعت گفته دو کفار و است  
یکی که از دوا که در کتب خود است و دوم کفار و وطی و حریم مثل وطی و در زمان رمضان و ضعف این تعلیل غیر خفنی است و مروی است از زهری و این جمیع قیاس کفار و زیرا که  
وقت آن فوت شده چه کفار همیشه از سیس باشد و جواب داده اند که قنات و قیاس قطعی ثابت فی الذمه نیست کالعموم و غیر ما من العبادات و در تحریر  
مقدمات صحیح تعلیل و نحو آن اختلاف کرده اند گفته اند حکم آن حکم مسیس است و در تحریر زیرا که تشبیه داده است او را بحسبیکه حرام است در حق او و وطی و مقدمات و  
و این قول اکثر است و مروی است از اقل عدم تحریر مقدمات زیرا که مسیس تنها و وطی است پس شامل مقدمات نباشد مگر حجاب او داده آن صحیح نیست زیرا که جمیع  
میان حقیقت و مجاز است و از رای گفته محال است استماع بما فوق از اربعة الا ربعه یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صحیح الترمذی و الحاکم  
و صحیح النسائی ارساله ابن خزم گفته رجال فی ثقات اند و ارسال غیر مشرست در سئل گفته زیرا که بیک طریق مرسل بود و در طریق دیگر موصول شدن  
عفت نیست بلکه موجب نرد قوت است و بشهره ما رواه الهزار من وجه اخر عن ابن عباس رضی الله عنه ما رواه اذ فیة و زیاده که در بزار در ان کفر  
ولا تعد کفار و ده و عود که بسوی جماع یعنی یک کفار و صحیح مسلم بن حجاج و ابویاضی گویند منسوب بنیاضه بن عمار  
خبر جی است یکی از بکائین بود یعنی گریه کنندگان از حجت عدم وجود سوار و واقفادگان بر زن بعد از طهارت سلیمان بن یسار و ابن مسیب و ابی و ابی  
بخاری گفته الاصح حدیثه مراد من حدیث باب است در باره طهارت رضی الله عنه قال دخل مره صبا فحفت ان اصیب امرأتی فغت در آمد مادر رمضان  
پس ترسیمیم بیکر نیم زن خود را یعنی جماع کنم با او و در ایشا گفته کنت امرأ انصب من النساء الا انصب غیری فظاکرت منها پس طهارت کردم از ان و نفتم  
تو مثل پشت ادمنی و فاکشف لی شی منهن ایلالة پس نکشف شد و نمایان گردید مرا از وی چیزی ششعلی یعنی بدنی او در روایتی آمد و روایتی که فی منوال القمر و  
لفظی بنیاضه ساقط و این خبر سهیم است فوقت علیها پس افتادم بروی و فاق و موافقت کنایه از جماع است و در حدیث عایشه است انه وقع علی امراته نهارا از نشیونته  
هنا اصح من فایاته وقع علیه ما یلا فقال رسول الله صلی الله علیه و آله سلم حرّرت ربة پس گفت آنحضرت آزاد کن یک مردن ایمنی در کفار و آن فقلت ما املك  
الا رقتی پس گفت ملک من شومم مگر گردن خود را یعنی نمی باشم قریه اقال فسم شهرین متتابعین فرمود و زده دارد و ما و پیایی قلت و دخل اصبحت الذی اصبحت  
الا من الصیام ففتم و ایا رسیدم من چیزی را که رسیدم مگر از روز و قال اطعم عرقا من بسم ستین مسکینا فرمود و بخوران عرق را از عشرت مسکین را عرق ففتمین  
از بکر بن ابی اتم که پانزده یا شانزده چانه را گنج و در روایتی بجای عرق و سق آمده پس کون سین آن شصت پیمان باشد و درین صورت هر مسکین را صداعی شد و در حدیث  
مسائل است اول آنکه حدیثی است بر دلالت آنکه از ترتیب جنس کفار و ترتیب جماع است میان علماء و موم آنکه رقبه در آید و حدیثی مطلق است نه مقید بایمان چنان  
در آید و قتل است و از بنیاد علماء اختلاف شده و زهری بن علی و ابو حنیفه و غیره با عدم تقیید رفته اند گفته اند که رقبه و میکافه است پس مقید بایمان تقید قتل نشود بنا بر خلاف  
و در حدیثی اشارت کرده است بسوی عدم اعتبار قیاس بحکم استراک در علت چه بنا بر این است که قتل آنست که چون ای رقبه مومنه را از صفت حیات بسوی ممتا

اخری که در کفاره آن احوال رقبه مومن در حیات حریته اخرج وی از موت رقت مقرر شد زیرا که رقی مقتضی سلب قهر از مملوک است پس شایسته موت است که مقتضی  
 قهر از موت است پس اعتنا با ثبات تصرف است و باین وجه ما با حیا اندوخته مقتضی اثبات تصرف برای حی است منتهی مالک شافعی غلام اجزای اعتنا بر رقبه مومن  
 و گویند مقتضی است که با رقبه مومن مقتضی آید قتل اگر چه سبب مختلف باشد و سنت مؤید اوست زیرا که چون سائل از وی حلی الله علیه و آله وسلم استفتا در رقبه که بر ذمه او بود  
 کرد و آنحضرت از اجزای برپسید این الله خدا کیاست گفت فی السما یعنی در آسمان فرمود که من گفتم گفت تو رسول خدائی فرمود آنرا که این الله مومن است اخرج البخاری  
 گویند و حال می حلی الله علیه و آله وسلم جاریه را از ایمان عدم سوال می از صفت کفار و سبب احوال است بر اعتبار ایمان در رقبه که سببی آنرا دکنند زیرا که مقتضی است  
 که ترک استفعال با قیام احتمال از انزال منکر عموم در مثال است حکا که ترک رقبه مومن شافعی قائل است باین قاعده پس اگر قائل شود بخالفین که بمهر او و نیز دلیل برین تقدیر  
 سنت باشد کتاب زیرا که در اصول مقرر شده که حصول انیتش و طلاق بر تقدیر مگر با اتحاد سبب لیکن در حدیث شافعی هر چه آمده نزد ابی داود و بللفظ قال رسول الله  
 ان علی رقبه مومنه الحدیث عزالدین بن هب گفته اند این حدیث صحیح است و در یونق دلیل در حدیث نباشد زیرا که سوال نکرد و آنحضرت از ایمان مگر صحبت آنکه سائل رقبه مومن بر خود  
 گرفته بود و سبب اختلاف است در رقبه معصیه هر عیب که باشد و او گفته مجزی است معصیه زیرا که هم رقبه تناول اوست و دیگران بعد از اجزای آن بر فقه قیاس بر پایا  
 بجامع تقریر الی الله و شافعی فی الضمیر کرده و گفته اگر کامل المنفعه است بحدیث شافعی است و اگر ناقصه المنافع است غیر مجزی و قوی که نقصان ظاهر داشته باشد همچو  
 اطفال و اعمی چه عتیق تکلیک منفعت است و آن ناقص شده و خفیه او در حقیقت ناقص است که قدر او شش دراز و قیام او له بران شوار است چهارم صیام و نه اول  
 بر وجهی بتابع و دلائل آیه هم برین است و آیه شرط کرده که قبل مس باشد و اگر میان این دو س کرده استیناف عمل نماید و روزه از سر گیرد و این اجماع است که رطل کرده  
 در روز تعمیر و همچنین در شب نزد خفیه دیگران اگر چه ناسی آیه بود و در شافعی و ابویوسف آنست که غیر مضر و جائز است زیرا که علت نمی افساد و صومست و نیز انیتشاد  
 و طلی لیل از کشتی روایت نماز در تخریج احادیث و افعی صحیح گفته و جواب داده اند که آیه عام است و اگر در روز و طلی کرد و میان نز و شافعی و ابویوسف ضرر نیست زیرا که  
 افساد و صوم مکرر و ابویوسف گفته از سر گیرد چنانکه حکم و طلی عذر است بنا بر عموم آیه و گفته اند که علت افساد و صوم نیست بلکه عموم دلیل ال است بر همه احوال با آنکه گفته اند  
 مگر بوقوع و قیل سیسین ششم آنکه اگر در انسانی صوم عذری مایوس عارض شده زائل گردد یا بنا کند بر صوم یا از سر گیرد مالک احمد گفته بنا بر صوم کند زیرا که  
 تفریق در ان غیر اختیاری بوده است و ابی حنیفه و شافعی در قولی گفته از سر گیرد زیرا که وی تفریق را اختیار کرده است و جواب داده اند که عذر او را غیر مختار ساخته  
 و اگر عذر مبرور است گفته اند بنا کند و بعضی گویند کند زیرا که رجائی و ال عذر او را کاختار ساخته و جواب داده اند که با عذر هیچ اختیارش نیست ششم آنکه در  
 قول می حلی الله علیه و آله وسلم قسم بر قول سائل مالک الازرقی قاضی است با نچه بران بیاضی است از عدم انتقال بسببی صوم مگر بنا بر وجدان رقبه پس اگر رقبه یافت  
 اگر چه محتاج باشد بسببی خدمت و بنا بر عجز صوم صحیح نیست اگر گویند صحیح است و اجد آیه اوقت احتیاج بسببی آب در اینجا نیز بر وی قیاس باید کرد گویم  
 قیاس نیست زیرا که شریعت تیمم با عذر است و احتیاج بسببی آب کالعذر است اگر گویند شقی الی اجماع عذر است و با او حودل بسببی اطعام جائز و صاحب  
 در غیر سبطیان صوم محدود یا نه گویم ظاهر حدیث مسلم و قول او در اعتدال از کفیر صیام و بل اصبت الذی اصبت الامن الصیام و اقرار وی حلی الله علیه و آله وسلم  
 بر عذر او و قول الطعم و الدلت می کنند بر آنکه عذر است عدول کند با او بسببی اطعام ششم آنکه نص قرآنی و نبوی صحیح است در اطعام مستسکین گویند عوض هر روز  
 از دو ماه اطعام یک مسکین مقرر کرده و علماء در ان خلاف است که آیا شصت مسکین یا پنجاه یا یک مسکین یا شصت و طعام بعد مالک احمد شافعی قائل انبوا ان بنی ابراهیم  
 بن علی در قولی ثانی رفته و گفته کافی است خوراندن یک یا زیاد از یک تا شصت روز بعد از اطعام مستسکین زیرا که وی در روز ثانی هم مستحق است چنانکه قیل و فح  
 این طعام بسببی او بود و جواب داده اند که ظاهر آیه قیاس مسکین بالذات است و موی است از احرار و قول و قول چنانکه گذشت صوم آنکه اگر مسکین مگر یا نبوی  
 پسین یک مسکین کفایت نکند و الا که شصت اختلاف کرده اند در قدر اطعام هر مسکین چنانکه گویند واجب است صیام از سر مازده یا حیا یا صفت از آنکه در شافعی گفته

واجب یک است و در هر دو صیغه باشد و است لاش قبول اوست و در حدیث اطعم عرق من تمر ستین مسکین و عرق همانا نیست که پانزده یا شانزده صاع میگنجی بمانا  
و می بینی الله علیه سلم و اطی در رمضان العرق پانزده صاع از تمر و آنکه اکثر روایات در حدیث همین است و استلال کرده اند اهل قول اول بآنکه دارد است در روایت  
عبد الرزاق بروسی صاحب حدیث قمی زریق و بگو او را که بدید ترا و بخوران از ظرف خود یک سق بشبخت مسکین گویند و سق ستین صاع باشد و در روایتی نزد  
ابو داود و ترمذی است فاطم و سقاس تمر بن ستین مسکینا و آورده است تفسیر عرق بشبخت صاع و در روایتی نزد ابو داود و آورده آن العرق کثل سبع مثاقین ممانا  
ابو داود گفته هذا صحیح الحدیث چون در تفسیر عرق سه قول آمده در روایات در آن مضطرب گشته شافعی میل بسوی صحیح بکثرت نموده و اکثر روایات پانزده صاع است  
و خطابی و در عالم السنن گفته العرق السیفقة التي هي من الخوص فيختار منها المكامل و گفته آمده است تفسیر آن شصت صاع و در روایتی از ابو داود سنی صاع و در  
روایت مسلم پانزده صاع و از اینجا معلوم شد که عرق در سعت و ضیق مختلف است شافعی بر روایت پانزده صاع رفته و میگوید قول اوست اینکه اصل عبارت و نه از  
زائد است و این وجه صحیح باشد و هم در حدیث لیل است بر عدم سقوط جميع انواع كفارة بغير دوران خلاف است شافعی و احمد در روایتی بعد من سقوط و لیس بغير  
بحدیث خولید بنت مالک بن ثعلبة که نزد ابی داود است گفت فلما اراد من زوج من اوس بن الصامت تا آنکه گفت مرار سوخا خدا آزاد کند گردنی گفت نمی باید فرمود و او  
روزه دارد و پس ای گفتم پیر سالخورده است طاقت و زده ندارد و فرمود شصت مسکین بخوراند گفتم نزد من هیچ نیست که بدان قصدش کند فرمود اینک من اعانت او کنم یعنی  
از تمر حدیث پس اگر كفارة بغير ساقط میشود بیان میکرد و خود اعانت نمی نمود و احمد در روایتی و طائفه بسوی سقوط بغير رفته مثل سقوط دیگر و اجابت نزد عمر  
از انها و از عرض آنها و بعضی گفته اند ساقط میشود كفارة و طی در رمضان بغير غیر این كفارة از كفارات دیگر بحیث آنکه اگر در آنحضرت مجامع در روز رمضان  
بخوردن می و عیال می كفارة را و حال آنکه مرد مصروف كفارة خودش نمی باشد و اهل قول اول گویند این كفارة او را حلال شد بحیث آنکه چون می حاضر شد و غیر از  
طرح و كفارة داد و حاضر شد صرف آن بروی و این مذہب امام احمد است و كفارة و طی در رمضان او را در كفارات دیگر دو قول است و هم آنکه خطابی گفته حدیث  
قال است بر آنکه ظاهر بقید بخورند اطلاق است و فتیکه ظاهر کرده باشد از زن خود تا مدتی بپسیر رسید و او را پیش از تقضای آن اختلاف کرده اند و صورتیکه حائض نشد  
و او را بر سین کرده مالک این ابی لیلی گویند چون گوید انت علی کفر ارجی الی اللیل كفارة لازم شود اگر چه بدان اقرار نماید و اکثر اهل علم گویند بروی هیچ نیست اگر اقرار نکرد  
و شافعی را در ظاهر بوقت دو قول است یکی آنکه ظاهر نیست از حدیث باب توهم میشود که سبب نزول آن ظاهر نیست قصه باشد زیرا که حکم آید و حدیث صحیح است حال آنکه سبب  
نزول او قصه اوس بن الصامت است که این کثیری را از شاد من حدیث خولید بنت مالبة قالت فی و الله و فی اوس انزل الله سورة المجاد و قالت کنت عند و  
شیخی کثیرا فادرسا خلقه و قد حرقا فدخل علی یو یا فاجتنبه البشی فغضب فقال انت علی کفر ارجی قالت ثم خرج فجلست فی نادى قوم ساعة ثم دخل علی فاذا به یزید بن عمن  
نفسی قالت فقلت کلاما و الذى نفسی یلید به الا فخلص الی و قد قلت ما قد قلت فحکم الله و رسول فیما الحدیث رواه الامام احمد و ابو داود و اسناده مشهور و از حدیث  
آنکه آورده اند که اگر بلفظ ظاهر قصد طلاق کند طلاق نمیشود بلکه طهارتی باشد و این گفته اند احمد و شافعی و غیره شافعی گفته اگر طهارت کرد و اراده طلاق میکند طهارت است  
و اگر طلاق داد و اراده طهارت میکند طلاق باشد و احمد گفته چون گفت انت علی کفر ارجی و مراد طلاق داشت این طهارت شد و طلاق این تعلیم این تعلیل کرد بآنکه ظاهر روایت  
طلاق بود در اسلام متشیخ شد جالاجو بسوی امر متشیخ جابر نیست و نیز اوس بن صامت نیست طلاق کرده بود بروی حکم طهارت جاری می ساختند و حکم طلاق غیر طهارت  
حکم خود صریح است پس گنایگر دانیدن آن در حکمیک حق اطلاق از ابطال کرده جابر نباشد و قضای خدا حق و حکم او واجب است اخوجه احمل که لا یفعل الله للنساء  
یعنی ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و حسن الترمذی و صحیح ابن خریمة و ابن ابی کثیر و ذوالحاجه و حسن بن خوزه اهل السنن و صحیح الترمذی  
من حدیث ابن عباس و صحیح العیسی الیهم منسلف گفته رجال و می ثقات اند و یکن ابو حاتم و نسائی اعلال کرده اند از ابی اسال و ابن جریر گفته اسال  
مرسل غیر ضعیف است اخوجه ابو داود و احمد من حدیث خولید بنت مالک بن ثعلبة و اخخرج نحوه ابن ماجه من حدیث خولید بنت مالک بن ثعلبة و اخبره الحاکم و ابی داود و علی



عبدالحی حدیث الباب بالانقطاع بین سلیمان بن ابی یوسف و سلیمان بن ابی داود الترمذی عن ابی یوسف و سلیمان بن ابی داود الترمذی

باب المنهاج

ما خودست از لعن نیر که زوج با و بنحی میگوید لعنة الله علیہم کان من الکاذبین فی المنهاج ثم لا عنه ثم یومئذ یمنی یکدیگر لعنت کردن و در تسمیة لعن باعتبار کثرت  
 نه لفظ غضب بیک لعن قول اجل است در آیه هم لوی بدایت کرده اند و سومی شد لعن ازیر که لعن یعنی طرد و ابعاد است لعن اشتراک است میان این هر دو و ترخیص شد  
 بغضب بیک گفته او عظیم است نسبت به دو واجتماع کرده اند زیرا که لعن مانع شروع است و جائز است با وجود عدم تحقق و اختلاف کرده اند و در وجوب ویر و زوج ظاهر است  
 آنست که شریعت لعن بین از وجوب است پس اگر مرد اجنبی زن اجنبیه را گوید یا زانیه را واجب بروی حد قذف باشد لعن چون مرد زن خود را قذف کند زانیه را و انباشت  
 آخر ایجاب کرده حکم آنست که مرد چار بار شهادت دهد که وی از صداقان است و بار پنجم گوید لعنت خدا بروی اگر باشد از زور و مکر و یان بعد از آن زن چهار بار شهادت دهد و گوید  
 که این مرد از کاذبان است و بار پنجم گوید غضب خدا بر این اگر باشد این مرد از زانیگان است و اگر لعن بیک کند میان ایشان بعد از لعنت این هر سه خفیه است و نزد جمیع فرقت  
 بی تفریق قاضی واقع میشود و حرام میگردد زن بروی تخریم مؤبد و شریعت لعن از کتبی سنت هر دو است بحکم ابن عمر رضی الله عنه قال سال فلان  
 گفتن ابن عمر سوال کرد فلان مرد و لعنی عویض عیالی چنانکه در اکثر آیات است فقال یا رسول الله ارایت لو وجد احدا من اهل بیتك فاحشته فکیف یصنع  
 پس گفت ای رسول خدا خبر ده که اگر یابد یکی از ما زن خود را بر فاحشه چیدن یعنی نمک زن نزد تحقق فاحشه از بهر رویا چه مریع کند از اقدام و گویند قصاص گرفته نشود و اگر  
 مکرر آنکه یار دیده زن یا اعتراض کند مقتول بشود بلکه من باشد و بعضی گفته اند شمشیر او را زیر کمر و جازا قاضی حدی رسد بفرمان امام و بعضی سلف گفته اند مسلم مقتول نشود  
 و معتقد داشته اند فعل آن چون ظاهر شود امارات صدق می و واحد و حتی و اتباع ایشان شرط کرده اند که زانیدن دو گواه بر آنکوی او را بسبب این فاحشه گشته و موافق  
 ایشان است باین القاسم و ابن حبیب از مالکیه و لیکن بر او کرده اند که مقتول محصن باشد آن شخص که با او عظیم و آن سکت سکت علی مثل ذلك اگر کلام کند  
 کلام کند بجاری بزرگ اگر سکوت کند سکوت کند بر این باند آن ای بر این عظیم یعنی مصرع گوید مشک و اگر گوید مشک فلما یجیبه پس جواب نداد آنحضرت او را و لفظ ای او  
 این است فکرم رسول الله صلی الله علیه و سلم المسائل و عابیه با خطابی گفته اند او آنست که سوال میکند از چیزی که حاجت ندارد مسائل بسوی او و شافعی گفته ممنوع بود مسائل  
 در آنچه فرو نیاورد حکم آن در زن نزول می بجهت آنکه سب و اختیاری فرود آید که ایشان از شرف و عنت اندازد و اما قال تعالی لا تشتمون من یشتکیا و در حدیث جمیع است عظم  
 الناس چرا من سال عن شیء لم یجزم فخر من اجل مسائل خطاب گوید سب در کتاب البدر و دو جبهه فیم کی آنکه بر وجه تمیز تعلیم است در آنچه محتاج الیام بدین باشد بیک  
 بر طریقی گفت و گفت و پس شع اول را سب و کرد و بدین امر نمودند و از آن جواب دادند و گفتند فاسکوا لک الذکر و فرمودند فصل الذین یقرؤن الکتاب من قبل و بعد از آن  
 در آیات سب و لعن الذین یسبوا الذین یؤمنون بالله و یومنون بالآخرة و یسبوا الذین یؤمنون بالله و یومنون بالآخرة و یسبوا الذین یؤمنون بالله و یومنون بالآخرة و یسبوا الذین یؤمنون بالله و یومنون بالآخرة  
 برین وجه باشد که در سب و چون جواب آن سکوت رود و در دوح مسائل باشد و اگر جواب شود عقوبت و تعلیظ باشد و فایما کان بعد ذلك اتاکا پس هرگاه که نشد  
 بعد آن یعنی فردا آنحضرت را فقال ان الذی سالتک عنه قد ابتلیت به پس گفت بدستیکه آنچه رسیدم تر از آن تحقیق مبتلا شد من ان فانزل  
 الله الایات فی سورة المنهاج پس فرود آورد خدا تعالی آیه ای که در سورة توبه است یعنی والذین یؤمنون ان ذلکم من کلمتکم ثم لا یستشهدون بها و احیاءکم اگر زوج  
 شما داکت باشد و انکم الشاکون فین و انما تستهون انکم الله علیکم کان من الکاذبین فی المنهاج ثم لا عنه ثم یومئذ یمنی یکدیگر لعنت کردن و در تسمیة لعن باعتبار کثرت  
 ان غضب الله علیکم کان من الکاذبین فی المنهاج ثم لا عنه ثم یومئذ یمنی یکدیگر لعنت کردن و در تسمیة لعن باعتبار کثرت  
 که سبب نزول این آیهها قصه مال بن امیه و زوج او است آن تقدم است بر قصه عویض و آنحضرت تلاوت بجهت آنکه گوید حکم آیه عام است در امت و وعظه و ذکر و وین  
 آن مرد را یاد دانی او را عذاب آخرت تا دروغ نگوید و آخر آنکه بزرگ عطف و کرد و عطف تفسیری است چه وعظه همان تکیه است در اینجا و سبب شروع سبب عام



چنانکه لازم نمی آید در آن نفقه و نفیر و غیره اختلاف کرده اند اگر ملاعن بعد از آن خود را در ونگو گوید نه وجوبش بر وی حلال شود یا نه ابو حنیفه گفته حلال شود و بسبب آن  
 مانع محرم و قول سعید بن مسیب نیز همین است این جمیع گفته و این پیش و زن با و داد مسکوت است و شافعی و احمد گفته حلال نیست ابدان و اصل علی علیه السلام که سلم  
 لا سبیل لک علیها و جواب او داده اند که این قول آنحضرت کسی راست که التعان کرد و خود را در ونگو گفت و خطابی گفته در آنجا که مقذور است به هم تبعاً میشوند و اما حکم او  
 معتبر نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم مال بن امیر را گفت گواه گذران یا حد در پیشست تو زده شود و چون ملاعن کردند قرض یمال یکدیگر کردند و مردی است  
 در چیزی از اخبار که شریک بن سحر را عتق کرد و از بنی معلوم شد که حد لازم بقذف ساقط میشود و بلعان نیز اگر مبتداً و غیره خطی است در ذکر مقذور و بی برای از آنکه  
 از نفس خود و لیکن غیر محضی است که ضرورت تعیین مقذور به در بنی نیست و شافعی گفته مقوط حد از وی وقتی است که نام آن مرد در بلعان برود و اما احمد و دشود  
 و ابو حنیفه گفته حد لازم است و مرد را مطلقاً بشهر می رسد و اما گفته حد مرد در است بلعان بنی و انتهی در سبیل نیست دلیل در حد بی مال بر مقوط حد بقذف نیز که  
 حد حق مقذور است اما مطلقاً او مردی نشده که آنحضرت میگفت حد بلعان بها قاطعه است یا قاذف را حد نیز در حکم ظاهر میشود و مثل ثبوت حد است بر قاذف و ثبوت  
 آن برای دفع حد از زوج و زوج است در مصفی گفته اگر شخصی مرد اجنبی یا زن اجنبیه از نسبت کرد حال او خالی از سه حالت نیست اگر مقذور و اگر قاذف و اگر زانی  
 خلاص شد اگر چار گواه بر زن آورد و اگر مقذور قرار نکرد و چار گواه هم قائم نشدند واجب شد بر قاذف حد قذف که ششاد از یانه است اگر شخصی زن خود را بر زن  
 نسبت کرد یا حمل دل او را از خود نفی نمود از چهار حال خالی نیست اگر مقذور و اگر قرار کرد یا قاذف چار گواه بر زن آورد حد قذف از قاذف بر ناست اگر بلعان کرد نیز  
 از حد خلاص یافت و اگر از بلعان باز ایستاد حد قذف که ششاد از یانه است واجب شد نزدیک به او و اما ابو حنیفه گوید حد قاذف بر زوج لازم نمیشود و غیر از این نیست  
 که موجب آن بلعان است پس بلعان نام گم که هر ما چیزی است مقرون تقسیم که زوج بسبب آن از موجب قذف خلاص میشود و انتهی و مسکن ابن عمر رضی الله عنه  
 ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال للمتلاحین برب سیکه گفت آنحضرت مرد و زن که میخواهند که ملاعت کنند حد آنها یکجا حکم الله حد  
 شمار خداست میان کرد این قول خود احدی کاذب یکی از شمار ونگو است بر شبهه چون یکی کاذب باشد خدا تعالی او را تحمل جزای او است باز مردی گفت  
 لا سبیل الا علیها نیست بسبب پیوند راه مرد بر برین زن حرام شد بر تو این زن همیشه را در بنیجا دلیل است بر استحقاق زن هر که در عرض استحلال فرج  
 بوی رسیده و این صیغه متقنی عموم است زیرا که در روایات نقلی است قال گفت آن مرد و یا رسول الله صلی الله علیه و سلم مال بن چه حال اردین یعنی می خود برین حرام شد  
 باری هر که داده ام به و دان چه کرد و اما قال فرمود نیست مال هر ترا آن کنیت صدقت علیها که می بها استحلالت من فوجها اگر هستی تو که راست  
 بروی بر تو گناهی نیست و لیکن آن مال رفت در بدل چیزی که حلال کردی و از فرج آن زن صرف کردی در آن و آن کذبت علیها و اگر دروغ بر لبه بروی  
 و شتم گردانیدی او را بدان فذلک بعد پس آن یعنی رجوع مال باز گردانیدن هر سبوی تو دور تر است لک منها مگر است از آن یعنی بای خود استحل فرج کرد  
 دیگر شتم و متوش گردانیدی او را و دیگر طمع هر چه داری و این بعد از دخول با اتفاق است و مجمع علیه اما پیش از دخول پس نزد ابو حنیفه و شافعی و مال که چه دور از این است  
 هر است روایات از اصحاب مختلف است در قولی مال که نهی گفته لاشیء اما و حاکم و ابو الزناد گفته اند مستحق جمیع است متفق علیه این حد نیز فرمود فراق  
 بینهاست و در احادیث دیگر صریح آمده لا یجتمعان ابدان یا برین فتانند بهر مردی است از ابو حنیفه و صحیح که لمان تقنی تحريم ثوب نیست زیرا که طلاق و طهر و غیره است  
 بغير عوض تکلیف نائب انو نیست پس جی باشد اما مردی از ابو حنیفه حدت و وقتی است که متلاعن خود را کاذب گوید نه صادق این موافق جمهور است کاذب که صاحب  
 و عمر محمد و سعید بن مسیب بنیل الاوطار گفته و الا و الله الصیحة الصریحة قاضیه بالتحريم المویذ که کاذب اقوال الصحابة و نهوا الذی یقتضیه حکم اللعان ان لا یقضی سواه فان لم یسجد  
 و غضبه قد حلت باحدی الاحوال انتهی و کلام درین مسئله گذشته است و مسکن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال ابصر بها فرمود  
 بر بینید آن زن که ملاعت کرده است باز و خود فان جاءت به ابصر سبطاً فبصری فی جحها پس اگر بیار آن زن که در اسفیر رنگ فرو بسته سویی یا در تمام خلق

ليس ان شمره اوراست سبطا يفتح عين جملد كسري بوي حوده بعدد حاستر سبل از شتر كا مل الخلق از رجال وان جاءت به اسفل جملد انصوا للذي رماها  
واگر يار داني در اسير گون چشم بچوي موي كوتاه قد پس في مرسى راست كه متهم كرده است شمره وى آخر ان بابا محمد بن جهمي و كمن جمله در قاسوس گفته المجاهد الشمر  
خلاف السبط او القدير من الرجال متفق عليه واما في الاخرى فجات على النعت المذكوره ودر حديث او را چند صفت ثابت شده در روايت شيخ في النسائي آمده كه گفت  
انحضرت صلى الله عليه وسلم بعد من صفات جنين كه در شك او بوالله بن پس ايند مشا به تعذوف به ودر حديث دليل است بر صحت لعان بن سالم خادم تاخير او تا وضع  
و ما بين فتنة جمهور دليل بين حديث و ابو يوسف و محمد و ابو حنيفة و احمد كه بنده در حل لعان نيت محتمل كه برنج باشد نه حل پس لعان در صورت صحيح معني ندارد در  
سبل گفته و اين اي است در مقابل نص گويا در ايشان انكست كه نيت لعان محذور من حل از اجنبى ندر و جلدان مرد بان كه صورت ناض است حديث دليل است  
بر استنفاء دل لعان اگر چه ذكر نفى در بين نباشد و اين فتنة اندا بل ظاهر و نوز بعضى بالكيه بعضى اصحاب احمد لعان بر محل صحيح است بشرط ذكر كردن نفى و كذا را نزن  
و صحيح است نفى الدردا ليكه حل باشد و تاخير كنند در لعان تا وضع آن برين هر دو قول دليل نيت دليل است و سبل گفته بلكه حق قول ظاهر به است زير كه در لعان نزد وى صلى الله  
عليه وسلم نفى ال واقع نشده و در حديث بال اول عويمر ذكر آن نيامد و نوبه و لعان در حقه وى صلى الله عليه وسلم مگر از عويمر و كس اما لعان حامل پس ثابت است در بين اويش  
و اما كذا نافع از ابن عمر آورده كه لعان كه در آخرت ميان كيرد و زن او و نفى كردن او و نفى خود وى تفرق نمود ميان هر دو و لاحق كرد و لذرا بن زن و در حديث سهل است بود از ابن  
سالم و انكار كرد حل خود را و ذكر كرد نفى كردن او و خود و كمن اين ال بر اثر طائفى و نيت زير كه مرد از ان پيش نفس خود كرده و ابو حنيفة گفته صحيح نيت نفى حل  
و لعان بران اگر لعان كرد در حالت حل و آورده آنرا كه لازم شد را و كمن نماند نفى آن اصل از يرك لعان نبي باشد مگر ميان و جين فين در حالت حمل السبب لعان  
بالن شده و جواب داده اند كه اين اي است در مقابل ناض ثابت در حديث باب حديث ابن عمر كه گذشت اگر چه بخارى گفته است كه لفظ و كانت حامل او در غير ميتا و كذا  
زهرى است و ليكن حديث باب صحيح صحيح است نيز در حديث دليل است بر جواز استدلال بمشابهت و عمل بر قيافه و تشبهناى آن الحاق كذا نزوج مست اگر بر صفت  
زوج آورده زير كه دل فرار است اما انحضرت صلى الله عليه وسلم نافع از حكم قيافه بيان فرموده نفيها و اثباتا بقوله لا الايمان لكان لى و لها شان متفق عليه  
و لا النافذ احمد و مسلم و النسائي و غيرهم و عن ابن عباس رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امر رجلا ان يضع يده عند  
الخامسة على فقيهه يستيك انحضرت حكم كردم و اين كه بنهد دست خود زيريك شهادت بخم در لعان بر دهن خود و قال انما موجبة و فرمود كه اين شهادت بخم  
واجب لازم گردانده است و تفرق و ميان شما يا موجب است مردان اگر دروغ ميگوئى در يخا و دليل است يركا كه لعنت خامسة واجب است بر اركه سباله حاكم و در صحيح  
بخون نك كاذب باشد شروح است زير كه انحضرت ابو حنيفة و كمن منع و كذا سلف اين منع بالقول بود و در بخارى منع بالفعل كرد و در موى نشده كه امر كرده باشد اصدى را  
بنهادن دست بر دهن ان اگر چه كلام را نفى نهم است و اما كيفيت تخليف پس كمن بهى از حديث ابن عباس در تخليف بالان بن اميه آورده كه انحضرت او را  
گفت اصف لعان لعان الذي لا اله الا الله و انا لله و انا اليه راجعون و اين چهار بار بگويد يا حديث بطوله حاكم گفته صحيح است بر شرط بخارى رواه ابو داود و النسائي و رجاله  
ثقات و رجال سندش مرد مقلند و عن سهل بن سعد رضى الله عنه صحابى مشهور است از انصار آخر كسى است كه مرد بدينه از صحابه في قصه  
امتناعه عن در استان و لعان كنده و در لفظى بجاي قصه لفظ خبر كنده مراد عويمر بخاني وزن او است كه گفت اى رسول خدا خبر ده مر كه مردى يافت مردى را  
بازن خود ايا بخشد ايرج و صاحب بن آخر در كه يافت او را بازن خود پس بخشد اين قابل را كسان قبول يابگو كه كند اين مرد پس فرمود انحضرت در جواب عويمر  
بتحقيق حى فرستاده شد در قصه تو وزن تو مراد ايت لعان است كه در كتاب اندك رايافته پس برو و بيار زن خود را قال گفت سهل كه را وى اين حديث است پس  
لعان كرد عويمر وزن او در مسجد و من با هم دم ديگر بودم و زني غير خدا صلى الله عليه وسلم كتم نام زن عويمر خول بنت حاصم بن حدى البخاري بود قال ابن مده في كتاب  
الصحابة و الرقيم و قولى ان قال ابن سليمان حكايت كرده كه نامش خول بنت قيس است و ابن مردويه گفته وى دختر برادر حاصم مكر بود و مردى كه عويمر زن خود را با هم دم

شهر کیه بن حماد بن عمر میرست و در سنم از اسس آمده که قاضی زن خود بشریک بن حماد بلال بن امیه است و شریک برادر برادر بن مالک بود و انکه بزرگوار است  
 در اسلام و با بچه فلما فرغ من تلک احدی ما قال لیس چنین فارغ شد مرد و زن از تلاعن خود و گفت عویم کن بت علیها یا رسول الله این است که دروغ  
 گفته باشم من بران منن امی رسول خدا اگر نگاه دارم من او را این بکلی است تو طوطی تطلیق و بسط طلاق یعنی اگر او را نگاه دارم و طلاق ندیم لازم آید که بپوشانند و حق می  
 زیر اگر اسس آن منافی زن را کردن است پس لالت کند بر آنکه من روغ گفته باشم و او عقیقه زن را نکرده است فطنتها تلکنا پس طلاق او عویم زن است و طلاق  
 برای تصدیق قول خود گفت بی طالق تلکنا و این بنا برین است که لیان حرام نمیکردند زن را بر مرد و آنحضرت نیز بعمل تفریق نکرد میان ایشان این بودی که عمل گشت  
 که سبکه و فرقت لیان حاصل نمیشود و بگفتنای فاضلی بعد از تلاعن این بر تقدیری است که عویم عالم باشد و سبکه و جمهور بر آنست که نفیس لیان است و حرام است  
 بر مرد و کحل آن زن بر سبیل سبکه کانتهم قبل بان یا که پیش از آنکه او را طلاق رسول الله علیه وسلم پی گرفت آنحضرت نگاه کند برادر  
 آن زن و در سایه رنگ سخت سیاه و چشم کاشانگی بزرگ برهنه سطر بر گوشته هر دو ساق پس گمان نمی میرد اگر نگردد است بران بن و اگر او را آن زن فرزند را  
 سرخاک گویا وی و حرمه است یعنی اگر کسی سرخ و در برین جنسید و بشل طالت پس گمان نمی برم عویم را اگر نگردد دروغ گفته است بروی پس آمده آن زن فرزند را بر صفتی که بیان  
 کرد بود آنحضرت از تصدیق عویم یعنی بر شکل صورت مزوانی را بید پس بود آن فرزند که شنبت کرد و میشد بسوی مادر چنانکه حکم طلاق از آنست متفق علیه و رواه ابو داود  
 مختص او سکت غنیه و المندری و رجاله رجال الصبیح و در سبیل بر بنیاد کلام کرده و من اینقدر گفته تقدیم کلام علی تحقیق المقام گویم بعد از شرح مکتب سبب نزول آنکه علی بن ابی طالب  
 عویم بخلافی است و استدلال کرد بران بقرآن علی علیه السلام فی انزل الله فیک فی صا حبک قرآن آورده و گویند سبب قصه بلال بن امیه است چنانکه در حدیثنا پیش است اندک  
 اول رجل لا عن فی الاسلام و ما وری از اکثر اهل علم کایت کرده که قصه بلال اینست است از قصه عویم و خطیب نووی گفته و مصنف تاریخ ابتهامه که معتدل که او را بلال سوال کرده با  
 پیتر عویم پس در شان هر دو معانی نازل شده و این الصبیح در کتاب لالت گفته و قصه بلال آید فرود آمده و اما قول آنحضرت عویم را که در و نوزن تو فرود آمده یعنی دی آنست که بگوید  
 و قصه بلال نازل شده بود و قصه تو نیز آمده زیرا که این حکم در جمیع مردم عام است و اختلاف کرده اند و وقت وقوع لیان بطریق ابو حاتم و ابن حبان گفته اند در شهر شعبان بود  
 شمس و گفته اند در سال وفات آنحضرت بود و در جاری است از حدیث سهل بن سعد که وی حاضر شد بر آن قصه را و بود پانزده ساله و از وی ثابت شده که گفت  
 وفات یافت آنحضرت و من پانزده ساله بودم یعنی گویند قصه در سال دهم بود و وفات در سال یازدهم و الله اعلم و **عن ابن عباس** رضی الله عنه ان رجلا  
 جاء الی النبی صلی الله علیه وسلم و برستیکه آمد مردی بسوی آنحضرت و نامش بر روایت ثوری بر شام مولای بنی اشهم آمده و فقال ان امرائی لا تقرب لک  
 لامس پس گفت آن مرد برستیکه زن من باز نشد و اندوست کسی را که لمس کند و دست رساند او را یعنی اراده جماع کن روی آنست و در جماع کردن نکاح است محبت  
 و از بنیاد تفسیر این عبارت اختلاف است بر اقوال اول آنکه معنی با فجور است و منع نمیکند کسی را که اراده فاحشه زوی میکند و این قول ابو عبیده و قتال و نسائی  
 و ابن الاعرابی و خطابی و غزالی و نووی است و در انعی بدان استدلال کرده اند که واجب نیست تطلیق فاسق بزن او فتنیکم و قادر بر مغاقت او نباشد و و هم آنکه او  
 تنبیر مال است یعنی رو نمیکند احدی را که طلبد از وی چیزی از نل شوهر او و او میقول احمد و جمعی محمد بن ناصر است آنرا از علمای اسلام نقل کرده و آنکارا در این حدیث  
 بر سبکه بسوی قول اول گفته در نهام گویند این شبهه است بدینست زیرا که معنی اول شکل است بر ظاهر قول تعالی و حرمه را که علی المؤمنین را که در حقانیت و حقه اند که است  
 در سبکه گفته و اول در نهایت بعد است بلکه هیچ نیست بنا بر آیه مذکور و بجهت آنکه آنحضرت نام نمیکند مرد را بلکه دوش باشد و فاجره را نگاه دارد پس حل آن بر جمعی صحیح است  
 و معنی ثانوی هم بعد است زیرا که در صورت تنبیر خواه از نال زوج باشد یا مال خودش منع ممکن است و این موجب طلاق او نیست با آنکه در لغت متعارف نشده که  
 خطان لایر و دید لا سیر کنایه از جود و سخاست پس از آنکه است که مردان باشد که سبکه الا اخلاق است در وی نفوذ و حشمت از اجانب نیست آنکه فاحشه  
 و سبکه ای از مردان زمان باین مشابهی باشد با وجود بعد از فاحشه چنانکه ابو الطیب گفته شعری بعد از الطبع فی ماتحت مستتر باشد و غزالی که بر طوطی از اهل کتاب

و اگر مرد آن باشد که نفس خود را از وقوع ایجاب نیست پس مرد قاذف و باشد انتہی و مثل او است در مسوی شرح موطا چنانکه گفته که این حدیثی است  
الیه بلکه قبلت جنتا طاهره ملاست هست یکم که مرد آن باشد که توجع میکند از لمس حرام اگر چه توجع است از حیقت زن آنکه مقتضی بسوی حد مقتضی حمل بود حیقت  
شده است و بسیار زمان آنکه توجع از نظر حرام و لمس حرام نمیکند و از موجب حد و سبب حمل بخوف مضیحت می پرهیزند و از همین جا که وی تصریح بر آنکه در آخر حدیثی  
علیه سلم تفریق بر وی واجب نبود و نیز حالت ابتدای مخافق حالت بقاست در اکثر مسائل چنانکه حرم را از این سبب کساح در حالت احرام ناجائز و ایضا بقصر نیست پس از  
تجوز در آخر حدیثی مسائل این در حالت ایجابی و از ابتدای کساح با قاهره لازم نمی آید انتہی و این تاویل اخیر ناظر و حمل علی الترتیب است بر فاحشه است و حافظ ابن قیم در  
اعلام المؤمنین گفته طاهره گوید مرد بلائین متمسک صدقه است نه متمسک فاحشه و گوی گفته منع ورود عقد زانیه است نه بقا بر آن یکراکه این غیر مؤثر است در دوام و طاهره  
گفته این از باب انصرام اخف المفسدین است بدفع اعلی المفسدین زیرا که چون نامور بفرقت شد از بی صبری خود تریب که مبادایا وی حرام کند و لذا نامور شد با مساکل زیرا که  
مواقعت بعقد کساح اقل الفساد است از مواقعت بسفاح و گوی گفته این حدیث ثابت نیست و طاهره گفته نیست در حدیث لالت بر آنکه زنی زانیه است بلکه نمی آید  
که نه که او را می ساید یا بر وی دست می زند و بخوان او را منع می نماید و ضرر نیست که فاحشه گیری کرده باشد ولیکن چون باین کار نامون از اجابت داعی بسوی فاحشه  
افراط فرمود و تکالیف بسیار بآلایه بند و چون می از تعجب نفس خود بی صبری خویش از این خبر کرد و صحبتی است اسکا که او را هیچ مسکا که به انتہی قال غیر این که فرمود  
غریب کن آنرا و طلاق داده در نهاییه گفته بعد باید طلاق قال اخاف ان تتبعها نفسی گفت آن مرد می ترسم که در پی او رود و جان من یعنی من او را دوست میدارم  
حسن جمال و مواقعت که بنفس طبیعت من دارد و در فراق او اندیشه جان من است قال فرمود آنحضرت تا استمتع بها پس بهره و بهره متدشواز وی و نگاه دار او را  
از وقوع در فاحشه و مخافت کن او را از زنا چون این حال جاری و در محبت می بی اختیار می رسد از مفاقت او و فتنه نافی رواه ابو داود و الدار و رجاله و حسن  
و جمال و شرفش و نقد و نووی بر وی طلاق صحیح کرده ولیکن این الحوزو از احمد آورده که گوی گفته ثابت نمیشود از آنحضرت صلی الله علیه و سلم حدیثی است این حدیث را اصل  
و باین قول این الحوزو تسک کرده حدیث را در وضعیات غیره است با آنکه با سنجیح ایراد نموده سنذری گفته رجال است مذکور هم فی الجمعین و از طفلی گفته متفرقت بود  
حسن بن ابی اذر از عمار بن ابی حفصه و متفرقت بدان فعلی پس می رسد نانی از حسن بن ابی اذر و تحریه النساء من حدیث عبد الله بن عبد الرحمن بن عمار بن ابی عباس و قوب علیه فی سنن  
ترویج الزانیه و قال هذا الحدیث یسین ثبوت فوکران المرسل فیه ولی باضواء و اخرجه الشافعی من وجه اخر عن ابن عباس قال گفت آنحضرت تا طلاق  
طلاق و آنرا قال اخبر عنک انکما کتمتم و خبری قاعی که مرد از این حدیث روایت می نماید یعنی من است از او قال است که فرمود نگاه دار او را و استغفرت و تلخیص گفته بعض حدیثی است از ابن  
گفته اند یعنی مسکا است که نگاه دار او را از زنا یا از زنی غیره بوقت یا با احتیاط بر او یا بکثرت جماع با وی و قاضی ابو الولیب معنی اقل را ترجیح داده زیرا که سخا مند و ب آنکه  
چرا موجب طلاق باشد و تجدید از انزال خود است و زاد و انال قرن است اگر انزال تروج است پس خطا مال می بر زوج است و هیچ افزاین امور موجب طلاق نیست و  
گفته اند ظاهر آنست که کسی که میگوید که اگر تریب می اگر کنایه از جماع میکند و قاذف شمرده میشود چنانکه جمیع که اگر کسی را زده فاحشه از وی خواهد که متشیخ نخواهد  
نه آنکه فاحشه از وی واقع شده انتہی گویم شوکانی در نیل الاوطی گفته مقبلی در سنن ذکر نموده که از زنا و جماع نیست بلکه مراد عدم انحراف است از زنی و این قصه را بطریق حمل است  
بر آن حدیث است نیز و دلیل پس ادلی انزال هر که استغفصا علی صلی الله علیه و سلم از مرد وی بقوله لا تروید لایس من لا یعمد است و لا یزید ان العرب کنی بثل هذه العبارة  
من عدم العینه عن الزنا و ایضا حدیث عمرو بن الاوحس من عظم الادلة الدالة علی جواز مساک الزانیه لقوله فیه الا ان ائیین یفاحشه فان فحش فاجر و من الفحش  
حدیث لا تروید لایس غیر الزنا لایابی ابانده باعتبار حمل النزاع و قد حکى صاحب البحر ان الاکثر ان من نزل لم یفسخ نكاحا انتہی و این نیز تصرف محتمل است بر این که احتمال  
اما دلیل است نه و حدیث ابن الاوحس پس مقدم باشد بر تاویل که در سبیل مستوی کرده زیرا که دلیل اول شعر شاعر است و دلیل ثانی قیاس بر احوال غالب نان این مقام  
نفس می نتواند شد و الله اعلم و عن ابی هريرة رضي الله عنه انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول حين نزلت آية المتلاعنين





زوج و انقبی و در تعریف آنست که متنبه و انقبی اذیت محض است نزع درین نسبت معذرت برای صیانت نسب قال جل لک من ابل گفت آنحضرت ایست  
 مرتزاجیری از شتران قال نعم گفت آری هستند شتران قال نعم گفت آری هستند شتران قال نعم گفت آری هستند شتران قال نعم گفت آری هستند شتران  
 جمع احمد و بنیم جمع حمار است قال جل فیها من اوراق پر سیا یا است در آن هیچ شتر سیاه نام و در قیاسی است در رنگ یک خا که شترگون و شتران که بوزن  
 می باشد و از آنکه بوزن زیاد و قانک و بوزن کم قال نعم گفت آنحضرت پس از کجا میدانی و گمان می بری که آن خا که  
 با وجودیکه شتران که از آن زیاد داده است هر سرخ اند قال لعله نزع عرق گفت آن مرد شاید که کشیده است آنرا رنگی یعنی در صحنی شتری بوده است که باین رنگ  
 و اینها بمل خود راجع شده و مشا به کشیده اند قال فاعل اینک هذا نزع عرق فرمود پس شاید که این پیر تو که سیاه رنگ آمده است کشیده است و او را رنگ  
 و سبب آن شاید گردانیده است بخود عرق یعنی اصل از نسب تشبیه اند بقر شجر و منته قو لم فلان عرق فی الاصالة یعنی اصل و متناسب است و همچنین عرق فی الکرم که  
 برای تعریف سائل و توضیح بیان است تشبیه بمول معلوم از باب قیاس تشبیه که قال الخطابی و ابن العربی گفته در وی دلیل است بر جود قیاس اعتبار بنوعی از قیاس  
 در آن وقت کرده گفته اند تشبیه در وجودی است و نزاع تشبیه در احکام شرعی و نظری و احد است متفق علیها در نیک گفته در حدیث دلیل است بر آنکه تشبیه  
 پدر الفی بنی بقر و خلاف در لون حکایت کرده اند قریب این شد اجماع بر آن مذهب تعقیب ایشان کرده و گفته خلاف ثابت است نزد شافعی یعنی اگر در مخالفت فی الاول  
 قریب زمانست نیست نفی جائز نباشد و اگر زن انتم کرده و وی فرزندی بر صفت اعتد و بنزاید نفی جائز نباشد علی الصحیح نزد ایشان نزد حنابل و  
 نفی همراه قریب مطلقا در سبیل یاد کرده و خلاف نزد عدم قریب است و حدیث محتمل است زیرا که در وی ذکر قریب بر زن مذکور نشده بلکه مجرد خلاف در لون  
 و فی روایة لمسلم و هو یعرض بان ینفیه و آن مرد تعرض میکرد و باینکه نفی است آن فرزندان از خود و قال فی اخره و گفت  
 راوی در آخرین روایت و لم یخص له فی الا تنفک و حضرت نکرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن مرد را در و در شدن از آن که در و اضی نشدن بدان

باب العدة والا حاد

عدت مستحق از عدت بر می خوردن عدت است که برین میگردد آن می شود آنرا زن از تفرج بعد وفات زوج با فراق او و ولادت یا اقرایا یا بهر اذ و است و کتاب است  
 و اجماع بر آن منعقد شده و جمع عدت و عدت است چه در حداد و بکسر ه جا هست می بگویم یا و کو و کو و ده جائز بگویند و دلیل گفته احد و الله منع است شتران که طبع  
 و زینت معتد از اوقات انتهی و در بعض نسخ من لغو و است براء و غیر ذلک هم یافته شد لیکن در سبیل آنرا گفته و آن عدت طلب بر ارات کردن و شرح طلب بر ارات  
 رحم جائز از حمل است و در بعضی دیگر حکم زن مفتود و خلوت با زن اجنبیه و مانند او است پس ظاهر ثبات این عبارت است عن المنصور بن حمزة که بکسر اول  
 و فتح میثم ثانی صحابی منیع خواهر زاده عبدالرحمن بن عوف است متولد شد بعد دو سال از هجرت بکه و قدوم آورید و بدین سال ششم رضی الله عنه آن سبعة  
 بضم سین فتح مودود و سکون تحانی که اسمیه صحابه است تصحیح سبع و قد ذکر ابن سعد فی الممابرات در بی بنت ابی برة الاسلمی نفیست بضم نون و فتح آنرا کفار  
 هر دو روایت است بعد قات و وجه از این بعد از مردن شوهر خود که سعد بن خولید العامری از بنی عامر بن لوی بود و فتح خای حمیه و سکون او و وفاتش که بکسر و  
 حمیه الودع و ابن عبدالبر برین اتفاق نقل کرده و در روایت شاذه است که وی در آن وقت کشته شد بلیکال بعد از چند شب و بدینکه بر این شبها خلاف بکسر است  
 در سبیل گفته لا حاجة الی ذکر انتهی و در نیک گفته در روایت احمد و شریع نزد نسائی بکسر شب یا یا نزد و نزد ترمذی است و سه روز یا است و پنج و نزد ابن ماجه است و  
 و نزد بخاری چیل شب و در روایات دیگر مختلف است مصنف در فتح بعد سق این روایات گفته جمع میان اینها مستعد است بنا بر اتحاد و شاید در ابهام عدت این  
 مر باشد زیرا که محل خلاف و شریع در کمتر از چهار ماه و در روز است چنانکه در اینجا است اقل آنچه درین روایات گفته اند نیم ماه است فجاءت النبی صلی الله علیه  
 و سلم فاستأذنته ان تنکح پس که آنحضرت را و از آنجاست آنحضرت که کجاست و بگوید که فاذن لها فکحت پس اذن کرد آنحضرت بر او پس نکاح کرد وی زیرا که









آنچه از آنست که زن در شب بختی جوانی نیز از همین باب است زیرا که حرارت غریزی در آن جنس وافر و خفیه باشد و شب بفتح اولی و ضم شین است و در سبب گفتن بختی و بختی است  
 فلا تجعلیه الا باللیل پس گردان بر سر اگر در شب و تنزعیته بالذبح و کیش و برکن آنرا در روز و لا غشطی بالطیب و شانه کن بوی خوش یعنی بشوید  
 و لا باحسانه و نه شانه کن بختی فانه خضاب زیرا که خدا داخل خضاب است و خضاب در جود و منوع است و نیز خنابوی خوش را وقت بایستی امتشط گفتیم  
 بجز چیز شانه کنم و عادت خود شانه کردن لطیف است قال بالسکة فرمود شانه کن بدرخت کن یعنی برگهای او در حاکمی آلائی می پوشی بدین خود را زینت بسیار میکند  
 آنرا بر روی خود تا آنکه پوشیده می شود و از آنکه غلاف می پوشد رواه ابی داود و النسائی و اسناد حسن و اخرجه ايضا الشافعی و فی مسنده و المغیره و بن حاکم  
 و قد اند عبد الحق و المنذری بجهالة حال المغیره و من فقه و هم و ایست از ام سلمه رضی الله عنهما ان امرأة قالت یا رسول الله ان ابنتی ماتت عنها  
 زوجها و برستگاری گفت ای رسول خدا تحقیق دختر من مرد از وی شوهر وی بواسطه آنکه بنت نعیم بود و دختر عبد السدین نعیم و زوجه وی غیره و فرمودی است که ای رسول خدا  
 و قول آنست که عده و حال آنست که بدو داده است چشم او افتکله ای ایس سر کنیم چشم او و او بگوید با بقویه نیز روایت است و فکله ای نعیم و فرمودی است که ای رسول خدا  
 فرموده بر کنده و یار سوال که و آن کن یا س بار بر باز نیز نموده که سر کن شد متفق علیهم که در کل گذشته و ظاهر حدیث نهی از تدای است بکل مخصوص که تفسیر ترین باشد  
 والا یعنی تدای یا بجز برای زینت باشد نیز محل میشود و بختی گفته اند جائز است اگر چه در وی طیب باشد و نهی را اصل بهتر است که در جدها بین الاولاد و در سبب گفته هر که عاده را  
 از کل امتنع میکند بجهت آنکه در وی تزیین است و توتیا و غزوت را لایس بگوید بجهت آنکه چشم از وی صحیح میشود و این حدیث بروی دارد و است زیرا که در وی الی کل  
 که بدان تدای حین میکنند از کل امتنع میشود و از کل نیز اطلاق مکرر شده و عن جابر رضی الله عنه قال طلقک خالتی  
 گفت جابر طلاق داده شد خاله من پس طلاق یعنی نشست برای عدت و ابو موسی و در ذیل صحابه خاله او را در مبعات مکرر نموده و ارا دت ان فجی کل خاله پس است  
 که بیرون آید از جای خود و بر و بر و در خان خرمای خود را تجدید و ضم جمیم و نشاید ال از جدها و بفتح و سر بریدن خرمای از نخل مثل صرام و صرام و صرام و صرام و در زرا  
 حصا و میگوند فرج هر که جل ان تخرج پس منع کرد او را مردی از بر آمدن بجهت عدم علم وی یا که بر آمدن از مکان عدت جائز باشد و انت الذی صلی الله علیه  
 و سلم پس آمد خاله نزد آنحضرت و گفت که من جماعتی ام و ضرورت دارم در بر آمدن برای جدها و حکم چیست بر آیم یا نه فقال بلی پس گفت آنحضرت بلی بیرون آنحضرت  
 خالت بر خرمای خود را فانت عسی ان تصدقی او فقله معنی فایس بدرستی که تو نزدیک است که تصدق کنی بخرمائی بری اگر سبب انصاب رسد یا کنی  
 احسانی را کسی اگر کمتر از ان باشد پس مراد تصدق فرزند یا نث که زکوة است و بمعروف تطوع و تواد که مراد تصدق و ادن بفقرا و معروف بدین فرستادن بفر  
 فقرا یا کراهی شک است رواه مسلم و ابو داود و ابن حبان و قد بوب النعوی له فقال باب جواز خروج المعتدة البائن من غیره بانی النکاح و الحائض الی النکاح  
 و لا یجوز لغيره و حدیث دلیل است بر جواز خروج زن عدت نشین از طلاق باین برای حاجت نبی حاجت باین فقه است طلقه از علماء علی ابو حنیفه و گفته اند باینست  
 بر آمدن برای حاجت و بعد در شب روز مثل خوف از دام منزل و ال است بر اعتبار غرض نبی یا دنیوی تعلیل آنحضرت خروج را بصدقه یا فعل خیر و جواز است از خروج او  
 و فیکله متناهی شود بوی همسایه و نیست معارضه میان این حدیث و قوله تعالی و لا تجزین من یؤثر منکم الا ان تخرجن الی النکاح و لا یجوز لغيره و لا یجوز لغيره و لا یجوز لغيره  
 این عموم است که از تنبی معلوم شده پس جائز نیست خروج مگر برای حاجت و غرضی از اخراج و تفسیر کرده اند فاحش را بیداره را حرام و غیره و مذنب ثوری و لیث مالک  
 و شافعی و احمد و غیره بر جواز خروج است و در نماز طلاق و تمسک کرده اند بظاهر این حدیث و بر قیاس حدیث فانت و گویند نیست و حدیث دلالت بر اعتبار حاجت  
 و غایتش آنست که خروج برای قریبی از قریب بود و چنانکه آخر حدیث بران ال است و در سبب گفته و این مذهب است اما بغیر عذر پس حدیث بران دلالت ندارد مگر آنکه گویند  
 در خروج غالباً بر جای فعل صدقه و معروف است و هم حدیث دل است بر اعتبار صدقه از قریب و جدها و بر اعتبار قریب برای صاحب فعل خیر و تکریم و جدها  
 بر این فیه بضم فاء و فتح را و سکن یا بختی سالک برستان خواهی بود سعید ضرری است صحابه از اهل بیت رضوان حدیثی از اهل مدینه باشد











عنه عثمان وهو ضعيف لا من حديث نظام بن اسلم قال فبدأوا جاعلهم من الحديث وقال ابن عيينة لا يرفع صحبه الصحاح وخاله القتيبي ابو داود وكشفه ابن حبان  
 مجهول است ورتدي گفته غريب است مني شاسم اورام فرج مگر از مقام بر سبلم و شاشه نمیشود و او را جز این است که شاسم است و اتفاقا علی ضعیف است و اتفاقا کرد و او را  
 ضعیف است و حدیث که اسلم است اما غریبه و قلیقه است اما استدلال الایتنض لا یجوز و حسن و رفیع بضم ر و فتح و او و سکون تجانیه و کسر فاین ثابت از بنی مالک بن النخاع صحابی  
 انصاری است محدود در بصران و معاویه را در سنه شصت از ابن عیینة است و طرابلس گویند و غزاد و در قلیقه و سنه سبع و اربعین و فالتش در قه بود که است و ضعیف است و بعضی  
 گویند در شام در سنه شصت و خمیسین رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال قلت انخرفت روز خمین که نام غزو مشهور است این را زخم که لعل  
 لاهم و یوم صلی الله علیه وسلم قال انخرا یسقی بکاء ذریع غلظه حلال نیست مردی را که ایمان بر دین دارد و روز آخرت که بدید آب خود را کشت غیر خود را که نیت است  
 از وی کردن با زبان شکم از پس وی لیل است بر تحریم و طی حامل از غیر و طی کچک کینک خریده شده که حامل باشد از غیر و آنکه در بر داند دست ظاهرش در صورت تحقق حمل است  
 و اگر تحقیق نباشد پس جایز نیست و طی است که نبی باشد اما اگر آن شده است بدون اعتبار یک حیض چنانکه باید و احتیاط کرده اند علماء از این غیر حامل که واجب  
 بروی غنبت است یا استبرأ یک حیض اقل بوجوب عدت بروی رفته اند اکثر بجم و جوب دلیل غیر را بوض است باقرین است که استلال اکثر بقوله صلی الله علیه وسلم  
 الولد للفرش و ذلک لیل نیست مگر بر عدم حقوق لدا الزانی و قال بوجوب عدت استدلال بجم و ادله و ظاهر است که زانیه در این اصل نیست زیرا که وی در زواج است  
 آری در لیل استبرأ داخل است بهو قوله صلی الله علیه وسلم لاوطأ حامل حتی تضع ولا غیر ذات حمل حتی تحيض حیضه مصنف در تلخیص گفته حنابلة استدلال کرده اند حدیث رفیع  
 بر فساد نکاح حامل از زنا و ضعیف بدان احتجاج بر انتفاع و طی و او کرده اند جواب داده اند اصحاب زان آنکه مرد و دایم بدست در سبی است بر طلق نسأ و تعقب کرده شد با کفر  
 عموم نظر است بهو قوله عموم است حدیث سعید بن مسیب از بصره که مردی از انصار است نزد او دوگفت بزی گرفت زن و شیزه را در پی او پس داخل شدند بروی ناگاه وی  
 آتسین است پس اگر حدیث را و گفت مغارت کرد و انخرفت میان هر دو و آنچه او داده و از الترمذی و صحبه ابن حبان و حسن البزار و غیره البیضا  
 ابن ابی شیبته و الدارمی و الطبرانی و البیهقی الفیاض المقدسی و الطحاوی و فی الباب عن ابن عباس عند الحاکم ان النبی صلی الله علیه وسلم نمی یوم اخیر بن بیع المظفر بنی  
 تقسم وقال لا تسق باکر ذریع غیره اصل فی النسائی و حسن و عیاضی الله عنه فی اصناف الملقح مروی است از عمر بن الخطاب در باره زنی که  
 که معلوم نیست نشان در مکان او و قرص اربعه سنین انتظار کند زن بگوید که من مغتو و تا چهار سال زیر کار این است غایت آمد حمل است درین بیعت کاتبت در بلاد کمال  
 سیر و رجوع می تواند رسید زرقانی در شرح موافق گفته اول ضعیف است بقول مالک که اگر زن بیست سال مانده رفع بجا کند اصل برای او از سرگشته و اگر ضعیف یا آیه است  
 یا زوج او ضعیف است همین چهار سال باشد یا آنکه حمل نیست و آنی هم ضعیف است بقول او که ستین و شایع سنین من بعد یاس است از زنی که رفع و اگر رجوع کند کاشف است  
 یک سال می انتظار بر چهار سال کامل اگر علت بودن او مدت کشف می بود انتظار تمام اربع بشکرو گفته اند نیست علت آنرا اگر اتباع و این تحسن است انشی ثم تعدد القیة  
 اشهر و عشر البیتر بعدت نشین چهار ماه و ده روز بر این است که بنا کرده باشد زوج باوی یا نه بستر حلال میشود و از و از زنی که گفته در وی نحوه عن عثمان و علی الصریح  
 علیه السلام لم یحل الخلف فی حصرهم و علیه جماعة من التابعین أخرجه مالک و الشافعی و عبد الرزاق و ابو عبید و ابن ابی شیبته و الدارقطنی نحوه عن یزید قم و درین  
 باب است از عثمان نزد ابن ابی شیبته و از ابن عباس نزد ابو عبید و زاده ابن ابی شیبته ایضا و از علی نزد شافعی و ذکره فی مکان آخر تعلیقا و گفته وی این است که گفت علی  
 در زن مغتو که وی مبتلا شد پس باید که صبر کند و نکاح نماید تا آنکه سیاه و اقلین موت و بهیمنی گفته این مشهور است از علی مطلقا و موی است بوجه دیگر ضعف از وی  
 خلاف این آن منقطع است و این صحیح گفته رسیده است ما را که این خود موافق علی است درین باب از عمر آمده که هرگاه خود را در مغتو و ممکن کرد او را از زنی و او را در  
 و در آن قطع است با وجود وقت زحالتش و روایت کرد عبد الرزاق در قصه مغتو که او را حین بوده بود و آنکه چون آمد بعد چهار سال از زنی که خود را در آنجا و او را عمر  
 زن نکابین او که بوی داده بود و زاده ابن شیبته ایضا و روی البیهقی نحوه مطلقا و قصه بیل من الانصار اخذ از ابن حبان در وی این است که زن بیست و چهار سال نزد عمر آمد

فی الدین الطلقة وطلاق یا مینوزن یا حکم بدست کرد و سعید گفت حدیث کرد و اسطر از ابی بصیر که حکم کرد عمر زن را بعد از طریض با آنکه میشدند در عدت چهار ماه و در روز  
 و در بیعتی است از حدیث مسروق گفت که خیر میگردد و اندک عمر مفقود و او میماند و در حدیثی است از ابی جابر معلوم شد که عیوب عمری نیست  
 آنست که زن را مفقود کند گشتن چهار سال از روزیکه امر او میآید که رسیده باشد میشود از زوج چنانکه ظاهر روایت کتابت است اگر چه روایت ابن ابی شیبہ (ال) است بر آنکه حکم  
 امر کند و ابی سعید را بطلاق زن او و ابی جعفر اندک مالک احمد و ابی قحطی است شافعی را و جماعتی از صحابه بر لیل فعل عمر و مذمه ابی یوسف و محمد و روایت از ابی حنیفه و قحطی  
 از شافعی آنست که بیرون نمیرود زن از زوجیت تا آنکه ثابت شود و بویست رسد و بویست زوج با طلاق او یا رد او و لابد است از تیقن این امر زیرا که عدت وی ثابت است  
 بیقین پس بر ترفع نشود و مگر یقین برین دل است اثر علی نزد بیعتی که اسلف است اگر یقین است با طلاق حاصل نشود در بیض عمر طبعی کند یکصد و بیست سال یا یکصد و پنجاه  
 یا دویست سال و در حق این قول بعضی از محققین گفته اند بینه فلسفیه بیهیستیر و الاسلام منها و الا عاقر قسم من الخ ای جبار و القول با نهما العادة صحیح که با هر فعلی  
 بر این اندرالد در بل بستر المانی کا خبر بر الصادق بن المستنیر السبعین بعضی از اهل علم گفته اند هیچ وجه بر بیض نیست زیرا که اگر زوج برای او چیزی نگذاشته که بدان سبب وقت  
 تواند کرد پس گویند زوج حاضر است و فوت نشد زن اگر دلی و دلی حق زوج است نهی زوج و اگر نگذاشته حاکم نزد عاقلین زن فسخ نکاح کند بینه نظر مفقود و قولی که  
 فلا یستکون بین غیره از اولی حدیث و الا ضرر از فی الاسلام حکم برای رفع مضرت در ایام و ظاهر است پس این ابلیغ است از ان فسخ مشروع است بعین مانند آن در سبب گفته  
 این حسن اقول است و این از علی و دیگر گفته اقول موقوف است و در این و این کثیر است از شافعی پسندش تا ابی الزاد که گفت پرسیدم سعید بن مسیب از عمر و دیکر نمیدانم باینکه  
 برین خود گفت تفریق کرده شود میان هر دو و گفتیم سنت است گفت سنت شافعی گفته اند آنست که مرد و بیست در قول ابن مسیب بیست و دلی باشد و در عواشی حضور و انهار و زن  
 سبب کلام و از کرده ایم و فسخ نیست یا بجم قدرت زوج بر انفاق اختیار نموده ایم آری اگر حدیث میفرموی یا تیما البیان چنانکه میاید ثابت شود موقوفی این آثار باشد لیکن  
 ضعیف است کما یقال انتی و حسن المغیره بر شعبه رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم امر آت المفقوح امر آت حتی یاتیهما  
 البیان زن هر که شد زن او است تا آنکه یکد از آن رخ ایام یعنی خبر موت و یقین یا طلاق یا ردی و این حدیث ظاهر خود ظاهر در بیض نیست فسخ صحیح است  
 دلی و در حدیثی از ابی بن ابی راسه است صحیحی باینکه المفقود فی حکم امراة المفقود در ان تهرج بیهب بیهب بر سر اندا سبب در انچه نوشته حکمت نکاح زوج و مفقود  
 که شش ماه چهار سال نهانند بیهب امام است و حرمت آن مذمه با نام عظم و صاحبین امام شافعی در جدید راجع و امام احمد است انتی و این از ابی راسه از حقه الامام  
 و لیکن در غیر نقل نظر است زیرا که این نهانند بیهب آنکه نیست بلکه جمعی از صحابه و تابعین از اعمی و ابی و قدما باهوست کما تقدم بیهب گفته اند در غریب مالک تصانیع عمر است  
 و برگرد عمر رجوع نمود و دلیل برین نوی مانع اصحان عمر رجوع علی قولی از ابی الزاد که درین نیز نظر است زیرا که رجوع عمر غیر ثابت و در روایتی قول علی موافق تصدق  
 عمر است کما سلف آری اگر چنین گویند که قول عمر قول علی هر چه باشد رجعت نیست اجتهاد و در این مسئله سراج است باینکه عدم در و حکم آن در کتاب سنت معلوم حصول اجماع  
 بر یکی از این مذاهب برسد و مع ذلک شک نیست در ترجیح حدیث باب بر قضای صحابه اگر چه ضعیف باشد زیرا که حدیث ضعیف اولی از روایت است و لهذا ابن الدائم گفته که سراج  
 مرجعها الا شیهة با الاصاله انتی و اقول اصحابه که موافق این حدیث است مرجحات او است و اقامت موافق مذمه مالک نظر بغیر و در مثل نظر بر زوج و اخذ و حصول فتنه بعینیت  
 زوج و خفیه غیر مستحسن است و انچه ظاهر از طحاوی و در مختار و فتح القدر و فتاوی خیر الدین علی و خسرو رومی و جز الشیخان ثابت است و همچنین جواز حکم فتوی ابی حنیفه و قحطی  
 نکاح بصورت موجود بودن مالکی بموضع ضرورت و موقع حرج حسب تصریح خواجیه امیر بخاری و طحاوی و صاحب نهرو شامی و غیره و هم متفق میگردند و دست قاعده کلیه  
 قدما للشفقة تجلب التیسر کما فی الاشباة و الظواهر و کما یجوز لکل کلمة فی الدین من حرج و کما یزید فی الدین کما لا یزید فی الدین و لا یزید فی الدین و لا یزید فی الدین و لا یزید فی الدین و لا یزید فی الدین  
 و حدیث احب الدین الی الدنوا لی الخفیه و بعضی خفیه استراحتیه کرده اند بلکه زوج حاضر باشد و از طلاق دادن با آنکه او را غائب باشد تفریق و نیست زیرا که عمر و  
 معلوم نیست و حال غیبت و اگر قاضی حکم کند بر تفریق قضای او غیر نافذ باشد اما علی بن برزین بیان بر غیبت و در مسوی شرح موطا گفته قول قدیم شافعی چنین است که چون











اسم رضاع که در انچه پس هرگاه که اسم رضاع یافته شود حکم وی نیز موجود باشد و حدیث موافق آیت اردست زیرا که آنحضرت فرمود حرامست از رضاع آنچه را که  
از نسب و حدیث عقبه چنانکه باید و قول می نماید علیه آنکه و حکمیت و قدرت است آنها را مستثنا از حد رضاعت نکند و اینست و الا ایشان حق جواب از تعلیق  
تحریم باسم رضاع آنست که این محل است شایع میان آن بعد کرده و بدان ضبط نموده و بعد بیان نتوان گفت که استتفصال ترک کرده و سوم آنکه حرام میگردد از هر  
رضع رضعت و این قول ابن مسعود و عایشه و عبد الله بن مسعود و عطاء و طاووس و سعید بن جبیر و عروه بن زبیر و لیث بن سعد و شافعی و احمد و ظاهر در هر یک می آید و این  
و جماعه از اهل علم معتقدند و می است از ابن ابی طالب استدلالات ایشان بحدیث عایشه است چنانکه بیاید و آن رضعت و خمس و سجدت سهیل بنت سہیل که وی سالم  
را پنج بار شیر نوشاند و این رضعت است بحدیث باب لیکن چون این تعلق است و حدیث با مفهوم مقدم باشد بر آن اگر چه عایشه روایت کرده که خمس رضعات  
قرآن بود مگر اگر حکم جزا و حد است در عمل بر آن چنانکه در اصول تصریح شده و معاضد او است حدیث سهیل مذکور که وی سالم را برای تحریم پنج بار نوشاند و این پنج  
اگر چه رضعت مجابیه است لیکن نزد صحابه برقرار بود که محرم نیست مگر پنج رضعت در سبب گفته تحقیق رضعت یکبار نوشیدن است شتوق از رضاع همچو ضرر از ضرر جلد از جلد  
پس چون کوکب پستان ادر درین گرفته و شیر نمیکند یا اختیار خودی عارض نگردد این یک رضعت شد و قطع بعارض مثل نفیس یا استراحت سیمیر یا غفلت بجزیری و خود  
عنقریب خارج نمیکند و او را از بودن رضعت واحد چنانکه اکل اگر اکل را باین چیز باطلع کرده باز خوردن که در این یک اکل باشد و این مدح شافعی است و تحقیق رضعت  
و این موافق است و چون پنج رضعت برین محقق حاصل شوند حرام گردانند و رضیع را اخراج مسلم و در متنی گفته روایه الجماعة الا البخاری انتهی و روایه النسائی بن  
حدیث لم یفضل بنت الحارث و در آن قصه است و روایه احمد و النسائی و ابن جابر الترمذی من حدیث عبد الله بن الزبیر عن عایشه و قال صحیح عبد اهل الحدیث کما عند  
مسلم و ابن جریر از اهل اعلال ضطراب کرده و گفته می است از ابن الزبیر عن امیه و عن عنه عن عایشه و عن النبی صلی الله علیه و سلم با و اسناده و جمیع کرد این جهان بیان این رو  
با مکان جماعت ابن الزبیر از جمیع ایشان مصنف گفته و درین جمیع تجدید است بطریق اهل حدیث و روایه النسائی من حدیث ثبانی بهر روایت و قال ابن عبد البر الاصح فرموا  
و هم روایت است از عایشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت عایشه فرمود آنحضرت وقتی که در آن بروی و حال آنکه بگذرد  
او مردی میگفت پس گویا که پاره پاره داشت او را و گفت عایشه که این برادر من است از رضاعت انظرون من اخوانی کنی کما کنی و به بینید که کیستند برادران شما  
فانما الرضاة من الجماعة زیرا که نسبت حکم رضاعت مگر از اگر رنگی که بدان رضیع را سیری حاصل گردد و این در خوردن می باشد پیش از نجامی و دو سال نزد اکثر و در  
نزد ابو حنیفه و درین سیری طفل بطعام نمی باشد حاصل آنکه حرمت رضاع در کبر سن ثابت میگردد و آن مرد که نزد عایشه بود و عایشه را برادر خود گفت که بر من شیر نموده  
و گویند زهر عایشه آنست که حرمت رضاع در کبر سن نیز ثابت میشود و متفق علیه مصنف گفته و ائمه اتفاق نشده بر نام این مرد و گمان آنست که کسیر الی القیسین باشد  
معنی آنکه در افر رضاعت نیز که نظر کنید که رضاع صحیح واقع در زمین رضاعت و مقدار رضاعت است یا نه و این حدیث فاوده ذکر کرد و بلکه عدو ستغداد از حدیث اول است  
پس و می برای ذکر این حدیث نیست که ذاتی اش در سبب گفته استدلالات کرده اند باین حدیث بر آنکه تغذیه بیشتر رضعت حرامست برابر است که شرب باشد یا جوهر یا ط  
یا حنظل اگر چه صبی است این قول ابو حنیفه و حنفیه گویند رضعت حرام نیست گویند و الا ایشان تحت اسم رضاع داخل نیست گویند اگر معنی رضاع طوط باشد همچو مذکور شد  
از ابن ابل است اگر کسی که رضاع را داخل نکند داخل نمیشود مگر انتقام شدی و صهر این از آن چنانکه ظاهر میگردد و نیست محمد نزد ایشان مگر همین انتقام محبت صهر رضاعت  
در حدیث بر جماعت و هم روایت است از عایشه رضی الله عنها قالت جاءت سهیل بنت سهیل فقالت یا رسول الله ان سالما مولی ابی حد  
معذانی هیتنا اند سهیل و گفت ای رسول خدا برستی که سالم مولی خایه با ما است و خانه ما یعنی بود و باش وی نزدیک است و قد بلغ مبلغ الحال و تحقیق سهیل  
جای رسیدن روان یعنی بالغ گردیده فقال الرضیعیه تحریمی علیه فرمود شیر نوشان او را حرام گردی تو بر او و در سن او بود او دست نوشان او را پنج رضعت بود  
و نه از او از رضاعت و از اینجا معلوم شد که رضاع که بر غیر نیز واجب حرمت است و سلف اختلاف کرده اند درین حکم عایشه ظاهر این حدیث رفته و گفته ثابت است حکم تحریم



اورا بنی کریم قاسم بنی ان اذن الله علی پس لکرم و ملاذنی هم اورا یا بدن نزد خود و قال انه عمت و فرمود بر ستمی افغ غم شست متفق علیه و سئل گفته  
نام ابی القیس و الی بن الفخ اشغری بود و قیل اسم الجدید پس بر تقدیر اول برادر او باشد نام او موافق نام پدرش افتاده این عبد البر گفته نمیدانم ابو القیس را که در حدیث  
و حدیث الی است بر ثبوت حکم رضاع در حق نوج و مضغه اقرار یا و زیر که سبب این آیه مردوزن هر دو است معاینه واجب که رضاع هم از پدر و مادر باشد مثل پدر که  
سبب دل و دل بود و واجب شد تحریم ولد الولد بسبب او بنابر تعلق وی بولد خود و لهذا ابن عباس در حدیث گفته اللقاح واحد اخره عنه ابن ابی شیبه زیر که و علی بن ابی طالب است  
و مرد را از ان حصه است و باین بنی فتا و جبهه صحابه و تابعین و اهل اهل بیت حدیث و دلیل واضح است بر نه سبب ایشان و در روایتی از ابو داود و زیادت تصریح آمده که گفت  
عایشه دخل علی افغ فاستترت منه فقال استتر منی و انما عمت قلت من اری قال رضعتک امرأه انی قلت انما رضعتنی المرأة و لم یضعنی الرجل الحدیث خلاف کرده اند  
در حکم این عمر و ابن عباس و رافع بن خدیج و عایشه و جماعه از تابعین و ابن المنذر و داود و اتباع او و گفته اند ثابت نمیشود حکم رضاع مرد را زیرا که رضاع زن فی سبب  
که شیر از دست قالوا ویدل علیه قوله تعالی و انما حکمکم لکم انی کنت لکم امه و جواب آنست که این آیه عارض حدیث نیست زیرا که ذکر اعمات دلالت نمیکند که ما علی ایشان  
را حکم رضاع نباشد و اگر دال باشد بمفهوم خود تا هم مفهوم لقب مطرح است که معروف فی الاصول و نیز استدلال کرده اند بقضای جماعتی از صحابه برین مذهب ظاهر است  
که در ان حجت نیست در سبب گفته و قد اطال بعض المتأخرین البحث فی المسئله و سبقه ابن القیم فی الامدی شوخی این تمییه و الا واضح مذهب ابی جهم و رافعی و عنبه  
قال کانت فی ما نزل من القرآن گفت عایشه بود در چیزی که فرود فرستاده شده است از قرآن غشس رضعات معلومات یخرج من رحمها  
بقیة معلوم شده باشد حرام میگردد و ان رده نسیخ پنجس معلومات پسترسنوخ کرده شده و رده رخصه بیخ رخصه یعنی فرود آمدن خمس رضعات معلومات یخرج من  
فق فی رسول الله صلی الله علیه وسلم و هی فیما یقبل من القرآن پس وفات یافت آنحضرت حال آنکه باین آیت ثابت بود در چیزی که خوانده میشد از قرآن یعنی خمس  
خمس رضعات تا آخر خدا آنحضرت بود و بعد از ان مسنوخ شد تلاوت و حکم آن باقی است در سبب گفته مراد آنکه نزول پنج رخصه متاخر است جدا آنکه آنحضرت فاتیما  
و بعضی مردم آنرا قرات میگردد و آنرا قرآن متلو میدانستند بجهت نرسیدن نسخ بایشان بنابر قرب عهد وی و چون بعد از ان خبر نسخ رسید رجوع کردند و اصلاح نمودند  
بر عدم تلاوت وی و این از باب نسخ تلاوت است نه حکم و این نوعی از انواع نسخ است زیرا که نسخ سه گونه است یکی نسخ تلاوت و حکم هر دو مثل عشر رضعات و نسخ تلاوت  
نه حکم و خمس رضعات و اشیه ازین فاجزایا سوم نسخ حکم تلاوت و این بسیار است بخود قوله تعالی و الذین یؤفون کم و یدرون ان رجاء الایة و تحقیق قول در حکم  
این حدیث مقدم گشته و عمل بر مفاد این حدیث ارجح احوال است این قول که حدیث عایشه قرآن نیست زیرا که ثبوت قرآن بخلاف آنی شود و نه حدیث است زیرا که  
روایتش بطریق حدیث مذکور در دست با آنکه اگر چه قرآنیست و ی ثابت نشده و حکم الفاظ قرآن بر ان جاری گشته لیکن روایت کرده است آنرا از رسول خدا صلی الله  
علیه و سلم پس در عمل حکم نفع دارد و عمل کرده اند بمثل آن علما شیخ افغی و احمد درین موضع بر ان عمل کرده و خفیه در قرات ابن سعید و در صیام گفته ثلثه ایام متتابعه  
و اما که در فرض ان از ام بقرات ابی و لایخ او اخت من ام و تمام مردم باین قرات احتیاج کرده اند و العمل بحدیث الباب لا عذر عنه و لذا اخترنا العمل به فی سبب  
انتهی رواه مسلم و ابو داود و النسائی و الدارقانی و در نیل الماوطا نیز ترجیح مفاد حدیث باب کرده و از ایرادات مخالفین احوط اینها گفته و مفسر طور تمام این بحث  
در رساله افتاده الشیخ بمقتدر الناسخ و المنسوخ نوشته فیراجع و حسن ابن عباس رضی الله عنه ان الذی صلی الله علیه وسلم ادیکل اینه حمزة  
بر ستمی آنحضرت اراده کرده شد و خواسته شد بر دختر حمزه بن عبد المطلب در نام وی اختلاف کرده اند بر هفت قول اما عماره سلمی عایشه فایما عینه امه امه  
لیکن ابن السکونال گفته این کثرت و در سبب گفته نیست درین اسم آنچه بدان جزم توان کرد جز آنکه دختر برادر وی صلی الله علیه وسلم بود و در حدیث حضرت علی  
رضی الله عنه است اخرج عنه مسلم و نسائی انه قال قلت یا رسول الله مالک تتوق فی قریش و قد عناق قال و عنده کم شیء قلت اینه حمزة فقال انها لاهل ل  
پس گفت که وی حلال نیست مرا انها ابنة اخي من الرضاعة پدر ستمی که وی دختر برادر من است از رضاعت و رضاعت حمزه با آنحضرت چنان است که











بقدر ارث در سبیل گفته در کتب فقهیه چنین است و در خبر خلاف این از ایشان نقل کرده و این اقوال است که وجه استدلال بر این ظاهر شد و شاهد آنکه خداوند  
 پستتر از دیگر توبین نزدیک توین اول کسان مذکور اند بعد هر که در رشته قریب تر باشد حق ترست. بمر و النفاق از قریب الی بعد اگر چه بد و فقیر باشد وقتی که نباشد در  
 مال منفق مگر بمقدار کفایت یکی از این هر دو بعد کفایت بنفس خود و در قول می تعالی و آت ذل النفر فی حقه اشبار است بآنکه قریب است حق است بر قریب خود و حقوق متفاوت اند  
 پس نزد حاجت نفقه وی واجب است نزد اقوام حاجت حق می آسان کردن است بسوی او از بر واکرام و حدیث گو یا سبب در جات ذوی القربی است پس انفاق  
 بر مسرور واجب است بر تربیتی که در حدیث است و در آن کر و ل و زوجه نماید و زیر که این هر دو معلوم اند بلیل دیگر و تعلیق بوارث بودن او محل توقف است و احوال  
 النساء و صحیح ابن حبان و الدارقطنی و علی را خلاف است و سقوط نفقه و ماضی گفته اند ساقط میشود و نفقه زوجه و اقارب بعضی گویند نمیشود و بعضی گفته  
 نفقه قریب ساقط میشود و نفقه زوجه تعلیل کرده اند از این تعلیل است که اگر چه نفقه قریب بنا بر موااسات از برای احیای نفس است این نظر باین منتهی شده و نفقه زوجه  
 واجب است نه برای موااسات و اندا واجب است باغشی زوجه و صحاب اجماع کرده اند بر عدم سقوط نفقه در سبیل گفته فان تم الاجل فلما النفقات الی من خالف بعده و آنحضرت  
 فرموده این علیکم ز نفقه من کسوت من بالمعروف پس این حق ثابت است بر زوجه مطیع را و حق آید اثر عمر در باره امرای اجناد و عتق و حسن ای هر یقه رفتی الله  
 عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم للمملوک طعامه و کسوته واجب است بر مالک برای مملوک زن باشد یا مرد و آنجا که واجب است بر مالک  
 بملک و مناسب است این جمع علیه است و ظاهر حدیث مطلق طعام و کسوت است پس این واجب نباشد از عین اکل و لبس سید و در حدیث مسلم آمده که اطعمهم مما تأکلون  
 و اکسومهم مما یلبسون و این محمول است بر نزدیک اگر بر اهل اجماع نمی بود این حدیث را مقید بر مطلق حدیث باب گفته میشود و لا یكلف من العمل مالا یطیق و یكلف  
 العمل مالا یتطاق و در و این امری واجب جمع علیه است تکلیف کار فرمودن کسی را نه با اندازه طاقت چون مالک علی الاطلاق جای شانه که مالک حقیتی بندگان است  
 تکلیف نمیکند مگر اگر در وسع و طاقت عبادت عباد را که چیزی را مالک نمیدانند مگر مملوکان خود که مثل ایشان از جنس ایشان اند باید که همین طریقه سلوک نمایند و  
 حدیثی در ذریعته است و لا تخفوه من الیتیم فان کلفتمهم فمما عینوهم رواه مسلم و فی الباب احادیث عن ابی هریره عن النبی صلی الله علیه و سلم قال قال الله  
 احدکم خیر من طعامه فان لم یطعمه فلیتیمه و لا یقرب من الیتیمین و الا کله و اکل یتیم فانه ولی حرم و عا لجه رواه البخاری و صحیح مسلم و معایرة القشیری عن ابی هریره  
 و هو معاویه بن حبه قال قال رسول الله ما حق زوجه احدنا علیه چیست حق زن یکی از ما روی قال ان تطعمها اذا اطعمت  
 فرمود حق زن این است که بخورانی او را وقتی که بخوری تو و تکسوها اذا التکسیت و پوشانی تو او را و فلتکلبک بوشی تو و در اینجا دلیل است بر وجوب نفقه زوجه  
 بر زوج و هر که نفقه و کسوت می واجب است سکنا می آید نیز واجب است چنانکه اکتفا بر سنت مستفاد میشود و الحدیث تقدم فی بحثنا النساء و حدیث پیشتر  
 گذشت در باب عتق زنان و آنرا نسبت بسوی احمد و ابو داود و نسائی و ابن ماجه کرده و بخاری بعضی آنرا نقل کرده و صحیح ابن حبان الحاکم در سبیل گفته اند که اکام علیه  
 انهم گویند بلفظ این حدیث نزد ابو داود و این است عن معاویه القشیری قال التیت رسول الله صلی الله علیه و سلم فقلت ما تقول فی نسائنا قال اطعموهن مما تأکلون و اکسوهن  
 مما یلبسون و لا تضربوهن و لا تقربوهن و در وی دلیل است بر وجوب طعام و اکسائی از جنس اکل و کسوت خود و عدم ضرب و تعقیب و کلام در آن را با جنس نباشد گفته  
 و در تفسیر برای این حدیث تبویب کرده و گفته با اعتبار حال الزوج فی النفقة و می آید بر اینست قوله تعالی لیتفقن دوسعه من سعة و یا بر فته اندیشا و بعضی گفته اند که نفقه مالک  
 بآن فته که اعتبار بحال و وجه است و استدلال کرده اند بقصه هند زن ابوسفیان که تقدم و جواب داده اند از آن بآنکه آنحضرت او را امر با خنجر و کوفه و مطلق اخذ  
 بر نهاده حاجت امر فرموده و عن جابر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم فی حدیث الحج بطلان له روایت است از جابر از آنحضرت  
 ز حدیث قصه جبر از برای آن حدیث که در جای خود مذکور است قال فرمود آنحضرت فی ذکر النساء در ذکر حق زنان بر مردان یعنی زوجه بر زوج و این علیکم  
 زلفن و کسوتن بالبر و است بر شمار زرق نشان کسوت نشان و بیکدی و وجه شروع و این دلیل است بر وجوب نفقه و کسوت زوجه بر زوج چنانکه





الحديث واین ضرب ابو بکر و عمر بن الخطاب و علی بن ابی طالب و سلم بود پس اگر عاشر فرسخ می بود آنحضرت شصتین بار بر فعل ایشان مقرر نمیداشت بلکه بیان میکرد که ایشان را عاشر در عاشر میرسد و برین تقدیر مطلقاً فیفسخ ثابت میشود لاریب در صحابه یعنی حسرت بودند و آنحضرت هیچ یکی از ایشان خبر نداده که زوج را فسخ می رسد و نه احدی فسخ کرده و اگر زن بیارفتد و فسخ بطول کشید تا آنکه زوجه را جماع او مستغرق در نفقه او واجب باشد و فسخ ارکان ندارد و همچنین حال زوج است و این دل است بر آنکه اتفاق در برابر استماع نیست و حدیث ابو هریره از کعبه است و حدیث دیگر مثل او و حدیث سعید مرسل است و آیه در حق طلاق رجعی است و جواب آنست که حدیث ابو هریره اگر کس او نیست بلکه مرفوع است و مرسل سعید مرسل به است و نیز حنفیه مرسل حجت باشد و بعض این احادیث متقوی بعض است با آنکه در آنها قوی موجب ضعف نیست تا بسقوط چه رسد و بسبب آنکه اگر چه خاص است کما قبل اما اعتبار عموم لفظ راست نه خصوص سبب او نیز دلالت آیه بر سقوط واجب از زوج است و ما بدان قائلیم و فسخ حق زن است و او را مطلقاً آن میرسد و قصه ضرب ابو بکر و عمر مثل آیه است دلالت دارد بر عدم وجوب بروی صلی الله علیه و سلم و نیست درین قصه ذکر سوال کردن ایشان طلاق یا فسخ را از وی صلی الله علیه و سلم معلوم است از این ماجرا و ساحت بفرق می نمیکند زیرا که حق تعالی آنها را تخیر ساخته بود ایشان رسول خدا و او را آخرت را اختیار کردند فلذا دلیل فی القصد و اقرار چنین بر ضرب از باب تأدیب آما بر این راست در امر نایاست و این جایز است و معلوم است که آنحضرت در نفقه واجب تقریر نموده باشد پس طلب ایشان باده برقرار واجب بود و درین صورت قصه با کلیه خارج از محل نزاع است اما مسلمانان صحابه پس معلوم نیست که زنی یکی از ایشان طالب فسخ یا طلاق از جهت اعسار شده باشد و آن صحابی را و از منع کرده بلکه حال زنان ایشان مثل مردان بود در صبر و عسر و خشک میشنیدند و اگر زن که زن صحابه را مراد از آخرت ما عند الله بودند دنیا و دینیک و نه بصر شوهران خود و اما امر و پس نکاح میکنند زنان با میری حصول نیا و نفقه و کسوت از این زوج و علم اختیار کرده اند و عمل بر سهیل کما سلف پس حدیث سعید موافق حدیث ابو هریره باشد که مرفوع است اگر سقوط استدلال بعد از اثباتی هریره فرض کنند تا هم در آن ذکر کنند غناست از آن سو هم آنکه زوجه را محبوس کنند نزد اعسار از نفقه تا آنکه نفقه بهم رسانند و این قول عبد الله بن مسعود بن خبزی است در نیل گفته و این در رعایت ضعف است زیرا که تحصیل رزق مقدور نیست بسبب اعوانه و مطالبه اعراض کما سبب از وی اللهم لکر آنکه با وجود ممکن قدرت سعی در طلب انساب رزق متعاضد باشد که در نفقه است این قول اوجی است انتهی و در سبب بچوبش گفته این شکل است زیرا که واجب نیست بروی مگر غذا در وقت غذا و عشا در وقت عشا و این چنین اگر در خلال وجوب واجب مانع است از آن اگر قبل اوست پس خود وجوب نیست حبس برای غیر واجب یعنی چه اگر بعد اوست حکم درین ارد و باید که با وجود ظهور اعسار حبس نیست اتفاقاً و درین سبب صحیحین و او زنی را که سوال از اعسار زوج کرده بود جواب داد و گفت مردم بکلیف زوج بسوی حق است انساب نفقه اند و قومی با مرزن بصبر و احتساب می جواب نفهمید و اعادة سوال کرد و برین جواب یافت در آخرت من ترا جواب دهم و قاضی نمی که قضایا کنم و نه سلطان که امضا کنم و نه زوج که ارضا نماید و ظاهر این کلام وی و وقت است درین سبب پس قول چهارم باشد خبیثم آنکه اگر زن بوسرست و زوج معسر زن بکلیف اتفاق رزق کند و در وقت میسروی از وی و پس ندانند لقوله تعالی علی الاطلاق مثل ذلک این قول محمد بن ابی حزم است و در کرده اند این با آنکه سیاق آیه در نفقه موقوفه بر سرست و شاید که وی تفصیل سیاق را معتبر ندانسته است ششم قول ابن التیمیم رحمه الله تعالی است که اگر زن نکاح کرده است با او و میداند که وی سرست یا بوسر بود بیده حاجت با و رسیده و معسر گردیده و درین صورت فسخ نیست و الا فسخ است گو یا علم زن را رضا بصر قرار داده و لیکن اگر زن در زوج بوسر بود بیده یا حاجت معسر شد و چه عدم ثبوت فسخ درین صورت ظاهر نیست در سبب السلام گفته و اذا عرفت هذا الاقوال غریب است این اقوال و لیکن اکثرها قاطعاً هو القول الاولی اختلاف کرده اند قاضی بن فسخ در تاجیل نفقه مالک گفته یک ما و حملت نه من و شافعی سه روز گفته و حاد یک سال و بعضی یک ماه یا دو ماه در سبب گفته و لا دلیل علی التیقین بل ما یحصل به التضرر الذی یعلم در نیل گفته ظاهر ادله ثبوت فسخ است بجز عدم و جبران از زوج نفقه بروی که ضرر رسد بروی و آیا زن محتاج است بر رفع این قضیه بسوی حاکم یا نه از مالکیم وی است که مرافقه کند بسوی حاکم تا اجبار کند بروی در باره اتفاق باطلاتی داند و در وجوبی که آنست که فسخ میشود نکاح با عاشر مثبطه که ثابت شود اعسار نزد حاکم و فسخ بیده با اختیار زن است مرفوعی از احمد آنست که اگر فسخ اختیار کنند





باب التحصنة

جہانگیر

آن پسر و مادر که نکاح کرده و شوهر دیگر نخواسته در دنیا دلیل است بر آنکه مادر حاضی است بحضانت و در وقت اراده پدر برای انتراع از وی بدین بین در خصانت  
مقتضی استحقاق اولویت او بحضانت است لکن در ذکر نمودن و استحضار و بیان حکم فرموده و توضیحیه است بر بنی مقتضی حکم و بر آنکه  
و معانی در اثبات احکام معتبره در فطرت سلیمه مستقر اند نیست خلاف درین حکم و حکم که در بیان ابو بکر سیرت و ابن عباس گفته در شما و فرشتها و خیریه است  
یاسب و بنیای نفسیه خیریه عبدالرزاق فی فقه و حدیث دال است بر آنکه سابقه میشود حق حضانت از مادر وقت نکاح و بدین فقه اند چاهیر و هو صحیح علی لک است باین قائل اند  
شافعی و حنفیه مالک ابن المنذر گفته اجماع علی هذا کل من حفظه عن من ابل العلم و مروی است از عثمان عدم سقوط حضانت بنکاح و باین فقه اند حسن بصیری و ابن حزم  
و استدلال کرده بآنکه انس بن مالک نزد مادر خود بود با آنکه وی شوهر دار بود و همچنین ام سلمه تفرج کرد و ولد او در کنالت وی ماند و همچنین دختر حمزه که در آنحضرت  
بنحاله احوال آنکه وی از وجه بود و گفته در حدیث باب ثمال است زیرا که صحیفه است یعنی گفته اند حدیث عمرو بن شیب عن ابیه عن جده صحیفه بود و جواب آنست که مجرد بقا  
باعد من سنان صالح عجب نیست زیرا که تمکین که او را قریبی غیر مادر باقی نمانده باشد و از حکم برای خاله لازم نمی آید که مادر را نیز همین حکم باشد و مذہب حنفیه آنست که نکاح  
بازوی هم محرم بطل حق حضانت مادر نیست و شافعی گفته سبطل است طلاقا زیرا که دلیل تفصیل نکرده و هو الظاهر و حدیث دختر حمزه صالح تمسک نیست زیرا که حنفیه  
محرم آن دختر نموده و مادر دعوی دلالت قیاس بر آن چنانکه بعضی حکم کرده اند پس غیر ظاهر است اما حدیث عمرو بن شیب پس ایما حدیث مثل بخاری احمد و ابن المدی و حمید  
و احق بن ابویه و امثال ایشان از قبول کرده اند بر آن عمل نموده پس قرح در آن قابل التفات نیست روافه احمد و ابو داود و صححه الحاکم من حدیث عمرو بن شیب  
عن جده و رواه البیهقی ایضا و عن ابی هريرة رضي الله عنه ان امه قالت يا رسول الله ان زوجي يريد ان يذهب بابني گفت زنی ای رسول خدا  
بدرستیکه شوهر من میخواهد که بر پدرم را و قد نفعتی و حال آنکه تحقیق نفعت کرده است آن پسر مرا و سقانی من بیدار ای عذبه و ابی آدوست مرا از چاه ابی عذبه  
عین فتح لون بی بای هو حید و تاد آخر نام چاهی است و در سبب گفته و احده حبات العنب فجاءه زوجها پس آمد شوهر آن زن فقال النبي صلى الله عليه وسلم  
يا غلام هذا ابوك و هذا امك پس گفت آنحضرت ای کودک این پدرت است این مادر تو فخذ بيد ابیها شئت پس بگیر دست هر کدام کی ازین هر دو را  
که میخواهی فاخذ بيد امه پس گرفت آن پسر دست مادر خود را فانطلقت به پس بر مادر او را حدیث دلیل است بر آنکه بصی بعد استغنا بنفس خود مختار است  
میان مادر و پدر و علما را درین مسئله خلاف است جماعه قلیل بآن فقه که بصی مختیر است عملا بعد الی ریث و این قول اسحق بن ابویه و شافعی و اصحاب است و بعضی گفته  
احسان بکون مع الام الی سبع سنین ثم یخیر و قیل الی خمس و این گویا حد تخیر است و بعضی از علی رضی الله عنه آورده که وی تخیر کرد عماره حدیثی را میان ام و عمه بود  
هفت ساله یا هشت ساله و احمد گفته مادر ولی است پس اگر کمتر از هفت سال است اگر هفت ساله است ذکر است در آن سده روایت است یکی تخیر و مشهور از اصحاب  
او همین است و اگر تخیر نکند قرعه اندازند میان هر دو و دم آنکه پدر حاضی است سوم آنکه پدر حاضی است بزرگ و مادر حاضی است بانتهی تا نه سال بعد پدر حاضی است  
باز نیز درین گفته ظاهر از احادیث باب تخیر است در حق اولاد بالغ و بجهن و این واجب است بغیر فرق در ذکر و انشی و مذہب ابو حنیفه و اصحاب او مالک عدم تخیر است گفته اند  
ام اولی است با و آنکه مستغنی شود بنفس و چون مستغنی شد پدر ولی است بزرگ و مادر ولی است بانتهی و مالک گفته است حق بود که مادر است خواه ذکر باشد یا انشی و در روا  
تا آنکه فرج و جود و دخل شود انشی و بالغ نشود ذکر و حدیث از ابو حنیفه و اصحاب او اکل و شرب لبس است و نیز شافعی بلوغ سبع سنین در سبب گفته و فی المسئلة تفصیل  
بلا دلیل انتفی و تمسک فاش تخیر بحدیث الم تنکحی است گفته اند اگر اختیار بشیر را می بود مادر حاضی بوی نمیشد و جواب آنست که این عام دراز نیست باطلاق دلالت بر آنست  
تخیر مخصوص باسقیه است و این جمیع است میان هر دو دلیل گفته اند که اگر بصی کی را از ابویین اختیار نکند مادر را باشد بلا قرعه زیرا که حضانت حق اوست و نقل نمیشود  
از وی این حق مگر بختیار ولد و چون می اختیار نکرد باقی ماند بر اصل گفته اند این اقوی است از روی دلیل در حدیث ابو هریره و انداختن قرعه میان هر دو آمده و بلفظ  
النبي صلى الله عليه وآله وسلم استهما فقال الرجل من يحول بيني وبين لذي فقال اخيرا شئت فاختار الله فذهبت به اخرجه البیهقی و ظاهرش تقدیم قرعه است بر اختیار

واینکه قهر طریقه شرعی است نزد تساوی امر و غیره باز است رجوع بسوی او چنانکه جائز است رجوع بسوی غیره و لیکن تخمیر اولی است بنا بر اتفاق الطائفت بر آن اتفاق  
راشد برین آن مگر در بی نبوی گفته تخمیر و قهر و قوی است که مصلحت ولد و روان باشد و اگر مادر اصون و اغیر از پدرست مقدم باشد بدون التفات بسوی قهر نیست  
و تخمیر بی ادب و مال و غیره که بی ضعیف العقل است بطالب اختیار کند و چون بی اختیار کرد کسی را که سعادوست برین کار پس التفات بسوی اختیار  
صبی میکند و کسی پسرند که در ماندن نزد وی فسخ و خیراوست و محتمل نیست شریعت غیر این او استحضرت فرموده هر دو هم بالسقوط السبع و اضربوهم علی ترک ما لعشر  
و فرقوا بینهم فی المضاجح و حق تعالی گفته تَوَاتُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِبْكُمْ بَنَاءً رَاقِبًا و چون مادر دارد و کتاب می نشاند و تعلیم قرآن میکند و صبی را به معاشرت اقران می گرداند و دیگر  
سعاد و محمل اوست پس مادر بر او ترست بوی نیست قهر و تخمیر و کذا الکسکس و سبل گفته ها کلام حسن است و لیکن این کلام اگر چه بی مصلحت و لایت  
بی طر محرم است و چنانکه باید نمی سپید زیر کعبه و در و تخمیر یا قهر از شرع آفریدن مصلحت و در غیر آن با عدم التفات بسوی قضای شارع یعنی چه احدی از است کاشنا  
من کان کبر مصطحی بهتر از مصلحت که در حکم شارع باشد نمی تواند اندیشید با آنکه حدیث باب غیر ثابت بهم نیست بلکه صحیح است و لکن الحمد که این حدیث در نه نام دارد  
بلکه بعد از ظهور وی در نسل اباء و عار و دیدیم که شوکانی رضی الله عنه اول کلام ابن التیم قل کرده و ثانیاً از شیخ الاسلام ابن تیمیه حکایت نموده که وی گفت ابو بکر  
تسلیع کردن و ندانم که در اختیار گردانید وی پدر اختیار کرده مادر گفت پس او را که پدر را اختیار کرده حاکم از وی پرسید گفت مادر من بجز از من از نوکات و فقیهه فرستاد و این  
مرا زد و کوب میکند و پدر من را میگردد و من با دیگر کودکان بازی میکنم حاکم او را مادر سپرد و بعد گفته رجحان ابن تیمیه فاستدل بالمنع عن افرام المناسب لا یخفی ان الاول  
المذكورة فی خصوص الحضانة خالیة عن مثل هذا الاعتبار فموضع حکم الاحتمال محض للاختیار فمن جعل المناسب صالحاً لالتفحص الاول او تفقید با فداک و من الی و وقت علی  
مقتضای ما کان فی تسکله لهن و ما اقتضاه اسعد من غیره استی و از اینجا معلوم شد که لائق تخمیر و استهام است قبل ملاحظه مصلحت صبی و احوال او و بعد از آنکه  
و نسائی و ابن ماجه و رواه ابن ابی شیبة و قال استها فیه و صححه الترمذی و ابن جبان ابن القطان و صححه و عن زافع بن سنان رضی الله عنه انه اسلم  
و ابنت ام ایته ان تسلم روایت است از زافع بن سنان که وی اسلام آورد و اباء و زن می از اسلام آوردن فاقعد النبی صلی الله علیه و سلم پس نشاند  
استحضرت اکام ناحیه و الالب ناحیه مادر را یک طرف و پدر را یک طرف و افتد الصبی بینهما و نشاند کودک را میان مادر و پدر فقال الی امه پس میل کرد طفل  
بسوی مادر خود فقال اللهم اهدنا هذا فقال الی ابیه پس گفت استحضرت خداوند راه نما اورا پس مائل شد بسوی پدر خود فاختد به پس گرفت پدر او را در صبی  
اختلاف است بعضی گویند که بود و بعضی نانی و ظاهر آنست که پس تخمیر نرسیده بود و پدر را که اختیار کرد محض بدعت نبویه کرد پس این حدیث از ادله تخمیر نیست و در  
دلیل است بر ثبوت حق حضانت برای ام کافر اگر چه ولد مسلم باشد زیرا که اگر او را حق نمی بود استحضرت صبی را میان او و پدر نمی نشاند و این گفته اند اهل اجماع و وی  
و جمهور گویند با اکثر هیچ حق نیست زیرا که حاضنه حریض می باشد بر تربیت طفل بر دین و ملت خود و حق تعالی میان کفار و مسلمین قطع سوالات نموده و بعضی مؤمنین را  
اولی بعضی کرده و گفته ان تجعل الله لکافرین علی المؤمنین سبیلاً و حضانت لایست در آن مراعات مصلحت مولی علیه ضرورت و حدیث باب غیر متفق است  
زیرا که در سندش مقال است اگر صحیح باشد منسوخ بود بآیات قرآنی و شرط کرده اند در حاضنه عدالت را اصحاب احمد و شافعی و جمهور گویند فاستقر در آن حق  
و جواب آنست که آیه عامست حدیث خاص پس احتیاج بیان نافع نیست حدیث باب صالح احتیاج است باعتبار محل حجت و شرط عدالت و در حاضنه در رعایت  
بعد است اگر این شرط را مستبعد دارند اطفال عالم منقطع شوند زیرا که معلوم است که از روز بعثت رسول الله صلی الله علیه و سلم تا قیام سماع اطفال فاسق و میان  
ایشان پرورش می یابند و هیچ کی از اهل دنیا با این همه کثرت تعرض بدان نکرده و طفلی را از ابوی یا احدی با این روش یکی ازین بزرگان متراخ نموده پس این شرط باطل  
بجست عدم عمل بران در سبل گفته آری اگر عاقل بالغ بدون حاضنه شرط کند پسرند زیرا که مجنون و معتود و طفل را حضانت نیست بلکه خود ایشان محتاج حضانت  
و کفالت دیگرانند و شرط کرده اند اصحاب این نظر از حریت خاصه گویند و حاکم را بر نفس خود ولایت نیست تا بولایت غیر خود رسد و حضانت ولایت است تا مالک در حق حرکت



از غالب قوت که مثل آن ماکول باشد و همچنین ادا و سکوت و سید را استیضای نفس برای خود میرسد اگر چه فضل مشارکت است و شافعی بعد از ذکر این حدیث گفته  
نزداد و وجهی است یکی آنکه نشانیدن خادم با خود فضل است اگر کرد و نشانید واجب نیست و دوم آنکه سید خیر است میان آنکه بنشیند یا القه و لقمه بدو این اختیار در حق  
در سبیل گفته داخل است و در حدیث حامل طعام نیز بنا بر وجودی علت در و متفق علیه و اخیرا الشافعی ثم البیهقی نحوه و اسناد صحیح و اکثر اهل حدیث این حدیث را در باب  
لقمه رفیق آورده اند بخلاف بعضی که در باب حیوانات آورده گو یا مردوی است که رفیق و خادم در حیوانات مولى و سید است و عن ابن عمر رضی الله عنه  
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال عذبت امرأۃ بدستیک عذاب کرده شد زنی در صنف گفته واقف نشدم بر نام این زن در روایتی حسیره و در روایتی آنکه  
از بنی اسرائیل بود که آنی سلم در سبیل الاوطار گفته جمع ممکن است زیرا که گوشتی از حیوان در پیودیت در آمده بود پس نسبت بسوی بنی اسرائیل باعتبار دین باشد و بسوی غیر  
باعتبار قبیله وی فی هیه در باره گریه و مونت می شود و در ذکر اوست سجده تا حتی ماتت که بنزد آن گریه را تا آنکه مرد و دفن خلعت الناریس  
داخل شد آن زن آتش و زهر را قاضی عیاض گفته محتمل که حقیقه معذب بنار شد یا در حساب مناقشه کردند و مناقش در حساب معذب است و در سبیل گفته لفظ خلعت  
دلالة بر احتمال اول دارد و گفته اند که زن کافر بود و بسبب کفر در آید و بسبب کفر در عذاب یادت کردند و نوی گفته اند است که مسلم بود و در آید بسبب ایمان  
مسئیت در آمده و الباقی در تاریخ اصفهان گفته کافر بود و راه البیهقی فی البیوت و النشور فاستحققت العذاب بکفرها و ظلمها لاهی اطعمتها و سقته  
اذا هی حبستهم آن زن نورانید و نشانید آن گریه بر آن که بند و حبس کرد او را و لاهی ترک گفتا و نگذاشت آزاد ز کرد و تا کل من خشنایش الا رض  
که میخورد از گیاه زمین بلکه حبس کرده میرانید و در بدل آن معذب شد خشنایش بفتح خای حیره و دشمن و جانشین هم و کسب آن در سبیل و سبیل گفته مرد و اموال از جنس ثروت  
زمین اند و نوی گفته مروی است بحامی خمر و مراد نباتات ارض است این ضعیف یا غلط است و در روایتی من جنس ثروت الارض آمده و حدیث دلیل است بر تحریم حبس  
و مشایب و از و اب بدون طعام و شراب زیرا که تقدیر خلق اندست و نشان از آن نمی کرده و در سبیل گفته حدیث دلیل بر سبب جواز اتحاد مهر و ربط او اگر طعام او را حمل نگذار  
گویم دال است بر آنکه واجب نیست اطعام او بلکه واجب تخلیه اوست تا خودش بوش کند و میری در شرح منهاج گفته صحیح است که قتل هر دو در حال عدو جائز است و در اینجا  
و قاضی قتل می در حال سکون نیز تجویز کرده و بقول ائمه خمس طری ساخته و این حدیث را در بعضی در باب لقمه بهائم آورده و مصنف در باب حیوانات گو یا هر دو جنس متخلف است  
و بر وی بر روشن و اب پرورده و واجب نیست شافعی و اصحابی است که چون مالک بهیمه مکرر کند از علف یا بیج یا مشیت می چیر کرده شود چنانکه کبیر کند بر مالک عبد زیرا که  
هر دو مملوک اند صاحب کبیر طلب شغل بمصالح مالک محبوس از مصالح نفس خود و ابو حنیفه و اصحاب او بان گفته که مالک ابا امر کرده شود بکلی از این چیز باز بصرط طریق متصل  
نه بطور محرم زیرا که بهائم را هیچ حق و خصوصیت نیست گو یا مثل شجر اوست و جواب داده اند که بهائم ذات روح محترم از حیوانات است و این شجر میا زویری که دانسته است  
که جان دارد و جان شیرین شجر است و در مصالح شجر بالا اجماع حیزر توان کرد زیرا که فی روح نیست فاقرقا و تخمیر در امور مملوئه مکرره و حیوان محترم الدم است و حیوان ماکول اللحم مالک  
مخیر نیست میان هر سه امر مذکور و در بعضی طرق من حیثیانی هر قزو او مسلم حدیث جابر و فی الباب عن عقیبه بن عامر و عبد الله بن عمر و ابی ابن حبان فی صحیح

## کتاب الجنایات

جمع جنایت است مصدر من جنی الذنب بجنیه جنایه ای جرعه الیه و صیغه جمع آورده زیرا که صدر است نظر باختلاف انواع زیرا که گاهی از نفس باشد و گاهی در  
اطراف و گاهی عمد او گاهی خطا عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحل دم امرء مسلم ولا حیوانه  
ریختن خون مسلمان که یشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله گو ای می دهد با الوهیت خدا و رسالت من این تا کید و بیان اسلام است و اشارت است  
با آنکه تکلم بشهادتین کافی است در عصمت و حلال نابودن خون بی تحقیق و تصدیق و عمل اند و از اینجا معلوم شد که ریختن خون کافر بغیر این سه چیز که میاید حلال  
زیر که توصیف بمسلم مشعر بآنست که کافر مخالف است و دین حکم صحیح آنست که مخالفت در عدم حل دم مطلقا باشد الا باحدای ثلث مگر یکی از سه



اول یقتی بین الناس فی الدار وایاتی کل قلیل قد حل استیعول یارب سل بذا فیم قلنی الحدیث ودر حدیث ابن عباس ست مرقوعا یا ای المقتول سلقا را سه با حشمت  
طیبا قاتله بیده الاخری تشحطا وادوا وادوا حتی یلقا عین یدی الله تعالی واین در باره قضا یا اموال حدیث ابن عمرست مرقوعا نزد ابن عباس  
وعلیه دینار ودر هم قضی من حسناته ودرین معنی چند حدیث است وچون حسانتش فانی شوند پیش از آنکه قضا شود انچه بر دوش اوست سیئات خصم را بر دوشی انداخته  
در ناز بچکنند ودرینجا استسکال کرد و آنکه عطای ثواب غیر تنهایی در مقابل عقاب تنهایی چگونه باشد یعنی بر قول خروج مومنین از نار و بهیچ کجایش گفته است  
آنقدر خیر است و در هند که موازی حقوق سیئات او باشد غیر مضاعفت که حق تعالی در حسنات تضاعف میکند به تضاعف حسنات محض فضل است و است بر کار از  
بندها که میخوابد بدان خاص غیر باید و این در حق کسی است که بی نیت تضامی من مرده و هر کس نیت تضاد داشت و هر داری او تعالی تضاعف کند و عن سمرق  
بن جندب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من قتل عبدا قتلناه کسبیکه یحشد غلام خود را سیکشیم ما اور البقصا من  
در سله غلام است نخی و بعضی تابعین بآن فتنه اند که هر کشته میشود بعدی مطلقا عملا بحدیث باب و مویدا و است عموم قوله تعالی انفس و نذر بهای جنین  
و ابو یوسف و سعید بن اسید شعبی قتاده و ثوری و حسن بصری و عطاء بن ابی رباح و بعض اهل علم قتل حرست بعد غیر و در سبل گفته ابو حنیفه بآن فتنه که  
مقتول میشود و بعد بر آنکه سیدی باشد عملا بعموم آیه گویاوی سید را خاص کرده بحدیث الایقان ملک من مالک و اولاد من الدار و اخرجه لیه یقی یکون سید  
عمر بن عبسی است بخاری گفته منکر الحدیث است و بهم بهیچ از حدیث ابن عمر در قصه نسیخ آورد و در کجای یمنی بیده خود برید آنحضرت گفت هر که منکر کند خود را  
یا بسوزد او را بنار آن بنده آزاد و مولای خدا و رسول اوست و او را آزاد کرد و از سید قصاص نگرفت و در سندش شعی بن صبیح ضعیف است و رواه عن الحجاج  
بن ارطاة من طریق آخر لا یخرج به و فی الباب احادیث لا تقوم بها حجة و ترمذی از حسن بصری و عطاء بن ابی رباح و بعض اهل علم روایت کرده که نیست در میان  
حرو عبد قصاص و نفس و نه در دادن او و گفته که این قول احمد و ابی حنیفه است و صاحب کشاف آنرا از عمر بن عبد العزیز و حسن عطاء و عکرمه و مالک و شافعی و  
عمر از علی و عمر و زید بن ثابت و ابن الزبیر و شافعی و مالک و احمد حکایت نموده و کل ایشان قوله تعالی است الحر الحر کونید تعریف مبتدا سفید حرست پس گفته نشود  
بغیر حر و حق تعالی در صدر آیه گفته کتب علیکم القصاص و آن بمعنی مساوات است و لفظ الحر بحر تفسیر و تبیین است و قول می تعالی در آیه ما یله انفس مطلق است  
و این آیه مقید و مبین این آیه صریح است در حق این است و سیاق آن آیه در اهل کتاب است و ثمریت ایشان اگر چه شرعیت ماست لیکن در شرعیت ما تفسیر زیاده  
و نقصان بسیار واقع شده پس اقرب آنست که این تفسیر را و است و درین مناسبت است زیرا که تخفیف حرمت است و شرعیت این است اخف است از شرع مطلق  
و از ایشان آصار می که در آن شرع بود و وضع کردند و این قول که آیه مانده ناسخ آیه بقوله است بنا بر تاخر و در دست زیرا که میان هر دو آیه منافات نیست بجهت  
عدم تعارض میان خاص عام و مقید و مطلق تا احتیاج بسوی نسخ نشود و آیه مانده حکما مستقدم است بنا بر آنکه حکایت حکم خدای تعالی در تورات است این مقدم  
در نزول بر قرآن این ابی شیبه از حدیث عمر بن شعیب عن امیه عن جده آورده که ابو بکر و عمر قتل نمیکردند حر را عوض عبد و بهیچ از علی آورده که از سنت است  
اینکه گفته نشود حر بعد از رسیدن جابرجی است و شکی نیست عن ابن عباس و فی ضعیف و حدیث سمرق ضعیف مانع است با حدیث مذکور و در حدیث عمر بن شعیب  
عن جده است که مردی غلام خود را کشته بود مستمدا آنحضرت او را صد تا زیاده زد و یک سال را نفی کرد و سه هم او را مسلمین مجنون و او را بقتل رقیه قصاص  
نگرفت از وی چون قتل شد که حر بعد مقتول نمیشود پس در صورت قتل قیمت لازم آید با خلائی که درین سله معروف است اگر چه قیمت مذکور متجاوز شود از حدیث  
و قد بیناه فی حواشی خود انهارا نتهی در ذیل الاوطار گفته احتجاج کرده اند شیتین قصاص میان حر و عبد بحدیث سمرق و این نص است در قتل سید بعد از مال  
بنحو ای خطاب بر آنکه غیر سید را لا ولی کشته شود بعد و زانین جواب اده اندا و لا بما لیکه در حدیث او است چنانکه میاید و ثانی با حدیث و اضیه بعد قتل حر بعد  
که بطریق متعدده وارد شده و بعضی او تقوی بعضی است پس صالح احتجاج باشد و ثالثا بآنکه این حدیث خارج از حدیث است چنانکه شارح خبر گرفته اند که در



کرت چهارم با پنج بخت حال آنکه چون با چهارم آوردند بخت را با یکدیگر منسوخ نیست و اینست که چون با یکدیگر منسوخ نیست  
 با یکدیگر منسوخ است از غیر خود و اما تفرقی الاصول و احادیثی که قتل جریب بر آن متحمل است سادس آنکه منسوخ از دلیل خطاب در قول می الجراح والعبد  
 عدم قتل جریب است و منعی نیست که منقضی در بعضی این اوجه ممکن است و متبیین می شود منسوخ را بالعکس کرده اند و گفته اند که این را منسوخ است بقوله النفس  
 بالنفس و در حدیث علی است الموعودون ترک کافا و اما هم و جواب ازان بودن اوست حکایت شرع با قبلنا و قد تقدم و اگر فرض کنیم که هر دو آیه تشریع است بر آن  
 این است آیه بقره منفسه که مانده باشد یا آیه مانده مطلق و آیه بقره مقید مطلق محمول است بر مقید و بعضی تأیید کرده اند این را با آنکه قصاص گنیمت از حد در  
 اطلاق عهدا و عاقله النفس و دیگری تأیید ثبوت قصاص کرده و گفته حق مقدار شکسته است چون جانی سید باشد جناب بر جریب و عند تحقیق جواب داده اند ازین با آنکه این  
 تأیید وقتی تمام است که بقای جنی علیه بعد جنایت نماند مان فرض نمایند و در آن مان تعقب عتق آن جنایت را ممکن باشد و بعد عتق موت پیش آید زیرا که تا عتق حلال  
 از عتق در ذمه من و در صورت اگر چه در واقع هر دو مقدار باشد و بر فرض آنکه عتق منفسه باشد و نه بر اقله فعل خلاف است و صاحب منعه یعنی مؤلف سبل السلام جواب  
 ازین اشکال چنان داده که این صورت بی وجه و منعی است نه در صورت قتل انتی و این هم است زیرا که مراد بحد کلام مورد برای تأیید مثله عتق است که موجب عتق او باشد  
 بضرر و لطم و نحو بهانه مثله مخصوصه که در ذمه صاحب منعه ساری شده و برستد لکن الجراح والعبد بالعبد و کرده اند که مقتضی این آیه آنست که عتق را عوض جز  
 و جوابش آنکه قتل عتق بر جمع علیه است پس تساوی میان هر دو لازم نمی آید انتی کلام منسل الاوطار و من جلع عبد احد غناه و کسیکه بر اعضا و اطراف غلام  
 خود را می بر یا اعضای او را در صراح گفته بدیع یعنی بریدن گوشت و دست و لب که کافی القاموس رواه احمد و الا ربعه یعنی بود او و در نزد منسای و این را  
 رواه الدارمی ايضا وحسنه الترمذی ای قال حسن غریب و رواه الحسن البصری عن عقیق و قد اختلفت فی سماعه منه فقال یحیی بن یزید  
 انه لم یسمع منه لما قال علی بن المدینی ان سماعه صحیح و انما یجوز بهذا عن بعض اهل العلم انه لم یسمع منه الا حدیث العقیقه فقط و فی رواية ای داود و القاسم  
 و من خصی عبد خصینا که کسیکه قضی کند بند خود را خصی کنیم او را و صحیح الحاکم هذه الزیادة حاکم گفته این روایت صحیح است و حدیث دلیل است بر  
 توبه بعد و نفس اطراف و غیر سید بالا ولی نفس است بر آن بعضی گویند مراد بنده ایست که آزاد شده و عید خواندن او با اعتبار حال سابق است و حسن  
 عن الخطاب رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا یقاد العبد بالوالد یا الولد بالکشته نشود و والد و قصاص عرض و زوجه  
 توبه و تکرار کشته را از کشتن گرفته است بعد قول حدیث شافعی و گفته خطفت عن عدد من اهل العلم القید هم ان لا یقتل الوالد یا الولد و بذلك اقول همین است  
 نهیب جمهور صحابه و غیر هم و نهضت شافعی و احمد افعی مطلقا بحیث باب گفته اند با سبب جود این است پس از سبب عدم او نباشد و حتی گفته پدر را عوض کشته  
 مطلقا و قوله تعالی النفس نفس پس جواب داده اند که این آیه مخصوص است بجز و گویا این خبر نزد وی صحیح نشده و مالک گوید اگر پدر یا مادر را زد و فرج کند قصاص گیرند  
 زیرا که این قتل عمد است بلا شبهه و احتمال دیگر ندارد و اعطت دست در جنایت بنا بر قطع رحم و اگر شمشیر زد قصاص نیست با احتمال آنکه شاید بطریق تأویب زده باشد اما  
 تأویب شمشیر زدن یعنی چو دانه از سبیل گفته این ای ماوست و اگر نفس ثابت شود هیچ شکی مقاومت او نشود و عمریان حکم کرده و قصه بدیجی پدر را ویت لازم نموده و هیچ را  
 بوی نداده و گفته قاتل را هیچ نیست پس ایت نشود و یت را بالا اجماع و نه غیر آن و نزد جمهور و جد و ام مثل پدر و مادر و اشران در سقوط توبه رواه احمد الترمذی و ابی حنیه  
 و صحیح ابن الجراح و دوا البیهقی و قال الترمذی انه مضطرب زیرا که اختلاف کرده اند در آن بر عمر و بن حنیس بن ابی عن جده قتیل عن عمرو و قتیل عن  
 سراده در وی شکی بن هیچ ضعیف است و قتیل بلا واسطه و این نزد احمد است و در وی اشکال پس کم است و او ضعیف است لیکن تابع شده است و حسن  
 بن عبد الله العنبری از عمرو بن دینار قاله البیهقی و نیز در سندش حجاج بن ارقط است عبد الحق گفته زده الاحادیث کما معلومه لم یصح منها شیء و شافعی گفته طرق  
 هذا الحدیث کما منقطعه و لیکن این حدیث را طریق دیگر است نزد احمد و داؤد طینی صحاح ازین در وی قصه است و یقینی سند او را هیچ کرده و گفته رجال اسنادش ثقات اند

وآخره ايضا الترمذي والدارقطني من حديث ابن عباس وعنه اي حقيقه بن حزم وصناديد اصحابنا حضرت ست در وقت وفات شريف بعد بلوغ فرسيه بود و كوفي  
علي اورا بر ميت لمدال مقرر فرمود و در جريح مشاهدی باوی بودا آنکه در سنه اربع و سبعين بمردضي بالله عنه قال قلت لابي گفت ابو حقيقه كوفي بن ابی طالب را  
گرم اندود و در فتي حقيقه دل عندا كه شي من الوحي غير القرآن ايا باست نزد شما چيزي از وحی جز قرآن صنيف گفته اين سوال بجهت آن كرد كه جائز از شيعه از علم  
كذابل ميت را لا سيما على مرضي رضي الله عنه را اختصاص ميت چيزي از وحی كه غير وى بران مطلع نشده و على را از اين ساله غير ابى حقيقه هم سوال كرد و است يعني تيس  
بن عباد و و حقي و ظاهر آنست كه مسؤل عن چيزي ميت كه تعلق دارد باحكام شيعه از وحی شامل كتاب سحر ميت نبى صلى الله عليه و آله و سلم زير كحق تعالى سنت  
انحضرت را وحى نام كرد و چه قول تعالى و ما ينطق عن الهوى را تفسير كرده اند با هم از قرآن دال است بر آن قول مى و ما فى ذواتهم حقيقه كلياتى و از خيال لازم نمى آيد فتي  
جز و غير كه مشوب باوست يا آنكه گويند اين داخل است زير قول مى و انهم يظنون الله و لمان القرآن تيره كه بسيار كن كه حق تعالى بر ايشان فوج انواع علوم كرده  
نسبت ميكنند كه در اين علوم از قرآن استنباط مى نمايد و دال است بر اختصاص مى رضي الله عنه چيزي از اسرار حديث مخرج مستقول از خوارج روز و روزان  
چنانكه در صحيح مسلم و ابوداود و ست كه وى گفت بجهت اديشان محتج را بفتي و كشتگان چون نيافتند خود برخاست و از زير قتل بر او زد و كشت فتي فرمود و حقي  
و على رسول الله صلى الله عليه و آله و است اين از آنحضرت شنيدى خبرم و اى و ايد الله الا هو تا آنكه سها با صحت كرد قال كذا الذي  
فلق الحبة و بدء النبوة گفت ميت سوكند بجهت كشتگاف دانه را بر او زد و از وى نبات را و پير را و انبسان او و بر جاندار را و انبشجين بجهت انسان آيد  
و معنى جان هر جنه و جاندار و صراحت كشته دم و تا سدم دم كه لا فخر فيضيه الله تعالى رجلا فى القرآن كرمي كه بدوش خدا مزي را و در قرآن كه  
بران استنباط معانى و ابرار كاشفات و علوم تنبأى و اسرار باطنه كند كه بر علمائى را تخمين مرقعائى ارباب يقين منكشف و ظاهر ميگرد و در نجا دليل است  
بر آنكه فهم قرآن تصور بر چند راول ميت بلكه افافه آن در هر زمان از سبب انقياض جاري است شعهر هنوز آن ابر حرجت در نشان ميت به حى و مينا  
با و در نشان است به و نيز معلوم شد كه قرآن كرمي شتمل است بر معانى بسيار كه در هر زمان بغير سبب و ايل علم انان استنباط و استخراج حى رو و شعهر در نيز  
آن بسيار كه مضمون نمايند و ست به حد سال ميتوان سخن از زلف يار گفت به در نيل گفته قوله الافعاد در روايتي بفضيل بستمى است در روايتي برفع  
بر نيل فهم بجهت مفهوم از لفظ قرآن يا معنى اوست و ما فى حدة الصحيفة و كرمي چيزي كه درين نامه است ميگويند كه صحيفه بود در شلاف شمشير كه در وى بعض  
احكام كه نه در قرآن بود نوشته بود و حقيقه بجهت بزرگ و مكتوبه است قلت فما فى الصحيفة كتم و حقيست درين نامه قال العقل و حكايا كه است بزرگ است على  
احكام ميت و در نمايند بندي است و در روايتي بجاى عقل ديات آنكه و ميت و عقل از ان ناسيدند كه در و ميت شتران سيدان و آنهارا در حن خانه مقتول بقتال  
يعنى رس مى بستاند و نكاح بفتح فاء و كسر زوايت است جدا كردن و چيز بيم و در شده از يكديگر و خلاص كردن يعنى احكام تخليص سيز از دست عدد و در حن  
وان لا يقتل مسلم بكاف و اينكه كشته نشود مسلمان بكاف و اخراجى باشد يادى و باين قيه اند بسيارى از صحابه و تابعين و تبع تابعين و غير اينها تا شتر ميت  
و به قول المحم و ر و نيز حقيقه جاز از ايل علم كشته ميشود مسلمان بكاف و نيزى چنانكه بايد رواه البخاري كرمي كه احكام درين حقيقه بسيار بود ليكن اينها ذكر كرد  
زيرا كه مقتود درين باب كرمي و قصاص است و نكاح اسير ساسبا است بنا بر آنكه در عرض قتل است و آخره احمد و ابوداود و النسائي من وجه  
آخر عن علي رضي الله عنه و رواه احمد و ابى السنين الا النسائي من حديث عمر بن شبيب عن ابي هريرة عن جده و رواه ابن ماجه من حديث ابن عباس و رواه  
ابن حبان في صحيحه من حديث ابن عمر و روى الشافعي في و اية خطا و اس و مجاهد و الحسن و مسلمان و رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم قال يوم الفتح لا يقتل بكافر  
و رواه البيهقي من حديث عمر بن الخطاب و روى عاتقه عنه ابى داود و النسائي و حديث عمران بن خدا الزهر و روى عاتقه عن الزهري عن عمر بن الخطاب عن  
عن سالم عن ابيان لما قبل حلا من ابل الزهر فرفع الى عثمان فلم يقتله به و عاتقه عليه اليه قال ابن جرم و اى عاتقه و لا يصح عن احمد من اصحابه فيه شئ



بر خطاه و بعبیدت قاسم بن سلام گفته اند که لیکن سند و لا یجوز مثل ما استفسک بدوا المسلمین و شافعی در اتم ذکر کرده که قصه بیلانی در باره استامین بود که عربی  
منبری او را کشته و برین تقدیر اگر این حدیث ثابت هم شود منسوخ باشد زیرا که خطبه آنحضرت بحدیث باب روز فتح بود کهانی روایت عمر و بن شعیب قصه عمرو بن امیه  
متفق است بر آن را تا دیگر دلیل ایشان آنست که طبرانی روایت کرده که آورده شد علی رضی الله عنه را مردی از اهل ابل فرقه قائم شد بروی  
بینیس لکرو قتل او بر او قتل کرد و گفت من بخوردم فرمود مگر کسان قاتل تیر اندید و توحیت کرده اند و ترسانیده اند گفت نه و لیکن قتل این برادر مرا بر من زد و  
و ایشان عرض کردند و من این شدم فرمود تو دانا تری من کان له متنافر مد که منادویه که تینا و جوا البش آنست که این روایت با آنکه قول صحابی است در سندش  
ابو الجوزی بامدی است و بنی ضیف است کما قال الدارقطنی و روایت علی از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این است لا یقتل مسلم بکافر کما فی حدیث الباء و حجت درین  
روایت است و شافعی درین قضیه گفته ماکم ان علیا یری حق النبی صلی الله علیه و سلم شیئا و یقول بخلافه و دیگر دلیل آنست که سبقتی از عمر روایت کرده که وی در حق  
مسلم که مبادر کشته بود گفت ان کانت طریقه فی غضب فعلی القاتل اربعة آلاک ان کان القاتل فصاعدا یا یقتل و جواب داده اند و الا با آنکه این قول صحابی است در روایت  
و ثانیاً با آنکه درین قول آلاک رجل نزاع غیبت زیرا که در وی ترتیب قتل بر بودن قاتل نص علوی کرده و این خارج از محل نزاع است قصاص از قاتل در حال غضب  
ساقط نموده حال آنکه ساقط نیست اگر قصاص واجب است و ثالثاً با آنکه شافعی و قصص مرویه از عمر رضی الله عنه در قتل مجاهد گفته اند لا یعمل بحد من الا ان جمیع ما منقطعاً  
و وضعاف و تجميع الانتطاع و ضعف و تسک کرده است مالک و لیث بقول عمر که از عمر گرفته کشته نمیشود مسلم نه می اگر بر طبق غیل او را کشته است و غیل آنست که در اثر کفر  
نهی کند نیست در آن تسک برین معنی لما عرفت و صحیح است که در تصحیح کرده است حاکم حدیث علی را در ذیل الا و طار بعد ذکر او را و جوبه مذکور گفته و اذا اقرر  
بما علم ان الحق ما ذهب الیه الجمهور و یؤیده قوله تعالی و لن یجعل الله لکم کافراً علی المؤمنین سبیلاً و لو کان لکم کافران لقیض من المسلم کان فی ذلک عظم سبیل و قد  
نفی الله سبحانه و تعالی ان یکون له علیه سبیل نفیاً و قوله تعالی لا یتکلمون فی اصحاب النار و اصحاب الجنة و جردان لفعل الواقع فی سیاق نفی تفضیل التکره و فی  
قوة الاستواء فیهم کل امر من الامور الا ما حصر فی ذلک ایضاً قصه النیهودی الذی لطمه المسلم لما قال الذی یصلی فی موسی علی بشر فطمه المسلم فان النبی صلی الله  
صلی الله علیه و آله ثبت له الاقصاص کما فی الصحیح و یوجب علی الکوفیین لانهم یتنون الاقصاص بالطمه و من فی ک حدیث الاسلام یعلو و لا یعلی علیه و هو ان کان فی  
مقال لکن قد علقه البخاری فی صحیحہ انتهى و حسن انس بر ما لا یرضی الله عنه ان جاریه و جلد اسها قد رض بین حجرین بدستیکه  
و خمری یافته شد بهر که شکسته و کوفته شده است میان دو سنگ فساکی ها من صنع باک هذا پس پرسیدند او را که که کردی و این کار را فلان او فلان  
آیا فلان کس کرد یا فلان کس کرد و نهامی مردم را که بر اینها گمان ببرد و شد حتی ذکر الیه و حیاتیاً ما آنکه ذکر کردند یهودی افاومت بر اسها پس اشارت کرد آن جبار  
بسر خود که آری این کار را من می کرد و فاخذ الیه و حیاتی فاقربیس گرفتار کرده شد یهودی پس اقرار کرد که من کرده ام و درینجا دلیل است بر آنکه اقرار و احد کافی است زیرا که  
دلیل بر تکرار اقرار نیست فامر رسول الله صلی الله علیه و آله سلم ان یرض راسه بین حجرین پس امر کرد آنحضرت که کوفته شود سر او میان دو سنگ متفق علیه  
و اللفظ المنسک و قال فی الفتی رواء الحماة انتهى و فی روایت مسلم فقتلتهما بجرم فی بهای النبی صلی الله علیه و سلم و بهای حق فی روایتی آخری قتل جاریتین من الانصاف  
علی علی الهم التام فی قلیب و رضع راسها بالحجارة فامر بان یرجم حتی یموت فخرجت من بیتها و لیث بحدیث دلیل است بر وجوب قصاص قتل مثل محمده و بر قتل مرد بن بر آنکه  
کشته شود با آنچه کشته است ایرج بن مسدد شرا و اول وجوب قصاص قتل و این مذکور شد فی مالک و محمد بن حسن است علماً بهذا الحدیث و معنی مناسب ظاهر قوی است  
و آن ضیانت ما است از اهدار و قتل مثل قتل مثل قتل محمده دست دراز باق روح و ابو حنیفه و شعبی و شعبی بآن فتره آنکه نیست قصاص قتل مثل قتل و حجت ایشان شد  
نعمان بن بشیر است مرفوعاً کل شیء خطا الا السیف و کل خطا ادرش اخرج الیه یهتفی فی الخط کل شیء سوی الیه خطا و جواب داده اند که در این حدیث جعفر جعفری و قیس  
بن یزید است و این هر دو صحیح بهمانستند پس وایت ایشان متقا و مع حدیث انس نخواهد بود و خفیه در جواب حدیث انس گویند که در کوفتن جرح حاصل شده یا جرح









نیست این شخص یعنی قاتل گوناور اوردان کا بهمان من باجل بجهه الذی یصح از برای صحیح او که گفت یعنی قول باطل در مقابلت اشاع میگوید زیاد ویران صحیح تا  
که آن نیز از عادات اهل کتابست در ترویج اقاویل باطله و استمال قول اهل باطلات می آرند و ظاهر آنست که این لفظ یعنی من اجل سجده در سجده است از قول او و در آن  
دلیل است بر کراهت صحیح اسماعیل علی الاطلاق مذموم نیست بجهت وقوع آن در کتاب سنت بکثرت بلکه مذموم از آن بهمان است که بتکلف باشد و در برابر ابطال حکم شرعی بود  
و غرض از آن ترویج و آراستگی باطل خود بود چنانکه این شخص کرد مصنف علیه من حدیثه و غیره بن شعبه و له الفاظ عند الاربعه و اخرجه ابو داود و الترمذی  
من حدیث ابن عباس رضی الله عنه ان عمر سأل من یشهد قضاء رسول الله بدرستیکه عمر بن الخطاب رضی الله عنه سوال کرد کسی را که حاضر شد  
حکم رسول خدا را صلی الله علیه و سلم فی الجنین در باره یحیی شکم قال فقامم گفت ابن عباس پس ایستاد و تحمل بن النابضة زوج زن قاتله فقال کنت  
باین امر ایتین پس گفت بود من در میان و زن یعنی دوزخ خود و دم فخریت احد لهما الاخری پس دبی از آن هر دو دیگری را فذکره شخص را  
پس کرد و انچه حدیث را با مختصار و صححه ابن حبان و الحاکم و حدیثه لالت و در آنکه در جنین غره است ذکر یا شد یا نشی زیرا که حدیث مطلق است باجمی و شرح  
رجال مؤطا گفته الجنین بالقتل المرأة ما لم یعرف انه ولد سوا کان فی کرا او انشی ما لم یستمل صارتا انتهى و عن انس ان الی بیع بضم فمواقع موصوده و کشفه  
مشده خواهر انس بنت النضر عمته دختر فخر بن عمار بن مالک است و فخر بنون و ضایع را مالک است و بعد انس و این غیر بیع بنت معوذت در سنن  
بنت معوذت واقع شده مصنف گفته انه غلط کسبت ثنیة تجار یة بدرستیکه بیع شکست دندان پیشین دختر کی انا انصار را که ما فی روایت و طلبوا الیها  
العفو پس طلب کردند سووی وی و خواستند از وی عفو را فاجابا پس سر باز زدند انصار را ز عفو کردن آن فقرضا الا دبش پس عرض کردند ویت را در صریح گفته  
ارشیت جراحت فاجابا پس انکار کردند و بدیت هم راضی نشدند فاوالله الذی پس انصار از نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فاجابوا الا القصاص پس  
ابا کردند که قصاص فاحمر الله الذی صلی الله علیه و سلم بالقصاص پس امر کرد و آنحضرت بقصاص و فرمود که دندان بیع را نیز باید شکست و در وی دلیل است  
بر وجوب قصاص و دندان پس اگر دندان کامل است ما خودست از قول تعالی و السکس پس ثابث شد اجماع بر قلع سنین در عهد و اما کسین پس این حدیث  
بر وی هم دلالت دارد علما گویند و این در صورت معرفت مماثلت و امکان اوست بدون سمرایت لبسوی غیر واجب بود او گفته احمد بن حنبل اگر کتم حسان کنند  
و دندان شکسته گفت از سن جانی بقدر مفسور از سن جانی علیه و در نمایند و بعضی گفته اند حدیث محمول بر قلع است و مراد بکسر قلع است در سبک گفته این بقید  
و در نیل گفته است نهی و در عظم غیر سن اجماع است بر عدم قصاص عظمی که در دو و نه دندان او خوف جان فتن باشد اگر مماثلت در آن بر قدر رفته حاصل نشود  
و شافعی ولیث و خفیه گفته اند در استخوان غیر دندان قصاصی نیست زیرا که مماثلت متعذر است بجهت جیلوت لحم و عصب و جلد طحاوی گفته اتفاق کرده اند بر آنکه  
در استخوان سر قصاص نیست پس سائر عظام ملحق باو باشد و تعقب کرده اند که این مخالف حدیث باب سن است پس فاسدا الاعتبار باشد فقال پس گفت انس  
بن النضر که عم انس بن مالک است و برادر بیع بنت النضر و انس ابن عامر عم وی نامیدند و انس بن النضر صحابی جلیل القدر است از شهدای احد و در آن  
روز شهید شد و چند زخم نشسته و نیزه بوی رسیده بود میگفت بوی بهشت از جانب احدی یا بجم پس رفت و خود را بر قلب لشکر مشرکان زد و جنگ کرد و کشته شد و چون  
آنحضرت حکم کرد شکستن دندان بیع در قصاص می گفت یا رسول الله انکس ثنیة الی بیع یا شکسته شود دندان پیشین بیع خواهر من ظاهر استقام انکار  
لا و الذی یعدک بالحق لا تنکس ثنیة کما سؤکند یزید انیکه فرستاد ترا بر استی شکسته شود دندان بیع و این اخبار است از وی از واقع که شکسته نخواهد شد  
دندان می شود که قسم بجهت و حق فیض خدا اوقعین با نچه انداخت حق تعالی در دل می از رجاء و امید بطریق دو انکار حکم رسول خدا شاع عن مالک و بعضی گویند در دو  
تعریض کرد بطلب شفاعت گفته اند که این گفتن پیش از علم بوجوب قصاص بود و گمان کرد که وی تخیر است میان نیت یا عفو و جواب آنحضرت که کتاب خدا قصاص است  
مشرقی لبسوی اوست در نیل گفته جمیع اقوال را بخوابید و لکن بقریر با وقع منه صلی الله علیه و سلم من الثناء علیه بانه من ابرار الله و لو کان مزید انیمینده و ما حکم الله به

لکان سخا لواجع القول اقطع فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم یسکت اخفرت بعد تقریری بر طاعت این ذل است جواز خلف در سر غنوی و التوجه یا ایس  
 کتاب الله القصاص امی اس نوشته خدا و حکم او قصاص است و من بدان حکم خود ام ندیم وقوع آن در اداء خداست تا چه کند بشور و رفع کتاب است بر این  
 و قصاص خبریست و جائز است لغصب اهل برص و فعل محذوف باشد ای کتب کتاب باشد و درانی بر غنوی است یعنی معقول کتاب فیل مقدم است و در سبب گفته تجزیه  
 آخر و مراد بکتاب خدا حکم است یعنی فرمان او قصاص است و گفته اند اشارت است بسوی قوله و البحر و قصاص و قوله فاعقوا بئس انما یقول و و اسن بئس  
 و بئس گفته بئس و الاخر فاعقوا بئس شاعر محاسب غم شکست بنده سرش من پس البحر و قصاص و ففوضی القوم ففوضوا پس اضی شدند بدان که و و معاف کردند  
 و در زوایای قبول کردند دیت را فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من عباد الله من اواقم علی الله لایة بهر شکی از بندگان  
 کسی است که اگر بگوید و بگوید که خدا این را بگوید و اندک ای قاتل سوگند او را و میکند آنرا مقصود و مع انس بن شعیب است که وی این چنین مردی است  
 و در سبب گفته این تعجب است از وی علی الله علیه وسلم وقوع مثل این طاعت از انس بر بنی فعل غیر و امر غیر بر القاع آن قضیه عادت در آن حث و درین است لیکن او قاتل و قاتل  
 غیر عفو انداخت و انس در سوگند خود راست شد و این اتفاق اگر بود از جانب امر انس که وی درین خود باز گردید و اینکه انس از ان عباد است که دعای ایشان قبول  
 و حاجت ایشان مقتضی معطی است و هم در آن جواز ثن است بر کسی که از وی مثل این معاملة بوقوع آید نزد امان از فتنه بروی متفق علیه و اللفظ للحارثی و رواه مسلم  
 انس ان اختار ربع ام حارثه خرجت انسانا فاقصموه فذکره و رجع بعضهم و ایت البخاری قال البیهقی الاظهر انها قضیتان لکان قال الرافعی و عن ابن عباس  
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قتل فی عیة گفت اخفرت کسی که کشته شد در عیت بکسر عین جمله و میم شد و دو تشدید یا اعمی  
 یعنی کوری و بیل یعنی در حالیکه مشتبیه است بر وی معلوم نمیشود قاتل و نه قاتل و فتنه عین وضمن آن نیز آمده و فی دعی حجة یا در انداختن سنگ یعنی میانجی و جنگا سبک  
 و سنگ می انداختند ناگاه سنگی یکی رسید و کشته شد مقصود آنکه بنگ کشته شد بلکه تقیید بنگ هم اتفاقی است مراد آنست که قاتل بشکل موجب دیت است نه قصاص این  
 نه بهر خفیه است و اوسط یا کشته شد بزودن تا زیاد او عصا یا بزودن چوب پس این قاتل در حکم قاتل خطاست اگر چه بعد بهم باشد فعليه عقل الخطا پس بر قاتل است  
 دیت خطا و فتنه این اشبه عدنا من و ازین معلوم شد که هر که قاتلش معلوم نیست در وی دیت واجب است و این دیت بر عاقله است و ظاهرش غیر انکار قصاص است  
 و درین اختلاف است خطای گفته سخن گوید و وجوب دیت در بیت المال است و وجوب دیت در بیت المعنی آنست که مسلمان فی فعل قومی از مسلمین ببرد و دیت او بر بیت المال  
 مسلمانان باید و حسن گفته وجوب دیتش بر جمیع حاضرین آن حکم است زیرا که قاتل او بفعل ایشان شده است و متعدی نشود بسوی غیر ایشان و مال گفته ببرد است زیرا که  
 چون قاتل فی عیة یافته نشد و یا فتنه حاصلی بر آن تسخیل است و شافعی گفته ولی او را گویند دعوی کن بر هر که خواهی و سوگند یا و کن پس اگر حلف کرد مستحی دیت باشد و اگر  
 نکول کرد حلف از مد علیه خواهد برد یعنی و مطالبه خواهد شد زیرا که وجوب دیت بر بیت مال بطلب در سبب گفته و اذ اعرفت هذا الاختلاف و عدم استند القوی فی اقای نه  
 الاقوال و قد عرفت ان مستند الحدیث قوی کما قاله المصنف علمت ان اقوال باولی الاقوال و من قتل عداه قوی و کسی که کشته شود عدای همین اختلاف معنی که  
 معلوم شد پس آن قاتل موجب قصاص است و قود و فتنه قاف و و و قصاص گرفتن مجلس از افتیاد است و جانی و قصاص افتیاد می نماید و گردن می انداخت بر سر قوی  
 و درین سبب دو قول است اول وجوب قود عینا و این مرتبه یدین علی ابو حنیفه و جماعه است و یدل لهم قوله تعالی کتب علیکم القصاص حدیث کتاب الله القصاص  
 و گویند دیت واجب نیست مگر آنکه جانی راضی شود و بر وی جبر نکند در باره تسلیم دیت دوم قول احمد و مالک و غیره و قول شافعی است که واجب لقبیل عبدی که از دو کتار  
 قصاص با دیت لقوله صلی الله علیه وسلم قتل لقتیل فهو بمنزلة النظرین اما ان یقید و اما ان یدی اخرجه احمد و شیخان فی غیرهم و جواب داده اند از حدیث باب آنکه ولی  
 مقتول خیر است بشیر رضای جانی بجز امتیاز و گویند درین تاویل جمع بین الدلیلین است در سبب گفته اقتضای آیه و در بعض احادیث بر بعض واجب  
 و الا لت یکنه بركة غیر او واجب نیست احمد و ابو داود و از ابی شریح خراعی آورده که گفت شنیدم اخفرت را میفرمود من هیچ بدم او خیل نبود باخی این احدی ثلاث





لنؤکثب علیکم القصاص فی القتلی ودرین آیت ذکر دیت نکرده و جواب آنست که عدم ذکر در آیهست مگر عدم ذکر او مطلقا نیست زیرا که در حدیث باری کر دیت آمده و نیز تقدیر  
آیت چنینست فمن قتل فاجر بالعبد و من غنی لمن اخیته شی فالدية ویدل علی ذلک تفسیر ابن عباس قال کان فی بنی اسرائیل القصاص لم یکن فیهم الدية فقال الله تعالی  
لنؤکثب علیکم القصاص فی القتلی الخ ودر آیه من غنی الخ فی حدیثی قال فالعنوان یقبل فی العمد الذی رواه البخاری والنسائی والدارقطنی أخرجه  
ابن اودد والنسائی واصله فی الصحیحین مر حین است ای هر یقه بمعناه ولفظا اما ان یقتدی واما ان یقتیل رواه الجماعة ورواه الشافعی بمناه ویهود وک  
فی شرح السنه باسناده ولفظ التردی اما ان یغفو واما ان یقبل حدیثی باری شرح که در آن تخمیر میان سه چیزست بیشتر گذشته و نیست منافات میان او و این حدیث در  
هری النبوی گفته واجب یکی از دو چیزست قصاص یا دیت و خیره درین باب بسوی علی در چهار چیزست یکی غفور الیکان یا غفورا خذ دیت یا قصاص و خیره میان  
این هر سه خود خلا فی نیست چهارم مصالحه است یا کمتر از دیت و در آن دو وجه است اشهر جواز است و این مذهب حنابلہ است دوم آنکه او را غفو  
بر مال نمیرسد مگر بر دیت یا کمتر از دیت نه ارجح دلیل الیس اگر دیت اختیار کرد و قود ساقط شد و مالک طلب او بعد ازین نماند و این مذهب شافعیست  
در وایتی از مالک است و گذشت قول ثانی که موجب آن قودست عینا و نیست او را غفوی بسوی دیت مگر بر رضای جانی و تقدم المختار به

## باب الدیات

تخفیف شتات تخفیه جمع دیت است مثل عدات جمع دیت بکسر مصدر است و دوی بی دمی دیت کوعد لیه عدة غالب آمده بر الیکه واده میشود و در جنایات ولفظ جمع آورده  
باختیار انواع اوست که دیت نفس و دیت اطراف باشد مثل ابی بکر بن سلیم بن حزم بفتح حای مملک و سکون ز ا تا بلی است از طبقه ثانیه قاضی مدینه بود از  
طرف عمر بن عبدالعزیز و همین گنیت نام اوست عن ابیه روایت میکند از پدر خود محمد بن حزم و دوی نیز تابعی است ولادت او در عهد آنحضرت بود و در سنه عشرين  
گویند پیش از وفات آنحضرت بدو سال عن جد او روایت میکند از پدر خود عمر بن حزم صحابی انصاری بخاری است عامل بود بر بخران از طرف آنحضرت  
رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم کتب الی اهل الین بدستیکه نوشت آنحضرت کتبی بسوی اهل ین اول کتاب که کور این بود من محمد النبی الی  
شهر جلیل بن عبدکلال و شیم بن عبدکلال و الحارث بن عبدکلال قیل فی عین اما بعد فذلک الحدیث پس ذکر کرد تمام حدیث را الی آخر ما یسأله و در آن کتاب  
این است ان من اعطی مومنا قتلا عن بدیهة کسیکه بکشته مسلمانی را بی علت و بی جنایت که موجب قتل می باشد عطا کشتن شتر را بی علتی خطابی گفته اعتدلت  
ای سکه فلان الا عن قصاص مقرر می است اعتدای بقتل مجرم چنانکه مفید اوست تفسیر او در سنن ابوداود که پرسیده شد یحیی بن یحیی غسانی از اعتدای گفت قاتلی که  
سبکشد در قتل و دمی بدین که وی بر هدایت است و استغفار میکند از خدا و این دلالت دارد بر آنکه مشتق از غبطه است بمعنی فرج و سرور و حسن حال و چون مقتول  
مومن باشد و این کس قتل او شاد شود و داخل گردد در وعید من قتل مومنا فاعتبط یقتله لیسبیل الله منه صرفا و لا فانه قتل حق پس بدستیکه آنکس قصاص  
دست خودست یعنی مقتول است بجز برای فعلی و خیانتی که بدست خود کرده یا قصاص جزای فعل دست اوست یا معنی آنست که قصاص گرفته شود بی جهت جنایت  
گویند دست بدست با وی پیش و دست اوست الا ان یضی اولیاء المقتول مگر آنکه راضی شوند و اولیای مقتول نکار و بار او شرعاً دست تصرف ایشان  
بدیت یا بغفو و درینجا دلیل است بر آنکه اولیای مقتول خیر اند در میان این و امر حکم قرناه فان فی النفس الدية مائة من الابل و بدستیکه کشتن نفس  
صدرا شمرست و ظاهر قصاص برین نوع از انواع دیت دلیل بر آنست که اصل در وجوب همین نوع است و بقیه اصناف تقدیر شرعی نیست بلکه مصالحه است بآنها  
رفته است شافعی و ابو حنیفه و زفر و شافعی در قولی گفته بلکه دیت از ابل است بنا بر نص از تقدیرین تقویم زیرا که قیمت متلفات همین دو چیزست و مساوی این هر دو است  
و میان ابل بعد ازین حدیث خواهد آمد و فی الالف اذا اوجب جدعة الدية و درینجا چون تمام کرده شود بریدن آن و از پنج برگه شده شود دیت تمام  
که صد شتر باشد و در اصل بهنجی جمع و جمله است و اوجب القوم یعنی همه کنند استیعاب بمعنی فرا گرفتن هم از اینجا است این حکم صحیح علیه است و ان مکرک است از اینجا



زیرا که یک چشم او در معنی دو چشم است بر نفس او که همیشه و دو جا ازین آنست که دلیل تفصیل نکرده درین گفته و سوا الظاهر و محکی است از شافعی و حنفی و حاکم گفتن  
از اعور و قتی که چشم کسی کور کرده باشد در این جنس در آن خلاف کرده درین گفته و الظاهر و اقاله الاولون انتهى و اصل در باب قطع اطراف و اعضاء آنست که  
اگر خافت و زائل گرداند جنس منفعت را بتمام و کمال یا سبب ذوال جمال متصور گردد و واجب تمام ویت است مطلق با تلفات نفس است بجهت تعظیم آدمی و اصل در آن  
قضای آن حضرت است تمام ویت در ذوات بینی و شقیقین و بغضیر و صلب و عینین ازین اصل قریح کشیده و میباشود و عمر رضی الله عنه در یک ضرب که عقل و سمع و بصر  
و کلام از ازل گردانیده و چهار ویت حکم کرده و راه عبدالمعین احمد عنه همچنین در لحیه و قتی که سترده شده و ترست ویت است بنا بر نفوت جمال و همچنین موسی سر و قی الرجل  
الواحد نصف الدیة و در بریدن یک پای نیم ویت است از جهت قوت بقوت منفعت و حد جمل که در این رعیت واجب است بریدن و مفصل ساقی است و اگر از  
رکبه بریده ویت لازم شده و در زانو حکومت است درین گفته و نبی شناسم خلافی درین همچنین نیست خلاف در آنکه در هر دو دست ویت کامل است و حد دست از کوع است  
و این محکی است از ابوحنیفه و شافعی و اگر از منکب برزد در آن نصف ویت و حکومت نزد ابوحنیفه و حمرست و نزد ابویوسف و شافعی در قوی زانو که کوع و مفصل ساق  
در ویت بد و در آن اقل است و واجب نیست حکومت در آن انتهی گویم برقی از زهری آورده که وی گفت خواندم در کتاب عمرو بن حزم و فی الاذن خمسون من الابل گفته  
رویناعن علی و عمر انها قضیة لک بهیاتی از حدیث معاذ آورده که وی گفت در سمع صد ابل است و در عقل صد شتر گفت بهیاتی اسناده لمیس نقوی این گفته درین  
رسید بن سعید بخبری است یحیی ضعیف است زید بن اسلم گفته منفعت است آن فی العقل اذ اذ سبب الدیة و راه البیهقی و فی المرام موصلة ثلث الدیة و در شکسته  
که رسیده است پوست نخر اسدیک ویت است که سی و سه شتر یعنی سوم حصه صد شتر باشد شتر شکرستن آسمه شکسته کی سر که پوست دماغ رسیده باشد اسیم و اسیم  
دماغ تباد شده و باین گفته است علی و عمر و حنفیه و شافعی بعضی اصحاب شافعی بآن گفته که واجب بآنست ویت حکومت است بنا بر غشا و دماغ و این المنذریر ثلث ویت  
در مامومه حکایت جماع کرده که از کحول که وی گفت واجب ثلث است با خطا و در ثلث با عمد و فی الجاهل ثلث الدیة و در جراحتی که بدرون شکم یا سر رسیده  
ثلث ویت است جو ف شکم و درون هر چیز و در گذر اندیدن طعنه باندرون جائز جراحتی که باندرون گذارده بود و در جراحت جائز آنکه در جوف حضور رسد از پشت یا پناه  
یا در کجاگون یا ساق یا باز و مانند آن یا پنج جوف دارد و در غایت گفته جائز آنکه شتر خراشانه باشد در نعل گفته معروف نزد اهل علم و مذکور در کتب لغت همین است  
و باین گفته اند جمهور یعنی وجوب ثلث نیست در جائز و در نهایت المجتهد بر آن حکایت اجماع کرده شافعی گفته لا اعلم خلاف آن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال فی الجاهل ثلث الدیة  
ذکره ابن کثیر فی الارشاد و در سبل از نهایت المجتهد آورده که اتفاق کرده اند بر آنکه جائز است از جسد جراحت سر و فست قود در آن در و  
سدیک ویت است موسی و آنست هر گاه که در پشت یا شکم واقع شود و در وقوع او در غیر این اعضاء اختلاف است تا که از سعید بن مسیب آورده هر جراحت نافذ  
بمسوی تحویل اخضای هر عضو که باشد ویت ثلث ویت است اختاره داکل لاسعید پس فی قیاس کرده آثار جالسه و افق انچه مروی است از عمر و یوسف جسد  
و فی المنفلة خمس عشرة من الابل و در منقله پانزده شتر است منقله البضم هم و فتح فون کس و قواف بشکستگی که استخوان بوی شکسته باشد کذا فی الصراح  
و در قاسوس گفته منقله شکستگی که نقل کرده شود از وی فرارش عظام و آن پروماست بر استخوان از زیر گوش شتر و در نهایت و سبل گفته آنکه بیرون آوردن استخوان را  
و نقل کند از بار از اجزای می و گفته اند استخوان بشکند و باقی حال واجب بر آن پانزده ناقه است و این مروی است از علی و زید بن ثابت و شافعی و حنفیه و فی کل اصبع  
من اصابع الید الرجل عشر من الابل و در هر انگشتی از انگشتهای دینیت ده است از شتران این ای چهره و زبانه اکثر علماء است و در حدیث عمر بن شعیب است  
منعوا ما و الاصلح سوار اخر جراح و ابوداود و در سبل گفته عمر الدین باب ای دیگر گوید پسر رجوع باین حدیث کرد و در نعل گفته مروی است از عمر که در خضرشش و در بنفره و در وسطی و  
و در سبیه و دوازده و در ابهام سیزده پسر از وی رجوع مروی شده و مروی است از مجاهد و در ابهام پانزده و در سبیه و در وسطی و در بنفره و در خضرشش و در بنفره و در وسطی و  
و این مروی است بحدیث بابی بحدیث عمر بن شعیب و فقه انداز شافعی و حنفیه با آنکه در هر انگشت ویت اصبع است مگر انگشت ابهام که در آن نصف است تا که گفته ثلث



وفي السن خمس من الابل وورد ذان پنج شتر است و گفته اند یا نصد در هم اگر گفته شود که چون در مجموع اسنان بیت کامل است در یک ندان چگونه پنج شتر  
زیر که ندان چنانچه دوست یا بست هشت جوا بیش که این تقدیرات تعبیرات اندر آن نیست بسوی شناخت آن اگر توفیق و سماع از شایع نعم و فضل این اقسام  
چنانکه بیت در دو چشم و نصف بیت در یک چشم مثلاً و معتدل نیز در که توان کرد اما اصل همان توفیق است و رفتن اندر مفهوم حدیث جمهور و علایق و اخبار حدیث عدم فرق  
در میان ثنایا و انبیاء و ضرورتی که لفظ و ندان بر هر یکی از اینها صادق است در سبیل گفته و فیه خلاف لیس که دلیل بقا و الحدیث انتهی گویم مروی است از علی که چو  
در ضرب ده ابل است و از عمر ابن عباس آمده که واجب هر شتر پنجاه و دینار است و در ناجی و جیل و در ناب سی و در هر ضرب سبست پنج و مالک و شافعی از عمر روایت کرده اند که  
در کسر ضرب یک جل است شافعی گفته و به قول لای الا علم لای محال فاس الصحایه و در قوی از شافعی در هر ضرب پنج شتر است مادام که زیاد و بیت نفس و دوالا و همه  
آن بیت کافی است جواب او را ندان که این خلاف اجماع است و این را در کرده اند بلکه محال است اجماع بی وجه است زیرا که مردم در بیت اسنان مختلف اند لیکن حدیث  
عمر بن شعیب الی است و ای هم است وفي الموضحة خمس من الابل و در شکر است که پدید آید سقید ایستخوان این پنج شتر است و باین گفته اند شافعی حنفیه و جماعه  
از صحابه در سبیل گفته و فیه خلاف لیس اما یاقا و م النص انتهی گویم مروی است از مالک که موضعه در یمنی یا حی اسفل باشد در آن حکومت است و الا یج شتر و سعید بن السبیب  
باین گفته که واجب هر شتر پنج و دینار است یعنی ده شتر و تقدیر ارش موضعه که در حدیث مذکور است در موضعه راس و وجه است نه موضعه دیگر بدین که آن نصف است و همچنین  
یا ششمه و منقده و امیر و سایر اخبارات بهی از زید بن ثابت آورده که در ششمه ده ابل است و حکاه عن عد من اهل العلم و هم یقولون از عمر بن شعیب عن ابی عن جده آورده که  
گفت اگر کرد و ابوبکر و عمر در موضعه و راس علی السویه و نسائی از حدیث عمر و مذکور آورده که حکم کرد آنحضرت در عین عور که ساء و مکان خود است چون طموس کرده شود و ثلث  
و در دست مثل چون بریده شود ثلث بیت و در سن بود او چنان کشیده شود ثلث بیت که در این کثیری الارشاد و ان الرجل یفعل بالمرأه و بدستیک مر که کشیده میشود  
عن ابن عباس و یمنه از عمر بن الخطاب و ابی بن الحنفی و ابی جعفر عطا و روایت کرد و این را از ابی بن الحنفی و ابی جعفر عطا و روایت کرد و این را از ابی بن الحنفی و ابی جعفر عطا و روایت کرد  
و اختلاف کرده اند که آیا در شمر دوازده شتر از آن نصف بیت را وفا میکنند یا نه اول مذکور بنی و مالک است ثانی مذکور شافعی حنفیه و علی اهل الذنب الف حنیفا  
و برخلاف ندان از زید بن ابی راس بر اهل فقر و دوازده هزار در هم و این را ذکر کرد و از جهت کثرت القیاس و در اینجا دلیل است بر آنکه در هر یک از انواع دیت شرعی است  
و گویا چنانکه ابل ابل است بر ابل ابل چنان فی راس ابل است بر ابل ابل و چنانکه ابل ابل است بر ابل ابل و چنانکه ابل ابل است بر ابل ابل و چنانکه ابل ابل است بر ابل ابل  
و دال است بر این حدیث عمر بن شعیب عن ابی عن جده نزد ابوداود و نسائی ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان یقولون ویه الخطا علی اهل القری اربع مائت دینار و عدا  
من الوق و یقولون ویه الخطا علی اهل القری اربع مائت دینار و عدا من الوق و یقولون ویه الخطا علی اهل القری اربع مائت دینار و عدا من الوق و یقولون ویه الخطا علی اهل القری اربع مائت دینار و عدا  
و عدا من الوق و یقولون ویه الخطا علی اهل القری اربع مائت دینار و عدا من الوق و یقولون ویه الخطا علی اهل القری اربع مائت دینار و عدا من الوق و یقولون ویه الخطا علی اهل القری اربع مائت دینار و عدا  
آنحضرت بیت و دوازده هزار که داند و شکر عند الشافعی و بر ندی تصریح کرده که آن دوازده هزار در هم بود و ندان ابل ابل و دوازده هزار در هم است و شکر عن عمر و بن شعیب  
دینار بر ده در هم میشود و اتفاق کرده اند بر تقویم شقال بآن در کوفه یا بودا و دوازده هزار در هم که در آنحضرت و دیت بر صاحب شتران بصد شتر و ابل بقر و صمگا و  
و بر ابل شاة و دینار که سفند و بر ابل حله و دیت و بر ابل شح یعنی گندم چیزی که یادداشت آنرا را وی یعنی محمد بن اسحق و این کالات دار و بر سبیل امر و بر آنکه آنجست  
بر سبیل بیت بروی واجب شده و گزاردان نوع که واجب است و در ناجیه خود و متا و مال است و سبیل گفته علما و در سبیل اقل و خفیه است اولی با تابع همان است که  
احادیث بران کالات کرده و این تقدیرات شرعی است که معرفت مردم آنرا استبدال اعرف کرده اند و روایات و آن تقدیر است و بهفت صد قرش اجد و عرض و بر این گفته  
که در لیل قطع میکنند بنیاد کثیر و در انما این بیت و حقیقت نصف دیت شرعی می باشد و هیچ وجه شرعی برای این معلوم نیست این امر چنان مانوس شده که  
یعنی گیرنده لوم خود و قیاس نمیکند تا آنکه از امثال شده است که چون خبری را بر قیمتی زیاده قطع کنند که نمیدانند این قطع دیت است خصوصاً بودا و فی المراسیل





و ظاهر این حدیث منع است مطلقا بدون فرق میان عتیقی اسبی حرم و میان غیر مکرر داخل حرم و میان قبل نفس و قطع عضو و اینکه در آن از آن مقام با قائل نزد مسیحی حرام  
 و آن نیست مگر بر جواز دفعه قاتل در حالت قتال که چنانکه تفسیر بشمار بر آن دلالت دارد و علامه را در مسنوع و محکم بودن این آیه اختلاف است ابو جعفر کتاب ناسخ منسوخ گفته  
 انها من مذهبنا فی الناسخ و المنسوخ مجاهد و طائوس گویند حکمت و جابر نیست ابتداء بقول و در حرم و تسک همین است که کرده اند و با حدیث باب در جامع البیان گفته  
 بذات قول اکثر و قتاده گفته منسوخ نیست ناسخ است قوله تعالی و قاتلوهم حتی لا یكون فتنه و بعضی گفته اند بآیه توبه ابو جعفر گفته و این قول اکثر اهل نظر است و شراک گفته  
 در حرم و غیره و آن حدیث قال تعالی و قاتلوهم حتی لا یكون فتنه و بعضی گفته اند بآیه توبه ابو جعفر گفته و این قول اکثر اهل نظر است و شراک گفته  
 که در آمد آنحضرت بود بر سر او فقر و کشتن بر خطای او صاحب سیر البیان قول اول اختیار کرده و دعوی نسخ را رد نموده بآیه بجهت آنکه قول اول تعالی در ماده لا یخلوا  
 سفار الله و الا لشهر الحرام موافق آیه بقدر است و ماده بید بر لیت نازل شده در قول اکثر اهل علم بر آن که حدیث دلالت بر مکان میکند و این عام است در افراد مکنه و آیه  
 نص است در بی بر قتال در مکان مخصوص که آن سلب از هم است پس مخصوص باشد بآیه بر ارباب نقد چنانچه باشد و اقبلوا المشرکین حیث و جده محمد و اهل الان میگویند  
 المسی الحرام فلا یقتلوا بهم حتی یقاتلوا و اما قوله تعالی قاتلوهم حتی لا یكون فتنه پس این طایفه است در آنکه و ازینکه و احوال و آیه بقدر عقیده است بعضی گفته پس این  
 مطلق عقیده باشد بر این آیه و چون جمع ممکن است نسخ نیست این است معنی کلام طویل او لیکن در مخصوص مع دن عام تا مخرج خاص متقدم خلاف است میان اهل اصول  
 و راجح تخصیص است بهم در نزد و عموم شخاص غیر مترجم عموم احوال و مکنه و ازینکه خلاف معروف است میان اهل اصول و عن عبد الله بن عمر و

بن العاص صی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ان دية الخطیة شبة العمد ما كان بالسوط والعصا بدستیکه دیت قتل خطا  
 که شبه عدست که بتازانه باشد یا عصا ما عمن الا یل صدست از تیر منها اربعی فی بطنی انها اولادها از جمله آن حدیث هر چهل است که در شکرهای است  
 بهرامی است و در سبل گفته کلام برین حدیث گذشت و صنف این حدیث را برای آن آورده و گویند تفسیر حدیث عمرو بن شعیب است و در آن تغلیط عقل خطا بود و در آنجا  
 بیان شراخیا بیان آن خود و دانی گویم پس مناسب که این حدیث بعد حدیث مذکور بود تا مفسر بافتح و مغیرة الکسبه یکجا باشد و این حدیث استلال کرده اند بر آنکه قتل  
 قسم است حد و شبه عمد و خطای محض شیخ در ترجمه گفته عمد آنکه قصد باشد بجدید و سلاح و آنچه در حکم آنست و شبه عمد آنکه بغیر سلاح باشد خواه قتل بوسی واقع شود و غالباً  
 یانه و خطا آنچه جز این است این نزد امام ابو حنیفه است و بی حمل میکند عصارا بر اطلاق خفیف باشد یا قتل دیگران بگونه که قتل متشکل که واقع میشود بوسی قتل غالباً از  
 قبیل حدیث و ایشان حمل کنند عصارا بر خفیف که واقع نمیشود بوسی قتل در بعضی روایات مغایره واقع شده و تغلیط در شبه عمد نزد ابن مسعود و ابو جعفر و ابو یوسف  
 و احمد آنست که واجب گردانیده شود چهار قسم است و پنج محض نیست و پنج شبه نیست و پنج جزد و تغلیط نزد شافعی و محمد باین نوع است  
 که واجب گردانند بی جزد و بی شبه که در خلفا باشد یعنی احوال که در بطون آنها اولاد است اما در خطای محض تغلیط نبود و واجب در آن پنج قسم  
 است است محض نیست است بیون است است محض است شبه نیست جزد و این باتفاق است این حدیث دلیل شافعی و محمد است و اما بیگیم که این چهار قسم  
 با نچه روایت کرده شده است از ابن مسعود و از سائب بن یزید پس گفتند گویم باستیقن که ناذر و انتی گویم سابق معلوم شده که حدیث ابن مسعود و توفیق است این حدیث

الخروج ابو اود و النکائی و احمد و الدارقطنی فی سننه و سابق فی الاختلاف البخاری فی تاریخ و سابق اختلاف الرواة فی و ابن ماجة و الدارقطنی فی الاصل و صححه  
 ابن حبان و ابن القطان و قال یصحح و لا یضروه الاختلاف و عن ابن عباس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال هذه و هذه  
 سوا و هر مورد در این این برابر است اشارت کرد باگشت خرد و باگشت نرجی که بیان کرد راوی بقول خود یعنی آنحضرت و الا بهام مراد میدارد آنحضرت  
 باین اشارت خضر و ابراهیم را یعنی دیت هر دو برابر است اگر چه خضر ضعیف تر و خیم تر از ابراهیم است یا اگر چه ابراهیم دو بند دارد و خضر سه بند اما هر دو در محل نفعت برابر اند  
 پس یادت و نقصان اعتبار ندارد چنانکه یحیی شمال رواه البخاری و لای داود و الترمذی ای من حدیث ابن عباس الا صابغ سوا و عثمان

اگر بعضی کلان تر و بزرگ تر از بعضی باشند و این هم مستأول و الا سنان سواء و نه نامبرابر از چنانکه فرمود الثبیه و الضرس سواء و دندان پیشین و دندان کبری همه برابر اند اگر چه اضراس بزرگتر و عظیم تر از شایاندا سنان نامبردارند و شایاندا نهایی پیشین چهار دو بالا و پائین این از آن بر با عیه همین طریق پس انیاب پس از آن اضراس پس نتوان گفت که دیت بر قدر رفع است و ضرس نفع است و در ضغ و کلان حبان ای من حدیث ابن عباس دینه اصابع الیدین والرحلین سواء و دیت انگشتان هر دو دست و هر دو پا برابر است از جهت فوت شدن منفعت مخصوصه هر یک انبغات انگشتان وی عشر من الاصل کل اصبع ده از شتر انگشت را زیر که چون در قطع اصابع همه از هر دو دست یا از هر دو پا تمام دیت است از جهت تقویت جنس منفعت پس در هر اصبع عشر و دیت که ده شتر است و کلام درین باب باستیفا گذشت و **ع** عن عمن بن شعیب عن ابیه عن جد رفعه رفع میکند این حدیث را تا رسول خدا اصلی علیه السلام قال فرمود آخرت من تطیب کسیک تطیب گیر و خود را تکلف و له یکن بالطب مع فاولیست معروف بطب و موارث و حذات ندارد و ان فاصا کفست فساد و نه پس رسید جانی را پس چیزی را که شتر است از آن باز نزدیک است از این معنی بود عمل می بیمار یا قریب الا که شد فحیضا کن پس آن تطیب ضامن است بر سیرت که رسید بر سیرت یا مباشرت و برابر است که عمد باشد یا خطا و واجب است بروی دیت و مساقط شد از وی نقصان از جهت اذن در رضای او و ان بر بدن عوی اجماع کرده اند و در نهایی الحجه گفته اند اگر احداث که تطیب باشد بروی ضربت سجن و دیت و مال اوست و بعضی گفته اند بر عاقله طب بجرکات ثلثه علاج کردن و بفارسی پیشی و طبع و طب و طب و طب و طب هر حاذق و در کار خود و تطیب علم طلب خوانده و عمل کند و بر آن که هنوز حاذق نشده باشد و طب جسمانی علاج بدن بحدی صحت و دفع مرض و دیت و تطیب کسیکه او را خبرت به علاج نباشد و نیست و در شرح معرّف و تطیب حاذق که شیخ معروف دارد و اعتماد دارد بر جان خود و وجود صفت احکام معرفت حاذق و تطیب در هر بی نبوی گفته تطیب حاذق بهمانست که در علاج خود مراعات تبست امر کند و این است را ذکر کرده و تطیب جاهل چون تعالی علم طلب کند و در معرفتش متقدم نبوده و مجرم بر اتلاف نفس و اقدام نماید بر آنچه معلومش نیست پس گویا علیل از قریب اوده و لازم شد او را ضمانت این اجماع است از اهل علم خطاب می گفته نمیدانم خلافتی در کارگاه تقدی کرد و معالج و تلف شد و بعضی ضامن گرد و دستمالی با علم یا عمل بخیر معرفت متصدی است و هر گاه که نتواند شود از فضل می تلف ضامن شود و دیت او مساقط شود از وی خود زیاده که وی استبداد آن کرده بدون اذن در مرض و حیثیت تطیب بر قول عامه اهل علم بر عاقله اوست انتهى و در سبب اعانت تطیب حاذق اگر بر سیرت با اتفاق ضامن نمیشود زیرا که این بر سیرت فعل ماذون فیه از جهت شرع و جهت معالج است و همچنین بر سیرت هر فعل ماذون فیه که فاعل در سبب آن تعدی نکرده مانند بر سیرت حد و سیرت ضامن نزد جمهور خلافتی است نه اینکه وی بر سیرت ایجاب ضمانت میکند و شافعی فرق نموده است در میان فعلی قدر شرع حاصل حدود در میان غیر مقدر مثل تعزیر و در مقدر ضمانت گوید و در غیر مقدر زیرا که این اجماع یسوی است و ادست در سبب عدوان اگر اعانت مباشرت است پس ضامن علیه باشد اگر عمد است و اگر خطاست بر عاقله بود اخرج به الدارقطنی و صحیحه الحاکم و هو عند ابی داود و النسائی و غیرهما و این حدیث نزد غیر ابو داود و نسائی نیز هست الا ان من ارسله اقوی ممن وصله لیکن سیکه ارسال کرد آنرا اقوی تر است از کسیکه موصول کرد آنرا و ترجیح مسل بر موصول است و **ع** عنده و هم نزد است از عمر بن شعیب عن ابیه عن ابی الدنّی جلیه الله علیه و سلم قال فی المواقف خمس خمس من الاکل گفت آخرت در هر یکی از شش گیسو را که بیدار کند و شفا استخوان را پنج پنج است از شتران و ده از اجمل و اربعة ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و رواه الدارمی ایضا و اذ اجمل و زاده کرده و اذ اصابع سواء کلین و انگشتان برابر اند همه عشر عشر من الاکل ده ده از شتران یعنی در دیت هر انگشت ده شتر است و چون در هر اصبع عشر دیت کل باشد و هر سبب انگشت بحساب آن خواهد بود پس در هر سبب انگشت ثلث و عشر و در سبب انگشت ثلث عشر زیرا که او را دو بند است و انگشتان دیگر را سه بند و صحیحه ابن خزیمة و ابن ابی داود و این موافق کتاب عمر بن خرم است که تقدم پس فائده را بر این حدیث است این حدیث درین مختصر کمتر باشد از جهت تکرار و سبب گفته میشود و بعد از آن بر بخت بالا اجماع زیرا که هر دو مانند یک عضو است و **ع** عنده و هم روایت است از عمر بن شعیب عن ابیه عن جد رفعه قال قال رسول الله صل الله



انتم وقتیکه جرح او عظیم و مصیبت او شدید بدین استی نافرست سعید گفت تو که مرا می گفتی که عالم استیثناست یا سایل تعلم گفت من استی یا انی ردوا مالک فی المریضه احسنه  
واخرجه البیهوتی ایضا و بر تقدیر دیگر قولی ای استی دال بر رفع باشد حدیثی در سلسله استماعی گفته قول سعید بن ابی السنته یشیطان کیون عن النبی صلی الله علیه و آله  
او عن حماد بن منجم یا به بعد گفته قدر گفتا قول ان یا علی یعنی ثم وقت حدودا سال الصداخیر لانا قد نجد منهم من یقول الاسته ثم لا نجد قول الاسته نفاذا انما عن النبی  
صلی الله علیه و آله و سلم و القیاس اولی بنا فیها ما و صنفه ز شافعی آورد که وی گفت کان مالک یدکر السنه و کنتا ما بعد علیک فی نفسی من شئی ثم علمت انه یرید ان یرد الی السنه  
فرجت عنه و درین باب است نزد پیشی از معاذ بن جبل از آنحضرت گفته دیت زن نصف دیت مردست برهمنی گفته اسناد لا یثبت مثل در نیل الا و لا گفته سبب  
و صفت مذکوره سعید آنست که وی تصنیف را بعد بلیغ ثلث از دیت جل اربع بسوی جمیع ارش ساخته و ارش یک اصبع دو ایل و ارش صبعین بسبب ارش ثمان ششی  
بیان نموده زیرا که این دین ثلث دیت جل است چون سایل از اربع اصابع برسد بسبب شتر نشان از زیر که تجاوز کرد از ثلث دیت مرد و ارش اصابع اربع از جل ایل ایل  
پس ارش چهار اصبع زن بسبب ایل باشد و اگر تصنیف باعتبار مقدار از اندر ثلث میگرد و باعتبار بارادون او و در اصبع رابعه از زن مثل پنج ایل می بود زیرا که تجاوز  
ثلث است و در ثلث اصابع حکم تصنیف نیست پس بر قطع اربع اصابع از زن می بود پنج ناقه می شود و درین خود اشکالی نیست دلالت نکرد حدیث باب بر آنکه  
ارش زن درادون مثل ارش جل است و نیست دران دلیل بر آنکه در صورت تجاوز ثلث لازم تصنیف غیر مجاوز ثلثه است از جنایات به فرض وقوع او متعدد دانند  
اصابع و اسنان و اگر جنایت واحد مجاوز ثلث دیت جل باشد ممکن است که قائل شوند به استحقاق نصف ارش جل در کل پس اگر قوای صحیح شود مرد از مثل حدیث  
برن شعبیه است مسلم نیست اگر حفظ اوست از سنت پس اگر مرد ایدان سنت ایل مدینه هست که تقدیم عن الشافعی پس دران حجت نیست اگر مرد ایدان سنت ایل مدینه هست که تقدیم  
صلی الله علیه و آله و سلم پس مسلم لیکن با احتمال اطلاق سنت مشترض احتیاج نباشد لایسیا بعد قول شافعی که مرد ایدان سنت ایل مدینه هست و مع ذلک مسلم است  
حجت بدان قائل نیست پس اولی در جنایات متعدد حکم بمثل ارش جل در ثلث مردادون اوست بعد تجاوزت حکم تصنیف را اندر ثلث فقط لکن اتم الا انسان  
فی ضیق مخالف للعدل و العقل و القیاس با آنچه نیز در و محکی است از ابن مسعود و شریح که ارش زن مساوی ارش مردست تا آنکه ارش زن پنج شتر رسد پس دران تصنیف  
می رود و در نهایت الحجه گفته اند هر از ابن مسعود و عثمان و شریح و جماعه آنست که دیت جرات زن مثل دیت جرات مردست مگر وضعی که آن بر نصف است کمی است  
از زید بن ثابت و سلیم بن یسار که مردوزن برابر اند تا آنکه ارش پانزده شتر را رسد و حسن بصری گفته برابر اند تا نصف پس شتر تصنیف است نه در الا قول الدلیل علیها  
و صحیح ابن خریجه و اخرجه الدارقطنی ایضا و هو من وایه اسمعیل بن عیاش عن ابن جریج و هو از روی عن غیر الشامیین ابی یحیی بن محمد الجرموزی الا انه و بنا  
منه قال ابن کثیر در سبیل گفته تعذروا فی اسمعیل بن عیاش از روی عن غیر الشامیین من قبول فی الشامیین الذی اخرج عن النضر قبوله لطلان الثقه و ضبطه و كان  
لذلك صحیح ابن خریجه نهذ الروایه و می عن اسمعیل بن عیاش عن ابن جریج و ابن جریج لیس شامی و عنه و هم روایت است از عمر بن شعبیه عن امیه عن جده قال  
قال رسول الله صلی الله علیه و آله سلم عقل شبه العمد مغلط و دیت شبه عمد تغلط و کرده شده است مثل عقل الحد مانند دیت عمد و پانزده شتر  
ابوداود باین لفظ بعد ما تمس الابل منها اربعون فی بطوننا اولادها و منی شبه عمد و عمد و تغلط دران بیشتر هرگز نشده و لا یقتل صاحبها و گشته نشود و صاحب  
شبه عمد یعنی قاتل باین طریق این سخن مجتبت آن فرموده است و هم نشود و جواز اختصاص در شبه عمد یعنی چون مشابه عمدست باید که حکم او حکم عمد باشد و شبه عمد را بیان  
بقول خود و ذلک و این قیل که شبه عمدست باین طریق می باشد ان ینزل الشیطان فیکون ذمأ بین الناس که بجهاد شیطان پس می باشد و خورنا  
در میان مردوم فی غیر ضعیفه و غیر عداوت و لا حیل سلاح و نه بر داشتن آلات جنگ حدیث دلیل است بر آنکه چون جراح بنی قصد واقع شود و لا یجوز  
بلکه بخراب اعضا و نحوها باشد پس دران قود و قصاص نیست بلکه دوی شبه عمدست لازم دران دیت مغلطه است چنانکه در بیان دیت هرگز گشته و گشته که  
دیت عمد و شبه عمد ثلاث است نزد شافعی و مالک و اخماس بودن او و نه سبب اصحاب ای است این حدیث دلیل است بر اثبات شبه عمد در سبیل گفته انه الحق

و







دلیل است بر لوث و حیثیت لوث شبه است که غالب شود بن حکم چنانکه در زمان تقصیل کرده و آن شبه در نجس عداوت است و نه مالک و شافی بآن فیه از ذکر قسامت  
ثابت نمیشود مگر وقتیکه میان مقتول و قاتل عداوت باشد چنانکه در قصه خیر بود و گفته اند گاهی مردی مردی را میکشد و در جای دیگر آن می اندازد و قتل منسوب  
بآنها شود و قول مقتول قبل از وفات که فلانی مرا کشته است مالک گفته قاتل و مقبول است اگر چه اثری در وی نباشد و بگوید زخمی که در مفاصل  
و ذکر کند عداوت مالک و اگر داند که قاتل خود یا فردی تبارین اجماع کرده اند و این العری آنرا در کرده و گفته قاتل نمیدانم از فقرهای امضا خبر او و تبعه علی الیه است احتجاج کرده است  
مالک بن قیس بقر بنی اسرائیل که مقتول مذکور شد و خبر داد بقاتل خود و جواب داد و اندک این محزون بنی است و قصاصش قطعی است و نیز از قاتل او را زنده کرد و بی بیوت او  
و وی قاتل را معین نمود چنانکه اگر حق قتالی مقتول را زنده سازد و وی بتعین قاتل خود بپردازد و ما هم بدان قاتل شویم اما این شدنی نیست ابد او احتجاج کرد و از آنجا  
که بگویند قاتل مالک شکست در محنت پس اگر قول مقتول را بخرج و جابا در زنده بودی شود و بگوید ابطال او با مالک و این حالتی است که محرم در آن محرمی میدهند و بگویند باید از کذب و عاصی و شکسته  
تقوی و برین واجب شد قبول قول او در سبیل گفته لا یخفی ضعف هذه الاستدلالا و قد جردوا صور الالوت سیسطة فی تبهم دوم آنکه بعد ثبوت قتل دعوی اولیا و قاتل  
بقسامت ثابت میشود پس احکام قسامت هم ثابت گردد و از آنجا قصاص است نزد کمال شری و قسامت بقوله فی الحدیث استحقاق قتلکم او صاحبکم بایمان حسین علم  
علی اجل منهم فیدفع برسته و قوله صاحبکم و در لفظ مسلم است شش قسم خون یکم علی اجل منهم فیدفع برسته اگر چه قول او اما ان یدوا صاحبکم الی حدیث مشهور و قسامت  
ولیکن این تصریح در روایت اقصی است در قول القصاص این سه باطل مدینه است و باین فیه است زهری و برید و ابو الزناد و مالک و لیث و اوزاعی و شافعی و در قول  
واحد او صحیح ابو ثور و داود و معظم اهل جاز و ابن سیرین اگر دعوی بر واحد معین است خود بروی ثابت و اگر رجعت است حلف کنند بر آن و ثابت شود بر آن و ادیت نزد  
و در قولی واجب بر ایشان قصاص است اول صحیح است پس اگر وارث یکی است بخواه سوگن خورد زیر کمال ایمان لازم و رشتند ذکر باشند یا انات عدا بود یا خطا این سه  
شافعی است و رفته اند علی و معاویه بعدم و جوب خود بقسامت باین فیه است ابو حنیفه و اصحاب و دوسا و کوفیان اکثری بر این بعض مدینه فی ثوری و اوزاعی بلکه واجب  
نزد ایشان همین است حکا قدم و از آنجا بدیت است بایمان مدین در قسامت بخلاف غیر او از عداوی دیگر چنانکه درین روایت است دال است و واحد بدیت بی هر برده اند  
علی المدعی و الیمین علی المدعی علیه الا فی القسامه و در سندش لین است ولیکن برقی آنرا از حدیث عمر بن شعیب آورده و در آن کلام کرده و گفته اند که جنبه مدعی چون شهادت  
یا شبه قوی گشته بین برای او قمر شده و اینجا شبه قوی است پس مدعی و قسامت مشابه مدعی علیه گردیده که مؤید بر ارات اهلیه است و مذمت خفی و دیگران است که مدعی  
قسم کند نیست بین بر مدعیین پس حلف کنند بخواه کس از اهل قریه که ماقبل نکردیم و ماقاتل او را نشتیم و باین میل کرده است بخاری زیرا که روایات در قصه القصاص  
و برید و غیر مختلف آمده است پس مختلف را بسوی حق علیه رد کنند یعنی بین بر مدعی علیه است پس اگر حلف کنند دیت بر ایشان لازم نیست بلکه بری شدند بخواه بین  
و برین دال است قصه اهل غالب چنانکه بیاید و هر گشته دیت لازم است استدلال کرده است با حدیثی که حجت باین قائم نمیشود و بنا بر عدم حجت رفع آن احادیث نزد  
اینها نشان او که دیت داد آنحضرت از نزد خود و روایتی از اهل صدقه پس مراد آنست که این اهل را از صدقه بطور قرض گرفت چون آنحضرت تحمل  
دیت نمود برای اصلاح بین الطائفتین حکم این دیت حکم قصاص از غرام شد که بروی غرامت کرده برای اصلاح ذات البین نه آنکه آنحضرت برای نفس خود گرفت زیرا که قصه  
در اخلال نیست ولیکن اعطای دیت از صدقه جاری بخاری غرم لا اصلاح ذات البین شد و هر گشته که مدعی این دیت از سهم غارین و صحیح نیست زیرا که غرام اهل مراد  
از زکوة داده میشود و اما روایت انسانی که آنحضرت شتران را برید و قسمت کرد و اعانت بعض ایشان نمود پس این تقسیم گفته این محفوظ نیست زیرا که لازم نمیشود  
دیت مدعی علیه هم را بجز دعوی قتل بلکه از دست از اقرار و هدیه یا ایمان مدعیان و در اینجا هیچ شئی از اینها یافته نشد و آنحضرت بر مدعیان عرض حلف کرد اما آنها  
انکار کردند پس الزام بود بر دیت مجرد دعوی چه قسم صورت بندد و انتمی در سبیل گفته گویم ظاهر میشود که در حدیث اصلاح حکم بقسامت از طرف علی المدعی علیه است  
چنانکه در حدیث است بلکه نیست در وی دلالت مگر بر حکایت افع لا غیر و آنحضرت برای ایشان قصه حکم بر بر دم تقدیر ذکر کرده و از اینجا است که بسوی ابو ثور

بعد از آنکه میان ایشان کلام مذکور رفت و سبانی تحقیق و در جواب بود که ما قسماست دلیل است بر آنکه اگر کاتبه و بچه و یا وجود اسکان ششانه و سبیل گفته اند که اگر کاتبه  
 مالک است برای این دعوی اموال مجاز داشته است شهادت سلوین بر سابعین و اگر چه بدین باشد زیرا که قاطع الطریق این کار میکنند با غفلت انفرادی و مردم حق و  
 این کلام میشود و اگر بعد از ثبوت حکم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم قسماست و عدم نهوض آن بیان کرده ایم و عقرب بیدادت بیان می آید و چون این غرضی ثابت شد پس این  
 قیاس از مالک معصوم نص البینه علی المدعی و البینه علی من انکر تخلفا و شد مگر آنکه در بعضی از تخصیص عموم نص البینه است باشد که قبیل گوئیم درین نظر است که  
 یهود و ادیت لازم نشده باینکه مدعیان گویند بخوردند که اعتراف پس دیت دادن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بطریق تبرع بود تا غول بقبول را یکسان نزد و علماء را در  
 بدین قیاس کلام است متفق علیها و لا انفاء عندها و بقی گفته بخاری و مسلم این حدیث را از لایت و حاد بن زید و بشر بن الحنفی و ابی وایت کرده اند و کاهن بن سبی  
 و روی ابو داود و البیهقی و ابویعلی نحوه در نیک گفته و حاصل این احکام القسماست مضطر به فایده الاضطراب الاولیه فيها و اوده علی انما مختلفه و ما سبب العلماء  
 قضا صیما مستقره الی انواع و تشبیهی تشبیه فی ام الا حاطه بها فکلیه تشبیه خلاف و طولات شروح الحدیث و در شرح مختصر گفته چون قاتل از جراحه صورتین باشد  
 ثابت میشود قسماست و آن پنجاه سوگند است اگر و لی منتقل از اختیار کند و دیت است اگر سوگند بخورد و اگر سوگند بخورد دیت ساقط شود و در صورت التماس امر دیت  
 از دیت المالح میزند و اصل حکم در کیفیت قسماست اختلاف بسیار کرده اند و آنچه ما ذکر کردیم اقرب بسوی حق و وافق بقواعد شریعت مضطر به است و این عبارت است  
 بر ثبوت قسماست آنچنانکه سبیل نقل کردیم و اصل است بر عدم ثبوت آن در فتنه و جمیع صحابه و تابعین و علمای حجاز و کوفه و شام ثبوت آن چنانکه قاضی عیاض حکایت کرده  
 و فی الجمله ایشان مختلف نیند در این اختلاف ایشان و تفصیل است چنانکه بعضی از آن گذشته و باید و مروی است از جامعته مثل ابو قلابه و مسلم بن حبابه  
 و حکم بن عتیقه و قتاده و سلیمان بن یسار و ابراهیم بن علی و مسلم بن خالد و عمر بن عبدالعزیز و در روایتی که قسماست غیر ثابت است بنا بر مخالفت او برای اصول شریعت بود  
 از آنچه که اصل در شرح عینه بر مدعی و سبب بر سبب است و از آنچه که انکار جائز نیست سبب مگر بر چیزیکه میدانند آنرا انسان قطعاً باشد و حسیه یا آنچه قائم مقام اوست از آنچه که  
 در حدیث باب حکم قسماست نیست بلکه از احکام جاهلیت بود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تامل کرد برای ارادت بطلان او و بایشان قائلین جواب داده اند که قسماست اصلی مستقل از اصول  
 شریعت است و دلیل آن در دلیس ادله عامه بآن مختصش نمودن و در آن خط و ما و زجر معتدین است و حلال نیست طبع سنت خاصه بیاس خاطر سنت عامه و عدم حکم درین حدیث  
 سهل بن ابی حمزه مستلزم عدم حکم مطلقاً نیست زیرا که آنحضرت بر مخالفین عرض نموده و فرموده اما ان یدد اصحابکم و اما ان یافوا فجزب کما فی روایه متفق علیها  
 و آنحضرت عرض نمیکند که اگر آنچه شرع است در این دعوی که این تلافی بود و انزال ایشان از حکم جاهلیت باطل است و کیف که در حدیث ابی سلمی که مقرر داشت آنحضرت  
 قسماست را بر وجهی که جاهلیت بود و سخن روایت است از ابی سلمی بن عبدالرحمن و سلیمان بن یسار از رجل صراحتاً که مروی از انصار و در فتنی عن  
 رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه و آله وسلم ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اقر القسما علی ما کانت علیها احکامیه بر سببیک  
 آنحضرت مقرر داشت قسماست را بر وجهی که بود بران و جاهلیت و قضی بهایین ناس من الا نصاد و حکم گردان در میان مردان از انصار فی قتل  
 ادعی علی الیهی که در کشیکه دعوی کرد و خون او را بر او و بظاهر حدیث در اتحاد و قومه است یا مستعد باشد و سبیل گفته گو یا اشاره است بسوی آنچه بخاری در قصه ما  
 و جاهلیت و ایت کرده و در وی این است که ابوطالب قاتل گفت اختیار کن از ایامی از سبب اگر صد شتر میخواهی بقیص صاحب را بخلا گشته و اگر خواهی پنجاه قسم از قوم  
 بگذران که تو او را کشته و اگر با نسی تا ز کشته عرض او در پنجاه دلیل است بر ثبوت قتل قسماست ما اشارت کردیم که ثابت نمیکند قسماست را که جاهلیه که قاتل را از غنیمت  
 اسامی افینج اوله ایشان ذکر نموده که سلف جواب از آن گذشت بعد گفته بیان عدم حکم آنحضرت قسماست این است که چون ایشان گفتند قسیم ما سوگند خود را بر حال آنکه  
 حاضر و شام بودیم آنحضرت بیان نکرد که نشان قسماست همین است و این حکم خدا و شرع است بلکه عدول کرد بسوی قول خود بکاف لکم یهود و گفتند لیسوا بمسلمین  
 آنحضرت نه جواب داده و بیان کرده که شمار جز قسم گرفتن از دعا علیه هم نمی رسد مطلقاً خواه مسلمان باشند یا غیر مسلمان بلکه عدول کرد بسوی عطا می است از خود

پس اگر کسی است ثابت میبود و چه آن بیان میفرمود بلکه تقریری علی علیه السلام ایشان را بر آنکه منافقت نیست مگر بر امر مشاهد مرئی دلیل است بر آنکه منافقت نیست  
و قسامت و اختصم بود و از برای او این بنویسم دروغی آنها اغلب لغو بود پس قصه منادی است با آنکه خان خورشید حکم شرعی نیست زیرا که تاخیر بیان از وقت حاجت بیان  
و این قوی دلیل است بر آنکه قسامت حکم شرعی نیست و تلفظ کرد در بیان این معنی که قسامت حکم شرعی نیست باین تدریج که منادی است بعد شهادت او و شهادت  
بر مردم نیست بر امرنا معلوم غیر مشاهد حاضر و غایب است که بر امرنا معلوم باشد و از این بخاطر می شود بطریق  
این قول که در قصه دلیل است بر حکم علی الفاسد بر آنکه درینجا خود هیچ حکمی نیست و بطلان جواب از منافقت قسامت برای احوال را با آنکه قسامت مخصوص است از اصول  
زیر آنکه سنت مستقده بنفسها متفرقه و مخصوص برای احوال است مثل سایر مقدمات بنابر احتیاج بسوی شریعت و از حفظ و از روی معتدین و وجه بطلان اینجی آنکه نیست  
که این فرع ثبوت حکم قسامت است از شارع پس اگر حکم کردن شارع بدان ثابت شود این جواب خوب است اما حدیث اقرار قسامت بر وضع جاہلیت پس این اخبار است  
از قصه که در حدیث مسلم بن ابی حمزه گذشته معلوم شد که آنحضرت بدان حکم لغو فرموده و اقرار زنا و از حدیث ابی طالبی معلوم شد که قسامت در جاہلیت بران بود  
که تادیب در حدیث مسلم بن ابی حمزه قائل باشد نه عاقله چنانکه ابوطالب گفته اما آن قودی مانع من الابل اینها هرست در آنکه در حدیث از مال او بودند نه از عاقله یا پنجاه کس از قوم قحورند  
یا کوشه شوی و در قصه خبر هیچ شی ازینها واقع نشده زیرا که مدعا علیه قوم خود نذرند و حدیث داود و ناز ازینها حدیث مطلوب شد و این غیر قاض است در روایت ابی  
اصحابه بلکه در مستنباط و نیز زیرا که حدیث وی نافاده است با وادی خصمی احوال خدا را بقسامت از قصه اهل خیمه یکدن و درین قصه قضا نیست و عدم محبت است با اهل خیمه  
و غیره اتفاقا جاہلیت است و تعین القبول روایت است حدیث را بنظر ایامنا و قول ابی الزناد و قلنا بالقسامه و الصحابه استوافرن انی لا اراهم الف رجل فاختلف بينهم  
پس در فتح الباری گفته ابو الزناد این از خارجین زید بن ثابت نقل کرده است که آنحضرت بعد از صلوات بر محمد و آله و سلم فرمود و ابی الزناد عن ابیہ الانا نیست  
که ابو الزناد و صحابی را هم دیده باشد تا هزار اصحاب چه رسد انتمی گویم من نمی دانم که این تقریر روایت ابو الزناد است برای شما یا آنچه از خارجین روایت یافته و روایت ابو الزناد  
بقول خود قلنا ندانیم که گویا از حدیث مسلم بن ابی حمزه که از خارجین روایت یافته است که فعل جماعتی از اصحاب است و این اجماع نیست که محبت باشد  
و شک نیست در ثبوت فعل عمر قسامت اگر چه قتل کردن قوی بقسامت چنانکه در نزع ماز خود حکم علی علیه السلام قسامت و آن ثابت شده و او آن مسلم و واحد و الله

باب قتال اهل البغی

مصد رقی علیه السلام ای علی و لکم وعدل عن الحق عن ابن عمر رضی الله عنه من حمل علینا السلاح فلیس منا کسی که بر آلات جنگا  
پس نیست آنکس از یاد و بر طایفه ازیر که در طایفه نصر مسلم و قتال دون است نه ترویج و اخافت و قتال او و این در حق غیر مستی است اگر مستحق قتال است و مستحق غیر حق کافر  
بجست حلال گرفتن او و حرام قطع راحل سلاح کنایه از مقتله است زیرا که قتل لازم حمل سیف است در اغلب و جتیل که کنایه از شمشیر و مرد و حمل آن حقیقه یا از قول ابو  
چنانکه لفظ علینا و لفظ لیس مناد است بر آن حمل که حمل طریق نیز لعل باشد چنانکه از حدیث دیگر معلوم میشود و لیکن مناسب باب معنی اول است و حدیث  
دال است بر تحریر قتال مسلم و تشدید در آن قتال لغات از اهل اسلام خارج از عموم این حدیث است دلیل خلاص متفق علیه من حدیثه و حدیث ابی موسی الاصح  
و آخره سلم من حدیث ابی هریره و سلم بن الاکوع و عن ابی هریره رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من خرج عن الطاعة هر  
بیرون آمد از اطاعت خلیفه که بروی اجتماع واقع شده گویا از طایفه قطری از انظار است زیرا که اجتماع مردم بر خلیفه و جمیع بلاد اسلام از انشای دولت عباسی انشای  
بلکه هر یک علیه السلام قائم امور است مستقل مانند پس اگر حدیث را محمول کنند بر خلیفه که جمیع اهل اسلام بروی اجتماع کرده باشند فاما حدیث قبیل سیمان و فوار و الجماعه  
و چه اگر دانی جماعت یعنی بیرون شدن از جماعتی که اتفاق کرده است بر طاعت امام و منظم شده است شمل او جمیع گردیده است بکلیه ایشان بوی و گاه باری کرده است  
آن امام ایشان را از عدو و محاربات و مورد سخیالات فصدیت عاقله پس مردن او مردن جاہلیت است یعنی منسوب است بسوی اهل حمل ملوک و جاہلیت



و اما حکایت مردی از ابن معین این است که من مصنف کتاب البصیفة را می بینم که در این کتاب گفته که هر کس که بران حکم کرده آید و حدیث نبوی است بر آنکه  
 فربا غیة معاویه و من فی حزبه است و از اهل سنت برین قول جامع از اینم مثل عامری و غیره اجماع نقل کرده اند و او ضعیف  
 فی الروضة الندیة انتفی حکام بسبب حجر سطور گوید روایت کردن علم این حدیث را در صحیح خود کافی است در تصحیح او معنی است از قبح قاضین طعن بلا عین لاسیما  
 و قتیقه روایت کرده باشد آنرا از حدیث دیگران هم جزم سلیمه مثل قتاده و ابی سعید و اصل حدیث ابی سعید نزد بخاری است و قد اخرجنا الا اهل البغی و البرقانی من حدیث  
 خرمیه بن الثابت و الطبرانی من حدیث عمر عثمان و عمار و حذیفه و ابی ایوب و زیاد و عمر بن حزم و معاویه و عبد الله بن عمر و ابی رافع و مولا له عمار بن یاسر و غیره  
 و اما قول سید محمد که استرواح مصنف بکذا خلاف در حدیث عصیدت شنیعة است پس قتی تمام میشود که اعتقاد مصنف بموجب این خلاف یا میل بسوی ترجیح ضعف  
 حدیث ثابت شود و الا مانع نیست از اینکه نقل خلاف محض برای اعلام متعوا و انتقال مخالف باشد و مؤید اوست ایرادوی این حدیث را درین کتاب خود بدون اشارت  
 بسوی خلاف در صحت او چنانکه عادت او در ذکر احادیث مختلف نمیداست و او اهل مسلم مصنف در فتح الباری گفته اتفاق کرده اند اهل سنت بر وجوب منع طعن  
 بر احدی از صحابه سبب آنچه واقع شد ایشان را ازین بغی اگر چه شناخته باشد محقق اینغنی را از ایشان نیز که قتال نکردند اینها درین حروب مگر از اجتهاد و او نقل عسکر کرده است  
 از مختصی در اجتهاد بلکه ثابت شده که او را یک اجر است و عصب او را اجر بعد گفته توقف کنندگان از قتال در جنگ صفین اقل عدد بودند از مقابلین و بهنگان تناول ما جوازند  
 انشاء الله تعالی بخلاف کسیکه بعد از ایشان آمد و قتال کرد بر طلب دنیا انتفی شوکانی در شیل الما و اگر گفته این توقف است بر صحت نیات جمیع مقتلین در جنگ صفین بر او  
 هر واحد از ایشان برین اند دنیا و صلح احوال هر دم را نه مجرد ملک و منافسه بعضی بعضی با علم بعضی از ایشان بر طل بودن خود و محقق بودن خصم و این بغایت بعید است  
 لاسیما در حق کسیکه حدیث صحیح نقل عمار الفقه الهی بعهده رومی شناسد که اصرار او بعد ازین معرفت بر قتال کسیکه عمار هم او است معاند به حق و تمامی در باطل است کماله فی  
 علی نصف این حرف از نامه از راه محبت فتح باب مثالب بر بعضی صحابه است بلکه با چنانکه خدا خوب میداند از اشده ساعیان در میان این باب منفر من خاص عالم از خود  
 درین امر هم تا آنکه درین باب سالها نوشته و بسبب آن بظاهر برین بر فرض و محبین بر فرض و بیون بظاهر در امور یک شرح آن در از است اقتدا ویم ورمی کرده شدیم گاهی بنصب  
 و گاهی با خراف از مذہب اهل بیت گاهی بعد از او شیعه و آمدند ما را رسائل مشتمله بر عقاب بسیار از صاحب بر سباب از جانب جاهل غیر اولی الالباب و نیز که جوابات  
 اهل عصر ما بر رساله ما مرسوم باشد و البغی اهل مذہب اهل البیت فی حق البغی دیده است فی بعض اخلاق قوم و آنچه بران مجبول بوده اند از عدوت سالک مسلک انصاف  
 و اکثر من دلیل بر مذہب اسلام و عدوت صحابه اخیار و عدم تقید بذممه آل اطهار و اقص شده زیر که ما درین باب له اجماع اهل بیت رضوان الله علیهم جمعین  
 بر تظلم صحابه رضی الله عنهم و بر ترک سب احدی از ایشان بسبب طریقی حکایت کرده ایم و بر کسیکه زعم اتباع اهل بیت میکنند و تقید بذممه ایشان در مثل این امر که  
 هر کس که اقامت مقصرین است نیست اقامت حجت کرده ایم فلم یبقا بلک بالقبول و الله استعان اقول شیعنی انی بلیت باهل الجمل فی زمین و قاسم ابو و رجال العلم قد خذ  
 انتفی حجر سطور گوید این جمعی و عدوت درین من که ما را نه نسبت بر من بالمعنه مضاعف شده بلکه نوبت اقبال و جدال و ترک سلام و کلام رسیده که نام سب و دشنام است  
 که تبعین شقی آن نمید و که نام خیل و غلام است که در تلبیل و تهورین ایشان بکار نمی رود و اهل الله شکی نمی آید شکی شجره اهل حدیثیم و ما را نشناخیم به حدیثی که  
 در مذہب ما حیل و فرقه نیست و **و عن ابن عمر رضی الله عنه** قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم هل تدلی یا ابن ام عبد الله یا سعید  
 ای پسر ام عبد الله یا سعید بن جهم و رضی الله عنه سب زیرا که معروف باین عبارت وی است و ابن عمر گویند از وی این روایت میکنند یا آنحضرت را شنید و که  
 وی باین سعود این سخن میگوید که کیف حکم الله فی من بغی من هذا کلامه چگونه است حکم خدا بر کسیکه بغاوت کرد ازین است قال الله و رسول الله اعلم  
 گفت ابن سعود خدا و رسول او را تا تراند قال فرمود که لا یجوز علی جرمیجا تمام کرده شود کار زخمی ایشان بجز بضم یا و سکون جیم و تخفیف ما از اینجور نقل اند  
 علی الجرم بجز از اینجور نقل اند التیمم من لکن جرمیجا من البغاة و لا یقتل اسیرها و کشته نشود بند می و لا یطلب لها دنها و طلب کرده نشود گریزند او و کلام











از یزید بن حبیب روایت کرده اول کسیکه بنا ساخت غرقه در صحرای بنی خنانه است چون این خبر بر عمر بن الخطاب رسید عمر بن خطاب انوشتر سلام علیک را با خود  
فانتهی ان خارجه بن خنانه بنی غرقه و قمار اوان الطبع علی عورات جیلان فاذا الماک کتابی هذا فاذا بهما ان شئ الله تعالی و السلام و عن البراء بن عازب  
رضی الله عنه قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان حفظ الحواشی بالهزار علی اهلها گفت بر اهلکم که در آنحضرت که نگارداشتن بستانها و بزر  
واجبت بر خداوندان بستانها و ان حفظ الماشیه باللیل علی اهلها و نگارداشتن چارپایها و بزر خداوندان چارپایها است و ان علی اهل  
الماشیه ما اصابت ما شیتهم باللیل و بدست نیک بر خداوندان چارپایها است ضمان چیزی که رسید آنرا چارپایهایشان در شب حاصل آنکه  
اگر از بستانان در روز تلف کرد و صاحب نمیشود صاحب ابرو زیرا که در روز محافظت بستان بر صاحب بستان است پس تقصیر از جانب اوست و حفظ حق اوست و اگر  
بشب تلف کرد پس ضمان بر صاحب اوست از جهت تقصیری در حق چه حفظ داید در شب بروست و این بر تقدیر نیست که اگر ابر همراه داید باشد و اگر همراه باشد  
در روز هم ضمان میگرد و در روز اندر بدلول حدیث مالک شافعی و مذاهب اهل اربعین است که اگر صاحب ابر همراه داید باشد ضمان نیست بروی شب باشد یا روز  
قاله الطیبی و در سبیل گفته ابوحنیفه بان گفته که نیست ضمان بر اهل ماشیه مطلقا و حجت می حدیث العجا ابر خارجه احمد و شیخان من حدیث ابی هریره و احمد و النسائی  
و ابن ماجه و غیره و در این حدیث است که اگر گفته نه بر ابوحنیفه است که ضمان نیست اگر ابر همراه داید و افسار سال کرده است اگر بی حفاظ گذشت ضمانت نکند اما مالک یحیی  
اگر دواب در سراج معناه برای ریح گفته است ضمان نیست و اگر در ارض ضرر و عکسیت مسرح در ان ارسال کرده ضمانت شب باشد یا روز نیستی گفته و می گویند  
شعبی از شرح که ضمان در افساد غنم در شب نه در روز و تاویل میگوید شرح این آیت را و او و سلیمان از اندکی گمان فی الحقیقه از آنکه غنم میگویند و گفتند  
در دلیل است و یکبار از سرور روایت کرده که از قنقش فی غنم القوم کرم بود و غنم در ان در آمده از سبزه و بیج گذشت و باری تقصیر نیست حدیث موافق بلکه دیگر شده اند  
و دلالت کرد حدیث بر آنکه ضمیمه نمیشود مالک بیهیمه در جنایت روز زیرا که ارسالش در زمان معتاد است در جنایت شب ضمیمه نیست زیرا که عادت در شب حفظ است  
و این شایع است و دلیل ایشان همین حدیث است و آنست که فی المسله اقوال اکثر لاتناسب بالنسب هذا و لا لیل لایا و انتهی رواه احمد و ابی داود و ابی یوسف  
الاثرمذبی یحیی ابی داود و النسائی و ابن ماجه و رواه مالک شافعی غنه و الدارقطنی و مالک و ابن حبان البیهقی و گفت شافعی اخذنا به لثبوت و القضا له و غیره و  
صححه ابن حبان و فی الاسناد اختلاف زیرا که مدارش بر زهری است و بروی اختلاف کرده اند زیرا که جمله طرق از زهری مروی شده و وی روایت میکند  
از حرام عن البراء و حرام از ابن ابی شئبه قال عی بنی تریا لاین خرم و خارجه البیهقی من طرق و فیها الاختلاف و معاذ بن جبل رضی الله عنه  
فی رجل سلم فحق روایت است از معاذ و مروی که سلمان شد پیشتر یهودی گشت کلا اجلس حتی یقتل گفت نمی شنیم تا آنکه کشته شود و فضل الله  
و رسول الله بکرم خدا و رسول می چایست رفع قنابر آنکه خبر مبتدا محذوف است و نصب بر آنکه مصدر محذوف و فعل است این شایعست یسوی حدیث من بدل منه  
فاقلوه و سیاقی من خارجه فامر به فقتل پس امر کرد بان معاذ پس کشته شده متفق علیه و فی روایت لاحقر قضی الله و رسول ان من رجع عن مینفا قاتل و لا لایا  
و فی ریه لای داود و کان قد استئذی قبل ذلک و بود که طلب توبه کرده شده بود پیش از ان حدیث دلیل است بر وجوب قتل مرتد و هو اجماع و خلا  
در استقامت است که واجب است قبل قتل بانه محرم و واجب گویند دلیل اخیر حدیث در روایت دیگر ابی داود و است فداه ابو یوسفی خشرین لیل و اقربا منها فی  
فداه معاذ فانی فضرر غنه و حسن بن طاوس و ابی طاهر و معاذ و عبید بن عمیر و دیگران بعد از وجوب قتل اند و گفته که فی الحال باید کشت دلیل قول صلی الله علیه وسلم  
من بدل منه فاقلوه یعنی حروت فاذا و تعقیب میکند و علیه دلیل تصرف البخاری فانه مستظهر بالآیات التي لا ذکر فیها الاستتابه و التي فیها ان التوبه لا تنفع و حیا  
گفته حکم توبه و ایشان حکم حلی است که او را دعوت رسیده است پس کشته شود و بدین دعوت زیرا که شریعت دعوت برای کسی است که بدون بصیرت از اسلام بدو رفته و اما  
هر که بصیرت یافته فلا گفته که ابو یوسف موافق ایشان است لیکن اگر سبابت کند و توبه راه او نگذارند و امر او بخیر نیست و از ابن عباس روایت آمده که اگر در صل ستم







یا مرد بکتاب خدا حکم است و دلیل گفته مرا در حکم خداست برابر است که از قرآن باشد یا بر زبان رسول گفته اند و قرآن است فقط فقال لا خرو و هو افقه من.  
 پس گفت دیگری و او فهمیده تر بود و از وی گو یا راوی و او بیشتر ازین و اقله شناخت یا خود ازین اقله استدلال کرد که وی اقله است بخواقض بیننا بکتاب الله  
 آری حکم کن میان بکتابخانه ایی بی برین کرده است که میان حکم بکتابخانه ایی من نیز را حکم گفتن آن مرد و این باب بخت است که ایشان سهیده بودند از مردم حکم آن سدا و دانسته بودند که  
 این حکم نموده است بکتاب الله پس پیش از غیر آمدند تا حکم کند بکتاب و تعالی و الا وجه حاجت است که آنحضرت گویند که حکم بکتاب الله کنی و وی حکم نیکند و دیگران و دانستند  
 و ازین راه که سخن حکم که صورت قضیه نیست فقال قل پس فرمود بگو که حقیقت حال حقیقت قال گفت یعنی آنکه راوی او را توصیف با فقه کرده چنانکه سیاق عبارت  
 شعر است و کتابی گفته فاکل اول است و ال مستلزم الیچ و کما الصلح از صبح بخاری واقع شده باین لفظ فقال لا اعرای ان ابی بعد قولی ای جار اعرای ان ابی  
 کان عسیفا پس برین بود مرد و برین مرد و عسیف بر وزن معنی اجیر و باین واقع شده است تفسیر و در صبح بخاری بطریق اولیج و در روایتی از نسائی بلفظ کان کان  
 اجیر الامر آمده و اطلاق عسیف بر سائل و عید و خادم آمده و عسیف در اصل گفت یعنی جور و ستم است و اجیر را عسیف از آن نامند که مستاجر بر وی جور میکنند در عمل  
 و معنی برین مرد و ازین مرد است چنانکه در روایتی آمده و در روایتی فی اهل هذا و ابی اخذت ان علی ابی الوحی من خبر داده شد که بر سر برین مردم است تا فقه  
 صانعانه شایسته پس ایند اگر تمعنی پس از این شخص بصد و سفند و ولید و بیدترکی و دایمی که مراد بود قداسه بر او سر خرید و وی منسوب باوست فسادت اهل العلم  
 پس بر سریم علم را فاخته و فی ان علی ابی جلد و مائة و تغریب عام پس خبر دادند امر علم که بر سر برین مرد تا زیاده است و بیرون کردن از شهر یک سال غیر ازین  
 دوری از جای خود تغریب از شهر دور کردن و ان علی امراته هذا النجم و برین این شخص جم است معلوم میشود که آن پسر محسن نموده است و زن محسنه بود و از بیجا ناپا  
 که در زمان آن سرور علیه السلام افتخار از صاحب نیز میکردند از جهت عدم وصول آنحضرت فقال رسول الله صل الله علیه و سلم و اللذی نفسی بیده لا قضین  
 بینکما بکتاب الله پس گفت آنحضرت گویند بخدا که جان من بدست است هر آینه بیکم میکنم میان شما بکتاب خدا الولیدة و الغنم و علیک و شکر و کوسف و ان  
 باز گردانیده شود بر تو پس از آن اجب است زیرا که حد و حد قبول نمیکند و استلال کرده اند باین بر عدم حل اموال ماخوذه و صلح با عدم طیبیت نفس و علی ابنک  
 جلد مائة و تغریب عام و بر سر تو حد تا زیاده است و بیرون کردن از شهر یک سال حکم فرمودن آنحضرت بجلد بدو و اموال از احصا مشعر بآنست که وی عالم بود  
 بدان از پیشتر و در روایتی آمده و ابی المحسن و حدیث ال است و وجوب حد بر زانی غیر محسن بحد تا زیاده و برین ال است قرآن و وجوب تغریب عام زیادت است بر حد  
 کتاب عزیز و این تغریب عام را بعضی علماء داخل حد دارند و بعضی گویند داخل حد نیست بلکه سیاست و تغریب است فموضع بر برای امام و صلحت و بدوی و مذہب حنفیه  
 این است و گفته اند چه بسوی وجوب تغریب فی غیر محسن تا آنکه حد و حد محسن بحد در کتاب الاجماع اتفاق اهل علم را بر نفی زانی بکر و اگر اقراران این منکر گفته شوم خود  
 رسول خدا و تصد عسیف بآنکه حکم کند بکتاب خدا و بحد گفت که بر وی جلد مائة و تغریب علم است و همین کتاب خدا رسول است و خطبه کردید ان عمر بن الخطاب بر  
 رؤس منابر و عمل نمودند بر آن خلفای راشدین الحاکم کرد آنرا حدی و این اجماع است و محلی است قول ان از زید بن علی و صادق ابن ابی اسلمی و ثوری مالک و فقیه  
 واحد و اسحق اما ابو حنیفه و حماد گفته اند که تغریب و حبس غیر واجب است و استدلال کرده اند بآنکه ذکرش در آیه حد نیست و حدیث از آنست که حد بحد و باین استدلال  
 از قرآن است زیرا که عدم ذکر تغریب آیه جلد و دالت بر مطلق عدم ندارد و حال آنکه ذکر او در احادیث صحیحیه ثابته با اتفاق اهل علم حدیث از طریق جماعتی از صحابه آمده که  
 یکی از آنها حدیث باب است و میان این که عدم ذکر او در این منافات نیست و این استدلال با ما با استدلال خارج است بر عدم ثبوت در حدیثی که گفته اند که حد  
 در کتاب خدا و غیر بر زاین استدلال است بعد از ذکر تغریب بقول وی صلی الله علیه و سلم از آنست که حد بحد و حدیثی که گفته اند که حد بحد و حدیثی که گفته اند که حد بحد  
 شهرت معتبره و نزد حنفیه اند و از این جهت زائد بر قرآن وارد شده و نیست ایشانرا معذرت از آن زیادت زیرا که عمل کرده اند با وون این بر اصل حدیثی که حدیثی  
 بقرینه حدیث جواز و تنوید عید با آنکه این مرد و زاده اند بر قرآن نیست این زیادت از آن قبیل که سبب فرید علیه از تحریری بودن بیرون و و داد دعوی نسخ منجر گردد

و این قول که تقرب سیاست و عقوبت است نه بدو جوازش آنکه برین تقدیر قول بوجوبش ضرورت زیرا که همه حدود و عقوبات و سیاست اند و نفع در ثبوت است  
نه در مجرد تفسیر و آنکه در حدیث سهل بن سعد نزد ابو داود آمده که مردی از بکرین لیث اقرار کرد زنا با زنی را بر روی آنحضرت و بود بکرین و داد و دادند از نایب و طلبید  
از وی بینه وقت تکذیب کردن زن او را و او نیاورد و در حدیثی که در نایبش اگر تقرب واجب می بود آنحضرت در آن اخلال نمی فرمود و جوازش آنست که اگر زن  
احتمال آن کرد که بینه از مشروعیست تقرب باشد و غایتش احتمال تقدم و تاخر و بر احادیث تقرب است و متوجه درین صورت بصیرت بودی زنا و نفع غیر متافیه مزید  
و این مصالح و ضرر و جوب نیست مگر بر فرض تاخر و او آن معلوم نیست و باین جواب از حدیث اذ از نیت است احکم که نه نیست باین دفع شد قول طحاوی که اگر بینه  
ناسخ حدیث تقرب است و تعلیل کرده است باینکه چون از نیکو ساقط شد از حدیث هم ساقط گردید بنا بر آنکه هر دو معنی است که گفته این متناکه است با حدیث الاستاذ الازهر  
الاسماعیلی معجم چون از نیکو ساقط شد از حدیث هم ساقط گردید بنا بر آنکه هر دو معنی است که گفته این متناکه است با حدیث الاستاذ الازهر  
غایت الامر آنکه اگر تاخر حدیث از احادیث تقرب است باینکه مسلم مستفادش همین باشد که تقرب بر حق اما واجب نیست ازین لازم نمی آید که در حق غیر ذی اینها باشد  
یا گفته شود که حدیث است مذکور مخصوص عموم احادیث تقرب است مطلقا بنا بر آنکه باین می شود و عام بر خاص علی ما هو الحق خواهد تقدم باشد یا تاخر یا مختار و این  
با اعتبار عدم وجوب در خاص است نه باعتبار عدم ثبوت مطلقا زیرا که اگر چه در کافه آن یکند و ظاهر احادیث تقرب ثبوت است در ذلک و انشی و باین رفته است  
اما اگر از ادعای گفته تقرب نیست بر زن محبت آنکه صورت است این روی است از ادعای غیر ظاهرش عدم فرق میان هر دو و باین گفته است ثوری و داود و طحاوی  
و شافعی در قولی و بخود است و تولد فی الحقیقه شافعی علی التخصیصات من الکذاب بعضی بضعیف و حق است بعد رفته اند قیاسا علی الحد و این قیاس صحیح است  
و در قولی از شافعی تفسیر نیست میان این هر دو مالک احمد و اشقی و شافعی در قولی و حسن باین گفته که نیست تقرب برای رقیق و استدلال کرده اند حدیث اذ از  
است احکم جواب از آن گذشت و ظاهر حدیث در آنست که تقرب یعنی زانی از محل اوست یک سال باین گفته اند مالک شافعی و غیره و تقرب صادق است بر هر  
شعرا بر آن اطلاق غریب باشد پس ضرورت اخراج زانی از محلی که بر آن اتم غریب صادق نباشد و گفته اند اقل آن بسافت قصر است و محلی است از محلی زید بن علی که  
تقرب صبیح است و جواب او اندازان باینکه اگر چه محلی وضع تقرب است و واجب حمل احکام شرعی بر حقیقت آن است و لسان شارع و عدول از آن بجا نیست مگر در اینجا  
که از محلی نیست تقرب که در احادیث شعرا اخراج زانی از موضع اقامت است بر وجهی که غریب شمرده شود و بر مجموعی و ملین اتم غریب صادق نیست باین  
معنی از وجهی که از عرف بود و بقایا شرع معروفت بوده است چنانکه عمر تقرب بر که در ازینند بسوی شام و عثمان بسوی مصر و ابن عمر که نیکر خود را بسوی بوندک انداخت  
آنکس الی اصل آنکه خدا را با ما در کنایه ای انیس بسوی زن آنکس بر زن و بسوی انیس بضم همزه و فتح فون بن عجاج بن الاسلمی نام مردی است که برین قوم زن بود  
و قبل این مرد قال بن عبد البر و ابن السکون در کتاب الصحاح گفته اند زانی نام او را که گیسست مذکور نیست که در همین حدیث و بعضی غلط کرده گفته اند که وی انیس بن مالک است  
آنحضرت او را بضم غیر خوانده حال آنکه چنین نیست زیرا که انیس انصاری است و انیس اسلمی فان اعرفت فادعها پس اگر اقرار کند آن زن که زنا کرده است پس  
چون که او را اقرار کرد آن زن پس محرم کرد انیس او را شیخ در ترجمه گفته ظاهر حدیث چنان می نماید که اگر اعتراف نماید میکند و در حدیثی که از نایب شافعی است آنجا که جامع از  
شرط گفتند که اگر او اعتراف است که معتبر و معهود است درین باب تحقیق ثابت شده است با حدیثی که لا بد است از چهار اقرار و بعضی زیاده کرده و گفته که چهار اقرار است  
چنانکه در کتب فقه مذکور است انشی گویم دلالت حدیث بر همین است که اعتراف یکبار در زنا کافی است مثل خبر او از سال احکام و باین گفته است حسن بن مالک و داود و اگر کار  
در آن شرط می بود اخلال در آن از آنحضرت علی الدلیل و اگر مسلم در چند قصه یا واقع میشد و احوالی که در آن تراخی از اقامت جدید اعتراف اول آمده محمول اند بر التکلیف  
امر معتبر و ثبوت و عدم عقل و صحو و سکر و نحو آن احادیث اقامت جدید یکبار اعتراف محمول است بر صحت عقل و مخ آن باین حاصل میشود جمع میان اول و از آنحضرت  
ثابت نشده که یک اعتراف در زنا غیر صحیح است و تا چهار بار اقرار کند مستوجب حد نشود و عدم اقامت حد در حدیث ما بعد اقرار اول بقصد تثبیت او بود چنانکه باید













انکار و رسایل اجتماعیه از دست مخالفان را لایساکه قائل آن عمر باشد و در مابین او و صدور و صحابه و غیره هم معلوم است مگر آنکه دعوی کند که تمام این کتاب حداد  
و آن خلاف ظاهر است و طحاوی آنرا تاویل کرده و گفته جلیل اگر از زنا باشد واجب در آن جرم است لا بدست که از زنا بودن او ثابت شود و تقصیر کرده اند این را  
با آنکه تقابل او با بینه و اعتراف آبی است از آن **و محسن** ابی هريرة رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول قلت يا رسول  
الله اني قد خطبت امرأة فوجدتها حرة فاني اريد ان اطلقها فماذا علي ان اطلقها قال لا عليك ان اطلقها فاني اريد ان اطلقها فاني اريد ان اطلقها  
شديد استحضرت را میفرموده و اذ انت امه احد کوفتین زناها و فتنیک زناکر و کینه یکی از شما پس نمایان آشکارا گشت زنا می او با هر آنست  
که او تین اوست بماند آنچه متبیین میشود بدان در حق حره و آن شهادت چهار کس یا اقرار است علیه الا که در سبیل گفته یعنی معلوم کردید زنا می کردی اگر چه  
اقرار کرد و شهادت قائم نشد و یا بر فتنه اندیش علی و اکثر آنکه شهادت پیش امام یا حاکم باید و بعضی شافعی گفته اند نزد سید باید و فی الجمله ها الحداد  
پس باید که بر زنا در آن زمانه حد و درین دلیل است بر آنکه ولایت جلد است بنویسید اوست باین گفته است شافعی و همچنین اقوی است و خفیه حال میکنند این را  
بر سبب اینی بسبب اسطوره حدی و شود و پیش حاکم بر دکه حد زنده و مردی حد معروف است و قوله تعالی فکفر بالحق ما کفی الکفر من العذاب و لا یارب  
علیهما و در روایت نسائی لفظ لا یغنیها آمده و معنی یکی است و ولایت و سرزنش نمکند بر آن و او مردی که لازم برای او شرب عاقلین حد است فقط پس شربیدن  
منضم نمکند و جمیع نهاده میان و عقوبت و هر که گفت مراد آنست که قناعت بر تعزیف نمکند بدین جلدی و در مرتزفت و در نیک گفته فانی الف مفهوم سیاق است  
این بطلان گفته از اینجا میتوان گفت که هر که بر وی اقامت حد کرده شود وی را تعزیر تعزیف و لوم نباید کرد بلکه تعزیف لائق کسی است که تعزیف او امام نرسیده هر که  
تعزیر و تخفیف و چون بامام رسید و حد قائم گردید همین قدر کافی شد و نمیداد است منی آنحضرت صلی الله علیه و سلم از سبب محدود و در خود فرموده لا تکنوا اخوانا لشیطان  
علی شکی و این را از آنحضرت ثابت نموده که کسی را از محدود و آن دشنام و ملامت کرده باشد پس تعیین شد که بعد از حد زدن سرزنش نمکند زیرا که حد گذارنده گناه او شکر پاکیزه  
برای چه باید کرد و این حکم خصیصه نیست در حره و بختین است و لیکن چون امان محل بویج و سرزنش اند تخصیص بوی کرد و صراح گفته شرب سرزنش و بختین  
لهم ان ذنبت بستر اگر باز نماند و اه فی الجمله ها الحداد باید که بر زنا و احد و ولایت نمکند بروی و دشنام ندهد او و درین دلیل است بر آنکه چون  
مکر شود و زنا از زانی بیا اقامت حد کرد شود بروی حد اگر زناکر و چند بار پیش ازین واجب نیست مگر یک حد چنانکه ولایت دارد بر آن لفظ ثم بعد ذلک چهل ضلعت  
الثالثة فلیجها پست اگر باز نکرده بار سوم پس باید که بفرود شود و اگر بفرود نماند و لو بجهل من شمس و اگر چه بر منی از موبه است ظاهرش عدم جلد است بعد زنا می نه  
ولیکن در حدیث ابو هریره و خالد بن لیثیم هر دو آمده است بحد در بار سوم و در روایت احمد و ابو داود و در بار چهارم و بیع نفس است و محل نزاع و باین حاصل شد  
بر در نو می که گفته چون حاصل نشد مقتضی از هر عدد دل کرده شد بسوی اخراج از ملک و ن جلد و استدلال کرد بحدیث باب بلفظ فلیجها و او فتنه علی ملک  
ابن قتیق العید و نیک گفته و هر مرد و دو مصنف در فتح گفته ارجح آنست که اول جلد کند قبل بیع پست و بفرود شد و سکوت از جلد بنا بر علم با دست و لیکن غنی نیست  
که آنحضرت سکوت نکرده کما سلف متفق علیه و اطلاق حدیث دلیل است بر آنکه حد واجب است بر آنست مطلقا محصنه باشد یا نه و در قوله تعالی فاذا احصی الخ  
آمین باین حدیث فلیجها یعنی نصف ما علی الخ من العذاب لیس است بر شرطیت حصان لکن احتمال دارد که این شرط برای تعزیف در جلد محصنه از اما باشد و اینکه  
بر وی جلد است نه جرم و تصریح کرده است بتفصیل اطلاق قول علی علیه السلام و خطبه یا ایها الناس اقیمواعلی ارقاکم الخ من جنس من من من لم یحصد له اب و عینه  
و بی بی من حدیث بن شهاب کما قال الک ان ابن سب جهور است و حاجتی از علما بآن فتنه که نیست محدود و از صید و اما مگر محصن این بی سبب این است و لیکن بیکان  
جمهور است حدیث علی که باید باقی ماند که ملوک محصن از بر کم کنند یا نه اکثر ثانی رفته اند و ابو ثور و زهری باول گفته و احتجاج اول آنست که جرم تعزیف منی پذیرد و حد  
ثانی آنست که اوله جرم عام اند و هر کاتب هم جلد زده شود مثل عبد مطلق از شافعی خفیه بی رت ابو عیوب و ابی علیه و هم ده لفظ مسلم ظاهر دلیل است بر آنکه  
واجب است بر سبب بیع او و جرم است باینکه ای که فاخذ از وی مکرر شود و این قول او و و انتخاب او و یکسان ایل او هر است و بگویند بیع او تحبب است و نه



بجشم آن در این ذکر کردم این آیت حضرت فرمود خوب کردی تو موقوف ای علی علیه السلام و انتم بهیتم فی فروع او قد غفل الحاکم فظن انه لم یکره احد من اهل بیت  
علیهما در سل گفته قلت کیکن انه استدر که کون لم یکره و قد ثبت عند الحاکم دفعه و سخن عمران بن حصین رضی الله عندها من حمیده گفت  
عمران بر سر تکیه زنی از قبیلہ بنی نضیر معروف بنادید است انت فی الله صلی الله علیه وسلم و هی حبلی من الزنا آمد آنحضرت را و حال آنکه وی استی  
از زنا فقال انت یا نبی الله اصبت حدًا پس گفت ای پیغمبر خدا رسیدم حد را یعنی زنا کردم و سن او را حد زنا شتم فاقته علی بن بر پاکن حد را بر روی پاکن  
مر از گناه فدعا رسول الله صلی الله علیه وسلم ولیها پس خواند آنحضرت و طلبی ولی آن زن انقال احسن الیها پس گفت یک کن بسوی او و اینجست  
آن فرمود که بسا و اهل قربت و ارحمت یا یلت فرمود و او را اندازسانند پس تخذیر کرد و از آن امر فرمود با حسان فاذا وضعت فاتیها پس چون بنهد باز شکم  
خود را بر این پس بیا رور از من ففعل پس کرد آن وی تخمین فامسها پس امر کرد آنحضرت بآن زن از اینجا معلوم شد که در جمعتی بود که یکین روایت  
نزد مسلم ثابت شده که بعد فطام و دو و او و آن زن بچرا و در دست او پاره از نان است پس مصنف در اینجا طی و مختار بکار برده فشکت علیها تیاها  
پس است بر خود و جامه های خود را در سبیل گفته شکست یعنی الجہول ای شدت دور و بی فی روایت انتی و معناها واحد غرض آنست که عورت او نزد جمعی نشو و نشود و با  
انظار ب که نزد نزول موت و عدم مبالغاتی باشد و لهذا اتفاق کرده اند علماء بر آنکه زن انشاید در جمعتی نماند ستاده و نیز گفته نیست دلیل برین در حدیث  
اشارت نیست که اقرب بستر است این در تحریر ابو حنیفه حکایت کرده و محلی است از ابن ابی بلی و ابویوسف حد او و حال قیام و بعضی گفته اند امام خمیس میان بقعود قیام  
تا هر چه محصلت بیند بکند فخاص بها فوجبت بستر کرد آنحضرت در جمعی پس حجم کرده شدم صلی علیها بستر نماز گذارد بر جنازه وی ظاهرش آنست که خود آنحضرت  
بروی نماز کرده و این بر تقدیر صحیح است که صلی بصبیته معلوم بجهت رسد و در نظری گفته صلی بضم صاد و کسر لام است تخمین است در روایت ابن ابی شیبہ و ابی داؤد  
و در روایت ثابته ابو داؤد و آمده که حکم کرد ایشان را که بگذارند نماز بروی او لیکن اکثر روایات مسلم بفتح صاد و لام گفته اند فقال عمر اقصی علیها یا نبی الله پس گفت  
عمر بن الخطاب ای نماز میگذازی تو بروی ای پیغمبر خدا و قد ذنت و حال آنکه وی زنا کرده است و این ظاهر است و آنکه خود وی صلی الله علیه وسلم بسا شرمه و بنفس  
خویش شده پس بگوید اکثر روایات مسلم فاشته و انیکم و این عبارت را آنحضرت بصلوة است و اسما و بسوی وی کرده و حال ظاهر است اصل حمل بر حقیقت است بر تقدیر  
خود گذارد و باشد دیگر این امر کرده گذاردن نماز بر خود و در جمعتی ثابت شده پس هر که این امر کرده میگویی حق می صاد و نفس است حدیث دلیل است بر عدم سقوط حد و  
و این صحیح و قول شافعی است بقال الجمهور و خلاف در حدیثی است و در حدیثی که در خیال توبه او سقط حد است نزد جمهور لقوله تعالی  
اَلَا لِلَّذِینَ تَابُوا مِنْ قَبْلِ اَنْ یُجَاهِدُوا عَلَیْکُمْ فَقَالَ لَقَدْ تَابَتْ قُبَاةٌ لَوْ قُتِلَتْ بَیْنَ سَبْعَیْنِ مِنْ اَهْلِ الْمَدِیْنَةِ لَوْ سَعَتْ لَیْسَ فَرَمُوهُ فَبَحِثُوا قُبُورَکُمْ  
آن زن توبه کرد اگر قسمت کرده شود میان هشتاد و یکس از اهل مدینه بر آینه میگذاشتند از اقامت حد را توبه نام کرد و از جهت حصول طهارت و برات از گناه بدان چنانکه  
توبه حاصل میشود و توبه در حکم قتل نفس است و اینجا بحقیقت قتل نفس کرد و جان او با لایزالین چه خواهد بود چنانکه فرمود و هل وجدت افضل من ان جأت  
بنفسه ناکله و آیا یافتی توفیق را از نیکو و او جان خود را برای خدا و او را مسلم اینجا ایضا اختیار کرده اند در نماز گذاردن بر کسی که مرده شده مالک کرده گفته  
و امام ابو حنیفه امام و اهل فضل نگذازند و نزد شافعی و ابو حنیفه نگذاشته شود بروی و بر سر کابل لا اله الا الله است از اهل قبله اگر چه فاسق و محد و باشد و نماز گذارد آنحضرت  
بر فغانی چنانکه در اینجا است و بر مردمیکه در مسجد آمده اقرار بر ناکرد و در جمعتی شد و سخن جابر بن عبد الله رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله  
علیه وسلم و جلا من اسلام و رجلا من الیهود و اسماة رحمکم کرد آنحضرت مروی از قبیلہ اهل علم را ما عزمین مالک است مروی از ابو داؤد و زنی را که همین خاندی  
نموده است رواه مسلم حدیث ما عزمین مالک است مروی از ابو داؤد و زنی را که همین خاندی مروی از ابو داؤد و زنی را که همین خاندی مروی از ابو داؤد و زنی را که همین خاندی  
اجماع بر حدیثی که در اینجا است و بر مردمیکه در مسجد آمده اقرار بر ناکرد و در جمعتی شد و سخن جابر بن عبد الله رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله





سنگون جزا اندازند و سنگ باران سازند و راه البیهقی عن علی ابن عباس چنانکه در دیوار بر روی سفین کنند و باین قسم است عمر و عثمان نجیب که حد واحد  
زانی است بیکر را جلد و تفریق کنند و محض بر ارجح نمایند و باین قسم است سعید بن مسیب و عطاء بن ابی یحیی و حسن قتاده و نخعی و ثوری و اوزاعی و شافعی در حق  
و احتیاج کرده اند باینکه کلو طو نوعی از انواع زن است زیرا که املاط فرج در فرج است پس الاطوطوط داخل باشند بر غیر عموم دلاوار ده در زانی محض بیکر و کویا کیت  
حدیث از انانی الرجل الرجل فما زانیان اذا اتت المرأة المرأة فاما زانیان واه البیهقی من حدیث ابی موسی و در سندش محمد بن عبد الرحمن است ابو حاتم و را  
تکلیف کرده و بهیچ گفته لا اعرف و الحدیث منکر بهذا الاسناد انتہی مر واه ابو الفتح الازوی فی الصغیر و الطبرانی فی الکبیر من حدیث آخر عن ابی موسی و فیه بشر  
بن فضیل الجبلی و بهو جواز قراخیه ابو داود و الطیالسی فی مسنده و بهیچ اعلی علیه السلام آورده که وی رحم کرد و لوطی را و گفت شافعی باین اندیشه  
در رحم لوطی محض باشد یا غیر او و در شکل گفته بر فرض عدم شمول اوله مذکور و این هر دو را لاقی باشند این هر دو زانی بقیاس جواب نیست که اوله وارد و قبل قال  
و مفعول بر مطلقا محض عموم اوله زن است که فارقی است میان بکر و شیب بر فرض شمول لوطی بر مطلقا قیاس است بر فرض عدم شمول زیرا که قیاس در بر حال  
فاسد الا اعتبار مسکود و چنانکه در اصول تقریر شده و در سبیل گفته اعتدال کرده اند قائلین حد لوطی بحد زانی از حدیث باب باینکه در روی مقال است پس متضمن  
اباحت و هم مسلم نشود و لیکن مخفی نیست که این اوصاف که آنرا علت الحاق لوطی بر زانیان و اندوایی علیت او نیست انتہی ششم تقریر کرده شود لوطی فقط  
و این هر دو با صغیر است قولی است شافعی بر او سبیل گفته نیست مخفی باینچ درین باب است از مخالفت اوله مذکور و در خصوص لوطی و اوله وارد و در زانی علی بن  
و استلال باینچ حدیث که اگر خطا کنیم و عقوبت برست از آنکه خطا کنیم و عقوبت برست باینکه این در صورت القیاس است در آن خود هیچ نزع نیست باینکه گفته و اما  
احق مرکب نه البحریمه و مقارن نه الرزیه الذمیه بان ایاقب عقوبه بصیر بها عویر للعقوبه من یغیر عقوبه باینکه شریعه الفسقه المتعزیزین فحقن بمن اتی بقا شریعه  
قوم بهیچ هم بهامن احد من العالمین ان یصل من العقوبه باینکه یون فی الشدق و الشناعة مشابها العقوبه هم و قد ضعف الدعا علی بهم و استیصال بذکات الذان  
بکر و هم و شریعه انتہی و قد اخرج البیهقی عن علی ان قال هذا ذنب لم تقص به ایته من الامم الا الله و احده صلی الله علیه و آله و سلم و من وجد بموافقه علی جمیع  
فاقتلوا و کسیک باینکه شایع او را که افتاد بر بهیمه و جماع کرد او را پس بکشید او را باین قسم است شافعی در قول اخیر و گفته ان صح الحدیث قلت به و در قولی گفته واجب زن  
قیاسا علی الزانی بهیچ از جابر بن یزید آورده که هر که بیاید بهیمه اقام کرده شود بر وی حد و از حسن بن علی روایت نموده که رحم کرده شود و حسن بصری گفته و بی شکر الزانی  
و حاکم گفته تری ان یجوز و لا یبلغ بها حد و بهر حال بر تحریم اتیان بهیمه جماع است انام احمد و غیره گفته اند که در روی تقریر است فقط زیرا که در حدیث باب کلام کرده اند  
و باین قسم است ابو حنیفه و مالک و شافعی در قولی و گفته که این زن نیست ز کرده اند باینکه این فرج محرم است شرعا و ششتری است بطبع پس واجب ان حد باشد مثل قبل  
و اقلوا البهیمة و بکشید آن بهیمه را که با وی این فعل شنیع کرده شد و حکمت در قتل وی آنست تا متولد نشود از وی حیوانی بصورت انسان یا انسانی بصورت حیوان  
و لایق شود عار بصاحب او در نگارداشتن وی و بجزر خاک گفته اند البیهمة و لو كانت غیر ما کولت لکما اتی بولد مشوه کما روی ان راعیا اتی بهیمه فالت بولد مشوه  
و حدیث ان البی علی علیه السلام نهی عن ذبح الحيوان الا لاکلهم و محض باین حدیث است و رفته است بدلول حدیث علی و شافعی در قولی ابن عباس گفتند  
حال بهیمه گفت نشنیدم از آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین باب چیزی لیکن گمان می برم که آنحضرت مکره نبرد است اینکه خورده شود گوشت آن یا نفع گرفته شود  
بدان حال آنکه کرده شده است بوی این کار زشت رواده ابو داود و السنائی و نزد ابو حنیفه و یوسف خوردن گوشت او مکروه تر می است این ظاهر است و اگر  
قتل او واجب نیست و ندارد بر این گفته که آنچرموی است از فرج و سوزن بر روی آنست تا حدیث کرده نشود بدان نیست امری واجب رواه احمد و الا لایعنه  
یعنی ابو داود و ترمذی و سنائی و ابن ماجه و رجاله موثقون الا ان فیهم اختلاف فاینکه اصحاب بن آنرا از حدیث عمر بن ابی عمرو از عکرمه از ابن عباس  
لفظ اول و ثابت کرده اند و ترمذی گفته لا نعرف الا من حدیثه و این روایت نزد بهیچ باین لفظ است ملعون من وقع علی بهیمه و قال اقلته و اقلته و لا یقال بیده

فعل بها لکن اذ مال البیهقی فی الصحیح و معاصدا و ست روایت عباد بن منصور از عکرمه از عاصم بن عبد الرزاق عن ابراهیم بن محمد عن اود بن محمد عن عکرمه بن  
ضعیف است اگر چه فی توفیق امرو و نو و در سبل غشطا همش است که اختلاف در مجموع حدیث است نه در قول می و من و جد و نو و الزیر که حدیث مروی است از ابن عباس  
مرفقا و در ثبوت هر واحد ازین دو امر اختلاف است اما حکم اول این بهیقی از حدیث سعید بن جبیر و مجاهد از ابن عباس آورده و باز دیگر که یافته شود بر او تکیه نمی کرد  
و نیز آورده که گفت فی نظر اعلی بناری فی القریه خبری بن سکنه ثم یخرج الحجاره و اما ثانی این از عاصم بن بهدله از ابی زرین از ابن عباس آورده که وی پرسید شد از انسا  
بهیمه گفت حدیث بروی ترفی گفته بود اصح من الحدیث الاول العمل علی هذا عند مال العلم و هو قول احمد و اتفق انتهی پس این اختلاف از وی ال است بر آنکه  
نزد او و درین باب از آنحضرت صلی الله علیه و سلم خبری نیست بکلام این کلام از اجتماع او است که ناقل فی بیان چه قول الحنفی ان فی اختلاف انتهی در نیل گفته  
ازینجا ظاهر شد که عمر و بن ابی عمر و بنیست بر روایت این حدیث از عکرمه بلکه جماعتی از وی را وی است و بهیقی گفته روینا عن عکرمه من اوجه با آنکه تفر دا و  
قانع نیست در حدیث زیرا که احتجاج کرده اند بوی شیخین فی وثقیه بنی محمد بن بخاری گفته عمر و بنیست و لکنه روی عن عکرمه سنای و اثر دیگر از ابن عباس آورده  
از انسانی هم اخراج کرده است بعد گفته با حکم لای ابن عباس اذ انفر و ملکیت اذا عارض المروی عن رسول الله صلی الله علیه و سلم من طریق انتهی **و عن**  
ابن عمر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم ضرب و غرب و ان بابا لکن ضرب و غرب بدرستی که آنحضرت حذر و ویر و ن کرد از شتر و چین  
ابو بکر حذر و ویر و ن نمود از بله و ویر و ن آنچه حدیث با آنکه کلام درین باب گذشتیم جزین نمی نماید که صنف از برای روز راعی نسخ تقریب ایرا کرده و مع ذلک عمل  
و اگر او بعد حدیث نیست یا حدیث عباد و بود و اهل الترمذی و رجاله ثقات لکن الله اختلاف فی دفعه و وقفه بهیقی از علی مرفعی آورده که می حکم کرد  
و فی خود از بصیر و بوی کوفه را از کوفه بسوی بصیر و حدیث متفق علیه حدیث مسلم که در اول این باب گذشتیم معنی است ازین حدیث مختلف فیه **و احسن**  
ابن عباس رضی الله عنه قال لعن رسول الله صلی الله علیه و سلم الخنثیین من الرجال گفت ابن عباس لعنت که آنحضرت لعن الخنثاء از افراد  
و خنث مروی که تشبیهی نماید بزنان در لباس خنث است یا بخنث و در آن و حکم و حرکات و مکانات و خنث و لکن فی کسما و بچش سنت موی در یکستن خنثا  
و نری و بچیدن آن مشابه زان میگرد و گفته اند قیاس کسوف است اما مشهور فتح است آن و قسم است کی خلقی که در اصل خلقت و جمیع بر او ضعیف زمان واقع شده  
و دیگر آنکه خلقت خود را انجین میگرد و تشبیه میکند و لعنت و مذمت مخصوص این قسم است تناول که از اختیار بیرون است و لعن می حتی صلی الله علیه و سلم و یک کسوف است  
بر او و مختل اخبار و انشاء هر دست و الملت و حالات من النساء و لعنت که زان را که در زیات و لباس کار می دیگر که نشاید کرد و خود را مشایر مردان میاید  
در حدیث دیگر تفسیرش باین لفظ آورده المتشبهات بالرجال اخرج بود او و این دلیل است بر تحریم تشبیه مردان بزنان بالعکس و قبل لالت نیست بر تحریم زان را که آنحضرت  
اؤن من الخنثیین را دخول بر زان نفی کرد کسی را که شنید از وی است که زان را بجزیری که تفسیل نمیکند آنرا که صاحب از ب و حاجت پس آن حکم از جهت تنبیح اوصاف  
اجنبیه بود و در سبل گفته آنرا که اؤن او مختل که این صفت خلقی او باشد نه خلقی این استین گفته هر که از مردان در تشبیه با زان تا آنجا رسیده که کوشش میزند و از زان دور  
یاد مردان تا آنجا که با وی سناسه می نمایند پس این هر دو صفت را لوم و عقوبت تحت تر باید نسبت بجسی که باین حد رسیده و قال و فرمود آنحضرت اخراجهم من  
بین کسوف و آن تشبیه از انصاف نامی خود ظاهر آنست که تمیز را بحدیثین باشد و اگر مجموع خنثیین در مجزئات دارند تقلید یا اعتبار ب بودن این زمان در حکم مردان  
شاید که ترمذی و توفیق باشد ابن عباس گفت پس بیرون کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فلان فلان را و زیاده کرد بهیقی بیرون کرد و در خنث را و در و ابی ابو بکر  
مخنث و دیگر را و زان را و او دست که آورده شد نزد آنحضرت تحت که نگین کرده بود و در دست مهر و پایی خود را بخنثا فرمود و چیست حال می گفتند تشبیه کردن  
ای رسول خدا پس امر کرد بزدان و نفی کرده شد بسوی اربع الحدیث و رواه البیهقی من حدیث محمد بن ابی بسند و رواه البخاری و بهم در بخاری است از ابن عباس  
که گفت آنحضرت لعنت که خنثی القالی تشبیه کننده و مانند شوند از مردان از زنان می مانند شوند از زنان از مردان صنف و تفریص گفته در عهد آنحضرت تشبیه کنند



ماتع و هدم و هیت ماتع از ان فاخته بنت عمرو بن عامر بود پس منع کرد او را آنحضرت از در آمدن بر زنان خود و از آمدن بر بدین پست از ان داد او در روز جمعه سال کند  
 و برود و فنی کرد بای هر دو صاحب و را که هم و هیت بودند و هیت بکسر است و گفته اند صواب آن بخون بای موحده است قال ابن سنی و یقول ان یاسو یقول  
**و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم** ادفعوا الحد و ما وجدتموها فمدا و كونوا صرا تا یا یا یا یا  
 آن جای و کردن در اینجا دلیل است بر در حد و شبهه بهی و عبد الرزاق از عمر رضی الله عنه روایت کرده اند که وی مذر و داشت مروی را که زنا کرده بود و در شام  
 و دعوی کرد که وی جا بل بود و بجزیم زنا و بچنین مروی است از وی و از عثمان که مذر و داشتند ایشان جاریه را که زنا کرده بود و این عجی بود و دعوی عدم و بجزیم کرد

الخروج ابن ماجة و سنداه ضعیف زیرا که از طریق ابراهیم بن الفضل است و وی ضعیف است و اخوجه الترمذی و الحاکم و البیهقی من حدیث  
 عائشة بلفظ اخر **عن المسلمین** ما استطعتم دفع کنید حد و در از سلیمان تا تا و این خطاب است مع غیر ایه را یعنی باید که بوجبات آنرا  
 بهوشید و مرافعه بجا که کنید اما ایه و حکام را جاز نیست عفو و دفع بعد مرافعه بوی ایشان و در آنرا این و ایت چنین آمده پس اگر باشد مسلمان اجماعی بر آن  
 پس خالی کنید راه او را پس بدستیکه اگر نام خطا کند و عفو بهتر است از نیک خطا کند و عفت و بعضی این را حمل کرده اند بر دفع و در امام حدود را بقول خود و یونان  
 یا شرب خورده یا قتل کرده یا غم کرده چنانکه گذشت و برین تقدیر خطاب پایدار است و هو ضعیف ایضا زیرا که در سندش یزید بن یزید و یزید بن یزید و یزید بن یزید  
 بخاری در حق او گفته منکر الی ریش و نسائی گفته متروک است و روایت کرد آنرا و کعب بطریق قه و هو اصح و گفت ترمذی مروی است از غیر واحد از صحابه که از بچنین  
 گفته اند و بهی در سنن گفته روایت و کعب اقرب است بهی و ابی طالب قال واه رشیدین عن عقیل عن الزهری رشیدین نیز ضعیف است و در ایه البیهقی عن علی بن ابی طالب

عنه من قوله بلفظ اخر **عن الحد** بالشبهات و در کنید حد و شبهه ها که واقع شود و در شت آن در اینجا دلیل است بر در حد و شبهه جاز الزان و قوی شمل عوی  
 یا آنکه گوید در خواب بودم که مروی مر اید و این حرکت بکرد که در خیال سخن او قبول کنند و حد را از وی دور نمایند و تکلیف بین بر مزعم خود و در سند این اثر  
 محتارین نافع است و وی منکر الی ریش است قاله البخاری بهی گفته اصح درین باب حدیث سفیان ثوری است از عاصم از ابی وائل از عبد الله بن مسعود قال  
 ادروا الحد و بالشبهات و افوا القتل عن المسلمین ما استطعتم و مروی است از عقیل بن عامر و معاذ بن موقوف و مروی منقطعاً و موقوفاً علی عمر صنف و تخفیف  
 روایت کرده است آنرا ابو محمد بن خرم در کتاب الایصال از حدیث عمر موقوفاً علیه با ست و صحیح و در این ابی شیبته از طریق ابراهیم بنی از عمر بن لفظ است لان  
 اخطی فی الحد و بالشبهات اخیالی من ان اقیهها بالشبهات و در سند ابی حنیفه الحارثی است از طریق مقسم از ابن عباس مرفوعاً بلفظ ادروا الی حد و بالشبهات  
 و ریش لا و طار گفته وافی الباب ان کان فی المقال المعروف فحدش من عصف و ما ذکرناه فی صلح بعد ذلک للاحتجاج بحلی مشروعی و الی بالشبهات المتخلطة  
 لا سلق لشبهه انتهى **و عن ابن عمر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم** اجتنبوا هذه القاذورات فرمود به پرهیز

این نجاستها را الی الله عنها آنکه نمی کرده است خدا از ان نجاستها فمن الهم فلیست ان تر یستل الله پس یکم فرود آید بگناه پس باید که بپوشد  
 آنرا بپوشیدن خدا و لیست الی الله و باید که توبه کند بوی خدا و در حدیث علی است کسی که برسد و بکن گناهی را پس بپوشد خدای تعالی آن گناه را بوی و بخون کند  
 و در گذرد از ان پیش از بزرگتر است ازین که باز کرد و در عذاب کردن بجزیری که در گذشت از ان اخوجه الترمذی ابن ماجة و استقریه الترمذی گفته اند این بر تقدیر است  
 که مترجیت عفو باشد و الا از سر عفو لازم نمی آید شاید که برای روز جزا باشد اگر چه امید واری هست که چون مفرور پوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد  
 شتر ناقب اگر چه ناگزشتیم از گناه و خواهد گذشت رحمت او از گناه و ماجة و تواند که این کلام گناهی از توبه باشد که عفو لازم توبه است با جمله گناهی که کرده و خدا  
 آنرا از سر فرموده باید که از ان گناه توبه کند و افشای آن نماید فانه من یبذلنا صفحته ثم علیه کتاب الله عز و جل پس بدستیکه نشان این است کسی که  
 ظاهر شد یا را گناه وی بر یا میکنیم مروی کتاب خدای غالب بزرگ چنانکه در حدیث عمر بن حنیف عن ابیه عن جده است که فرمود آنحضرت عفو کنید حد و فانی بپوشان





که نیست حد قاذف او زیرا که وی مملوک است قبل موت سید خود و مالک و ظاهر سرقه گفته اند که حد واجب است و معنی ذلک بن این سمرقانی اندر حدها

باب حد السرقة

بسر او فتح آن در لغت گرفتن چیزی از غیر برهانی مال باشد یا نه و از اینجا است استراق سمع و در شرع عبارت ستان گرفتن مال محرر مملوک خفیه عمل عاکشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقطع يد السارق الا في ربع دينار فصاعدا گفت عائشه فرمود آنحضرت بریده نشود دست دزد و اگر در ربع دینار پس باید از ان نصب لفظ صاعدا بر حال است و استعمال می یابا و ثم است بواو می آید و گفته اند معنی او آنست که ولو زاده و از ان لم یکن الا صاعدا پس این حال مملوک است و ایجاب حد سرقت ثابت است بقرآن کریم و السارق من غاب عن المالك الاية و لیکن بر این که نصاب سرقت نیست از اینجا عمل ارادان خلاف شده که آیا نصاب سرقت یا نه جمهور با شتر او رفته اند بلیل احادیث باب حسن ظاهر برید و خارج بعدم اشتراط رفته و گفته بریده شد و دزدی کثیر بنابر اطلاق آیه حدیث ابی هریرة که نزد غاری است که لغت کرد آنحضرت سارق را که می دزد و بریده پس بریده میشود دست و می دزد و در سن پس قطع کرده شد و دید او و جواب داده اند که آیه مطلق است و نه سرور و قدر او و حدیث بیان اوست هر ادوی ریش میینه قطع بدست بجهت زید بن ابی بکر اخبار است بجهت شاران سارق و شاران رنج او در سر قلعی چون غاطی این اشیای حقیق و کند و عادت و خلق با و کرد و در وزی جرات بر سر قله نماید و چیزی در زد و که در سن از ان اکثر باشد و بجهت نصاب برید پس از قبل حد لازم است تا و اگر کیفیت ذکر ذلک الخطابی بود بقدر این مقتضایه در کمال گفته در وی نصف است و لیکن که چنین گویند که مراد بباله و تغییر است از سرور و اگر اندیش چیزی که در ان قطع نیست بجز از چیزی است که در ان قطع است انهمی در سبیل گفته و تغییر او حدیث بن ابی بکر مسجدا و لو کفخص قطاة و حدیث تصدقی و لو بطلت سمع من است چه معلوم است که تمسید شخص قطاة صحیح نیست و نه تصدق بسهم سوخته بنابر عدم انتفاع باین هر دو پیش قصود آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم جز بباله و در سرقت نیت یعنی در سرقت بریده و تغییر و حدیث مسجود و صفة متفق علیه و چون ثابت شد که در سرقت نصاب پس قدر ان خلاف علم است تا آنکه اختلافی است بجهت قول بریده که ذلک از سرور و اگر ده قول در سبیل او طار با اوله ذکر کرده و گفته و البقیة علی ما ذکرنا لا یصلح جعلها انما یستعمله کما جعلا مالی بالحدیث و لیکن در سبیل گفته و الذی تمام الدلیل علیه ما قولان انهمی چنانکه ذکرش بیاید و اللفظ لمسلم و در سبیل گفته واده احمد و النسائی و ابن ماجه و لفظ البخاری تقطع الید فی ربع دینار فصاعدا بریده شود دست و در چهارم و یا پس نه یا ده از ان نیز که این نصاب قطع نیست ربع دینار در ان میان سه در هم بود و دینار و زاده در هم رواه احمد و ابن ماجه و یافعه اند هر چه از سلف و خلف و منهم خلفاء و الا ان یسبغوا ندر بجهت قهای مجاز و شافعی و ابی ایشان هر حدیث باب است و احادیث دیگر که در قطع ید و در سبیل سه در هم آمده شافعی گفته اگر قیمت سه در هم ربع دینار باشد قطع در ان واجب بود و نیز احتجاج کرده با آنچه ابن منذر روایت کرده که او در شد عثمان بن زید می که در زید بود و ترجمه را که قیمت کرده شد بسبب در هم حساب نیا که در دوازده در هم است پس برید دست او از علی رضی الله عنه اخراج کرده که برید دست سارق در ربع دینار که قیمت آن دو در هم بود و نصف در هم و شافعی گفته ربع دینار از ان سه در هم است زیرا که صرف در حد آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم و زاده در هم یک دینار بود و همچنین بعد از او و از ان تقویم کرده شد و دیت بدوازده هزار از سیم و یک هزار دینار از زر و این قول یکی از قول است که در سبیل آنرا ذکر کرده گویم چهارم کرده اند و غیره و سبب نقصان از آنچه بدان قیمت میکنند را اگر در مشهور آن گفته که تقویم بر این می باشد تا ربع دینار وقتی که صرف تخلف باشد مثل آنکه صرف ربع دینار دو در هم بود و شافعی گفته اصل در تقویم اشیا ذهب است چه اصل است در هر چه از ارض خطابی گفته و از ان مملوک قدیمه ده در هم از ان سببه متاقیل می نوشتند پس محروم شد و در هم بدینا بر و حصر کرده شد بدان از اینجا شافعی گفته که اگر قیمت سه در هم ربع دینار نبود قطع در ان واجب نیست باین فقه است ابو ثور و او زاعی داود و احمد بقول الک گفته در تقویم بر اینهم گفت تا اگر هر واحد را از زب فقه معتبر فی نفسه است تقویم بدینا بر کش کنند و بعضی بعد از او بدینا بر کرده اند که تقویم عروض نظر نمایند یا آنچه غالب نفوذ و ابل بدست و فی رواية لا یصلح الا قطعوا فی ربع دینار و لا یقطعوا فی ما یجوز حدیثی صریح است برید دست دزد را در چهارم دینار و برید و چیزی که کمتر است از ان ابو حنیفه و اصحاب می و سایر فقههای عراقی باین فقه اند که نصاب

موجب قطع و در هر مست نیست قطع و اقل از ان فیقول دوم است که در سبب آن ترا حکایت کرده و گفته زان القولان فی قدر انصاف تفرع عن الدلیل فی الباب  
اقوال لم یمنع انما دلیل فلا حاجة الى شغل الاوراق والادوات بالقلل القلیل و استدلال ایشان بحدیث ابن عباس است که بود در سخن من یعنی پسر رسول خدا و هم  
از خبر البیاضی و الخوی و اخرج خود که انسانی عده و اخرج عنه الیود او دان ثمنه کان دینار او عشرة دراهم و بقیه از عمر بن شعیب بن ابی عن جده آورده که کان ثمن الحسن  
عمر رسول الله علیه السلام عشرة دراهم و سانی از عظام سلار وایت کرده دانی انچه بریده شود در ان سخن من است آن در هر مست باشد و گفته اند و صحیحین است از حدیث  
ابن عمر که برید آنحضرت در سخن اگر چه صحیحین است که قیاس سودیم بود و دیگر این روایت معارض روایت صحیحین است پس اوجبا احتیاط است در استنباط حدیث صحیحین  
مگر سخن در هر یک گفته پس ان است که اندک از حدیثین باب اولی است از جهت جیکردن و در هر حدیث که در اقل شبهه عدم حمایت است یا نه و گویند باید روایات و تقدیر سخن من  
از حدیث انداز روایات دیگر اگر چه آنرا کفر و اصرح باشد لیکن احوط همین است موشل این روایت از ابن العربی و گفته و الا فی سب سفیان مع جلاله فی ان حدیث و جواب آن است  
که این روایات هر دو نیست از ابن عباس و بر العاص و در سنن صحیح این روایات محمد بن اسحق است و وی در ان گفته که در حدیث را معنعن اگر غیر صحیح است نزد  
علمای حدیث پس این روایات وصال معارضه حدیث عایشه ابن عمر که صحیحین است نباشد و بنیل الاوطا گفته تعسف کرد و طحاوی و در عمر خود که حدیث عایشه مضطرب است  
بیان مضطرب بر وجهی کرده که فی الدلیلان قول دست و نصف و فتح الباری استیغای بودی کرده و منها حدیث ابن عمر که میاید بحث متعلق است درین باب اگر فرض کنیم  
که این روایات صالح معارضه روایات صحیحین است تا هم مفید مطلوب نباشد یعنی عدم ثبوت قطع در کمتر از ان نیز که روایات با مثبت قطع در ربع دینار است که ملاحظه و قدیر  
پس روایات مذکوره راجع باین روایات شوند و طرح روایات متعارضه در سخن من صحیحین کرد و در اینجا لایح شد عدم صحت استدلال بر روایات عشرة دراهم از بعض صحابه تقدیر  
مستوی قطع و را در ان آن کرد انید ان شبهه در حد و شبهه حال آنکه جامعیتی از صحابه در سد در ربع دینار دست سارق بریده اند کما سلف استی و در سبب گفته مستفاد شد  
از این روایات مضطرب در قدر قیمت سخن من که در هر مست یاده در هر مست یا جز آن روایت ربع دینار در حدیث عایشه صحیح است در مقدار پس انچه در ان مضطرب است مقدم کرده  
بروی با آنکه ربع همین است که قیمت سخن من در هر مست چنانکه میاید در حدیث متفق علیه ابن عمر و اقی احادیث مخالف است و در سند و مقاوم او نمی تواند شد و احتیاطا بثبت  
دلیل در اتباع دلیل است در اعدای او با آنکه روایت تقدیر سخن من بده در هر مست از طریق محمد اسحق و عمر بن شعیب آمده و درین هر دو کلام معروف است اگر چه ماقح در محرم سخن  
نمی بینیم بنا بر انچه در موضح دیگر تفریک کرده ایم و سخن ابن عمر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قطع فی سخن ثمنه ثلثه دراهم پس یکا آنحضرت  
برید دست در و در پیری که بهای آن سد در هر مست بود و سد در هر مست همان ربع دینار باشد سخن من که هم و فتح مجیم و تشدید نون یعنی ترس یعنی مفسر است از اجتناب از معنی خفا  
و استعاره که سودمندیم پس یکا آنکه در هر مست است قال فاکلم شعری و کان معنی نون کن است یعنی شش شخص کا کعبان معصرونه و آنرا چنانکه میسریم و جنانا چنانکه میسریم که گویند شش نفر  
ربع دینار و اقی روایت سد در هر مست و ال است و روایت احمد لا تقطعوا فی ما هو ادنی من فی الک بعد ذکر قطع در ربع دینار بعد راوی در اینجا خبر داده که قطع در سد در هر مست  
و این گفت مگر همین جهت است که سد در هر مست ربع دینار است و در نه منافی قول و لا تقطعوا فی ما هو ادنی من فی الک باشد و معتبر در ان قیمت است در بعض الفاظ حدیث بجا  
قیمت نقطه ثمنه ثلثه دراهم نزد سخن واقع شده این قیاس علیه گفته معتبر قیمت است ذکر سخن من که در بعض روایات آمده بنا بر تساوی هر دو در هر مست و در ان وقت یاد عرض  
راوی یا باعتبار غلبه الانداز اختلاف قیمت شمنی که مالک آنرا خبریده هر قیمت معتبر نیست متفق علیه توشیتی گفته حل این بیت نزد جامع از علمای کماله فی قطع  
در کمتر از سد در هر مست آنست که این قیاس از ابن عمر بود و بدلی و اجتهاد وی بود و اما اقوال صحابه و قیمت سخن من مختلف یافتیم از ابن عباس و در هر مست و از ام ایمن و پسر شامین  
بن عبد الله یک دینار آمده پس انچه بجهت شده در هر مست داخل مجمع علیه است اگر گویند عایشه روایت کرده که قطع در ربع دینار بود و جاکش آنکه این حدیث ثبوت  
روایتین بر قیاس عایشه آمده و خالی از اختلاف روایت نیست پس حل کرد که سخن من نزد وی ربع دینار بود استی شیخ در هر یک گفته بالجمله اندک از حدیثین باب اولی و او است  
تا مراد فی سبب ان السارق السارق بر وجهی شود که شبهه را بدان راه نباشد انتمی کاتب الحروف و عا الله عنده که جواب این صلح بیشتر گذشت و اگر ثابت شود که روایت

عائشه موقوف است تفسیر این عباس غیر موقوف است بآنکه اندر ضعیف و سدر روایت عایشه و ابن عمر قوی زیر آن در سنن است این صحیح و جعل علمای اشدین است  
و شاهر عدل است درین باب و نویسنائی است که فرموده اند حضرت بریده شود دست و زود چیزی که کمتر است از قیمت برگرفته شد عایشه را چه قدرت شمن گشت بعل دینار و خطا  
معا به در شمن من می تواند که از آنجاست باشد که من مختلف است بعضی از خودی باشد و بعضی کلان پس خلاف معنی بر جعفر و کبر است و لیکن هیچ من کمتر از شمن و نزار  
نخواهد بود پس هر که حاضر واقعه شد و چون او دید و است که این من کمتر از این شمن خود نیست پس حکم کرد بدان و دیگر را از شمن کرد و زنجیر این من پس قول عایشه و کسیکه  
بالوست اثبت است تفسیر این عباس و در اشیا متداوله که بیع و شرای آن همیشه در بدی باشد و شمن آن سحر آن معلوم هر کس بود و هیچ حاجت ای واجب است  
پس احوط و احتیاط علی حدیث باب اتباع دلیل است نه پیروی تاویل طویل و ادل علم و حسن ابی هریرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله

عليه وسلم لعن الله السارق ليل في البيضة فقطع يده كقت آنحضرت لعنت من خدای تعالی و زور که می دزد و بقیه را پس بریده میشود دست او  
اعمش که راوی این حدیث است بگوید گمان میکردند صحابه که مراد بیضه حدیث است و جل که مساوی در اهرم باشد و راه البخاری و سلم و یسراق الحیل فقطع يده و می دزد  
رسول پس بریده میشود دست او و در حدیثی که نیست که بریده قیمتی است و همچنین رسن ازیر که بعضی رسن چنان است که قیمتش باوه بر سه و بر سه باشد و شمن جمال سفین لیکن  
مقام ما العننا سب این نیست از علی آنکه بریده دست سارق و بر بیضه حدیث که شمن آن برع دینار بود و انهی شیخ جعفر که گفت این تکلف است دلیل گفته تاویل اشعش  
زیر که حدیث ظاهر است و همچنین بر سارق بر تقویت او عظیم را بر جعفر پس چه در تاویلش است که قیظ خیرت نه امور و فعل و این دلیل نیست چنانچه می تواند که مراد وی صلی الله  
علیه و آله وسلم باشد که قطع میکند او را هر که عایه تا نصاب نیند و متفق علیه شیخ و در ترجمه گفته گویند در ابتدا قطع و قلیل بود پس از آن منسوخ گشت یا اشارت کرد  
به امارت آنرا و سلاطین که ایشان همچنین میکنند و وجه سیاست و قشید بر و وجه شرعی انهی و این نیز تکلف است مراد آنست که وی تعینت نفس میکند و در اخذ قلیل  
دارفته و رعایت میکند با حد کشیده می افتد در سرقه و بریده میشود دست وی که تا قدم و این حدیث از ادله ظاهریه است تاویلش گذشتت موجب تاویلش با تطبیق باشد  
باب است لا تقطع يد السارق الا في ربع دينار پس تاویل که معتین باشد و حسن عائشة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال

عائشة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال عایشه گفت بر سرقه که اگر کم فانه و بگویند که در قریش از هر زن مخزن و سبیه که در دیده بود و نامش فاطمه بنت اسود بن عبدالاسد بن عبدالمطلب است پدرش اسود بر دست  
خمره و کافور کشیده شد و زید پس گفت که نیست که سخن کند یا روهی آنحضرت را و گویند که دیری می تواند کرد بر آنحضرت مگر اسامه بن زید محبوب رسول خدا پس سخن کرد اسامه آنحضرت  
پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم انشفع فی حد من حد و الله آیا شفاعت میکند تو در حدی از حد و خدا استقامت گویا اسامه از سابق معلوم است  
که در شفاعت نیست نه تمام فاختطبت بستر است او آنحضرت پس خطبه خواند بباله فقال يا ايها الناس انما اهلك الذين من قبلكم اى هروا  
بذلك لكونهم اذ كانوا فيهم الشريفة تركوا بؤن و چون بؤن می کرد و در میان ایشان بزرگی و توانائی می گذاشته و اورا  
و اوست حد میکردند و در حدیث می نمودند و سرف بزرگی و بزرگی بلند قدر شدن و اذا سرق في حيا الضعيف اقاموا عليه الحد و چون می دزدید و در ایشان توانائی  
آقامت میکردند بر وی حد و در و این انما بباله بگویند اصل آمده و ظاهر عموم است یعنی بباله نشدند بنوا سراسل یا ام سابقه یا هر چه می بود گفتند از هر کسی است که بباله شد سبب  
انفصاح و پس مراد از این شرح خاص باشد و در حدیث عایشه است نزد ابی اشعش انهم عطلوا الى يروعن الا عندا و اذ امر باحلی الضعفاء و در حدیث ابن عباس است  
انهم كانوا ياقضون الدية من الشرف اذا قتل عدوا القصاص من الضعيف متفق علیه تمام روایت این است و الذی نفسی سبیه و کما كانت فاطمة بنت محمد تقطعت يدها  
فقطعت يدها و خمر و سبیه زوله احمد و مسلم و النسائی یعنی بگویند بخدا اگر در شمن منی دید هر آنی می بریدم دست او را شیخ و در ترجمه گفته رحمت کند خدای تعالی شیخ تاج الدین سبکی را  
که از اعظم علمای شافعی است و بجا از اخلاق و عفت و خندان نبوت سلام الله علیه و همچنین موصوف است چون این حدیث را روایت کرد ام سامی فاطمه را درین مقام ذکر کرد و شاهی کرد از  
ابرای ام شمر بنی درینجا و گفت بعد از قول آنحضرت و بگویند اگر ارباب نبود پس ذکر کرد آنحضرت امر که از ارباب است خود حدیثی است که ام سامی فاطمه را روایت کرد و همچنین ضعف کرد و ضعف





جواب خطای است و تبعه البیعتی و النودی و غیرهما و تکلف و غیر مخفی است نیز از منی است بر آنکه هر چند زانی احدیست نیست در حدیث لالت زانی که این حدیث  
مشهور است چه وی اکثر روایات ثانی قرار داده و این حدیث اشعار و قضی است که هر دو یک حدیث باشد اشارت الی این قیق العین فی شرح العمود مصنف  
ضیح صاحب عمود و سیاق حدیث بها آورده و زنی گفته ممکن است جواب باین طریق که آنحضرت محمد را بمنزله سهرورد داشته و این دلیل است بر آنکه اسم سهرورد است  
چیزی و حدیثی نیست که ظاهر از حدیث باب همین است که قطع بنا بر محمد بود چنانکه حدیث باب بقیة الفاظ بر آن دلالت دارند و این منافی حدیثی است و بعضی روایات  
بر سر نیست زیرا که صدوق می آید بر جاده حدیث که وی سارق است فالحقی قطع جاده الودیه و چون آنکه مخصوصا بالادله الداله علی اعتبار الحرز و جهلان الحاجه  
بین الناس الی العاریه قلوه علم العیران المستعیر و اجماعی علیه بر ذلک الی سد باب العاریه و هو خلاف المشرع و عن جابر عن النبی صلی الله  
علیه وسلم قال لیس علی حاشی نیست برخیا ن کنند خیانت گرفتن از آنچه در دست است و بر وجه امانت و مرا و باین حدیثی است که خفیه مال از  
بالک می ستاند و انرا حفظ و بصیحت می کند و فرائض اعم است زیرا که گاهی خیانت و غیر مال می باشد و منتهای الاعدین این مسأله است تا بر سر خطی که در حدیث  
نظر کردن او و که منتهی نیست بر غارتگری و غارت گرفتن مال است بر طریق غلبه عامیه و سهرورد است که خفیه زانی باشد و منتهی غنیمت نیز آمده است پس  
بمنی سهرورد کننده از غنیمت باشد و اگر بر این منی حمل کنند قطع از آنجست نباشد که او را در وی حق است و لا تحتلین و نیست بر باینه و قتلا س گرفتن چیزی از ازار  
وی امرت بغاری را برون و در نهان گرفته و بسن یا خفه و سلبا و مباره قطع دست بریدن از جهت عدم حرز و خفیه جمهور گویند این حدیث می تواند منتهی است زیرا که  
جاده عاریت خائن است بر خائن قطع نیست پس بر جاده عاریت هم نباشد لیکن در سبب گفته این عام است هر خائن را اوبی جاده عاریت مخصوص شده و قطع جاده عاریت  
خاصه نه دیگر چون را و بعضی علما بآن گفته که قطع خاص است بچسبیکه از نام غیر عاریت بگیرد و مستقار مندر افرسباده و در عاریت تصرف می نماید و نزد مطالبه بکار می کند پس  
این قطع نه بجهت خیانت است بلکه بجهت سهرورد و انچه خیانت است و علما در شرطیت بودن سهرورد در حرز اختلاف است احدی بر این است که سهرورد از هر نوعی که  
اشترط گرفته اند باین عدم ورود دلیل سنت و اطلاقی است و بر ایشان شرط کنند دلیل حدیث باب زیرا که مقدم اول و دوم قطع است در آن غیر مذکور یعنی آنچه خفیه باشد و جاده اند  
که این عموم ثبوت قاعده که بدل تقیید قرآن حاصل شود نمیشود و نمیشود و اعتبار اوست قطع کردن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دست گیرنده را و می خواند از زیر سر او  
در سحر و اهرام قطع دست مخروبه و می بیند حد عاریت بگیرد و این بطلان گفته حرز را خود است و مفهوم سهرورد پس اگر صحیح شود لابد است از تطبیق میان این میان این حدیث  
بر اعتبار حرز و سبب گفته و مسئله تاری و الاصل عدم الشرط و انما استیذان و توقف حتی یشیع الله تعالی انتی و در ذیل گفته تسک مجموع سهرورد منقضی ای است لالت است  
زیرا که مخصوص است با حدیث جنبیه باعتبار حرز و میو یا اعتبار اوست قول صاحب قاموس السهرقه و الاستیاق المحلی مستمر الاخذ مال غیره من حرز پس این امام از این لغت  
حرز را جز مفهوم سهرورد اندیده و ذکر افعال این پنجگانه تفسیر البیان انتی رواه احمد الدارمی و الحاکم و الاذیة یعنی الود او و ترندی و نسائی و ابن ماجه و صححه  
الترمذی و ابن حبان و فی الباب عن عبد الرحمن بن عوف عن ابن ماجه باسناده صحیح بخیر حدیث الباب عن انس عن ابن ماجه ایضا و الطبرانی فی الاوسط و  
ابن عساکر عن ابن جوزی فی المعجم و وضعه و ذیل گفته و هذه الاحادیث تعوی بعضها لبعض و لا یسماع تصحیح الترمذی این حدیث الباب در سبب گفته و فی الکتاب  
کثیرا لعلما الحدیث و قد صحیح سمعت و عن رافع بن خدیج بفتح خای حمزه و کسبه و الامله صحابی مشهور است در غزو و بدر حاضر شده از جهت صغر و در احد و جند  
و شام و دیگر حاضر گشته رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا قطع فی تمی نیست دست بریدن در میوه و درخت و اما که بر سر درخت  
و اگر برید درخت نکرده اند و باین تاویل کرده است شافعی و گفته اند که دیدن حرز نیست و اگر شش چنان است که از همه جوانب آن توان در آمد و ثمر اسم است بواسطه  
طبیعی یالس از طریق عین غیرها که فی البدل المیزر و لا کثر و در کثرت نشانه بر وزن غیر چیزی سفید نرم مثل پیکره در میان درخت خرمی باشد و اگر از سیخ و زردار  
جانب سهرورد می آید و اگر از اجار که برین بجم و تشدید هر روز و زان و این تفسیر در روایت نسائی آمده است و بعضی گفته اند که کثرت یعنی شکوفه و خرم است و آنرا

نیز بخود و صاحب اهل است و از اینجا معلوم شد که در غیر و کسر قطع نیست خواهد و نسبت خود باشند یا بریده هرگز کرده باشند و یا این فتنه است ابوحنیفه زیر احدیست عام  
از غیر و غیر او و همچنین نیست قطع نزد او و طعام و در سباح الاصل مثل حید و حطب و خشکین در اد طعام است که برای اکل بسیار کرده باشند و الا اگر ندیم و کسر قطع است  
بالتاق و لوم و اشر و خواری بران متعین است و گفته این چنین را خوب فیه نیست و بالکشی بدان محل نمیکند پس حاجت زبرد هر دران نیست و اکثر بلکه مجبور بران فتنه اند که  
شرط قطع هر زست پس در هر محرز قطع کرده شود برابر است که بر اصل خود باقی باشد یا از وی برید و جدا گانه نگانداشته باشد برابر است که اصلش مسام باشد مثل خشکین  
یا بنابر عموماً یا عادت و او را در اشتراط انصاب و عادت اهل سرین عدم امر از حواطط بود پس هر که قطع دران بنابر عدم هر زبرد و او اگر از محرز کنند حکم او حکم غیر او باشد  
و قطع واحد و اثنی و زعفر و خوارج و طائفه از اهل حدیث و ظاهر بر عدم اشتراط فتنه اند و اهل است بران قطع جاحد و ثبوت حدیث عمر بن حنبل که درباره جنبه بیاید  
مفید اعتبار هر زست و اندر مسلم و راه المذکور من نیستی احمد و ابوعبید و راه مالک و الحاکم و البیهقی و الداریمی و صحیح ابی حنبل و البیهقی و الترمذی  
و ابن حبان و اختلف فی وصله و ارساله قال الطحاوی هذا حدیث ثقیف العلماء و ثبته القبول و هو راه احمد و ابن ماجه من حدیث ابی هریره و فیه سعاد بن سعید المقری  
و هو ضعیف و صحیح ابی اُمیة فیه هم زعفر و تخیم و تشدید یا الحنفی و حی نامش معلوم نیست صحابی است بخود و در اهل حجاز زوی عنه ابو المنذر مولى ابی هریره  
هذا حدیث قال ابی رسول الله صلی الله علیه و سلم بلص گفت آورده شد آنحضرت بدزدی قد اعترف اعترافاً تحقیقاً او را کرد بدزدی اقرار کردنی  
و له یی جده صناع و یافته نشد بران و در هیچ کس لا فقال له رسول الله صلی الله علیه و سلم ما اذک سرقه گفت او را آنحضرت گمان بسیار  
تر که در دیده تو حاصل البقیه جزو است بر فوط منار مشک مثل اذک لیکن فتحه را بدک کند کس و بعضی فتحه و غیره خوانند اما فصح تر اول است مقصود آنحضرت  
و فتحه جود و تقنین رجوع چنانکه در حد زنا سیکر و این کنی از و قول شافعی است و دلیل است بر استحباب تقنین مستطرد و نزد حنفیه و سایر ائمّه این خصوص بحد زنا  
قال بلی گفت آن مرد آری دزدی کرده ام من فاعاد علیه مرتین او تلکنا پس باز گفت آنحضرت این لفظ را دوبار یا سه بار که گمان کنی که توند دزدیده دوی هر یک  
اگر سیکر و میگفت دزدیده ام و از اینجا معلوم شد که یک اقرار در سرقه کافی نیست بلکه دوبار یا سه بار باید و اقل آنچه بدان قطع لازم آید دوبار است و باین فتنه است ابن ابی حنبل  
و ابن شریک و احمد بن حنبل و احمد و مروی است از ابویوسف و سبل گفته لیکن دلالت نیست درین حدیث بر تکرار اقرار بلکه خارج مخرج استنبات و تقنین مستطرد است  
و زوی دران هر دو گذشته که دوبار است یا سه بار و طریق احتیاط آن بود که سه بار شرط میکرد و حال آنکه باین قائل نشده اند از استنباتی و بالکشی و شافعی و حنفیه باین فتنه اند  
که اقرار سیکر یا کافی نیست برین حال است سه بار گفتن آنحضرت لا اذک سرقه در روایتی و اگر محرز فعل دلالت بر شرطیت کند می باید که وقوع تکرار از آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم سه بار مقتضی اشتراط او باشد حال آنکه در حدیث مجمع حدیث ردای صفوان تکرار اقرار منقول نشده فامر به فوطی پس امر کرد آنحضرت  
برای و بست بریدن آنقدر پس بریده شد و حیج به آورده شد او را بعد از دست بریدن نزد آنحضرت فقال پس فرمود او را استغفر الله و تب الیه  
آنمزش خواهد از خدا و تو بکن بسوی او و باز اگر باز دزدی کنی یا هیچ گناهی کنی در اینجا دلیل است بر مشروعت امر کردن حی و دورا استغفار و بر دعا کردن برای او  
بعد استغفار چنانکه باید فقال پس گفت احمد و استغفر الله و اتوب الیه فقال پس گفت آنحضرت اللهم تب علیک ثلاثاً و یا یحیی یرتوبه او  
و حیج بر حمت کن بروی سه بار فرمود این کلمه را و درین حدیث دلالت است بر ثبوت تقنین و انکار سباق و درین باب آثار است از جاحد و اصحابه یعنی از ابوالدرداء  
روایت کرده که وی آورده شد جاریه را که دزدی کرده بود او را گفت تو دزدیده گوی دزدیده ام وی گفت پس خالی کرد راه او و عبد الرزاق از عمر آورده که  
آورده شد نزد او مردی پس پرسید او را که آیا تو دزدی کرده گوی که کرده ام او گفت پس بگذشت او را و گفت عطا بودند کسانی که گذشتند چون آورده میشد  
نزد ایشان دزد میگفتند آیا دزدیده گوی که دزدیده ام من بنام بر عطا ابوبکر و عمر را یعنی ایشان این چنین میکردند و ابن ابی شیبه روایت کرده که آورده شد  
دزدی نزد ابومهره پس گفت او را تو دزدیده گوی که دزدیده ام او را از این سخود انصاری است و جامع سفیان که دزدی کردنی شتر را پس گفت او را

اس وقت قوی الاخرجه ابو داؤد واللفظ لہ کذا فی جامع الاصول وشعب الایمان فی معالم السنن فی درصاحب کتفہ ابی زمرہ براوشلشہ بدل عمرو ویاؤد بن  
 غلط است مصنف کتفہ اگرچہ ابو زمرہ نیز صحابی است اما این حدیث از وی نیست ذکر وی درینجا غلط است واصل النسانی وابن مایہ والد ارمی ویکم سنا  
 لفظ مرتین او ثلثا ناگفتہ ورجالہ تقات وخطای کتفہ فی اسنادہ مقال و الحدیث اذ او راہ مجهول کم کن حیرہ ولم یجب الحکم بمنذری کتفہ گویا وی اشارت  
 بآنکہ نیست راوی اورا از اباست مذمونی ابی ذرگراستی بن عبد اللہ بن ابی طلحہ از روایت حماد بن سلمہ از وی ویکم اورا ثلثا ہست ولہذا مصنف  
 توثیق رجال او کردہ و اخرجه احاکم ای حدیث ابی امیۃ المخزومی من حدیث ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ فسا کہ بمعناہ لیس اندازا بمعنی او  
 وقال فیہ وگفت وزیادہ کردہ ان اذ ہوا بہ فاقطعوا ثم احسموا ببرید بن مرداس ببرید دست اورا پست وراغ کنید اورا بالسن تالابا زیستہ  
 حدیث دلیل است بر وجوب موضع قطع وعلوم شد کہ امر بقطع و جسم طرف نام است اجرت قاطع و حاکم و قیمت دو از بیت المال است پست از مال سارق و در  
 حدیث فضالہ بن علیہ تعلیق ید و غرق سارق نیز کردہ و لفظ وی این است قال اتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سارق فقطعت یدہ ثم امرہ بافطقت فی عنقہ  
 رواہ الترمذی الا احمد فی اسنادہ الحجاج بن ارطاة و یوسف بن سعید و اخرجه البیہقی ایضا بسنده و اخرج ان علیا قطع سارقا فامرہ و یدہ و یعلقہ فی عنقہ و اخرج عنہ  
 انہ اقرعہ سارق مرتین فقطع یدہ و علقہا فی عنقہ قال الراوی وکان فی انظر لی یدہ اقرب صدرہ و درینجا دلیل است بر مشروعیت بلکہ سنیت تعلیق ید سارق  
 در گردن و نیز کہ در ان زجر است کہ نزدی بران تصویب نیست چہ ہر گاہ دزد اگر بریدہ می جند سبب قطع ید می آرد و انجام اورا می بیند کہ این خسار بفراقت  
 بچوخصو نفیس کشید و دیگران را ہم میشاہد این حال عبرت و انذار از ہر چو کار دست بہم میدہد و اخرجه ابی داؤد ایضا من حدیث ابی ہریرۃ وقال لا با  
 باسنادہ و اخرجه بوصول الاحاکم و البیہقی و محمد بن القبطانی و اخرجه ابو داؤد فی المرسل من حدیث محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان بدونی کرا بی ہریرۃ و راجع المرسل  
 ابن خزمیہ ابن المدینی وغیرہ و اخرجه الدارقطنی ایضا و عن عبد الرحمن بن عوف ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یغزو المسلم  
 اذا اقيم علیہ الحد و ان نذہ نشو و دزد وقتی کہ بر بار کردہ شد بروی حد حدیث دلیل است بر آنکہ تاوان نمی آید بر دزد در صورت تلف عین مسروقہ و در  
 بعد از آنکہ قطع بروی واجب گشتہ بر اوست کہ قبل قطع آگاہش کردہ باش یا بعد آن این ابو یوسف از ابو حنیفہ روایت کردہ و در شرح کتفہ کہ در نہایت  
 تعلیش چنان کردہ کہ اجتماع دو حق در حق او مخالفت مہول است پس قطع بدل از او آمد و اندا اگر بار دیگر آید زرد و بریدہ نشود دست او و نہایت نفی و احد  
 و دیگران روایتی از ابو حنیفہ است کہ دی مخرم است باین قولہ صلی اللہ علیہ وسلم علی الید ما اخذت حتی تؤدی و بحریث باب حجت قائم نیست بر آنکہ در ان  
 مقال است لقولہ تعالی ولا تأکلوا أموالکم بیکم و لا تأکلوا أموالکم بیکم و لا تأکلوا أموالکم بیکم و لا تأکلوا أموالکم بیکم و لا تأکلوا أموالکم بیکم و لا تأکلوا  
 خود است و اجتماع قائم شدہ بر آنکہ اگر مسروق بعینہ موجود باشد از وی بگیرند و چون نباشد ضمان لازم آید بر قیاس سائر اموال اجبہ این دعوی کہ اجتماع دو حق  
 مخالف مہول است صحیح نیست زیرا کہ ہر دو حق مختلف اند چہ دست بردن برای حکمت زجر است و تفریم برای تقویت حق آدمی چنانکہ در غصب و سر بل کتفہ  
 قوہ ہذا القول رواہ النسانی و بین انہ منقطع و بیان کردن سانی کہ این حدیث منقطع است زیرا کہ روایت کردہ است آنرا از حدیث مسور بن ابی ہریرۃ  
 بن عوف و مسور عبد الرحمن بن اندریافہ نسانی گفت ہذا مرسل لم یس ثبات ولہذا قال ابو حاتم و هو منکر است اخرجه البیہقی لکن کذا کرہ علیہ  
 اخری و عن عبد اللہ بن عمرو بن العاص رضی اللہ عنہ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انہ سئل عن الثم المعلق برتیکہ پر شدہ  
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از منوہ آویختہ بدست فقال من اصاب بغیہ من ذی حلجۃ پس گفت ہر کہ سید آید بدان خود از صاحب حاجت یعنی اگر  
 صاحب منی دیگر نہ منوہ را خورد و غیر حق خبثہ و حالیکہ گیرندہ نیست بچنانکہ بضم نای مجوس سکون مجوسہ بعدہ فون در قاموس کتفہ فبن الثوب و غیرہ  
 فینا و خانا بالکسر عطفہ و حا طہ لیتصر و الطعام عیدہ و خاہ للشد و الخبثہ و تحلف فی حنک انتی و کوز بل کتفہ و معطف الازار و لزوم الثوب فلا شی علیہ



یا خود هیچ جز نیست جماعتی از سلف و شافعی مالک بآن گفته که نباش سارق است دستش بریده شود زیرا که خنیا مال از حرز زهر گرفته و این مروی است از علی و عایشه  
و قول ثوری و ابو حنیفه عدم قطع نباش است زیرا که حرز نیست در سارق گفته اند مسئله فیما مضی لان حرمة المیتة حرمة الحی لکن حرمة بد السارق كذلك الاصل  
ولم یزل النباش تحت السارق لغیر القیاس الشرعی غیر واضح و اذا توقفتنا المستغنی انتمی و هم اختلاف کرده اند و سارق از بیت المال شافعی ابو حنیفه گفته  
قطع نیست این مروی است از مالک گفته در آن قطع است اتفاق کرده اند بر عدم قطع سارق از غنیمت و خمس اگر چه از اهل عی نباشد زیرا که مشارک است در آن  
بفتح یا خمس اخبره مالک الشافعی و احمد و الا دیة یعنی بود او و در نزدی و نسائی و ابن ماجه و الحاکم من طرق منها عن طاوس عن ابن عباس قال البیعتی بصلح  
و منها عن طاوس عن صفوان قال ابن عبد البر یباع طاوس عن صفوان لکن لانه ادرك من عثمان مروی عنه انه قال ادركت سبعین صحابیا و رواه مالک عن الزهیری  
عن عبد الله بن صفوان عن ابیه و قد صححه ابن الجارود و الحاکم و له شاهد من حدیث عمر بن شعیب عن ابیه عن جده قال اللفظ صنف و مسند و ضعیف و رواه الدارقانی  
و البیهقی عن طاوس مرسل و رواه الیضا البیهقی عن الشافعی عن مالک عن حمید بن اخط عن صفوان عن جابر بن رخی الله عنه قال  
جئ بسارق الی النبی صلی الله علیه و سلم فقال اقلوا گفت جایز آورده شد و زدی بسوی رسول خدا پس فرمود بکشید او را فقالوا ایس گفتند صحابه  
یا رسول الله انما نسرق جزین نیست که زدی است قال اقطع فی فرمود برید دست او را قطع پس بریده شد فخرجی به الثالثة پیتر آورده شد  
و زد او را و بار فقال اقلوا پس فرمود بکشید او را و اقل که مثله پس کرد و مانند آن فخرجی به الرابعة كذلك پیتر آورده شد و زد او را بار چهارم فخرجی به الخامسة  
الثالثة پیتر آورده شد و دوم بار فذل که مثله پس کرد و مانند آن فخرجی به الرابعة كذلك پیتر آورده شد و زد او را بار چهارم فخرجی به الخامسة  
پس آورده شد و زد او را بار پنجم فقال اقلوا پس فرمود بکشید او را گفت جابر پس بریدیم او را و ایش شقیم و کشیدیم و انداختیم در جای و انداختیم بر روی سنگها اخبره  
ابن احو و النسائی و در سندش ضعیف بن ثابت است نسائی گفته پس القوی فی التوریه و استندک و گفت که این حدیث منکر است و نمیدانم درین باب حدیث  
صحیح قال النبی ضعیف ای مصعب احمد و ابن جریر و لیکن او را شاهد است جابر که گفت و اخرج من حدیث الحارث بن حاطب صحیح و روایت کرد نسائی و هم عام  
از حدیث حارث صحیح مانند آن درین باب است از عبد الله بن زید الجعفی نزد ابو نعیم و حلیه بن عبد الله گفته حدیث قبل منکر الاصل و تحقیق حدیث الشافعی ذکر کرد شافعی  
ان القتل فی الخامسة منسوخ گفتن زد و بار پنجم منسوخ نیست خلاف در آن نزد مالک بن اعین عبد الله گفته و این دلالت دارد بر آنکه آنچه صحیح است از  
عقبن و عمر بن عبد الله بن الزبیر که ایشان قتل میکردند بار پنجم الاصل لم یست حکم ابو مصعب من احباب مالک خطابی گفته نمیدانم هیچ یکی را از فقهاء که مباح داشته باشد  
دم سارق را اگر چه بر کرده باشد از عی سرقه و این حدیث منسوخ نیست بحديث الاصل دم امرؤ سرق الا باحدی ثلث و بعضی گفته اند که قتل این در بطریق  
سیاست بود و امام زبیر مد که اجتهاد کند در تغیر مقتصدان بهر نفس که خواهد از حقوق و بعضی گفته اند که آن حضرت صلی الله علیه و سلم امنت ارتداد و این منقطع  
پس مباح گردانید چون او را قتل کرد و قتل می و بعضی گفته او را کشت که محل کرده شود زیرا که عی تحمل سرقه بود و لابد است ازین تاویلات و الا اجترار و اتقای او  
در سیر اگر سلطان بودی جائز نیست که اقل محرم سرقه گردید این همه تاویل و ادب مختلف محض است اگر حدیث ثابت شود و صحت رسد قول موجب آن واجب گردود و محض  
عموم و لکن این از خون مسلم باشد و لیکن چون در آن سخن است و نزد ائمه حدیث بی اصل و منکر است همین منکر در عدم عمل بر آن عذر خواه پس است تاویل چرا باید کرد که  
ما نیست در روایت نسائی است بعد قطع توایم اربع او که پیتر زد و زد بار پنجم در حدیثی بکر پس گفت بود رسول خدا صلی الله علیه و سلم اعلم بدان قبی که فرمود بکشید  
او را بعد از آنکه ازین سبب و گفت قتل کند این را پس کشتند او را و نسائی گفته الا اعلم فی هذا الباب حدیثنا صحیحی و در حدیث قبل سارق در بار پنجم  
و در آنکه هر چهار یا نه او در چهار بار بریده شوند و او را جرح قطع دست راست در سرقه اولی اجماع و قرات ابن مسعود و سبعمین اجماع است زیرا که عی چنانچه قتل  
ایست و ثانی بای چپ بر نندزد و اگر ثانی فعل صحابه و نزد طاوس دست چپ بنا بر قرب است راست و در کت سوم دست چپ در نیت چهارم بای کرد

و این نزد شافعی و مالک است چنانکه در قطنی از حدیث ابو هریره آورده که ان لنبی صلی الله علیه و سلم قال فی السارق ان سرق فاقطعوا یدیه ثم ان سرق ثوبا  
رجله ثم ان سرق فاقطعوا جلده و در سندش از حدیثی است در کشتی گفته در وی مثل است و آخر حد الشافعی من و با آخره فوجا و اخرج الطبرانی  
و الدارقطنی نحوه عن جهم بن مالک به سند معتبر و حنفیه گویند در کت سودجس کنند روایت به یقین از علی که وی بعد از آنکه پای او را برید و با سر  
آورده شد گفت بای شئی یتیمسح و بای شئی یا کل لما قبله قطع یده الیسری ثم قال اقطع رجله علی الی شئی الی لا یستغنی من الله ثم ضربوه و خلدوه فی ارجل  
که این پای او است و مقادیر مخصوص نشود اگر چه مخصوص نیست اما روایت دیگر مسند اوست ماند آنکه قطع از کجا باید کرد گفته اند از مفصل گفت زیرا که نقل  
این است و آنحضرت نیز پنج پندین کرده چنانکه نزد دارقطنی است از حدیث عمر و بن شعیب عن ابی بن عبده که آورده شد آنحضرت را در وی پس برید از پند  
و در سندش محمود است این شبیه از مسلم رجای بن حیات آورده که قطع کرد آنحضرت از مفصل و آخره ابو الشخ من و چه آخر عن جهم بن عبدی رفته عن جهم بن  
و آخره سعید بن منصور عن عمرو روایت از علی مختلف است گویند خصم ضرر و سطحی برید آخر حد الشافعی و در هر بی خوانج گفته از اربط قطع کنند زیرا که حدیث  
همین است در سبک گفته و الا قوی الاول لدر لیکه اما تورا گویم و چه اختلاف در محل قطع اجمال آیه کریمه است چه اطلاق یدیر کف در ساعد و هر دو مع عقد می  
و اما محل قطع پای این مفصل قدم است و مروی است از علی که وی از کعب بن عریف قاطع احمد و ابوداود از عطاء از عایشه روایت کرده اند که آنحضرت او را  
وقتی که بدو عاگرد برزدی که لحافش زده بود و لاتی عتد بعد آنکه علیه نبی سبک کن از وی اثم را که سختی آن شد حدیث به جای خود بروی و از این معلوم  
که از بدو عای معلوم از اثم تخفیف میکنند و هم حد کتاب از ابی داود عن عبد الرحمن بن عبد الرحمن آورده که وی گفت ترا رسیده است که ظلم میکنی در وی از وی عتاب میکنند  
و ششام بن مظلوم عالم را و تفضیل وی میکنند تا آنکه استیفا میکنند تمام گیر حق خود را و عالم را بروی فصلی زیادتی می باشد و در نزدی است از عایشه که فرمود  
آنحضرت صلی الله علیه و سلم من دعا علی من ظلم فقد انتقم لک و حق تعالی منصرف من العی و عافی عن الجرم راجع کرده گوئیم اول محمول است بر اینی که وقع صاحب  
و غیر باشد و ثانی در سبک از وی نادرا چنین واقع شده باشد پس انا لخره او کنند بفقرون از وی تا مال این العسری و وادی گفته اگر انتقام از او را  
دین است محمود است اگر از برای نفس است مباح غیر محمود و اختلاف کرده اند علماء تحلیل طلاست بر سه قول ابن شیبہ صحیح یکی را همان میکند  
در عرض و مال و سلیمان بن یسار و ابن سیرین معاف میکرد و عودی مالک تحلیل عرض است نه مال و اندک علم بحقیقه المال

باب حد الشارب و بیان المسکر

باب در بیان حد سحر و بیان چیزی که نشاء است و عن انس بن مالک رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم  
اتی بجل قد شرب الخمر بدستیکه آنحضرت آورده شد بر وی که خورده بود و خمر را خوردن حرام است کتاب و سنت اجماع و خمر صد در خمر کفر و فحش  
خمر است نام که در شراب قرار عتد ابدان و وقتی که جو شد و زبد آرد و این مختص است و گاه مذکورند و خمر گویند و اطلاق حقیقی شرعی اجماعی خمر بر بین می باشد  
که گفته شد و اختلاف در آن است که اطلاق خمر بر این معنی مثل خمیر سکر و نمید و غیر ذلک حقیقه است یا مجاز اصحاب قاموس گفته عموم صح است زیرا که چون خمر در سبک  
نمود در بدنه خمر شراب ایشان همین خواهد بود و انتی لایزدی و عموم حقیقت است و بر تقدیر اگر مجاز باشد یا مجازی گفت است که خمر به صاحب الحكم و صاحب بدایه  
انصر عندنا انما انصر من ماء العنب اذا اشتد و هو المعروف عند اهل اللغة و اهل العالم انتی یا از باب قیاس بر حقیقی است بر وضو نیست تمیز قیاس را غلبه قیاس کرده که خمر  
نزد بعضی است هر گاه که نزد بعضی نام نماند از کور و خمر و نزد بعضی نام غیر بطیخ و ترجیح داد که هر شئی ساقط از خمر نامند زیرا که سبکی شد خمر بنابر جماعت و ستر او  
مخل و او که اقال چایه من اهل اللغة منهم الجوهری و ابی نصر القشیری و الدینوری و صاحب القاموس و ابی داود است اینکه حرام شد خمر بنود شراب ایشان در بدنه  
آن و در غیر این سبک و نمید این است که خمر در اصل معنی ستر است یعنی پوشیدن و نه خمر از برای که خمری پوشد روی او را و در اینجا معنی اسم فاعل شد ای ستر است





[illegible]

باب حد الشارب في بيان المسكر

باب حلال الشارب في بيان المسكر

[illegible]

مادت معتبره معلوم است و عن معاوية عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال في شارب الخمر فاجلدوا كل واحد من اثنين مائة جلدة

نیز اور ازایه تمام الشرب الاربعة فاضل بقاعه پیرس چون بنوشد بار چهارم پس بنیدگون اور از روایات در قتل او در کربت چهارم یا بنیخ حله نیست

بنام خداوند متعال  
 و بعد از آنکه حضرت خلیفای العالی است و باین فضا از ظاهر و باطن و شریعت و حقیقت و بران ابن خرمه احتجاج کرد برای آنکه دعوی اجماع بر عدم نسخ کردن حدیث از زمان آن  
 است و در آنجا که فرمود که این حدیث را بنام خداوند متعال و بعد از آنکه حضرت خلیفای العالی است و باین فضا از ظاهر و باطن و شریعت و حقیقت و بران ابن خرمه احتجاج کرد برای آنکه دعوی اجماع بر عدم نسخ کردن حدیث از زمان آن

است از ترک شاه که بصدری ترک کرده باشد را حجه اسم الله لهذا الغرض این که مذکور شد نافذ است بخارج کفری و باطنی و اهل دنیا

من ماجة وترندي وحيك الترمين كما يدل على انه منسوب وكر كر ترندي خيرى راكه دلالت مسكنه راكه راكه ترندي

در کتاب من حدیثی که اجماع کرده است است بر ترک عمل بر آن مگر حدیث جمیع اینها تین بخیر و بطریق دیگر شد

ج ذاك اذ جاءوا دغس جاعا عن الزهري في روايت كونه است التوداد وان نسج ابره

است گفت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم شرب الخمر فاجلده الى ان قال ثم اذا شرب في الرابعة فقتله قال اخواني جواد بن شرب فجلده ثم اتى به  
قبي بن قيس بن جندب ثم اتى به الرابطة فقتله قال اخواني جواد بن شرب فجلده ثم اتى به

الطریق و عید و زجر و تهدید و زجر و تحذیر و بونه بعل آوردن آن یا بطریق نهایت یا امر بقتل ضرب شکرید است و تحذیر که در بار خمر و آب است

الحمد لله الذي جعل هذا الكتاب في الخزانة العامة على يد القليل من العبد المذنب

اللاطف شاذة قالت قتیل بعد صده باربع مرآت للحدیث وهو عند الکافة منسوخ انتهى وبعضی گفته اند که حدیث باب منسوخ است بحریث بن جابر که طعن این است که او در نزد آنحضرت مدتی که خورده بود و خمر در کثرت چارم پس باور او کثرت رواه الترمذی و ابو داود و النسائی و مشیت قتل گفته که حدیث باب متاخر است از اقا و قاضیه بجم قتل زیرا که اسلام معاویه متاخر است و جواب اوده اند که تاخر اسلام روی مسلمینم تاخر روی نیست جائز است که از جای دیگر که اسلام شان بقوم بر اسلام دی باشد روایت کرده و خطیب در معات بر روایت نه روی از قبضه در حدیث سابق آورده و قاتی بر جل من الانصار یقال له نعمان خضریه اربع مرآت فرای المسلمون ان قتیل قد اخرج عبد الرزاق از سحر از سهیل روایت کرده و در این است قال فحدثت با بن المسکد فقال قد تركت لك قتالی رسول الله صلى الله عليه وسلم بالنعيمان الرابعة فجلده ولم يزد و قاضیه نعمان با بن نعمان بعد فتح ست زیرا که عقبه بن حارثه و احمر کرده و حسن یا مینو اسلام معاویه قیل فتح یا در فتح بود و علی الفلا و حصو عقبه بعد فتح ست تحریر بطور که با بن است اده الشیخ که مور بیان است لال کرده اند و مجموع آن راجع بسوی ترک قتل آنحضرت است در کثرت چهارم و این فتح و آن قول او قول مقدم ست فعل در اصول فقه و اصل خود صحیح نیست بسبب خلاف طائفة در آن الی این تاریخ فی السبل و جمع الشواکی الی اندر باب الجود و عندی التی

حتى يفتح الله به خير الفاتحين وعن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا ضرب احدكم على وجهه فليقل الوجهه چون بزنگی از شامپس باید که بر سر کند روی را یعنی بر روی نزدیک و در حد و نه و غیر آن و همچنین در مراق و مذاکیر و در جفا نکند این ابی شید باز علی علیه السلام روایت کرده که چنانکه در گفت بزن در اعضای او و بدو هر عضو را حق او و بر هر روی و مراق و مذاکیر او را و از هر عبد الرزاق و سعید بن منصور و البیهقی من طرق عن علی علیه السلام و نهی از مراق و مذاکیر از آن جهت است که در زدن اینها امن بر محمد و نیست و در ضرب فی الراس خفایا است جماعه علمای بعد از ضرب این فیه زیرا که غیر ما چون ست دیگران بجز از فیه بلیل قول علی و ضرب الراس و نقول انی بکرا ضرب الراس فان الشیطان فیه از حد این ابی شیه و در سندش ضعف و انقطاع است و مالک گفته نزد مکر در سر فامین در حدیث ست که امر کرد آنحضرت شخی تراب و نمیکت و چون پشت او و بر گشت و نام او کن گفتند قوم و بدو دعا کردند بر وی قاتلی گفت اللهم العنه آنحضرت فرمود لا تقولوا له او کس قولوا اللهم اغفر له اللهم ارحمه ما رزی گفته تزیین نمیکت واجب ست و اجمعت سوطین مالک و سوطا از زید بن اسلم مسلم را آورده ان النبی صلی الله علیه وسلم اراد ان یجکد رجلا فاتی بسوط خلق فقال فوق یا فاتی بسوطا جدیدی فقال دون یا پس باید که میان جدید و خلق باشد و راغنی از علی علیه السلام آورده که گفت سوطا الی بین سوطین فی ضرب بر بین ضربین ابن اصباح گفته السوطا هو الممتحن بین سوطین

تکوی و ثلث و کلام درین باب گذشته و عن ابن عباس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقام الحد و دخی المساجد بیکار و نشود حد یا مسجد یا مثل حد زنا و حد سرقه و حد شرب خمر و مانند آن قصاص نیز داخل این حکم ست زیرا که مسجد بنا کرده نشده است مگر برای نماز فرض و توابع آن که نمازهای فعل باشد و ذکر و تدبیر علوم و این حکم در عموم مساجد است و در مسجد حرام اگر کسی بکشد و التیاجرم بر دنگ ساخته شود و در کابین طعم و شراب و مانند آن تابی خست یا رشود بر آید پس بکشند نزد خفیه این ست و نزد شافعی جائز ست استیفای آن در حرم و کلام درین مسئله هم گذشته رواه الذهبی و الدارمی و الحاکم و در سندش سیمیل بن سلم کی ست و او ضعیف ست و رواه ابو داود و الحاکم و ابن اسکن و احمد و الدارقطنی و البیهقی من حدیث حکیم بن حزام و لا باس بهناد و رواه البزار من حدیث جبرین مطعم و در سندش اقدی ست رواه ابن ماجه من حدیث عمر بن شعیب عن ابیه عن جده بلطف نهی ان یجکد الحد فی المسجد و فیها بن لیسقه و له طرق اخر و الكل متضاده و عمل کرده اند بران محایه ابن ابی شیبه از طریق ابن شهاب آورده که آورده شد عمر بن الخطاب بمردی در حدیس گفت بیرون کشید او را از مسجد بپست بر نید او را و او را و او را بر شرط ششین ست و از علی روایت کرده که مردی آمد و سرگوشی کرد او را پس گفت ای قنبر بیرون کن این از مسجد و قائم کن بروی حد و در سندش مقال ست و رفته اند بعد از اقامت حد و مسجد احمد و اتحق و کوفین پس لیل مذکور و ابن ابی لیلی بجز از رفته و دلیل ذکر کرده که یا نهی را حمل بر تزیین بوده



حال آنکه اکابر ائمه گفتند اهل لسان از صحابه و جز ایشان بمجموع رفته اند کما سلف متحقق علیهم و اخرجوه البتة ایضا و توان گفت که این حد حدیثی است  
 زیرا که در آن اخبار بود از شرابی که در مدینه بوده و درین کلام عمر تقید بر مدینه نیست بلکه اخبار است از شارب مردم مطلقا و **عجل** ابن عمر رضی الله  
 عنهما عن النبی صلی الله علیه و سلم قال کل مسکر حی فرمود هر سستی آرنده خمر است این صحیح است و آنکه عمر مخصوص نیست بنجام از آنکه  
 چنانکه ابو حنیفه گفته بلکه عام است هر سکر را از عنب باشد یا غیر آن و اگر ثابت شود که اهل لغت اطلاق نمیکند اسم خمر بر غیر آن پس غلط از  
 اصحاب لغت باشد زیرا که ثابت است این حدیث از کلام شارع صلی الله علیه و سلم در صحیح مسلم و این غلط بدان می ماند که شیخ در ترجمه زیر حدیث لوان  
 اهل السماء والارض شرب کوفی دم مؤمن لاکبهم الله فی النار در باب القصاص نوشته که بعضی از علمای حدیث گفته اند که معذاب الکبیر هم الله است  
 نه الکبیر زیرا که معنی اکب بر روی افتاد است و معنی کب بر روی افکند و الکبیر هم سستی از بعضی روایات این چنین گفته اند اهل لغت اما اگر ثابت گردد که  
 آنچه در حدیث مستفیض شریف آنحضرت است خطا اهل لغت باشد که این چنین گفته اند و الله اعلم انتهى بلغظه و تعلیق ثبوت بجهت آن که در حدیث  
 نزد ترمذی از ابو هریره است موی گفته که این حدیث غریب است بخلاف حدیث باب که در مسلم است و حقیقتش جمیع علیه لیمه علم و علاوه آن اهل لغت هم در  
 مجموع فتنه در قاموس گفته خمر جزئی که سستی آرد از عصیر عنب یا عام است که از عصیر عنب باشد یا جز آن مجموع هیچ تر است زیرا که هرگاه حرام شد خمر در مدینه  
 آنوقت در مدینه خمر عنب نبود و نوشد شراب ایشان گناه خرم بود و به تعبیر خمر آنست که خمر در لغت بمعنی ستر و خلط است و خمری پوشیده عقل او خلط و خبط میکند  
 آنرا انتهى و چون در هر سکر صفت ستر و خلط و خبط محقق موجود است لهذا آنحضرت هر سکر را خمر نامیده و این تعبیر موافق لغت است پس باطل شد  
 قول ابو حنیفه که اهل لغت اطلاق نمیکند اسم خمر بر غیر او شاعر گفته شعر زنگ بجهت اگر نیست این پس که تراب دی و سوسه عقل خمر دارد و به و کل مسکر  
 حرام و هر سستی آرنده قلیل باشد یا کثیر حرام است از عصیر بود یا بنشین شیخ در ترجمه گفته شده است از مدینه ابو حنیفه و ابو یوسف خلافا لجمهور که شلست  
 حلال است و آن عصیر عنب است چون بخیه شود یا برود و دلتش و باقی ماند یک شلست این نیز وقتی است که نبوشد و آنرا برای تقویت بر عبادت کذا فی المداویه  
 و ذکر کرده است دکانی و مغانی که پرسیده شد ابو حنیف کثیر از شلست حلال است شرب آن گفتند مخالف است که وی تو ابو حنیفه و ابو یوسف را گفت مخالف است و ذکر کرده ام زیرا که  
 ایشان حلال نمیدارند آنرا اگر برای دفع طعام و قوت عبادت و در زبان بازاری حق و فجور و لواط میخورند پس معلوم شد که خلاف در آن است که برای قوت عبادت  
 و دفع طعام بخورند اما آنکه بقصد تنلی بخورند حرام است باتفاق و ذکر کرده است ابو یوسف در ابالی که اگر نبوشد برای حق و فجور و تنلی پس قلیل و کثیر آن حرام است و شستن آن  
 و فتن بسوی آن حرام و برین اختلاف است بنید تمیز و بیهوشی که بخت گردد و جوش آورد و گفت اندازد از دهنی کلامه و این تفرقه از غرض آنست که تحصیل  
 قوت عبادت در کل حرام یعنی چه ابو حنیفه و ابو یوسف در نجاست و راند که بجهت راند خطایم یک اجر است اما اتباع ایشان بعد دریافت نصوح صحیح و دارد و در ترجمه  
 هر سکر چه جوایز این گفت در سلف گفته اختلاف کرده اند علماء و ذکر کرده ام که آیام و ترجمه و سکر است یا ترجمه تناول ابو مطلقا اگر قلیل باشد و سستی نیارد و قلیل درین حدیث  
 اسکار باشد چه در صحابه و غیر هم داج و اسحق و شافعی و مالک جمیعاً آن رفته اند که هر چه پس او سکر است قلیل و کثیر حرام است و استلال کرده اند بجهت این  
 و حدیث جابر که بیاید و حدیث عایشه نزد ابو داود و کل سکر حرام و ما سکر نه الفرق فلما الکف من خمر حرام اخرج ابو داود و حدیث سبع برین ابی و قاص که  
 گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم انما هم عن تسلیل ما اسکر کثیر و اخرج ابن حبان و الطحاوی و درین معنی روایات بسیار اند که ظالی ننهد  
 از رجال در اسناد آنها لیکن مقتضای حدیث باب ابو اخط فرمود معالی گفته الاخبار فی ذلک کثیره و لا مناسخ لاحد فی العاقل عنها و رفته اند  
 کوفیان و ابو حنیفه و صاحب ابی داود و اکثر علمای بصره با آنکه حلال است و چون سکر از غیر عصیر عنب و رطب و شندیدگی که حق در لغت خمر عموم است هر سکر را  
 کما قاله مجاهد بن عبد الله بن قیس متناول باشد آنرا دلیل تحریر و بخاری از ابن عباس روایت کرده که پرسید او را ابو جریز از باقی بابی

[illegible]



عنه و نحوه انتهی کلام رسول و عن ابن عباس رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یبذل له الزبیب فی السقاء و رسول خدا که بنین انداخته میشد برای وی خرمای خشک را زانوی چرم که مشک است در نهان میگذاشتند تا بچسبند از او از اثر نهان زبیب و حبس و خطه و شیره و غیره از اینها هر شک که بنید از غیر زبیب تمرین می باشد فیشر به یوم ملبس می نوشید اگر اتمام آن روز و الغد و در فردای آن روز و بعد الغد و بعد فردا و در غایت

که روزی استاد فاذا کان مساء الثالثة شهر و سقا کایس چون ملیبو دشب نوم می نوشید آخر اوی نوشانید فان فضل منیخ ضاد و کسر آن شنی اوی اقبه  
س که می افزوید و در زیاد همیشه میر خیت آخر احتمال دارد که ریختن بنابر تفریه بودی و بسبب جرم باسکار ورا شقه المعات گفته از جمله مشروبات آنحضرت منیخ و  
آن بود که ز میب یا حم و متعارف تر ز میب است که در آب بیند از منیخ با حلاوت و بی بکلی براید و مشربتی بود مصافی و لذت و نافع بدن تقیع غرار و ضم طعام و تقیع را

و مع حصول حرارت و بیدار شدن مجسمین بود و لیکن اورا کجا بداند تا تغییر و تنزیل پیدا کند اما نه تغییر فاحش که بعد اسکا رکشید و لکن آن حضرت بعد از سه روز از تراندا و اول سنگرد  
نیز نافع مست بدن او در ریاضت قوت و حفظ صحت و اگر کسی سرگشته حرام است و در ریاضت خرب مجاز آن وضو بدان خلاف شبهه است و در میان ایام مذہب  
ت و جواز است بالمیکرواحادیت ناطق مست بدان تفصیل این معجت در شرح سفر السعاده کرده شده و انتہی گویم در حدیث دلیل مست بر جواز انقباض و نیست

از مشرب بود و خود نوشیدن ترک اودن بطریق تیز بود و جواب آنست که نیست دلیل دران بر طبع او بحد اسکار بلکه نوشانیدن خادم بنا بر تیز طعم او بود و از حشمت بخوان  
درت دران بخوف فضا بود و تحمل که از برای تفریح باشد یعنی اگر شسته نشد و بعض تفریطم بوده بخادم میداد و اگر سخت تر شد امر باهر ارق میکرد و بدین جزم التذوق

النبي صلى الله عليه وسلم قال ان الله لم يجعل شفاءكم فدية ما حرم عليكم بدستنيكه خدا نكره و انيد شفاي شما در چيزيكه حرام گردانيد بر شما عيش است بر تحريم تدويي تخم زيركچون در ان شفا نميست تحريم شراب و باقي است تجويز دفع ضرر از غرض بدان افع تحريم او نيست بدين فقه است شافعي و بعضي گفته اند

همین کرد علاج بدان چنانکه طبای سندی صلاح است و اگر بعد در دل بیدار شود و خوف و هلاک بود و آب مانند آن از آنجمله که بدان قلمه فرو رود یافته نشود و صباح  
در ظاهر بر آن دعوی اجماع کرده و در آن خلاف است و ابو حنیفه گفته تراوی بخمر جائز است چنانکه شرب بول دم و سائر نجاسات برای تدوی جائز است  
گفته این قیاس ظالم است زیرا که محقق علیه حریم است بنص آنکه هر که عام است از حریم را در خمر و باج گفته شیخ نعمی الدین یکی فرموده هر آنچه اطیب از سبزی







بدر الثغریں بالغ اگر ضعیف باشد و هم سید که تفریک کند فیه خود را در حق نفس خود و در حق اوقالی علی الامح سوم زوج که او را تفریز و در امرش و در سیر سبب آنکه آن  
 بدان تصریح ننمود و ظاهر آنست که شوهر از دینی و عبرت بر ترک صلوة و مانند آن میرسد اگر تهازیر کافی نشود زیرا که این از باب انکار و منکر است و زوج میگوید که سالی است  
 مشکل اند با شما بر دست و زبان دل فراد در اینجا هر دو اول است اما که معنی هوانفت بالغ بر نقص هیچ است و اقلید و اما خود از دست و مراد در اینجا هوانفت معنی  
 بر ترک مواضع از وی یا تخفیف ران می باشد معنی هوانفت و صورت و شکل است و مراد در اینجا حالتی است که آدمی بران باشد از اخلاق و افعال اشتافی تفسیرش چنین کرده  
 که ذوی الایمان کسانی هستند که معروف نیستند و بی و بلغز اندکی را از ایشان انفرشی و عثرت جمع عشرت است و مراد بدان است باشد تا روی گذشته این بدو و است  
 یکی صاحب خالزید که با دو هم که چون گمان کند تو به نماید زلت هم و گونه است یکی ضعیف و دو نیم است یعنی که طبع دران بلغز و حاصل نکالند این هم اگر با نگاه لغزشی بوجود آید  
 و در گمانی می زنی معین لغزشهای ایشان را می باید پوشید و بر روی نباید آورد و فاش نباید کرد و بدان حکم نباید پوشید اگر من ناجو انهم دم بکودان تو برن چون  
 جو انهم دران گذر کن و عشرت معنی است مطلقا قال تعالی و اذا مزلزال الفجر و اگر اما در حدیث ابوهریره است نزد تندی من علی سلم ستر الله الدنيا و الاخرة و اخرجه  
 الحاکم و رواه الترمذی و حسن بن علی بن عیسی بن مسلم بن محمد بن عمار بن سمسما فی الدنيا ستر الله الدنيا و الاخرة و روی این با حقه بن ابی  
 مرقوم نام است ترجمه اخیر سلم ستر الله الدنيا و الاخرة و ستر الله الدنيا و الاخرة و ستر الله الدنيا و الاخرة و ستر الله الدنيا و الاخرة و ستر الله الدنيا و الاخرة  
 و قال ابو طروق و حسن بن علی بن عیسی بن مسلم بن محمد بن عمار بن سمسما فی الدنيا ستر الله الدنيا و الاخرة و روی این با حقه بن ابی  
 بلغز را از انهم که این را هم می گویند که باید و قال عبد الرحمن بن ابی علی فی باب اصل برع بالرحمن القاشی لم یکنز له علیه مصنف و تلخیص گفته این اصل بوجود ضعیف است و در ستر  
 این جان ابو هریره بن نافع است ابو هریره بن نافع کوه شافعی گفته شنیدم از اهل علم کسی که این حدیث پیشناخت میگفت شجاعا و لا لاجل فذوی الایمان عشر  
 مالم یکن جدا و مرین باب است از ابن عمر و رواه ابو یوسف و با سنا و ضعیف از ابن عمر و ستر الله الدنيا و الاخرة و روی این با حقه بن ابی  
 و رواه الطبرانی فی الاوسط با سنا و ضعیف **و عن** علی رضی الله عنه قال ما کنت لا قیم علی احدی حلا فیتها گفت علی بن مسرهم که بر یا کتم هیچکس حدیثی  
 بمیرد و آنکس فاجد فی نفسی پس با هم در نفس خود از مردی می غم و داند و زیرا که آن حکم شرع است و می محال هم شغقت نیست الا شارب الخمر مکرر نوشنده با ده  
 فانه یحیی پس بدستیکه اگر وی هر چه جزو اوقات و دیت و دیت میدهم او را و این بحجت آنست که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم حدی سنت نکرد و تعبیر جمع شرب خمر ننمود  
 اگر چه در بعضی ابیات بخوار بعین آمده پس چون شهادت از این مذموم و میر می خرم کشاید سبب مضی نه اوقع نشد باشد پس از حجت دیت میدهم حدیث دلیل است بر آنکه  
 اگر چه مردی در حدی از مرد و لا فیه انی کذب را نام و در ناسب او از ناسب خاص هر چه شرب که چون از آن حضرت صلی الله علیه و سلم حدیث است از باب تفریات است گویان  
 امام رضا شریع و چنین حکم بر عزیز است که در تفریز میرد و یا این فتنه اندر جو و در ناسب شافعی و احمد و ابو یوسف و حدیث آنست که نیست حدیثیکه بر حدی یا قصاص طلاق بفرق میان  
 شرب و غیر آن و روی برین با جمیع حکایت کرده و در آن نظر است زیرا که ابو حنیفه و ابن ابی لیلی گفته اند که واجب این است بر عاقل است و جواب داده اند که علی بن ابی  
 بلکه با حجت و گفته و چون از این روایت عبید بن جریس است که می گویند گفته اند که هر که در حدی یا قصاص نیست و در ولایت ملک خود او را کشته و رواه نحوه ابن المنذر عن ابی بکر و احتجاج کرده  
 که با نیست ابرار هم در حدی یا حجت و بعضی صحابه زیرا که عدم ابدارش مجمع علیه است و جواب داده اند از این بگویند که با است که با است قابل و دو اینجا و حدی و تقابل نیست  
 و رو کرده اند که قابل غنیمت غیر معنی سببی قتل است این را تعجب کرده اند بآنکه چون می سبب نذر ناسب جوی آنچه معنی قتل است و در بعضی احوال پس ضمان باشد و درین  
 از حدیث جو و آنست که نیست ضمان بر امام و در عاقله و در سیرت المال محکی است از شافعی ضمان امام و بودن او بر عاقله و حکاه النودی الخ و حجه الجندی و در حدیث  
 متفق علیه و زاده کرده و ذلک ان رسول الله صلی الله علیه و سلم لم یسته و هو لابی داود و ابن ماجه و قال الفیه لم یسین فی شیاننا اما قلنا ان فی معنی لم یسته لم یقدره و یوقته بل غنظه  
 و لفته انتهی و معنی در تلخیص گفته و رواه الشافعی من حدیث علی علیه السلام و البیہقی مرطبه لکن فی سند ضعیف **و عن** سعید بن زید رضی الله عنه













[illegible]





این قدیم گذشته چند در پیش اقرار می‌شود که با سیاست حیدر آباد و راجپور و جوبال و جز آن احکام خود جاری نکرده باشند زیرا که این عدم اجرا برای سهی حالت با روسا  
 مذکورین اطاعت با همان این ملک است بنا بر علیه اسلام و قدر مسلمین و متبع احادیث و سیر صحیحی که کلام و خلفای عظام دلاله دارد بر آنکه این چنین بلاد ما خود که در  
 این قسم تصرف کنان و فساد امر ایشان باشد حکم دار الحرب را در چنانکه در عهد صدیق اکبر رضی الله عنه ملک یربوع را حکم دار الحرب دادند آنکه جمعه و عیدین را از آن  
 جاری بود و اگر آنکه حکم زکوة کرده بودند و تخمین بایه نواحی اگر حکم دار الحرب دادند با وجودیکه مسلمانان آن بلاد موجود بودند و برین قبایع در عهد خلفا همین طریق سلوک  
 بلکه خود آنحضرت صلی الله علیه و سلم فدک و خیبر را در حکم دار الحرب اشتند با آنکه تاجران مسلمین بلکه بعضی سکنه آنجا در آن کانات وادی القری شرف باسلام شده بودند  
 و فدک و خیبر را کمال الاتصال بود و بدین منور علی صاحبها الصلوٰه و السلام و چون تصرف شد که این ملک یربوع که با اینست باشد در الحرب است حکم هجرت از آن بود  
 دارالاسلام باقی است و جوبال و حتی یکیکه قدرت دارد بر خروج و حلت از آن ممکن نیست و از انظار دین بنابر خوف فتن و منافسد و اما هر که از اول امر در آن بلاد سکونت  
 و در آن باغش کفر و احکام ایشان است مانند دوران بهار بنا چاری و ضرورت و عدم استطاعت خروج می‌بیند معذور و غیره است انشاء الله تعالی بقوله تعالی  
 الا تشققتن فیمن یزالی الایه و این آیه اگر چه در حق اهل کفر آمده اما عبرت عموم نظر است نه خصوص سبب اولی و در بخاری است که ابن عباس گفته است من یزالی من یزالی  
 و این دلیل است بر عدم انتم بر مستضعف در ترک هجرت بنا بر عدم استطاعت گو یا این آیه مخصوص عموم حدیث انابری من کل مسلم یقیم بیدل المشرکین است و از آنوقت که رسول خدا  
 صلی الله علیه و سلم در یک نوزده سال با آنکه دار الحرب بود و چون اسباب هجرت می‌باشد هجرت فرمود و هر که با وجود قدرت تا که هجرت است و بنا بر محبت اموال و اولاد و ساکن خود  
 و میان کناری ماند و بی شبهه عامی انتم است و قیام او میان ایشان اعانت کند و کثیره او شکر کند رضا با حکام طاغوتیه مضاده شریعت حق است و اما اینکه چون  
 هجرت کند خاصه سوی احد الحرمین و یا جای دیگر تخصیص درین باب در خصوص اوله و وارثه انداخته اند و این ظاهر احادیث باب است حلت از دار کفر بسوی دار اسلام است هر آنکه  
 و شرط که باشد بشرطیکه ماکم انجام دمی سلمان بود و گویا فاسق و فاجر باشد زیرا که دارالاسلام بفسق و ظلم حکام دار الحرب نمیشود و چنانکه دار الحرب ببقای بعض احکام اسلام حکم  
 دارالاسلام پیدا نمیکند بر علیه و اقلیم که جاری امورش اوفق بشریعت محمدیه علی صاحبها الصلوٰه و التیمه باشد صلح و او که برای هجرت است رواه النسائی و احمد  
 و ابن ماجه بن حنبل و الطبرانی و ابی نعیم و ابن کثیر و صححه ابن حبان و رجال اسناد معتقون **و عن** نافع مولی ابن عمر و ابو عبد الله نافع بن جبر بن جریس بن جریس  
 و سکون که هر چه خوانند از کبار تابعین اهل مدینه است از ابن عمر و ابوسعید سباع و اردی از ثقات مشهورین با حدیث ما خود و من بود مات شمس سبع عشره و مائه و قبل  
 عشرین قال گفت نافع انما رسول الله صلی الله علیه و سلم علی بنی المصطلق غارت آورد و تاراج کرد آنحضرت بنی المصطلق بنی سبک و سکون و همد و فتح و کسر را  
 بطنی است بنی خزاعه و هم غادون و حال آنکه او شان غافل بودند یعنی و می‌خواستند خود بهر وسیع که نام وضعی است میان که مدینه غارت میشد و را بنی غافل از غزوه بکسر غنیمتی نبرد  
 یعنی در آن موضع غافل نوشته بودند و مویشی ایشان با ایشان و فقطل اصقات لکنهم پس گشت آنحضرت قتال کنندگان ایشان را یعنی کسی که صالح قتال بودند  
 جز زمان و خردان پیران از اینجا معلوم شد که مقاتله با کفار قبل و عالسوی اسلام جائز است بشرطیکه دعوت با ایشان رسیده باشد بدون انداز این وجه قول  
 درین مسئله است یکی عدم وجوب انداز مطلقا و وارد است برین حدیث بریده که بنیاد دوم وجوب او مطلقا و وارد است بران حدیث با جمع وجوب اگر دعوت رسیده  
 و عدم وجوب اگر رسیده است لیکن سبب این بزرگتر است از قول اکثر اهل علم است احادیث صحیح بر معنی او متطافرا ندانیم یکی از آن احادیث است دیگر حدیث قتل کعب  
 بن الاشرف و قتل ابن ابی العقیق و غیره فک و در بجز دعوی اجماع کرده بر وجوب دعوت برای کسی که او را دعوت اسلام رسیده و سبی ذرمار پیچیده و بنکر در زندان  
 ایشان ادینج دلیل است بر جواز استراق عربی را که بنی المصطلق عرب اند از خرا و باین فتنه اند جمهور علی و قال بیضاک اصحابه و ابو حنیفه و الاوزاعی و دیگران  
 بسوی عدم جواز استراق رفته در سبیل گفته لیس لهم دلیل نهی هر که مطالبه کتب سیر و مغازی کرد و یقین میداند که آنحضرت عرب اغیر کتابیین رقیق ساخته مثل  
 ابو از بنی المصطلق و اهل مکه را گفته اند و با فتنه المصطلقا و فدی و ادا اهل بدر را و ظاهرش عدم فرق است میان قتل استراق بنا بر ثبوت اینها و غیره مطلقا

[illegible]

یحیی علیه السلام حکم الله روان گردانید و پیشو بر ایشان حکم خدای تعالی الذی یحیی علی المومنین آن حکمی که جاری گردید پیشو بر سائر مسلمانان و کما یحیی لهم فی الغنیم و الفی شیء و بی باشد بر ایشان و در غنیمت و فی چیزی چنانکه مجاز آن می باشد و غنیمت و فی یک معنی است مایه از کفار است یا بعضی فزی که اند که غنیمت آنکه بی جنگ شقت است افتد و فی آنکه شقت و جنگ است اگر آن بجا آمد اصح المسلمین مگر آنکه جهاد کنند هر مسلمانان و مجاز از آن می باشد نصیب از آن بود و این چه بیان نمیکند خصلت اولی است ظاهرش آنست که اهل دیر که حیرت نکرده اند نصیبه در فی و غنیمت نیست اگر جهاد نکنند و بهر حال الشافعی فرموده در بیان ال فی و مال غنیمت و مال کوفه و گفته اعراب در ثانی حس است نه در اول مالک ابو حنیفه بعد هم فرق رفتند و گویند جائز است صرف هر واحد در صرف دیگر و ابو حنیفه زعم کرده که این حکم منسوخ است و بود در اول اسلام و زینل گفته و جواب داده اند شیخ و دعوی شیخ و در سبل گفته و او خواست حدیث لم یاتو بر آن علی بن خنصه فان هم ابی فاسا لکم الجوزیه پس اگر ایشان بیاکنند و سرکشی نمایند از قبول اسلام مسلمان نشو ندید طلب کن از ایشان جزیره را این سخن خصلت دوم است حدیث لول است بر اخذ جزیره بدون فرق میان کافر و عربی و کتابی و غیر کتابی بخود کرده و هو عام و باین فقه است اما کذا و ذلک از اهل علم و شافعی گفته قبول کرده اند و جزیره مگر از اهل کتاب مجوس و مشرک و یا غیر قبولی تعالی فی فیض الجزیره بعد از اهل کتاب و بقوله صلی الله علیه و سلم سئلوا هم ثانی الکتاب ماعدا ای ایشان از سائر مشرکین داخل اند و عموم قوله تعالی فاما لکم فی الجزیره لکن فی قوله فاما لکم الشکر لکن فی حدیث و حدیث و هم و اعتدال کرد از حدیث با آنکه دارد دست قبل فتح مکه بلیل امر تحول و هجرت این آیات از حدیث نذیب حدیث بریده است یا متداول است با آنکه را و بعد از اهل کتاب اند و ابو حنیفه بآن فقه که قبول کرده پیشو جزیره از عربی و غیر کتابی و از کتابی و عجمی در سبل گفته گویم آنچه ظاهر است قبول جزیره است از غیر کافر یا عجم حدیث بریده و آنچه مفید از جزیره از اهل کتاب است و تعرض با خود و عدم اخذ آن از غیر ایشان نکرده و حدیث بیان نموده که از غیر ایشان نیز اخذ باید کرد و قول لفظ عدول بر اهل کتاب غایت حدیث است و اگر چه این کثیر در اشیا گفته که آنکه جزیره بعد از قضای حرب است که بر عید و آنان نازل شد و باقی نماند بعد از نزول و اگر اهل کتاب و این بطریق تعویث مذنب نام خود شافعی گفته و بطلان این دعوی غیر مخفی است زیرا که بعد از نزول این آیه عبادان از اهل فارس و غیر هم و عباد و اصنام از اهل هند باقی بود پس فی هیچ وجه نتواند که بعد از نزول فی خبر اهل کتاب کسی نبود و عدم اخذ جزیره از عرب مشرک و نشده مگر بعد فتح و حال آنکه عرب اسلام در آمدند و عدوی مختار با ایشان باقی نماند و نماند بعد فتح کسی که بزرگوار شود و یا بر وی جزیره زده آید بلکه هر که بعد از آن از اسلام بیرون افتد نیست و اگر مگر سیف یا اسلام چنانکه حکم اهل دین نیز بحدیث است و شافعی سلی الله علیه و سلم قبل ازین عرب از بنی مطلق و هزاران بزرگوار و دقیق ساخته و نیست حدیث استبراک و در سبایای او طاس و ستمر ماند ایچ که بعد از عروسی صلی الله علیه و سلم و فتح کردند صحابه بلاد فارس و روم را و در عایانی ایشان عرب بودند مخصوصا در شام و عراق و فرق کردند میان عربی و عجمی بحث نمودند از آن بلکه عام است مانند حکم سبب جزیره را بر جمیع آن کسان که مستولی شدند بر ایشان بر آنها و از بنی شاخته میشود که حدیث بریده بعد از نزول فرض جزیره بود و فرض آن بعد فتح بود و در سبب از فتح و ماسع از هجرت نزد نزول سوره بارات انداخته و این نمی آید بعد از و باین معنی میل کرده است تا بر التیم در بدهی مخفی نیست قضا و فان هم اجابوا فاقبل منهم و کف عنهم فان هم ابی پس اگر ایشان بیا آنند از قبول جزیره فاستعن بالله و قال لهم پس یاری جویند او قتل کر ایشان از این خصلت ثالث است و اذا احاصرت اهل حصن و چون محاصره کنی و احاطه کنی و تنگ گیری بجنگ اهل قلعه را حصن در محل یعنی پیاده و سوار است و استوار شدن گرداگرد شهر را و در آن فاداد و آن بجزل علم خدمه الله و خدمه نبیه پس درخواست کنند ایشان ترا که گردانی بر ایشان از اومه خدا و اومه پیغمبر از اومه خدا و اومه زمار را قل انفعل پس مکن مکران ایشان از اومه خدا و اومه پیغمبر خدا را و لکن اجعل لهم ذمناک و ذممة اصحابک لیکن گردان بر ایشان از اومه خود و اومه اصحاب خود یعنی در وقت ذمه اوان نام خدا و نام رسول بردن حاجت نیست نام خود و اصحاب خود را گرفتن پس است که بحقیقت راجع و ذیل گفته ذمه عقد صلح و مهاده است نهی گردان از انقض کنند آنرا که یکدیگر نهی شناسد و هتاک کنند حرمت نهی بعضی آنجن که تمیز ندارد از حدیث و این حدیث است از انقض نه امیر جیش یا از جمیع جیش و اگر بعضی بهر حرام است فانکم ان تحفر و اذمکم و ذمهم اصحابکم و اهل من ان تحفر و اذمکم و ذمهم











حدیث ابوهریره زنجاری و سلمه گفت استاد در میان ما رسول خدا صلی الله علیه و سلم و ذکر دخول را و عظیم ساخت امر او را و فرمود بنیامیم بنی از شما را و زقیان است که  
بر گردن او است گوشت را و او از دست و بر رقبه او است پس او را از دست میگوید ای رسول خدا فریادی کن مرا پس گویم لا اله الا الله است شایسته الجهاد است  
و در آن که شتر هم کرده و از اینجا معلوم شد که خائن این صفت شنیعه روز قیامت بر رؤس آنها و میاید قال تعالی و من یغلل یات بما غل قوم النبی است پس عارضان در آخرت شایسته  
همین است و بگویم که چیزی غنی هم ترازین است و گفته میشود و ازین حدیث که این گنا و شفاعت مغفور میشود و قوله صلی الله علیه و سلم لا اله الا الله است که بطریق تعلیل  
و تشدید فرموده باشد تا آنکه بعد از شهادت در آن موقع بختند و حدیث ابوهریره در خطای عاقلین بر صدقات است در آن دلیل است بر آنکه غلول عام است در هر چه در آن صحیح باشد  
پس شتر که بود میان غلال و غیره و مانند آنکه در ما خود بر غلال واجب است یا نه که میگویم این منکر گفته است جماع کرده اند ایشان بر آنکه و سپس گردان غلال منقول اقبل قیمت و ما بعد از آن  
ثوری و از این حدیث که مالک گفتند دفع کند و بدو نام را حس او و تصدیق نماید باقی را و شافعی این را می داند و گفته اگر مالک و شافعی است تصدیق میفرماید اگر مالک آن گفته است  
تصدیق میفرماید و هر چه خواهد کرد بلکه واجب دفع او بسوی ما است مثل احوال ضاله و راه انا احسن النساء و صححه ابن حبان و وارد شده است در حدیث تحریر متاع غلال  
و احمد و جابر از اهل علم و طباشیر حکم کرده اند که حیوان و شیء منقول که حیواناتمان باشد و جماعه دیگر بدان گفته که تحریر متاع بسبیل تعلیل و ادبست برین باشد ایست  
و عن عوف بن صالح رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قضی بالسلب للقاتل پس تنید که آنحضرت حکم کرد بسلب بر قاتل سلب مقتین

زنت و ملأ و این بر هر کس است از قتل و در کوی است از زره و راه انا و واصله عند مسلم و درینجا دلیل است بر آنکه مستحق سلب باشد و از کافر و قاتل است  
برابر است که نام قاتل من قتل قتله فله سلب یا نه و بر آنکه قاتل مستحق باشد یا نه و هر چه خواهد کرد کسی باشد که مستحق سهم اندیانه مثل من مجرمی عبد زید که قول می  
قضی بالسلب للقاتل حکم مطلق غیر مقید به چیزی از اشیاست شافعی گفته مخفوف است این حکم از رسول خدا صلی الله علیه و سلم و در اصل کثیر از اخبار روز بزرگ است که حکم کرد بسلب بر قاتل  
برای عاذن من مجرمی زید که قتل کرد قاتل را و در حدیثی که در اینجا سلب میروی و صاحب بن ابی بلتعنه را و در راه انا حکم و احادیث و این حکم بسیار است و گفت آنحضرت روزی  
من قتل قتله فله سلب بعد قاتل اشنا فی این حکم نیست بلکه مستحق حکم سابق است زیرا که صحابا این پیش از حدیث معلوم داشتند و از عبد الله بن جحش گفت اللهم ارزقنی حلالا  
شدید الی قول الله فله سلب که قاتل را و قول اخفیه که سلب بر قاتل غیر مسلم که آنکه امام پیش از حال گفته باشد که سلب بر قاتل است الا سلب بر مجرم غیر مسلم یا غیر  
پس من سلب گفته اند قول لا توافقه الا دله و طحاوی گفته این بگویند است بسوی رای امام دلیل آنکه آنحضرت سلب بر مجرم و بعد از آنکه او را و شتر که او را قتل گفته حکم گفته  
و جواب آنست که سازد از آن جهت که او که نوثر و قتل می بود و عقوبت جنایت و سبب او دید و کما که گفته برای تعلیل خاطر شریک و گفته عموم اوله احادیث قاضی ابو نعیم  
خمیس سلب که قاتل را و در قال احمد و ابن المنذر و ابن جریر و آخرون که با تخصیص کرده اند عموم آیه را با حدیثی که در حدیث عوف بن مالک آمده و در حدیث سلب  
و خود ابو داود و ابن حبان که از آخرین طریق است و شافعی و جماعه از مالکیه باین گفته اند که مستحق نیست قول قاتل مگر به بین بنابر ورود آن در بعضی آیات به نظر من قتل  
قتله فله سلب و مالک و از این گفته مقبول است بلا این نیز که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قصه معاذ بن جوع و غیره با قول احد قبول کرده و حلف گرفته و قتلش  
اکتفا فرموده پس مخصوص به حدیثی و البینه باشد و اختلاف کرده اند و آنکه اگر مقتول زن باشد قاتل مستحق سلب است یا نه ابو ثور و ابن المنذر را و گفته و جوع  
شتر کرده که مقبول از متماثل باشد و نیز اختلاف است در دخول امام در عوم من قتل قتله فله سلب ابو حنیفه در قول رفقه بنار عوم لفظ مکرر در قرینه مخصوصه قاتل که گفته  
من قتل منک و شافعی ابو نعیم دخول گفته و در جمیع خلاف بسوی سلمه معز و فراد اصول است که یا منی طایفه خطاب نفس داخل است یا نه و خلاف در آن معروف است

و عن عبد الله بن عوف رضی الله عنه فی قصه قاتل انی جعل روایت است از عبد الرحمن در قصه کشتن ابو جهم و زید که گفت استاد و در حدیث  
روز غزوه بدر بنین هم جانبی است و جانبی خود پس نزد یکم من بدو پس که از انصار که دوست سالهای عمر ایشان پس آرزو کردند من که کاش می بودم میان من و  
کند بمال قوی تر از من و جوان پس عمر کرد از آن دو و گفت ای عمر آیا میشناسی ابو جهم را که گفتم آری حبیبیت حاجت تو بسوی او ای برادر زاده من است

خبر داده شده ام من که دی شام میکنم آنحضرت را سوگند بخدا اینکه بقای من دست قدرت او است اگر به بنیامین ابوجهل اجدالی نمیکند شخص من شخص او را تا آنکه بگریزم  
 آنکه شتاب تر است از آنکه گفت عبد الرحمن پس گفت کردم از آن جوان از سخن من بیخبر گردم دیگر از آن هر دو جوان گفت مرا مانند آن بکار که گفته بود جوان نخست پس گفت که من  
 تا آنکه نظر کردم بسوی ابوجهل در حالیکه جوان میسکند میان مردم و میگردد و پس گفت من بایمانی بنمید شما این شخص که میگردد و این است آن یار شما که می پرسید مرا از اجدالی که میگفت  
 یعنی پسید ابوجهل این است قال عبد الرحمن بن عوف گوید فابتداء بسید فقهما پس شتابند و در یافتن آن جوان ابوجهل را بر دو شمشیر خود پس زدند  
 آن هر دو او را شمشیر با حق قتل آنکه گفتند او را نه انصر فالی رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخذوا به تر گشتند و آمدند بسوی رسول خدا و خبر دادند  
 آنحضرت را فقال ایها القتل پس گفت آنحضرت کردم کی از شما هر دو کشته است او را پس گفت هر یکی از آن دو حضرت را که من کشته ام او را پس گفت آنحضرت هل مسحتما  
 سید فقهما آیا مسخ کرده اید و مالیده اید شما یعنی پاک کرده اید شما شمشیرهای خود را از خون قاتل که گفته مسخ کرده ایم قال گفت عبد الرحمن فظفر فیما پسید آنحضرت  
 در آن هر دو شمشیر فقال کلا کما قتله پس فرمود هر دو شما شمشیر را در سلبه ابوجهل یعنی زینت و سلاح و اسباب و ملکا ذبن عثم بن الجموح برای مساکت  
 که یکی از آن دو دست که تغییر کرد از آنها در اول حدیث بدو پیش از انصار دیگر معاذ بن عفر است درین دو سخن نیست یکی آنکه آنحضرت فرمود هر دو شما کشته اید پس چه  
 تخصیص یکی سلب است گویند شاید هر دو شریک باشند در کشتن و لیکن آنکه نیست گردانید یکی باشد و سخن سلب همان است گرداننده است و کلا کما قتله خبری است که این  
 خاطر دیگر گفت پس نسبت قتل بسوی هر دو مجاز است یعنی هر دو شما را در کشتن او گردید لیکن جنایت فاکتصر به معاذ بود و در سیف و اثر و ضرب و کوب و در سلب او بی داد و کار آنکه  
 در حدیث این معاذ آمده که تعقیب کرد آنحضرت او را شمشیر ابوجهل و نیز آمده که در این معاذ کشت و در این چه باشد گفته اند این معاذ مرتقی یافته پس شمشیر برید آنحضرت او را شمشیری  
 از سلب او بخشید و از بعضی محاب یا که گفت قول است که امام خمیست در سلب هر چه خواهد کرد و بیکر خواهد بد و در بقول بعضی است از هر دو اشکال متفق علیه روایتی است  
 و الرجال معاذ بن عمرو بن الجموح و معاذ بن عمرو بن الجموح آمده انما ابنا عفر انما ابنا عفر انما ابنا عفر انما ابنا عفر انما ابنا عفر انما ابنا عفر انما ابنا عفر انما ابنا عفر  
 عفر او بروی تفکیک اطلاق کرده اند و کمال که مادرش نیز همین نام داشته باشد و چون برادر معاذ معاذ نام داشت نام این شریک هم معاذ بود و راوی او را برادرش  
 گمان برده **و سخن** صحیحی وی ابوجعل اند که قول ابن عبد الله شامی است از سی کابل مولانا فی از قیس بن عمرو سندی است فصاحت به شت عالم شام  
 در زمانه او و بصیرت را زوی در قتی کسی نبود سماع دارد از انس بن مالک و آنکه و غیره باز هر می در پیته الراوی و خطای غرضانی شاگردان او ویندات مستماعی بنظر  
 ان النبي صلی الله علیه وسلم نصب المجنق علی اهل الطائف بدستیکه ایستاده کرد رسول خدا آنجنیق بر اهل طائف بنجیق بکشم و فتح آن در قاسوس که گفته  
 آتی است که انداخته میشود بدان سنگها و جنگ و جنون نیز آمده معرب بن چنینک درینجا دلیل است بر جواز قتل کفار نزد تخمین بنجیق درینجی گفته و قاس علیه و  
 من المذلف و نحو بانه منی مدافع جمع مدافع است یعنی اگر کسی را کوف لیکن اطلاق آن فی الحال بر توپ یا بدین هر چه در قتل اعدا منید باشد همین کفر در خارج ابع الحی فی المراسیل  
 و رجال ثقات و صل العقیله باسناد ضعیف عن علی رضي الله عنه و ترمذی آنرا از ثور که راوی است از محول آورده و ذکر محول کرده پس از قسم  
 معطل شد شیخ و در هر گفته ترمذی آنرا از مردان از ثوبان بن یزید آورده و از آن معلوم میشود که ثوبان تابعی است و یاد کرد او را درین کتب نیافتم انتی گویم درینجا تصحیف  
 بر ثوبان گفته و بر آن خادم ذکر کرده تا بعین معنی خود و این برای فاسد بر فاسد است و زودا برین معنی قبیحه عن ثوبان بن یزید عن ثوبان بن یزید عن ثوبان بن یزید عن ثوبان بن یزید  
 وادی رمی تخمین را چنانکه محول کرده و گفته سلمان فارسی بدان اشارت کرده بود و این را بنیاد از حدیث عبد الله بن عباس بن عبد الرحمن بن عوف آورده که حاضر کرد  
 آنحضرت اهل طائف را بنیست و بر شمشیر بن حیرتی ذکر کرده و در حدیث است از حدیث ابن عمر حاضر اهل الطائف شهر او را در حدیث است از حدیث انس که مدت جرحش  
**و سخن** انس رضي الله عنه ان النبي صلی الله علیه وسلم دخل مكة و علی نرا منه المغنق بدستیکه آنحضرت داخل شد که را زود فتح و بر شمشیر آنکه  
 مغنق بن حیرتی را در قاسوس گفته المغنق بن حیرتی و من الدرع علیس تحت القلنس و اطلق لفتح بها التسلس فلما نزع فصاعدا رجل فقال پس برگاه کشید

منفر از سر خود آمد آنحضرت را مردی گفت عبدالربن خطل بفتح خا میخیزد و فتح طای همه متعلق با سنانار الکعبه او خیمه است و چپبند است بر دماغی بود  
فقال اقلوا فلبس فرمود بچشید و او را پس گشت او را سعید بن حرث ذکره ابن شمام و قبل بن نیر بن العوام رواه البیهقی و قبل ابو برة الاسلمی جزم بالوجیم فی المعرفة  
متفق علیه و حدیث دلیل بر آنکه دخول آنحضرت بکعبه حرام بود و در فتح زیر که بطریق قتال داخل شده و لیکن این شخص باوست زیرا که قتال در مکه حرام است  
لما قال انما اهلته لی ساعد من هذا الحدیث و هو متفق علیه این خطل یکی از آن کس است که آنحضرت امر بقتل ایشان کرده بود اگر چه با سنانار کعبه متعلق باشند از آنجه شمس کس  
اسلام آوردند و سکینه شته شدند و نعم این خطل مردی مسلمان شده بود آنحضرت را مصدق مقرر کرد و فرستاد و با وی مردی از انصار همراه ساخت و بود با او غلامی مسلمان  
که خدمت میکرد و او را پس در منزلتی فرو داده غلام را گفت که گو سفندی ز رفیع کرده طعام ساز و خود بخواب است چون بیدار شد دید که غلام طیار ساخته است بر جست  
و او را بخت و در نزد شکر گشت و او را زان سرانیده بودند که بجای آنحضرت میگردند و مکمل آنجا نیز همراه او نافر فرمود یکی کشته شد دیگر ایمن گرفت و او را با خطل گرفته  
قتل کرد و او را رسول خدا عرض جنایتی که در اسلام کرده بود و این دلیل است بر آنکه حرم عام و واجب اند نیست تاخیر نمیداد و از وقت آن استی فرمود و در اینجا اختلاف است مالک  
و شافعی و حنفی و در وقت صل بر مکان زنان و بنابر عموم ادله و باین خصوص جهود و خلاف بعد از استیغای حد در آن قائل شد لقوله تعالی و من حمله کان امنا و لقوله  
صلی الله علیه وسلم لا یفک احد من جوابه اده اند و لیکن بر آنکه نیست عموم ادله و در زمان بکمان بلکه این مطلقات مقتضای اند بحدیث مذکور و این متاخر است و در فتح بود  
بعد شریعت حدود و قتل این همه را بیان شد و ساعتی بود که در آن که بر اثر بی خیالی اند علیه سلم حلال ساخته بودند و مستمر ماندن ساعت از صبح یوم الفتح تا عصر و قتل کرده  
این خطل وقت نهضت میان فرم و مقام و این کلام در کسی است که نگردد در غیر حرم شده التماجم آورد و اگر انسانی در ملک بی بی در حرم شود و در آن مختلف اند عباس  
گفته من بقی وقت قتل فی الحرم اقیم علیه فی الحرم رواه احمد بن حنبل و سوس غنه و ذکر کرد از مردم از ابن عباس که وی گفته من احدث حدثانی الحرم اقیم علیه ما احدث فی من شیء  
و الله تعالی یقول و اقلوا فلبس فرمود بچشید و او را پس گشت او را سعید بن حرث ذکره ابن شمام و قبل بن نیر بن العوام رواه البیهقی و قبل ابو برة الاسلمی جزم بالوجیم فی المعرفة  
و بطریق عظم و او را بر جانی در حرم اقامت حد کنند فساد و در حرم پیفراید و عظیم شود و مودی گردد و بآنکه هر که اراده فساد کند قصد حرم نماید تا آنجا ساکن باشد هر چه خواهد کند  
و اما بعد از قتل در مادی و نفس و اقصا پس این خلاف است احمد در روایتی گفته استیغای کند زیرا که در و داوله در سنه که دم است و منصرف بسوی قتل است لازم نمی آید  
از تحریم آن تحریم دادن و او زیرا که حرمت نفس عظم و انتها که بقتل اشد است و حدود و نفس جاری مجزای او نیست پس منع کرده نشود از آن  
و در روایتی از وی عدم استیغای خبری آمده عملاً بعموم الادله و مخفی نیست که حکم خاص است زیرا که ثابت شده که منصرف نمیشود و سفاک هم بکسر بسوی قتل  
اما پوشیده نیست که دلیل قاضی است بقتل و کلام از اول امر در حدود است پس لابد است که محل کنند حدود را بر قتل چه در نا غیر جرم و حد شرع و قتل قاضی نشود  
بر وی **و عن** سعید بن جبیر ابو عبد الله الاسدی یحیی بنی و الیه یطی از بنی راسد بن خرمیه است کوفی است یکی از اعلام البین سماعه از ابن اسود  
و ابن عباس و ابن الزبیر و انس و اخذ کرده اند و وی عمرو بن نيار و ابوب ججاج او را در سنه خمس و تسعین و ثمانین قتل کرده و خود در رمضان سال مکه بوده ان رسول الله  
صلی الله علیه وسلم قتل یوم بثلثة صبر بکبر استیکه آنحضرت گشت روز بدر که س از تریش که طعمه بن علی نصر جارت و عقبه بن ابی امیه است بطریق مجزیه  
بل طعمه بن عدی گفته تصحیف کرده که قال المصنف در قاموس گفته صبر انسان غیر بر قتل است که حبس کنند و بگذرانند و ترک دهند تا اگر بگوید و قتل صبر و صبر علیه و جل صبر  
مضبوط لقتل انتی حال آنکه طعام و شراب نهند و بوجع و عطش بر زندان بمرانند این قبل بهرست و حدیث دلیل است بر جواز آن لیکن مرویست از آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
برجال اوقات و در بعضی آنرا متعال است که کشته نشود و قرشی بعد از این بطریق صبر این ابو قتل این خطل و در فتح گفته اخراج بود او در فی المر اسیل و رجال ثقات  
و کذا اخره ابن ابی شیبة و وصله الطبرانی فی الاوسط و کذا ابن عباس **و عن** عمر بن ابن حصین بنصم حاصد و حلتین مجابی مشهور است رضی الله عنه  
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قتل لا یجلی من المسلمین برجل مثلک بدرستیکه فدا ساخت و گذاشت خلاص کرد آنحضرت و در او را از مسلمانان



















در جزایر و مدبر و عرب درین اخبار که مدینه میار و مخالفین و دوج و طائف است و آنچه نسبت کرده میشود بسوی این بر دو و جزایر از آن نامند که خارجت میان نجد  
و تهامة از ابوعبیده و حکایت کرده که وی گفته است جزیره عرب را بن جضرانی موسی که قریب از بصره است تا اقصای سرین است طولاً و امین برین تا سواد عرشا و اجلا که در سمر  
ایلام است از حجاز پس لایحه شد بعضی ایشان بشام بعضی کوفه و اجلا کرد ابو بکر قریب الی سرین شد و بنحیر و از سرین متفرقه است که مراد حجاز است لایحه انتی در بنی کوفه حجاز عرب  
بر حجاز اگر چه با جمیع است از قبیل الطلاق و محکم بعضی سرین معارض است بقبلیه یعنی گفته میشود که مراد حجاز جزیره عرب است یا بنابر انجاء از آن یا بنابر انجاء حجاز و سرین و یا بنابر  
حجاز از قبیل الطلاق هم جزیرت است حجاز از قبیل سرین اول است نسبت اولی که از آنچه دعوی آن کرده از قوم احد المجازین پس این سه نسبت با واقع است و تقابله بعضی صریح  
با کماله است که است اجتماع دوین است اگر فرض کنیم که واقع نشده است بعضی که بر خارج ایشان از حجاز می باید که الحاق بشقیه جزیره عرب بدان تعیین باشد بنا بر همین علت تعیین  
که بعضی صریح است در خارج از جزیره عرب نیز این حدیث که در آن امر با خارج از حجاز واقع شده در وی امر با خارج اهل بخران است و بخران از حجاز نیست پس اگر گفته حجاز مخصوص  
جزیره العرب باشد علی ما نقل کرده اید اهل بخران از حجاز است فقط پس آن اهل بخران حدیث است افعال بعضی باشد و این باطل است و نیز غایت آنچه در حدیث ابوعبیده و در آن حدیث  
بلفظ حجاز بوده است و لفظ خدا صمد بن ابی حمید بن ابی الجراح قال آخر ما حکم به رسول الله صلی الله علیه و سلم اخراج ابی الدرداء اهل الحجاز و اهل بخران من جزیره العرب است که منقول است  
منقول حدیث ابن عباس است که در آن تفسیر بلفظ جزیره عرب آمده و مفهوم قوت معارضه منطوق ندارد تا بر حجاز و چه رسد اگر گوئی آیا مخصوص میشود بلفظ جزیره عرب که در آن  
منقول عام است بلفظ حجاز نزد کسی که تخصیص مفهوم جائز میگردد گوئیم این مفهوم از معنا همی لقب است آن نزد محققین از این جهت که در آنجا معمول نیست تا آنکه گفته اند که اهل  
آن بودند و اهل جزیره عرب است از این قبیل است از این باب تخصیص بعضی افراد از مدینه از قبیل تخصیص که در آنجا آورده و در آنجا موس گفته اند که از مدینه و انصار  
و مخالفین از آنجا جزیرت برین نجد و تهامة و امین نجد و السمره و اولانها انما اخبرت بالخراج الحجاز حجاز عربی سلیم و اثم و اهل و ثوران الذی انتمی کلام من لالا و اورد رسول السلام گفته شای  
نسبت از آنجا یکی را که اجلا کرده باشد احدی را از اهل مدینه از این بود و در آنجا فرموده نیست من حجاز را پس حمل نکنند ایشان را احدی از من پس با کماله است بصالحات بر مقام ایشان درین  
گوئیم نمی نیست که در حدیث ما ضمیمه با خارج اهل از اینان مذکور در غیر دین اسلام از جزیره عرب است و حجاز بعضی جزیره عرب است و در حدیث ابوعبیده امر با خارج ایشان از حجاز  
واقع شده و آن بعضی ساه جزیره عرب است و حکم بعضی سمیات شمی موافق حکم کل معارض حکم کل نیست چنانکه در اصول مقرر شده که حکم بعضی افراد عام مخصوص عام نیست و این نظیر  
اولست جزیره عرب از الفاظ عموم نیست چنانکه جماعتی از علما و اهل علم کرده و غایت فاقد حدیث ابوعبیده زیادت تاکید در خارج ایشان از حجاز است زیرا که اخراج آنها از حجاز داخل  
زیر آن امر با خارج از جزیره عرب پس با افراد با زیاد گوئیم است تا آنکه تخصیص با نسخ است و کیف که آخر کلام و جمعی از علما و سلم اخراج مشرکین از جزیره عرب بود که قال ابن عباس  
و جمعی از عمر بن عبد العزيز آورده که وی گفت بخی از آنکان من آخر ما حکم به رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یستقیم فی بیان باضر العرب اما قول شافعی که لم اعلم احد اجلا هم  
من من سرین که اجلا اول نیست زیرا که تا که اجلا را اندازد کثیر است و ترک کرده ابو بکر اجلا اهل حجاز با آنکه وجوب اجلا ای آنها مستحق علیه است بنا بر شغل جهاد در تریج و این دلیل بر عدم  
اجلا ایشان است و از شد بلکه اجلا ای آنها عمر کرده و اما این قول که آنحضرت ایشان را در میرین مقرر داشت بقوله لم اعد من کل عالم و سائر او بعد له مسافر یا پس قبل امر با خارج بود زیرا که گفت  
با خارج نزد وفات کرده که ما عرفت پس حق وجوب اجلا ای ایشان از من است بنا بر خروج دلش و تخمین این قول که آنحضرت ایشان را در میرین اجتماع سکوتی گشته است تا بعضی نیست دفع احادیث  
زیرا که سکوت علمای از مشهور را ترک اجب دلیل جو از آن فعل ترک نیست چه انکار را سدر ترتیب است دست و زبان و دل انتقای انکار بدست و زبان و دل انتقای انکار بدست و زبان و دل انتقای  
شاید یا که انکار بدل کرده باشد بنا بر عدمی که از انکار بدست و زبان و دل انتقای انکار بدست و زبان و دل انتقای انکار بدست و زبان و دل انتقای انکار بدست و زبان و دل انتقای انکار بدست و زبان و دل انتقای  
و از اینجا شایسته میشود بطلان قول تا آنکه اجتماع سکوتی تحت است و نسید اثم احدی را که ترک کرده باشد این را در رد اجلا سکوتی با وضوح آن از آنکه لم اعلم افضل قد را وضوح  
فی سائر استند پس محب است که کسیکه میگوید مثل این اجتماع مفید قطع است چنانچه قول کسیکه میگوید بخیل که حدیث امر با خارج از حجاز نزد سکوت ایشان بنهر جزیره باطل است زیرا که امر  
با خارج نزد وفات جمعی صلی الله علیه و سلم بود و جزیره در شمس سلسله و جزیره نزد اول براده فرض کرده پس این جهات تا آنکه نیست عمل بخران اخراج کرده و آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم





بالتفاق مقبول نیست و طبرانی از مسلم بن عماره انحرافی در آخر حدیث آورده و تلفظ سنو بالجوس سنه اهل کتاب بهیچ از معنی در حدیث طبرانی آورده و فامر رسول الله صلی علیه و سلم ان فتاکم حتی تغلبه الله و حده او تو ووا و الهجریه و بود و اهل فارس مجوس پس این احادیث ثلاثه اند بر اندخیزه از مجوس عموما و از اهل سحر خصوصا چنانکه دال استایت بر اخذ ان لایل کتاب بود و نصاری تحابلی گفته در امتناع عمر رضی الله عنه از اخذ جزیره از مجوس تا آنکه عبدالرحمن بن عوف شهادت داد که آنحضرت صلی علیه و سلم از مجوس سحر گرفته و لیل است بر آنکه رای صحابه عدم اخذ جزیره بود و از هر شرک چنانکه نهی است از اشی است و اینکه قبول نیست جزیره مگر از اهل کتاب علماء درین معنی مختلف اند شافعی در اغلب قول خود باین فتنه که قبول کرده شد جزیره از ایشان بجهت آنکه از اهل کتاب اند و این مروی است از علی بن ابی طالب علیه السلام و اکثر اهل علم باین فتنه که مجوس اهل کتاب نیستند بلکه از ایشان نیست گرفته شد و از هر بود و نصاری بنص کتاب در سبیل گفته حق اخذ جزیره است از هر شرک چنانکه حدیث بریده بران دال است و مخفی نیست که قول او سنو اجماع سنه اهل الکتاب مشعرت بآنکه اینها اهل کتاب نیستند انتی ابن عبد البر گفته این کلام عام است که بدان اراده خاص کرده اند زیرا که مراد است اهل کتاب است در اخذ جزیره فقط و استلال کرده اند بقوله سنه اهل الکتاب بر آنکه ایشان اهل کتاب نیستند لیکن شافعی و عبد الرزاق و غیره باسنده حسن از علی آورده که مجوس اهل کتاب بودند و درین سبب گفته اند و علم سحر اند از اهل ایشان شراب خورد و بر خواب خورد افتاد چون سحر کرد اهل طمع را خوانده عطا داد و گفت آدم علیه السلام اول آن سحر خیزان خود میداد ایشان اطاعتش کردند و مخالفان کشته شدند پس نهانند آن کتاب نه عرفی از آن در دلهای ایشان همچنین عبد بن حمید و تفسیر سور بروج باسنده صحیح از ابن ابزی آورده که هرگاه شکست آدم و مسلمانان اهل فارس را سحر گفتند جمع شود و گفت مجوس اهل کتاب نیستند که بر ایشان جزیره نهد و بیت پرستان اند که احکام آنها بر ایشان جاری نمایند گفت بلکه اهل کتاب اند و اگر کسی که بشت بجای خواهد وقوع بر دین خود کرده و در آخر گفته برای مخالفان خنده و مساحت این جهت کسی است که بر ایشان انبات کتاب میکنند و اما قول ابن بطال که اگر ایشان از کتاب می بود و مروج شده می بایست که حکم آن نیز مروج میگشت و استثنای بائج و کجای از ان ایشان نمود و نیست و جواب است که استثنای بائجیت از خود واقع شده زیرا که درین شبهه مقتضی حقن دم است بخلاف کجای که دران احتیاط می رود و این مندر گفته تحریر کجای و بائج ایشان تفوق علیه نیست و لیکن اکثر اهل علم بر آنند و سبیل گفته حقیقه فرق کرده اند و گفته از مجوس سحر گیرند مجوس عربی طحاوی از ایشان بجهت آنکه قبول است از اهل کتاب جمیع کفار عجم نیست مقبول او شرکین عرب مگر اسلام یا سبقت از آنکه مروی است که مقبول است از جمیع کفار مگر کسیکه مرتد شود و بقال الا و داعی و فقهار الشام و ابن القاسم از آنکه آورده اند که مقبول است مگر از قریش و ارجع البراء اتفاق قبول از از مجوس حکایت کرده و ابن اثیر از عبد الملک آورده که مقبول نیست مگر از هر بود و نصاری فقط و نیز اتفاق نقل کرده بر عدم کجای ایشان و اکثر بائج و غیره از ابو ذر و خل آن حکایت نموده آبر قداس گفته و در اخلاف اجماع من تقدیر صفت گفته درین نظر است زیرا که ابن عبد البر از سعید بن مسیب حکایت نموده که وی یکی می دید در روزی مجوس قتی که آمدند مسلم و ارباب و ابن ابی شیبه از سعید و عطا و طاووس و عمرو بن قنبر آورده که نمیدیدند ایشان یکی در سری مجوسیات و شافعی گفته مقبول است جزیره از اهل کتاب باشد یا عجم و مخی اند با ایشان مجوس درین باب علم گفته اند حکمت در وضع جزیره آنست که جزیره حاصل ایشان میشود و بر دخول در اسلام و آنچه در مخالفت سلب نیست از اطلاع بر حاسن اسلام انتهی و سخن عاصم بن حمی بن الخطاب العدوی القرشی دو سال قبل از وفات آنحضرت پیدا شده و چشم هم خیره فاضل شاعر بود و بابت سبب قبل موت برادر خود عبد الله بچهار سال دومی جد عمر بن عبد العزیز است از طرف مادر ابو امامه بن بهیل بن حنیف عروه بن الزبیر از وی روایت دارند عن انس بن مالک و عن عثمان بن ابی سلیمان بن جبیر بن مطعم القرشی المکی سماع دارد از اباسلمه بن عبد الرحمن بن عامر بن عبد الله بن الزبیر و غیره عن النبی صلی الله علیه و سلم بخت خالد بن الولید الی الکی و دونه فرستاد آنحضرت خالد را بسوی الکیدار بضم همزه و فتح کاف و سکون تحتانیه و کسر ال با و شاه و در مورد بضم و ال و فتح نیز آمده و سکونی او از بلاد شام است نزدیک توکن نصرانی بود و خطابی گفته الکیدار و در مودی از عرب بود گویند از غسان فاخته و پس گرفت خالد و آن سانیکه با وی بودند از صحابه الکیدار را فاخته به پس آوردند و از این نیز از آنحضرت و آنحضرت نهی کرده بود که او را نخواستند و فرموده بود که اگر بدست آرند پیش من بفرم و تحقیق الله و بعد پس گناه داشت آنحضرت مراد از خون او و ریخت آنرا حقن باز داشت خون از ریختن گناه شستن خون از ماندن آن صلی الله علیه و سلم















طاهر بن شریف قوت با خدا و غیر او را کائنات خراب میکند بود این معنی سخت تر و در حکایت عدد و اسم در لغت و هیچ گاه بی مورد است که در تفسیر لشکر از تفسیر نموده او را میسر کرد کسانی که در این معنی  
میگردانند از استی و فکر برای هر خشیب تعلیم خواند که او کائنات دوست و در حدیث اولی است بر سر دعوت اشتغال تعلیم آلات جهاد و تمرین ران غایت در اعداد و آن که تا سبب آن  
تمرین بر جهاد حاصل شود و در این تدرب و دست تمام کرده و اعتنا نماند اگر در یاد و در سبیل گفته حدیث ثانی و نادره تفسیر قوت و در آیه بر می سهام که در آیه که خدا و در عصمت نبوت پس چون  
و این شامل بر می شمرند و این غایت دعا و قوت است از اینجا گرفته میشود و شریعت تدرب این نیز که اعداد و معنی باشد بگر باعتیاد چه برکتی خوب نمی اندازد و او بر معاد قوت نمی نامند  
در کشف گفته عقیده که از اوست این حدیث است به خدا و کسان در راه خدا شکسته است رواه مسلم که در حدیث علیه السلام من علم الزمی ثم ترک فقیس شهادت واه احمد  
و مسلم زیرا که در ترک آن ترک غایت جهاد است این ترک غایت بدین است چه جهاد تمام بدین است و قیام او بدوست پس هر که نوعی از انواع قتال را که بداند در جهاد  
انفصال توان برود و یافته ترک او را ترک نماید باشد و در حدیث مسلم بن الحجاج که گشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بفری از اسلام که انضام میکردند و تیر اندازی می نمودند  
در بازار فرمود می کنی ای بنی امییل پس بپوشید که تیر اندازی بود می کنید و من باینی افلاکم یعنی این از افروغ که از اخذ بن جهان و البزار من حدیث ابی هریره  
گفت مسلم پس اساک کرد یکی از دو نفر تیر را بدست نهایی خود و باز ماند از می نسر بود و حیثیت شما را که می می کنید گفتند چگونه می کنیم و او نشان  
فرمود و از او نامتکم که حکم راه احمد و البخاری می در بر معنی حسن ادب و حمایه است با رسول خدا و حسن خلق و می بایشان و تنویر بفضیلت رمی

كتاب الاطعمه

جمیع طعام و مراد طعام در اینجا چیزی نیست که خلال است خوردن آن یا حرام و چیزی که ثابت شده است حرمت آن بکتاب الهیه و در مسطور و فحرم خمر و غیره  
 که در کتب گذشته است بنام غیر خدا چنانکه کریمه نقل لاجد فیما اوحی الی محرر الاثر اثبات آن میکند بعد از سنت رسول خدا (علیه السلام) بکرابران یاد کرده و چنانکه بیان  
 از ابن عباس (رضی الله عنه) عن النبی صلی الله علیه وسلم قال کل فی نایاب من السباع فاکله حرام هر خداوند در دنان و نوزده گاه  
 پس خوردن آن حرام است حدیث و دلیل بر تحریم آن نایاب از سباع حیوانات و نایاب نام دنان است که در سبب با عید با شمع آن اثبات است این سخن گفته شده  
 در حیوان و اجد نایب قرن و نایب از سباع مانند شیر و گرگ و پلنگ و فیل و قروست و هر دنان اگر که بدان صید کنند سباع را تفسیر کرده اند بقرقرن در قاسوس گفته اند و قرقرن  
 بمعنی هسپیا است و علما در حرم ازین سباع اختلاف است شافعی و ابودحیفه و احمد و داود و بغدادی حدیث گرفته و در جنس سباع حرم خدا را گفته اند که در حدیث  
 گوشت بخورد سباع است تا آنکه فیل و صفت بزرگ و منور و شافعی گفته حرام از سباع حیوانی است که سید و در و موش مثل اسد و دب و نمرب و ضعیف و غلبه بر که این هر دو در نایب  
 جمله میکنند و فی و در نایب از این سباع فیما حکاه عن ابن عباس (رضی الله عنه) عن النبی صلی الله علیه وسلم عن عمر بن الخطاب (رضی الله عنه) عن النبی صلی الله علیه وسلم  
 قال لاجد فیما اوحی الی محرر الاثر ایس حرام همان است که در نایب است و نیکو است ماعدا ای او حلال باشد و جواب داده اند که این نایب است و نیکو است ماعدا ای او حلال باشد  
 نزدیک که قابل نسخ قرآن نیست و نیز از نایب خاص است باز و از نایب عام بطریق رد بر کسی که حرام گردانید بعضی از ایشان گفته حق تعالی قبل آن فرموده و قالوا بانی بلیون  
 هزاره الانعام الی آخر الایات پس در ایشان گفته شد قل لاجد فیما اوحی الی محرر الاثر یعنی چیزی که شما از احلال ساخته اید حرام همان است آنچه از حرام ساخته اید حلال است  
 و این از قرآن شاست بر خدا و آنرا هم تحریر از قرآن فرموده زیرا که شمارا گوشت و علت تحریم آن جبرین دن است پس روز و هیت حق گفتار است که در دار و خون گوشت خشک  
 و ما یصل الخیر لیدر احلال ساخته بودند و بسیاری از آنچه در شرع سباع حرام گردانیده و عوض از نایب ایشان است که با حق تضاد دارند و گویا گفتند حرام نیست  
 مگر چیزی که شما از احلال ساخته اید بطریق تبالع و در ایشان ما جواب داده اند ازین بآنکه اعتبار عموم نظر راست به خصوص سبب از سبب گفته بقیل مراد آن باشد که نمی یابیم  
 الا آن چیز حرم مگر آنچه درین نایب نیکو است بهتر از تعالی هر نایب از سباع حرام گردانیده و مری است از مالک که کل فی نایب نایب است نه حرام استی و او ای مسلم  
 قال ابن حجر المذنب علی حق و در نسخی از حدیث از ابن عباس (رضی الله عنه) عن النبی صلی الله علیه وسلم عن عمر بن الخطاب (رضی الله عنه) عن النبی صلی الله علیه وسلم  
 قال لاجد فیما اوحی الی محرر الاثر ایس حرام همان است که در نایب است و نیکو است ماعدا ای او حلال باشد و جواب داده اند که این نایب است و نیکو است ماعدا ای او حلال باشد

ابن عباس بلفظ فی ای عن کل فی ناب من السباع و زاد ابن عباس و کل فی محلب من الطیر و ہذا و یجوز انک ان یزید انک محلب کبیر من فم الام مراد بان یحرم  
کمی باشد در پرندگان بمنزله ناخن در انسان این چنین گفته اند ابل لغت در قاموس گفته الخلب ظفر کل شی من الماشی و الطائر و هو الما یصید من الطیر و یفترس الا لای صید  
و روایت کرده است ترمذی از حدیث جابر تحریم هر ذی محلب از طیر و نیز از حدیث عراب بن ساریز یاد کرده در ان لفظ حرم یوم خمیر و باین فتنه از شافعی مابودند و احمد  
و داود و جهم و سبیه النودی الیهم مثل عقاب باز و صقر و باشق و شایرین جز آن مالک گفته مکره است نه حرام و در بیشتر خلافت است گویند ذی محلب نیست لیکن حرکات  
بجست احتیاط و شافعی گفته حرام است هر حیوان منسوب القتل مثل مار و عقرب و غراب البقع و صادات و موش و هر سبع فزار و استدلال کرده بقوله صلی الله علیه و آله و سلم  
خمس فواسق تقتل فی اهل و الحرم و در کتاب الحج گذشت و نیز گفته اند که اینها مستحب اند بطبع و شرع و در سبیل گفته در دالات امر قتل اینها بترجم اکمل نظر است بیاید که امر  
بعدم قتل دلیل تحریم است و شافعی گفته اند که آدمی چون طی کند بهیچ از اینها شایع امر کرده است بقتل آن بهیچ گفته اند خوردن آن حرام نیست این ال است  
بر آنکه ما از نیست میان امر بقتل و تحریم استی گویم این نظر صحیح است اما احتیاط باقی است آن نیز از ادله حرمت است و در متقی گفته باب ما استغفر تحریم من الاصل  
اول النبی عن قتبه و درین باب بحث خمس فواسق حدیث فکل فرغ و جز آن آورده در بحر زار گوید بطل تحریم مض کتابت یا سنت یا امر بقتل مثل خمس فواسق و نیز برسانند  
از غیر اینها متعین است بر ان بانی از قتل چنانکه از بدو خطاف و نخله و نخله و صر و یا احتیاط عوب مثل خشخاش و مغرغ و درغ و حراب و جلالی غنایه مثل از بانه بوقش  
و زبور و قتل گمان ناس فی و بر خوش قوله تعالی و تحریم ملکیم ما یحرم انکم این چنین باز از ایشان سخن است قرآن بلفظ ایشان نازل گشته پس احتیاط ایشان بطریق تحریم بود و اگر  
بعضی مستحبی ندین اعتبار اکثر است و عبرت باستطاب اهل سنت است نه ذوی الفلأه انتمی و در سبیل گفته حاصل آنست که آیات قرآنی و احادیث صحیح و دالات از دیگر آنکه اصل  
حل است ثابت نمیشود تحریم گردی که ثابت شود ناقل از اصل معلوم و آن کی از امور مذکور است پس هر چه در ان ناقل صحیح دارد و فتنه پس حکم بطل است هر چه باشد همچنین  
و قی که حاصل شود تردد و توجیه حکم بطل زیرا که ناقل سمره را در موجود نیست مؤید اصالت حل با دلالت خاصه است استصحاب برآه اصلیه و عن جابر رضی الله عنه  
قال فی رسول الله صلی الله علیه و آله سلم یوم خید عن محمد المحمل الاهللیه گفته جابر بنی که در آنحضرت روز غزوه خیبر از گوشت های خران خاکی را خوراک  
از خران چندی که اگر گور خورند و آن حلال است باتفاق نمی در اینجا معنی تحریم است زیرا که اصل در ان همین است و باین فتنه اند جابر علی الصحابه و تابعین  
و من یحرم الا ابن عباس که وی گوید حرام نیست و در روایت ابن جریج است که تلاوت کردی این آیه را قل لا اجد فیها اوجی الی الا یہ و مرویست از عایشه و مالک  
بروایتها که مکره است یا حرام یا مباح و آنکه در حدیث غالب بن ابی نرزه ابو داود و آورده که رسید ما را قحط و نبود مال من آنچه بخورم از آنم اهل خود را مگر خران غریب پس آمدم من حضرت  
و گفتم تو کجاست حرام کرده و ما را قحط رسیده و فرمود اطعم ابلک من همین حرم فاما حرمته من وجه تجوال القرآنی یعنی الجلاله پس حجت باین حدیث قائم نیست زیرا که  
اسنادش ضعیف است و متنش از مخالف احادیث صحیح پس نیست اعتماد بر ان سندی گفته اختلاف فی اسناد و کثیر از بعضی گفته اسناد مضطرب این عبد اگر گفته و ایراد  
تحریم را از آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم علی و ابن جبر و جابر و برادر و عبد الله بن ابی اوفی و انس و زید بن اسلمی با سانی صحیح و حسانی بر مثل حدیث غالب بن ابی جبر  
تحریم نتوان کرد و خصوصاً بجهاد معارض او و قتل که رخصت کرده باشند در مجامعت و بمان فرمود و علت تحریم آنکه اکل عذرات است و خطابی گفته این علت ثابت نیست بلکه  
ثابت شده که نهی از کوم حرم بر جبر پس ان ثابت است چنانکه در حدیث ثانس است که هر گاه فحش کرد و رسول خدا خبر بر رسیدیم ما خرا بر و در قریه پس فحش کردیم و بختیم از ان پس  
ند که در مادی رسول خدا صلی الله علیه و آله سلم ان الله و رسوله ینکح عمنها و انما جبر من عمل الشیطان پس هر گون کرده شد و دیگران انتمی در سبیل گفته و از اینجا باطل شد این قول  
سمره است از انبنا بقتل طیر و حیوانات و فی و ابن جابر از ابن عباس آورده اند که انما جبر رسول الله صلی الله علیه و آله سلم الحرام الا لایه مخانه قله الفطر و در روایتی از ساری است در رفتار  
از روایت شعی گفته ابن عباس لا ادری انتمی عنما من اهل انه جموله الناس فکرو ان تذهب جملهم و حرموا الله یوم خمیر یعنی تردد کرد که نهی برای معنی خاص است یا باینکه  
در وجه الشیء انکنت که از منعمان و موم شد و که تحریم آنها باین جبر پس چون ابن عباس این بیعت را انداخته از سنتی علت نهی تردد کرد و چون نهی ثابت شود و اصل در ان تحریم

از آن عمل باید کرد اگر چه عیش با ما معلوم نشود و اما روایت طبرانی از حدیث ام المصطفى که در وی سوال کرد که آنحضرت را از حرمان ایستادن فرمود آیا میسر گردید و من خبر و شجر را  
گفت کسی فرمود ایستادن من بچو و اما در خبر جدایی از شیشه من طریق رجل من بنی قریظ قال سألت فداک بنی قریظ این روایت غیر صحیح است معارضه با حدیث معتبره و آنست که  
مسئف گفته در هر دو سند مقابل است اگر ثابت شود بطلان قبل تحریر باشد طحاوی گفته اگر حدیث از آنحضرت صلی الله علیه و سلم تحریر کردیم می توانستیم از حدیثی که در آنست  
زیر که هر دو از اهل جمع التقریر است و حق که حسی باشد مثل خنجر و حال آنکه اجماع کرده اند بر جعل حسی پس نظر اقتصای اصل چهار باب میسر است و آنست که در هر دو سند  
اجماع در دو سند زیر که بسیاری از حیوان اهل اختلاف کرده شده است در نظیری از حیوان و حسی مثل گربه و اذن فی الحکم الخیل و اذن که در دو سند در  
گوشتهای اسپان متفق علیه و هو للنسانی و ابی داود و فی لفظ الطبرانی رسول الله صلی الله علیه و سلم یوم الخیل و نهانما عن یوم الحمر و اه الترمذی و حقیقی  
سافرنا مع رسول الله صلی الله علیه و سلم فلما ناکل یوم الخیل و نشر البانهار و اه الدارقطنی و فی لفظ البخاری یوم الخیل و فی لفظ الترمذی یوم الخیل و فی لفظ الترمذی یوم الخیل  
اذن کرده و در وی دلیل است بر اهل کتب خیل باین فتا و اندر زید بن علی و شافعی و ابویوسف و محمد و احمد و یحیی و جابر سلف و خلف و یحیی باب و اخبار متواتره و در اصل  
در خیل گفته و اگر این بود از طریق نظر فرق نمی بود در میان خیل و حمر البانیه و لیکن چون آثار از آنحضرت صلی الله علیه و سلم بصحت رسد اولی قول بموجب است و بموجب  
نظر خصوصاً جابر خبر داده که آنحضرت صلح کرد و اندید یوم خیل و در وقتی که منع کرد ایشان را از یوم حمر و این است بر اختلاف حکم هر دو و تصنف گفته نقل کرده اند بعضی  
از صحابیل آن بغیر استثنای احدی چنانکه ابن ابی شیبه ببیند صحیح بشرط تعیین از عطا آورده که نه قال لابن جریر یوم خیل سلفک یا یوم خیل قال ابن جریر قلت صحابیل  
صلی الله علیه و سلم قال نعم و در حدیث مسماست بخمرنا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم فرسافا کنا به متفق علیه که است آنکه از این عبارت قول است پس  
ابن ابی شیبه و عبد الرزاق ببیند ضعیف آنرا و روایت کرده اند و جواب از استدلال او باینکه نقل لاجد فیما اوجی الی گذشت و دارقطنی از وی ببیند صحیح آورده که گفت نمی رسول الله  
صلی الله علیه و سلم یوم الحمر البانیه و اما یوم خیل و در فتح گفته بصحت رسیده است قول باینکه است آن را حکم بن خدیج مالک بعضی ضعیف از بعضی مالکیه حنفیه تحریر فاکمالی گفته شده  
زیر که لیکر است صحیح نزد محققین ایشان تحریر است قد صح صاحب الحیة و الهدایة و الذخیره عن ابی حنیفه الترمذی و ایشان استدلال کرده اند بحديث جابر که نزد طحاوی  
و این خبر است از طریق عمار بن عمار بن یحیی بن ابی نعیم عن ابی شیبه عن جابر قال نبی رسول الله صلی الله علیه و سلم یوم الحمر و الخیل و البانل طحاوی گفته اهل حدیث تضاعف میکنند  
عکس بر بن عمار را تصنف گفته لا سیما در یحیی بن ابی کثیر و عکرمه اگر چه توثیق او چندانکه فی حدیث مسلم لیکن مسلم برای او از خارج کرده لیکن از غیر روایت او از یحیی بن ابی کثیر  
حدیث او از یحیی ضعیف اند و بخاری گفته حدیثش از یحیی مضطرب است و نسائی گفته لیست باس الانی یحیی احمد گفته حدیثش من غیر ابیاس بن سیده مضطرب بر تقدیر  
در طریق و عکرمه هم اختلاف کرده اند زیرا که در حدیث او که نزد احمد و ترمذی است و فی خیل نیست و بر تقدیر حفظ زیادت روایات متشابه از جابر فصل میان یوم خیل و حمر و حکم  
در الاتصال و التقریر الرجال و اکثر العدد دیگر دلیل ایشان حدیث خالد بن الولید است که ان الذی صلی الله علیه و سلم یوم حمر بن یوم خیل و اه ابی السنن و این را  
عقب کرده اند باینکه شاذ و منکر است زیرا که در سیاق آن حدیث آنست که وی حاضر خبر شده و این خطاست چو وی اسلام نیاورده و گویند خبر علی الصبح و این حدیث مروی است  
در قریب از خالد و در انما مجهول است و توان گفت که جابر نیز حاضر خبر نبوده چنانکه بعضی ضعیف حدیث را باین وجه اعلا کرده اند زیرا که این علت نیست با عدم تصریح بخبر و  
ما پیش آنست که اگر در اصل صحابیه باشد و اگر فرض کنیم که حدیث خالد ثابت از اصل سلمات است متعوض برای معارضه حدیث جابر و اسما که هر متفق علیه نبوده و آنکه  
یست خالد و احمد و بخاری و یحیی بن یزید و دارقطنی و خطابی و ابن عبد البر و ابی یحیی و غیر هم تضعیف کرده اند و بهیچیکه از اسما و مضطرب مخالف روایت از حدیث  
النجاری مروی عن ابی صالح و ثور بن یزید و سلیمان بن سلمه قیمة یوم خیل و آنکه بعضی از علم کرده اند که حدیث جابر و ال بر تحریر است نه اصل زیرا که بلفظ نخست از حدیث و در  
نیاید به طور است باقیام بالغ و این حالت دارد بر آنکه نخست در آن سبب خصم بود پس ال بر جل مطلق نباشد پس این ضعیف است زیرا که بلفظ اذن لنا و لفظ انما  
شدند راوی بجای اذن تخص گفته نه آنکه مراد او نخست اصطلاحی حادث بعد از رس صحابیه باشد پس فرق نیست در میان هر دو عبارت اذن تخص و زبان صحابی و لفظ

دیگر دلیل ایشان بر این است که اگر اهل انکار از کفر و شرک و کفر قائلین بترک مسکینان و کوزه اند و قریب به تلال نهان بچند و بگرد و اول آنکه از  
درین باب بر این تعلیل است و در این باب است بر آنکه اینها برای غیر کرب و زینت مخلوق نشسته اند زیرا که علت مغفرت و عفو و احوال و احسان  
آیه باشد و جانش آنست که با او و حصر منوع زیرا که امتناع گرفته میشود باینها و در غیر کرب و زینت و غیر اکل و تقاضای تیرین هر دو باعتبار غالب است و اول  
و نظیر ش حدیث بقبر است و همچنین که اگر کرب و زینت و غیر اکل و تقاضای تیرین هر دو باعتبار غالب است و اول  
بر تخریم اکل می توان کرد پس تعیین کرد که مراد اغلب منافع است که در خیل کرب و زینت و در بقدر حرث باشد و اگر تسلیم کنیم که علت مغفرت و عفو و احوال و احسان  
و غیر متغیر باشد نیست هیچیکه قائل بآن دوم عطف بقابل و مراد است که این هر دو با خیل در حکم تخریم و احوال و احسان و عفو و احوال و احسان و عفو و احوال و احسان  
و جواب داده اند که غایت ما در این است که اگر امتناع باطل می بودی بایست که استناد آن اکثر  
و غرض باشد زیرا که تعلق دارد به پناهی و حکیم استناد نمی کند با دنی و نعم و ترک نمی نماید اندای از انرا می آید که نیست نهاده است باطل بر ما قابل و جواز ایش آنست که امتناع  
در اینجا باعتبار غالب منافع است زیرا که مراد از امتناع باطل بر ما قابل و جواز ایش آنست که امتناع  
در هر صفت و تقصیر از صفت خاصه و فرموده چهارم آنکه در ابحاث اکل و اوقات مغفرت و کرب و زینت نیست که بدان استناد کرد و در جواز ایش آنست که اذن اکل استوار  
فناهی نوع نیست الا در بقدر و مانند آن از صباح الاکل بمراد آید و استناد بآن برای مغفرت دیگر باشد و از استلال آیه جواب بجای آید و آنکه اگر اکل باطل است بالانکار  
و اذن در اکل خیل بی بجهت از آنکه زباده بر شش سال نیز این است که در تخریم اکل حدیث صریح است و در جواز و اگر تسلیم کنیم پس غایتش دلالت بر ترک اکل باشد  
و این چهارم است از دیگر برای تخریم بود و باقیه یا اختلاف ادلی چون در اینجا یکی از اینها مستعین نیست که بدان تاوه نباشد و تسک باطله و صریح جواز و اول بود و

این ابی اوفی قال غفرنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم سبع غزوات تا اکل الحبل که گفت غزاهم ما با آنحضرت هفت غزوه مخوریم و غزوه مخوریم و غزوه مخوریم و غزوه مخوریم  
جواز جنس است احدا و جواز و واقع میشود و در کواشی مثل حمامه متفق علیه و این دلیل است بر اکل جواز و غزوه مخوریم و غزوه مخوریم و غزوه مخوریم و غزوه مخوریم  
زمان آنحضرت بدین میفرستاد و غزوه مخوریم و در جواز و این دلیل است بر اکل جواز و غزوه مخوریم و غزوه مخوریم و غزوه مخوریم و غزوه مخوریم  
برای ضرر باشد چنانکه معلوم و خوان حرام اند و در خوردن آنحضرت صلی الله علیه و سلم طبع را اختلاف است حدیث کتاب احمال دارد که آنحضرت همراه ایشان خورده باشد  
در بخاری زیاده کرده فاکل الجراد مغفله اند این نیز محتمل است که مراد آن باشد که غزوه مخوریم و غزوه مخوریم و غزوه مخوریم و غزوه مخوریم  
معه در سبل گفته بهتر محل حدیث است برین احتمال اخیر زیرا که تائیس ابلغ از تائیه است و مؤید او است آنچه در طب نزد ابو نعیم زیادت و یا کلمه متنا آنده و اما آنچه در حدیث  
سلمان نیست نزد ابو داود که پرسیده شد رسول خدا صلی الله علیه و سلم از خبر او فرمود لا اکل ولا احرمه پس منندی آخر اعلال با رسال کرد و همچنین بر این است و غزوه مخوریم  
ثابت بر سیره از نافع از ابن عمر که پرسیده شد رسول خدا از نصب پس فرمود لا اکل ولا احرمه و پرسیده شد از جواز پس گفت مثل آن سنانی گفته ثابت نیست و با جمله  
جراد ماکول است نزد جمایه بر هر حال اگر چه باین سبب آدمی بمیرد و حدیث احلت لنا ميتتان في دمان اسكك الجراد والكلبد الطحال اخرجه احمد والدارقطني في قوله ما من حديث ابن عمر  
وقال ان القوف من جرح بهيق الموقوف وقال البخاري في اختلاف كرهه اند و در اكل طعم از صید بحر است یا صید بر در و حدیث ضعیف آنده که از حدیث بحر است و از بعض  
صحابه منقول است که از آدمی آید مخرم در آن جراد و این حال است بر آنکه نزد وی از صید بر است و در سبل گفته و الا اصل فیه انه بری حتی نقیم و دلیل علی انحرای و عن  
ابن صفي الله عنه في قصة الكاذب و از آنست که در قصه مخروش که بر آنجغیه و و اندیم و مخروش ابرامی تسکا کردن در وادی که و امر الطهرانی  
بفتح میوه و تشدید را و فتح طایر و جبهه و کون تائیس که قسم من آنرا و تسکا کردم و آوردم از آنرا ابو طلحه قال گفت منس فانه تسکا پس فبح کرد ابو طلحه از اقبعت  
بن کحالی رسول الله صلى الله عليه وسلم پس فرستاد ابو طلحه سرزنی نیز در دوران او را بسوی آنحضرت فذهب له پس قبول کرد آنرا و از اینجا معلوم است











ولیکن تقرآن نحوه و زبان جمع و بیجه است یعنی آنچه کرده شده و آنچه بکسر نیز باین معنی است عن بی هم یقرآن الله عند قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اتخذه کلیمه کلمه یکره و سکره یعنی نگا دارد و آزار آگاه بکلمه عاشیه که گستاخیه میگوید برای نگاهبانی مؤمنی نگاه دارد و او صید یا سگ شکاری او در صیغ یا سگ بر معنی آنکه برای حی فطرت کشتن و زراعت نگاهدارند انتقص من اجر ما کل اثم قیام فیما یقضی و از اجوری هر دو مقدار قیام سبب عقوبت برای اذن از جنبت امتناع دخول ملاک در خانه انداختن بهین و بطرف آن آید اگر در جمیع و قیام نیم دانگ است مراد اینجا مقدار معلوم عند است متفق علیها حدیث دلیل است بر منع اتحاد و اقتضای کلام استیسا که آنها مگر این سه کلمه سختی دارد و شده است باین الفاظ در روایات صحیحین و غیره و اختلاف علماء در آن که این منع برای تحریم است یا اگر است بعضی قائل اول اند و گویند اشم حاصل بانجامه وزن یک قیام از اجزای مستحذله است و در روایتی دو قیام هم آمده و بعضی ثانی قیام بدیل نقص بعضی اب بر تدریج پس اگر حرام می بود ثواب بهره واده میرفت و در وی این است که فعل مکروه تدریجی مقتضی نقص چیزی از ثواب نیست و رفته اند بسوی تحریم اقتضای کلمه غیر مستثنی شافیه گفته اند اختلاف قیام و قیام اعتبار کثرت اضرار و در مدقت آن در روایتی است در اول و قیام و در ثانی یک قیام اول در روایتی و ثانی در غیر آن یا قیامی از عمل یا قیامی از عمل است پیش نظر اعتبار بهر واحد از لیل و نهار است مؤنی باعتبار مجموع یا قیامی از فرض و قیامی از نفل و گفته اند حکم زائد است زیرا که راوی یابد و ثبوت آنرا و دیگر فراموش کرد و گویند محتمل که اول نقص یا قیام معلوم شده باشد بعد از یاد ت نقص معلوم شد پس اخبار کردند بنا و نیز اختلاف کرده اند در آنکه نقصان از عمل ماضی است یا از اعمال مستقبله از جهت این گفته اند مستقبل است و غیر او حکایت خلاف کرده و نیز مختلف اند در آنکه این دو قیام مثل قیام مذکور در نماز یا از اندیانه بعضی قائل متسویه شده اند و بعضی گفته اند در نماز از این فضل است و اینها از باب عقوبت و بافضل اوسع است از غیر خود گویند در روایتی که آن دو قیام مثل اصل احد باشند پس اگر در متسویه باشد نقص عظیم شود پس از حد عدم است و حدیث دلیل است بر عدم نقص اجزای کلمه باذن و منها و قیامی که اند بر او گرفتن و برای حفظ سبب را و خوانند و در هر حال باقالب المنصوص بانی معناه که اشار الیه بر عبد البر و اتفاق کرده اند بر آنکه کلمه عقور داخل در نیست زیرا که امر باقتل است و قتل غیر عقور اختلاف است در سبب گفته و در شده است و مسلم امر باقتل کلام قاضی حیاض گفته بسیاری از علماء بسوی اخذ حدیث رفته اند و قتل کلام مکر مستثنی و این سبب کلام اصحاب است و دیگران بجز از اقتضای جمیع کلام نسخ قتل رفته مگر اسود و بهم گفت نروم نمی او لا عام بود از اقتضای جمیع و باقتل جمیع بستر نمی کردند از قتل احدی اسود و منع اقتضای همه مکر مستثنی است و مراد با اسود و بهم فو نظمتین است چه وی شیشان است و بهم سیاه خالص می گویند نقطه معروفه که بالای هر دو چشم و باشد در قیل الما و طار گفته است لال کرده اند با حدیث باب بر طهارت کلمه باذن و بانجامه از زیر که در ماست او با احترام از وی شقت شد است پس اذن بانجامه او اذن بکلمات مقصود است و آنکه منع از اتحاد او مناسب منع از دست این است لال قوی است چنانکه حافظ یعنی مصنف گفته معارضه منشیه او را که عموم خبر در المفسل خبری که در آن لعاب خود اندازد و بغیر فیصل تخصیص عموم مستنکر نیست اگر دلیل مستخرج آن باشد و عن علی بن حاتم عن ابراهیم بن سعد الطائی جواد و چون قدم آورد بر آن حضرت در شعبان در سینه سبع و بعضی گفته اند در سینه عشر و اول اصح است نزول کرد کوفه را و سکونت کرد در آن کوفه شد یک چشم او در قیل با علی بن ابی طالب حاضر شد مصعب بن نهران او فاته یافت در سینه ست و صد و پنجاه روز آن مختار بن ابی صبیح بود و عمر وی صد و بیست سال و بعضی گفته اند صد و هشتاد و قول اول شبهه بصواب است بود وی یحیی اندیانه کثیر الاطعمه و قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا ارسلت کلبک فاذا کل من الله علیه و قتیله یفرستی تو سگ خود را یعنی برای شکار پس بگو نام خدا را چنانکه در وقت ذبح میگویند که این سگ باین حال شکار فرستادن بجای ذبح است پس سگ را از جای صیاد شکار است اگر سگ بطور خود زود و جرات کند حلال نبود و زود جمهور بر این قول اند اگر سگ پس فهم شرط است که غیر بر سبب چنین نیست همچنین اگر در وقت سبب استیمه نگردد اگر آنکه زنده بیاورد و ذبح کند و آن داخل شکار نیست و طایفه گفته است معتمد بودن او است پس صید وی حلال باشد اگر صاحب او را سال کرده است و قول می اندازد بلیت فاجح مخیر غالب است نه عموم او و تحقیق علم آنست که باغ اقتضا کند و بر جرح و قعود نماید و گفته اند تعلیم قبول ارباب او اگر است تا آنکه



برای میان جنس حل است و عدی که سر بود برای او اختصار صورت اولی اختیار کرد و او را بعلقبه معسر بود و او را فتویٰ مصل حل داد و اهل قول اول گویند هر دو حدیث متعارض اند و این اجماع ضعیف است پس جمیع بسوی ترجیح کردیم و حدیث عدی ارجح است زیرا که در حدیثین است و متاید آبیه که می آید آنحضرت صلی الله علیه و سلم تصریح کرده که می ترسم که بفرض دگر باشد پس نظر بر ترجیح جانب خطر آن ترک باید کرد و چنانکه درین حدیث فرموده و آن وحدت مع کلبک کلبا عیدة وقت قتل فلا کاکل پس اگر بانی تو با سگ خود سگ دیگر را جردی و حال آنکه تحقیق کشته است پس مخور فانک لا تدلی الیه اقله زیرا که بدستی تو در نمی یابی که کدام یکی از این دو سگ کشته است شکار را و اگر سگ دیگر کشته است شاید که معلوم نباشد یا در ارسال می تمهید نگرده باشد پس نمی درینجا با احتمال آنست که گوی دیگر غیر مسل دروی مؤخر باشد پس اکل آن ترک باید کرد برای ترجیح جانب خطر و اذا وصیت سهک فاذا کرا اسم الله و وقتیکه عید از می تو بر خود را پس ذکر کن نام خدا را و این اشارت است بسوی اولاد یعنی محمد و آن قتل اوست بر احوال با سیوف لقوله انک انیکم و مرا حکم میکنی حدیث درباره سهم است فان غاب عنک یومها پس اگر غائب شود شکار را تو در سهم غلبه تجدید فی الاثر سهک پس نیایی تو دروی گزشتان تیر خود را که این نیز بجای حق است فکل ان شئت لبس بخور اگر میخواهی قید یوم الفناقی است بر سبیل تمیز است و بعد از آنست که غائب شد اگر چه روز تمام باشد بلکه زیاده هم آنکه گفته نشده است اما حدیث درینجا مختلف است مسلم و غیره از حدیثی بانی فلبس در باره صیدی که اگر آنرا بعد سر روز یاد آورده که آنحضرت فرمود کُلْ اِنْ لَمْ تَنْتَهِمْ و بهم مسلم از حدیث دیگری روایت کرده که فرمود و اذا وصیت سهک فغایب عنک مصره فکل ما لم یست و اینجا علما اختلاف کردند مالک گفته چون غائب شد صرح او بستر یافته و صید آنرا کلب بخور و آنرا داد اسمیکه شب نگذرانیده است و چون شبی بروی گذشت خوردنش مکروه است و درینجا اقوال دیگر است و تعدیل ما لم یست من مالک است نص است و محل نزاع و ذکر اوقات محمول است بر تقیید و ترک اکل بنا بر احتیاط و ترجیح صنبه لخطروان و وجدانه غیر یقانی الماء و اگر بانی تو او را غرق شده و راکب یعنی اگر چه با ترسهم باشد فلا کاکل پس مخور از بهت احتمال آنکه آب خورده باشد متفق علیه فی هذا اللفظ مسلم حدیث نص است و صید کلب که از جوارح است و باین گفته اند چه بر غیر تقیید و احدی استثنای او کرده و گفته که صید وی حلال نیست زیرا که شیطان است و نقل است مثل آن از حسن و ابیهم و قتاده و در غیر کلب از فرموده و طیور مثل زنی و شایم غیر هوا که معلوم باشند اختلاف است مالک اصحاب او بآن فتوه که حلال است صید بهر قابل تعلیم آنکه صید گریم و حکما این شغال عن فقهنا و الامصار و هو مری عن ابن عباس و جاعتی که مجاهد از ایشان است گفته حلال نیست مگر صید کلب و در صید غیر کلب اگر آن کات شرط است و قوله تعالی من الجوارح مکتبین دلیل ثانی است بنا بر آنکه مشتق از کلب است بسکون لام پس شامل غیر وی از جوارح دیگر نباشد و کتبیل مشتق باشد از کلب بفتح لام که مصدر است بمعنی تحبیب هوا التضریر پس شامل باشد همه جوارح را و بعد از جوارح درینجا کواکب علی الیها است و آن عام است و آن کواکب من سباع الیها هم و الطیور کاکلب و الفهد و النمر و العقارب الباز و الصقور و الشاهین المراد بالکلب معلوم الجوارح و مضربها بالصيد لصاحبهما و انضموا لذلك با علم من اجل طرق التادیب و التقیید و اشتقاقه من الکلب لان التادیب اکثر ما یکون فی الکلاب فاشتق منه لکثرته فی جنسه و لان السبع یسمی کلبا و من قوله صلی الله علیه و سلم اللهم سلط علی کلب من کلاب فاکل الاسد و من الکلب الذی هو بعضی الضراوة یقال هو کلب بکذا الذوکان ضار یا یا نسی پس این کلام دال است بر جموع آن کلب غیر از جوارح بر تقدیر اشتقاقین و شک نیست که آن نازل شده و عرب صید میکردند کلاب طیور و غیره و از حدیث عدی بن حاتم آورده که گفت پرسیدم رسول خدا را از صید بازی فرموده اسب علیک فکل لیکن در وی مجال است او را تضعیف کرده اند و سبک گفته و کن قد و ضحانی و حاشی صدور النهار انه یعمل بما رواه النقی گویند حدیث عدی را بهیچ از روایت جماله از شعبی آورده و گفته تفرّد جماله بکذا الباز فی خالفه المحفاظ انتهی و لفظ حدیث نزد احمد و ابوداود و ابی داود است ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اعلیت من کلب او باثرتم ارسلته و ذکر اسم الله علیه فکل ما لم یسک علیک الحدیث و عن عدی رضی الله عنه قال سألت رسول الله صلی الله علیه و سلم عن المعراض فقلت عدی بن حاتم پرسیدم آنحضرت را از صید معراض یعنی تیری پر که آنرا از گوسفند و معراض از آن خوانند که بر پهنای خود در نیل گفته معراض یک سریم و سکون جمله در آخر ضا و غلیل گفته بدو سهم لاریش له و لا فیل تبعه جماعة و ابن و دیگر گفته و تبعه این











وخرج باعدی اوست وآن قطع اوداج است که در درج محیط بکثرت است پس قول ایشان اوداج تکلیف است بر طعوم و مری و این هر چهار را اوداج نامند و علمای اوداج قطع این  
هر چهار خلاف است از ابو یوسف که گوید که بریدن سه رگ از هر جانب که باشد کافی است و شافعی گفته قطع اوداج دسری کافی است ثوری گفته قطع دو رگ کافی است ماکلفه  
شرط قطع طعوم و دو رگ است انبوه صلی علیه و سلم انزل الهم انزل الهم اجزای اوست این قطع اوداج باشد که هر چهار را در دست اندامی پس می بخوری طعام است و در وی دم  
کافی است که بدان انمار حاصل شود و حدیث دلیل است بر آنکه کافی است پنج بر هر محدودین اخیل باشد در آن سیف و سکیکین و حجر و شیشه و نواج و قصبه و خرقه و نحاس و سکه  
اشیای محدوده و نهی از دندان و ناخن مطلق است از آدمی باشد یا غیر او جدا باشد یا متصل اگر چه مجعد باشد و آنحضرت و جبهه نهی در حدیث بیان کرده که آن استخوان بود  
اوست انتهى و حسن جابر رضی الله عنه قال یحیی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان یقتل شی من الدواب صبراً انی اکره آنحضرت از این که  
کشته شود چیزی از دواب یعنی همانداران چهار پای به طریق صبر و اصل صبر پس مندی اصرار و صبر گیسایی کردن و باز داشت کردن کسی از زحمت کشتن بایحیت مگویند و آن  
و مراد آنست که صبر کرده شود حیوانی و نگه داشته شود از برای کشتن و این اطلاق شرب یا معنی آنست که هفت سازند او را و تیر اندازند بسوی می تابانند و او را مسلمان  
در سبیل گفته حدیث دلیل است بر تحریم قتل هر حیوان بطریق صبر و تخمین هر گشت کسی را از آدمیان و غیره و هر که در حرب و خلاصی می ترسد بطریق صبر و حسن شد  
بنیاد و صلی الله عنه شارب و بشربید و اهل اوس و سکون و انصار می بردند و از دواب بن ثابت و ابویاد و ابی اذکر و ابی اوس بن ثابت بن مندر است صحبت است  
عباده بن یساف است ابو الدرداء گفته اند که خدا فی الشار و اعلم و علم و دو جنبیده و شهود او در بدو بجهت نرسیده نزد آمد و پیوسته المقدس عداد او در اهل شام است  
مات بن عثمان و حسین و ذیل غیر ذلک قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله کتب الاحسان علی کل شیء یستیکر فی تعالی نوشت و واجب  
گردانید نیکی کردن را بر هر چیزی تا آنکه در کشتن و فرج نمودن کمالات تعالی را بقا یابند تا انزل الهم الاحسان و حسن و بدو قبیح است پس تناول باشد حسن شرعی و عرفی هر دو  
فاذا اقبلت فاحسنوا القتلة بکسر قاف پس چون بکشید پس نیک کنید بطریق کشتن که تیر نکند و شمشیر را و زود خلاص کنید و عذاب نکنید و احسان و قتل  
البشری است در اعتبار احسان برای هر حیوان که باشد از آدمی غیر او و در حد و جزا و دال است بر نفی شکر در مکافات مگر آنکه احتمال دارد که مخصوص باشد بقوله  
فمن اغتدی علیکم فاحسنوا و اعلم ان اغتدی علیکم کلام درین باب گذشته و اذا ذبحتموه فاحسنوا الذبیح و چون ذبح کنید پس نیک کنید ذبح را و نگویند  
در اکثر نسخ ذبح بفتح ذال صحیح یا غیره واقع شده و در بعض آن ذبح بکسر ذال مای مثل قتل که نهی الیه و الحال و لیکن احد کوشش تله بفتح شین باید که تیر نکند کی از  
شکار و خود را شرف و کار دکان هر چه چشم کرده از آتش بر تیر کرده شده و لیکن ذبیحه و باید که راحت و حیوان ذبح کرده شده و نوزاد یعنی بگذارند او را تا بمیرد و سر درود  
و استراحت یابد که ذیل و در سبیل ذیل گفته راحت با صراحت و سکین و تعجیل امر را و حسن صنعت اوست انتهى و هو الظاهر این بیان احسان ذبح است از جمله احسان است  
که تیر نکند کار در پیش چشم حیوان و یکی را بخورد و دیگری بکشد اگر ممکن است و پای کشیده نباشد که بخواهد ذبح او را و او مسلمان و احمد و ابو داود و النسائی و ابن ماجه  
و حسن ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ذکاة الجنین ذکاة امه ذبح بچه که در شکم است ذبح مادر او و ذبح جنین  
ذکات بذال صحیح و نیکو گویند که گوشت را یعنی ذبح کردن مادر کفایت است و ذلال شدن جنین پس اگر ذبح کرده شد گوشتی که در شکم او جنین است مرده حلال است خورد  
آن دایر فتنه است ثوری و شافعی و حسن ابن ابی داود و ابویوسف و محمد و امام احمد و مالک پس زود شافعی حلال است خواه موی برآورده باشد یا نه و زود مالک اگر تمام شده  
خلفت او موی برآورده بدلیل حدیث ابن عمر فروعا بلفظ اذا اشترک جنین ذکاة امه لیکن خطیب گفته متفق است بدان اخبار چهارم و وی ضعیف است و صحیح است  
که حدیث موقوف است پس حجت نیست در این معارضه کرده اند این ابی الحدیث ابن ابی اسی فروعا ذکاة الجنین ذکاة امه اشعر او لم یشرع و اه ابن ابی الحدیث در وی ضعیف است  
بنابر روایات ابن ابی اسی اگر چه بحدیثین مروی است و بهیچیک از حدیث ابن عمر آورده فروعا ذکاة الجنین ذکاة امه اشعر او لم یشرع و این مروی است بحدیث و جازان عمر فروعا  
سبغی گفته رفع وی ضعیف است و صحیح آنست که موقوف است در سبیل گفته این و موقوف از ابن عمر متعارض آمده پس هر دو مطروح باید که در روایح بسوی اهل طایفه

واما في عناه باكره مذهب خفيه تحريم جنين مست اكمره برابره واكر زنده بر ايد فتح كرده خود و قول زعفر حنسن بن ياذير بن حنسن مست شيخ در ترجمه متمسك بايتان است  
 كه انحضرت صلى الله عليه وسلم فرموده است كه جنين بغيره صيد راب نبايد خورد با احتمال تا نكته شايه بآب مرده باشد پس حركه كرداكل انزو وقوع شك در بطلان  
 روح و اين مجود است در جنين چه در يافته نميشود كه دوى بنده اسم مرده يا با احتباس نفس اگر زنده برآمده است واجب است ذبح او با اتفاق و در حجت اين حديث است  
 نزد امام حنن مست الله اعلم انتهى گويم اين استلال غريب و استنباط عجيب اى بحت مست در برابر نفس قياس غير صير بر صير قياس مع الفارق مست و حنن امام  
 در حديث رفع دست با پنج پايه و در سبل السلام گفته دليل خفيه و قول لى عالمى مست حضرت عيسى عليه السلام و اگر چه زنده برآمده و بغير ذلله سلبان حرم و جواب داده اند  
 كه معنى حديث بابا است كه بچايش چون زنده بر ايد مثل ذكاة مادر است و لكن منى نيست كه اين الفاظ حديث از فائده مست زير كه معلوم است كه ذكات نجى از حيوان ذكات  
 واحده است از جنين و غير او و گفت كه روايت يهقى بلطف ذكاة الانجنين ذكاة اكره مفسر روايت ذكاة امه مست انتهى و در نيل گفته احتجاج خفيه بعبود آيد از باب ترجيح عام بر خاص  
 و در وصول بطلان او مقرر شده و لكنهم اعترضوا عن الحديث بالايغنى عنه شيئا كونه مراد است كه ذكات جنين مثلى است كه مادر است اين مرود مست بآنكه اگر صير بنى مرادى بود  
 مى بايد كه منسوب باشد بفرع خاص حال اگر روايت بر نفس مست و مؤيد او است روايت يهقى نكرواى كانه او حاصله ذكاة امه مردى مست بلطف ذكاة الانجنين ذكاة  
 امه و بارى سببه مست صنف و تخفيض گشت اين بنده روى مرودى نيست از چيكي از اصحاب و نه علماء كه خبر داده نميشود و جنين بگراستيناف و شك در انحراف مرودى مست از جنين  
 انتهى و ظاهر حديث حلت جنين مست ذكات مادر او مطلقا زنده بر ايد مرده نمىست دليل الفضيل انتهى و حافظ ابن القيم رحمه الله و اعلام الموقعين گفته مثال حمل و نكرواى مست صحيحه  
 صريحه حكيمه است كه ذكات جنين ذكات مادر است بآنكه اين ذكات خلاف اصول مست تحريم شده باشد پس گفته ميشود بنى بچايش كه كسيك تحريم نمىشود بفرمان او اكره استند كركه  
 ما يلى نحر از عيتيه و جنين ميت نيست بلكه خبر مرودى از اجزاي مادر است ذكات بچايش مرادى برآمده پس حاجت افراد بغير جزا و بنى نكرواى مست جنين تابع ام و جزاى ام است  
 اين مست مقتضى اصول صحيحه اگر چه مست با بحت دوى دارد نميشود كه كيف مست و ادوست با بحتش و موافق قياس اصول مست اگر كونه نكرواى مست اين حديث حجت مابر شاست  
 و مراد تشبيه مست يعنى بباح نمىشود و جنين بگراستيناف كه مشا ذكات مادر باشد پس جو البش است كه لفظ حديث اين مست حنن ابى سعيد قال قلنا يا رسول الله نحر الناقه  
 و نزع البقرة و الشاة و فى بطنها الانجنين المقيم ام ناكله قال كلوه ان شئتم فان ذكاة امه پس نفس منى قياس بغيره نفسى كرويه و نه باحد انتهى گويم حديث ابو سعيد نزد  
 ابوداود و مست و اخرجه الدارقطنى ابن حبان و صحيحه و رواه احمد و اصحاب السنن و ضعفه عبدالحق و قال المايه بچايش با سائيد و كرواى ذكاة لان فى بطنها محب الذا  
 و نيل گفته و لكن اقل احوال ان يكون جنينا غير اكثره و طرفة و مجالس الانى الطريق التى اخرجه الترمذى و ابوداود و قد اخرجه احمد من طريق ليس فيها ضعف الى انكرواى  
 من طريق فيها عطية عن ابى سعيد و عطية فيلين و قد صححه مع ابن حبان ابن قيق العيص و حسن الترمذى انتهى و قال الجوينى انه صحيح لا يتفرق احتمال الى منه و لا  
 الى سنده و تابعه الخ الى در سبل گفته انه صحيح بطرفه و فى الباب عن جابر و ابى الدرداء و ابى امامه و ابى هريرة قاله الترمذى و فيه عن جابر من الصحابة مما لا يروى  
 و در نيل طرق جابر صحابرا با حكم بران كرده و غير صحيحه و حسن ابن عباس رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال المسلم يكفيه اسماء  
 سلمان كافى است نام او ضمير راجع بسوى سلم است قد سرود حديث الباقى حنن ابن عباس قال فيهما قال المسلم فيهما اسم من اسماء الله تعالى فان نسى ان لى حنن  
 يذبح پس اگر فراموش كند اينكه بگويد اسم الله وقت ذبح قليبم قولىا كل پس بايد كه بگويد بسم الله ستر بخورد و اخرجه الدارقطنى فى اسناد و در سند  
 شيخ ابن زيديد بن سنان مست و هو صدق ضعيف الاحتظ ووى را نگو تا توان ياد است مراده ابو يعقوب ايضا من حديثه موصول و فى اسناد و ضعف و انكرواى  
 بمقتضى بن عبدالله بن عمر از جمهور و اخطا بل چو نكته من رجال سلم قال الباقى الاصح و قد علق على ابن عباس قد صحاب السكك و قال حنن ابى هريرة و هو منكر اخرجه الدارقطنى  
 و غير و ان بن سالم بن يوسف و اخرجه عبد الرزاق باسناد صحيح الى ابن عباس موقوفه عليه له شاهد عند ابى داود و فى حرا سببه بلطف و بغيره  
 جلاله كى انهم الله عليه اهل كونه كى بغيره سلمان جلال مست كرده و نام خدا را يانه رجاله ثقافت و در سند و رجاله موافق و درين باب در سبل صحيح است

ولیکن مقام احادیث البروج بطلانی تواند شد و بسبب گفته الاثر اکتفا فی حدیثی وجوب التسمیه مطلقا و بطل ترک اکل اللحم علیهم من باب البروج

باب الاضاحی

جمع تخمیه همز و کسر آن بشبه یاد یا تخفیف آن نام چیزی است که فسخ کرده میشود و بر وجهی که از شتر و گاو و گوسفند در وقت مخصوص که آنرا قربانی گویند و تخمیه یعنی فسخ قربانی کردن و هم از تخم گویم الاضاحی از اینجا نام شده یا از نحوه است معنی اضاح همانا که اصل میوه است تخمیه هم از وقت محض انفس بن مالک رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم كان يصحى بكبشين بدستيه اخضرت ثمراني ميكو بدو كبش من شح كاف وسكون باگوسفند نر که سر و من می زند بنار سی فجار و در سبب گفته الکبش هو الثني اذا خرجت رابعيته اصله من الملح انکه سیاهی دی آینه بسفیدی باشد یا بیان خالص یا سفیدی آینه یعنی آینه سیاهی و بعضی گفته اند بیاض او بیشتر از سواد باشد و طبعه ضمیم و سكون لام از الوان بیاض مخلوط بسواد و اقربین شاخه را یعنی دراز و الا کبش شاخه راست یا مرام و سالم القرن است فسخ کردن در این بر ذوق را اخضرت بدست مبارک خود و سببی و یکبار نام خدای بر دو تکبیر میگفت در وقت فسخ چنانکه شتر و فسخ است و فسر و لفظ سلم بانه سلم الله و الله اکبر و الله اعلم و الله اعلم و تکبیر گو یا خاص و ضمیمه بدی است لقوله تعالى انك افر الله على ناسكهم و يضع رجلا على صفا حوا و می نماید پای مبارک خود را بر پهلوی می و یا بر روی می نیز اگر اکتفا و اما کن است برای او یا تخمیه ضارب کند و در اینجا دلیل است بر آنکه بنفس خود متولی فسخ شدن مندوب است و فسخ کبش اول حج صنف فسخ و سكون یعنی پهلوی جان و بر روی و بر پهلوی وی و فی لفظه بطلان و در لفظی فسخ کردن هر دو را بدست خود و فی لفظه تسمیدن و در وایتی دو کبش فسخ نیز اگر افضل ضایا اهن است و در حدیث ابو اسلم بن سهل است که در دویم که فخر میساق تخمیه خودی و در سبب آنان که فخر میساق تخمیه آنرا و الا بی حیوانه فی صحیح و در صحیح ابو حنانه است تسمیدن

بالمثلثة بدل السنين ثانی مثله بدل السنين یعنی این طرح است از کلام می از ارویان یا ابو حنانه یا مصنف و فی لفظه مسلم و در لفظی مسلم است من رواه انس بن مالک و یقول و میگفت اخضرت در وقت فسخ بسم الله والله اکبر حدیث دلیل است بر آنکه تخمیه نیست است یا این گفته اند جمهور نووی گفته و من قال بهذا البکر و در باب ابو سعید و البری و سعید بن المسیب و علقمة و الاسود و عطاء و مالک و احمد و ابو یوسف و احمی و ابو ثور و الزهري و ابن المنذر و داود و غیر جماعتی و ابن سعد و ابن عباس و محمد بن الحسن بن محبوب و ابو زاعی و ابو حنیفه و لیث و بعض مالک گفته اند که تخمیه واجب است بر مسلم مقیم مومنین و رواهی از مالک نیز و بعضی گفته اند که فسخ واجب است بر مسلم الا یصح عن احمد بن یحیی و احمه و اجمعه و صح انما غیر واجبه عن الجمهور و الا خلاف فی انهم من کثیر العالین انهم فی نزد شافعی و در رواهی از ابو یوسف سنت مکرره است و مشهور و مختار و در سبب نام احمد نیز همین است و در رواهی از وی واجب است مرغی را و سنت است مرغی را و در سبب این ابی زید که در سبب مالک گفته که سنت واجب است بر کسیکه استطاعتش دارد یا مرام و بدست طریقه مسلم که در دین است یا مرام و بدست مالک است معنی اول قریب تر است و مستحب است و اما تخمیه یا قرن بدیث باب جائز داشته اند گوسفندی که اصلا شتر ندارد و اگر از او گوشت گویند و در کسور القرن اختلاف است نزد جمهور و است و اتفاق کرده اند بر استحباب ملح نووی گفته افضل آن نزد اصحاب یعنی آنکه بیاض او صاف نیست بستر لقا و بعضی گفته اند و بعضی گفته اند

پس سواد و اوله من حدیث عائشة و مسلم است از حدیث عائشة رضي الله عنها امر و یکبش اقرون آنرا کرد و اخضرت با و درن تحقیقا شتر را در طاعه فی سواد که بی سبب سببند زمین و در سیاهی یعنی پایداری او سیاه باشد و دیگر در سیاهی سواد و می سپید در سیاهی و فی نظر فی سواد و می بیند در سیاهی یعنی سینه و شکم و سیاه باشد قاله الطیبری و بعضی گفته اند که حوالی چشم او سیاه بود و در سبب گفته اند که اذ كانت الافضلية فی اللون مستندة الی الضحی یسلی الله علیه و سلم فاطا به لانه لم یطلب لونا معبدا حی حکیم بانه الا فضل بل الضحی با الحق لم یسجد حصوله فلا بد من افضلية لون من الالوان انتهى و باجماع آورده شد این چنین کبش یعنی کبش باقر بانی کند بدان نقال پس گشت اخضرت استخذي المداية تیر کردن کار و استخا و تسمیدن و مجامع تیر کردن کار و مانند آن شتر و فسان که اخذ ها بستر گرفت کار و او گرفت کبش را فاضحه که در وجه بستر بر پهلوی او انداخته و بستر فسخ کرد و اگر از الضحی خواست که فسخ کند و در اینجا استصحاب انجی غنم است فسخ کردن او در جای



استاد بپشتبند باشد زیرا که این ارفق است بفرمودن بر این اجتماع کرده اند مسلم نان اجتماع بر جانب ابرو باید که برای این است در اندک سکنی جمعی را  
راست تبار و قال و گفت وقت پنج کون از اینجا معلوم شد که دعا کردن برای قبول الضحی و غیره از اعمال مستحب است و ثبوت پنج روز عارف و بیایک گفته بود در کتاب  
تقبل مناد این با خبر روایت کرده که گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند که در این وی او بسوی قبله و جهت حبی الا بسم الله الرحمن الرحیم قبل من محمد  
والصالحین خداوندان پذیر از محمد و آل محمد و من امة محمد و از سالوست محمد از اینجا بعضی استلال کرده اند که قربانی بفرمانیست باشد چه آنحضرت از جانب  
تمام است قربانی کرد فقر و اناستیا و این سخن ضعیف است زیرا که در او شریک در ثواب است این فعل و کرم آنحضرت است بامت که شریک میگردد و انبیا از او  
حسادت خود خداه البیضا فاضل از جنی بنیای علی مرتضی و رواه السنائی و زاده عیال بنی و او در راه صحاب السلفین من حدیثی بنی سعید و محمد الترمذی و ابن حبان و غیره  
مشهور مسلم قال صاحب الاقوال و حدیث ثلیل است بر آنکه کفایت میکند از طرف مرد و اهل بیت او و شریک دیگرند ایشان در ثواب و او اینکه زیارت بکنند از غیر خود  
در ثواب طاعت جائز است اگر چه از طرف غیر بود و وصیت نباشد صحیح است که در این من ثواب عمل خود برای غیر نماز باشد یا غیر آن و قال است برای این حدیث جائز در ثواب  
گفت مروی ای رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بدستیک بودند مرا در وید که بکنی میگویم با ایشان در حال حیات پس چگونه بر نعمت فرمودن من البعد از ان نصیب  
الحاج محمد تاجان قبول من حسیاب **و عن** ابی حریق رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من كان له سعة فليصبر اليها  
و انفقها قربانی کند فلا یقین من مصلای ناپس باینکه نزدیک نشود مصلای از او این حدیث ثلیل است بر وجوب نصیبی که مثل این محمد لایق میگویم که در هر یک از حبس  
کذا فی الهدایة و این گفته از غیره در زهد و ریاضت و اجابت رواد احمد و ابن ماجة و صحیح البخاری لکن ریح الا بیعة عن ابی هریرة ان قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم  
ایوب مرید است نه حدیث فروغ مصنف در فتح گفته رجال اسنادش ثقات اند لیکن خدایت کرده اند در رفع و وقت وی و یوقوت شریک بصادق است قال الطحاوی و غیره  
و از او در وجوب حدیث محقق بر سلیم فرماید که وی شنید آنحضرت را میفرمود یا ایها الناس علی کل اهل بیت فی کل عام خیرة رواد احمد و ابو داود و السنائی و دیگران  
اسنادش ابو داود عامر است خطابی گفته مجمل است دلیل دیگر قول تعالی است فصل لیک انحر که زید از برای وجوب است ما لک لیکم و انفق من بخرست اینی نخرای اهنام است  
در سبک گفته حدیث باب یوقوت است مروی تحت است حدیث محقق ضعیف است و این محتمل است زیرا که تفسیر کرده اند نخر ابو نعیم گفت بر نخر و صلواته از برای ابی حاتم  
و ابن شایب فی مسند و ابن مردودیه البیهقی عن ابن عباس و فیروز و ایات عن الصحابة مثل لک بر تقدیر تسلیم این آیه دال است بر نخر بعد صلوة و در وی تعیین است است و است نه و نخر  
او گویند فرمود از آنحضرت بعد صلوة العید ابن جریر از انس روایت کرده که نخر میکرد آنحضرت قبل از آنکه نماز بکند از پس آن کرده شد بیکه بگذارد نماز بستر نخر کند و بیا نخر  
اوله بوجوب نخر صحابه و البیضا فی فتاوی آنکه نخر نیست بگوید است بلکه این حرف گفته و جواب آن از آنکه بکنی یا صحابه یصحب نرسیده و سلم از حدیث شام سواد کرده که  
گفت آنحضرت و گفت که داخل شود مشرودی نخر و خواهی که از شما که قربانی کنی پس بگردانوی خود و نه بشیر خود چیزی شایقی گفته اند که دارد احدی که درین حدیث دلالت میکند  
بر عدم وجوب نخری از حدیث بنی یزید بن عمرو آورده که مروی است آنحضرت را بلیس گفت رسول الله امرت بیوم الا نخری عیال احمد و ابی اسامه الا انه امر بکفایت اگر نیام من اگر نخر  
یا شاة ابل خود و نخر ایشان در فتح کتب از فرموده از حدیث بنی یزید بن عمرو از حدیث ابن عباس آورده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نخر است که بر من فرض است و نخر الطیعی و نخر  
از آنکه نخری او از حدیث ابی یاسر بن ابی انیس و ابی انیس علیه السلام و ابی انیس علیه السلام قال سمعنا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول ان من لم یفح من نخر  
و ان قال صحابه ال اندر عدم انجام نخری از او بگوید و در روایت کرده که ایشان نخر میکردند یوقوت آنکه گفته شود با ایشان و از ابن عباس آورده که چون جامه میپوشید  
میپوشید و غلام خود را و در بهم میگفت خرم بکن این مرد و گوشت و خرم بکن مردم را که این قربانی ابن عباس است مروی است که طلال هم قربانی این شخص کرده و این مردم نیست  
ابو هریرة و روایات درین باب از صحابه بسیار اند و لالت میکنند بر آنکه نخر نیست **و عن** جندب بن سفيان رضی الله عنه و عن جندب بن عبد الله بن عمرو  
و اهل النبیة بر سرست و او را بوجوب نخر علی الطیعی است و از او بوجوب نخر و در کوفه بود و بعد و رفت و از آنجا بر آمد و در وقت این البیضا را از او بارسال از عالم نخر است





















نذری سبب نیز جاز است و نذر شافعی شرط طاعت است و نذر حنفیه باحتیاط طاعت باشد از این حیثیت باید که نباشد **عن ابن عمر رضی الله عنهما** عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه اذا راى عمر بن الخطاب رضی الله عنهما فی سربک بدر منیکه انخسرت دریافت عمر را در سواران از کتب حنفی که بران ایل یعنی شمسواران هم جمع است یا جمع نه باشند یا زیاده و گاهی بر سب سواران هم الملاق کنند و عمر حلف بآبیه و عمر سوگند نخورد به پدر خود فدا **اهم سوال** پس آواز داد سواران انخسرت صلی الله علیه وسلم الا ان الله ینهاکم ان تحلفوا باباکم که ان تحلفوا باباکم آگاه باشید که خدا نمی بگذرد شمار از سوگند خوردن شما به پدران خود این حدیث حدیث ابوهریره می آید و است بر بنی از حلف بغير خدا و بنی برای تحریم کما هو صواب و قال الامام ابو القاسم الطاهر بن عبد الله البکری فی شرحه ان غیره باجماع و در روایتی از وی می بینیم که گوشت عجمی جاز نیست و کبکی اسوگند خوردن ان را و در وی گفته اند جاز نیست یا حدیثی که او دان و احدی بغير خدا بطلاق و نه عناق و نه نذر و چون حاکم احدی را بان اجب است عزال و در وجه و شافعی و مشهور از مالک است که نهی برای کرامت است با و انکه در تعظیم بر بزرگند و در سبک گفته حنفی نیست که اجاد است و در تعظیم و در تحریم فتن کان خالفا فلیحلف بالله پس سبک است سوگند خورنده پس باید که سوگند نخورد و بخدا اولی صحت یا باید که خاموش باشد و در غیر خدا کتب عمر رضی الله عنه گفته پس سوگند نخورد بعد از ان یا دکنده و نفل کند از غیر خود شیخ در ترجمه نوشته تحقیق حکم کرده اند بعضی فتن بکفر کسی که سوگند خورد به پدر و بنی که ان بر تقدیری باشد که اعتقاد کند تعظیم آبار او شرک است و اگر در تعظیم خدا و الاحرام و کرامت باقی است و الله اعلم انتهى متفق علیه و اخرج ابوداود و الحاکم و الفظه من حدیث ابن عمر ان قال صلی الله علیه وسلم من حلف بغير الله فقد كفر و فی روایت الحاکم کل من یحلف بما دون الله تعالی شرک رواه احمد بلفظ من حلف بغير الله فقد كفر و اخرج من حلف منكم فقال فی حلفه اللات العزی فلیقل لا اله الا الله و اخرج النسائی من حدیث سعد بن ابی وقاص انه حلف باللات العزی قال فذكر ذلك للنبی صلی الله علیه وسلم قال لا اله الا الله و هذه الاشهر ان لا اله الا الله و هو علی کل شیء قدير و انفت عن سائر ما لا توافقه و الله من الشیطان الرجیم و لا تغفل عن این احادیث متقوی قول تحریم حلف بغير خداست زیرا که در این تصریح است بودن آن شرک بلا تاویل و این امر فرمود و تجرید اسلام و ایمان بکلمه توحید در نیل از ادوات گفته علمای فرموده سر در بنی از حلف بغير الله است که حلف بشی متضمن تعظیم اوست و عظمت و حقیقت خدا می خورده راست پس باید از حلف نکردن گریز آذونات و صفات و و برین اتفاق کرده اند فقها و فی ثرایه کلابی داود و النسائی عن ابی هریره رضی الله عنه لا تحلفوا باباکم ولا باجهانکم سوگند نخورید به پدران خود و نه به مادران خود و لا باکنداد و نه بشركا یعنی بتان و شرکاء نگردانید بخدای رب العزت و تعظیم و اعزاز یا اند و گفتن آنها را با اعتقاد شرکان نیست یعنی آنها را که مشرکان اند و شرکای خدا میدانند شما با آنها سوگند نخورید اند و جمع مذمت مکه همتا و مانند در حجت الله الباقی گفته تحقیق تفسیر کرده اند این یعنی حدیث شرک با بعضی مخزن معنی تخلیط و تهدید و نیستیم من قابل بدان بلکه نرم مراد پس من عقده و عین غموس است با هم غیر خدا بر عقدا و تعظیم شرکا انتهى گویم ترندی در قول می فتنه شرک باله گفته قد حل بعض العلماء مثل هذا علی التخلیط كما حل بعضهم قول الراشک علی ذلك و در سبک گفته ان نذایق القول بتکفیر من حلف بغير الله لا یصح التحريم كما ان الراشک من اتفاقا و لا یفر من فعله كما قاله ذلك البعض و لا تحلفوا بالله الا و انتم صدقوا و سوگند نخورید بخدا اگر آنکه شمار سنگوسته در ماضی یا در حال و استقبال و استدلال کرده است قابل بکرامت بخت افلح و امیران صدق اخبره سلم و جواب داده اند از ان با جواب یکی بطعن در صحت این لفظ چنانکه ابن عبد الله البکری فی این لفظ غیر محض است آمده است افلح و المدان صدق بلکه بعضی زعم کرده اند که راوی تصحیف کرده در ان و اوله و بیه ساخته دوم آنکه این لفظ خارج خراج قسم نیست بلکه از جنس کلام عرب است که بی قصد قسم بر زبان ایشان جاری میشد مثل تربت یداد و نحوه و نهی در حق کسی است که تصدیق حلف کرده قال البیهقی و نووی گفته اند الجواب فی هضم سوم آنکه وقوع این لفظ در کلام عرب بر دو وجه بود یکی برای تعظیم دیگر برای تاکید و نهی از اول است چهارم آنکه این جائز بود به تنسیخ گشت قاله الماورق و سبیل گفته اکثر الشراخ علیه ابن العربی گفته انخسرت حلف میکرد باید تا آنکه نهی کرده شد از ان و سبیل گفته این صحیح نیست و با انخسرت گمان نتوان کرد که حلف بغير خداست و جواب داده اند که قبل نهی جمع نیست بروی و لا سیما اقسام قرآنی بر همین مخط است و منندی گفته در عجمی نسخ ضعیف است بنا بر این که ان جمع تخم آنکه در اینجا حدیث











کوبين غموس است آنرا بدين و در يمين فاجره هم ميگویند و در احاديث آنرا کيس بر ويدنيج سپوره هم ناميده اند و زنا يا کينه غموس است اين اسم که صاحب و در زنا غموس  
پس برين غموس بر وزن فعل و معنی فاعل باشد و تفسیرش در حدیث بر مردن مال مرد مسلمان کرده اند و تا پیش آنست که غموس نمی باشد و وقتی که مال مسلمان بدین  
قطع کند نه آنکه بر جحد و ملکه کذب غموس باشد بلکه نام یمن فاجره است و غموس غموس است و گویند است اول آنکه اصابت در آن کشتن شده و این را  
بعث الحاق بعلوم کرده اند زیرا که با کشفان مثل معلوم کرده و دوم آنکه گمان صدق او بود و شکست خلاف آن شده و گفته اند که حلف درین قسم جائز نیست بلکه  
وضع حلف برای قطع احتمال است گویا حلف میگوید که من میگویم خبر میدارم و این کذب است زیرا که وی حلف نموده که برین خود چاره آنکه غموس آنکه حلف  
بر این حرام است و حرام آنکه صدق و کذب می شکب باشد و این نیز حرام است پس خلاصه آنست که با عادی معلوم الصدق حرام است و ظاهر حدیث آنست که در غموس  
انفاد نیست و این نیز مانند این عبد البر بران اتفاق علی نقل کرده و این جزوی در تحقیق از ابی هریره و مرزها آورده که وی شنید از حضرت راسیه فرمود نیست در آن گفتا  
یعین هر که قطع کند مال غیر حق و در وی را وی مجبور است و روایت کرده اند از ام بن ابی ایاس و سمیع قاضی از ابی سعید و موقوف فایز و هم ماکه شامی و دیگر گفته اند که در  
انفاد نیست یمن غموس که حلف غموس مرد بر مال برادر خود بدروغ تا برادر آنرا گفته اند و نیست و از انصاف انصاف و لیکن این حرم و صحبت با برین مسعود حکم کرده و شافعی  
و دیگران بوجوب کفاره در آن گفته اند و یمن ابی حرم و شریح جعلی اختیار کرده و بنا بر عموم و لکن بواجبه که با عادی تمام ایان یمن غموس غموس است و گفته اند که حجت  
با حدیث قائم نمیشود تا آنکه تخصیص آن برین قول که تفسیر او نمیکند و مگر توبه کفار و نافع او باشد و در رفع اثم یمن باقی نماند و زنده او باشد که آنرا از مال برادر خود بریده  
گرفته است پس اگر از وی سعادت نماند و توبه نموده حق تعالی اثم آن محو خواهد کرد و انشاء الله تعالی و محل عایشه رضي الله عنها فی قوله تعالی لا یواخذ الله  
الله باللعن ای آنکه روایت است از عایشه در قول او تعالی که نمیکند و عقاب نمیکند شمار اذنامی تعالی بلفظ کردن شمار و گویند بای شاکت گفت عایشه هو قول الله  
نازل شده است این آیه در میان گفتن مرد این کلمه الا والله و بلی الله عادت عرب است که در محاورات و مکالمات خود بسیار میگویند لا والله و بلی والله  
و ای الله و قصد گویند اندازند عطا و شععی طاموس و حسن و ابی قحط گفته لا والله بلی الله تعالی از لغات عرب است که بدان اراده یمن نکنند و این از صله کلام است و این  
اعتبار ندارد و بدان یمن میگوید و در این ایمن لغوی میگوید و لغو و لغت باطل و سخن بهیوده گفتن به اغیب گفته هوای اللغوی فی الاصل لا یعتقد یمن الکلام المراد  
فی الایمان یا یلور دمن غیر و یمنی مجری اللفظ و هو صحت العسافی انتی و در قاموس گفته اللغو و اللفظی کالغی السطو و لا یعتقد یمن کلام و غیره و تمسک کرده است  
بحديث الشافعی و نقل کرده است آنرا از ابن منذر از ابن عمر و ابن عباس و غیر ایشان از صاحب و جماعه از تابعین مثل قاسم و عطا و شععی و طاموس و حسن و زید و حنفیه لغویین آنست که  
سوگند خورد بر چیزی بجهان صدق و خلاف آن براید و قال سبیه و مالک و محول الا و زاعی و اللیث و از احمد و روایت است و طاموس گفته لغو حلف است در لغت  
غضب و سبیل گفته و فی ذلک تفاسیر اخر لا یقوم علیها دلیل تفسیر عایشه اقرب لانها شاهدت التمنیز فی عارفة بلغة العربی انتی و در نزل گفته و نقل و سمیع القاضی  
اقوال اخر عن بعض التابعین و حجة ما یحصل من ذلک ثمانية اقوال الی قوله و الحاصل فی المسئلة ان القرآن الکريم قد دل علی عدم المواخذة فی یمن اللغو و ذلک لیم الکلام  
والکفارة فلا یجیب ایها و المیتوبه الرجوع فی معرفه معنی اللغو الی اللغة العربیه و ابی حصه و صلی الله علیه وسلم اعرف الناس بحال کتاب الله لا ینحصر مع کونهم من اهل اللغة  
و کانوا من اهل الشرع و من الشاهدين لایسولوا الحاضرين فی ایام النزل فاذا اصبح عن احدیهم تفسیر لم یعارضه ما یرجح علیه و ایسا و یوجب الرجوع الیه ان لم یوفی  
مانقله ایه اللغة فی معنی و ذلک اللفظ لانهم ان یکون المعنی الذی نقله الیه شریفا اللغو یا الشرعی مقدم علی اللغوی کما تقر فی الاصول فکان الحق فیما نحن بصدده  
ان اللغو ما لا یتعلقه عایشه رضی الله عنها انتی اخر جلد البیاضی و مراد ابی او و در عواد و نوری ایزد است گفت عایشه فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا  
یعین لغو کلام مرد است و در خانه خود لا والله و بلی و اخره ایضا البیاضی و ابن حبان و صحیح الدارقطنی الوقت و رواه البخاری و الشافعی و مالک عن هشام بن عروة  
عن ابيه عن عایشه موقوفه برادر و الشافعی من حدیث عطا و ایضا موقوفه قال البراء و رواه غیر واحد عن عطاء عن عایشه موقوفه اخره البیاضی من طریق ابن

موقوف علی قصه الرامة وكان احدهم اذا رمى خلفه انه اصاب فغير انه اخطا فقال النبي صلى الله عليه وسلم ايمان الرامة نقول ان كفارة لها ولا اعتوبة قال الحسن من هذا البيت (ا)  
 كالا لا يعتوب من اجل الحسن لانك كان باخذ عن كل احد انتهى وعن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان لله تسعة  
 وتسعين اسما من احصاها دخل الجنة برستك خدای تعالی روزنه نام منت کسیکه احصا کند آنرا در یک شبست را دور روزی من جفتها و در شب  
 لا یخطئ احد و در معنی احصا اختلاف است بخاری و غیره محقق گفته اند معنی او حفظ است و این ظاهرست زیرا که یکی از روایات مفسر دیگرست و خطابی گفته است جمع موقوف  
 اول آنکه بشمار این نامها را تا آنکه استیفا کند آنها را بمنشی آنکه اقتضای بعضی نکند بلکه خدا را بهر نامهای او بخواند مستوجب ثواب شود و علیه کرد و دوم آنکه اوقات قیام  
 برخی این اسما و عمل بقضای اوست یعنی اعتباری آن کنند نفس ابو جبار گرداند مثلا چون گوید رزاق ثواب کند بر نفع بخین سالها اسما سوم آنکه هر ادا حاطه یعنی  
 اوست یعنی معنی آن ششماخته بدان ایمان آورد و گفته اند احصا بمعنی عمل به است یعنی چون حکیم گوید تسلیم جمیع اولاد کرد و زیرا که تمام آن بر مقتضای حکمت است و چون در کتب  
 تقدیس آورده است ذکر و از جمیع نقائص تنزه نماید و اختار و بالوالفادین عمل این ابطال گفته در هر چه اقتضا جانست مثل حیم و کریم و در این خوش در استیفا کن در هر چه اقتضا  
 بدان هر شخص باوست مثل جبار و عظیم پس لازم دران اقرار بدان خضوع برای او و عدم تمکلی بصفتی از ان است و در هر چه معنی و عدست آنجا از طمع و رغبت موقوف کند و در  
 هر چه معنی و عدست آنجا از قوت و خشیت است و عدست است و مؤید اوست اینکه حفظ این اسما بدون انصاف مثل حفظ قرآن بدون عمل بران غیر نافع است چنانکه اگر  
 یقرؤ القرآن لا یاجز و حاجرهم و لیکن این نافع نیست از آنچه اندک آن بطریق سر و در اگرچه تنبیس معصیت باشد و اگر چه این مقام کمال است که قائم نمیشود بدان مگر افراد  
 رجال و سبیل گفته و فیه اقول انما لا یخلو عن کثرت ترکها با اگر گوی که تمام میشود این قول که در حفظ اوست چنانکه قول محققین است حال آنکه در تعداد این شیخ و در گفته  
 گویم شاید مراد آنست که هر که یاد گرفت همه آنچه وار دست در قرآن درست صحیح اگر چه وجود رزان زیاد از روز و نام باشد پس فی حفظ که روز و نه نام را و ضمن آن که بر تفسیر  
 در حدیث است بر طلب آن اگر کتابی نیست صحیح و حفظ نمودن آن محرر سطو که بدین نیز یکی از معانی حدیث است بر این فقه است ابو عبد الله الزهری و فوفی گفته معنی همان معنی  
 اول است و در تفسیر گفته بخیر که مراد متبع آن از قرآن باشد و لعله مراد الزهری انتهی صبیق علیه مصنف گفته بر چهار قسم است اول علم و آن لفظ مبارک است دوم علم  
 و دالت در بر صفات ثابتة برای ایت مثل علم و قدیر و سمیع و بصیر و عود و آنکه دالت بر اضافت امری بسوی او مثل خالق و رزاق چهارم آنکه دالت بر سلب چیزی از او  
 مثل علی و قدوس و علما را اختلاف است در آنکه این اسما یوقیفی اند یا نه یکی که جائز نیست احدی را اشتقاق اسمی از افعال ثابتة برای او تعالی بلکه اطلاق کرده نمیشود  
 بروی گویان نام که دارد دست بدان نص کتابیست فخر الدین از این گفته مشهور از اصحاب با توفیق است و معتزله و کرامه جائز دارند اطلاق چیزی که دالت کن عقل ربوبیت  
 معنی آن آنکه در حق تعالی و قضای ابوبکر بن العربی و غیره گفته اسما یوقیفی اند نه صفات غزالی گویند چنانکه اگر انیرسد که نام نسیم است حضرت را با آنچه نام کرده است او را و در  
 یا خود را با آن نسیم و نه چنانچه بر حق او تعالی نیز اتفاق کرده اند بعد از اطلاق اسم یا صفت موهم نقص پس گویند باید و نه از معنی و فانی اگر چه در قرآن آمده است نسیم الما و در  
 اسم از اعراف فانی و محب النعمی گویند که و بنا و اگر چه وارد شده است مکرر و او که در اسماء السیما بنیما یا بنجین عالم گویند نه عاقل و عارف و جواد خوانند نه سخنی و شافی گویند نه طیب  
 با آنکه در دو معنی شریک اند تفسیری گفته اسما گرفته میشود بطریق توفیق اگر کتابیست و اجماع پس هر اسم که در دنیا وارد شده اطلاقش بروی تعالی واجب آنچه در گذشته  
 غیر جائز اگر چه معنی او صحیح باشد و سبیل گفته و قد افحصنا البحث فی کتابنا با افعال الفکر است و با جمله این حدیث را طریقه است رواه ابن خرمیه و ابوجابر الکندی و الحاکم  
 من حدیث لید عن شعث عن ابی الزناد و الاصح عن ابی هريرة كما قال و ساق الاوصافی و ابن حبان الا سماء و گفت ترمذی این حدیث غریب است و در گفته  
 در بسیاری از روایات ذکر اسما مکررین حدیث ذکر کرده است آدم بن ایاس این حدیث را با سند دیگر از ابویسریه ذکر کرده دران اسما را نیست آنرا سند صحیح و روایت کرد  
 آنرا بهیچ وجه در دعوات کبیر این بابجا از طریق زبیر بن جهم از موسی بن عقیل از عرج و منوق کرد و اسما را خلاف سوق ترمذی بدتر ترتیب زیاد است و نقصان آنرا زیاد است پس آن  
 با آنکه در بیان حدیث و فانی قائم حافظ کاظم سماج معطی ابی منیر که نامش در طریق که ترمذی با آن اشارت کرد و حاکم آنرا در سبیل ذکر از طریق عبد الغفر بن جهمین از ابوب





وفا بر من نیست اتوا فاما بعد وقلوا ولسلم من حدیث عمران لا وفاء لکذابی مصحح نیست و ظاهر نذر را در محصیت تا این می رسد در تنی از او  
و سخن عقیقه بن عامر رضی الله عنه قال نذرت اختی ان عشی الی بیت الله حافیة گفت عقبه نذر خواهر من که بروی سوی خانه خدا بیاید  
یعنی بر سر پا که گذارد و فقال النبی صلی الله علیه و سلم پس فرمود آنحضرت لعنک الله لکرب باید که بروی سوار شود و در نیاید و بگوید است بر آنکه نذرش می باشد و اگر چه  
برگانی باشد که فتن بسوی آن باشد و واجب نیست بلکه رکوب جائز نیست زیرا که نفس می طاعت نیست بلکه طاعت حصول آن مکان است مثل بیت عتیق بنی فزق  
میان می نشی و رکوب آن را با نذر است آنحضرت رکوب برای این نذر کنند و پیش از این دل است بر عدم ازوم نذرش می اگر چه داخل باشد تحت طاعت در فتنه و حدیث  
النس نذر را امر بر رکوب جز آنکه در خواهر عقیقه را امر کرد که نشی کند و رکوب نماید زیرا که نذر مردی بر ظاهر العجز بود و او تحت عقبه موضوع و عجز نبود پس حکم فرمود که بگوید  
اگر قدرت دارد و می تواند و اگر عاجز نیست باین ترجمه کرده است حدیث را به تنی حکم از ابن عباس روایت کرده که آمده می گفت ای رسول خدا خواهر من جنت کرده است  
نیز پیاده روی بسوی بیت و دشوار است بروی پیاده رفتن فرمود که این او را که سوار شود اگر پیاده رفتن نمی تواند منتفی علیه و اللفظ المسلم در نیک گفته اند و حدیث با  
مصرح اند و چون کفار و مرتد و از بنی امی قتل کرده که صحیح نیست در آن بی و طبری از طریق ابی حمزه شیبانی از عقیقه بن عامر آورده در همین قصه که نذر کرد و خواهر او که  
بر روی کعبه بر سر پا کشاده و در روی این است که فرمود آنحضرت لکرب لعنک الله و خود عند الشماوی من طریق اخروی و یقینی است حدیث از او بر رو آورده که در آن  
سیان که نذر آنحضرت نعلی الله علیه و سلم در جنت شب که دیدگان گمان خیالی که نذر آن از نذرش پس گمان این نیست عزمان ناقص الشکر گفت من نذر کردم که هیچ کنم  
عزمان ناقص شکر فرمود در فتنه لعنک الله و ما از عمران آمده و فرمود تا اذ نذر کرد که این حدیث با شیبانی بنده و دیگر که در سندش انتقاع است و است لال کرده اند  
باین احادیث بر حجت نذر باینان نیست هر امر بنی حرج و عجز و از او ضعیف آمده و چون نیست حرج یا عجز نذر منتهی می شود و نذر باز اگر نذر رکوب کرده است لازم شود رکوب اگر  
پیاده رود و هم لازم گردد بنا بر نوع نذر رکوب اگر نذرش می کرده است لازم شود نشی از جای که احرام بسته است تا آنکه نذرش شود حرج یا عجز و صاحبین معافی می باشد و اگر سوار شد  
بصاحب حرج یا عجز است لازم گردد و او اختیار است در آنکه لازم بداند یا نه و اگر عجز نذر شده است لازم است از آنکه در خارج نذر حرج است باطل آنکه بداند و پیاده رود  
نذر رکوب اگر نذر طاعتی است یا عجز است یا نذر بدنسورت بی لازم است از عجز بدنسورت زیرا که نذر و کسب می لازم نیست مطلقا قطعی گفته و روایات زیاد شریک است و ثبات اند  
و شافعی گفته که نذر کرد که پیاده رود و بسوی بیت الله لازم نیست او را و فایده که از نذر غیر نذر نیک گفته و لا یجوز فی ما فی اکثر نذر التفاسیل من الحی الله الصریح الی قول  
من قال یا الله انک ارحم الراحمین مع عدم واقع فی حدیث ابن عباس فی الروایة التي ابوداود و انما مصرحان بوجوب الندی مع ذکر ما یصل علی العجز من الضعف عدم الطائفة  
و لا حول و لا قوة الا بالله و ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه قال ان الله لا یصلح لیتقاء اختاک شیئا بدستیکه خدایتک بدستک خواهی تو خیر یا آنحضرت  
شیرین قاف و مشقات و شفت یعنی کشیدن شفا و شقاوت بدستیکه خدایتک بدستک خواهی تو خیر یا آنحضرت و سوار شود اختیار بجای می آید  
خارج پوشیدن فی الصراح خارج کعبه حرج بر سر انگشتان و مع کعبه بر سر انگشتان فی زمان زیرا که در روایتی آمده که وی نذر کرده بود که هیچ کرد و حالیکه ماشی  
غیر خمر است باین با آنحضرت اگر رکوب فرمود باید که خارج شود و سوار شود و لقم ثلثه ایام و باید که روز و روز بنابر نذر بیدم تمام زیرا که این نذر محصیت  
پس کفار و یمنی ان واجب باشد و این حدیث از او که کسی است که نذر را واجب میگوید در نذر محصیت اگر نذر میگوید ذکر کرده که در سندش اختلاف است ثابت شده است  
ابوای نذر در روایت ابو داود از ابن عباس بقول می نذر کرب الله بدستیکه گفته اند که این بر سر انگشتان است مگر بنابر می گفته هیچ نیست در حدیث عقبه امر با نذر رکوب  
پس اگر صحیح شود پس امر نذر باشد و در وجه آن خاست انتقام و سخن ابن عباس رضی الله عنه قال استغنی سعد بن عبادة ز سوال الله  
صلی الله علیه و سلم فی نذر مکان علی امه روایت است از ابن عباس که سعد بن عبادة که صحابی مشهور است و پس و پسر و پسر و صحابی اند و ابی نعیمی و او  
از آنحضرت در نذر می که بود بر او و توفیق قبل ان تقضیه وفات یافت و او پیش از آنکه بجا آورد آن نذر را و وفاء کند بدان فقال پس گفت آنحضرت

و فرمود سیدین عباد را قصد صحت آنها که خداوندی آن نذر را از جانب او فرمود برین وایت بیان کرده که نذر چیست و در وایت آمده آنچه خبری ان حق منافع  
 اعتق عن اکابر این طایفه این وایت در آنست که نذر ختم کرده بود و آنچه نسائی از سعد آورده که گفت گفتم ای رسول خدا بپرستیکه مادر من بر و تصدیق کنم از تو گفت  
 اگر می گفتم که ام صدقه فصل است فرمود و نشانیدن آب پس امر دیگر گرفته فقیه است زیرا که درین حدیث سوال از صدقه است بطریق تبرع از جانب بی حدیث و لکن  
 بر آنکه لاحق میشود ویت را آنچه کرده پیشود برای او بعد از وی از احتیاق یا صدقه یا مانند آن و بیانش در آخر کتاب اینجاست که گذشت و در وی قضای حقوق واجب است  
 از میت و چه در آنند که واجب نیست بر دارت قضای نذر از میت اگر مالی باشد و نذر نگذاشت و همچنین غیر مالی لکن مستحب است ظاهریه و این خرم گفته لازم و واجب است  
 و ارث را قضای نذر از مورث در جمیع حالات بحدیث سعد و جواب اوده اند که در حدیث لالت بر وجوب نیست در سبیل گفته و الظاهر منع الظاهره اذ الامر للوجوب تنه  
 شیخ در ترجمه گفته این حدیث لالت در بر وجوب یکدیگر تبرع باشد یا نذر نگذاشته و وصیتی کرده و غیر مختل است که نذر او مالی باشد یا غیر مالی و مطلق باشد یا مکتب باشد که  
 طاعتی بکنیم و عمل صالح بی آنکه بار و زره دارم یا زده از کرم یا صدقه بدهم و آنچه وارد شده که آنحضرت بعد از فرود چای بکنند و آب بپروم بدهند بگوید که این چاه برای ام سعد  
 دارد که نذر مطلق بود یا صدقه و الله اعلم انتهى گویم که گذشت که نذر ختم بوده مطلق نذر و هر چه باشد قضای ارث نذر قربت از جانب میت کفایت میکند و متفق علی و در  
 متفق گفته رواه ابو داود و النسائی و یحیی بن علی بن شهاب و صحیح قال البخاری و المبرن عمر امره فجعلت امرها علی نفسها مصلو بقیا یعنی شتم بات فقال صلی علیها قال قال ابن عباس  
 و لفظه نذر این ابی شیبہ بسمت صحیح ان امره فجعلت علی نفسها شیئا الی سبی قد فمات و لم تقصه فافقی عبد الله بن عباس انهم ان ششی عنها و نزل گفته و آمده است از ابن عمر  
 و ابن عباس خلاف این مالک در روای گفته که رسیده است و آنکه ابن عمر میگفت لا یصلی احد عن احد و لا یصوم احد عن احد و اخرج نحوه النسائی عن ابن عباس  
 و ابن عبد البر گفته نقل برین باب از ابن عباس ضعیف است مصنف گفته جمیع حکم است بحال اثبات در حق میت و نفی در حق حی بعده تخصیص آن بسمت از ابن عباس یافته شد  
 ابن ابی شیبہ بسمت صحیح آورده که پرسیده شد ابن عباس از مردی که مرد و پوری نذر است گفت ایصام عنه ان نذر این منکر گفته بختم که مراد ابن عمر بقوله صلی عنها عمل قبول صلی علی  
 علیه السلام بگویم باشد و اما ابن آدم القطع علیه السلام ثلاث و ثلثه ان ذکره و شمره و نذر که و لکن کسب است پس اعمال صالحه و لکن توبه نذر برای والدین بجز این که نقصی در این است و  
 پس معنی صلی عنها آنست که نماز نیت گرفته شده است برای مادر تو اگر چه توبه نیت نفس صحیح کرده که نذر اقال در سبیل گفته و لا نفی بخله و حاصل کلامش تخصیص جواز بولست باین نیت است  
 ابن قتیبه ابو صعب از اصحاب امام مالک در وی تعقب است بر این بطلان زیرا که نقل کرده است اجماع بر آنکه نماز نذر از واحدی از احدی فرض نیت نیست نذر زنده و نه  
 انزده و از ابن الهیثم نقل است که اگر این جائز باشد و جمیع عبادات بدنی و جان و دوش و شمع احتیج تر باشد بکردن آن از طرف ابوین خود و نهی کرده نمیشد از استغفار بر  
 عمر خود و هر چند باطل شود معنی قول او و لا تکسب کل النعمان الا علیها مصنف گفته و جمیع ما قاله لا نفی وجه تعقبه خصوصاً آنکه در وی الشارح صلی الله علیه و سلم و اما الایة  
 فعموماً مخصوص اتفاقاً انتهى و عن بن حنکال الاشمل صلی ابی انصاری خمری است کفایت او بوزید است ردیف آنحضرت بود و زندقه بی کفایت  
 زینب و در حالیکه صغیر بود مدنی است نزول کرد و بصبر و اوفات یافت و رفتند ابن ابی سیرین سه سنین حدیث عنه ابو قتله و غیره قال نذر لجل علی محمد رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم ان یخیر ابلا و الله گفت ثابت نذر کرد و مردی در زمان آنحضرت گفت که چند ترا در موضعیکه نام دی بود است بمنزله و خفیت و او در اسفل کمر فرود  
 علی قال البغوی و نذر می گفته مضیه است و رای تبع و ابو عبید که نه موضع می میان شام و دیار بکر و بجزوف تا نذر کرده یعنی ابوان فانی رسول الله صلی الله علیه  
 و سلم فساله پس آمد نذر آنحضرت و پرسید او از این قصه فقال هل کان فیها دین یعبد الا پس گفت آنحضرت آیا بود در آن موضع بتی از بتان زمان جاهلیت که  
 پرستیده شد و نذر نگذاشته فرق و میان و شش منتم آنست که در شش چیزی را گویند که چنانچه معلوم دارد و از جواب اراض یا شش حجارت مثل صورت آدمی که آنرا ساخته  
 استاده و کنند و پرستش نمایند و صنم صورت بلا جسته باشد بعضی فرق نکرده اند میان هر دو و هر دو را بر هر دو معنی اطلاق نموده اند و گاهی اطلاق و شش بر غیر صورت است  
 و منته حدیث عدنی این جا تم قدرت علی الهی صلی الله علیه و سلم و فی عقی صلیب من فی سبب فقال التی هذا اللوش عنک انتهى قال لا گفت نبود در آن موضع بتی و







كتاب القضاء

[illegible]

فما في كنهه من حرم جبريل في كذا واذ قاضى ما رست ازادله بر شتر اجماع دست قوله تعالى ومن لم يملك بما أنزل الله فاولئك هم الكافرون والظاهر ان  
 واما سقونكم من لبن من تحت النخل كذا واذ قاضى ما رست ازادله بر شتر اجماع دست قوله تعالى ومن لم يملك بما أنزل الله فاولئك هم الكافرون والظاهر ان  
 فرمود چه حکمی میگفت بکتاب خدا فرمود اگر نیایی گفت بخت رسول خدا فرمود اگر نیایی گفت برای و خود خود و این حدیث مشهور است فرق را با تخریج در بحث مستقل  
 ذکر کرد و این معلوم است که مقلد کتاب سنت رافعی شناسد و نه او را را میست بلکه نمیداند که این حکم در کتاب سنت موجود است که بدان قضا کند یا موجود نیست که اینها  
 برای خود نماید و چون میگوید که وی این حکم برای خود کرده است پس وی میداند که وی کاذب است بر جان خود زیرا که معترف است با آنکه وی کتاب سنت رافعی شناسد و نه  
 زعم کرد که حکم رافعی نموده است پس تحقیق اقرار کرد بر جان خود با آنکه حکم بطاعت نموده است پس صحیح نیست قضا کند که کسیکه مجتهد باشد زیرا که در قرآن کریم امر کرده اند  
 بقضا بعمل فسطوح و با آنچه او تعالی ارادت کند و می شناسد عدل اگر عارف با حکام کتاب سنت و نیست عارف بدان مگر مجتهد چه مقلد رافعی شناسد مگر قول امام چه باشد  
 و همچنین حکم نمی کند بجا راه اندک مجتهد نه مقلد زیرا که او تعالی او را هیچ ارادت نکرده بلکه امام او را ارادت نموده چیزی را که برای نفس خود اختیار کرده است او صحیح الحاکم  
 و البیاتی و قال الحاکم فی علوم الحدیث تفرد بالخراسانیون فی رواة مرواة انتهی جمع مروزی نسبت بر و نام وضعی است یقال فی النسبة الیه مروی و مروزی افاد القانو  
 و مصنف در تخریص گفته طرق غیر مرده جمعها فی جزو و مروی انتهی و در بیان داشته که در تخریص شرح السنه گفته جابر نیست غیر مجتهد را که مقلد قضا شود و نه امام را جابر است که او را  
 متولی آن سازد و مجتهد کسی است که هیچ علم جمع دارد و علم کتاب باشد و علم سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و آقا و اهل علمای سلف اجماعاً و اختلافاً و علم قیاس  
 و این طریق استنباط حکم است از کتاب سنت و تحقیق که نیاید از اصول صحیح و در نفس کتاب یا سنت یا اجماع پس واجب است دانش مناسخ و منسوخ و محمل مفسر و خاص و عام و حکم و تشویش  
 و کرامت و تحریم و اباحت و ندب از علم کتاب باشد از سنت بهین اشیا و صحیح و ضعیف و مسند و مرسل و ترتیب سنت بر کتاب بالعکس تا آنکه اگر حدیثی یابد که موافق  
 ظاهر کتاب نیست محمل او را رد یا بدیزد که سنت بیان کتاب است مخالف او نخواهد بود و واجب است بر هر کس که در کتاب سنت در گذشته معرفت ماعدا این  
 از قصص اخبار و مواضع و همچنین از علم گفت آنچه در کتاب سنت آمده از امور احکام نه احاطه به جمیع لغات عرب باشد آقا و اهل صحابه و تابعین و احکام و نظم فتاوی  
 قضای است تا حکم او مخالف اقوال ایشان نیفتد و در اسن ما ندر اتحرق اجماع و چون هر نوع از این انواع شناخته پس می مجتهد است و چون شناخته پس سبیل القبول است  
 محرر بطور گوید سید امام علامه که میر محمد بن ابراهیم الوزیری در کتاب القواعد کلام در شرائط اجتهاد کرده و گفته شرائط اول معرفت علم کلام است و مقتضی صحیح کرده اند که این شرط است  
 بلکه برای این مقلد شرط صحت عقیده است و حق آنست که هیچ معنی اشتراط آن نیست زیرا که صدر اول که اعتماد بر آن است اجتهاد کرده اند قبل تصنیف درین علم و درین  
 در آن بلکه قبل تصنیف بود بر آن ماسیس آن پس در باب عقول خیر یک نیت میکند تا آخرین اسو جود است چنانکه مثل آن تقدیرین با کافی بود پس چه صحیح شود قبول  
 که بر کبر صفت صدر اول است در عدم علم حکام و ترتیب مقدمات بر آن تحقیق و علم افراخ توانی که مفسر مسلخ الایمان است اگر چه اقرار کند بشهادتین و اقامت فرائض  
 و اجتناب تا تخم ناید شرط دوم معرفت آیات قرآنی شرعی است این باشد آیه باشد که اقل این هم صحیح نشده بلکه دو صد آیه است یا قریب بدان بر عدد آیات  
 قرآن معروف و اگر ازین عدول کرده هر جمله مفید را آیه گوئیم زیاده بر پانصد میشود و این است قرآن هر که شک کند بشمارد و نمیدانم احدی را از علما که واجب کرده باشد  
 حفظ این آیات را غیباً بلکه شرط معرفت مواضع اوست تا نزد حاجت قادر بر روح بسوی آن باشد و محرر بطور این آیات بر ترتیبی بحمد الله تعالی تفسیر کرده است و از این  
 و سئل المهر فی تفسیر آیات الاحکام نام نهاده طبرج الیه بشرط سوم معرفت جمله از اخبار نبویه است و کفایت میکند در آن معرفت کتابی جامع مثل ترمذی و سنن ابوداود و صحاح  
 و مسلم بلکه درین باب چیزی است که دانش آن مجتهد واجب نیست چه این کتاب جامع اخبار آنحضرت صلی الله علیه و سلم و سیرت و منازعی و بیعت و تفاسیر و اوده و ذکر احوال  
 و جنت و نار و احوال قیامت و فتن و طامح و آداب فضائل خصوص انبیای تقدیر و جمیع آنچه صادر شده است از سید المرسلین بوده است دلیل کفایت جمله از اخبار  
 و عدم وجوب احاطه بدان آنست که اجتهاد صحابه و احکام ایشان صحیح است حال آنکه علم ایشان باین چیزها محیط نبود و همچنین حال تابعین و ائمه اسلام است معلوم نیست که





ذلك لا يشب على هذا المصنف بعض هؤلاء الغورين نعم البيهقي والبيهقيان انتهى بغير نظر ثانی بین عبارت آخر قمر زده و اول احمد و اولیة یعنی ابو داود  
 و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و عاکم و دارقطنی و ترمذی و حاکم و ابن خزيمة و ابن حبان و حسن الترمذی و اعلی و ابن جوزی و قال هذا حدیث الایم صحیفه گفته  
 و لیس کما قال و کفاه قوه تخریج النسائی که وقد ذکر الدارقطنی الخلاف فی علی سعید القبری قال و المحفوظ عن سعید المقبری عن ابی هریره قال السندی فی سناده  
 عثم بن محمد الاخشبی قال النسائی لیس بذال القوی و انما ذکرناه لهذا لیمخرج من الوسط و یجعل عن ابن ابی ذریب عن سعید انتهى و زیل گفته فلا یتیم التقویة باخر الخ  
 الحدیث کما یخرج الحافظ انتهى **و حقه** و روایت مست از ابو هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انکم ستخرجون  
 بکسر را و فتح هم جایز است علی الامارات بکسر یا تاء بکسر یا شامز یا کسرة کما مر و اما رت بمعنی امیری و اما رت بمعنی علامت افتخاست و زیل گفته لفظ امارت شامل امارت غلمی است که اوقات  
 و صغری که ولایت بر بعض بلاد باشد و این اخبار است از وی صلی الله علیه و سلم پیش قبل وقوع آن وقوع کما اخبر انتهى و در سبیل گفته در قول وی سحر صون دلالت است  
 بر محبت نفوس مرامات را بنا بر آنچه در دست از زیل خطوط و لذات دنیا و لغو و فکاه و لهذا نهی از طلب آن را در شده ششین روایت کرده اند که فرمود و اخفرت عبد الرحمن  
 لا تسال الامارة فان كان عطیتها من مسلة و کلت الیها و ان عطیتها من غیر مسلة اعنت علیها و ابو داود و الترمذی فرموا آورده من طلب القضاء و استعان علیه  
 و کل البیة و من لم یطلبه لم یستغن علیه انزل الله لک لیسده و صحیح مسلم است انه صلی الله علیه و سلم قال ان الله لا الاولی علی هذا الامر احد اساله و الا احد اخر صلی  
 بفتح الاء قال الله قال و ما اکثر الناس و ما احرصهم من یستعین برامهم یجت کون ان ذکر فی الناس و افضل ایشان تا او را ولی سازد زیرا که حکام بر بیت آورد  
 که اخفرت فرمود من عمل رجلا علی عصابة و فی تلك العصابة من هو ارضی الله تعالی منه فقد خان الله و رسله و جماعه المسلمین و نهی از طلب امارت بجهت آن که و که  
 ولایت نفسیه قوت بعد ضعف و قدرت بعد مجت و نفس که مجبول بر شریست آنرا وسیله انتقام از عدا و نظر برای صدیق و متبع اغراض فاسد و دیگر داند و وفوق  
 بحسن عاقبت و سلامت مجاورت وی نمیکند پس ولی عدم طلب است تا اسکان اگر چه ابو داود و اسناد حسن از اخفرت صلی الله علیه و سلم آورده و من طلب امارت المسلمین  
 حتی تناله فغلب عدله جوره فله الجنة و من غلب جوره عدله فله النار و دست کون ذل امة یوم القیامة و نزدیک است که باشد آن امارت سرجب مذمت و تشیانی  
 روز قیامت برای کسی که عمل نکرد در آن یا بمعنی چنانکه طبرانی و بزار و بیهقی از عوف بن مالک آورده بلفظ اولها ملامته و ثانیها مذمته و ثالثها عذاب یوم القیامة الا  
 من عدل و در اوسط طبرانی است از روایت شریک از عبد الله بن عیسی از ابی صالح از ابی هریره شریک گفته نمیدانم که رفع کرد آنرا یا نه الامارة اولها مذمته و او سبطها  
 غرانه و آخرها عذاب یوم القیامة و این را شاید است از حدیث شداد بن اوس فرموا بلفظ اولها ملامته و ثانیها مذمته و آخرها عذاب الطبرانی و هم نزد است از شد  
 زبیر بن ثابت و رفع کرده است آنرا نعم الشی الامارة لمن اخذها بحترها و حلها و بیئ الشی الامارة لمن اخذها بغير حترها مکنون علیه حرة یوم القیامة مصنف گفته این  
 تفصیلا طلاق ما قبل است و مسلم از حدیث ابی ذر روایت کرده که گفت گفتتم امی رسول خدا عمل نمیکردانی مرا فرمود و توانا توانی و این امانت است روز قیامت غیر  
 و ذاست است مگر کسی که گرفت آنرا بحق او و اگر چیزی را که بروی است در آن امارت نووی گفته این اصل عظیم است در اجتناب ولایت لایسما کسی که در وضعیست  
 وضعیست کسی است که در آید در آن بغیر ولایت عدل کند پس می بینیم که در تفریط روز یکبار داشت او و شود و جزای روز قیامت و اما هر که ابل و است و در آن  
 عدل کرده پس اجرا عظیم است چنانکه اخبار بدان متطافرا ند و لیکن در دخول در امارت خطر عظیم است و لهذا اکابر از وی متعش شدند چنانکه باز ماند شافعی وقت  
 استدعای باسحق انور برای قضای شرق و غرب از ما ند ابو حنیفه وقت استدعای منصور تا آنکه حبس کرد او را و در و کوب نمود و در سبیل گفته و الذین متنبهون  
 الاکابر حیاته کثیر و قدره فی الخراج جماعه فغما المربعة و بیئت القاطعة پس نکوشید و نهاده است امارت با از شیر باز دارند است امارت او وی گفته نیکو  
 در دنیا است بعد موت زیرا که با تمام او محاسبه بروی است مثل کسی که او را پیش از مقتضا از شیر باز دارند که درین فحاشا مالک است و غیر او گفته نیکو است بسبب

حصول جاهد و مال و نفاذ کلمه و تحصيل لذات حسیه و وهمیه نزد حصول امارت و بندست نزد انفصال از ان محبت یا غیر آن بر ترتیب تبعات بران در آخرت غرض که تشدید او  
 امارت را در لذت و خلاوت با اولی آن برتری شیر و پند که گوشت ادر تربیت و همربانی کردن در دال و مرامت او آخر آن برین باز دارند و گوشت را از شیر طبعی نهایش  
 لفظ امارت غیر حقیقی است از اذن نعمت نماند ترک کردند و در رئیس الحاق نمودند نظرا تائیکه امارت درین معنی مرام رنده است و غیره گفته نماند و در لفظی ترک آن در  
 برای اقتضای است و الا فاعل یکی است گویم در روایتی نعمت بهم آمده و فلا اشکال رواه ابوالخضاری و احمد و النسائی و فی الباب احادیث و حسن

عمر بن العاصی رضی الله عنه انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول وی شئنا ان نحضرک را سیکفت اذا حکموا الحاکم فاجتهد  
وقی فی قصه حکم کن حاکم پس اجتهاد کند زیرا که اجتهاد قبل حکم است ثم اصاب بستر خواب کند و بیدار یکم را بر وجهی که حق است نزد خدا فله اجران پسین اورا در نزد  
اجر اجتهاد و اجر اصابت اذا حکم فاجتهد ثم اخطأ فله اجر و چون حکم کرد و اجتهاد نمود و خطا کرد و در یافتن حق پسین مر او را یک اجر است حدیث از اذله  
قول است بآنکه حکم نزد خدا در قضیه واحدین است که میرسد آنرا کسیکه اعمال فکر و متبع ادله کرده و توفیق الهی شامل حال راوشده و اوراد و اجرت و غایلی را یک اجر است  
پسین استدلال کرده اند باین حدیث بر آنکه مجتهد بودن حاکم و قاضی شرط است یعنی حاکم را اجتهاد ضرورت و حاکم مجتهد باید شارح مغربی و غیر او گفته اند مجتهد کسی  
که ممکن قادر باشد بر اخرا حکام از ادله شرعیة لیکن وجود این چنین کس خیر است بلکه قریب است که با کلیه معدوم شود و اتفاق مجتهد شرط حاکم است که ممکن مجتهد در نزد  
امام خود باشد و اصول اوله امام را تحقیق کرده است احکام را بر او نافذ و آرد و در آنچه مخصوص نیست درین باب امام او انتهی و دلیل تعقیب این دعوی کرده و گفته بطمانی که درین  
کلام است مخیر میست اگر چه همان بران لطافتی کرده و بطلان دعوی تعذر اجتهاد در رساله ارشاد القضاة الی تسبیل الاجتهاد بر وجهی بیان کرده ایم که دفع آن ممکن نیست و نمی فهم  
این دعوی که انظار بران تطابق کرده اند مگر نظران نعمت او تعالی زیرا که مدعیین این دعوی موقرترین و مجتهدین اند بر واحد از ایشان از ادله القدر می شناسد که بران تطابق  
نشان که و از آنجا آنرا عتاب بن اسید قاضی رسول خدا بر که نمیشناخت و ندانید موسی اشعری قاضی امین در معاذ بن جبل قاضی رسول خدا بران عامل او برین شرح  
قاضی عمر علی رضی الله عنه تا بر کوفه قول شارح بران دل است یعنی فم شرطه ای المقلدان کیون مجتهدانی مذنب با همه و ان تحقق اصوله و ادله اجتهاد یک حکم مکرر کرده  
عدم او با کلیه کرده و معتذر نامیده همین است پس این مقلد کتاب خدا و سنت رسول او را چرا امام خود و عرض امام مذنب نیکو و اندو متبع انصرون کتاب است چون  
متبع انصرون امام خود نمیکند حال آنکه همه عبارات الفاظ و الیرغانی است پس چرا الفاظ و معانی امام را با الفاظ و معانی شارح بدل نمیسازد و احکام را وقت نیافتن بعض  
بران فرود می آرد و عرض تنزیل بر مذنب امام خود در آنچه مخصوص نمی یابد بخدا سوگند که ادنی را بخیر تر از وی که معرفت کتاب و سنت است بدل ساخته که معرفت کلام شیوخ  
و صحابه تفهم مردم و تقییس کلام ایشان است و بتقریر معلوم است که کلام خدا و کلام رسول صلی الله علیه وسلم اقرب بسوی افهام و ادنی بسوی اصحاب بلوغ مردم است زیرا که  
باجماع ابلغ کلام و اعذب آن در افواه و اسامع و نزدیک تر آن بسوی فهم و انتفاع است انکار نیکند این اگر جلوه الطباع و سبک او را بهر در رفع و انتفاع نیست  
و افهام نیکه بدان صحابه کلام الهی و خطاب رسالت بنیادی را فهمیده اند مثل افهام ما است احکام ایشان مثل احکام ما زیرا که اگر افهام متفاوت باشد بر وجهی که باو  
آن فهم عبارات آئیده و احادیث نبویه ناقط شود و ما سکت و ما موردی نباشیم نه اجتهاد و نه تقلید اما اول پس سبب حاله آن آمانانی پس محبت آنکه ما تقلید نکنیم  
تا آنکه معلوم شود که تقلید عار اجازت است این توانیم دانست مگر بید فهم دلیل از کتب و سنت بجز از آن زیرا که ایشان تصریح کرده اند بآنکه اجازت نیست تقلید و جواز  
تقلید پس این فهم که بران دلیل را فهمیده ایم او را دیگر از اکثر قبایل هم می افهمند زیرا که سوال خدا صلی الله علیه وسلم شهادت داده و بر آنکه بعد او کسی بیاید که افقه باشد  
از کسیکه در عصر او است یا دور اند تر بود برای کلام او چنانکه فرمود فریب مبلغ افقه من سامع و در لفظی او می رسد سامع و حق کلام در رساله مذکور و فاکر و ایم حسن  
چیزی که قاضیان آنرا می شناسند کتاب عمر رضی الله عنه است که بسوی ابو موسی نوشته و احمد و دارقطنی و بهقی آنرا روایت نموده و شیخ ابوسعید گفته که این کتاب از اجل است  
در وی آداب تصانصت حکم و کیفیت اجتهاد و استنباط قیاس بیان فرموده و لفظ وی این است اما بعد فان القضاء فی قضیه محکمه و نه معتبه فقلک لعل و لعل



و اکثر ذکر فافهم اذا ادلى اليك الرجل الحق فاقض اذا قضيت فانه لا يرفع حكم الحق الا اذا دله آس من الناس في وجهك بحسبك فقهنا كما حقه  
لا يطع شرف في حبيبتك لا يمس ضعيف من عندك البنية على العتيق واليعين على حق انك لو اصرحت جاز من المستسلمين الاصل اهل حراما او حرما حلالا ومن ادعى حقا فالحال  
اومية فاضرب له اذ انتهى اليه فان جاز بنية اعطيت حقه والا استعملت عليه الفقه فان ذلك الحق في العذر واجلي للعلمي ولا يملك قضاء قضيت فيه اليوم فزجت حبيبتك  
و هيت فيك انك ان رجعت الى الحق فان الحق قديم ومراجعة الحق خير من التماهي في الباطل الفهم الفهم فيما يتعلق في صدره كماله في كتاب الله تعالى ولا سيرة ربه واصل الله  
عليه السلام اعرف الاشياء والاشغال قوس الامور عند ذلك اعلم الى اقربها الى الله تعالى وادبها بالحق المسلمون عدول بعضهم على بعض الا بالجلود والى جلودهم باع فيه  
شهادة زور او زلفي في دلا او نسب او قرابة فان الله تعالى تولى منك السرور ورا بالبيانات والايمان اياك الغضب والقلق والنجو التماهي بالناس عند الخصومة والفتنة  
حده الخصومات فان الفقه في موطن الحق يوجب الله تعالى به الاجرة بحسن به الذي ذكره من خلعت يديه في الحق ولو على نفسه فانه الله تعالى بابينه بين الناس ومن تجرأ على  
باليس في تلك الشبهة الله تعالى فان الله تعالى لا يقبل من القضاة الا ما كان له خاصا فاما تلك فتواب من الله تعالى في عاجل رزقه وخرائن رحمته والسلاهم وازين كلام  
عمر رضي الله عنه كرهتم عيشوا واما انكم تفقدون فاضى حكم خود را وقتي که خطا کند و دالست برين حديث ابوهريرة بن زعيم انه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم  
بينما امر ان انما ابنا هاجوا الذيب فذهب باین احدیها فالت هذه فصاحبها انما ذهب باینك قالت الاخری انما ذهب باینك فالت التالى داوود عليه السلام ففقه  
بلکبری فخر جلالی سلمین علیه السلام فاجبه تارة فقال التوفی بالسکین شق بیکما الضعیفین فالت الضعفی لا تغفل برحمتك الله بوابها نقضی به للضعفی وعلما را  
درین سله و قولت قولی انست که نقض کرد که خطا کرده است دیگر که نقض کند بحدیث ان اخلا فله اجر کرم درین حدیث اول نیست بران بیکه را که را که نیست  
که خطا کرد چیزی برانکه نزد خداست و آنچه در نفس الامر حق است این خطا معلوم نمیشود و مکرور قیامت یا بوجی آتی و کلام در خطای حق است که در دنیا ظاهر شود و از  
عدم اشکال شرائط حکم و مانند آن انتهی کلام استلصیق علیه و رواه الحاکم و الدارقطنی حدیث تحقیق بن عامر و ابی هريرة و حیدر الدین عمر و لفظ وی اینست  
چون اجتهاد کرد حکم پس خطا کرد پس او را یکبار جرئت و اگر صواب کرد پس او را دو جرئت و در سندش فرج بن فضاله است و وی ضعیف است و تابع ابن ابی نعیم  
بغير قطعه و رواه احمد بن حنبل حدیث عمر بن الناصر بن جوده و اساده ايضا ضعیف و حسن ابی بکر که رضي الله عنه بفتح با و سکون کاف و تا در آخر صحیح است  
از اهل تصنیف اسم و تفسیر بضم فون و فتح قال التفت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يحکم احد یدين اثنين و هو غضبان و هو غضبان باید که حکم نکند  
بشیخ و کسی میان و کسی و حال آنکه وی شتمناک است و سبب گفته سبب نمی است که حکم در حالت غضب گاهی تجاوز میکند بسوی حکم لغیر حق و این قائل اند فقهائى اصحاب  
و این قائل لغیر گفته حاصل میشود بسبب غضب اغیری که مختل میشود بدان نظر و استیفاء حکم بوجه آن است بهم نمیدهد و مستد کرده اند فقهائى این معنی این را گویند  
بهر آنکه که بدان لغیر حاصل شود مثل جمع و غش مطر و غلبه لغش و سائر اینها شغل باشد از استیفاء نظر و این قیاس منتهی بطله است و گویا که حکمت و راقضا  
بزرگتر است آنست که غضب مستولی است بر نفس و مقابله است او غضب است بخلاف غیر او و میقی بسند ضعیف از ابی سعید مر فو عا و رده که لا یقضی القاضی الا و هو  
رایان انتهی و سبب ضعف آنست که در سندش قاسم عمری است و او ضعیف است و بهم بالوضع است و همچنین الحاق کرده اند بغضب غلبه لغش و بهم و مرخص و مانند آن را که  
مشوش فکر و شغل دل باشد و جمهور بر این را اصل بر آنست کرده اند و وی در شرح مسلم چنین ترجمه کرده باب اگر اینه قضاء القاضی و هو غضبان بخاری گفته باب اهل  
یقضی القاضی و یقضی الحق و هو غضبان و اصل بر آنست نظر بطلت سندش و استنباط است آن این است که نهی را بر غضب مترتب کرده و در غضب بفسد سببی بر  
منع حکم نیست بلکه غلبه حصول اوست که تشویش فکر و شغل قلب است از استیفاء نظر و واجب حصولش مقتضی بطلت از صواب میشود و لیکن غیر مطر و است با غضب  
و مانع انسان پس غضبی که مقتضی بودی عدم تمیز حق از باطل شود در تخریش کلام نیست و اگر باین حد غیر سازد اقل احوال او که است مست و ظاهر حدیث عدم فرق  
میان بر اینه غضب میان بسیار و و بوجی و انام الحرمین خاص کرده اند اگر ابو ذر غضب برای خیر خدا و تعلیل کرده اند با آنکه در غضب برای خیر خدا امر از غضب است

بخلاف غضب نفس در ویانی این است که استغراب کرده و جماعتی مستبعد انجاشته بنا بر این الفاظ حدیث در ظاهر معنی که از برای آن نهی از حکم در حال غضب است و در سبب گفته مخفی نیست که ظاهر نهی تحریم است و گردانیدن علت مستند بر اصرار و بسوی کرامت بعید است و حکم آنحضرت با وجود غضب در قصه زیر نیز وارد است زیرا که عصمت او مانع است از اینکه غضب او را از حق بیرون کند و نیز ظاهر عدم نفوذ حکم است با غضب زیرا که نهی مقتضی فساد است و تفرقه میان نهی الزامات نهی تکلیف چنانکه جمهور گویند و نیز مانع است کما قرنی غیره الحاصل انتهى در سبب گفته ظاهر نهی تحریم است و نیست بوجبی برای صرف او از معنی حقیقی او بسوی کرامت پس اگر حاکم خلاف این عمل نموده حکم در حال غضب کرد و نیز وجوب حج است اگر موافق حق افتد بلیل حکم آنحضرت در قصه زیر و گویند که این اقرب به نص است نهی از تحریم بسوی کرامت گردانیده اند و گویند مخفی نیست که الحاق غیره و بی عملی علیه وسلم در مثل این باب صحیح نیست زیرا که وی محصوم است از حکم مابطل در رضا و غضب بخلاف غیر او که عصمت مانع از اشتداد او و باین فتنه انداختن جناب و گفته اند که نافذ نمیشود حکم در حال غضب بنا بر ثبوت نهی از ان بوضی تفصیل کرده اند و اگر نگوییم که او اندر آنکه طاری شده باشد غضب بر او بعد از استبانت حکم که این غیر مؤثر است و الاصل خلاف است مصنف گفته تفصیل مستبعد و این نیز گفته جمیع میان هر دو حدیث گردانیدن جایز است خاص با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنا بر وجوب عصمت در حق او و امن از تفری یا آنکه غضب و بی یا آنکه غضب و بی باشد دیگر برای حق پس هر که در مثل حال دست حکم او جائز نباشد و الا منع و تعقب کرده اند و نیز تحریم و عدم انتقاد حکم را آنکه نهی مفید فساد است و نهی عند آنست که برای ذات منعی عنی یا هر دو یا وصف ملازم او باشد نه مغایر چنانکه در اینجا است و در نهی از هیچ حال بذای جمیع این قاعده مقرر در اصول است با منظر این که در دست و طول نزاع و عدم اطرا و انتهى و حافظ ابن القیم را در اعلام الموقعین درین سبب کلام لطیف است

فلیرجع الیه متفق علیه و روی ابن ماجه ایضا نحوه و در متقی گفته رواه الجماعة لیکن بجای الیایک اصل لفظ لا یتضمن حکم آورده **و عن** علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اتقاضی الیایک رجلا فلا تقض الا لاول حتی تسمع کلام الاخری فقی که غرض کنند قضیه بسوی دوم و پس حکم مکرر اول را آنکه بشنوی کلام دیگر را فاسد است و ندی کیف تقضه پس نزدیک است که در بابی تو که چاره حکم کنی تو قال آنست علی کرم الله وجهه فضا زلت قاضیا بعد پس همیشه بودم من حکم کننده بعد از آن یعنی شک نکردم در هیچ قضا و حکمی بعد از آن در حدیث آمده اقتضا که علی حدیث دلیل است بر وجوب سماعت دعوی مدعی اول را بر حاکم پیشتر جواب مجیب عدم جواز بنای حاکم بر سماع دعوی مدعی تناقض جواب علی علیه زیرا که نهی دلالت میکند بر قبح معنی وقوع مستند فساد است اصل در نهی تحریم است چنانکه مرارا معلوم شده پس هرگاه که حکم کند قبل سماع از احد از خصمین حکم و قضای بباطل باشد و قاض بود و در حدیث و لازم نمیشود قبول آن بلکه متوجه بر بی نقض آن حکم است اعادة آن بر وجهی که خطا کرده است یا حکم دیگر این حکم را اگر در اند و این جائی است که خصم جواب داده و اگر سکوت از اجابت یا گویند تا اقرار میکنند و یا اقرار بخلاف آنکه اقرار کرد یا انکار لیکن بعد ثبوت مستوع حکم چنانکه در غائب در وی خلاف معروست و گفته اند لازم میشود و اراعی بسبب کلام مدعی علیه زیرا که وجوب اجابت فی الفور است چون سکوت کرد یا ناکول کرد جواب داده اند که کمال انتفاع از بین و این از دست اما جس تا اقرار یا انکار پس جواب این آنست که تعدد در جواب حکم کافی است زیرا که شریعت حکم برای فصل شجار و دفع ضرر است در سبب گفته اولی آنست که چنین گویند که حکم از حکم غائب است پس هر حکم بر غائب جائز دارد و بر مجتمع از اجابت هم جائز دارد زیرا که در عدم اجابت هر دو مشترک اند و در حکم بر غائب و قول سبب اول آنکه حکم بروی نکنند زیرا که اگر حکم بروی جائز نباشد حضور او واجب نبود حال آنکه حدیث باب الی است بر عدم حکم تا آنکه سخن مدعی علیه بشنود و از غائب هیچ جواب سمع نیست تا رفتن است زیرا که مدعی علیه دوم حکم کردن است بروی چنانکه در حدیث هندی که شد با کلام مستوفی در آن این سبب با کلام شافعی است و این حدیث را حل بر وجه کرده اند و گفته اند که غائب هیچ حق فوت نمیشود زیرا که چون جانم شود حجت می قائم باشد و سمع و روایت بقضای آن عمل و دو اگر چه مدعی بسوی نقض حکم سابق شود زیرا که در حکم مشروط است رواه احمد و ابی داود و الترمذی و حسن و قوا و ابن المذنبی و صحیح ابن حبان حدیث اخر جوین بطریق حسن و رواه ابی الزعن و عمرو بن مَرْوَع و عبد الله بن سَلَمَة و علی و ابی اسناده و عمرو بن ابی المقدام و احتلف فی علی عمرو بن مَرْوَع و شعیبه بن عمار و ابی النضر قال حدیثی



فرض بالموقع باشد و آن جائز است در آنچه غرضی بدان متعلق باشد و آن در اینجا محتمل است که برای تمهید و توجیه از اقدام بر احوال مردم باشد بمبایله و خصوصاً این  
جائز است که مستلزم عدم نفوذ حکم در باطن باشد و در حدود و مشروع لیکن سبب حق آن برای این نیست پس وی حجت برای ما نیست و احتیاج بدان مستلزم اقرار وی صلی الله  
علیه و سلم بر خطاست ندیده که مقتضی بقطع از نار باشد مگر وقتیکه خطاستم بود و الا هر وقت که اطلاع وی بران فرض نمایند و باین ابطال است جواب از اول آنست  
و ظاهر حدیث خلاف این است پس احتیاج بدان سابقاً گویند یا تاویل کنند یا بجهت گذشت یا استلزام استمرار تقریر بر خطا نمایند و این ابطال است جواب از اول آنست  
که این خلاف ظاهر است بلکه تریف است که منصف آنرا نکند و همچنین شش ثانی و ثالث پس جواب آنست که خطایک بران قرار نمیکند حکمی است که با جهاد صادر شده  
در عروجی الیه و در آن نزاع نیست نزاعی که هست در حکم صادر از وی بر شهادت زور یا باین فاجره است و این احطاناً نمند بنا بر اتفاق بر علم شهادت ایران  
و در بسیاری از احکام همی بخطا شود حال آنکه چنین نیست لمانی حدیث اثر آن اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فاذا قالوا یا عصفوا امنی بر ما فهم پس مستلف  
بشهادتین حکم با سلام می رود و در باطن محقق خلاف آن باشد و در حدیث مثلاً عین است لولا الايمان لكان لی و لداشان چنانکه خطای بود است در آن آنست  
و معلوم میگردد که در این حدیث که فی الموم بالقیظ عن قلوب الناس پس حجت بحدیث باب اهل اموال و عقود و فسخ همه است و در  
حکایت تلخیص کرده است بر آنکه حکم حلال حرام نیست فووی گفته قول آنکه حکم حلال است خطای بر او باطناً مخالف این حدیث صحیح و اجماع مذکور و قاعده مجمع علیه فخر است  
و قابل ملاحظه هم موافق ایشان است درین قاعده یعنی البضاع اولی باحتیاط است از اموال در نیک گفته و فی المقام مقادلات و مطاولات و مع وضوح الصواب لا فائدة  
فی الاذنب بانتهی در سبیل گفته استلال کرده اند باین حدیث که حکم حاکم بر حکم غیر سرسبز که آنحضرت صلی الله علیه و سلم را اطلاع بر اعیان قضایا مفصل احکم بود و ذات اله  
این کثیر فی الارشاد گویم در وی نال است زیرا که آنحضرت فرمود قضی که علی بن ابی طالب و اسمع و فنی حکم نکرد و تعلیل بقول انما اقطع له قطعة من النار دال است بر آنکه این جز در حکم  
او بسمعی است و چون حکم معلوم کند این علت در آن کافی نباشد انتهی در نیک گفته و در حدیث روست که کسیکه حکم میکند بر بنا خود بدون استناد بسوی امر خارج از مجرای  
و خبر داد آنست که آنحضرت درین امر علی است از خبر خود و معذرت حدیث او دال است بر حکم بظاهر در امور عامه نه بانچه در خاطر گذرد و پس اگر این دعوی صحیح باشد رسول صلی الله  
علیه و سلم حق بود بدان بر آنکه وی اعلم است بجزی احکام بر ظاهرش و ممکن است که حق تعالی او را بر غیب هر قضیه مطلع سازد و چه تشریع احکام واقع بر دست او است  
پس بگوید تعلیم خود از حکم داده کرده تا اعتماد بر ظاهر کند نه بر خاطر آری اگر بدین مثلاً شهادت بر خلاف معلوم او بمشاهد یا سماع یا بطن را بجمعه و حکم موافق بدین او را  
جائز نباشد منصف گفته و بعضی بران اتفاق نقل کرده اند اگر چه در قضایا اختلاف بوده است متفق علیه و لا اله الا الله و قال فی المنشی رواه الجماعة و قد خرج به من ایران  
بحکم الحاکم علی و در وی تبیین کرده بقوله باب اجاب فی استماع الحاکم من الحاکم بعد در نیک الا و اگر گفته و الا قول فی المسئلة فیرا طول قد ذکر البخاری و شرح کتاب بعضا من  
فی باب الشهادة بکون عند الحاکم و بعضها فی باب من اسی للقاضی ان یکلم بعد ذکر البخاری فی البابین احادیث یستدل بها علی الجواز و عدمه و هی فی غایة البعید و لا اله الا الله  
علی المقصود بعد اذ العجز و زبر و ما یعین تفصیل ذکر کرده باجماع و قد ذکر آنکه در حدیث و مسکت الذی لا ینشی العدل عن ان یقال ان کانت الامور التي جعلها الشارع اسباباً للمکارم  
کالبینة و البیوع و نحوها امور تعینها الله لا یسوغ لنا احکام الا بها و ان حصل لنا ما یو اقوی منها یتقین فالواجب علینا الوقوف عند ما و التقیید بما عدم العمل بغيره و فی  
کانتا کان ان کانت اسباباً یصل الحاکم بها الی معرفة الحق من المظلم و المصیب من الخطی غیر مقصوده لانه تا بل الامر آخر و هو حصول الحاکم به اسبب علم و فنی و انما اقطع له  
ذلك فی الواقع فکان الذکر لولا کونه مظهر الحق یحصل به و احسن فلا شک لاریب ان یخرج للحاکم ان حکم بعلیه لان شهادة الشاهدين الشهادة لا تبلغ الی مرتبة العلم الی صلی الله علیه و سلم  
او بجزی جبراً فان الحاکم بعلیه غیر الی که الذی مستند الی شاهدهین و باین که الذی یقول المصطفی صلی الله علیه و سلم من قضیت الشیء من الایضه فلا یأخذه انما اقطع له قطعة  
من النار فاذا جهار الحاکم مع تجویز کون الحاکم صواباً و تجویز که خطایک فی الجور مع القطع بانه صواب لا استناد الی العلم بالیقین و لا ینشی رجحان بذا و قوته لان الحاکم  
ببر حکم بالعدل و القسط و الحق کامره اندکالی انتهی و عن جابر رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول كيف



پس هر چه از اشبه بقرآن بستر سبقت بفرستاد ای اکابر صحابه یا بدبران عمل کند باشد کثیر اند که با اهل علم و مشاورد با ایشان فضل و وسع و حافظ بود و لسان و لفظ و فرج را  
فهمید و بود و کلام خصوم را و لا بد است که عاقل باطل علی الهوی باشد بعد گفته و ماسید انیم که نسبت بر روی زمین احدی جاسع این صفات و کمین واجب است که طایفه بشود  
از اهل هر زمان کمال فضل ایشان چهل گفته کافی نیست در احتیاج تصادید پیش خویش و اهل برای آن بلکه مردم و اهل قضا بینند و این جیب از مالک آورده که لا بد است  
از یک قاضی عالم عاقل به ما بن جیب گفته پس اگر عالم بود و عمل دروغ بود زیرا که دروغ واقع شود و قبل سوال کند وقتی که تنها طالب علم شود و چون طالب عمل بود و نیاید  
آنها انتهی در نیک گفته چیتو است کرد جا بل عاقل نزد و روشکلات مسائل منایات فاده عقل و توقف است نزد و خصوصت آورده بروی و ملازمت سوال اهل علم  
از آن است افتد با قول ایشان با عدم معرفت حق از باطل و او قالی بندگان اما این امر نکرده بلکه حاکم را حکم فرموده است با کذا قضای کن و حق و عدل و قسط و با انزال الله  
و کجاست برای این عاقل باطل از طایفه و لا اهل معرفت حقائق این امور بلکه کجاست او توقف و حجتا که کثرت و کثرت که حکم بدلول آن کند و اختلاف طبقات اهل علم  
در کمال و قصور و انصاف و اعتساف و مثبت و استیجاب طیش و وقار و قبول بر دلیل و قنوع بتقلید معلوم است پس این جا بل عاقل را معرفت عالی از باطل کجاست احکام  
از وی فکر کرد و حل ابرام را بدبران بر بند پس این چیزی است که با اتفاق عقلا عقل نتوان شناخت پس حال این قاضی بحال کسی میاید که در حق وی گویند که گفته است شد  
کبیرة عمیا قاذر ما حایه احمی علی خروج الطريق الحار و دانتی و چون تنها عقل کامل با بود و جمل در حجت قضایات نیکند و قضای زمان که بعضی شارع باقی است اند  
و در تیره خبر هم بحال نرسیده چه رسد و نه از دسبل گفته که حدیث اخبار است از عدم فلاح کسی که ولایت از خود بزن و او حال آنکه ایشان نمی کرده شده اند از اخبار فلاح  
بر انفس خویش و ما سوارند با کسب چیزی که سبب فلاح باشد انتهی و لیکن در این باب آخر مصداق این حدیث در بعضی خطای این کشور یافته شده با اوقات فتن و کثرت  
خفت و ایستادنی لطیف بر باید و صحت و اولیاء الناس فکر نامه در راه البخاری و احمد و النسائی و الترمذی و صحیح درستی گفته و هو دلیل علی اشتراط کون اتفاق  
رجل انتهی شرط خلاف است اما است که مراد و قضا و حکومت است در کتاب از الة الخلفاء و خلافة الخلفاء و وجه مبطله کور است بلکه موضوع آن کتاب بهترین فیلح علیهم  
**و عن ابی هریرة** که از دی رضی الله عنه هو صحابی اسمعیر بن مرقه الجهنی روی عن ابن عباس و الشیخ و ابو طلح و غیره عن النبی صلی الله علیه  
و سلم قال من ولاه الله شیئا من امر المسلمین فاحتجب عن حاجتهم و فقیهم کیکه والی و تصرف کرد اند خدای تعالی او را چیزی را از کار مسلمانی  
پس بر پرده شود آنکس از حاجت و فقر ایشان یعنی منع کند از باب حاجات و از حاجات و زبرد و حاجت ایشان احتجب الله دون حاجته و بر پرده شود  
خدای تعالی فرد حاجت وی یعنی و در اندازد و منع کند از مطلوب و سوال می و قبول نکند دعای او و باز دارد او را از فضل و عطای و رحمت خود و دون فرد و جز  
و ضد فوق بر سر یعنی آید حدیث دلیل است بر آنکه تسبیل حجاب بر والی امری از امور عباد الله و عدم احتیاج از آنها واجب است تا هر گاه او فقیر و عاجز و حقیر است  
بر او خود بر سر و نیک گفته حدیث دلیل است بر آنکه حال نیست احتیاج والی الامر از اهل بیت فنی و جماعتی گفته لایق است که حاکم حاجت نگیرد و در فتح گفته و نه از دیگران  
بجو از اند و حل کرده اند اول ابریز من سکون مردم و اجتماع ایشان غیر و طواعیت ایشان برای حاکم و بعضی گفته احتیاج نیست درین زمان برای تشریف خصوم و منع تسبیل  
و دفع شر این ائمه از او دی آورده که گفته اندی احدی القضاة من شدة الاحتیاج او خال ابطال من خصوم لم یکن من فعل السلف انتهی و نیک گفته قلت صدق  
لم یکن من فعل السلف قد كنت قبل الایة بالقتضاء استنکر الحجاب من الحکام فلما ولیت دعت الیه امر و سرور و ریت فان الناس قد اشتغلوا بخصومتهم لبعضهم بعضا فلم یجدوا  
نخل علیه الخصوم وقت طعامه و شرابه و غلوه باهله و صلواته و اجبة و جمیع اوقات لیل و نهار و و زما لم یجد الله به احد من خلقه و لا جعله فی دس عید من عباد و قد  
مان لم یصله صلی الله علیه و سلم یحب فی بعض اوقات و قد ثبت فی الصحیح من حدیث ابی موسی انه کان یوایب الناس ان یجلس علی قف الیه فی القصة المشهورة و اذا حل نفسه  
ابی المکان هو مفرد عن اهل خارج عن بیته فبالاولی اتجاده فی مثل البیت و بین الایة و قد ثبت ایضا فی الصحیح فی قصة حنفیة صلی الله علیه و سلم ان لای دخل علی نسائه  
شهران عمر استاذن له لایاراج استاذن فی قد کذا دلیل علی انه صلی الله علیه و سلم کان یجده لنفسه یوایب و لا کذا استاذن عمر لنفسه و لم یجئ الی

















پس گویا قول چایر صحابه باشد و بجهت آنکه این قول جاری است بر قواعد شریعت و ظاهر کفایت آنست که مجهول مقبول نیست مگر بعد از آنکه در کثیر فی الارشاد  
از شمس عند عمر بن الخطاب نقل شده که لا یضرک ان لا اعترک استیمن یعنی که فعال رجل من القوم اما عرفه قال بای شیء تعرفه قال لعداته و لفضل قال هو  
جبارک الا انی الذی تعرف لیل و نهاره و مخرجه قال لا قال فما ملک بالذین و الدرع اللذین یستدل بهما علی الوریع قال لا قال فرقیک فی اسیر الذین  
یستدل بهما علی کلام الاطلاق قال لا قال است تعرفه ثم قال لرجل ائتیت بهن یعنی قال ابن کثیر رواه البیہقی باسناد حسن و حسن ابی بکر الا دخی الله  
عن الذی صلے الله علیه وسلم انه عاک شهادة الا ان فی الکبر الکبار و بدستیکه استخفرت شمار کرد گویای دروغ را و اگر کبریا زور و بصر را بمعنی گذشت  
مستغرق علیه فی حدیث و نقل و در این است که فرمود استخفرت صلی الله علیه وسلم الا انکم باکر الکبار ثم انا قولوا بای قال لا اشرک باعد و حقوق الوالدین و مجلس و کما  
مستکما ثم قال الا قول الزور فزال بکر راجح قلنا لیس سکت فلعلی گفته زور تحسین شیء و وصفت او بخلاف صفات او آنکه تحیل شود سامع را بر این که این خلاف ماهو نیست  
پس گویا تمویه باطل است بر وجهی که موهم حق باشد و استخفرت قول زور را برابر اشرک و مساوی او گردانید و نوی گفته این بر ظاهر استبداد خود نیست زیرا که شرک اکبر است  
بلا شک و یحیی قبل پس لابد است از ادیش قرآن این است که تفصیل از غیر بسوی مفسد است که سبب باشد بسوی اکل مال بباطل این اکبر کبار است نسبت بکبار  
دیگر که سبب اکل مال بباطل اند پس این اکبر باشد از زنا و از سر قود و اتمام استخفرت باخبار ایشان از شهادت زور و شستن برای آفت آوردن حرمت تنبیه دیگر را  
برای آنست که قول زور و شهادت زور را سهل بر زبان بربان بدان اکثر در ایل زبان است و حوامل بران از عداوت و حسد و غیره بسیار اند پس حاجت شد بسوی  
اتمام مہم شان و بخلاف اشرک که دل بوسن از ان لغو است و مفسد و متعدی میشود بسوی غیر مشرک بخلاف قول زور که متعدی میشود بسوی کسیکه در حق گرفته  
و کرم طبع و مروت از حقوق صراف است و در ذیل گفته قول زور و اعلم است از شهادت زور زیرا که شامل بر زور است از شهادت و غیبت و بهتان و کذب لهذا ابن قتی العید  
گفته محیل که از این خاص بعد عام باشد لیکن لائق آنست که حل بر تو گید نمایند زیرا که اگر حل قبل بر اطلاق کنیم لازم آید که کذب واحد و کبیر و بدو حال آنکه چنین نیست و شک  
و عظم کذب و مراتب و متفاوت است بسبب تفاوت مقاصد و منقول و افعال و چون کذب خطیئه او اثم اثم کبیر بر یثما کاذبا و اثم اثم اثم انستی و در حدیث انقسام  
ذو نوبت بسوی کبیر و اکبر و این موضع بسط کلام بر کبار نیست گرفته میشود از حدیث ثبوت صغائر زیرا که کبار نسبت بسوی اکبر از دست و اختلاف در ثبوت صغائر است  
و هر که گفته در ذنوب صغائر نیست نظیر مخالفت امر و نهی الکی کرده چه مخالفت نسبت بحال خدا کبیر است لیکن مثبت صغائر را می رسد که گویای کبیر نسبت با فو حق  
صغیر است چنانکه حدیث باب بران لالت ارد و فرق و میان صغیر و کبیر و از مار که شرع غفوم است و دال است بر ثبوت صغائر قوله تعالی ان کذبوا کبارا و کبیرا  
مگر حکم یکسان است و شک نیست که سیات کفر و درینجا غیر کبار مجتنبه است زیرا که کفار نیست مگر در گناه که مذنب مکرکب آن شده است نه آنچه اجتناب کرده شده است از  
ذنوب چه کبیر و ازین معنی نیست کبار که در آیت مراد اند مجتنبانند پس مینات مکفر و غیره باشند و آن نیست مگر صغائر چه در مقابل می همین است و تمویذ ثبوت  
صغائر است حدیث تکفیر ذنوب ارد و صلوة و وضو مقید باجتناب کبار نیست ثابت شد که بعضی ذنوب بکفر طاعات اند و بعضی نه و این عین مدعا است و لهذا  
غزالی گفته انکار فرق میان کبیر و صغیر و لائق فقیه نیست و مراتب صغائر و کبار مختلف است بحسب تفاوت مقاصد و الله اعلم و حسن ابن عباس رضی الله عنه  
ان الذی صلے الله علیه وسلم قال لرجل تری النشس بدستیکه استخفرت گفت مردی را که می بینی تو آفتاب اتحال نفعه گفت آنرا می بینی قال علی استکھا  
فاشهد فرمود برانند آفتاب پس گویای اودح یا کبیرا گویای را و در گویای درینجا دلیل است بر یکبار نیست شاهد را که گویای در گزیر چه که بطلان آید از امید  
چنانکه آفتاب البشاد و چشم سرمی بیند و بازم نیست شهادت این پس اگر شهادت بر فعل است لابد است رویت آن مگر بصوت است لابد است شنیدن آن  
و دیدن صوت یا شناختن آواز بدو عدل یا یک عدل نزد کسی که گفتا کرده میشود بوی مگر در چند موضع که آنجا شهادت برین هم رواست و بخاری برای آن توبیخ کرده  
و گفته باب الشهادة علی الناس الاصلح المستفیضین الموت القدیم و در ثبوت ضلع چهار حدیث ذکر کرده و ثبوت آن باستفاضه بوده و ذکر نکرد حدیثی





مثل وضوء بنید و وضوء اذ قد قهره از او است ای سیدیه ترک قطع بر سارق و چیزی بر سارق الفساد و شهادت زنی احاد و ولادت و نمودن قود و مگر سبب و نه جمعه کرد  
مصر جامع و عدم قطع ایدی در غزو و وارث شدن کافر از مسلم و خورده نشدن طافی و حرام بودن هرزی نابا از سباع و فی غلب از طیر و کشته نشدن از عوض و له  
و وارث شدن قاتل از قاتل و جبران از امثله نقصن زیادت بر عموم کتاب جواب داده اند بآنکه احادیث وارده درین مواضع مذکوره احادیث مشهوره است و جو  
عل بران از راه شهرت است و بوجه البش گفته اند که احادیث قضایا باشد و یکن نیز بر روایت است و چند کس از آنحضرت صلی الله علیه و سلم روی است در آن احادیث صحیح  
بوده است چنانکه سیاه و کلام شهرت زیاده تر از این خواهد بود شافعی گفته قضایا باشد و یکن لایحالت ظاهر القرآن لانه لا ینسخ ان یجوز اقل مما ینسخ علیینی مخالف اصلا  
بمفهوم قابل نیست تا بمفهوم عدد و چهار رسد این المعرفی گفته آنطرف چیزی در روکم بشاید و یکن دواست یکی آنکه هر ادقضا یمنین مکر باشد یا طالب است یعنی شاهد واحد  
و شهود حق کفایت میکنند پس یکن بر دعای علی واجب باشد در ادقوله قضی باشد و یکن این است ابن العربی بقول او کرده و گفته که این جبل است بلفظ زیر که  
معیت قضی آنست که از دوشی در یک جهت باشد نه در تضاد و یکن و هم آنکه عمل کند بصورت مخصوصه مثلا دوی از شخصی غلامی خرید و شتری دعوای کرد که در رو  
عینی هست و یک شاهد گذرانید و بائع گفت من او را بر اده از عیب فروخته ام پیش شتری سوگند خوردم که وی بکارت خرید کرده است غلام واپس کرده شود و این  
نیز تعجب نخواهد بود که در رو و بند و در مثل این حال و عدم حل خبر برادر در ذیل الاوطا گفته میگویم هر چه ما فین از حکم بشاید و یکن اگر کرده اند و سواق مناظره و سواق  
ادنی امام معارف و علی اقل نصیب از انصاف و از غیر نافی است و حق آنست که احادیث عمل بشاید و یکن زیادت است بر مدلول قول او تعالی و استشهد و استشهد  
الآیه و بر مدلول قوله صلی الله علیه و سلم شاهد که او یمنینه و منافی نیست چهل پس قبول آن تختم است و غایت آنچه بر فرض تعارض توان گفت و اگر بر فرض فاسد است آنست که  
آیه و حدیث مذکور دلالت میکنند بمفهوم عدد بر عدم قبول شاهد و یکن حکم بخرد این هر دو و این مفهوم هر دو در اکثر اهل اصول معارض منطوق نمی تواند شد که در رو و یکن  
بشاید و یکن است با آنکه میگویند که عمل شهادت را این با جمل مخالف مفهوم حدیث شاهد که او یمنینه است اگر گویند که ما منطوق آیه که میگوید بر این مفهوم عدم کرده ایم  
گوئیم با هم بر این مفهوم منطوق احادیث باب تقدیم داده ایم بر فرض آنکه خصم عمل بمفهوم عدد و یکن و اگر نیکین اصلا پس حجت بروی اوضح و اتم است انتهى و در  
سبل گفته و الحق انه لا یخرج من الحکم بالشاهد و الیمنین الا الحد و القضاء للاجماع انما لا یتیقن ان ذلک انتی اخرجه احمد و زاد انما کان ذلک فی الاموال و مسلح  
و ابو داود و النسائی و ابن ماجه و قال اسناداه جید اقال ابن عبد البر لا یطعن لاحد فی استاده کذا قال لکنه قال الترمذی فی الجمل سالت محمد الیمنی البشار  
عنه قال لیسیمه عنی عمرو بن ابن عباس یرید عمر بن بنار راوی عن ابن عباس و قال الحاکم قد سمع عمرو بن ابن عباس عدة احادیث و سمع من جماعة من اصحابه  
فلا ینکر ان یکن سمع منه حدیثا و سمع من اصحابه و له شواهد و هو قوله **و عن** ابی هريرة رضي الله عنه مثله اخرجه ابو داود و الترمذی و صححه  
ابن حبان و قال البزار فی الباب احادیث اصحابه ابن عباس و قال الشافعی هذا الحدیث ثابت لا یرده احد من اهل العلم لو لم یکن فی غیره مع ان غیره مما یشده  
قلت اخرجه الشافعی ایضا و قال ابن ابی حاتم فی الخلل عن ابیه صحیح و فی الباب عن جابر بن النبی صلی الله علیه و سلم قضی بالیمن مع الشاهد و رواه احمد و ابن ماجه و الترمذی و ابی  
مرسل و ابو اسحق و صحیح ابو حاتم و ابن جریر و عن عمار بن خرم ان النبی صلی الله علیه و سلم قضی بالیمن و الشاهد رواه احمد و قال فی مجمع الزوائد رجاله ثقات قال ابن سلیمان شرح  
انه صحیح حدیث الشاهد و الیمنین اما فاطان ابو زرعة و ابو حاتم من حدیث ابی هريرة و یکن ثابت و حدیث سرق صنف و تلخیص گفته ذکر ابن الجوزی فی تحقیق عدد و یکن افراد  
علی عشرین صحابا و یکن طرق حدیث ابن عباس حدیث ابی هريرة و اخرجه الدارقطنی صلی الله علیه و سلم حدیث ابی هريرة و فروع اقال تستر جبریل فی القضاء بالیمن و الشاهد علی بالاسوال لا تقد ذلک  
و اسناد ضعیف و ذلک گفته و قد اخرجه الحدیث عن ابن عمر بن الخطاب و قد اخرجه الشارح استیفاء التمهید و الشارح غریب است و ابن اسود و یکن فی غیره هم مذکور است فلیح جمع الیه

## بَابُ الدَّعَاوِي وَالْبَيِّنَاتِ

دعای جمیع دعوی اتم حدیث از دعوی تنیایینی زعم کرده که او را در آن شیئی حق است برابر است که حق باشد یا باطل و بیانات جمیع بدیهه معنی حجت و اوضحه حجت را



غیر مستثنی از روی آوردن تمام دست زیر که علم باعتبار مدعا علیه است و این سخن میست مدعا علیه پس مخالف است و هیچ نیست که اگر شخص او گویند  
 و اگر چه تخصیص نسبت به هر ماحدثت را که بر وجهی باشد و وجه تخصیص این است که گویند این سخن میست و بدین بردی واجب و این تقسیم  
 اگر چه قابل تخصیص دعوی آن نکرده لیکن حدیث بالقول بقوله البلیغ بالقول و در بعضی احادیث که ان النبی صلی الله علیه و سلم امر بالبلوغ ان یستخلف اعم است  
 از احادیث قاضیه بوجهی بر مدعی من چه بنا بر شمول و صورت اخری را که بودن بالغ است مدعا علیه پس اظهر عموم و خصوص من وجه است نه مطلقا و اما ثانی  
 پس عدم انتفاء احادیث مذکور بر این تخصیص بنا بر شاکه در دست معلوم شده و **و عن ابی هريرة رضي الله عنه ان النبي صلی الله علیه**  
**وسلم عرض على قوم العینین بدستیکه اختضرت عرض کرد بر قومی بنی عین یعنی فرمود که سوگند بخورید که این دعوی حق نیست** فاسم جو ایس شتایی کرد آن قوم  
 در سوگن خوردن فامان لیسه حدیث هم پس امر کرد که قرعه انداخته شود میان ایشان در سوگن خوردن ایضا و حلف کدام یکی از ایشان بود که خود را بخوار  
 ظاهر عبارت حدیث منوم میشود آنست که شخصی دعوی کرد بر جاعلی و آن جاعت منکر شد آنحضرت بر آنرا میمن عرض کرد آنرا درین خوردن شتایی کرد و پس سوگن زیاد  
 و فرمود قرعه بیندازید تا هر که قرعه بر نام او براید سوگن خور و لیکن تفسیرش در روایت ابو داود و سنائی از طریق ابی ارفع از ابی هریرة چنین آمده که اختصاص کم دزد دوم و  
 متاعی نیست برای احدی از آن هر دو بدین پس گفت آنحضرت قرعه اندازید بر همین دست و در میان او خوش بنزداری خطابی گفته معنی است تمام درین اقتراح است و اما آنکه  
 قرعه برای هر که براید وی حلف کرده شئی مدعا را بگیرد و دومی است مثل آن از علی بن ابی طالب که آورده شدن علی که یافته شد در بازار مدعی گفت این نعل است بیج نکرده  
 آنرا و نه به نمود و بیج کس گواه آورد دیگری آمد و دعوی کرد که این نعل از آن من است و دشوار گذرانید را وی گویند علی گفته درین معامله قصدا و صلیع است و اینک  
 بیان آن سیکه برای شما اما صلیع پس آنست که نعل البقره و شتر و بر پشت سوارم قسمت نمایند و بیج سهم این کس ابد و نه و و این کس ادا اگر برین صلیع نمایند پس قصدا  
 حلف کن یکی از دو خصم که وی بیج و به نکرده و این نعل از آن اوست اگر هر دو حجت کنند و آنکه کدام یک سوگن خورد پس قرعه انداخته شود میان هر دو و حلف تا هر  
 قرعه براید حلف کند و نه و بیج گفته معنی حدیث آنست که اول یکی را حلف دهند و بقیه دیگر را پس اگر دیگر حلف نکنند بعد حلف اول حکم کنند معین برای حلف اول و اگر دیگر  
 حلف کنند درین برابر شود معین میان هر دو باشد چنانکه قبل ازین بود و شاید است روایت سوم در حدیث ابو هریره کاسیاتی و ابن الاثیر و جامع الاصول اقتراح  
 حمل مرسوم بعد است کرده و این بعد است در روایت ثانیة بلغة فلیسته ما علیها یعنی علی الیمین و این رسلان گفته صورت سبک آنست که دوم دعوی کرد  
 متاعی را که در دست ثالث است و نیست مزان و کس گواه یا بر و گواه دارند و آن شخص ثالث میگوید که من نمیدانم که این متاع از کیست پس درین صورت سوگن داده شود  
 یکی از این دو کس که قرعه بنام وی براید و بگوید اقال الطیبی شیخ در ترجمه گفته شاید این جهت آنست که هر یکی از آن منکر است مرق و دیگری را انتهی طیبی گفته علی رضی الله عنه بهمین  
 قائل است و شافعی گفته گذاشته شود متاع در دست ثالث و نیز ابو حنیفه قسمت کرده شود میان هر دو مدعی بدو نصف و نیز بعضی این قولی از شافعی است و قول دیگر آنکه  
 قرعه اندازند و دیگر مثل قول ابو حنیفه و قرعه مذکور است و بعضی گویند مذکور است که حکم با عدل تر ازین و بدین کنند شواکی گفته چون متعارض شوند دو مدینه  
 و یافته نشود وجه صحیح تقسیم کرده شود شئی دعوی کرده شده میان هر دو ثابت شده است تقسیم نمودن آنحضرت مدعا برادر حدیث انتهی رواه البخاری و فی روایت ابن جلیین  
 تذاریفی و ابی لیس ابی حمزة ما بینة فام رسول الله صلی الله علیه و سلم ان یتما علی الیمین احبا او کرا و اه احمد و ابو داود و ابن ماجه و فی روایت تدراری بیج و فی  
 روایت ابن النبی صلی الله علیه و سلم قال ان ذاکره الاثنان الیمین او استحبنا فلیسته ما علیها رواه احمد و ابو داود و وجه قرعه آنست که چون هر دو خصم سادی شدند پس ترجیح  
 احدا بر دون مرجح جائز نیست و نمادگر مصری بسوی تسویه میان هر دو و آن قرعه است این نوعی از تسویه مامور به میان خصوم است و ایضا فقہ کلام طویل کرده اند  
 بر قسمت شئی متنازع فیہ میان هر دو متنازع و فتنیکه در دست هر یکی از آنرا یا در دست غیر آنرا کسی باشد که اقرار کند برای او و اگر در دست یکی از هر دو است  
 پس قول قول دست با یمین بردی و بدین خصم و اما قرعه در تقدیم احدا بر حلف پس در فروع شافعیه آنست که حکم هر که را خواهد از این هر چه حسب ای خود بر











الولد للفراش ولغيره لماله واما ما تقدم من قضاة وقياد وروايتهم اوصح نزد قائلين قياضه حكم قالت احدست وكتبت انما لم يثبت  
 از و قالف و حديث باي دليل است بر كذا روايتي و در نيل گفته ثابت كرده اند كه قياضه خطا و از راي و عمر و ابن عباس و حنفية گویند دليل الولد للفراش و حديث  
 آنكه تعريف مسند اليه لام داخل برسد براي اختصاص بر دو افتاد و خبر ميكنند و جواب آنست كه حديث باب بعد تسليم خصم خصوص عموم اوست پس نسب بدان ثابت  
 و دعوي شيخ حديث قاف مجرد دعوي بلام بران است و چنانكه مدعي را نفع نميد خصم را بغير نسيبت و قول الحجي ان ذره الاقدام بعضها بر بعض قوت نه اين براه  
 و ظاهرش تفرير الحاق بقا فقه است مطلقا نه الزام خصم حسب اعتقاد او و لا سيما انما حضرت علي عليه السلام اخبارش منقول نشده و تقوي عمل بايقا و حديث  
 ملا غفره و نويد اوست ارشاد آنحضرت در جواب ام سليم حيت قالت او تحتم المرأة قال فهم يكون شبهة قال ان ما الرجل اذا سبق ما المرأة كان اشبه له الحديث نحو انك  
 كه بيان سبب شبه دليل اعتبارش در الحاق نيست زيرا كه ما ميگوئيم كه اخبار آنحضرت بدان تسليم آنست كه اين مناسط شرعي است الا اخبار را فائده مستديرا نباشد  
 و نيست معارضه در بيان حديث قياضه و حديث عمل بقرع زير كه هر واحد از اينها مشتمل بر طيفه شرعيه است پس هر كدام كه از اينها حاصل شود الحاق بدان مانع گردد و اگر هر  
 حاصل شوند بحدود پنج اكمل مع الاتفاق نيست با اختلاف ظاهر آنست كه اعتبار اول است زيرا كه طيفه شرعيه است ثبوت حكم و طريق نيك كه بعد آن حاصل شود و افضل و نيست انهي كلام

كتاب العتق

بمسكين جمل و سكوت و توقيف چند معني دارد و كرم و جمال و نجابت و حریت و مردا و اينجا زوال ملك ثبوت حریت است يقال عتق عتقا بكسر اوله و فتح و عتقا او عتاقه فهو  
 و عتاق از يري گفته مشتق است از قول ايشان عتق النفس اذا سبق و عتق الفرح اذا طار زير كه رقيق را ميشود و عتق مير و ديگر كه سخا و در حجم و مانع گفته عتق اسقاط ملك  
 از آدمي است تقريرا به تعالى و آن مندوب واجبست در كفارات و شوارع بران حث كرده كه قال تعالى فكاك رقبة و اين تفسير كرده اند عتق از رقيق و احاديث و فصل و  
 بسيار آمده عن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايما امر مسلم اعتق امر مسلم ابر كرام مر و مسلمان كه از او كرم و مرد  
 مسلمان و از اينجا معلوم شد كه اين اخراج خصم كسي است كه مسلمان باشد از او كند و گان پس كافرا در عتق اجر نباشد بگو وقتيكه منتهى شود او را و بسوي اسلام و اين تعيد  
 روايات طلقة است پس حتى ثواب مذكور نباشد بگويسد رقيه مسلم را از او كرد و در حديث عمرو بن عبس من عتق رقبة مؤمنة واقع شده و اين خصمست از قيد اسلام  
 و نيست خلاف و در آنكه عتق رقيه كافره هم ثوابست بر عتق وليكن ثواب و مثل ثواب رقيه مسلم نيست پس رقيه بايل است بر آنكه نيل اين نفيست و عتق مسلمست  
 او عتق كافره هم فضل داشته باشد استنقذا الله لكل عضو امناه عضوا منه من النار بر ماند خداي تعالى در مقابل هر اندامی از او شده اندامی را از او كند  
 از آتش و نزع عضو عتق و خصم و در روايت مسلم عرض عضو ارب بكتير من و سكوت و او موعده در آخر واقع شده معني عضو و از اينجا معلوم شد كه عتق كامل الاعتقاد  
 افضل از عتق ناقص الاعضاست پس بايد كه نفي و محبوب نباشد و نفاق غير او از اعضا و گران ثمن فضل است كما ياتي متفق عليه و كام حديث در بخار  
 اين است حتى فريجه بغيره اين العربي اين اشكل داشته گفته تعلق ندارد بفرج همچ گناهی موجب نازك زنا پس اگر عمل بر قاعلي صفا كنند عتق متفق با كسر زنا را بران  
 اشكل نيست الا زنا كبر و است هر متوبه كفو نشود گفت بخيل كرم را آن باشد كه عتق نزد موازنه مرجعست بر وجهي كه ترجيح حسنة عتق كنند و از اين سايه زنا را از  
 مصنف گفته اين اختصاص بفرج نيست بلكه و غير اين از اعضا هم حاصل ميشود مثل دست و غضب مثلا و لا ترمذي و صححه عن ابي امامة و اينها امر  
 مسلم اعتق امر اثنين مسلمين كانا نكاحا كه من النار كرام مر و مسلمان كه از او كرد و دوزن مسلمان ابا بشد آن هر دو موجب نكاح و از آتش و نزع  
 نكاح بفتح فاء و كسر و معني خلاص از اينجا معلوم شد كه عتق بجز قرب و جوبه سلامت از او است و عتق ذكر افضل از عتق انثي است و در عتق زن نصف اجر عتق مرد  
 پس چنين مروي ني را از او كند نصف و از او را خلاص گردد زيرا كه در ذكر معاني عامه و منفعت خاصه است كه در اوقات يافته ميشود مثل شهادت و جواد و صفا و غير  
 از اين مختص بحال است شرعا با عاده و بعضي تفصيل عتق زن بر مرد و استلال كرده كه عتق او مستلزم حریت كند و است برابرست كه نزع و كند او را حر و عتق



منازعت ثلاث دار بر آنکه هر که را در بنده حصه است و وی آن حصه از آزاد کرد پس اگر موسرست لازم است او را تسلیم حصه شریک بعد تقویم تمام عبد بروی آزاد میشود  
و علما اجماع کرده اند بر آنکه نصیب محقق آزاد میشود و نفس اعتاق بر آنکه آزاد میشود و نصیب شریک گزند بسیار معنی ندارد اعتقاد و الا فقد عتق منتهی و ظاهر  
تخصیص حق نیست و لیکن بیان بامیه درین لفظ نزاع واقع شده این صیاح گفته این از کلامی صلی الله علیه و سلم نیست زیرا که ایوب از انافع روایت کرده گفته قال  
نافع و الا عتق الخ و از حدیث جدا ساخته قول نافع گردانیده و یکبار گفته تسبیح که این از حدیث است یا قول نافع و غیر او گفته مالک و عید الله الصری از مولی  
بکلام آنحضرت روایت نموده اند قاضی عیاض گفته قول مالک عمری اولی است و این هر دو ثابت اند و نافع از ایوب نزد اهل این شان و گفت که ایوب ان شک کرد  
خدا کرد و ایوب ترجیح داده اند روایت کسی که اثبات این بیاد است از قول صلی الله علیه و سلم نموده شافعی گفته گمان میکنم عالمی را که حدیث را شک کند و آنکه آنکه گفته  
محدث نافع از ایوب بر آنکه از موسر بود و آنکه اگر برای کنیم یکی ازین هر دو شک کند و چیزی و شک کند رضا و در آن منی حجت با کسی باشد که شک نموده است  
و علما را در سینه اقول است در سبب گفته اقوی است و اقول موافق این حدیث است یعنی آزاد میشود و نصیب شریک مگر دفع قیمت و این شهرت است از نهیب مالک قال الی الله  
و هو قول الشافعی انتهى و اگر مستحق معسرست پس نهیب او ضعیف و صاحبی بود اعی ثوری و احم و در روایتی از ذی بنیعت است بعد از اختلاف کرده اند اکثر اند  
که تمام غلام آزاد شده فی الحال و برای قیمت حصه شریک استسعا کند و این الی این گفته رجوع میکند عبد معرق اول جابر و آنچه در شریک او نهیب او ضعیف گفته حدیث بیان است  
و میان حق نصیب و این ثلاث از بر آنکه آزاد میشود و نزد او ابتدا و اگر نصیب اول فقط عطا گفته شریک خیرست میان این میان الباقی حصه خود در رق و زعفران و گمانا  
و گفته آزاد میشود و تمام او قائم بماند حصه شریک پس گرفته میشود اگر معرق موسرست و باقی میماند و در او اگر معسرست متفق علیه و در مستقی گفته و اه اجماع و اکثر  
و نادر و رق و باقی و فی روایتی متفق علیه ما من حق عبد امینه و بین آخر توهم علیه فی ما القیمه عدل الا و کسر و لا شطط ثم عتق علیه فی مال ان کان من غیر او فی روایتی من عتق  
عبد امینه ثم عتق فان کان من غیر توهم علیه ثم عتق و اه و البخاری و یصحها امی الشیخین یعنی البخاری و مسلم اسحق ابی هریرة و الا فم العبد علیه و اگر شریک  
مرا و مال قیمت کرده شود بروی و استسعی غلام مشقوق علیه و طلب سعایت کرده شود و بنده در حالیکه تکلیف کرده نمیشود و آنچه در شقیقت گفته بگردانیدن  
بروی و این بر تقدیری است که منی استسعا طلب نم باشد و تکلیف خدمتی که طاقت آن ندارد اگر معنی استسعا طلب نیست باشد و این نزد شافعی نیست بر مذی گفته  
اختلاف کرده اند اهل علم در سعایت بعضی از اعی بنده و این قول سفیان ثوری و اهل کوفه است و باین قابل نیست حق و بعضی گویند سعایت نیست و استلال ایشان  
این عمرست و این قول اهل مدینه است و باین قابل است مالک و شافعی و احم و اسحق و انشی شیخ و در ترجمه گفته معنی استسعا آنست که عبد تکلیف کرده نمیشود و باکتساب مال  
و تحصیل قیمت برای شریک بعضی گویند خدمت میکند عبد شریک القدر ملک او و بروی انهم و شیخی تمضید و قیل ان السعایه صدمه حقه فی الخبر و گفته شد که استسعا  
ادراج کرده است و از حدیث یعنی قول ادی است ابن العربی گفته اتفاق کرده اند بر آنکه ذکر استسعا از قول نبی صلی الله علیه و سلم نیست بلکه قول قتاده است پس اهل گفته را  
رسیده است که تمام این از روایت کرده و استسعا را از قول قتاده گردانیده و همچنین اسمی گفته که این از قول او است و در حدیث چنانکه تمام روایت نموده و در آنکه از  
و خطابی با آنکه این از فتیای قتاده است و در کرده اند جمیع این ادراج را با اتفاق شیخین بر رفع آن زیرا که این هر دو در اعلی و دریات صحیح اند و مروی است سعایت و در حدیث از  
سعید بن ابی عروه و قتاده و وی اعرف است محدث قتاده زیار کثرت ملازمت و کثرت خدا و از وی از تمام و غیره و شام شعبه اگر چه احتضار از سعید اند لیکن سعید که اکثر المالک  
قتاده را نصیبت باین هر دو روایت این هر دو متانی روایت سعید نیست زیرا که این هر دو در روایت حدیث الثقات بر بعضی آن کرده اند اعلال وایت سعید با آنکه و است  
اختلاف کرده و در حدیث ذکر کرده و پیش در شیخین قبل اختلاف است چه در آن بروایت یزید بن زریع آمده و روایت وی از سعید قبل اختلافش بود و غیر بخاری از روایت جریر  
بن حازم آورد و متابعه برای لغوی از زوی و اشار کرده که غیر این هر دو نیز ثابت است کرده اند بعد گفته شعبه اگر آنقدر نموده و گوید باین جواب سوال معتد رست تقدیر آنکه  
شعبه فقط را نیست برای حدیث قتاده پس چرا ذکر استسعا نکرد پس چون جواب آنکه این را تأشیری در ضعف نیست زیرا که وی مختصر کرده و غیر متابعه روایت و سوغ کرده

وعدو کثیره اولی غیر خط است از واحد و از اینجا مجازت قول ابن العری شاخته میشود و گفت اتفاق کرد و اندر آنکه ذکر استعسا از قول می صلی الله علیه و سلم نیست از این  
 معلوم شد که کلام ایدرین نیادت متعارض است و نیست کلام در آنکه وی است این نیادت بطریق رفع و اصل عدم ادراج است تا آنکه دلیل بر آن نباشد که در وقت اول  
 او در اینجا و لیکن قول بر رفع زیادت استعسا بسوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم متعین است با آنکه اصل عدم ادراج است و یا نبوت دفع روایت از آنکه تحقیق منه عتق  
 معارض است و جمع میان هر دو بدو وجه است اول آنکه معنی والا عتق از است که آزاد میشود عبد یا عتاق مالک حصه خود را و حصه شریک را و میشود بسعایت  
 و چون سعایت کرده تسلیم ماوجب علیه خود آزاد شد گویا کتابت است باین خبر جم کرده است بخاری و ظاهر آنست که این باختیار عبد است لقوله غیر مشقوق علیه چه اگر  
 بر حسب الزام بود و عبد را تکلیف دهند در کتابت طلب این غایت مشقت باشد و آن در کتابت لازم نیست نزد جمهور زیرا که غیر واجب است این مثل است و باین  
 جمع رفته است بهیچانکه گفته بانی نیست معارضه میان هر دو حدیث اصلا و این درست است لیکن لازم می آید از این بقای رقی در حصه شریک نزد اختیار نکردن عتق  
 و حکم کرده میشود حدیث ابی الملیح عن ابیه ان جلا اعتق شقیصه فی غلام فکذاک للنبی صلی الله علیه و سلم فقال لیس بشی شریک فی روایت فاجاز عتقه و اخرجه للنسائی  
 با سند اقوی و شکی با شرح احمد با سند حسن من حدیث سمرة ان جلا اعتق شقیصه فی غلام فکذاک للنبی صلی الله علیه و سلم فکذاک فلیس حصه شریک بر سر و من دفع میشود  
 معارضه و اما آنچه ابو داود از طریق مقام عن ابیه روایت کرده ان جلا اعتق نصیبه فی غلام فکذاک للنبی صلی الله علیه و سلم و اسناد حسن پس آن در حق نیست  
 و دال است بر آن اخراج نسائی از این عمر بلطف من اتق عبدا و له فیه شرکاء و له و فاد فو حروثانی از دو وجه جمع آنست که مراد با استعسا استمرار عبد و خدمت سیدی  
 که حصه خود آزاد کرده بقدر رقی معنی غیر مشقوق علیه آنست که با خدمت فوق طاقت او و زیاده بر حصه خود از رقی بینه از دو این جمع بعین است بر روایت طبرانی و  
 از مردی از بنی عذره که مردی از ایشان آزاد کرد و ملک خود را نزد موت و نبود او را مالی جز آن پس آزاد کرد و آنحضرت ثلث او حکم کرد که سعی کند در دو ثلث بانی و بر  
 این جمع اختیار کرده میگوید که مراد از سعی در دو ثلث سعی بر مالی خود است بقدر دو ثلث رقبه خود از خدمت زیرا که همین قدر رقیبت و برای ایشان بانی شایسته  
 جمع میان احادیث آنست که قول آنحضرت لا شریک لحدیثی است که مالک شقیصه غنی باشد که وی در حکم مالکین است و بینه تمام بر وی آزاد میشود و مالک قیمت  
 بشرکامید هر دو حدیث سعایت محمول بر حالت قدرت عبد بر آنست چنانکه لفظ غیر مشقوق علیه باین آه نامست حدیث لا افتح عتق با عتق بر آنکه معتق فقیر باشد و عبد  
 قادر بر سعایت نبود و این همه در صورتی است که معتق مالک بعض عبد باشد و اما اگر مالک تمام عبد است و بعض از آزاد کرده پس جمهور علمای بر آنند که کل او گرفته  
 و ابو حنیفه و اهل ظاهر گفته که بقدر عتق آزاد شده و بانی را سعی کند و این قول طاووس و حاد است و حجت اولین حدیث ابی الملیح و غیره و قیاس بر عتق شقیصه است که چون  
 سرایت در ملک شریک کرده پس بر آنکه شریک نیست بالاولی سرایت کند و حجت دیگر آن آنست که سبب در حق شریک دخول ضرر بر شریک است چون تمام عبد مر  
 او است بدون شرکت آنجا خبری نیست پس قیاس نباشد در سبب گفته و لا یخنی انه رای فی مقابل النص و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم کایم جری و لی الذی یأداش نید هیچ فرزندی پدر را یا دایش کامل نام الا ان یجده حلو کا فی عتقه مکرر حدیث  
 که میا بد او را ملک کسی پس آزاد گرداند او را یعنی پدر را بخرد و آزاد کند ظاهر حدیث در آنست که بخر خریدن آزاد و دیگر و بلکه لابد است از اعتناق بعد شرا و برین اندیشه  
 و جمهور بر آنند که بخر ملک آزاد دیگر و دو تاویل کرده اند قول او فی عتقه را با آنکه چون شرا سبب عتق است پس نسبت عتق با مجاز است لیکن مخفی نیست که اصل حقیقت  
 مکرر حدیث مکرر کما یقال انما از حقیقت صرف کرده و وی تعلیق حریت بنفس مالک است و عتق او جزای پدر از انجبت شده که عتق فضل جنری است که کسی کسی بداند  
 زیرا که سبب عتق خلاص میشود از رقی کامل میشود او را احوال احراز از ولایت و تصنا و شهادت با جماع رواه مسلم و در متقی گفته رواه الجماعة الا البخاری حدیث  
 نص است در عتق والد و مثل است مادر نیز زوجه لا داود و عن سمرة بن جندب رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من ملک  
 ذاکم شرم فهو محرک کسی مالک بگردد و خداوند رحم محرم البشر یا جز آن پس آن فی رحم محرم آزاد میگردد در رحم بفتح را و کسر حا اصلش موضع تکوین و درست است مستعمل



















سلام کن بروی در اسلام که معنی جواب سلام است ذکر کردی زیرا که آن واجب لازم است این اول حق است از شش حق و امر بیل است بر وجوب ابتدا السلام که اگر آنکه بعد از آن  
 نقل کرده اند که ابتدا السلام سنت است و در او فرض صحیح مسلم است مرفوعاً امر باشتی سلام و بودن او سبب تحاب و صحیحین است که فضل اعمال اطعام طعام است  
 و سلام کردن بر کسی که از شما می باشد و یا بر کسی که از شما نیست هر که جمیع کرده ایم ان انصاف النفس تو بیدل سلام برای عالم و اتفاق از اوقات رسول گفته اند انان  
 کلمات ما اجمعها الخ و سلام هم است اناسی خدا پس معنی السلام علیکم اسم الله علیکم است یعنی انتم فی حفظ الدعا ليقال الله و معك السلام گفته اند سلام هم است  
 ای سلام الله ملائکه که اقل سلام است که گوید السلام علیکم و اگر چه مسلم علیه احد باشد زیرا که جمیع متناول ملائکه است اکمل است که رحمة الله و بر کافه زیاد کند  
 و السلام علیکم سلام علیک با فرد و تنگه هم کفایت میکند و واجب است در سلام هم بر علم علیه اگر واجب است عیناً و اگر جماعت است فرض کفایه است در حق ایشان  
 و عتق رب یا بدایت حدیث بخیر عن الجماعة او امر و ان السلام احد هم و این است کفایه باشد و شری است در سلام علی الفور و در سبوی غائب در ورق یا رسول و پیاید حدیث  
 سلام اکبر بر اشی و اشی بر قاعد و قلیل بر کثیر و در لفظ اذ القیته بیل است بر آنکه سلام کنند بروی نزدیک و فراق و لیکن حدیث اذ اعد احدکم فلیسلم و اذ اقام فلیسلم باشد  
 نیست اولی احق تر از آخری پس نعم او القیته معتبر نباشد و مراد لقا است که اگر فراق میان هر دو طول نیست بعد نیل او و اذ القی احدکم صاحب فلیسلم علیه فان  
 حال آنها شجره اوجدار ثم فلیسلم علیه السلام گفته اند صاحب آنحضرت چون می فرستد و حتی یا تو دور در میان می آید و از یکدیگر جدا میشوند نه زمین شمال یا جنوب یا هم ملائکه میکنند  
 از برای او سلام می کند بعضی ایشان بعضی درین زمان این است از اکثر ملائکه که شده اند و در زمین شریفین باشد و شرفها و بدل آن الفاظ می آید و شد مثل ادب کونش و مجرا  
 و دستور هم و بنگی و حر آن رحم اندرس چو ستمه السلام و رفع ذره البدره من الانام و اذ اعد احدک فاجبه و چون بخواند برای طعام پس اجابت کن اگر اگر باغی باشد  
 مثل حضور بدعت با وجود سنت و منافرت و ظاهرش عموم حقیت اجابت در هر دعوت است علم خاص کرده اند از اجابت دعوت و لیم و تحوان حق او است که چنین گویند که  
 در دعوت و لیم واجب است در عادی او مذکور بنا بر نبوت و حیدر بر عام اجابت در اولی نه در ثانیه و اذ است صحی و فافحه و چون طلب بخوابی کند از تو پس  
 خیر خواهی کن او را حضور و غیبت یعنی اگر حاضر است تلقی و نفاق نکند و اگر غائب بود غیبت نکند و بگوید با همگان حاضر او غایب بگوید خواه و نیکانیش باشد یعنی نصیحت  
 اراده بخیر است در اصل لغت یعنی خلوص آید و ظاهرش بیل و وجوب نصیحت عدم غش است نیز ظاهر است که واجب نیست نصیحت مگر نزد طلب و نصیحت نیز طلب مذکور است زیرا که  
 از باب لالت بر خیر و عروت و اذ احطس فی الله و چون غلبه زند مسلمان پس گوید الحمد لله فشیخه پس جواب گوید و بگوید رحمت الله نصیحت مسیوم  
 و شین مجبر و دو معنی جواب عا طس آید قلب گفته یقال شمت العا طس و ستمه اذ دعوت له بالهدی و حسن السمیت المستقیم گفته و اصل در این بین جمله است که نشین می چوید که کرده اند  
 و در وی بیل است بر وجوب نصیحت برای عا طس جامه نیست در حدیث بیل بر وجوب حمد بر عا طس نوی گفته اتفاق کرده اند بر استحباب و کیفیت حمد نصیحت جواب عا طس  
 نزد بخاری در حدیث ابو هریره از آنحضرت صلی الله علیه و سلم چنین آمده اذ احطس احدکم فلیقل الحمد لله لیل له اخوه او صاحب رحمت الله لیل له اخوه او صاحب  
 و اخریه الصا بود او و غیره با ستمه صحیح فیه زیاده من حدیث ابی هریره عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال اذ احطس احدکم فلیقل الحمد لله لیل له اخوه او صاحب  
 رحمت الله و لیل له اخوه او صاحب رحمت الله و لیل له اخوه او صاحب رحمت الله و لیل له اخوه او صاحب رحمت الله و لیل له اخوه او صاحب رحمت الله و لیل له اخوه او صاحب رحمت الله  
 و اخریه الخاری فی الا و با فقر و گفته اند که خیر است میان هر دو و گفته و مذکور ظاهر و ما بن الخری و وجوب نصیحت است بر هر سامع و در آن  
 برای او حدیث ابو هریره نزد بخاری اذ احطس احدکم و حمد الله کما حق الله علی کل مسلم السبعین یقول یحمد الله و گوید که این مذکور بود او و صاحب ستم نیز است که  
 این حمد البر از برای اینست حدیث روایت کرده که در وی دو گفتی بود و عا طس را بر کناره بحر نشین که حدیث پس قاری را بیکدیگر هم گرایه گرفت تا آنکه نزد عا طس فتمه نصیحت  
 و بر است چون از غمی پشیده شد گفت شاید وی محاربه الدعوه بود چون بخواب رفتند گویند و را شنیدند که اهل سفید را میگفت او را و او جنت را از خدا بیگانه نام نهاده است  
 و رسول گفته بخیر که اراده طلب دعوت کرده باشد کافه که گفته است را و واجبیده انتهی شیخ عبدالحق و باوی در اخبار الاخیار در ذکر شیخ عبدالقادر جیلانی نوشته بود که













و جواب یکی جزئی نیست از دیگران این قول جماعتی از ارباب علم است و مذمتی است که نسبت به علی (علیه السلام) است که هر کس که او را در مذمت بگوید یا نکند  
که واجب است باین و اتفاق کرده اند بر آنکه وجوب یا نیست بر تقدیری است که اهل علم هر کس که او را بگوید و اگر بگوید و آنست که بگوید که کسی ننهد و نیز جواب لازم نگردد  
فاذا قال له یسبح گفت بر او مسلمان او را بر حاشا الله فلیقل پس باید که بگوید و عاقلان جوابی بدهند که الله و یصلی علی الکرم راه راست نماید شمارا  
خدای تعالی و نیک گرداند او ای خدایا احوال شمارا خطاب جمیع باعتبار غالب است چه غالب آنست که جماع حاضر می باشند یا برای تعظیم و احترام مخاطب است یا برای  
تمام امت موعود است اخوجه البخاری در سبب گفته تقدیم فی الکلام و لواقی المصنف ابدا و اول حدیث فی الباب کان الصواب **و عنه** ای علی  
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یشرب من احد کما قالوا باید که آب نخورد یکی از شما استاده حدیث دلیل مستدرج تحریف شرب قاتا  
زیرا که اصل در نهی سیر است و این گفته است این خرم و جوهر گویند خلاف اولی است و دیگران مکرر گفته اند که یا حدیث این چهارم که صحیح مسلم است معیت رسول الله  
صلی الله علیه وسلم فرم فرمود شرب و نهی قاتم صارت می گردانیده اند از تحریف و در صحیح بخاری است از علی که وی آب استاده نوشید و گفت یم رسول خدا را که در چنانکه  
ویدید شما را پس فعلی صلی الله علیه وسلم بیان باشد برای بودن نهی برای تحریف و همچنین ثابت شده است شرب قاتا از خلفای ثلاثه و بعضی گویند نهی محمول بر منصرف  
بجسی است که آب آورد برای یاران سبادت کرد بشرب قاتا پیش از ایشان رعایت جانب اینها کرد و بعد از ساقی القوم آخر هم عمل نمود و این سخن خالی از حاشا است  
و چون نهی محمول بر تنزه است اولی واجب آن باشد که نخورد و نیز در شرب قاتا حاضر نمی بدنی است این ابر القیم آنرا بیان کرده و چون در سلف از صحاب و دیگر هم در آن خلاف  
آمده است احتیاط در ناخوردن باشد و بیشک عادت بشرب قاتا نشسته خوردن بود الا باشد و در بعضی روایات تقدیر آمده که آن نیز فرم و آب استاده خورد و غیر آن  
و حرام مکرر و یا خلاف اولی فعل قیام است در حالت شرب یا شرب در حالت قیام اما اصل شرب حرام و مکرر و نهی چنانکه گفته اند الوان و طعام حرام است نیز و بعضی  
یعنی این فعل و حالت حرام است نه آنکه اصل طعام حرام بود که از او او را علم اخبرجه مسلم و تمامه من نی فیستقی من القی و اخرجه احمد و در بعضی از این هر زده اند  
صلی الله علیه وسلم را می جلای شرب قاتا فقال له قال السیر که ان یشرب منک الی قال لا قال قد شرب منک من یوشرب من الشیطان فی راد الایض و وثقه یحیی بن معین  
در سبب گفته و اما قول فیستقی فانه نقل اتفاق العلماء علی ان یسیر علم شرب قاتا ان یشرب قاتا ان یشرب قاتا ان یشرب قاتا **و عنه** ای علی رضی الله عنه قال قال  
رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا انتقل احدکم فلیبدأ بالیمنی چون پیشو شد فعل را یکی از شما پس باید که ابتدا کند بپای راست و نخست در پایی راست شود  
بعد از آن بپای چپ پوشید و فعل این ترتیب است مطابق وجوب است و لیکن قاضی حیاض ادعای اجماع بر شرب قاتا کرده و این العربی گفته بدایت بپوشیدن شروع است در جمیع احوال  
صالحه بنا بر فضل یمن جسا و بر قوت و شرعاً در مذمتش و اذا نزع فلیبدأ بالשמال و چون بکشید فعل را از پایی پس باید که نخست از پایی چپ بکشید و بپوشیدن پایی  
حلیمی گفته بدایت شمال نیز و خلع برای آنست که لباس است زیرا که وقایع بدن است چون گرم از یسیری است و لیکن از او می گردند و در نزع و خلع و خلع و خلع و خلع  
او او هم حدیث و از آن است که شرب قاتا این عبد البر گفته هر که بدایت در استعمال یسیری کرد و بگردن بر مخالفت سنت لیکن حرام نیست بروی پوشیدن فعل و غیر وی گفته اند آنست  
که از یسیری کشیده بدایت بپوشیدن کند و شاید که او را بن عبد البر آنست که شروع نیست خلع وقتی که شروع کرد یسیری برای استیفاء لباس بر ترتیب شروع زیرا که عمل اول پوشیدن  
و باطل برای زیادت بیان ایضاً مقصود و تمهید بر تمام شأن ابرار است بجا آوردن آن فرمود و لیکن ایضاً مقصود و تمهید بر تمام شأن ابرار است بجا آوردن آن فرمود و لیکن ایضاً مقصود و تمهید  
نخست آن هر دو در پوشیدن فعل پس آنرا کشیدن غرض خدا بطه درین باب آنست که هر چه خفا فی فضیلتی دارد ابتدا بپوشیدن در وی سبب است و در هر چه ناپسندین است  
ابتدا بشمال باید پوشیدن فعل و سبب دخول سبب و دیگر اعمال خیر است بخلاف کشیدن متفق علیه و سبب گفته دالالت نمیکند بر بدایت بر شرب قاتا انتقال زیرا که فرمود اذا  
انتقل احدکم لیکن ذل است بر آن حدیث مسلم است که ترانس النعال فان الرجل لا یزال را که با انتقل یعنی مشابهت است و نخست شقت و قلت انصب و قایم و کلا و غیر  
از ادی طریق چهارم هرگاه که محمول بر پایی نشود و برای انتخاب بود **و عنه** ای علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم









[illegible]

انفس من غير ما يوجبها او غير ما ينافيها في سفر شاق بران بود و که بر ولد فرض نیست يا غلبت طولى که بر ابرامى طلب علم نافع يا كسب يا شدة ما تركه تخفيف ما و بر دیگر که چون کنی یا بیداری او استاد نشود یا ترش روی کند در وجه ایشان این اگر چه در حق غیر محضیت نیست لیکن در حق ابوین حقوق است و اذ البناات و حرام و دانسته زنده گوید که در حقش که در جاهلیت میکردند از جهت ترس قهر و عار و این حرام است و تخصیص بنات دیگر برای آنست که واقع از عصبیت بود و گویند او را که سکه این کار کوفتین بن خاصه هم میست بود و از عرب کسی که شت او را در خود را بخوف نافرمانی و آد بسکون بجز بود و حق البنت حیثه کذا فی السبل و متعاه و هکات و حرام و دانسته بخلی کردن و کذا فی بودن را منع یا منع صدر است از منع منع چیزی است که او را تعالی امر بحد منع او کرده و بلا غلط ماضی نیز روایت کرده اند عبارت از آنکه اساک است و بات یعنی آن است از این معنی بده عبارت از طلب و آل است پس نمی کرد از طلب چیزی که مستحق طلب و نیست و گفته اند مراد از منع نادادن حقوق ابر و آل و گرفتن اموال مردم بدین حلال است و قبل از علم است از حقوق واجب در اموال افعال افعال و اقوال و اخلاق احوال و طلب سوال و تکلیف مردم بنا واجب بر ایشان از حقوق در رعایت انصاف اعتدال و کذا لکوفیل و قال و کرده داشت خدا مراد قیل و قال که بشارت بر ابرامی طهر جهت بر آنکه و تخفیف نیز آمده و قیل و قال العیج لام بدین ترغیب بر طریق حکایت از فعل معمول معلوم و بدین ترغیب هم میروست و بی روایت فی الجاری قیلا و قال لا یطریق نقل از فعلیت استنبوی سمیت و اول آنست مراد بدین نقل کلام سمیع بسبوی غیر است که قیل کذا و کذا بغیر تعیین قائل بگوید و قال فلان کذا و کذا و بی از ان بحیث آنست که اشتغال بالا یعنی منت و سکون از ان است و گاه باشد که نقل متضمن غیبت و تمهید و کذب بود لا سیما در صورت اکثر آن خلوا از ان اقل قلیل است محب طبری گفته در وی سه وجه است یکی آنکه این مرد مصدق قول را در بقول قلت قول او قیل او مراد در حدیث اشارت بسبوی که است کثرت کلام است دوم آنکه مراد در حکایت او قیل مردم و بحث از ان است تا اخبار کنند بدان دیگر آن و گوید قال فلان کذا و قیل کذا و بی از ان برای آنست که کثرت کلامی که در باره حکایت آنست در امور دین است مثل آنکه بگوید قال فلان کذا و قیل کذا و بی از ان در بیجا آنست که کسی است که نقل میکنند بغیر تثبیت و نقل سمیع با عدم احتیاط و مؤید است حدیث صحیح کفی بالمرأشاهان یحدث کل سامع اخرجه سلم استی و سبل گفته قلت و یحکل ارادة الکمل من التلذذ و منی گویم و از این قیل است که در جمیع آیهای جان افروختن خصم یا با اسول مفر و ضعه و اوجیه آن بدون وقوع در خارج و دعوت حاجت بسبوی آن چنانکه در مجلدات فتاوی بنابر مشایده می افتد و از این اصنفات این علم را که قیل و قال نامند و ذکره السؤال و کرده داشت برای تشاکر سوال را این بر چند معنی گفته اند یکی سوال مال و دیگری و تکلف از حال و این چه بعید است زیرا که قید کثرت بیفایده می افتد چه سوال بی ضرورت حرام است مطلقا قلیل باشد یا کثیر و لفظ ط که بالا گفته باطلاق خود شامل این معنی است پس بی که او موجب تکرار بود و هم باز بر این احوال مردم کثرت تشکیک و تشکیک از ان و سوال از جود از ان و اخبار از تفصیل حال انسان معین که موجب کثرت است مستعمل عنه شود و سوم کثرت سوال از اشکالات مسائل و ظلم برای امتحان مردم و انهم از فضیلت خود و خصومت و جدال خلاف با اهل حق و در سبل گفته اولی آنست که مراد مجموع هر دو امر باشد یعنی سوال مال و سوال غیر از مسائل مردم که در زکوة تحریم مسلم مال گذشته و بی کرده است رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم از اعلو طات اخرجه ابو داود و این مسلم است که بدان علماء اصناف و تاغرض خوردن و متجشع شرفند کرده و بی کردن از ان برای آنکه غیر نافع در دین است و نزدیک نیست که باشد این اعلو طه مگر در لا ینفع و از جماعه اسلف ثابت شده است که است تکلف مسائل تحویل الوقوع عاده و یا او جدا از دیگر که در وی تنطع و قول اهل سنن و صاحب خالی از خطا نباشد استی گویم که کتاب حیرة الفکره در مفر و فرج است و حیثیات مسائل از همین باب است چهارم مراد بسیار پرسیدن از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم است که سبب تکلف و تافوی و در تبیین و تشدید احکام است کما قال تعالی لا تسألون عن شئ الا ان یخبرکم الله فیکون و احتمالات دیگر هم دارد و اضاة الحاکم و کرده داشت ضایع گردانیدن مال را متبادر از لفظ جماعه است که نه برای غرض نبوی دینی باشد بلکه اسراف در افاق بود و بعضی افاق امتقید بجمام کرده اند و صنف ترجیح افاق در غیر وجه و از ان فی شرا کرده بر این است که دینی باشد یا دنیوی زیرا که حق تعالی مال را اوجیه قیام صلی الله علیه و آله و ساخته و در تبذیر نفوس این مصالح است و در حق صاحب مال یا در حق غیر او گفته حال آنست که در کثرت



آخره الترتیب و صحیح ابن حبان و الحاکم و عن النبی صلی الله علیه و سلم قال الذی یفنی بیده  
لا ینقض عهده حتی یجب بحار او اخیه ما یجب لنفسه فمرد گویند بخدا که جان من مردوست و من نمی شود هیچ بنده تا آنکه دوستم را در  
همسایه خود یا برای برادر مسلم خود بخیر یا اگر دوست میدارد برای جان خود از خیر دنیا و آخرت خیر آخرت نجات از عذاب آتش دفع و فوز و درجات بهشت  
و ایمان عمل صالح از لوازم دوست و خیر دنیا متاع و اسباب اهل اولاد و آنچه که وسیله خیر آخرت گردد این را برای خود بخواند یا بگوید که برای همه مسلمانان خیر و دوست دارد  
و بخواند یا بگوید که کسی بکس تسویل شیطان و ترغیب سرپرست و فساد و اطمینان برای خود مال جاه و دنیا که باعث ظلم و فساد و وبال و محال گردد و بخواند  
و دوست از چهره برای مسلمان بگوید و دوست دارد این را بگوید که برای خود خیر بخواند و دوست ندارد یا مردی است که حصول جاه و مال برای می سبب حصول ثواب  
آخرت و قرب مولی تعالی میگردد چنانکه مال برای حج و موسسات فقرا کار می آید و جاه باعث عدالت و اخیر معروف و نهی عن المنکر میگردد و دیگری که مال را در باعث  
فسق و طغیان و ظلم و غم میشود پس خوبستن مال و جاه و دوست داشتن برای می درست نباشد زیرا که در حق وی خیری نیست و با جملة غنمی و فنی که نفس  
او میدارد بجهت خوف حق منقصت مذلت دارد چون بهر طریق خیر و صلاح و دیدناری و انصاف و اعتدال باشند آن خوف بر ترفع میگردد و میخواهد  
همه جامع خیر دنیا و آخرت باشند و متساوی باشند حصول این حالت اگر فهم آن نیک در روند و انصاف و ترند سرست انشاء الله تعالی و التوفیق متفق علیه  
این حدیث در مسلم و ترمذی و ابوداود و بخاری و الاخیه غیر شریف در آن دلیل است بر عظم حق جبار و اخ و در وی نفی ایمان است که کسیکه  
دوست میدارد برای این برادر و آنچه دوست میدارد برای جان خود و عمل تا وکیل کرده اند آنرا با آنکه مردانگی محال ایمان است زیرا که از قواعد شریعت منع است  
که هر که باین صفت متصف نیست خیر خارج از ایمان است و محبوب مطلقا بدون تعیین ذکر کرده و روایت نسائی درین حدیث بلفظی است که موجب  
لغزش معین است و مراد از غیر طاعات و امور مباحه است این الصالح گفته این اصعب متعنه اند حال آنکه چنین نیست زیرا که معنی حدیث آنست که کامل نمیشود ایمان احدی از شما  
تا آنکه دوست دارد اسلام بخیر دوست دارد برای خود از خیر و قیام با معنی حاصل میشود و باین طریق که دوست دارد برای او حصول آن بر وی که فراموش نباشد در این امر او را چنانکه  
نعمت چیزی از نعمت آنیک نقصان نکند و این بر دل سید مسلم است بر دل فضل ثوار عافانا الله و اخواننا اجمعین اتقی که این بر روایت اخ است روایت جابر عامر است  
از مسلم کاف و ناس و صدیق و عدو و قریب اجنبی و اقرب و جوار و بعد در آن پس هر که در وی صفات موجب محبت خیر برای جامع جمع شده وی در اعلی مراتب است هر که در وی  
اکثر این صفات باشد وی ملحق با دوست بل جبار تا چه مدت احوال پس باید که هر فردی حق را حق و محبت طالبش بدین طریق از حدیث جابر روایت کرده که جبار است که دوست  
جبار است که او را کثرت است این شکر است که حق جوار دارد و دوم جبار است که او را دوستی است که هم حق جوار دارد و هم حق اسلام سوم جبار است که او را استحقاق  
و آن جبار است که حق جوار و حق اسلام و حق جوار و دو بخاری در ادب و فرد و ترمذی در سنن آورده که عبد الله بن عمر گویند که من شنیدم از رسول الله  
برید فرستاد و حسن الترمذی و اگر همسایه برادر است و دوست دارد او را آنچه دوست دارد و اگر چه کافر باشد از دخول در ایمان او و الا با منافع موجب بخیر و بشرط ایمان  
شیخ محمد بن ابی حزم گفته حفظ جبار از محال ایمان است و از کبار القوله صلی الله علیه و سلم من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یؤدی حایره و جال درین امر تفریق  
نسبت بجای صالح و غیره و شامل جمیع افراد و خیر و موعظت حسن و دعای هدایت ترک انحراف است و مرد و موانع که انحرافش قبول فعل و او باشد و این به خاص اصحاب است  
و غیره و این را که از آدمی و امر کسبی بر حسب مراتب معروف و نهی عن المنکر است کافر ارض اسلام بروی و ترغیب بپایان بر حق و فاسق را و خطب ترمذی و ترمذی و در وی و نهی بپایان  
پس اگر مفید گفته و الا اجماع است بقصد تادیب با اعلام سبب تابا باشد که باز ماند و در تعارض جبار تقدیم اقرب المالبی است چنانکه در حدیث عایشه است قلت یا رسول الله  
الذی یجایز فظلی ارجاه ابدی قال لی اقر بها بااخره البخاری و حکمت در آن آنست که هر که در دوزخ است و از او و اقرب تر است می آید آمدن در دوزخ و در خانه جبار خود می بیند بخلا و بعد  
و گذشت که جبار را چنانچه است از جهت از علی علیه السلام آمده که من سمع الذی افو جبار گفته اند که نماز را بداد با تو گذارد و در سجده می ایستد و الله اعلم و عن ابی سید

رضی الله عنه قال سالت رسول الله صلى الله عليه وسلم اي الذنبا اعظم گفتاين سجد پر سیدم استحضرت را که در گناه بزرگتر است قال ان فحش لله نداء  
برگذاونی تو بر این خدا ایستاد قال الله تعالی فلا تکنوا الذین انذروکم من قبل ان یمنی بکم منکم من فحش و فحش است که مخالف بود و او را در افعال و احکام و ضد مخالف غیر مانند و حق تعالی فهمیده  
و ندو بیت پرستان اگر چه بیایان امانند خدا و مخالف و تعالی نمی دانند و نمی گویند لیکن چون آنها را می بینند تعظیم میکنند گویا مثل و مانند او میدانند و اعتقاد دارند  
که ایشان از ان عذاب خدا می رانند و با محاشه شرک قسم است در وجود و در خالقیت و در عبادت و نعم باقیل شهر کا فران از بیت بیجان چو وقوع دارد بد باری است  
که جانی دارد و به و هو خلقک و حال آنکه خدا پدید کرده است ترا قلت ثم ای نعمت پیوسته بعد از کفر که گناه بزرگتر است قال ثم ان تقتل ولدک فرمود پیوسته آنکه کشتن  
فرزند خود را خشیه ان یا کل معاک از ترس آنکه بخورد با تو یعنی از خوف فقر و عدم جاهلیت این کار میکردند و اولاد صغار را میکشیدند و قتل نفس مطلقا کبیره است  
و لیکن قتل اولاد بجهت فقر که سنانی تو کل اعتقاد خالقیت خدای تعالی است کبیره و ترسین قید یا بجهت کرد یا بجا خطه حال سائل اینچنین فرمود قال تعالی لا تقتلوا اولادکم  
من انما خلقکم و در آیه دیگر گفته خشیه ملک قلت ثم ای نعمت پیوسته که گناه بعد از قتل بزرگتر است قال ان ترانی جلیلا سجد فرمود اینکه زانی تو زن همسایه خود را و حق تعالی تغییر بزر  
قیامت که در قتل معلوم شد و از محلیه زوجه و است که حلال است و از تعبیر ترانی برای آن که در که معنیش ترا کردن با دوست رضای می روی فاحشه زن و افساد زن بر شوهر و دوست  
قلیله یسوی غیر این همه فاحشه تغییر باشد و جلیله بجا بود و این عظم است زیرا که عیار از انجا توقع ذل و اجرام و اس از ابواب و در کون پس چو دشت نه امید از می خجاست و حق تعالی  
بر عایت حق جبار و احسان بخود یسوی او چون مقابل کرد از این افساد و زنیش روی بر روی که ممکن نمیشود از روی غیر او در غایت قبح باشد متفق علیها  
حدیث دلیل است بر آنکه اعظم معاصی شرک است پیوسته قتل غیر حق و بر این بعض کرده است شافعی است پیوسته مختلف است که با اثر اختلاف مفاسد باشد از ان **و عن**  
**عبد الله بن عمرو بن العاص** رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من الكبائر عشتة الرجل والدیه فرمود از جمله کبائر  
معاصی است و شنام دادن مرد مادر و پدر خود را قیل و هل سبب الرجل والدیه گفته شد و آیا و شنام میدهد مرد مادر و پدر خود را قال نعم فرمود آری  
میدهد باین پنج که سبب اباه الرجل فیسب اباه و شنام میدهد پدری را پس شنام میدهد آن مرد پدر این کس اولی سبب فیسب اباه و شنام میدهد مادر او را  
پس شنام میدهد وی مادر این پس چون باعث و شنام پدر و مادر شد گویا خود شنام داد و این از قبیل مجاز و سبب در سبب شنام داد  
الجرین هر وجه که باشد گناه کبیره است و از پنج گفته اند شجر گرد و خویش دوست داری به و شنام دهه با دیگر کس به و حدیث تحریر تسبیب از رتبه الدین سبب ایشان را نیم  
غیر بست و مر ایشان را است این بطلان گفته این حدیث اصل است در سبب و از آن گرفته میشود از آن که اگر او را اهل بحرم شود کردن آن حرام باشد بروی اگر چه قصد حرم کردن  
بر برین دل است قوله تعالی ولا تشبهوا الذین یذنون انفسهم الذین یذنون انفسهم الذین یذنون انفسهم و مادر وی از این آیه استنباط کرده است تحریر بیع ثوب حریر بدوست  
که نفس او در این از روی تحقیق است و فروختن غلام امر بدست شخصی که فعل فاحشه را از وی متحقق دارد و همچنین جعیه بدست خمار و در حدیث دلیل است بر عمل بظان  
زیرا که گاهی چنان میشود که هر که پدر کسی را و شنام میدهد وی پدر او را نمیدهد لیکن غالب مجازات است متفق علیها حدیث بمفهوم خود دال است بر انقسام ثوب  
یسوی کبائر و صفات و باین فتنا و جمهور منع کرده است از اجتماع منهنم الاستغفرانی و نقله عن ابن عباس و حاکم القاضی عیاض عن المجتهدین انسب این بطلان  
الی الا شعریه و کلام درین باب با بیان راجح از انما گفته شد طبیعی گفته کبیره و مغیره و و انحرشی اند و لا بد است از امری که رضات باشند این هر دو یسوی آن است  
از غیر نیست طاعت و محصیت و ثواب اطاعت پس هر چه کفر است نماز مثلا از صفات است اما معصیت پس هر چه فاعل او سبب آن مستحق و عید یا عیب  
زیاده از عید یا عیب است سبب معصیت دیگر باشد آن کبیره است اما ثواب پس فاعل معصیت اگر از مقرین است پس صغیره و نسبت بوی کبیره است چنانکه  
در حق بعض انبیاء معاتبه واقع شد بر امور یکسان غیر ایشان در معصیت شمرده نمیشود انتهی صفت گفته کلام او در متعلق و عید و عیب مخصوص عموم اخلاق قول  
کسی است که میگوید علامت کبیره در دو عید یا عیب است در حق فاعل و لیکن لازم می آید از آنکه مطلق قتل نفس مثلا کبیره نباشد اگر چه عید و عیب باین آید



و لیکن در دو وعید و عقاب در حق تکامل و لذت خود ازش دست پشیمان بودی قول بهیروست و مثال مذکور را آنچه مشایخ و مستقیم بسوی کبریا کبرست و نوی گفته  
 اختلاف کرده اند و مضبوط کبریا اختلاف بسیار منقسم در وی از این عباس است ابتدا کنی نبختمه اند بنار او غضب و لعنته و عذاب نوحان از حسن بصیری هم در  
 و دیگران گفته اند بی با و بعد اند علیه بنار فی الاخرة و او واجب خیر و جزا فی الدنیا و نص کرده است برین اخیر امام احمدی نقله القاضی ابو یعلی و از شافعیه و اورد  
 و لفظ وی این است الکبیر ما وجبت فیما لم یجد و او فوجده الیهما الوعد و قول از ابن عباس است که ما تو بعد اند علیه بالنار کبریه آخر حیه ابن ابی حاتم بسند اباس به  
 الا ان فیما لقطعا و اخرج من بی خبر آخر اتصال اباس بر جالبه ایضا و شافعیه که با بر البصو ابط و دیگر مضبوط کرده اند انتهی و در اینجا است شکل است که بسیاری از آنچه پیش  
 بیرون او کبریه و لایق شده مثل حقوق و شتم و الدین در آن حد نیست و جواب اده اند که مراد قائل غیر ما و رد فیه النص است و ابن عبد السلام در قواعد گفته لم اقف لاحد  
 من العلماء علی قتال کبیرة الا یسلم من الاعتراض الا علی غبطها بالاشهر و تمایز من مکرکها باینه اشعار اودون الکبار المخصوص علیها مصنف گفته بود صاحب  
 واحدی گفته الم فی الشارح علی کونه کبریه و فاکلمه فی اختلاص ان بمتبع الصبر من الوقوع فی خشیة ان یکون کبریه و کافنا لیل القدر و ساعه بالجمعة و الاسم الا عظم  
 فی النیل و عن ابی ایوب الا نصاری رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یحلی المسلم ان یجوز لخاصه حلال مست

مسلمان آن که ترک دهد بر او خود را و بر در رابطه اخوت از وی با و اسیکه وی برین شرط باقی است فوق ثلث لیل از یاده بر سه شب فنی حلال است بر هر کس  
 بجز آن مسلم فوق ثلثه ایام حرام باشد و غنوم قید است که تا سه روز حرام نیست و حکمت در وی آنست که انسان مجبور است بر غضب و سوء خلق و حیثیت و تبصیب  
 و امثال آن پس اینقدر مدت او را معاف داشته شد زیرا که غالب آنست که درین مدت سه روز این خاطر از وی زایل گردد و پاکتر شود چه در روز اول غضب کنی شود  
 و در روز دوم مراجعت نفس خود میکند و در روز سوم اعتدال مینماید و بعد از خوابی بیش می آید و آنچه برین بغیر اقیطع حقوق اخوت باشد نوی و شرح بر این خود گفته مکی

ان جلا بجزا و فوق ثلثة ایام فکتب الیه هذه الابیات فظ	یا سیدی خندک لی منکلمه	
فانه یرویه عن جده	عن ابن عباس عن المصطفی	ما قدر وی الضحاک عن عکرمه
ان صد و الالف عن النسا	انتهی بعد کیفیت بجزان را بقول خود بیان کرد و بلیت فیکان جمع شوند بیکدیگر بکنند	فوق ثلث ربنا حسره

یکدیگر را فیه عرض هذا و یعرض هذا پس و گردان این بجانبی و روی گردان این بجانبی دیگر یعنی بجانب یکدیگر نه میزند و از هم روی بگردانند و غالب حال متماجرین نزد لقا  
 همین است و خدیجه الازنی بیباک السلام و بهترین این و کس کسی است که بیشتر گوید سلام را و رفع کرد و در نماید اشارت است بآنکه بجزان اکل میگردد و سلام این  
 مقدار کفایت دارد ازین خود کمتر نباید تا حق مسلمانی از دست نرود و باین فته اند جمهور و مالک شافعی و استدلال کرده اند بر روایت طبرانی از طریق زید بن اسب  
 عم ابن جود در شنای حدیثه موقوف و در وی این است در جعدان یا فی فی سلم علیه و ابن القاسم مالکی گفته اگر ترک کلام مودی او باشد پس بر سلام غیر کافی است بلکه  
 لابد است از رجوع باینکه میان هر دو و بعضی گفته نظر حال صبح کند که اگر خطاب و بزیاده بر سلام نزد لقا موجب طیب خاطرش و مزیل غل حیرت تمام و صل و ترک کبر  
 و فعل آن باشد و الاسلام کافی بود و متفق علی شریخ در ترجمه گفته مراد آنست که باعث بر بجزان تقصیر در حقوق اخوت و صحبت و عشرت باشد چنانکه از غیبت ترک  
 کوفتی بخاطر راه یافته باشد از آنرا تقصیر در امور دین ملت بجزان ابل هو ابدعت و انمی باید تا وقت ظهور توبه و رجوع حق و سیدوطی در حاشیه موطا از ابن عبد البر نقل کرده  
 که گفت هر کس بر سزا رسد از فساد دین خود را یا مضرت دنیا و صلاح وقت خود را یا بر دست او را عیانت جستن و دوری گردیدن از دین و رجوع جلیل یعنی از غیر وقوع  
 و غیبت و عیب گوئی و کینه و عداوت انتهی گویم اصل عبارت ابن عبد البر این است اجمعوا علی انه یجوز العجز فوق ثلث لمن کانت کماله تجلی نصبا علی الخاطی بل  
 فی دنیا و خضره یحیی علیه فی نفسه و دنیا و قرب العجز جلیل خیر من مخالطه مودیة انتهی و در احیاء العلوم از جاعله از سلف و غیر هم نقل کرده که بعضی از ایشان بجزان بکنند  
 یکدیگر را تا مدت عمر و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر آن کسی که تخلف از غزوه بگوک کرده بود و بدست جبرست ترس راه یافتن ففاق بحال ایشان تا بنیاده روز صحابه زمان





که سعی میکند این کس را بی هم در جمیع نفس اینکس است و در می یابد باین چون آبی انچه جز با عانت او نمی توان دریافت گریه عانت حق برای بنده مجبور و در  
هر امر است لیکن چون بنده در مدکار بر او باشد عانت حق در کار او بیشتر شود و اینچنین توان گرفت که لائق بحال عبد شغال بقضای حاجت مسلم و تقدیمش بر  
حاجت نفس حق است تا از حق تعالی حقایق عانت کامل در حاجت خود بیند و او را گفته اند خیر الناس من شفع الناس اخبار الانیاء در ترجمه بیان غیبت  
در بر و کج کار با مشهور که گجرات است بودند از خواص عباد الله نوشته میگویند که از هر چیز و هر نفس که در هم را بدین احتیاج افتد ایشان نگاه میداشتنند و هر چه میخواستند  
چه از روزگار و اندیشه و ادویه و کتب اسباب آلات همه در خانه ایشان بود فضل علی اعلی ایشان این پنج دو با وجود آن عالم و عامل متقی و متبع بود و شیخ عبد الوهاب فرمودند  
یکباری آنحضرت را علی علیه السلام در خواب دیدم پرسیدم یا رسول الله من فضل فی هذا الزمان فرمود فضل الناس میان غیبت شمشک شمس محمد طاهر انشی محمد رسول الله  
مراد شیخ حضرت شیخ ابی تقی زید است که در کتب است و در محراب صاحب کتاب جمیع البحار در غریب حدیث و ترجمه این هر دو بزرگ در کتاب تحوات النبأ نوشته شد و بهایی  
انچه در سبیل گفته این حمل نموده و حدیث دلالت از در مجازات عبد از جنس فعل او که میگرد که ترک نموده شود و بروی او هر که آسانی کند آسانی نموده شود و بروی او هر که مد کند  
مد او کند باز و او را فضل او در حق مسیر و مسرور و سار و بر سلم و در هر دو جهان تفر ساخته هم در دنیا و هم در آخرت و در حق مخرج کربت جزای آنچیز او بر روز قیامت  
گذاشته بود برای عظام آن روز تا خیر فرموده و تمیز که در دنیا هم از وی تفریح کند لیکن حدیث آنرا طی کرده و ذکر او هم فرمود و الله اعلم اخبره مسلم تمام حدیث را از این  
بالفطرت و من سبک طریقاً یتمسک فی علم اسم الله یطریقاً الی المحیة و ما اجمع قوم فی بیت من بیوت الله تعالی یقولون کتاب الله و تدار سونه بنیم الانزلت علیه  
و شیتهم الرحمة و ختم الله لکمه و ذکر اسم الله فی من عنده و من انبأ به علمه سریع یسبیه و الله اعلم بهذا اللفظ و این حدیث اصلی عظیم از اصول دین است و مثل بر او گفته  
مصدق اگر تمام آن را در میگرد خوب می بود لیکن نظر بر جمله باب کرده اقتصار نمود و این بار به بیان جمله و برست این عبارت ربطی بدان ندارد و اما ما شمس را

تر که در جمیع احوال و حجت اختصار و عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صل الله علیه وسلم من حل علی الخیر فله مثل  
اجر فاعله لیسک راه خود دیگری را بر نیکی پس مراد است مانند اجر فاعل او و این مثل حدیث من من سبقت حسنی الاسلام کان له اجر ما دایم بر عمل بها اخبره مسلم  
حدیث است و الا که دلالت بر خیر جمیع احوال بر دست مثل اجر فاعل دلالت باشارت غیر بود بفعل خیر و بر ارشاد و تفسیر که از افلاک طلب و بخواه و ذکر و بر این  
علوم نافعه و لفظ غیر شامل دلالت بر خیر دنیا و آخرت است و سبیل گفته فلش در الکلام النبوی ما مثل سمانیه و اوضح سمانیه و دلالت علی خیر الدنیا و الآخرة و عن  
ابن عمر رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من استعاذ بکلمه الله فاعیذ به کسیکه بپناه طلبد از شر شما یا شر شما بپناه آید پس بپناه و بپناه  
او را از شما بپناه معلوم شد که هر که طلب کرده شود از وی امر که واجب نیست بر او و بپناه خواهد پس بپناه داده شود و ترک نموده آید طلب آن فعل از وی و من سألکم  
بالله فاکملوا و کسیکه سوال کند از شما و بخواه چیزی بنام خدا پس بپناه و را یعنی واجب نیست عظمی او مگر آنکه منعی عنه باشد از آن اعطاء حدیث ابی بن  
اشعری است که وی شنید آنحضرت را این فرمود ملعون من سأل لوجه الله و ملعون من سأل لوجه الله ثم منع سائله ما لم یسأل سأل بحج الخیر الطیر فی بسند رجاله و این  
الاشیاء و نوشته علی کلام فی ترجمه هم با و سکون جمیع یعنی امر قبیح تا لائق و تمیز که بر او آن باشد که ما لم یسأل سوال القبیح ای بکلام قبیح و لیکن علماء این حدیث را حمل  
بر کراهت کرده اند و تمیز که او را در خیابان برای آن باشد که منع وی با وجود سوال بنام خدا اقیح و قطع است و حلال است لعن سائل بر الحاح او  
در مسئله تا آنکه مسؤل منضج گردد و در روایتی آمده که کسیکه دعوت کند شما را و بخواهد بپناه پس اجابت کنید و را یعنی اگر نافی نباشد حسی یا شرعی و من اتی لیسک  
معنی فاعلی گفته که کسیکه نکوئی کند بسوی شما پس بپناه و را یعنی شما نیز با وی نکوئی کنید زیرا که نیست جزای احسان مگر احسان که فی القرآن  
فان لم یجدوا پس اگر نیاید شما چیزی را که بپناه و را فاعله پس ما کنید مراد او را آنکه بداند و مکان بریده مکافات کرد و مراد او را اگر در حق  
او را یعنی ما گفتید و دعا و مگر کنید تا حاصل گردد و تمیز که در سبیل گفته حدیث شال است بر وجه مکافات محسن الا دعا که بداند و مکافات نفس فی



بر طلب شی یا وعید بر ترک او یا نهی کرده پس اول حلال برین مستثنائی حرام برین ثالثی مستثنی بر آنکه  
مفنی مست معلوم نمیشود که حلال است یا حرام و بهر چه چنین باشد لائق اجتناب است زیرا که اگر حرام است و نفس الامر از تبعه بری شود و اگر حلال است حتی اگر کرده  
بر ترک یا بر قصد زیرا که اصل تخلف فی است خطا و ابا و این تقسیم موافق قول کسی است که گفت سیاح و کرده از مستقیبات است لیکن شکل میشود و بند و بزرگ  
بر زعم صاحب این تقسیم و اصل حلال برین نیست و مراد از این بودن و قسم اول آنست که این هر دو محتاج بیان نیند یا هر واحد و معرفت آن شرک است گاهی بهر چه  
هر دو وارد میشود و یعنی اصل حرمت پس اگر متاخر معلوم شود و الا از قسم ثالث باشد انتهی لایعلمه من کثیر الامن الناس نمی دانند آن خیر را بسیار بی  
مردم نسبت عدم علم و تمیز که حلال است یا حرام زیرا که متردد است میان اصل حرمت نزد اکثر مردم و ایشان جهال اند و دلیل گفته و نفی معلوم غلط آنست که هر چه  
اگر بکن است لیکن قلع این مذهب را که مجتهدین می بینند و برین آئند و شبهات در حق غیر ایشان باشد و گاهی بایشان هم واقع شود و چنانکه ترجیح کی از دو دلیل هر کدام  
و این دلیل گفته و می شناسند اگر از علم بعضی در هر چه نیست آنجا که میگویند و بطریق بعضی میسازند بقیاس یا استحباب یا نحو آن اگر مخفی شود دلیل او پس  
و بر ترک است و اصل است زیرا حکم فتن اتقی الشبهات است و این وعده پس یکم برین که شبهات را و نیفتاد و محل اشتباه و طلب  
برازت کرده احتیاط نمودن خود را از مذهب شرعی و شکار داشت ابروی خود را از طعن کندگان عیب گران برات میرا شدن از عیب عرض کثیر چون حسب موم  
و چون عالم را دلیل تحریم اصل ظاهر نشاندن شی را فعل باشد و حکم اشیا قبل از رد و شرح پس یکم ثابت نمیکند برای عقل حکم میگویند نیست حکم در آن بخیر زیرا که حکم شرعی  
و مقرر آنست که حکم شرعی در آن معلوم نیست و عقل احکم و بهر قائل که عقل است او را عقل است و عقل است و عقل است و عقل است و عقل است و عقل است و عقل است  
که تحریم و اشتباه نیست و چیزی که مشایخ حرام صحیح التحریم است محققین ترجیح آخر کرده اند و در مثالش حدیث معتبرین حرمت خیالی آورده که کنیزی سیاه او را خبر کرد که وی او را  
وزن او را شنیده است چون از آنحضرت صلی الله علیه و سلم پرسید فرمود که گفت و قلیل پس تحریم اخت رضاعی بشرح صحیح شده قطعاً و بر وی امر و جواز  
در این حرام معلوم متعین و مشتبه گردیده و مثل او نیست مگر افتاده که آنحضرت آنرا آورده یافته و فرموده لولا انی اخاف انما من الزکوة او من الصدقة لاکتلمها پس تحریم  
بر وی صلی الله علیه و سلم ثابت بود اما این مورد بر اجماع متعین گردیده و اما چیزی که متعین شد در آن این معنی که آیا حق تعالی آنرا را حرام ساخته است یا حلال پس  
احادیثی آورده دلالت دارند بر آنکه وی حلال است و نهما حدیث سعد بن ابی وقاص بنی الدرعه ان من عظم الناس اثافی المسلمین من سال شی الم یحرّم فیهم من اصل  
مسئله و در وی دلیل است بر آنکه قبل از حلال بود و چون بروی مشتبه شد و از آن بر سر سبب حلال و حرام گشت و منها احادیث ماسکت الدرعه و معنی  
و این اطریق کثیره است و دلیل له قوله تعالی یحکم لهم فی طیبات پس هر چه طیب است و تحریمش ثابت نشده آن حلال است اگر چه بر ما تحریم او مشتبه باشد و فراد طیب  
چیزی است که حلال ساخته است از او تعالی بر انسان رسول خود یا سکوت کرده است از آن و نیست چیزی است که حرام گردانیده است آنرا اگر چه نفوس آنرا طیب شمرند  
مثل خر که یکی از اطیبین است در لسان عرب و در جاهلیت و در شرح عام اخبار است این عباد اگر گفته حلال کسب طیب است و همان است حلال محض و متشابه نزد ما  
در حلال است بدلائی که در غیر این منع ذکر کرده ایم و در سبب گفته ذکر صاحب تصدیه التمهید فی الرخص فی الصدقة فلهذا السید محمد بن ابراهیم و قد حققنا ان قسم المال  
الذین فی رسالتنا المسماة بالقول المتین انتهی خطای گفته در بهر شک که وی اولی اجتناب است و آن برت گویست واجب و مستحب و مکروه پس در اجتناب چیزی است  
که مستلزم حرم باشد و مستحب اجتناب محاله با کسی است که غالب بر او است و حرام است و مکروه اجتناب نیست و مستحب است و در شرح گفته گاهی در مستحب منع  
چه اگر غالب حرام است اولی آنست که واجب الاجتناب باشد و سبب گفته و قد اوضحنا هذا فی حاشی خوارزمی و غزالی و در عا اقسام ساخته می و در صدیقین و آن ترک  
چیزیست که بر حال بدیهه واضح نباشد و در منع متعین آن چیزی است که در آن نیست لیکن خوف آنست که مباد آنچه حرام گرد و موم من عاصمین آن ترک چیزی است  
که احتمال تحریم مسموی او متطرق باشد بطریق این احتمال اسبق بود و الا و در موسومین است که تحریم جاری بر و در موسومین ثوبی کرده و گفته باب من لم یزک لیس الشیبه

مثل کسی که متع است از اکل عید بخوف آنکه از انسانی برگشته باشد و کسی که ترک کرد خریدن چیزی محتاج الی از مرد مجهول که حال او معلوم نیست که حرام است یا حلال  
و علامت آنکه بر غیر حرم موجود نیست و کسی که ترک کرد تناول چیزی که خبر ضعیف متفق علی ضعفه در آن ار شده و دلیل با حشش قوی است و تا ویش متع است یا مستبعد کلام در حد  
متع است و درین گنایه است نووی در شرح اربعین گفته جایی که شبهه منقذی است که است هم منقذی است سوال اینان است مثل آنکه سافری ساع آرد و بفروشد پس حال آنرا آنکه با  
نه مستحب و بحث از آن واجب بود بر ائمه و بر سلاست از شبهه است بر ائمه عرض در ترک آن بر که ترک نخواستند و در سفا زبانی نیست و عیب و در از خواهند نمود  
و نسبت با کل حرام خواهند کرد و سبب وقوع ایشان را در خواهند شد و در حدیث آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه آله و سلم من کان یومن بالله والیوم الآخر یؤمن  
بموافق التمس و عن علی رضی الله عنه ایماکم ما یسبق الی القلوب یا نکاره و ان کان عندک عتاده فربما یساع نکر الا استطیع ان تسبغه عند التمس و من وقع فی الشبهات  
وقع فی الحرام و کسیکه بینه در شبهات می افتد یا نزدیک است که بینه در حرام چنانکه گویند معاصی بر یکدیگر است زیرا که چون نفس در مخالفت می افتد از مفسد بیک  
مفسد و اکبر از آن ترجیح میکند و باین اشارت است در قوله سبحانه و قلیم الا بنیاء فی غیر حق و لکن یا تحضو لکوا انو القیدون یعنی آنها مترج شدند از معاصی و بنیایان  
و در حدیث است لعن الله السارق لیسرق البیضة فقیط یده و لیسرق کل فقیط یده یعنی از هر قدر بیضه چیل بسرقه انضاب قطع میرسد و از این برجا بآند بر میرسد و  
در سبیل گفته وقع فی الحرام معنی یوشک ان تقع فیه است و حذف کرد از آنرا بجهت دلالت با بعد بر وی زیرا که اگر وقوع در شبهات وقوع در حرام باشد باید که از قسم حرام  
حال آنکه از آن قسمی براسه ساخته و بدل التشیب یقول که کارای یونعی حوالی الطغنی مانده چنانکه که سیر اندر گردی یوشک ان یقع فیه نزدیک است که بینه در حرام  
برقع یعنی بجز در حرامی است یعنی بقیه چیدن چنانکه حرامی که سیر فاش می شود و چنانکه که نگا دارد از آنرا امام و منع کند مردم را از آن وقوع افتادن را وقوع چیدن چنانکه  
تشبیه کرد حرام را بچمن که منقطع کرده شده است از افتادن در آن واجب است اجتناب نمودن از آن تشبیه کرد افتادن در شبهات چنانکه گردی یعنی چنانکه را باید که  
از حرامی دور چنانکه نادر می بینند و اگر گردی آید و نزدیک می چنانکه که گردی می بینند همچنین می باید که از شبهات دور باشد تا در محرمات نیفتد و در حدیث ارشاد است بسو  
بعد از آنکه حرام را اگر غیر محرم باشند زیرا که از وقوع در آن خوف وقوع در محرم است پس هر که احتیاطا نفس خود می کند شبهات نزدیک نشود و در معاصی ندر آید و باین  
این تشبیه چنان است که اگر آن لکل ملکات حرامی آگاه باشد که هر چه بادشاه را حرامی است در سبیل گفته اخبار است از آنچه ملوک عرب غیر حرم بران بودند که هر یک را حرامی بود که حرام را  
از آن منع میکرد و در آن نمیداد و هر کس را آمد در حقوق می افتاد و هر که نجات نفس خود می خواست بجزو وقوع قربان آن نمیرفت و این گویا ضرب المثل است برای حقانین  
اگر خداوند حسی بالله محاسب آگاه باشد که حرامی خدا حرام است و در اشعه اللغات ترجمه مشکوٰۃ نوشته شیخ امام اجل اكرم از برای بیان مراتب اعمال عبودلی نهاده باین  
ترتیب ضروری مباح مکروه حرام کفر و بیان کرده که چون بنده الکفایه ضرورت کند که بدان بقای او شود سلامت ماند و چون از ضرورت گذشت  
و در مباح افتاد و در آن توسع کرد و در مکروهات افتاد و از مکروهات در ارتکاب محرمات افتاد و از محرمات مکفر لغو با بدست رفتن آن در این در باب نیست این نوعیت در باب  
عبودلی نهاده باین ترتیب فرض واجب سنت مستحب آداب که چون فرائض او کرد و با وجود آن ادای واجبات نمود و بعد واجبات طهارت منکر کرد  
و از سنن مستحبات بجا آورد و بعد آداب برتر بکمال رسید و از خواص بلکه اخص خواص بجا داشت و از قنایه انتمی نووی در شرح اربعین خود گفته محرم را حرامی است که محرم است  
بدان پس فرض محرم است و حرامی او هر دو فحش است زیرا که بمنزله حرام این محرم اند و همچنین مملکت با جنبیه حرامی است برای محرم پس واجب بر شخص اجتناب حرام محرم بود و محرم محرم  
بعینه است و حرام از برای او است زیرا که از آن محرم میرسد اگر آن فی الجسد مضاعفه آگاه باشد و بداند که در تن او گشت پاره اینست مضاعفه از آن بینه  
که مضاعفه کرده میشود یعنی غایبه می آید و در همین بنابر صغرو با وجود این صغرها اصلح جسد و فساد او بروی است چنانکه فرموده او اصلحت وقتی که نیک شود از منی بپاشد  
و شبهات و وقوع در شبهات پاک گردد و سلامت ماند اصلح الجسد کلاه نیک شود و هر چه روشن گردد بطاعت و عبادت و صلاح کار و اذا فسدت الجسد کلاه  
و چنان بنای شود آن مضاعفه بیل کردن بنایان افتادن در حرام و شوائب تباد شود و همه تن نووی در شرح اربعین گفته علماء گفته اند بدن مملکت مدینه نفس است و قلب مملکت



و اما مثل خدام ان و قوامی البته مثل منبیل و مدینه و عسل مثل زیر شفق ناصح و قنوت طالب انراق خدام است و خفته بجا حبه شراب بنده سکار خرمیست نسبت  
ایست و قوت ناصح مثل میشود و ناصح و ستم قاتل است و دایم و ابد است و از ناصحت باو زیر ناصح است و قنوت خمیده در تنه و دماغ مثل خازن باشد و قوت مفکوره در وسط و  
و قوت مانند و را خرد دماغ و اسان مثل تربیان است و حواس خمس بر اسس اند و بر واحد ازینها بر کار می یونشی از اصناف و قوت چشم بعالم الوان و سمع بعالم الهمم  
و بچشمی بر آرائین و اینها اسبابها را ندو گفته اند مثل حجب در رکات را نفیس میرسانند و گفته اند که سمع و بویشم مثل طاقات اند که نفس از اسبابی نظر میکند پس  
قلب باو شناخت چون اسبابی شاریت میگوشت چون بی تباد شد عیث بهم تباد و گوید و صاحب کار بسیار است از اضراف البته است مثل فعل و قصد و قصد و شمع  
و کمال و کبر و خیره در دیده و تعدد که در چشم نیست و در دیده اند و در او اثرش قلب بسیار است و بر چهل مرتبه می رسد و با فافا اند و تمام او جملها من و آید و بدست خیم نیست  
و هی القلب و اما آگاه باشد که آن غنه خبر را از دل است یعنی تبار و متعلق او است بر سبب گفته در کلام غزالی است که مراد بقلب این پارا گوشت است زیرا که  
این بختند و با هم موجودی است و در کمال است شغوی دل اگر این جود آنگه گل است به غرور از اقبال تو صاحب دل است به بد که نه غرور باین دل شوی  
کشی بر در که چو غافل شوی به بکار او بقلب لطیفه را بنیاد و حایه است که تعلق باین قلب جسمانی دارد و این لطیفه حقیقت انسان است که در کمال عارف از انسان است  
و غافل و محاسب مطالب است و اگر در کمال جمیع حواس را اعتنا اجناسد و سخره اند برای قاصد همچنین حواس باطنه و حکم خندم و احسان اند و تصرف در آنها و مرد و آنها است  
و اینها مخلوق مجبول اند بر طاعت قلب نمی تواند که خلاف او کنند و بر وی تمرینند چون چشم را حکم بفتح میکند و چون پای را امر حرکت نماید حرکت میکند  
و چون زبان فرمان کلام دهد زبان جز نمیداند که بگوید و بگویم بشنود و همچنین سایر اعضا حواس خجسته شباهت می یابد که برای او تعالی هستند که مجبول شده اند بر طاعت و و نمی تواند  
که خلاف او کنند و اقتراق این بر دو چیز می است آن این است که عالم اند بر طاعت خود برای رب اجتنان که در افتتاح و انطیاق مطیع قلب است بر سبب است  
بسیخ خبر از نفس و طواعت خود برای قلب از و افتقار قلب بوی خود و از راه افتقار و بوی مرکب ز ادب برای غرض بوی او تعالی و قطع منازاج را قایم او است و طاعت  
قادر بر برای نین است قال تعالی و ما خلقت الخلق الا لایعبدون من مرکب او بدن را و علم و اسباب و موصله بر او و ممکن او بر توفد و عمل صالح است در میان  
این معنی اطاعت کرده که محله بی طاعت محتمل آن شود و بعد و در سبب گفته و اما اشتراکی کلامه لعل مقدار الکلام العنبري و آفته خبر و طهره لائز و اما که نه محل العقل او محله  
الدماغ فلیست من سائل علم الا انما جتی نشد مثل بکر با و ذکر الخلاف فیما متفق علیه و سبب گفته از جمیع الایه علی عظم شان هذا المحبد است انه من الاحادیث التي  
تدر علیها اقوال الاسلام قال جماعة هو ثبت الاسلام فان دورا به عکیده علی حدیث انما الاعمال بالنیات و بکلی حدیث من حسن اسلام امر بترکه مال الیغیبه و قال  
ابو داود و انید و علی احدا را بما حدیث لایوس احدکم حتی یحب الایه یا یحب لنفسه و قیل حدیث از بدنی الدنیا یا یحبک الله و از بدنی ما فی الیذی الناس یحبک الله  
و زیل گفته ان العلماء قد ختموا امرنا بالحدیث الرابعه تدور علیها الاحکام کما نقل عن ابی او و غیره و قد جمعا من قال متعجمی عمده الدین عندنا کلمات  
مسندت من قول خیر البریه انما المشیه بآیه از بدو و عید لیس یحبک الله و الا انما بآیه و الا اشاره بقوله از بدنی الدنیا حدیث از بدنی ما فی الیذی الناس یحبک الله  
و حسن رسانده الیما فلو صحح الحاکم عن سهل بن سعد فروعا بانظرا از بدنی الدنیا الحاکم اقدم و له شاهد عند ابی نعیم من حدیث الشرف جالب الثقات و عند حدیث الحباب  
بعضه من آثار ثلثه و ابی الشارح العری انه لیکن ان ینزع منه و جمیع الاحکام قال القرطبی الله مثل علی التفصیل بین الجلال و غیره و علی تعلق جمیع الاعمال بالقلب  
فمن هنا لیکن ان یرد جمیع الاحکام الی الله و حسن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم نفس عیب الدنیا  
و عبد الدنیا هم مالک باد و بر روی افتاده و بند و دینار و بند و در هم یعنی و دستار مال و صبح گفته اند آن بخل و زنده و بازان و حقوق در قاسوس گفته نفس کسب میفرغ  
و اذا خاطبت قلت نفس کف و اذا حکمت قلت تعس کفرج و زود الماک العثار و السعوط و الشر و البعد و الخبط و ذیل گفته مراد کسی است که عبد ساخته است و او را دنیا  
بسبب طلب ایدم از تر او گردیده است مثل غلام برای او تصرف میکند و روی او را مثل تصرف ملک و عبید و و شیخ حسن است در حدیث و مطالبی می ذکر در هر دو کتاب

حجرتال است؟ الا بکر او تیار نه خود ساخته است در هر کمر که باشد مشغول گردانیده است و از ازام و تالی و ضا و خطه از همه متعلق بنیل مراد یا عدم نیل است  
همین حکم دارد پس بعضی مردم را خسته مازات بنده خود ساخته و بعضی را خسته حضور و بعضی را احباطیان و القاطیعه و با که باور بند و بیام بعضی و دست را در خانه  
و گرفتار زینت زینت بقصد تکریم و تجمل و مراد نموده بودن چپ متاع دنیا است گرفتاری در آن بر وجهی که مبدء عبد باشد از خدا و شاغل از واجب عبادت و لذت  
و اگر در ملک شای باشد و بدستی آن تنید و گرفتار نبوده نموده باشد همچنین هر چه از آن معین بر اعمال صالحه بود و ولادت گاه بی طلب آن متعین و تحصیلش واجب میگردد و در  
شک نیست و فضیلت ترک آن بر اخذ شجر در هر بدولت نگراید موس باشد بر شربت دنیا و نخبه پسندگس ما به آن استحقاقی ضعیف گفت نشان عجز و بیت زرو با  
این بیت که اگر داد بشود زرو و جامه خوشنود کرد و وان که یحیط لم یرض و اگر داد نشود خوشنود نکرد و یعنی همیشه طبع وی بر مال مردم و حرص وی در جمع آنست اگر  
بدرهند راضی است و الا انما راضی قاله الطبعی و سبیل گفته راضی می شود و از خدا و انبیل حطام دنیا و الاراضی نیست از وی تالی و نه انفس خود بلکه ساخته است پس مالک  
این است زیرا که وی ضا و خطه خود را از مولی بر نیل نیاورد و او را ساخته و حدیث نظیر قول می بجهان است و من الناس من یقید الله علی حرف فان اصابه غیره  
وان اصابه فقتله علی وجه الایه اخبره البخاری ابو الفضل در دفاتر خود و تقسیم اهل دنیا کرده و گفته ابو الدنیا آن نیست فطری است که عجز در بدوری و دنیا را  
عروس بسیارند لیکن از آنجا که بشام جهان از دو دنیا و جنت نشینی رسیده است چنانچه در اقبال این نامر و فریب از جای الطمینان مقام آرام زنده کامیاب خرسند  
و شادمانی متیگر و در دایره این میوقاد و مست کش دشمن نواز پامال اندوده و لکه کوب غم نمیشود انتهی یعنی هر دو حالت نزد او یکسان است چنانکه شاعری افاده کرده  
شهر نشادی داد سامانی غم آورد نقصانی بد پیش همت مایه چه آید بود و حمانی بد و این قسم اول از اقسام دنیا داران است و صاحب انجیل بعد و در ایشان است  
و طبق این دنیا آن بی باید دانستی است که بر باطنی که در آمد و شد این بی فرقت بی حقیقت نادان بر آورد و نا افکن خسران دوشادی و ماتم است نه وصول لذت این  
شراب فنا نشاکم حمله و امیر نفس آرزوی او دشمن آرام و نه در انعام این نیست است تمامه ماتم روزگار او بر و پای خواهندش و لنگ انتهی یعنی هر دو  
محاقیل شهر گفت چشم تنگ دنیا دار را بد یا قناعت پر کند یا خالگور بد شوم عبد الدنیا آن بی سعادتی است که بافر ایمی تیرگیهای سابق و حصول مقاصد آن  
این نشاء صورت که گذاشته خود پروران مرد و روشن ضمیران است از شاهراه راستی و درستی انحراف می ورزد و اما در دفع مکاره این جهان مکر و راز جاده طسیرتی  
منحرف شده دست بدامن مکر و حیل زده و نجات خود را بسوی چه آید امته الدنیا آن بید و لقی است که باخون بدی و بد کرداری که سمتی که یافت یکبارگی از راه است  
و دست کرداری یکسو شده و جلب ملایم و دفع مضار در مراتب دوری و مدارج مادی که یوه همک کربت قطع نموده که بسته که و خدایت است انتهی و عن

ابن عمر رضی الله عنه قال اخذ رسول الله صلی الله علیه وسلم عیسی بنی گفتابین عمر گرفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر دو و دشمن را چنانکه عادت است  
در سخن گفتن نصیحت کردن این لفظ یا فرد و ثمنیه هر دو مردی است در سبیل گفته بکلمه کاف جمع الکلف و لغتند فقال پس فرمود کن فی الدنیا کانا غریب  
باش در دنیا چنانکه گویا تو شهر غریبی در سبیل گفته غریب کسی است که نه بسکن دار که جایگزین و آجا و نه بسکن که انس پذیرد و بوی و نه بلد که وطن گیرد و در آن کما قیل فی  
شهر مسیح یسوع لا ولده یموت و لا یبنا و یخرب و او عابو سبیل یارب بگذری مبالغه درین بیشتر است چه غریب گاهی روزی چند اقامت نیز میگذرد و  
میگرد و اما آنکه بر سر راه است در دل بخیری نمی زند در سبیل گفته عطف در اینجا از باب ترقی است او برای شک نیست بلکه برای تخیر یا ابا حبیب است امر ارشاد است  
و معنی آنست که اندازه کن نفس خود را و نازل ساز و از منزل غریب یا عابو و تخمیل که او برای اضراب باشد و معنی آن بود که باش در دنیا گویا تو رگداری زیرا که  
غریب متوطن بلد هم نشود و بخلاف عابو که تمام قطع مسافت برای مقصد است و مقصد در اینجا و تالی است و این الی اینک المنتهی این ابطال گفته می شود و غریب قلیل الا بسلط  
بهر دو بلکه مستوحش از ایشان است نزدیک نیست که گذر کند کبیکه می شناسد او را و انس پذیرد و با وی می در نفس خود ذلیل و خائف است و همچنین عابو سبیل است  
مگر بقوت خود و حفظ از انتقال غیر مشبث با نفع قطع سفر باز و در آنجا که مقصدش رساند و در اینجا اشارت است بسوی ایشان و اختیار نه در دنیا و اخذ ثمنه از آن

و کلمات پس چنانکه مسافر محتاج زیاد از راه نیست که لغایت سفر او را از بختی چنانچه در دنیا محتاج نیست مسوئی اکثر از آنجا بود. انزل رساند متقی نوید و شرح  
 معنی حدیث گفت که کون و میل بدینا که من آنرا وطن بگیرم نفس خود را حدیث به بقا که من میا ویز در آن مگر بخیز که می آویزد بران غریب که در وطن خود نیست اراده  
 رفتن بسوی کسان خود میرسد و این معنی قوا سلمان فارسی است امر فرخنده علی صلی الله علیه و سلم ان اتخذ من الدنيا الا کمالاتها و الا کتب و الا حقیل فی الزمان فی الدنیا  
 تشدیدی استی بنا و الخالدین انما به متاکمیر فیما لم یعتقل قلیل به لکن کان فی ظل الاراک کفایت به لمن کان غیره بایستیریه حیل به و قال مرزا ابیدل ششتر  
 کافر که تحمل سوختن می باید مرا به سایه بیدی کفیل خواب می باید مرا به و قال آخر معشیت سبخت بر ما و انت اما محب به فلیف تحب باقیه سجنه به فلا تملک  
 است فیها به تفارق منک یوما ما موتا به و قطعک الطعام و عن قریب به مستطعم منک یا منما طعمتا به و در حدیث دلیل است بقصر طریقه تقدیم تو به و بهر حال  
 برای موت اگر ازل کند یگوید انشاء الله تعالی قال تعالی و لا تقولن کذباً فی فاعل الک عبد الا ان کثرت انتمی گویم و لفظی اب عبارت مذکور به زیاد کرده و بعد  
 من صحاب القبور یعنی و شما خود را از مردگان که در قبر آسوده و از همه گذشته اند و تشبیه کن با ایشان هم در زندگی در حکم ده باش حضرت شیخ در جواب مشکوئه زیر این لفظ  
 در بیان موت تشبیه مردگان بسوی الانی کرده اند اینجا باید و عبرت باید که بر یک از ابواب سبوحی که در معجزات این باسی نوشته اند با سخی نزلنا موتاً ثم نخلنا  
 کذا الدنیا نزول فی ارحال به فیطن المرئی الدنیا خلوه و املوه و المرئی الدنیا محال به و کان ابن عمر رضی الله عنه یقول و یبوء ابن عمر که میگفت بعضی علما  
 گفته اند که این کلام ابن عمر متفرع از حدیث مرفوع است و آن مضمون نهایت تقصیر اهل است اذا اصعبت فلا تتعطل الصباح چون شکم کردی پس نگرانی  
 بدار و اذا اصعبت فلا تتعطل المساء و چون صبح کردی پس باید که انتظار نمانی شام را را با سخی برستی خود نه اعتمادی میکنی به فی هر کسی تصدیق است  
 چندی اگر تر زمانه اینجا دارد به خاکی شود و انتظار باری میکنی به و خدای صحنه است لست فک و بیک از صحت خود و غنیمت شمار تر درستی را برای بیماری خود یعنی  
 پیش از آنکه بیمار شوی تندرستی را که نعمتی عظیم بعد ایمان است در کار خیر صرف کن تقم یفتح مدین قاف و یضم و سکون نیز آید و در سبیل گفته درین کلام اخبار است  
 با کمال است انسان از صحت و مرض پس ایام صحت و ساعات او را در چیرمی اتفاق کند که نفع آن عائد شود چه وی نمیداند که کی مرض فرو آید و میان او  
 و طاعات حاصل شود و چون مرض گردد برای او همان اعمال صحت بزرگوار ندانین است خط طاعات که از صحت وی برای مرض وی گرفته شد و در حیات طاعات  
 و بیک از زندگانی خود برای مگر خود یعنی حیات را پیش از عتات غنیمت شمار یعنی تقم و موت آمدنی و رسیدنی اند تا نرسیده وقت را غنیمت دان کن هر چه توانی کرد  
 از تقدیم منافع بعد موت شهر بر گیشی بگو خورشید فرست به کس نیار و زینت پیش فرست به و این نظیر حدیث ابوهریره است با در و بالا اعمال سبعا یعنی  
 الا فترت انفسیا و غنی بطفی او مرضا و انفسا و او هر ما منعت او موتا و انما هو الا الحیال فانه شر غلبه یقظ او الساعه و الساعه کوبی و آخر اخره الترنی و الیها که نوید و شرح گفتن  
 امر که در آن حضرت تقدیم کرد و بدو گفته تعالی که نظر نفس تا قدر که قدر و نظر طاعت در آن تا آنکه در یاد بر وقت قبول برتار چون تعالی عمل صالحی تا آنکه در آخر حیات جاری  
 غزالی گفته این آدم بدنه معدا الشبکه لیکتسب بها الاعمال الصالحة فاذا کتسب خیر ثم مات کفاه و لم یخرج بعد ذلک الی الشبکه و هو البدن الذی فارقته بالموت و لا شک ان الشبک  
 اذا مات انقطع شهوت من الدنیا و شهت نفسه العمل الصالح لا ذوا القبر فان کان معه بعضی به و ان لم یکن معه طلب الرجوع منها الی الدنیا لیاخذ منها الا و ذلک بعد  
 اخذت منه الشبکه فبقا الیه هومات قذات فبقی تخیر او انما باعلی تفریطی اخذ الا و قبل النزاع الشبکه فاما ان قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من جسد جسدک و ک  
 فلا حول الا لا اله الا الله العلی العظیم و عن ابن عمر رضی الله عنه ما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من تشبه بقوم فهو منهم نسبه و تشبه  
 خود را بقومی پس آنکس از ان قوم است و معدوم است و ایشان تشبیه با طلاق خود شامل است اخلاق و اعمال و لباس و اقارب و باخیا را باشد یا اثر را در اخلاق و اعمال است  
 حکم او در ظاهر و باطن جاری است اگر در لباس است مخصوص فی الظاهر و باطن و در بیشتر و مدتها هم عورت این و در لباس اطلاق کنند و این حدیث را در کتاب لباس  
 فی اثر و باطن حکم مشابهی حکم آن شی است ظاهر کان او باطن است و می گفته مراد تشبیه نبی است و ظاهر نبی ایشان علی معنی گفته یعنی و بعضی افعال پس سبکه مشابهه کرد

خود را صالحین اکر کرده شود مثل اکر آنها دیگر که ما ساخت خود را به نام اکر کرده شود و هر که علامت شرف را خود نهاد وی کم شود اگر چه شرف او شرفی نباشد و درین باب است  
بفضل جن که خود را مشایخات و موزیات بسیار زد و صورت مار و حیوان ظاهر شود و نیز اشارت است بآنکه مسلمانی درین بنیان پوشیدن علامه صغیر از زرقا و راست گذا  
فی الغریب شرح الجامع الصغیر لیسبوی نقلی عن ابن سیرین که در سبیل گفته حدیث است بر آنکه هر که تشبیه کند نفساقی از ایشان باشد یا یکبار یا بعد از آن چه خبر که باشد  
از آنچه شخص است بوی از لباس و مرکوب هدایت گفته اند چون تشبیه کند یکبار فرد زرتی و معتقدا و نماید که وی درین کار مانند او است کافر شود و اگر این عقما ذکر شود وی جز  
سیان فیهما بعضی گویند کافر میشود و موقوف بر حدیث و بعضی گفته کافر نمیشود و لیکن تأویب باید کرد انتهی تحریر شود که در این حدیث از جامع کلمه است بیان فضا و مجلدی  
میتواند ازیر که انواع تشبیه و صورت آن بسیار است بعضی از آنکه بر روی غیر ضبط و تحریر آن در کتابی مستقل نبوده اند از آنکه کتاب اقتضای الصراط المستقیم مخالفه صاحب الحیثی است  
و المسلمین العالم الیابی احمد بن عبد الحکیم بن عبد السلام بن تیمیة الحرانی قدس سره و درین باب خیلی نافع و مفید افتاده و جامع انواع علوم و حکم شرعی و حقایق شده و فیهما  
آن است من ابد و باسد التوفیق آخره احمد الطبرانی فی الاوسط عن حمزة قال العلوی بن جابر علامته الحسن ابوداود و صححه ابن حبان در سبیل گفته حدیث فیضیه  
شواهد عن جماعة من ائمة الحدیث عن جماعة من الصحابة بنحو علی بن الضعف من شواهد و ما اخرجه ابو یعلی مرقا عن حدیث ابن مسعود عن علی بن عقیل عن قوم کان منهم **عجل** ابن عباس  
رضی الله عنه قال كنت خلف النبي صلى الله عليه وسلم يوما فقلت يا رسول الله انى يكون هذا الرجل يا رسول الله فقال يا رسول الله انى يكون هذا الرجل يا رسول الله فقال يا رسول الله  
يكون جواب لم تست یعنی ای کودک نگاه دار و رعایت کن حق خدا را و طایر بنمای او شود نگاه دار و خدای تعالی را از جمیع آفات در دنیا و آخرت نووی گفته مراد آنست که  
نگاه دار و امر او را و بجا آر آنها را و بازمان از نواهی او را نگاه دار و ترا خدا و تقلبات در دنیا و آخرت قال تعالی من عمل صالحا لم يره من سوء ولا نفع له الا ان الله يضاعف الاجر  
و هر چه بنده را از بلا و مصائب میرسد به سبب پیروی او امر خدا میرسد قال تعالی انما اصحابك من جنسية فاما كسبت كذا كذا انتی و در سبیل گفته مراد بحفظ خدا حفظ خود و دعو و  
و او امر و نواهی او است و حفظ اینها و قوت نرد او را امتثال فرمود نواهی باجتناب نرد خود و بعد از آن است و عدم تعدی از امر بهی پس فعل جمیع واجبات ترک  
جمیع منهیات در اخل باشد قال تعالی انما اتخذا نفوسا لند و الله و قال انما اتخذا نفوسا لند و الله و قال انما اتخذا نفوسا لند و الله و قال انما اتخذا نفوسا لند و الله و قال انما اتخذا نفوسا لند و الله  
ذوق تا آنکه رجوع کند از آنها پس امر آنحضرت بحفظ خدا شامل جمیع مذکورات است و تقاصیلا و اسعة احفظ الله تجد له نجاة نگاه دار خدای تعالی او را  
او باش بهایی او را پیش روی خود حاضر و مقابل تو نبصر و اعانت فرمود آنحضرت تعرف الی الله فی الرخا لعرفک فی الشدة و در کتاب غریض کرده بر آنکه عمل صالح  
نفع میکند نزد شدت و نجات میدهد فاعل او عمل مصائب بودی میشود بسبب شدت قال تعالی حکایتی عن یونس علیه السلام قال لا اله الا الله کان من المسجونین بکرب فی بطنه  
الی یوم یخرج من لما قال فرعون انست انا الا الذی انست به بنو اسرائیل قال له الملك ان لا یفقد حصیة قبل ان تکت من المسجونین قال الذی فی شرح الاربعة عشر  
و در سبیل گفته در لفظ دیگر بحفظ آمده و معنی متقارب است یعنی بیای تو او را پیش خود بخندم ترا از شر و در این بخندای ففاق از باب او قوا بعد فی اوتی و بعد کم در دنیا  
از خشیان فی نوب از هر امر خوب نگاه دارد و در مابعد او حفظ ذریع نماید قال کان ابو یوسف یحاضر الی انتهی و در آخرت از احوال حشر و آفات آنجا نگاه دارد و انما طول کوبید  
الناموس یحفظ یعنی شریعت را نگاه دارد که شریعت ترا نگاه دارد شجر سنگ می بارد ازین چرخ متفرس بر خیزد تا میخانه پناه از سه آفات بر حیم و اذا سالک  
فا سأل الله و چون سوال کنی و چیزی خواهی سوال کن بخواجه از خدا اشارت است بآنکه بنده را لائق نیست که سر خود را بدگری جز خدا تعلیق کند و یکدیگر توکل بر خدا کند و رسا  
امور خود پیستر اگر حاجت از آن جنس است که عادت بجزایان او بر دست خلق نیست مثل طلب هدایت و علم و فهم در قرآن و سنت و شفای مرض و حصول عافیت از بلای دنیا و عذاب  
آخرت باید که از خدا طلبید اگر عادت چنان است که حق تعالی اجری آن بر دست خلق نماده است مثل حاجات متعلقه بهجاب جرف و صنایع و ذکات امور و سوال آن هم از خدا  
باین طریق که حق تعالی دلهای آنها را بر وی معطوف سازد و مهربان گرداند مثلا گوید اللهم صل علینا قلوب عبدا وک اما انک ما ندر آن منخو به از خدا استغنی شدن خود  
از خلق زیرا که آنحضرت علی را شنید که میگفت اللهم اعننا عن خلقک فخر چنین گویند که بعض خلق را حاجت بسببی اجتناب است لیکن چنین بگو اللهم اعننا عن شر خلقک فانه الذی





اسلام المروءه که ماکه بعینه از علامات نبوی و جمال جوسه کمال اسلام هر دست گذاشتن او چیزی را که غایت ابراهام بان غار و اراوت با القلق گرفته میان او  
که ابراهام کند بان شش تنگ گرد و تحصیل آن یعنی ضرورت ندارد و رفع او در آن نیست الا یعنی که سیکو نید با یعنی سیت انچه باید که آدمی بآن غایت ابراهام داشته باشد چیزی است  
که متعلق است بضرورت حیات می و در غایت سلامت و نجات می و در غایت امانچه متعلق است بهماش مثل طعام که سیر می بخشد و آنیکه تشنگی برود و جامه که بر سر عورت کند  
و آنیکه سبب محنت فرج گردد و مانند آن هر چه دفع حاجت ضروری باشد نه لذت و استمتاع و استکثار و فضول اقوال افعال و سایر حرکات و سکنت و آنچه متعلق  
بعادوست اسلام و ایمان است چنانکه حدیث جبریل مشتمل بر دست و هو معروف و در سبیل گفته این حدیث از جمیع کلام نبوی است تا غم از اقوال خدا که هر دست  
که در حدیث ابراهیم علیه الصلوٰه و السلام بود من عند کلمه من علی کل کلام الا فی ما یغنیه و از افعال و مندرج است در آن ترک توسع در دنیا و طلب ماصرف ریاست و محبت  
و ثناء و غیره که از انچه در مصالح و در کفایت دنیا احتیاج بسوی آن نیست اما اشتغال علمای مینا کمال فضیله پس گفته اند که نیست از باب اشتغال با الدینی بلکه از چیزی است  
که در آن با جوش و شوق و زور که چون ایشان از احادیث نبویه معلوم شد که در آخر زمان علم کمتر شود و هر چه فاش گردد و اجتهاد کردند در آن بر این مان آئینه و عباد آئینه که محتاج  
بسوی معرفت احکام و عاجز باشند از بحث پس ایشان قبح را در تعبد و خراج و تقدیر و تقادیر کرد و در اعمال به نیت است که حکیم نمی نیست که تخریج خارج فقه  
تقادی و نه از علم محمود دست زیرا که غایت و اقوال است که بیرون آورده شده اند از اقوال مجتهدین این نه اقوال آن مجتهدین اند و بنا بر اقوال این مجتهدین و احتیاج  
بسوی این اقوال و عمل بر این مشکل است زیرا که صادر از قائل نیست چه قائل او مجتهد است یا فیض و در است پس تقلیدش کرده نمیشود و زیرا که تقلید مجتهد عدل است و قرین  
آنست که تخریج منکر و مجتهدین نیستند و تقدیر و تقادیر قسمی از تخریج است زیرا که غالب آنچه تقدیر کرده میشوند آنست که جواب از آن با قول تخریجین میدهند و در کلام  
علی علیه السلام است العلم نقطه کثر الباطن بله این موضوعات در تخریج ضرور نظر در کتاب سنت است که را بطریق از نظر دین هر دو و میل برکت اینها مشغول است  
و عمر را در نظر بر این تخریج بر آوده و کبر و طوالت از این تحقیق درین امر و در دم اشتغال بدان شتباع کلام کرده اگر چه اشتغال بدان شامل بر فرق شده است استحقاق  
کلام بسبب شاه ولی اند محدث و دلی در الصفات فی بیان سبب الاختلاف نوشته اند که برای هر یکی از تخریج از کلام فقها و متبع حدیث اصلی صیقل در دین است  
و همواره محققین علم در هر عصر بر این هر دو اذکر کرده اند بعضی تقلیل در تخریج و کثیر در تخریج میکنند و بعضی تقلیل در تخریج و کثیر در تخریج میکنند و بعضی تقلیل در تخریج و کثیر در تخریج میکنند  
امرا از این هر دو عمل گذارند چنانکه عامه فراعین میکنند و حق بحث آنست که یکی را دیگر می سازند و خلل هر یکی را دیگری جبر نمایند و این قول حسن بصیری است مستحکم  
و الله الذی لا اله الا هو بینما هم این عین الحافی و الجانی پس هر که از اهل حدیث نباشد و الا لایست که مختار و مذنب خود را بر ارای مجتهدین از العین من بعد هم  
عرض نماید و هر که از اهل تخریج نباشد و ای از سنن آثار رجال نماید که سبب آن از مخالفت صحیح مختار باشد و از قول برای خود را آنچه حدیثی یا اثری است بجز  
بقدر طاقت و محدث را نمی رسد که تمی کند در قواعد اصحاب و محکم کرده اند و بران رضی از شناع نیست بدان حدیث یا قیاس صحیح و آنکه در دشتا لیا ارسال الشیخ  
روسان و جنانک این عزم حدیث تخریم معارف را بنابر آنکه شایب از انقطاع دارد و روایت بخانی رد کرده با آنکه فی انفسهم متصل است و رفتن بسوی مثل آن نزد فغان  
و مثل قول ایشان که قافلی حفظ است برای حدیث از غیر خویش حدیثش راجع باشد بر حدیث غیر باین جهت اگر چه برای دیگران راجع رجحان موجود بود و ابراهام هر دو  
روایت ضرور و ایت بالمعنی بر وسع معانی بود و اعتبار اینکه متعین اهل عصبیت از برای شناسیدن سبب لال ایشان بخو حرف فاو و او و تقدیم کلمه و ماخیز آن فایده  
از باقی است و بسیار است که راوی دیگر سبب قضیه اخرف دیگر بجای این حرف تعبیر میکنند و حق آنست که هر چه ادوی می آر و فایده آنست که آن جمله کلام نبوی  
صلی الله علیه و سلم است پس اگر حدیثی دیگر و دلیلی آخر ظاهر شود مصیر بسوی او واجب گردد و مخرج را نیز مد که قولی تخریج کند که فیه نفس کلام صحابی و نباشد اهل  
عرف و علمای افت آنرا فتنه و بنای او بر تخریج مناظر اهل نظیر سبب بران سبب باشد از انچه اهل جوه در آن حکما کرده اند و گرای آنجا متعارف شده اگر صحاح  
وی از این سبب بر سیده شوند غالباً نظیر را بر نظیر حل کنند بنابر مانع باعلتی دیگر جز حالتی که این پس بر آورده است ذکر نماید و تخریج از آن جائز شد که در حقیقت تقلید مجتهد است



وآن تمام نیست مگر در آنچه مفهوم است از کلام او و لایق نیست در حدیث یا اثر که قوم بر آن تطابق کرده بنابر قاعده تخریج وی و اصحابی می مثل حدیث مصراة و استقامت  
 ذوی القربی زیرا که رعایت حدیث واجب تر از رعایت این قاعده تخریج است و با این معنی اشارت کرده است شافعی چنانکه گفت محاصلت من صمل الوقلت  
 من قول مبلغ عن رسول الله صلات ما قاله صلی الله علیه و سلم انتهی کلامه تخریج سطور گوید درین عبارت چند فائده است اول آنکه تقلید واجبست  
 و نه امر و در پی هر دو الحق المحض دوم آنکه در اتباع سنت ظاهرست بخت هم خوب نیست بلکه شرح معانی حدیث از کلام سلف صالحین از مجتهدین غیر هم در یاد و تنها  
 بر رای و فهم خود مستند نباشد که رای جماعت بهتر از رای واحدست سوم آنکه رعایت قاعده اصول مذموب خود حدیث صحیح را که مخالف است ترک نماز و بلکه همان  
 حدیث را اصل گرداند چنانکه قاضی محمد بن علی بن محمد شوکانی در کتاب ارشاد الفحول الی تحقیق الحق من علم الاصول تنقیح اصول مذموب مختلفه اهل سنت بعرض برکت  
 و سنت فرموده و راجع از امر صحیح و قوی را از ترجیح جدا ساخته جزاه الله عناده عن جمیع المسلمین خیر اکثری از او ای القمذی و قال حسن و رواه مالک احمد و ابن ماجه  
 ایضا و رواه البیهقی فی شعبه الایمان عن ابی هریره و علی بن حسین بنی المغمیرم **و عن** المقدام بن معد یکب کبیر الریه صحابی است نزیل حمص ضی الله عنه  
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما صلا انا ادم و عاء شهر من یطعن برک در فرزند آدم هیچ آوندی را بدتر از شکم یعنی شکم بدترین آوندی است که بر کمر  
 و از پیر کردن می شرماید و بدینا بریزد که توان گفت بعد از فرمودن اینست آدم زاور القیه چند که راست و برپا دارد استخوان پشت و ران پس اگر هست آدمی که البته پیر کشیدم  
 و قناعت نمیکند و ادنی قوت پس باید که سه حصه سازد شکم را یک حصه جای طعام و یک حصه جای آب یک حصه برای دهن و دهن نهش تنگ نشود و بپاک گردد و اخرجه  
 اللقمان و اخرجه ابن حبان فی صحیح حدیث ثلث است بر دهن توسع در ماکول و سیری شکم و امتلائی طبعی شکر گفتن آن بنا بر غرض سعادت دینی و دنیوی است که در سوره  
 یافته میشود و چه فضول طعام جلبه استقام و مانع از قیام ناهکام است و این ارشاد است تا آنکه طعام و اکل مقدار ثلث معده باشد نه زیاده تا بدن از آن سست و غفلت  
 و قوی منتفع شود و چیزی از او و او متولد گردد و در کلام نبوی شکی نیست در وزن و گشته بزار بد و اسناد که رجالی یکی از انما ثلث اندر فرموده و ابی هریره که اکثر کلام  
 شعبانی از دنیا اکثر هم جوایم القیامه قاله صلی الله علیه و سلم لابی حنیفه لما تجشی ابو حنیفه گویدی سال است که شکم بر کمر و دهن و طبعانی با سنا و حسن آورده اهل بیت  
 فی الدنیا هم اهل الحی و عدائی الاخره بهیچیز زیاده کرده دنیا سجن المؤمن و جنة الکافر و هم طبعانی پسندیده آورده که دید آنحضرت مدوی بزرگ شکم را پس اشاره کرد  
 با گشتش و فرمود لو کان هذا فی غیر ذالک ان خیر لک و در حدیث آمده یونین یوم القیامه بالعظیم الطویل الالوال الشرب فلایزن عند الله حجاج یعوضه اقواله ان  
 شتم فلان شتم کرم کرم القیامه و در نا اخرجه شیخان مختصر او البیهقی و اللفظه و ابن ابی الدنیا روایت کرده که رسید آنحضرت را گر سنگی پسین قصد کرد و بسوی سنگ نه  
 آید از شکم غیبه فرمود الارب نفس طاعة ناعمة فی الدنیا جائعة عار یوم القیامه الارب کرم لنفسه و اربا جمیع الارب مدین لنفسه و هو اربا کرم بصحت رسید  
 حدیث من الاسرار ان تاكل کما اشتهت و بهیچیز بسنا و دیگر دران ابن امیه است از عایشه آورده که دیدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم و خوردن من در یک روز  
 دو بار فرمود ای عایشه اما تخمین ان لایکون لک شغل الا جوفک الاکل فی الیوم مرتین من الاسراف و الله لا یحب المسرفین و هیچ شده که فرمود کلا و اشتهر لواء  
 فی غیر اسراف لا تخجله و ابن ابی الدنیا و طبرانی در اسطر و ابی ثموده سیکون رجالی من امتی یا کلون الوان الطعام و یشرعون الوان الشراب یلبسون الوان القیامه  
 و تیشدون فی الکلام فالولک شمر انتمی و انهم ان پیغمبر گفت ای پسر سرگاه که بشود معده بخت فکر نکند شود حکمت و بقاعده کرد اعضا از عبادت و در غلو و عیاز  
 طعام فائده است در استلائی او غسد یا پس رجوع صفای قلب و اعتقاد و تفرغ از بصیرت است و سیری مورت بلا دلت کو کننده دل و کثر شماعات در معده و دماغ متشابه  
 تا آنکه محتوی میشود بر عادن فکر و گران میشود و بسبب آن دل از جریان در افکار و از فواید است کسر شهوات معاصی بکارها و استیلا بر نفس اماره میسر و زیر که منشأ  
 هر معاصی شهوات و قوی است قوه شهوات است و شهوات الاحماله جمیع الطعمه است پس تقلیل آن بضعف شهوات و قوت باشد تمام سعادت در انست که هر مالک  
 نفس خود باشد تمام شقاوت آنست که مالک نفس نبود و النون گفته هیچگاه میسر نشد مگر گمانی کردم یا قصد گناه نمودم و عایشه رضی الله عنها فرمود اول بیتی که



بَابُ التَّهْيِيبِ مِنْ مَسَاوِي الْأَخْلَاقِ

جلد ثانی



و غضب می علیه السلام نزد عبادت عمل بیان کرده و گفته فلما سکت عن تومئ الغضب علیه السلام میسود از ریاضت از الله غضب مطلق نیست بلکه گواهندان و  
سوافق حق است و این که غضب سبب نظام بدن بقای حیات است باز از مضار و موزیات و لذایح و در نباتات قوت خصیصه نهاده اند هر کس بر اهلک آن قادر است  
مخلاف حیوانات و حکمت بالظن آنی و حیوانات خلق آلات کرده که بدان دفع مودی کنند چنانکه شاخ و دندانها و در ذات آدمی اگر چه این چنین چیزی خلق نکرد لیکن او عقل  
و تدبیری بسیار است که بدان از هر جنس آلات که لائق و مناسب حال او هستند بسیار و از آن دفع ضرر موزیات کند بنا علی هذا امر او بشدید و بخیریت شدت قوت حیوانیت  
که مجاهد النفس و امساک اوست نزد شرم و نواز عشق هر جوان را از زدن انتقام از کسی که او را در غضب آورده است زیرا که نفس در حکم اعدای کثیر است و غلبه او بر خود  
در حکم کسی است که شدید القوت باشد در غالب بدن بر جماعت کثیر پس اشارت فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بآنکه مجاهد نفس است از مجاهد عدو است زیرا که الگ  
نفس را از غضب عظیم مردم در قوت گردانیده پس بیکامی او را در غضب آورده و خواست که مبارک کند در انتقام از منضوب علیه او را از شاد فرموده بآنکه مجاهد کند  
بافس و منع کند او را از مطلوبی متفق علیه در سبب گفته و بساویت دلی این را آورده این عساکر موقوفه و ایت نموده غضب من شیطان و شیطان خلق را  
و اما یطیغ النار فاذا غضب احدکم فلیغسل من در روایتی غلیظ و ضار و زود این الی الدنیا است مرفوعا اذ غضب احدکم فقال اعوذ بالله من غضب شیطان و اخرج احمد مرفوعا اذ  
احدکم فلیسکت و اخرج احمد و ابوداود و ابن حبان مرفوعا اذ غضب احدکم فلیجلس فاذا ذهب عن الغضب الا فلیضطجع و اخرج ابوشیخ مرفوعا الغضب من شیطان  
فاذا وجد احدکم قائما فلیجلس و ان جده جالسا فلیضطجع و اخرج ابوشیخ مرفوعا الغضب من شیطان  
مضطرب نکرد اندک اقل اقول بلکه نزد وصول محبوب هم اضطراب نیار چنانکه در حدیث ابوشیخ عبدالقیس آمده که چون می نزد دیدن آنحضرت اضطراب نکرد چنانکه قوم  
او کردند آنحضرت او را علم و وقار اثبات فرمود و گفت در تود و خصلت است که حق تعالی آنها را دوست میدارد و امانت و امانت بر او اله الترنی و غیره عن ابن عباس **و عن**  
ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الظلم ظلمات یوم القیامة ظلم کردن سبب ظلمت است روز قیامت یعنی ظلم را  
در آن روز تا یکی از هر جانبی گرفته باشد و از آن انوار که مومنان را نصیب بود محروم باشند قال تعالی فوهم شیخی بین الیه و هم و یا کما نهم یا کما یأثمون و انما یأثمون انما یأثمون  
که در عصا قیامت و در رکات و در رخ بدان گرفتار آید و بر سر قول تعالی قل من ینکحکم من ظلمات النیر و النیر الحرامی من شد اندک یا کما یأثمون یا کما یأثمون یا کما یأثمون  
ادله تحریریم است آن شامل جمیع انواع اوست برابر است که نفوس باشد یا مال یا آبر و در حق مومن یا کافر یا فاسق متفق علیه در صراح گفته اند ظلم است که در حق تعریفان  
وضع شی در غیر محل اوست که مخصوص است بوی این چیز ساخته شده است برای آن این کلمه جامع شامل بر متجاوز از حد و دست که واقع نشود بر آن چه که باید زیادت  
یا نقصان یا بی وقت و بی جا واقع شود و جوهر و تعدی نیز باین معنی است و کذا فی الشرع غایت آنکه عمل شرعی و وجه شرعی مراد باشد و هم در حق خدا یا در حق خلق یا در حق  
نفس است و متعارف در افهام است در حق است که بیکدیگر زور کنند و هم نمایند و بناحق و نفس و مال و عرض یکدیگر تصرف کنند شهرت میان کج اندیشین است که اگر  
نخل را رستی خویش میتوان کرد **و عن** جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اتقوا الظلم فیه ینقض الله ستمکم و ان یزیدکم  
و یکسوه و یدان ظلم شامل انواع معاصی فان الظلم ظلمات یوم القیامة پس بر ستمیکه ظلم تا یکجا است روز قیامت و مفاد این حدیث مفاد حدیث اول  
و زیاده کرد بر آن و اتقوا الشرع و بر ستمیکه شدت نخل محرم است که یکی از اقسام ظلم و اشذ انواع اوست زیرا که نتیجه حبیب نیا و شهوات اوست و در تفرقه میان  
نخل و شرع توهاست گفته اند شرع است از نخل و ابلغ از و در منع است و بعضی گفته شرع نخل با حرص است یا بخل و بعضی امور است و شرع عام یا بخل خاص یا مال است  
و شرع در مال معروف هر دو باشد یا شرع محرم بر چیزی است که نزد وی نیست و نخل بخیزی است که نزد او است و گفته اند که شرع خصلت غریزه است که آدمی زاد بر آن  
مجبور بوده است و حکم او حکم و صف لازم باشد و مرکز نفس است که قال تعالی و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم من غلبه و سلطنت اوست که بر عرض قلب استولی گشته  
از احکام ایمانش مانع گردد و چه شرع بیکند بطاعت و ساحت بدل انقیاد نمیکند برای امر خدا و شرع و نفوس مانند شهوات و حرص برای ابتلا و صلوات نظام عالم و عمار



تخفيف او قلب بيا و حقیقت ریاء لغت نمودن غیر است خلاص آنچ بر وی هست و شرعا فعل طاعت ترک محبت با ملائکه غیر او تعالی یا خیر کرد و طاعت یا دوست  
اطلاع مردم بران برای مقصد دنیوی یا زایل و نحو آن و در عین العلم گفته ریاء طلب منزلت نزد مردم لعبادت پس مخصوص بعمل ظاهر خواهد بود و آنچه آنرا قسم عبادت بود ریاء یا خیر  
چنانکه کثرت مال و اتباع و حفظ اشعار و حسن می و اگر باشد از وادی تکبر و افتخار خواهد بود و نیز ریاء و آنچه مقصود دینی طلب جاه و منزلت بود چنانکه مشایخ برای نمودن مریدان است  
قلوب ایشان را بوقت اواساع کنند نیز حقیقت ریاء نباشد که صورت ریاء باشد یا نه یعنی گفته اند ریاء الصالحین خیر من اخلاص المرءین یا آن بود که در ذات شخصی کمالی بود  
بجمله واقع و آنرا مردم نباید و دوست دارد که مردم ظاهر گردد و خلق آنرا بداند و اما آنکه نایوده را بناید آن که کذب لغاتی بود و نه ریاء و ریاء اقسام بود فاحش تر و قبیح تر  
اقسام وی آن باشد که در وی قطع اراده ثواب قصد عبادت مولی تعالی نبود بلکه قصد از برای نمودن خلق و طلب منزلت نزد ایشان بود و این در نهایت غصب و غفلت الهی  
و عمل دینی باطل است تا آنکه بعضی گفته اند که موجب برای دهنه نیز نبود و واجب کرد و نقصان این در حقیقت عبادت است پس اخلاص انواع واجب است او باشد قسم دوم آنکه  
هر دو بود و جانب یا غالب این نیز در حکم اول است سوم آنکه هر دو را برابری بود و ظاهر آنست که سود و زیان درین قسم برابر باشد و لیکن احادیث آثار دارد در وعید عدم قبول  
و اما آنکه راجع و غالب این نیت ثواب اراده و آتی باشد ظاهر دینی نقصان است نه بطلان یا ثواب محض هر دو باشد بر انداز نیت حدیث نا انخی الا ان غلب احد الشکر محمول بر  
استادی هر دو قصد است یا قصد راجع باشد و نیز فرق کرده اند در آنکه قصد ریاء را بدست ای عمل بود یا در آشنای آن عارض گردد یا بعد از عمل لاحق گردد و ششین ششین  
پس از آن دوم و سوم که کثرت و وجود وی آنچه گذشته است باطل نگردد و نیز فرق است در آنکه ریاء غایت دشواری است و در حقیقت اخلاص عسر آنکه گفته اند اگر ستایش خود را  
از کسی بشنود و بدان شاد گردد علامت وجود ریاست اگر دخلوت کاری میکند و خیال ریاء در خاطر دارد نیز ریاست اعاد تا اندیشه و انجا حالتی دیگر است آن فرج و دوست  
بفضل خدا و رحمت حسن بطن و توفیق می تعالی پوشیدن گنایان و تشکلا ساختن طاعات یا بقصد اظهار دین و طاعت تا دیگران افتد کنند و پیروی نمایند این محبوب است  
و داخل ابواب یا نه و سوره عامه است و تفصیل دارد و در کتب فقه تعرض بآن نکرده اند و تحقیق این مسئله از کلام قوم باید جست خصوصا در کتاب احیاء العلوم و آنچه مذکور شد  
مقتبس از انجا است در سبیل گفته ریاء گاهی به بدن باشد یا ظاهر و تحمل یعنی لاغری و اصغر یعنی زردی رنگ تابیننده و هم شدت اجتهاد و حزن او بر امر دین و خوف آخرت کند  
و از تحمل بقلبت اکل لیل گیر و بر گزندگی و در کتب عامه بدانند که هم او بدین از اصلاح ثواب تن و او را غافل ساخته است و انواع این بسیار است این برای نمودن این معنی است  
که وی از اهل قریب است و گاهی قبول است بر عیله و موافقت ذکر کلیات صاحبین تا با این معنی است لال بر عیالت او یا خیار سلف و تخر او در علم و تاسعت و بر تقارفت مردم  
مرعاضی را و قافه از آن امر معروف و نهی از منکر مخصوص مردم کنند و ابواب این را بقبول باشد غیر محصور است باجماع این همه گفته شد بیان اقسام ریاء بود  
و اما اقسام ریاء به یعنی طاعت پس قسم است بسوی ریاء باصول عبادات ریاء باوصاف آن آن سه وجه است ریاء با بیان آن اظهار کلمه شهادت یا تکذیب باطن است  
وصاحبین یا بخل فی النار و در کتب افعال از دست و در حق امثال او این که می فرود آمده و از اجار که المنة فعون قالوا الله انک رسول الله و انک لم تکن منکم الا نبيه  
و قریب است فرق باطنیه که در اعتقاد اظهار موافقت کنند و خلاف آن در باطن پیچیده اند و از ایشان است طائفه افاضه اهل تقیه که ظاهر میکنند نزد هر فرقی بودن خود را  
بطور تقیه و بیان ریاء عبادات گذشت این قبی است که ریاء در اصل قصد باشد و اگر عارض شود ریاء بعد فراغ از فعل عبادت مؤثر نباشد و در آن موقوفی که اظهار کند عمل ابراری  
و تحدیث نماید بدان طبعی معروف و عار و ایت کرد جان اصل العمل علامه سراج فیکتبه الله عنه سر افلا زالی شیطان حتی یکلم فی محمی من السر و یکتب علانیة فان عاد حکم الثانیة  
محمی من السر و العلانیة و کتب یا و اما اگر باعث عبادت ریاء مقارن باعث عبادت بود بیشتر در آشنای عبادت نامد شود و بعضی علما استیناف عمل بنابر عدم انعقاد و واجب است  
و بعضی گفته همه آنچه کرد و لغت است مگر تحریم بعضی گفته صحیح است زیرا که نظر بر خواص است چنانکه اگر استیاء باخلاص کرده و بعد ریاء چهاره شده غزال گفته این و قول اخیر خارج از  
قیاس فقه است و واحدی در اسباب نزول آورده که جنب بن سیر آنحضرت را گفت که من کاری میکنم و چون بران اطلاع میرود مرا خوش می آید فرمود لا شریک بیده  
فی عبادته و در روایتی بان الله لا یقبل ما شکره فیه رواه ابن عباس هر وی است از عباد که آمد مردی نزد رسول خدا و گفت من صدقه میدهم و صدقه میدهم و صدقه میدهم و صدقه میدهم









امیر ساخت و را بر معاویه بود خلائی نادان سخت خونریز و در صورت عقل منی بود و روزی بروی داخل شد و گفت منتهی شو جانان از چیزی که می بینم ترا که میکنی جواد را ترا  
 باین چه کار است پس میسجد که گفتیم ترا بحکم این نادان چه کار است گفت نزد من علی بودی تا منم میرم تا آنکه گویم آنرا بر سر و دم بعد بیا شد و بعد از برای عیادت  
 نزد او آمد و منقل گفت احدی که حق را منتهی من سوال نمودی که و سلم قال من عبدیستریه اندر عیة فلم یطعمها بضمه لم یرج راحة الجنة و لقد رایت مصنف یکی از  
 دور و ایت مسلم است و سلم و ایت کرده نامن است بر ایام المسلمین لایجدوا لهم الا شیخ لهم الا لم یصل معهم الجنة و رواه الطبرانی و زاد کشف الغم فی طریق بیضا و حسن آیه است  
 امام و الا و ال بات ایله سودا و عاشا لعنة الاحرم الله علیه و عهده و اوجه يوم القیامة من سبعة عین عاماد و در حدیث ابو بکر رضی الله عنه است ان الله یعمل علی علم  
 قال من لی من المسلمین شیئا فاعلم ان الله یعمل علیه و الله لا یقبل الله منه صر فاذا لاعد لا حی یجعله جنة اخیر الحاکم و صحیح و اخره احمد و اخرج الضحاکی الحاکم و ترمذی  
 حدیث ابن عباس قال قال رسول الله علیه وسلم من عمل رجلا علی عصاة و فیه من یؤرضی فیه من فقد خان الله و رسول الله و المؤمنین فی اساده و الا ان یزین  
 و الله و حسن له الترمذی احادیث و شیخ الاسلام احمد بن عبد الحکیم بن ترمذی قال یف فی هذا الباب لطیف من کتات السياسة الشرعية لا یصلح الراجی و العریة و ذکر فی بعض

للواله فلیرجع الطالب الیه یعول علیه و عن عائشة رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم من ولی من اشییة شیئا فاشق  
 علیه هم فاشق علیه خداوند ابر که دالی گردانیده شود از کار و بار است من پس شایق و دشوار آید آن دالی بر ایشان پس شایق و دشوار شود و بروی و بیندازد او را و دشقت  
 ولی یفتح و او و تخفیف الامم کمسوره نیز و ایت است از ولایت نبوی کسی که دالی شد و ولی یضم و او و دشید الامم از تو که ایت است بمعنی الی گردانیدن شوق و دشوار آمدن کار بر کسی  
 یقال شوق علیه الامر کذا فی الصحیح و در قاموس گفته شوق علیه انداختن او را و دشقت بمعنی داخل کردن بر عیبت مشقت بمعنی مضرت را و دعای آخرت بروی مشقت از باب است  
 از جنس عمل است این عام است از مشقت نیا و آخرت حدیث دلیل است بر آنکه واجب است بر والی تسبیه امم که کمال الی ایشان است و زنی کردن معادله بجهت و جوع و  
 وایتا رخصت بر عزیمت و رضی ایشان فرمودن تا مشقت بر ایشان ندر آرد بلکه آن کند که از خدا در حق خود بخوابد و خروجی مسلم و تمامه و من فی من امر منی شیئا  
 فرقی بهم فارقو به و رواه ابو عوانه فی صحیحهم بلفظ و من لی منهم شیئا فاشق علیه و الله یقبل الله منه صر فاذا لاعد لا حی یجعله جنة اخیر الحاکم و ترمذی

رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا قاتل احدکم فلیجرب الوجه چون یکبار کند یکی از شما پس باید که بر سر کند روی را و بر سر  
 نرزد و این اصل است بر هر چه در علم او اگر چه در حدی از حد و شرعیه باشد و اگر چه در جهاد بود زیرا که وجهی لطیف جامع می است اعصابی و چه بهر لطیف و نفیس  
 و اکثر او را باوست و ضرب و جرح و بطلان مقص اوست و وجهی بر بخت و میشود و دشمن در آن فاحش است زیرا که روی باز از ظاهر است بر او کمال نیست چون بر ضرب  
 غالب است که از دشمن سالم نماند و این نمی خلم است بر ضرب و بطعم را از نادیده جز آن متفق علیه و فی روایت از ضرب احکم و فی روایت فلا یطعن الیه الحدیث

و عن ابی ابی هریره رضی الله عنه ان رجلا قال یا رسول الله اوصیة قال لا تغضب فح دمر اقال لا بغضب بدستیکه می گفت ای رسول خدا  
 اندر زکریا فرمود خشم گیر پس باز گردانید آن مرد و قال که اوصیة من فرمود خشم گیر یعنی هر بار که آن مرد و وصیت می طلبید البش همین فرمود که خشم گیر مانا که در آن مرد  
 صفت غضب بود که از آن نمی کرد و این چنین بود عادت شریف می علی علیه السلام که موافق حال بر سائل جواب میداد و در هر یک مناسب حال او علاج می فرمود و  
 هر باطنی می نساوی که آدمی را بر سر دازد و فراموش و استیلا می غضب است و شهنوت نسبت بغضب کمسور و محبوب بود و تخصیص نبی از غضب بجهت اعتنا و اهتمام کرد  
 و توفیق اول ظاهر تر است این التین گفته آنحضرت در یخ و خیر دنیا و آخرت جمع کرده زیرا که انجام غضب تقاطع و منع رفی است و بودی میشود بایدای غضب علیه بخیری که  
 جائز نیست این مقصود دین است انتقی و تحمل که از باب تمیید با علی برادری باشد زیرا که منشأ غضب نفس و شیطان است پس هر که مجاهده کرده برین هر دو چیز و باید که  
 معالجه و معانیت که در دست می اولی باشد بقدر نفس خود و حدیث نبی است از غضب خطاب گفته نبی است از اسباب غضب تعرض جالب آن اما نفس غضب پس  
 از آن نیست چه آن از جلی است و غیر او گفته نبی از چیزی است که از قبیل کتیب باشد پس آنرا بر ریاضت دفع کند و گفته اند نبی از چیزی است که غضب از آن پدید آید

وهو الكبر زيرك وقوعه او تروعه مخالفت امری خوشه شده است پس كبر در احاطه غضب ميشود و بهر كه تواضع نميكنند تا آنكه عزت نفس از وي ببرد و سالها نماز و روزه  
و گفته اند معنی آنست كه من آنچه نميكنم بدان غضب عيسى عليه السلام عي بن بكر را گرفته كه من آنچه نميكنم بدان غضب كبر گرفته و قسم نميكنم غضب كبر گرفته  
اگر چيزي گويم كه در دست بگويم هيست كه بيا و دادند متعذر اندر من و اگر چيزي گويم كه در تو نميست خداي كه آنچه در دست بدان تر امار دادند و اين چه هست  
كه تو رسانيد و شد و كلام در غضب و علاج او بشيخته گشت اخريجه البخاري در روايت احمد كنده كه برادر بر جليل جاريه بن قدامه است و در حديث سفين  
بن عبيد الله ثقفی است قال قلت يا رسول الله قل في قولك لا اتعبدك كما لا تعبدك و ورد عن آخرين من الصحابة مثل انك انتي كوتيم شرح ابن  
نوفی است قال عمرو بن العاص سألت رسول الله صلى الله عليه و آله سلم عما يعبدني عن غضب الله قال لا تعبد **وعن** خولة بنت خويلد خاتم بن مسكون و اما كنه  
و كست يكي خوليت نامر نميشد ديگر خوليت بن عبد الله بن جواد و جواد بن اوس بن الصامت و طاهر است كه مراد ناني است رضي الله عنها قال قال رسول الله  
صلى الله عليه وسلم ان رجلا لا يتخى ضيق حال الله بغد حق بستر تيك و مان مي افتد در مال خدا بناحق يعني تصرف ميكنند در بيت المال و زكوة و غنيمت  
في اذن و نيگند زيشتر از اجرت و حق و فله المارديوم القيامه پس مراد از است آتش و زرع روز قيامت اخريجه البخاري حديث و دليل است  
بر آنكه حرام است بركسيك مستحق خيري از مال خداست كه رفتن خيري از مصادف معينه او تعالى و كمال آن بر نيگد يعني از مصادف موجب ناست صاحب گفته و لذا  
رسالة في بيان ما يجوز للعالم من بيت المال من خليفه و غير انتهی اللهم از قنما و ادرا لا بد من نوشته قاضيان مفتيان و علما و غازيان از بيت المال رزق داده شود  
بقدريكه كافي باشد بلا شرا انتهی در حاشيه و گفته نقل عن خزانه الرواية هر عالم و حافظ را در بيت المال حتى است بر سال دو صد دينار يا دو هزار درهم پس اگر حاكم  
در دنيا نخواهد داد در آخرت از حسنات او ندم خواهد شد و اگر حسنات نخواهد داشت گنايمان ي حق بر خواهد خاست كه است استي درين تعيين و حيد فكر كوني است كه  
نامد شرح است **وعن** ابی ذر رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم في ما يرويه عن ربه روايت ميكنند ابو ذر از حضرت در آنچه روايت  
ميسر رايد اخبرنا زبرد روزگار و معني از حرامت قال قلت صلى الله عليه وسلم في ما يرويه عن ربه روايت ميكنند ابو ذر از حضرت در آنچه روايت  
علم و تفسير و معني سلب كرده ام از انزوات بركه خویش كليات است از شرف و قدس و تعالي از ان كمال خبر را ناله لا يعلو في كتابه بقوله و ما ترك ظلاله للعبيد و ذكر كبر  
از حيث شاكلت و است بقوله و جعلته بينكم محجوما و اگر دانسته ام از اديبان شما حرام كرده است و فلا تظلموا ايست ظلم كنيد بركه و اين را كنيد  
ما سبق است ظلم قبيح عقلی است شارع آنرا مقرر داشته و قبح او را ياده كرده و در ان عيد بعد از اده و در حجاب من محال ظلم او غير از رسول گفته ترجمه معني او است  
و تفسير اخبرني انه فاعل او مستحق عذاب است اراده ايست در حق او تعالي صحيح ميست بلكه او آنست كه وي ياك يا كبره است از قسم و جوره اطلاق لفظ ترجمه بنا به  
مشابهت معني است بجامع عدم حق و ظلم در حق او و ظلم در حق او تعالي صحيح ميست بلكه او آنست كه وي ياك يا كبره است از قسم و جوره اطلاق لفظ ترجمه بنا به  
تمام عالم است و مقرر در حق و جل او سلطان خود و اين كلام تفسير است حديث است براي اخبرني ما را در بيان ظلم در حق هي تعالي رساله مستقلة است انتهی و قوله  
اخريجه مسلم ابو حنيفة بن طوليب است جدا ضعف در سجا اقتصار بر اين اسباب الباب كرده **وعن** ابی هريرة رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه  
وسلم قال ان من عا الغيبة آتيا من ائمة كشيبت حبيبت و صراحت گفته در ايت بالكله السستن ريت براي علمت به و لا ادري الا اعلم قالوا والله و سوا ما علم  
گفته صحابه خدا و رسول خدا و انما انرا في ان كماله لخالصا اي كسي كه فرمود غيبت ياد كردن است برادر سلطان خود را بخبري و صفتي كه ناخوش ارد و اين شامل غيبت و حضور  
اوست و اين گفته است كه دي از علما و حديث بيان معني شرعي اوست و اما معني اولفته پس اشتقاق او از غيبت ال بر آنست كه غيبت نبي باشد بركه غيبت و جماعه  
ترجمه داده كه معني شرعي او و افاق معني لغوي اوست درين باب عديني مستند الى النبي صلى الله عليه وسلم روايت كرده اند كه فرمود ما كبره ان لو اجهد بانك فمؤ غيبتك ليس بشي  
اگر ثابت شود و مخصوص حديث ابو هريره باشد و تفاسير على ال اند بر ان تفسير كرده اند بعضي از القوا ذكر الغيب بغير الغيب و ديگر ي القوا لان يذكر الانسان من خلفه و  
اگر ثابت شود و مخصوص حديث ابو هريره باشد و تفاسير على ال اند بر ان تفسير كرده اند بعضي از القوا ذكر الغيب بغير الغيب و ديگر ي القوا لان يذكر الانسان من خلفه و





ولم یفرقوا و سقت ومن ید طلب الامانة فی الزالة منکره ذکره فی اسهل کذا و حنه ای ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه  
وسلم لا تحاسدوا ابغواهی تکفید یکدیگر را و آن تعامل است که میان دو کس پیش بران نمی است از حسد کردن هر یکی صاحب خود را از جانب دیگر از آن حسد  
از حسد یک جانب هم معلوم شده بطریق اولی زیرا که چون نمی کردند او را با وجود آن کانی و مجازی بحسد با آنکه از باب جزای سینه سینه متقابل بود پس با عدم  
اولی نمی باشد و تحقیق حسد و بودن او قسمه ششتر گذارده و لا تنافسوا و تحش کفید یکدیگر پیش میگویند چه چیزی را بر زیاد و بها و حق تا دیگری و افتد  
و آن حرام است زیرا که حش ضایع است قاله النخوی و در اصل بر تحش صید را گویند و بعضی گویند که حش در حدیث بمعنی برخلافیدن بعضی مرعفی را از تحش و  
و تحقیق تحش در هیچ گذشت و دلیل گفته وجهی از آن است که حش از اسباب عداوت و بغضا است و مردی است بغیر از لفظ و موطا بلفظ و لا تنافسوا از  
منافسه بمعنی رغبت در شئی و محبت افراد بدان یقال فی انفس فی الشئی منافسه و نفاسا اذا رغبت فیهِ و فی الزان فی الزعیت و نیا و باقی مخطوط است و لا تنافسوا  
و بمعنی تکفید یکدیگر یعنی احتراز کفید از اسباب حدوث آن الا تحب و بغض امری است که سنده را در آن اختیار می بود و بعضی گفته اند که مراد به تنهی از تباعض نه  
از اختلاف در امر و از است بیدعت زیرا که ابتداء درین و گشتن افراد را است پس بغض عداوت است و دلیل گفته تباعض نیز تعامل است در آن نمی از  
تعامل در بغضا نه است و افراد بدان بالا و لی و این نمی است از تعاملی اسباب و زیرا که بغض نمی باشد مگر سبب دهم متوهم بسوی بغضا نه لغیر الله است و اما آنچه  
برای خدا باشد آن واجب است زیرا که بغض فی الله و حب الله از ایمان است بلکه در حدیث جبرئیل برین مبرور آورده و لا تدابروا و غیبت تکفید در پیش یکدیگر را  
طبیعی گفته اند و تدابیر تعامل است زیرا که هر یکی از شما با تعین پیش میدهد و دیگر بر یعنی اعراض میکند از وی و از ادعای حقوق اسلام خدای گفته تدابیر یعنی تنهایی  
از تدابیر او خود را بخیر نکند و تدابیر است او را و دیگر از تدابیر است این تدابیر گفته اعراض از تدابیر گویند زیرا که بغض اعراض میکند و معترض سلی و درست و تحش و  
و گفته معنی آنست که استیفاء نکند یک از تدابیر دیگر و استیفاء بر آن نامیدند که وی پیش میدهد و نزد اختیار چیزی بدون دیگر و ملزمی گفته معنی تدابیر عداوت است  
یعقول ابرار و امی عادیته و در موطا است از زهری تدابیر اعراض از اسلام است پیش میدهد از وی بروی خود یعنی رو میگرداند و یا با خود است از بقیه حدیث و هو  
یقیناً فی بعض تدابیر عرض هذا و غیره ای خیراً با اسلام زیرا که موقوفش آنست که صدور اسلام از هر دو یا از یکی رافع اعراض است و لا یبغ بعضی که  
علی بعض و یبغ بکن یا بغاوت نکند بعضی شایع بعضی اگر چه معجزه است از لغی است اگر بعدین معجزه است از یبغ است و در کتاب البیغ سخن در آن گذشته نووی شرح از  
گفته موقوفش آنست که برادر او چیزی بفروشد و این پیشتر را امر بغض آن کند و گوید که من ترا مثل او یا بهتر از و بکتر از قیمت میدهم و شایع است احرام است  
باین طریق که یا بغیر اگر کنه نسخ یا از وی بر زیاد قیمت از آن بخرد و همچنین حرام است سوم بر او و این همه داخل است در حدیث بنابر حصول معنی که آن تباعض  
و تدابیر است و تقیید نمی یبغ اح مقضی عدم حرمت یبغ کافر است و هو وجه لابن خالویه و یصح آنست که فرق نیست زیرا که از باب فایده و وجه است انبی  
ابن عبد البر گفته حدیث متضمن تحریم بغض مسلم و اعراض از او و طبیعت او بعد محبت لغیر ذنب شرعی و حسد بروی بر محبت بخشیده خداست پس برادر با یک با وی  
برادر غیب کند و از شما شایع و بحث نماید و نیست فرق درین امر و میان حاضر و غائب زنده و مرده و بعد این میان خسته و فزود و بقره و کوفه اعداء الله اخوانا  
و باشید همه بندگان خدا برادران یکدیگر و غصب عباد الله بر خداست یعنی چون شما بندگان یک سولی اید همه در عبودیت برابر باشید و یکدیگر محاسد و متحاش و تباعض  
و تدابیر بکنایه قرطبی گفته معنی آنست که هیچ اخوانی متنب باشید در شفقت و رحمت و محبت و مواسات و معاونت و صحبت و در و ابی از مسلم زیاد و ذکره که اکرم  
الله تعالی یعنی بنده الامور فان امر رسول الله صلی الله علیه و سلم امر من تعالی المسلم اخو المسلم مسلمان برادر مسلمان است که شریعت حکم او را و در شایع صلی  
علیه و سلم حکم اب لا یظلمه ستم نمیکند مسلمان مسلمان دیگر را یعنی نباید که ستم کند و اصل معنی ظلم که وضع شئی در غیر موضع است شامل است صغیر و بزرگ و با حق  
که مناسب الاق باشد کردن آن در عرف و ظلم و حق کافر نه حرام است و وجهی مسلم برای شرف است و لا یظلمه یصح و هم ذال سحر و ترک کند او را و نگذارد





انسان است که معامله میکند با بی غیر خود را و آن محمود و مذموم برود و باشد و محمود و علی الاجمال آنست که با غیر خود بنفس خود باشی و از ان انصاف و بی برافتنی  
 انصاف کنی و علی التفصیل عفو و حلم و صبر و تحمل اذی و رحمت و شفقت و قنای و حاج و تود و ولین جانبی مانند اوست مذموم مضطرب است بهمان است  
 سنکرات اخلاق که آنحضرت سوال و روی از ان رب خود را کرده درین حدیث و در قول ما لهم که حسن خلقی حسن خلقی اخراج احد و صحابین جهان در دعای آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم است در افتتاح و ابهرنی لاسن الاخلاق لایهدی لاسنهما سو که احرف عنی سیدها الا بصرف عنی سیدها غیر که سنکرات انکار کرده شده و شرح  
 و نا آشنا که در درین وجود او شناخته نشود و مذموم و سنکرات از اعمال آنست که شرعا یا عاده سنکرات باشد و اسواء جمع بیوی است بیوی خواهرش نفس بغیر نظر بیوی  
 مقصد خود شرعا و او را جمع را و بی استقامت مغرور که آنحضرت تعوذ میکرد از ان مثل خلیج من مریض من مریض مثل ذلک یا حبیب بنه است رسول خدا از سنی استقامت اخراج  
 الترمذی و صححه و الحاکم و الفظه و لفظ ترمذی این است اللهم انی اعوذ بک من سنکرات الاخلاق الی آخره و عن ابن عباس رضی الله عنه قال  
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تار اخلاق جدل بخصوص من برادر سلطان از عمارات بمنی مجادله و تحقیق مرا طعن کردن است در کلام غیر برای  
 انکه خلقی که در دست اخراج غیر غرضی جز تحقیر قائل او و انکه از فریت غلیش بر وی و جلال آنست که متعلق باشد با نهار و نهارت تقریر آنها بخصوصت لحاج در کلام است بر  
 استیغاثی بل و غیر او و گاهی ابتداء باشد و گاهی اعتراض و درانی باشد که بطریق اعتراض به پیوسته که برای انکه طایفه بیان آن و ادعای باطل و هم ارکان و نسیته اما  
 مناظره ابل علم برای فائده و اگر چنانچه از جدال نباشد لیکن داخل نمیشود زیرا که حق تعالی فرموده و جاد انهم بالاجبی حق تعالی و لا تجدوا اهل الکتاب الا بالاجبی و  
 احسن و سلیمانان سلفا و خلفا اجماع کرده اند بر آن و لا تمنا حجه و فراج من او را با نچایان که شد با شوق از فراج و در حرج گفته لا عکرون فراج که بر سیم ظاهر کردن  
 و بنیم سیم ظاهر یعنی خوش طبعی در قلموس گفته الراج العایه العایه بنیم الدل اللعب و سبل گفته منمنی عن از ان همانست که جالبیشت باشد یا باطل بود و هر چه در ان سبط  
 و حسن تمامه جبر خاطر است جائز است چه ترمذی از حدیث ابو یزید آورده ما نهم قال ابو یزید رسول الله انک اند اصننا قال فی الاقول الاحتوا ولا تعده مع عد  
 و عدده کن او را و عدده کردنی فختلفه پس خلاف کنی آن عدده یعنی و عدده را و فاکن یا و عدده کن او را و راه و عدده کردن را بیدند تا در خلف و عدده یعنی فی الصرح  
 و عدده و مع عدده و عدده و او در استعمال می باید در خیر و شر اگر نگوید باشد و گرنه و عدده و خیر بود و و عدده و ایاد و در شر و میعاد و عدده جای و عدده گاه حدیث فائده نمیشود  
 اخلاف و عدده و گذشته که این از اخلاق و صفات منافقین است و ظاهرش تر تحمیم و حدیثان آمده و انشضعر خلافه مقید اوست در سبل گفته و اما او عدده و انشع  
 علی الوفا و عرض عن رافع فلا یدخل تحت المنی انتهى اخراج الترمذی بسند ضعیف و قال نه حدیث غیر لیکن فی معناه احادیث سیاقی فی المرافع  
 روی الطبرانی ان جامعه من اصحابه قالوا خرج علينا رسول الله صلی الله علیه و سلم و نحن تماری فی شی من امر الدین فغضب غضبا شديدا لم یغضب مثله ثم انهم قالوا  
 ان هذا امر محمد اثمنا بلک من کمال کلم مثل هذا و الامر اقله خیر و ذرو الامر فان المؤمن الیاماری ذرو الامر فان المماری قد تم خساره ذرو الامر کفی اثمنا الی التمرال  
 مای ذرو الامر فان المماری لا اشفع له یوم القیامه ذرو الامر فانهم ثلثه ابیات فی البیحه فی ریاضها اسفلها و او سطها و اعلاها لمن ترک الامر و هو صادق ذرو الامر  
 فانما و الی انما فی عذری بعد عباده الا و ان اخرج الشیخان من فوعان انفس الرجال الی الله الاله الخیر الی الشدید الخصم الذی کج صاحب ذره فی سبل الاسلام و عن  
 ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم حصنن لا یجتمعان فی مومن و خصمت من کج جمیع نمیشود و درین  
 و سلمان الخصل کی کج قیوع و عقلا و شرعا معلوم است و حق تعالی فرم آن در کتاب خود ذکر نموده الذین یجکون یامرون الناس بالاجل لایکرمون کسی الا امریکین و در  
 برحت بخلاف آن فقال تعالی و لا یخص علی طعام من یسخر الی الصفات مکذبین بالذین گردانیده و حکایتی عن الکفار گفته که ایشان در طریقات نازکیه و نیکو  
 من المصلین لکم نظم المسکین و اخلاق و علماء در مذموم اوست و سخن در ان بیشتر گفته و خداوند بعض آنست که تحمل در شرع منع زو است و حق آنست که منع از حاجت  
 پس مانع از ان تحمل است مائل عقاب غزالی گفته این حدیث کافی است زیرا که و ابیسن کند و هم و ابیصنات بان زیبا نقص من یک حبه معدود و در سبل است انما

تجلی من صفای عیال در قلم یا ترک که انزال او خورند و تسلیم آنچه قاضی برای ایشان فرض ساخته و چنین کسی که پیش او نانی نیست یکی آرد و بگمان شرک کند و آن  
آن نان را خنجر ساخت و بخیل ستانسی در بگل گفته این بخیل است عرفانه درستی عقاب و سوء الخلق سخن در حسن خلق گذشت و سوء خلق بند است و آن  
حدیث ما دارد گذشته که دلالت دارد بر آنکه بدخلی منافق ایمان است حاکم روایت کرده سوء الخلق نیست العمل که با فساد الخلق و این مندر روایت نموده سوء الخلق  
شوم و خطاه النساء نداده و حسن الملكة نما و خطیب خارج کرده ان کحل شی توبة الا صاحب سوء الخلق فانه لا يتوب من ذنبه الا وقع فی ما هو شر منه و صاحب  
الخارج غیره ما من ذنب الا و الله عز وجل توبة الا سوء الخلق فانه لا يتوب صاحب من ذنب الا وقع فی ما هو شر منه و اخرج الترمذی و ابن ماجه لا یصل الجنة من خلق الا  
فی الباری اسمة اخوجه الزمکن و فی سنده ضعف و سبل غیره و تعرض بیان وجه ضعف کرده و گفته که فلان اوی اضعیف است و مفهوم از نفی  
اجتماع آنست که اگر یکی از این و باشد تواند و گفته اند مراد اجتماع این و خلعت است یا رسیدن بدرجه نهایت چنانکه انکساک پذیر نیست و صاحب آن  
بدان اضی باشد و اما آنکه گاهی بدخلی کند و بخیل مرز و وجود آن نادر باشد و بعد از وجود دشیمان شود و نفس اسلامت کند و با نفس در نزاع باشد منافق  
مسلمانی ندارد و چندین از مسلمانان باشند که بآن گرفتار باشند گر آنکه مراد از جهت وقوع نکرد در سیاق اینی که مفید عموم است مومن کامل باشد اگر چه راه دشمنی  
درین عبارت خانی از حدیثی نیست با آنکه حقیقت سنن راجع بنی از صدور افعال و آثار این و وصف و ترغیب بر آله آنهاست بر ریاضت و عبادت و ترهیب از  
بقای دنیا و این که آنکه آنها از شان بگویند نیست بانی باید که در وی وجود باشد و مراد سوء خلق الله ما من بدخلی یا بدخلی منافق است نه از حدیث  
در میان مردم ازین جهت سبایه در امور زیر که بعضی بعد از قوی ارکان مسلمانان است و **و عن ابی هریرة و انس رضی الله عنهما قال قال رسول الله**  
**صلی الله علیه وسلم المستبان ما فاعلا فعله البادی آن شخص که دیگر برادرش نام و همد گناه آنچه گویند و شناسم کنند بر آن کس است که شناسم او را**  
**و گناه و شناسم که شخص که مردم کرده است هم بر اول است که ظلم کرده و دوم مظلوم است آن باعث شده این بر و شناسم ما که بعد المظالم مادام که معتد و در**  
**از حد کند مظلوم و اگر شناسم از حد کند از مظلوم می ماند و برین تقدیر بر و شناسم که زیادت کرده گناه آن هم بر است اخوجه مسلم حدیث ال حسن بجزاز**  
**مجاز آن کسی که ابتدا با ویت انسان کرده و عود او شش بر بادی زیر که سبب همه آنچه حجب گفته است مگر آنکه تعدی از حجب با ویت بکلام رو در زیر که با ویت**  
**حقانیت است نه عدوان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فاعلموا انکم فیما علیکم من غنم علیکم فاعلموا انکم فیما علیکم من غنم علیکم فاعلموا انکم فیما علیکم من غنم علیکم**  
**که روی ابو بکر رضی الله عنه را بحضور رسول خدا صلی الله علیه وسلم و شناسم او ابو بکر خاموش ماند و آنحضرت نشسته بود و پستبر ابو بکر جواب داد آنحضرت برخواست و برین**  
**عرض کرده شد فرمود چون ابو بکر سکوت کرد با او فرشته بود که جواب بیداد چون انتصاف نفس رخ کرد و شیطان حاضر شد یا مثل این لفظ فرمود قال قال رسول الله**  
**انکم فیما علیکم من غنم علیکم فاعلموا انکم فیما علیکم من غنم علیکم فاعلموا انکم فیما علیکم من غنم علیکم فاعلموا انکم فیما علیکم من غنم علیکم فاعلموا انکم فیما علیکم من غنم علیکم**  
**و شناسد دیگر بعد از است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ضار ضارا لله هر که گزند رساند کسی نه بهجت شرعی گزند رساند خداوند تعالی ای بسا**  
**در صراح گفته مگر گزند رسانیدن خلاف نفع مضارت که از گزند گزند یعنی هر که مغفرت رساند بر مسلمانان در مال یا جان یا آبروی او جزای او از عقیق عمل او باشد**  
**و داخل کرده خود بروی مغفرت در دنیا یا آخرت و من شاق مسلک شاق الله علیه بشدیه قاف و کسیکه خلاف و دشمنی کند بر کسی نه بهجت شرعی عذاب خداوند تعالی**  
**خداوند تعالی بروی در صراح گفته مشاقه و شقاق خلاف و دشمنی و من شاق مسلک شاق الله علیه بشدیه قاف و کسیکه خلاف و دشمنی کند بر کسی نه بهجت شرعی عذاب خداوند تعالی**  
**از دیگر طبعی گفته مشاقه از مشقت نیز توان داشت باینکه تکلیف کند صاحب خود را یا آنچه نه در عاقبت است انتهی نه در تکلیف است بلکه علی الا ان شاء الله معنی عذاب و**  
**بی علی آید چنانکه من شاق الله و رسول و من شاق الرسول من بعد ما تبین له الهدی یا بر معنی فرق کرده اند میان عمارت و مشاقه باینکه ضرر مشقت متعارف اند**  
**و معنی این ضرر سه حال کرده میشود در اتلاف مال و مشقت در رسانیدن اویت ببدن مثل تکلیف عمل شاق و در سبب گفته مشاقه و در رساندن اویت یعنی هر که گزند**





یا قبول کنند نوی گفته معنی او از تعلق از مردم و احتقار ایشان دفع حق و انحار اوست بطریق تجربه و ترغیع و در روایت عالم آمده و لکن الکبر من بطریق و از در آن است  
 بطریق دفع و روزه و غطای سانس و سجده و سیم و بطایع احتقار و از در مردم این تفسیر نزد عالم آمده قال المندری تفسیر نبوی و ال است بر آنکه اگر تخیل اعتقاد است  
 بلکه عدم اعتقاد است از وی تفرغ و ترغیع و احتقار ناس این چه در و زو اگر گفته که با باطن است آن خلق است و نفس اسم که احق با و است و با طاهر است و آن اعمال  
 که صادر میشود از جوارح و این ثمرات آن خلق است و نزد ظهور آن میگویند تکبر کرد و نزد عدم آن گویند کبر کرد پس اصل خلق نفس است یعنی استوار در کون می بیند نفس خود  
 فوق بالا از تنگ بر علی بن کبر پس کبر است عانی تنگ علی بن کبر پس کبر است و با بر عجب جدا گشته زیرا که نمی خیر عجب بر است مستبدی نیست تا آنکه اگر افراد او و اما فرض کند عجب است که عجب  
 واقع شود و کبر پس عجب مجر و احتقار شئی است اگر همراه آن و بر تفرغ هم باشد کبر است و احتیال در وقتانیز کبر است و عطف و بر وی از با عطف یکی از نوع  
 کبر نوع دیگر است گویند هر کس جمع کرد میان این نوع از انواع کبر وی سختی و عجز است و لازم نمی آید ازین که یکی ازین هر دو باین بنا نباشد زیرا که احادیث در ذم  
 مطلقاً ثابت شده و این حدیث و خبر آن را در تخریم کبر و ايجاب و برای غضب خدا **و عن سهل بن سعد رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم**  
**عليه السلام العجالة من الشيطان تنبأ لنهون در کار با و نه اندیشیدن در انجام آن از طرف شیطان است** اخبره الترمذي وقال حسن و در کتب معتدات  
 سرعت در چیزی و این موم است جای که مطلوب ران انادت و درنگ باشد و محمود است جای که مطلوب تعبیل اوست از سرعت موموی خیرات و بخوان که گویند منافات  
 میان انادت و سرعت زیرا که هر که سرعت کرد و نبوت ثانی او را هر دو کار تمام شد و ضابطه آنست که خیار الامور و اساطیر **و عن عائشة رضي الله عنها قالت**  
**قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الشوم سوء الخلق نحو است بخلقی است** اخبره احمد و في سنداه ضعف و در سندش ضعف است و در سبیل از برایش سکوت  
 شوم ضد برین است و کلام بر حقیقت موم و خلق و شوم بودن او و بر آنکه سبب لحوق بر شوم خلقی است گذشت و در آن اشارت با آنکه موم و خلقی حسن و اختیار و کسب عبادت  
**و عن ابی الدرداء رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اللعائن لا يکونون شفعاء ولا شهداء يوم القيامة**  
 گروه لعنت بسیار کنندگان نمی باشند شفاعت کنندگان مخلق را و نه گواهی دهندندگان بر ایشان و در قیامت در کتاب عزیز آمده روز قیامت آسمان و صدقای است  
 مروج و محمد گواهی دهند بر مردم و شفاعت کنند ایشان پس مفسر باید که لعائن این که لعنت عادت موموی ایشان شده است درجه شفاعت و شهادت در آن روز  
 دست بهم نهد و در حقیقت مقصود یعنی این شیعیه نام ضعیف و شیعیه ازین است است اخبره مسلم و در سبیل گفته کلام در عین تقریب گذشته و حدیث اخبار است  
 با آنکه اکثر اللعن از خود قبول شفاعت نمود و روزیکه و منان شفاعت اغوان خود کنند یا آنکه شاهد نباشند بر تبلیغ رسل رسالات را بر اعم باشد شهادت ایشان در دنیا  
 مقبول نشود بنا بر نسق زیرا که اکثر لعن از ادله تساهل در دین است یا شهادت که قتل فی سبیل الله است روزی نشود و برین تقدیر لفظیوم القیامة متعلق بد و لفظ  
 اخیر باشد و محتمل که مراد آن باشد که چون شهادت او در دنیا مقبول نشد او را در آخرت ثواب شهادت بحق نوشته نشود و همچنین ثواب شهدا اهم نباشد **و عن معاذ**  
**بن جبل رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من عدا احدا بعد نيت لم یعت حتی یحمله کسکه سرزنش کند برادر سلطان را**  
 بگناه سیکه از وی بوجود آمده غیر و آن سرزنش کننده تا آنکه بکند آن گناه را یعنی از گناهی که توبه کرده است آن مسلمان از آن گناه اما اگر توبه نکرده و بدان گرفتار است  
 میتوان سرزنش کرد اما نه بطریق تکبر و قصد تحقیر بلکه بقصد زجر و نصیحت و باز داشتن از آن این تفسیر یعنی از گناهی که توبه کرده است منقول از امام احمد است و در سبیل گفته  
 گویا عا لرا اجرا سلب توفیق است و این وقتی است که عجب باشد بنفس خود بنا بر سلامت از آن عیب که برادر را بدان عیب نموده است و در حدیث قبح ذکر زنب بر  
 مجروحی است این که موجب عقوبت است و اینکه ذکر کند عیب غیر را اگر برای شش امور که ذکر آنها گذشته یا قصد حسن اخبره الترمذي و حسن و سنداه **و عن معاذ**  
 بن جبل رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من عدا احدا بعد نيت لم یعت حتی یحمله کسکه سرزنش کند برادر سلطان را  
 زیرا که بر روایت خالد بن معدان از معاذ بن جبل است و خالد معاذ را ندیده و لفظ ترمذی این است نه احادیث غریب پس سباده مقبول در سبیل گفته کلاه حسن است  
 نشواید فلا یضمر الفاعله **و عن بهز بن حکیم عن ابیه عن جداه** بفتح موحده تابعی ثقیف است از پدر خود که حکیم بن معاویه است روایت میکند و ذکر

جلد شانز







خداوند تعالی بوی یکی فقیه میگردد و درین فهم و زیرکی و دانائی بی یخته دران میکشاید دید به بصیرت و امانت که کند کتاب سنت را و بر سر تخته مراد از ان نعم  
در اصل یعنی فهم و فطنت است و در عرف غالب آمده بر علم با حکام علمیه در سبیل گفته حدیث و دلیل سنت بر حکمت شان گفته درین باب بر اینکه داده نمیشود و اگر گمان کس که خدا با او  
اراده بخیر عظیم کرده چنانکه خداوند تبارک و تعالی مقام پرست و فقه درین قلم قواعد اسلام و معرفت حلال و حرام است و معلوم شرط آنست که هر کس فقه درین نظر و خدا با او  
اراده بخیر کرده و این مضمون بطریق منطوق هم وارد گشته در روایت ابو یعلی و لم یفقه لم یبال السببه و در حدیث دلیل ظاهر است بر شرف فقه درین مضمون تفقه بین دران  
بر سر علوم و علم و مراد بدان معرفت کتاب سنت است انشی گویم در احیاء العلوم ذکر کرده که اسم فقه در عر و اول اطلاق کرده میشد بر علم طریق آخرت و معرفت وقایع اوقات  
فنون و مسندات اعمال و قوت حاصله بحکارت و دنیا و شدت تطلع بسوی غنیم آخرت و استیلا ی خوف بر قلب پس تصرف کردند دران بخصیص منفقون تجرید و خاص کردند  
آنرا بر معرفت فروع غریبه در فتاوی و وقوف بر وقایع علل آن و سبب گفتار کلام دران بخطه مقالات متعلقه بدان پس بر گراشد التحق دران ذکر اکثر الاشغال است  
اورا فقه گویند حال آنکه فقه بهمان اول است که بآن انداز و تنوین حاصل شود در تفریقات اطلاق و عتاق و لجان و سلم و اجاره که باینها انداز و تنوین حاصل نمیشود  
بلکه تجرید برای این علی الدوام و موجب است قلب فروع خشیت چنانکه امر و نزار و تجریدین برای آن شهادت میکنم انتهی بخصا و تمام بحث در اصل کتاب باید دید که دران  
شفا علی بن ابراهیم غلیل است و از اینجا معلوم شد که مراد فقه درین حدیث نه فقه مصطلح فقهایی مذاهبت است که هر چه داخل زیر لفظ فقه باشد بلکه معرفت علوم کتاب سنت  
و بهوای صحاح بن محمد العمری الغسانی در ایضا مضمون اولی الاصلها گفته واقع نمیشود اسم فقیه نزدیک سلف مگر کسیکه میداند کتاب سنت و آثار اصحاب و من بعدهم را از کتاب  
است و هر که مشغول است با برای مجال آنرا درین مذهب گرفته و کتاب خدا و سنت رسول و متذایب صحابه و تابعین و آثار ایشان را پس پشت خود انداخته بروی اطلاق فقیه  
بلکه وی احق باسم نوی و بصیبت است انتهی بوجه در همین کتاب بابی مستقل در معرفت رسول و تحقیق علم و هر که بر او اطلاق فقه و علم توان کرد و بعد کرده و بابی دیگر در  
تسمیه بهم فقیه یا عالم حقیقه لا محاله و در معرفت سلف نیز با صحابه و من بعدهم رای داخل علم و فقه نیست و از آنکه کتب پیش بخوانند بنم رای و تفسیر مسلمین از آن سبب  
در قول سفید افاده کرده که نیست خلاف میان صحابه و تابعین ترجیح ایشان در نبودن برای از علم و این عبد البر گفته نمیدانم در سندهین علمای این است و سلف فی احکام  
در آنکه رای در حقیقت علم نیست و جزین نیست که حصول علم کتاب سنت است و الی است بر اطلاق سلف که رای علم نیست قوله تعالی فان یکنار عظم فی شیء فزدوا الی الله فاکملوا  
عظا بن ابی رباح گفته در بسوی خدا و بسوی کتاب است و در بسوی رسول خدا و بسوی سنت است و است بعد موت می و بقال یحیی بن هران و غیره و همچنین گفته است  
و تفسیر قوله تعالی اذ لم یکنوا الا علی و اذ لم یکنوا الا الله و اذ لم یکنوا الا رسول الله و اذ لم یکنوا الا ما یرزقون و اذ لم یکنوا الا ما یرزقون و اذ لم یکنوا الا ما یرزقون و اذ لم یکنوا الا ما یرزقون  
پدر گرفته نازل میشود و نازل بر محمد بنی یا یاقوی را اگر از اصحاب حدیث و روایت که نیست ایشان را علم بفقعه یعنی مصطلح فقه و اقوی را از اصحاب امی که نیست ایشان را  
علم حدیث پس که از کلام یکی از ایشان سبب گفت از اصحاب حدیث پرسد نه از اهل رای شاعر را از کجگو ای اهل رای توان ای قهر خور دید بر سر خوان رسول الله  
صالحیم ما به و نیز فرمود حدیث ضعیف بهتر از رای قوی است شعر بقول مصطفی را از رای دیگران مانند من به شایع و بار مانع گردد از اغیار عاشق را به و این عبد البر  
بسنه متصل خود از عمر رضی الله عنه آورده که فرمود سنت است که رسول خدا سنون کرده و نگردد اند خطای امی است برای است شعر را از رای عالی سرست و از ختم  
بر سر رای فرو نامد بزرگ سرماند و هم بسند خود از ابو هریره فرمود عار وایت کرده که فرمود آنحضرت عمل خواهد کرد این است چندی بر کتاب خدا و سنت رسول و پیتر عامل شود  
برای دیگران که این چنین بکنند که نشود و عمر بر سر بگفت آگاه بشید ای مردم که مصیب ای رسول خدا بود و از ما همین ظن تکلف است و انصره البیوعی قال برل شعر  
حرف برای بود مگر لی را از رای علم سنت شده از فضل خدا بدینکه ما به و درین باب آثار و اخبار گفته است که این موضع ذکر آن نیست خلاصه آنکه فقه هم مصطلح  
و رای مذموم و مرود و فقه عبارت از فهم و درک معانی کتاب سنت و تتبع مضامین اخبار و اتباع صلیون و حکیم قرآن حدیث در بر تفسیر و تلمیح است و صدق این فقه  
اهل حدیث اند قدما و جدیدی و رای عبارت است از قول بر احکام شرع با حسن و غلط و اشتغال ببحثه معضلات و غلطات و رد فروع و نواز الی قیاس بر اصول

وتفريع وشفيق قبل از وقوع مسائل و فرض مورد و طرح تخارج و تقدير تعداد و تفريع تفاريع بر اقبال اهل علم و حصول مقرر و ايشان از مجتهدين و من تبعهم و عمل بطريقه تفسير و بيان  
نتيج انكار و احاديث و آيات متفق عليه و تمامه و انما انما قاسم و الله جل و اعلى اعلى العلم المعطى للفهم و الله جل و اعلى اعلى العلم المعطى للفهم و الله جل و اعلى اعلى العلم المعطى للفهم و الله جل و اعلى اعلى العلم المعطى للفهم  
قاسم است و آن نسبت بمر علم حديث زير که انچه از انحضرت بامت رسيد و همين علم آنراست پس بن فقه مصطلح اين بيان در آن زمان موجود نميد و واحدی از صحابه و تابعين  
آفراني شناخت پس مراد بفقہ علم حديث است و لفقهاء اهل حديث و درين باب حديثهاست عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الناس  
معادن كعادن الذهب الغضة خيارهم في الجاهلية خيارهم في الاسلام اذا فقهوا ورواه مسلم و عن ابی سعيد الخدري قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الناس  
كلم شيع و ان رجالا ياتونكم من افكار الارض متفقون في الدين فاذا اتوكم فاستوصوا بهم خيرا ورواه الترمذي و ابن حديث منطبق است بر محمد بن زهير که اقطار ارض و اطلب  
حديث بقدر سير محمد بن زهير که براي روايت حديثي واحد حلت مسافات بعيد و در بارش اسعه گزید و چنانکه از رساله ارشاد النقاد و کتاب تحاف النبلا و ديگر کتب طبقات  
و تواريخ و سير ظاهر است و در طلب فقه زمين اين همه اسفار را ثمر نيست و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فقيه واحد اشهد على الشيطان من الف عابد  
رواه الترمذي و ابن ماجه صدق اين حديث زير اهل حديث اند زير که علم ايشان خالص از دخل و محمل را می است بخلاف علم رای که دران فحاشا طاعت و الله عجل بسيار است  
و دخل شيطان بهانجاست که اعتماد بر محمل باشد نه نقل و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم جعلت ان لا يجتمعان في منافق محسن سميت  
و الله في الدين و الله الترمذي مراد بسمت خلق و سيرت و طريقه و تنزي بزي و صاحبين است و عن ابن مسعود رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله عز وجل  
سمع مقالتي فخطبوا و دعاوا و اذا ما قرب حامل فقه غير فقيه و رب حامل فقه الى من هو افقه منه و رواه الشافعي و البیهقي في المدخل و رواه احمد الترمذي و ابو داود و ابن ماجه  
و الدارمي عن يمين ثابته بن ابي ابي و اوضح است بر انکه اهل فقه اهل حديث اند نه اصحاب ابي و مراد بفقہ حديث است و يدل له حديث عبد الله بن عمر قال قال رسول الله  
صلى الله عليه و سلم العلم ثلثة اية محكمة و سنة قائمة و فريضة عادية و ما كان سوى ذلك فهو فضل و رواه ابو داود و ابن ماجه مراد بعلم همين است و بآية محكمة آن غير مشخص  
و بسنت قائمه حديث ثابت صحيح و بغير فريضة عادله انصباي فوي الفروض كما في الحجج الباقية فقه مصطلح اهل ابي که از علم بعضهم و عن ابراهيم بن عبد الرحمن العذري قال قال  
رسول الله صلى الله عليه و سلم يحل هذا العلم من كل خلف عدوله فيفون عنه تحريف الغالين و انتحال المبطلين و تاويل الجاهلين و رواه البیهقي في کتاب المدخل و رساله و انچه حديث  
گويا تفسير حديث رب حامل فقه است كما تقدم و عن علي رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم نعم الرجل الفقيه في الدين ان احتج اليه بغيره و ان يستغني عنه فغني  
رواه زهير عن عبد الله بن عمر و ان رسول الله صلى الله عليه و سلم جلس في مسجد فقال لاهلها علي خيرا و احدهما افضل من صاحبه اما هؤلاء فريدون الله و يرعون اليه فان  
احطاهم و ان شاؤهم و اما هؤلاء فيسقطون الفقه و العلم و يعلمون الجاهل فهم فضل و انما بعثت معلما ثم جلس ففهم رواد الدارمي و عن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلى الله  
عليه و سلم ما احل العلم الذي اذا بلغه الرجل كان فقيها فقال من خطب على آتي الاربعة حديثا في امر من ابنة الله فقيرا و كنت لايوم القياية شافعا و شفيذ زار و الله البیهقي في  
شعب الايمان قال احمد بن حنبل مشهور في ما بين الناس ليس له اسناد صحيح قال النووي طرقه كما مضى فقه و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم ان الناس  
امثي صنفون في الدين في القرآن فيقولون نأني الامر و فضيب من نسايمهم و نترهم بيننا و لا يكون لك كالا يجتبي من القضاة و الا الشوك كذلك كالا يجتبي من نترهم  
الا قال محمد بن الصلاح كان يعني الخطا يار و ابن ماجه و ابن حديث در حق علمي ابی عمل انت و سخن ابی الداء رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى  
الله عليه و سلم ما من شيع في الميزان اتقل من حسن الخلق فيست جج چیزی گران تر در تراز و از خوی نيك مراد از خلق اگر جميع صفات باطن را  
خود را بترست که حسن خلق عمد است اگر از مخرج و تاليف و در زبانی ابو چنانکه در عرف خلق با نهمي می آيد مقصود مسا الفقه است و تحقيق تاليف صفات از كلام اهل ايمان  
بايست با حسن بصري گفته حسن خلق و می شاد و دشتين و عطا کردن از انچه ادا دن خلق باز ماندن و واسطی گفته حسن خلق ترك خصومت با خلق و راضی دشتين  
ايشان و محبت و راحت و سهيل تشري گفته كثرين بايه و حسن خلق جبار خلق كشيدن و مسكافات نكردن و رحمت بر ظالم نمودن و شفقت بر مؤمن و آمرزشن مؤمن

اخرجه ابو داود و الترمذی و صححه در سبل گفته اند کلام فی حسن الخلق و حقیقه بالا یحتاج فی الاعادة القرب عمده و عن ابن عمر رضی الله عنه  
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الحیاء شعبه من الايمان حیاء شعبه از ایمان است هر چند بیشتر باشد بهتر و باید که در محل خود باشد که ارتکاب معاصیست  
 حیاء بد شرع و دشمن آن تخریب و احکامی است که لایق و عارض میشود آدمی را از ترس خبیری که عیب و کمزوری میشود و آن در شرح غلطی است که برمی آید بر احتساب  
 قبیح و منع میکند از تصحیر و حق فی حق اگر چه خیا غریزه است لیکن در استعمال بر وجه شرع محتاج الی التمسک علم و نیت است لهذا از ایمان است و گاهی کسی باشد و  
 بدون او از ایمان نیست که مستحی منقطع میشود بجای حقیش از معاصی پس گویا مثل ایمان است در قطع میان او و گناهان و قبیحی گفته حیاء مانع از ارتکاب معاصیست  
 مثل منع ایمان از ان اذن مسمی شد یا ایمان از قبیل تنمیه شئی با هم قائم مقام او و حیاء مرکب است از غیر محضت و در حدیث عمران بن حصین آمده حیاء خیر کل و الا  
 الا یترقی علیه اگر گوئی گاهی حیاء مانع می آید صاحب خود را از ارتکاب مکروه و اخلال بعض اجابت پس عموم الایاتی بالا بحیر تمام نباشد گوئیم مراد بحیاء احادیث حیاء شرعیست  
 و حیاء یک منشأ ترک بعض اجابت میشود حیاء شرعی نیست بلکه غرض و محبت است اطلاق حیاء بران بنا بر شایسته حیاء شرعیست جواب گیر که هر کس حیاء خلق  
 خیر بر وی اغلب است یا آنکه در هر که حیاء جللی باشد در وی خیر بالذات بود و حصول تقصیر در بعض احوال منافق نیست متفق علیه و تقریبی در شرح مسلم گفته اند  
 راهبر و نوع حیاء که کسب غریزیست خیر است بود و غریزی تحت تر از زن و شیر و در خرد بود و حیاء و کسب بذرو و علیا رسید بود و عن ابن مسعود

رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان مما أدرك الناس من حکم الامم النبوة الاولی برستیک از جمله آنچه در یافته اند مردم  
 از کلام انبیای سابق و از نتائج وحی ایشان است باقی مانده است حکم آن و نسخ و تبدیل و تغییر بدان آیه نیافته این کلام است لفظ اولی در بخاری نیست بلکه در  
 سنن ابوداود است و در حدیث حذیفه آمده ان اخر ما یعلق به اهل الجاهلیة من کلام النبوة الاولی الاخرجه احمد و ابوالرزاذ الترمذی فاصنع ما شئت چون شرمزد  
 پس کن هر چه خواهی اخروجه البخاری معنی این حدیث بخیر و بهتر کرده اند اولی آنکه مراد اینجا معنی امر و طلب نیست بلکه خیرست یعنی مانع از ارتکاب قبل محبت  
 و چون حیاء ناری می کنی هر چه خواهی دوم آنکه ضیغه امر برای تمهید است چنانکه معلوما شدیم یعنی کن هر چه خواهی که او تعالی مجازی است بران آخر جزای کرده خود خواهی  
 سوم آنکه این قاعده و میرانی برای کردن فعل است یعنی در هر چه باشد و ضی از شارع در کردن ناکردن آن بود و نظر کن اگر چنان است که در ظهور وی شرمزد و نیکو  
 و اگر می بینی که حیاء عارض میشود مکن بر وی خلق و ار که البته دران قیاسی و کراهتی هست که اگر فعل صریح و صحیح بودی عمل تر دینی بود و این نسبت بقلب سلیم نزد  
 بود و تقوی غیر از عواض شریعت است چهارم آنکه این در حیاتی فرموده که فعلی از جنس طاعات بود و ظهورش محال بر طاعت و یا خوف و تضییع باشد و بهجت آن ترک میکند  
 و شرم دارد که بکن پس بر یاد که شرم از خدا و رسول باید داشت و چون این فعل از انجمل نیست که در وی شرم خالق و رسول باید کرد بجهت خاطر خلق ترک نتوان نمود و اگر  
 رایانی راهی باید و رفع آن باید کرد و توبه و استغفار بود و چنان که عمل بجهت خلق مذموم است ترک عمل باین جهت نیز مبین حکم دارد و الله اعلم و عن ابی هريرة رضي الله

عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم المؤمن القوي خير و احب الی الله من المؤمن الضعیف مسلان قوی در ایمان اعتقاد بخدا و توکل  
 و اتمت بروی و عزیمت نفس بر امور خیر و اعمال خیر و در راه خدا و انکار منکر و صبر کردن بر تنبیهی مردم و تحمل انداختن و تعلیم ایشان و تعلیم خیر و احتمال اشتغال  
 در ذات الله و قیام بحقوق او و انصاف و صوم و غیره بهتر است از تسلان ضعیف درین صفات و فی کل خیر و در هر مسلمان قوی یا ضعیف نیکی است چه در مسلمان  
 خالی از صفات نیک نباشد و اصل وجود ایمان اعمل صفات خیر است اخص علی ما یفعلک حرص و طلب یا دت کن بر چیزی که سود کند ترا از طاعت خدا و طلب  
 جزای او و استعانت باوقالی در هر کار و بار خود و استعین بالله و لا تعجز و یاری جو و توفیق طلب از خدا و عاجز باش از طلب اعانت زیرا که حرص بند  
 بهیر اعانت خدا نفع نمید و تشعشع اذا لم یکن یحس من الله الفتی فاکثر ما یجنی علیه اجتاده و نهی کرد از عجز که تسلان در طاعات است و حضرت ازان  
 پیاده خوانده گفته اللهم انی اعوذ بک من الهم والحزن والعجز والكسل واذا اصابتك شیء فلا تقل و اگر برسد ترا چیزی از مصائب مگرمات پس گویا این سخن را

نزد حصول خبر یا قوت نفع لو انی فعلت کن اکان کذا اگر من میکردم چنین میشد چنین و لیکن قلی قدر الله وما شاء فعل و لیکن بگو تقدیر کرد خداوند چه خواهد کرد  
خدا میکند بعضی علم گفته اند که این در حق کسی است که این حرف با اعتقاد و اطمینان بگوید و اگر کسی چنین خواهد کرد بطلان نخواهد رسید و طهارت هر که آنرا بدینوسیله است  
الهی کند و دانند که خواهد رسید و اگر بر چه خدا خواهد بود است پس بی درین نهی داخل نیست قاضی عیاض گفته نیست درین حدیث زیرا که آنحضرت خبر از امر آید داده و در آن  
در حق او قدرت و قدرت و قوت نیست گفت و همچنین هر چه از کرد و کرد است بخاری و باب یابو جوز من اللو کدریث لوان اذ تان ثوبک بالکفر الحدیث و تو گفت را جانانیه بنیته الحدیث و تو را  
ان فرقی علی می و شنیده که اینجاست مستقبل است مناعتراض بر قدرت پس می گوید که است نباشد زیرا که اخبار از اعتقاد خود میکند در فعل خبری اگر مانع نمی بود آنچه در قدرت است  
و هر چه گفته اند و شنیده اند آن در قدرت نیست قاضی گفته فالذی عندی ان النبی علی ظاهر و عموه لیکن نهی تنزیه و بدل علیه قوله صلی الله علیه و سلم فان لو تفتتح  
عجل الشیطان زیرا که تو بجهت شیطانی خوردن بر چیزی و معارضه تقدیر الهی و نسبت عمل و قوت بنفس من کشاید کاشیطان و او می در آرد در دل و موصوفه را بنده است  
و معارضه قدر از حدیث مسلم نو می گفته آمده است استعمال بود ماضی در قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم لو استقبلت من امری ما استدرت ما سقت الهمی غیره که  
پس ظاهر است که نهی از اطلاق است تا اینکه فائده نیست در اینجا پس نهی تنزیه باشد نه تحریم و اما هر که بطریق یا سبب بر اوقات از طاعت خدا و بر آنچه مستعد بر و است از  
و جز آن گوید لا باس به مست و بر می محمول است اکثر استعمال موجود در احادیث و حسن عیاض بن حماد رضی الله عنه صحابی است معدود در بصیرت و روایت است  
از وی حسن بصری و غیر او و دست قدیم و محب صمیم آنحضرت بود او را جمیع گویند بضمیم و بحکم و شین مجتهد نسبت بجاشع بن دارم روایت میکند از آنحضرت قال قال  
رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی او حی الی برستیکه خدای تعالی وی و مرستای سبوی من ان تو اضعها که تو اضع کنیز و فروتنی نماید حتی که بگوید  
احد علی احد تا آنکه تمام و فروتنی نماید یکی بر هیچ یکی و لا یفحق احد علی احد و فخر کند و کبر نماید هیچ یکی بر هیچ یکی درینجا دلیل است بر آنکه فخر و مباهات که بر طریق کبر  
و ستم بود حرام است و تو اضع عدم کبر است و نفسیه کبر بیشتر گذشته و عدم تو اضع مودعی بسوی یعنی است زیرا که وی را بی نفس خود و فریت بر غیر می بیند پس یعنی خواهد کرد و بر  
بقول فضل خورشید فخر خواهد نمود و او را خیر خواهد شد و آخر حدیث مسلم و فخر و بی هر دو مذکور است و در احادیث سرعت حقوقت یعنی آمده منها عن ابی بکره رضی الله عنه  
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من نب اجد را و احق من ان یجعل الله صاحباً له یعقوبه فی الدنیا مع ما یدخر له فی الآخرة من النبی و قطیعة الرحم اخرج الترمذی  
و ابی کرم و صحاح و اخره ابن ماجه و اخرج البیهقی کسب شی ما یحیی المدینه بواسع عقوبه من النبی و حسن ابی الدرداء رضی الله عنه عن النبی صلی الله  
علیه و سلم قال من رد عن اخیه بالغبیث فهو کسیر و کذکر و باز دارد و عینه منقصت از آبروی برادر خود پس ثبوت او یعنی منع کند از غیبت  
که الله عن وجهه النار يوم القيامة باز دارد و خدای تعالی از روی او آتش و فرخ را روز قیامت اخرج الترمذی و حسن ترمذی گفته این حدیث  
حسن است و لا حمل من حدیث اسما بحدیث یزید صحیح مانند آن و در هر دو حدیث دلیل است بر فضیلت برادر غیبت کننده برادر مسلمان خود و این واجب است  
زیرا که از باب نکاح مکرر است و لهذا بر ترک آن عید و بار داشته که اخرج ابوداود و ابن ابی الدنیا ما من یومن یخجل امرأ مسلماً فی موضع تنهک فیه حرمة و یتقص فی  
من غرضه الاخذ له الله فی موطن یحب فیه ضرته و ما من یلم یضمر امرأ مسلماً فی موضع یتقص فیه من غرضه و تنهک فیه حرمة الاضرة الله فی موطن یحب فیه ضرته و اخرج ابوشامه  
من و عن عرض اخیه رد الله عنه النار يوم القيامة و علی رسول الله صلی الله علیه و سلم و کان حاکمنا انظر المؤمنین اخرج ابوداود و ابوشامه ایضاً من جمیع عرض اخیه فی الدنیا  
بما الله له و لکالوم القیامة یحیی من النار و اخرج الاصبهانی من غیبت عنه اخوه فاستطاع یضمره فضره الله فی الدنیا و الآخرة و ان لم یضمره الله فی الدنیا و الآخرة  
بلکه حدیث آورده که شمع غیبت یکی از دو غیبت کننده گانست پس هر که حاضر غیبت شود و واجب است بروی رد از عرض برادر مسلمان اگر چه با خراج و عقاب باشد  
بسوی فرقی دیگر یا بر حق من از اینجا یا انکار غیبت یا اگر است بقول بعضی علما سکوت را کبر و شتم و مانده بنا بر و در این عید و دخول ساکت در و عید من انظر المنکر کجاست  
یکی از دو غیبت کننده گان اگر چه نشو و شر است غیبت نباشد که انانی اسبیل محرر سلوک گوید اطلاق عموم ظاهر خود شامل زنده و مرده است و نهی خاص باز است با و هم خواهد







هرچکه باشد و از هر یک باشد و معادلات عدد او و موالات فی او و احیای طرفه سمت او و برت دعوت و نشر حدیث او و نفی تمام زان و نشر علوم او و توفیق دل او دعا  
بسیوی آن و طاعت و تعلیم و تعلیم و اعطای آن و نادب نزد قرات اسمیکه از کلام دران غیر علم و اجلال اهل حدیث او بنا بر مقتضای بوجوب ایشان بوسیله  
و تخلی باعلاق او و نادب با و نادب اهل بیت از احباب او و بجانب ایشان و مقتضای از احباب او و مانند آن و کلامی المسلمین و مراد آن  
مسلمانان اگر امر او علم اند و نصیحت ایشان به عادت بر حق و طاعت و دران قبول امر و نفی و امتثال آن بهاد اسمیکه عیدان خدا و دران نباشد و مذکر ایشان  
بر حق و طاعت و اعطای ایشان با نچه غافل از انرازان و حقوق مسلمانان که بایشان رسیده است و ترک خرج بر ایشان یعنی نور زدن بر آنها و تالیف قلوب مسلمین  
بر طاعت آنها و خطابی گفته و خیر و نصیحت ایشان است نماز گذاردن و ریش نهاده و اجار کردن بهر او ایشان ادا می صدقات بوسی ایشان و ترک خرج بسبب ایشان و ترک  
یا سبب و حضرت و عدم اقرار مقامی که از ب بر ایشان دعا و بصلای کردن ایشان اگر امر او بایه و علم او از دفع ایشان قبول احوال و تعلیم حقوق و اقدار ایشان باشد  
و سبب گفته بجهت که حدیث تحمل باشد بر هر دو و بر هر یک که حقیقت است درین هر دو و عامت و خصوصاً مسلمانان که سال را اهل اسلام اند غیر حمل و امر او دفع ایشان باز شد  
ایشان بوسیله تصانیع دنیا و آخرت ایشان کنشانی تعلیم و مجلات و امر معروف و نهی عن المنکر و نحو آنست و کلام و تعداد اسباب خیر و در هر یک قسم ازین قسم متمم  
الحالت است و در آنچه ذکر کردیم کفایت است و سبب گفته و قدس بطن الکلام علی فی شرح الجامع الصغیر این بطلال گفته درین حدیث دلیل است بر آنکه طبیعت را برین اسلام  
نام کرند و واقع میشود و اندک درین عمل چنانکه واقع میشود و بر قبول نصیحت فرض بسته هر یک بیان قیام کرد کافی است و سابقه شد از باقیان و بوجوب نصیحت بر هر طاعت  
چون هیچ با نیکو سخن او پذیرفته شود و نصیحت او قبول و امر او مطاع است و بفرس خود و از هر کوه در امن باشد و اگر خوف از وی است پس در وقت است و اهل علم اگر گوئی  
موجب بخاری آید و اذا استفتح احدکم فی الصلاة فليفتح لوال تعلیق و بوجوب بفتح ص است نه مطلقاً و غیره شرط حجت است و در تفصیل عموم منطوق جواب آنست که مکمل است  
حمل برین بر اسرار دینی و نقل کلی از منی معامله و حل مانع آن اول حمل بر اسرار دینی است که بر هر مسلمان واجب است از هر چه مسلم از حدیث حلیل قال العلماء  
انما احب الالهة الله و الله لا یبغی فی دین من معاملة حل مانع آن اول حمل بر اسرار دینی است که بر هر مسلمان واجب است از هر چه مسلم از حدیث حلیل قال العلماء  
اجالس من غیر خصوصاً درین مختصر نمودی از ان شیخ عبدالحق و بلوی احمد رساله الجکانه گفته اند و عن ابی حمزة رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله  
عليه وسلم انما یبغی من دین من معاملة حل مانع آن اول حمل بر اسرار دینی است که بر هر مسلمان واجب است از هر چه مسلم از حدیث حلیل قال العلماء  
و فضل آن بسیار است اما تقوی پس و سبب گفته ایمان باطلعات و اجتناب عیبات است پس هر که از اینجا آورد و از منویات بازماند پس این عظم اسباب عمل حجت  
انتمی و در تفسیر فتح الغرر نیز کریمه بدهی التقدیر نوشته متقی نام کسی است که خود را نگار در از اینجا آورده و از منویات بازماند پس این عظم اسباب عمل حجت  
یا علی بدو حضرت حضرت اکثر از اعتقادات و اخلاق و اعمال بدون این اصل حکم لازم الاتباع متصور نیست و تقوی را در شرح شریفه مقرر کرده اند مرتبه اول خود را  
از غضب بامید نگار بدین معنی است که بسبب و در دینش نفسنج و از انواع شرک حاصل میشود و همین معنی است و آیه و از هر چه مسلم از حدیث حلیل قال العلماء  
از گنا مان و در دینش همین معنی است و که آن اهل القری امنوا و اتقوا و در مطالع اهل شرح همین مرتبه را تقوی نامند و بعد از آنکه از منویات بازماند پس این عظم اسباب عمل حجت  
مباحات که بخیر یا کتاب گناه میشود نیز اجتناب نماید و باطن خود را از این غیر حق باز دارد و با کلیه جمیع اعضا و جوارح متوجه بجنب خالق خود گردد و این مرتبه را  
تقوی حقیقی و مرتبه ولایت نامند و همین مرتبه اشارت است در آیه و اتقوا الله حق تقاته و حالاً برخی از علامات و شرائط متقیان که در احادیث صحیح و آثار صحابه  
مترجمین بر آورده اند که در کتب فانی الجمیع معنی تقوی متقی در نهان جایگزین این حاتم از سبب جنل روایت میکند که موم را بر رویا است و در یک میدان فرج جلالش  
کاین گمانی را نداشته اند که متقیان کجا هستند از متقیان این متقیان خواهند خواست و در سایه پروردگار خود و بوجی شمل مقام کلی الهی خواهند شد که نشان  
آن بطن یک لوح ایشان متوجه خود خواهد شد و موم برسد که متقیان که موم فرق باشند و ازین جنل گفت آنها کسانی باشند که از انواع شرک و بت پرستی خود را نگاه دارند







و حضور را پنج اصل میشود در آن وقت از غیبت و غفلت و حضور قلب و محبت و ذوق و شوق اثر آنست و ذکر هم الله فی من عندہ و یاد میکند تا حق هم خدا را حق  
 و آن جماعت که نزد او بنشینند و مقرآن جناب قدس انداز حجت مباحات و مفاخرت کردن و از اظهار فضل و کرامت آسمیان بکمال زیر که دعوی میکردند تسبیح و تقدیس برای خود و  
 و سبک بازی آدمیان اخراج و مسلم دلالت کرد و حدیث بر فضیلت مجلس ذکر و ذکرین و فضیلت اجتماع بزرگ و بخاری روایت کرده آن شد ملائکه بطیون و خوش الطریق  
 یا تمسسون اهل الذکر فاذا وجدوا قومًا یذکرون الله تعالی یسألون اهل الحاکم قال فمخوهم یا یسألون الله لعلهم یخرجونهم من مجلسهم و این از فضائل مجلس ذکر است که ملائکه بعد از آن ساجد حاضر  
 استجاب میشوند پس بگل نقشه را و دیگر تسبیح و تحمید و تلاوت قرآن مانند آن است و در حدیث نیز آمده اند تعالی سال ملائکه ما یصلح العباد و یهدوهم العلم بهم فقولوا یطهرون الاولاد  
 و یطهرون کتابک و یصلحون علی بنیک و یسألونک لاخرتهم و دنیا هم و ذکر حقیقه و ذکر کسان است و مناطق بران باجور و شرط نیست احتضار منی او بلکه شرط آنست که مقصود  
 جز او نباشد و اگر با ذکر بلسان کرقلب هم منضم و منضاف سازد و کامل بود و اگر باین هر دو احتضار منی ذکر هم فضیلت نماید و آنچه بر آن ذکر از تعظیم خدا و نفی انقاص از او و  
 مشتمل است در خاطر و در کمال بغیر از این اگر باین همه در عملی صالح و فروض مثل صلوة و نماز و غیره واقع شود پس نورانی او باشد و باین همه اگر توجیه بخدا و اخلاص کند  
 بصحت رسیدن باشد و کمال فخر الدین از این گفته اند که بلسان الفاظ داله بر تسبیح و تحمید و ذکر قلب فکرها و اول ذات وصفات و اوله کمالیت از منی است تا آنکه مطلق شود  
 بر انجام و در اسرار مخلوقات خدا و دیگر بخواج مشغول گردید و در طاعات است و از نجاست که او تعالی نماز را ذکر نام کرده و قول خود را شوق الی ذکر الله و بعضی غایبین ذکر کرده اند  
 که ذکر بر غیبت نجاست ذکر عینین گریه و سجا و ذکر لسان بنیاد و ذکر زمین باصفاء و ذکر زمین باطوار و ذکر بدن بوفاء و ذکر قلب بخوف و رجا و ذکر روح بتسلیم و رضا و در حدیث  
 وارد شده و آنچه اهل است بر آنکه ذکر فضل جمیع اعمال است و بهر آنکه از حدیثی و این باجود و صحیح الحاکم من حدیث ابی الدرداء مر فوجا الا اخرکم بحیر اعمالکم و از کمال احد  
 ملککم و از فضائی و جاکم و خیرکم من اتفاق الذمب لورق و خیرکم من ان لقله احدکم فمضربوا اعناقکم و مضربوا اعناقکم قال فی کماله و معارف منیت آن را  
 احادیث فضل جهاد و فضل بودن آن از ذکر نیز که مراد دیگر فضل از جهاد ذکر کسان و قلب فکرها و منی و احتضار حضرت الکی است این فضل از جهاد است و جهاد اول  
 از ذکر بلسان است فقط و آن الی امری گفته هیچ عمل صالح نیست اما ذکر مستطرت در صحیح ابویس هر که ذکر کند خدا را و یاد نماید او را و از صدقه و صیام خود و نباشد عمل  
 کامل پس ذکر فضل اعمال شد باین حیثیت و شریعت نبوی آن حدیث نیت المؤمن خیر من عمله **و عنه** ای ابی هر چه رضی الله عنه قال قال رسول الله **صلی**  
**الله علیه و سلم** ما تعد قوم مقعد المرید ذکر الله فی نه نشین هیچ قومی مجلسی را که ذکر کنند خدا را و آن مجلس و لیصلوا علی النبی و دور و دفر  
 بر غیر خدا صلی الله علیه و سلم الا کان علیهم حسرة یوم القیامة مگر آنکه باشد بر ایشان حسرت و ندامت و مقصود از زیارت است اخراج از غفلت  
 و قال حسن وزاد فان شاء الله هم و ان شاء غیرهم و زیاده که در روایتی پس اگر خدا بخدای تعالی عذاب کند ایشان را یعنی بترک ذکر و صلوة یا بر آنچه گذشته است  
 و مجلس از آنچه موجب تره است و اگر خدا بدین امر زیارت ایشان یعنی تقصیر از ایشان و از جهاد بلفظ مجلس قوم مجلسی را که ذکر الله فی الاکان علیهم تره و ما من عمل من  
 طریقا فلم یدکر الله تعالی الاکان علیه تره و فی روایت الاکان علیه تره یوم القیامة و انی ضلوا الجنة للثواب  
 شعری که از ذلت طاعت بود و محمود من میاشن که بگذارند و حجت الی باو اعترافش تره بتا قیود کسور و درای جهاد یعنی حسرت و این تیر غمته بی انقص مقصود آنست  
 که در حال نشینست بر خاست و در خواب بیداری و شب روز بگذرد و رسول مشغول بید بود و هر وقت که خالی از ذکر بود موجب حسرت و ندامت خواهد بود و در قیام  
 و انعم فیل شومی جواب دل شب آنگ خواب آورم به تسبیح نامت شتاب آورم بگریم شب سر بر از خواب بیدار خواهم و در نیم از دیه آیت بگریم با ما است  
 را هم نیست بیدار روز شتاب بیا هم نیست به رسول گفته حدیث اول است برو جوب که وصلوة بر حضرت صلی الله علیه و سلم مجلس خصوصاً بقرآنی تفسیر تره بنا  
 باعتبار یک تره را تفسیر کرده اند باین هر دو تقدیری باشد که بزرگتر از آنست که واجب برین کر وصلوة است و محال و واضح وصلوة را چون  
 خدا کرد و در مجلس شوش موضع برآمد ابو العالی که گفته معنی وصلوة خدا بر بنی ثنائی او تعالی بر وی نماز است معنی وصلوة ملائکه بر وی دعا کردن و حصول شوق و تعظیم برای او و

















وحوال آن انتقال اوست و نمی باشد مگر بحصول خدا و دفع آفات نقصانک و گمان عتاب کردن تو بخارت بضم فاء و نه و و فتح فاء سکون جیم بی بدین مضبوط کرده  
 آگاه گرفتن و لغت یافتن و کسب آن و جمیع مخطوط و پیاپی می نویسد از همه بی رضا و شرم گرفتن و اخراج مسلمان و عن عبد الله بن عمر رضي الله عنهما  
 عنه قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لفت ابن عمر لو ان حضرت كه سبغت ابن كلمات الله في احوالنا يا عوذ بك من غلبه الدين  
 خدا بابرستیکه پناه میجویم من بتوا جبر و شدن از امر زیرا که در غلبه دین از همه هم و غفلت و نظر مردم است و مواخذة آن در دنیا و آخرت سخت و لهذا گفته اند  
 حیض مردان است و نعم ما قبله و فرو قرض از مرتبه مردی انداخت مرا به لبیک این راه اگر آن بود سبک ساخت مرا به در سبک غلبه دین آنست که غنای او  
 بر دین غالب گردد و منافی نیست آنرا قرض گرفتن آنحضرت صلی الله علیه و سلم و مروان درع او مروان بود و دینیری از جویزه که استعاذه از غلبه اوست  
 بروحی که قادر بر قضای دین نشود و نیست منافی او بودن خدا بابر دین تا آنکه قصاکند دین خود را و اما سبک در چیزی نباشد که خدای تعالی آنرا نکند و میدارد و  
 این نام عبد الله بن جعفر مروان را که محمول بر قضی است که در آن غلبه نباشد پس هر که دم ستاند و میداند که قادر بر قضایست فی فعل محرم کرده و درباره آن حدیث  
 وارد شده من استأصل الناس يدادوا ما لا اله الا الله و من اخذ ما يريد الا ما افاء الله تعالى اخراجه البخاری و قد تقدم و ادنا پناه خواست آنحضرت از غم و بولند  
 و چون عایشه از جود کثرت استعاذه از دین سوال کرد و مروان الرجل اذا غرم حدث فکذب و وعد فاخلع پس ستمین گوید متعرض این امر عظیم است و غلبه الدین  
 و پناه میجویم بتوا غلبه و شتمانی یعنی اسبابی زیرا که عدو و حقیقت معادی در امر باطل باشد یا مردی یا امر دنیوی مثل غضب کردن ظالم حق غیر یا با هم قدرت بر قضای  
 از وی یا غیر آن و شتمانی اعداء و از شد و شدن دشمنان نیز دنیا که متعلق بدین دنیا باشد و اما اگر شخصی باشد که بقوت دنیا اسراف میکند و فسق و فجور  
 و ظلم می نماید و دشمنان بر و ال آن شایو میشود از آن استعاذه نیست و استعاذه از آن در منفی طلب و فسق و ظلم است و دعا بدان جائز نه رواه النسائی و صححه  
 الحاکم و در سبک گفته شتمانی اعداء فرج عدوست بقرائزل بعد و خود این بطلان گفته شتمانی اعداء مایشما القلب و سیلغ لبفس شتمانی و قد قال یارون لایخیه  
 علیه السلام و ان شتمت بی اعداء الا انفرحهم یصیبونی به و عن بریدة رضي الله عنه صحابی مشهور است قال سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 رجلا يقول لفت شتمت آنحضرت مردی را سبغت الله حانی اسألك بافی اشهد انك انت الله لا اله الا انت الاحد الصمد الذي لم يلد  
 ولم يولد ولم يكن له كفوا احد خداوند بپرستیکه من می طلبم از تو بوسیله این که تحقیق من گواهی میدهم که نه آنکه توئی خدا نیست خدای سومی تو هستی تو یگانه که قصه  
 کرده میشود بسوی وی در عالمه خواج آن سبک نیز باید و زاید شد و نیست مراد از این سبک در سبک گفته حضرت کمال است زیرا که آنحضرت کسی است که شتم نباشد  
 ذات ازل تا ابدی که نیست تعد و آنچه مستلزم این هر دو است مثل جمیت و تحیر و مشارکت و حقیقت و خواص آن مثل جود و قدرت ذاتیه و حکمت ناشی از الوهیت  
 و صمدی که در حاجات قصدا و کند و تصف بیان علی الاطلاق بهانست که مستغنی باش از غیر خود مطلقا و ماحدای او محتاج بود بسوی او و این نیست مگر او تعالی  
 و وصف و بلای معنی او آنست که جانش و متصرف بسوی معین و خلقت نیست زیرا که حاجت و فزاید وی متعلق نیست و در وی دوست بپرستیکه ملائکه را دختران خدا و عزیز  
 و عیسی علیهما السلام را این اندک و ندیده و ندیده می باشد بعد عدم است اگر گوی معترف تقدم مولود بودن مولود بودن او و ال و این قضی آنست که چندین گویند  
 لم يولد ولم يلد و بیکر قصه اصلی در دنیا و تعالی است چنانکه اهل طالع می کنند و هیچکس دعوی آن کرده که او تعالی مولود است پس مقام تقدم نمی اوست مگر گوی  
 با وجود عدم او عیسی احدی آنرا ذکر و لم يولد مگر در گویم برای تقدیم فردا تعالی از شتمت مخلوقین تحقیق نبودن هیچ شئی مثل او و کفو یعنی منافی است یعنی هیچکس نیست  
 که منافی او باشد و چیزی از صفات کمال علو ذات و فقال پس گفت آنحضرت لقد سال الله باسمه تحقیق سوال کرد خدا را بنام وی که بزرگ است از همه نامها  
 الذي اذا عمل به اعطى ان نامیک چون خواسته شود بان نام میدهد خدای تعالی آن خواسته شده را و اذا دعی به اجاب و چون عاگرد شود بان نام قبول کند  
 دعا را و اینها فرق نهاده اند در دعا و سوال عاخواندن و ندا کردن است چنانکه گوید یا الله و اجابت قبول آن چنانکه فرماید لبیک عبیدی و سوال طلبیدن حاجات خود من آنرا





رضي الله عنه قال كان النبي صلى الله عليه وسلم يدعوه بوجوه وأخضرته دعاء يسير وبأين كلمات اللوح اخضر خطيعة خذوا نداء يامرر كنانا من راضية نبي  
 وخطيئة و ناداني من راضية بكلمة ناداني انكر كاري كرده باشم چهل خط علم واسماني وبيامر زاسراف من او افرود وگشتن مرا اسراف خند قصده كه معني سيا نه روی كردن است  
 در هر خبری في امری چهل كرون من اسراف من در كار من بچشم كه متعلق بمسح ما تقدم باشد بالقوله اسراف في الخط وما انت اعلم به معني وبيامر زبيري في راضية كنانا  
 كه تودا ناكاري بدان از من اللوح اخضر لي جدي وهو لي خذوا نداء يامر زبيري او نزل مرا احد بكسر جيم درستی و كوشيدن بكسر ضد نزل نزل به بود و گفتن خطا  
 و عدي و خطاي مرا و عمر او خطاي قصد و نادانسته كاري كردن و عمد ضدوی است اين عطفه از قبيل عطف خاص بر عام است زير ان خطيئة بجد و نزل هر دو باشد  
 و تكرار شبنار بقدر اوقوع اوست كه از انسان اوقع ميشود از جنائات و اعتراف آدمي بدان و اظهار اين معني كه النفس بهر از تحريم نيست مگر آنكه علام الضمير هم فرمايد  
 وكل ذلك عندی و هم اين قسام نزد من است خبر مجاز و من است ای موجود و اين تواضع و هم نفس و تضرع است از آنحضرت بجناب عزت و كبر باري حق و حقيقت  
 تعليم است كه اين جنين استغفار كنند و توبه جديت ديگر كه در قول في تعالي ليفكر لك گفته اند نيز جاري است اللوح اخضر لي ما قد صحت وما اخرون  
 خذوا نداء يامر زبيري كه ميشود كرده ام از كنانا من چيزي كه پس كرده ام كه نايست است از جميع كنانا من با قطع نظر از معني پيشي پس يا در او پيش از نبوت و بعد از و است يا مرز  
 اعتبار بعض كنانا من نسبت بمقبض است كه بعضي بيشتر از بعضي واقع ميشود يا مرز با آخرت كنانا من است كه هنوز بوقوع نيامده و مراد غفلان آنها بر تقدير و وقوع است  
 وما المثل وما المثل و چيزي كه پنهان كرده ام از كنانا من و چيزي كه آشكار كرده ام وما انت اعلم به معني و چيزي كه تودا ناكاري بدان از من انت المثل  
 و انت المثل و قولك انك لا تعلم كنهه كسي را كه خواهی از خلق بوفيق و قرب درگاه خود بمقتض كره و بصنات كمال و تحقق نمودن بجهاني عبوديت و قولك انك لا تعلم كنهه كسي را كه خواهی  
 از بندگان خود و بخداوند تعيد و از درجات غير و انت على كل شيء قدير و توبه هر چيزي فادري متفق عليه مصنف گفته در حديث ابن عباس فرمايد واقع شده كه آنحضرت  
 اين عار در نماز شب ميگفت و تقدم بيان در حديث علي عليه السلام آمده كه بعد از نماز ميگفت و روايات مختلف است در آنكه بعد سلام ميگفت يا قبل سلام و مسلم كه بيان  
 تشهد و سلام ميگفت و اگر در اين بيان في صحيحه بلفظ كان اذا فرغ من الصلوة و اين ظاهر در بعد سلام است و بچشم حل او بر قبل سلام و بچشم حل كه قبل و بعدی گفت  
 و سخن ابی هريرة رضي الله عنه قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول كنت بود آنحضرت كه ميگفت اين عار اللوح اصلي  
 ديني الذي هو عصمة امری خداوندانيك گردان براي من دين مرا كه آن نگار داشت كار من است زير كه عصمت در نفس و بالعرض برين حاصل ميشود و باعث  
 عصمت از نور امان از عذاب آخرت ايمان كامل است و اصلي في ديني التي فيها معاشي و نيك گردان براي من ديني من كه دروي زيبست و زباني است  
 و اصلي في اخوتي التي اليها معادي و نيك گردان براي من آخرت مرا كه سوى آن بازگشت و حامي قرار من است و صلاح معني نيك ضد فساد و اصلاح دنيا  
 محصول كفاف است از وجه جلال تا تمام گرد و بان معيشت و حاصل گرد و بان بر طاعت و سلامت از آفاني كه صورت غفلت و تشويش در وقت گردد و اصلاح آخرت  
 توفيق بخيري كه سبب نجات از عذاب فوز سعادت آن جهان بود و اجعل المحيوة ذيادة لي في كل خير و بگردان حيات را سبب يادني براي من در هر نيك كه  
 بسيار زيرم و كار نامي خير بسيار كنم و خود كار خير سبب يادني حيات و برکت در آن است و اجعل الموت راحة لي من كل شر و بگردان موت را سبب آسائش و سبب  
 مرا از هر بدی يعني اگر قديم ياد كرده كه باعث برار كج گناه و سير و ن آمدن از دين و احكام ايمان كرده و برادر پيش از آنكه در پايان بفرموي يا انا انشأت لقول و است صلى الله عليه  
 و آله و سلم و انزلت بقية من فتنة فتون غير فتون اخوجه مسلح و رسل گفته و ما تفهم خير و اين است و نسبت در آن لالت رجوا عابوت بلكه ال است سوال  
 گو ايندي من موت چو قضاي او آيد و بوي نازل شود و راحت از شر دنيا و شر و قرب بر عموم هر شرای من كل شر قبله و بعده و سخن انش رضي الله عنه قال كان  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول كنت انشأت و آنحضرت كه ميگفت اين عار اللوح اخضر لي ما علمتني خداوند اسود من گردان مرا بچيزي كه تعليم كرده  
 ما از روزي كه من علمي و علمتني ما كيف تعني و تعليم كنن بيا من مرا بچيزي كه سود كن اشارت است بانچه وارد شده كه هر كه عمل كند بانچه دانسته است بهر او خداي







فمنس يلوغ المرام من ادلة الاحكام للشيخ الثاني

٢	شروط وما ينبغي عنه	٣٨	الخيار	٧٢	الربا	٥٢	السواحل
٣	الاسلم والقرض والزمن	٧٩	التقليد في الحجر	٤٥	الصلى	٤٤	الحالة والضمان
٦١	الشركة والوكالة	٨٧	الاقرار	٨٨	العارية	٨٨	القضب
٨١	الشفعة	٩٠	القراض	٩٩	المساقاة والاجارة	١٠٥	احياء والموت
٩١	الوقت	١١٢	البيته	١٢١	اللقطة	١٢٤	الغنائض
١١١	الوصايا	١٣١			الولاية		
١٣٥							
١٣٦							
١٣٧	الكفاة والخيار	١٤٢	عشرة النساء	١٨٤	الصداق	١٩٢	الولاية
١٣٨	القسم	٢٠٣	العلم	٢٠٩	الطلاق	٢٢٥	الرجعة
١٣٩	الاباء والظهار والكفارة	٢٣٣	اللعان	٢٣٧	العدة والاحداد	٢٥٥	الرضاء
١٤٠	النفقات			٢٦٨	الحضانة		
١٤١							
١٤٢	الديات	٢٩٦	دعوى الدم والقصاص	٣٠٠	قتال اهل البغي	٣٠٥	قتال الجاني وقتل المرتد
١٤٣							
١٤٤	حد الزاني	٣٢٥	حد الفحشاء	٣٢٤	حد السرقة	٣٣٥	حد الشاربين السكر
١٤٥							التعزير وسنن الصائل
١٤٦							
١٤٧	الجرية والحدية	٣٨١					السيق الرمي
١٤٨							
١٤٩	الصيد والنج	٣٧٠	الاضاح	٣٧٠		٣٧٠	العقيقة
١٥٠							
١٥١							
١٥٢							
١٥٣	الشهادات	٣٧٧	الدعوى والبيينات				
١٥٤							
١٥٥	المدير	٣٥٩	المكاتب	٣٥٩	ام الولد		
١٥٦							
١٥٧	الاداب	٣٧٧	البر والصلة	٣٧٧	الزهد والورع		
١٥٨	التزجيب من مساوي الاخلاق	٣٧٧	التزجيب في مكارم الاخلاق	٣٧٧	الذكر والاراء		
١٥٩							

تاریخ مختصر طبع مسک انختم شرح بلوغ المرام از نتایج طبع وقاد و دهن نقاد فارس میدان سخندان غارس افغان شیوا بیا  
ناظم فقیه المثال ناثر با کمال سر حلقه ارباب فصاحت گوهر تاریخ بلاغت مکرم محمد بشی احمد علی صاحب تخلص بلبل صانع مدح کمال شهرت

از بهر خد از من سجود از آتش دل جبهه شراری چون گوش کند سخن سر امروز سخن ز کس بگویم عنوان صحیفه سیادت صدیق حسن بنام مشهور اندر دل من از دو دلائی گفتار همه چنانکه شاید در طبع صفا و هم صداقت حرف دهنش چو شکر و شیر هر چند حسابهها شمارد هم تازی و هم دری سزاید والله چه مجسم کلام است منظور همه پیغم و جانست در خواست زمانه این سعادت حق است همین و همچنین است این شیوخ نگار یا سمن بو بستم بدل خیال تاریخ آخر زبان تو چه زاید آن نور و دیده شریعت بابای ادب اگر شتابی	بر جان بنی زمین در دوسه هم قنطره سدر فیض باری آواز دهد هر جا بای یکسر رو راستی بگویم گنج خزان هدایت در خلق حسن چو جبهه مغفور اندر سر من از دو دلائی دیدار چنانکه دل کشاید در چشم حیا و هم مروت جمله نقش حدیث و تفسیر تالیف سخن منیگدازد در هر دو ترانه دل رباید این مجسمه هست شرح نامت منشور و میسر زمان است از بهر خودش بصیرت حاجت هر کار بوقت خود درین است دیگر نسر و نشتاب بر رو کردیم نظر بسال تاریخ زین خامه تو چه میکشاید آن مستحج حدیث و آیت در مصحح آخرین بیای	من بد رو سخن سیارم انگشت زخم چمن برین چنگ رقعه تسلیم درین سخنگاه من نیک شناسم این جوان را اولاد علی و آل احمد انجم حشمتی فلک شکوہ هر چند که در جهان دویدم من خیر طلب بهر طریقه هم موبد و هم فقیه و دانا امروز از دست در زمانه در دهر از و بسی نشانست این شرح بدین که چون نوشتی مان بیش ازین زیاده دانند با هم سخفش نظام دارد بخشود و جناب رب عزت فرمان بر سید اندرین مقام بنی پرده ز حجب بیرون آید آواز رسیده این بگویشم خود حضرت شارح سخنور آن عالم بختی نماز کس ما اطمینان بقا مکن مسک	از تیر فلک قلم بیارم خارج نه نقد ترانه زاهنگ چند آنکه تدر و در شب ماه فرخنده لقا و محضران را مفضل و مکرم و محمد دانش و شش خسر و پیوسته ساده روشنی چنان ندیدم در موج تبسمش غم یقیم هم از و شمع زو توانا این ساز سخن پر از ترانه در دست قلم کفر نشانست سوگند همه فسون نوشتی از شرح همین مراد دارند مان مسک ختم نام دارد بر من ز خد هم سزا رفت این فیض شود درین جهان عام جان قالب طبع را نشناید خوش گفت سخن من سزوشم آن بحر نوال داد گستر تاریخ نگاشت بیت تازی ما اعجب عتقاد مسک
این شرح شگرت عالم آرا آن ثانی شیخ عقیقانه تاریخ ختم گفت شاعر	منصوص حدیث نور افشا تفسیر و حدیث را معانی مصرع و ذکر ز شمس آخر	تالیف شریف علم آگاه شرحی عجبی ز تم نموده است تاریخ تمام او خسر و گفت	صدیق حسن امیر ذی جاه نیروی فضیلت آزموده است ما اعجبه حقه مسک



صحت نامه مسك الختام شرح بلوغ المرام مرتب فرموده شراح علام

[illegible]

[illegible]

ردیف	خط	صواب	ردیف	خط	صواب	ردیف	خط	صواب	ردیف	خط	صواب	ردیف	خط	صواب
۱۴۹	دو ده الحکم	دو ده الحکم	۱۸۹	عربین	عربین	۲۱۸	وکیون	وکیون	۲۱۳۳	و غیرها	و غیرها	۲۱۳۳	و غیرها	و غیرها
۱۹۰	و صنعت	و صنعت	۱۹۰	ان کانت	ان کان	۲۱۹	یعنی احمد	یعنی احمد	۲۱۳۳	لعنوا	لعنوا	۲۱۳۳	و غیرها	و غیرها
۱۹۱	یو لاطی	یو لاطی	۱۹۲	یعنی	یعنی	۲۲۰	هم گویند	هم گویند	۲۱۳۳	خبر حکم	خبر حکم	۲۱۳۳	و غیرها	و غیرها
۲۲	سبب	سبب	۱۱	زوج	زوج	۲۲۱	احادیث	احادیث	۲۲۳	صفت	صفت	۲۲۳	و غیرها	و غیرها
۱۴۹	و کسر ای	و کسر ای	۱۸	راد	راد	۲۱۱	در علل	در علل	۲۲۳	قال لا	قال لا	۲۲۳	و غیرها	و غیرها
۱۹۰	بقا	بقا	۲۲۳	الاثیر	الاثیر	۲۲۳	قول الآخر	قول الآخر	۲۲۳	در صفتی	در صفتی	۲۲۳	و غیرها	و غیرها
۱۴۰	و دومی	و دومی	۱۹۳	و لایحی	و لایحی	۱۱	استغفر	استغفر	۲۲۳	از کنیز	از کنیز	۲۲۳	و غیرها	و غیرها
۱۴۱	و دار قطنی	و دار قطنی	۱۹۴	و اجابت	و اجابت	۱۲	بذل المذنب	بذل المذنب	۲۲۳	غریبا	غریبا	۲۲۳	و غیرها	و غیرها
۱۵۰	اخضر	اخضر	۱۹۴	روایت	روایت	۲۲۳	استطالک	استطالک	۲۲۳	و ابوداود	و ابوداود	۲۲۳	و غیرها	و غیرها
۱۹۰	وارد	وارد	۱۹۴	از نمان	از نمان	۱۳	و ذکر	و ذکر	۲۲۳	زنگهای	زنگهای	۲۲۳	و غیرها	و غیرها
۱۴۲	و قمع	و قمع	۱۹۴	استحا	استحا	۱۵	پسند	پسند	۲۲۳	عسیت	عسیت	۲۲۳	و غیرها	و غیرها
۱۴۳	و فیلش	و فیلش	۲۴	مردا	مردا	۱۶	مذکور	مذکور	۲۲۳	و جود	و جود	۲۲۳	و غیرها	و غیرها
۱۴۵	و ابن شیب	و ابن شیب	۱۹۴	رسول خدا	رسول خدا	۲۲۳	مرسل	مرسل	۲۲۳	حلت	حلت	۲۲۳	و غیرها	و غیرها
۱۴۶	و حقی	و حقی	۱۹۴	واحد	واحد	۱۶	یکی آنکه	یکی آنکه	۲۲۳	در زواله	در زواله	۲۲۳	و غیرها	و غیرها
۱۴۷	و بنسوط	و بنسوط	۱۲	بدل	بدل	۲۴	و شافعی	و شافعی	۲۲۳	قصری	قصری	۲۲۳	و غیرها	و غیرها
۱۴۸	و ان	و ان	۲۰۰	میکنند	میکنند	۲۲۳	ابن خرم	ابن خرم	۲۲۳	سکتی	سکتی	۲۲۳	و غیرها	و غیرها
۲۴	و بمنظره	و بمنظره	۲۰۱	ابن حبان	ابن حبان	۲۰۱	لا ینقض	لا ینقض	۲۲۳	ولا یقتل	ولا یقتل	۲۲۳	و غیرها	و غیرها
۱۴۹	و یروی	و یروی	۲۰۲	دانت	دانت	۱۲	المرجعة	المرجعة	۲۲۳	صوباً	صوباً	۲۲۳	و غیرها	و غیرها
۱۵۰	و ابن	و ابن	۲۰۵	و دین	و دین	۲۲۳	پیش دران	پیش دران	۲۲۳	یافته	یافته	۲۲۳	و غیرها	و غیرها
۱۵۱	و کجی	و کجی	۲۰۶	حتی	حتی	۲۲۳	بر درن	بر درن	۲۲۳	روایت	روایت	۲۲۳	و غیرها	و غیرها
۲۲	و بتو	و بتو	۱۳	بر روی	بر روی	۲۲۳	لا غتر لهن	لا غتر لهن	۲۲۳	بدر	بدر	۲۲۳	و غیرها	و غیرها
۱۴۹	و از از	و از از	۲۰۷	باری	باری	۲۲۳	مولای	مولای	۲۲۳	عدم علم	عدم علم	۲۲۳	و غیرها	و غیرها
۱۵۰	و تقصی	و تقصی	۱۲	ارتفات	ارتفات	۲۲۳	مویه	مویه	۲۲۳	گشتند	گشتند	۲۲۳	و غیرها	و غیرها
۱۸۱	و بر زود	و بر زود	۲۱۱	و کتبنا	و کتبنا	۲۲۳	بیش	بیش	۲۲۳	فریبه	فریبه	۲۲۳	و غیرها	و غیرها
۱۸۲	و ابن حبان	و ابن حبان	۲۱۲	اقتصادی	اقتصادی	۲۲۳	علما	علما	۲۲۳	خده	خده	۲۲۳	و غیرها	و غیرها
۱۸۳	و الواشته	و الواشته	۲۱۳	بدستیک	بدستیک	۲۲۳	مضال	مضال	۲۲۳	فاطمه	فاطمه	۲۲۳	و غیرها	و غیرها
۲۱	و لمو	و لمو	۲۱۴	سندین	سندین	۲۲۳	و فی	و فی	۲۲۳	قال قلت	قال قلت	۲۲۳	و غیرها	و غیرها
۱۸۴	و عین	و عین	۲۱۵	و عدان	و عدان	۲۲۳	سبب	سبب	۲۲۳	و عین	و عین	۲۲۳	و غیرها	و غیرها
۱۸۵	و زربا	و زربا	۲۱۶	و یروی	و یروی	۲۲۳	و عابها	و عابها	۲۲۳	گفته	گفته	۲۲۳	و غیرها	و غیرها



[illegible]



[illegible][illegible]